جلد اول روضة الصفا

بیادگار نوشتم خطی ز دل تنگی
در این زمانه ندیدم رفیق یکرنگی

۸ ربیع الثانی ۱۳۷۲

کتابخانه آستان قدس مشهد

هو المستعان على ما تصفون
کتاب تاریخ روضة الصفا من
تالیفات محمد خاوندشاه مشتمل
بر هفت جلد اول تمامی در یکجلد و مجلد مستقل گردید

بازبینی شد
۱۳۵۳

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

فهرست شد
میکروفیلم تهیه شد
۱۳

کتابخانه [redacted] قدس

اسم کتاب روضة الصفا ج ۱ / فارسی
مصنف محمد بن خاوندشاه
مؤلف
خطی نستعلیق ۲۶ سطری
چاپ
سال چاپ یا تحریر ۱۲۴۴ ق عدد اوراق ۳۱۹ ورق
جزء کتب تاریخ شماره
شماره عمومی ۱۰۰۵۸ شماره قبض
واقف کربلائی محسن کفعی تاریخ وقف شهریور ۱۳۲۸
طول ۳۰ عرض ۱۵

آفت زدائی شد
۶۱/۳/۴

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

۲ لسان
۳ بلغای

محمد بالراقد لطف صفحه
از اول خطبه کرب
افتاده
الاسح حسین

جلد اول

جلد اول از کتاب روضة الصفا

کتابخانه آستان قدس
ویژه مخطی

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب وزینت نسخهٔ مفاخرت انبیای عالیمکان وزینت دیباچهٔ مجموعهٔ مآثر سلاطین
گردون توان شکر منعمیست که مبدعات عالم ثبات برخوان احسان او
نواله ایست و رشحات سرچشمهٔ حیات از بحر امتنانش پیاله متکلمی که لسان
مقال فصحاء عرب در نعت کلمات فصاحت آیاتش عاجز و الکن و زبان عجم
در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر و ابکم است قدیمی که اوایل تواریخ بی خطبهٔ حمد
وثناء آلاء او نظام نگیرد و تواریخ اوایل بی تذکرهٔ اسمائی حسنای او انتظام نپذیرد تقلب
ایام دولت ملوک کامکار و سلاطین نامدار دلیل ساطع و حجت قاطع دوام پادشاهی اوست
و تبدیل شهور و اعوام حشمت خواقین عالیمقدار و جهانداران سپهر اقتدار آیت ظاهر
و علامت باهر بقای الهی او قهرمان ارادت بیعلتش مضمون من یقید فیها از دستور
تلطف و ترحم بر شکلی جلالت و مسند خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة متمکن
ساخت و مقبول سبحان برین اعلی را بکمال استغناء و تعظیم از سریر کرامت مصیر
فضای ملکوت برخاک ادبار و ساحت بوار فاخرج منها فانک رجیم انداخت کریمی که
جنس انس و معشر بشر را کرامت موفور الاستقامت و لقد کرمنا بنی آدم ممتحن و سرافراز
داشت و در اطراف ربع مسکون و جهان بوقلمون بتمکن و استعمرکم فیها علم دولت ایشان
برافراشت رایت فتح آیت پادشاهان عادل را بذروهٔ فرمان فرمائی و اوج گیتی گشائی رسانید و
صفحهٔ تیغ مجاهدان پردل را بروت جمال نمای عروس فتح و ظفر گردانید مقتدری که در ایجاد و اکمال موجودات
بآلات و ادوات محتاج نشد و در استحصال و استکمال مکونات بمظاهرت و معاونت مفتقر نگشت مصوری
که بکلک تصویر در تشکیل منظور نظر عنایت خویش بر وجه احسن چهره گشائی نمود که و لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم در کمال احسن تقویم و جودت ترکیب او آیتی مبین و علامتی
متین نصب فرمود که صورکم فاحسن صورکم نگارندهٔ پیکر انس و جان نویسنده دفتر کن فکان
بشر را شرف داد از لطف وجود بتشریف ادراک فضل و جود زهی حکیمی لطیف که
چون کارخانهٔ آفرینش بقالب وجود انسانی تکمیل یافت از عین حکمت
و محض لطف صدر بارگاه شهود را بذوات ملائکه عظام تزئین داده و
مرکز دائره هستی را بتمکن و استقرار افراد بشر که مصدر خیر و شر اند زیب وزینت

این کتاب مال الحسن علی

۲

یحسب تیامن

بخشید و بنا بر آنکه طبقهٔ ثانیه بمیاس قابلیات اصلی و تفاوت استعدادات جبلی اصناف متعدده منقسم
گشتند و هر کس را از این طایفه رهنمایی عقل متبهر از دور سلوک سالک هدایت از دی صدور یافته
گرد سرادقات عزت گشتی حضرت مهیمن کارساز تعالت صفاته و توالت عطیاته هم از جنس
ایشان انبیای رفیع الشان و رسل معجز نشان که هر یک دُر دریای اصطفا و دری برج اهتدا اند و منقسم
بسمت تعلق و تجرد و متصف بصفت تعبد و تفرد بر انگیخته تا بمناسبت تجرد فیض از عالم قدس
گرفته بعلاقه تعبد سرگشتگان فیافی ضلالت و لب تشنگان بادیه غوایت را بمامن هدایت و سرچشمه
عنایت دلالت نمودند مدتی ممتد ارسال رسل متعاقب و آثار ایشان متواصل بود تا آفتاب
رسل علیا از مطلع بطحی طالع شد و نور نبوت عظمی از مشارق ام القری شارق گشت یعنی سید
انبیا و سند اصفیا گذارندهٔ اسرار غیب و رسانندهٔ اخبار لاریب نوبادهٔ چمن کاینات فهرست
کارنامهٔ مکونات سلطان تختگاه لی مع الله مشرف بتشریف لیغفر لک الله شمع محراب نبوت و
امامت محرم دولتخانهٔ قرب و کرامت صاحب مکان قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان
زویت الی الارض فرایت مشارقها و مغاربها مصطفی مکی مجتبای مدنی مهتدای قرشی مقتدای
هاشمی شرف دودمان لوی ابن غالب محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله و سلم ندای
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین بگوش مقیمان خطهٔ خاک و ساکنان طبقهٔ افلاک رسید
و صدای مقولهٔ بعثت الی الاسود و الاحمر در این گنبد نیلگون و چرخ اخضر افکند مقدمی که مبدء
فطرت مخلوقات نور جبین همایونش بود که اول ما خلق الله نوری و خنده مقدمی که انتهای
ظهور شرایع دعوت کریمش آمد که و لکن رسول الله و خاتم النبیین سروری که وهم
جانستانش پهلوی پهلوانان ربیعه و مضر را نزار گردانید و بیم حدت تیغ آتش فشانش بنی
غالب را بخشیت شارقین و منزل ابرار رسانید بعثتی که معجزات باهرات قدر او تا دامن آخر
الزمان بر قوم بقا مرقوم است و آیات ظاهرات اعداد تا ساعت قیام و قیام ساعت بسمت
دوام موسوم بلند مقداری که در شب معراج از خطهٔ غبرا بر فراز طارم خضرا پرواز کرده جناح رافت
و عاطفت بر حال گوشه نشینان حظایر قدس مبسوط ساخته شاهسواری که از آن منزل پاک
عنان عزیمت انعطاف داده بتربیت قاطنان مرکز خاک پرداخته راه نوردی که غبار نعل
براقش باتفاق اکلیل مفارق اشراف عالم علوی است جهانگردی که گرد نعلین مبارکش
باستحقاق توتیای اعیان خاکدان سفلی است مثنوی آن برین قبله افلاکیان
بر تنگ امید که خاکیان اللهم صل علیه و عترته صلوة لا ینقضی بانقضاء الدهر

لسال ۱۳۱۸

والایام ولا ینقطع بانقطاع الشهور والاعوام وسلم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید راقم این
حروف والفاظ ظاهرة المعانی وناظم این عقود عبارات رایقة المبانی اقل عباد الملک الودود محمد بن خاوند
شاه غفر الله له سیئات اعماله وتجاوز عن صادرات افعاله که در بهار عالم جوانی وواسطهٔ ایام زندگانی که بهترین
اوقات وخوشترین اوان حیات است خاطر فاتر وضمیر کسیر بمطالعهٔ کتب تواریخ که سبب وقوف است
بر اوضاع عالم وموجب اطلاع بر کیفیت سلوک طوایف امم مشعوف ومایل وگاهی که علایق کلیه وشواغل
جزئیه که هر یک از ابنای زمان را فراخور مرتبه دست میدهد ردی نمودی نظر بر حالات سلف
وروایات خلف گماشتی تا جان بلب رسیده ودل از تن رمیده را بدان الف واستیناسی
بحصول پیوستی وبعضی از اوقات شمه از نوادر حکایات در مجمع افاضل ومحفل ارباب فضایل
بر وجهی القا کردی که مستحسن اصحاب آداب آمده بشرف ارتضا مقرون گشتی ودر خلال این
احوال کرة بعد اخری جمعی از اخوان الصفا متحلی بزیور فضیلت وحلیه وفا التماس نمودند بل الحاح فرمودند
که در این باب کتابی مشتمل بر فواید ونتایج زواید ومحتوی بر معظمات وقایع رسل وانبیا ومجاری امور
ملوک وخلفا ومنطوی بر شرح حالات وصنادید ایام وبسط واقعات اکابر ایام ساخته وپرداخته
آید وبا وجود سلسلهٔ حرکت واقبال باسعاف وانجاح ملتمس دوستان قدیم المثال بنابر عدم رواج نقد
هنر وخلو عرصهٔ گیتی از وجود حکام هنرپرور وموانع وشموع دیگر حصول مقصود در حیز تاخیر وتعویق
می‌بود وانکشاف جمال بهیچ وجه روی نمینمود زیرا که سخن سخن آرای را دست ودل آسوده باید
نه دستی در آرزوی مراد در زیر زنخ نهاده ودل باندیشهٔ فراغت آسوده چه در زمان پیشین
طایفه از فضلای که ارتکاب این شیوه نمودند با امثال این اشغال اشتغال نمودند ودر بهای
معنی بالماس ذهن وقاد سفتند وبتقویت وتربیت ارباب دولت واهل سعادت بمقصود
فایز شدند وباشعهٔ انوار این طبقه راه بمنزل مراد بردند نظم زمین بالا تران کین جنس گفتند
بیازوی کسان این لعل سفتند ∴ بدولت داشتند اندیشه را پاس ∴ نشاید لعل سفتن جز
بالماس سخنهای زرعقت برنیاید ∴ باسبابی مهنا شد مهیا ∴ ملخص سخن آنکه چون اکثر روزگار
ناپایدار معطل وبطالت ∴ بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت ملهم صواب نعمت
بینه ارزانی داشته از تضییع اوقات حیات وایام زندگانی وفقدان ملتمس یاران یکدل ورفیقان
همنفس با دل پریشان ودماغ مشوش وحال خراب ومساعدی ناایاب سر بگریبان تفکر فرو برده و
پای در دامن عزلت کشیده هر لحظه در دریای اندوه وتحیر غوطه میخوردم وگاهی در بیابان اندیشه
نه بر سرگشته می‌گشتم وراه بکعبهٔ مقصود نمیبردم ومدتی دیگر روزگار تیره بدین وتیره گذران بود که ناگاه

نسیم عنایت الهی در اهتزاز آمد وایام بی‌سامان نافرجام گذشته زمان خجسته آغاز فرخنده فرجام رسید و
شب اندوه اندوز جهل در مغرب عدم متواری شد وصبح طرب افزای از مشرق امید دمید نظم
صبح طرب از مشرق امید بر آمد ∴ اصحاب غرض را شب هجران بسر آمد ∴ تفسیر این ابهام وتفصیل
این اجمال آنکه مسند نصفت وعدالت ومنصب ریاست وایالت در رتبهٔ بلند سمنوری ومرتبهٔ
ارجمند هنرپروری بوجود پسندیده سمات وذات معالیه الصفات حضرت عالی منزلت متعالی
منقبت ناصب رایات معدلت وانصاف ناسخ آیات مظلمت واعتساف مقرب حضرت سلطانی
موتمن دولت خاقانی ملاذ کارگاه آفرینش مردم دیدهٔ اهل بینش جامع کمالات علمی وعملی فایز سعادت
ازلی وابدی کاشف استار اسرار قدم وواقف کنوز رموز حکم صوفی صفت صافی ضمیر صاحب حشمت
صایب تدبیر نظام الدولة والدین امیر علی شیر منبع المسلمین مد وام اقباله والحج بالخیر جمیع مقاصده
وآماله محلی وآراسته شد وکلا از حال ارباب دانش از خار نامرادی مجلی وپیراسته آمد ووجه آمل
اصحاب درایت از فیض عام وانعام او طراوت ونازکی یافت وشجرهٔ اقبال اهل فضل از نسیم
ریاض امتنانش مثمر وبارور گشت ومن بنده کمینه که در انتظار اشراق آفتاب احسان دولتمندی
چنین شبهای ناکامی طلوع صبح صادق ستاره میشمردم مدت دیر باز وهنگام دور ودراز از ضعف
طالع وبخت نامساعد بنابر اغوای طایفهٔ هرزه گوی بدآموز ناجنس از اضلال شیاطین جن وانس
از استعداد آمد شد مجلس خاص وشرف التفات عام آن مربی ارباب علم وغیرهم پابوس محروم
ماندم واز غایت اضطراب در صباح ومسا از باد صبا که پیغام بر بیکسان ورسول مستمندان است
التماس مینمودم که بعرض آن شجرهٔ موهبت وریحان مضمون این مقال را رساند نظم بدست بوس
تو دریا از آن نمیاید ∴ که با وجود نوالش یک نثار نماند ∴ چنان زموج عطای تو غوطه خورد جهان ∴
کزان سبایه خراب بنده بر کنار نماند ∴ ومع ذلک میدانستم که نقصانی که در قبول فیض از مبدا فیاض
واقع می‌شود از جانب مستفیض میباشد نه از قبیل مفیض ∴ نقصان ز قابل است وگرنه علی الدوام ∴
فیض سعادتش همه کس را برابر است ∴ تا روزی از ایام بسعادت بخش بمساعدت روزگار بلکه بعین
عنایت پروردگار قاید توفیق عنان توجه گرفته کشان کشان بآستان فرخنده نشان آورد چون بشرف
بساط بوسی فایز شدم ملکی روحی دیدم مصور وملکی یافتم در صورت بشر که ذات مکرمت آیاتش
بفنون فضایل وادب از افاضل زمان ممتاز بوده وطبع دراکش دراک دقایق بیان وحقایق
معانی در نظر بصیرت سرآمد طبایع اماثل دوران مینمود وسینهٔ بی کینه اش مخزن اسرار غیب وزبان
گوهر افشانش ترجمان اخبار لاریب نکته اشعار لطافت شعارش در کسوت عبارت چون رشحات

آب حیوان در سیاهی منزل گرفته نقوش سواد ابیات فصاحت دثارش در ظروف حروف مانند نور باصره
در چشم اهل بادی پذیرفته دقیقه های معانیش در لباس حروف چو در سیاهی شب روشنی بردین است
بعد از تمهید این مقدمات صورت حال آنکه بنده قدیم البضاعة عدیم الاستطاعة مشمول عاطفت بیکران
اوگشته و رخصت انصراف یافته بکنج محنت خانه مراجعت کردم و این تمنا در سر و این اندیشه در خاطر
پیدا شد که آیا باظهار کدام وسیله دلبند در سلک منتسبان عتبه علیه اش انتظام یابم و بعرض کدام
بضاعت مزجاة در محط سایل کرم از کیل بر عاطفت آنحضرت محظوظ و بهره مند گردم در این قضیه
روزها شب آوردم و شبها بروز رسانیدم عاقبت قوت طبع فکرت پیشه بعد از تأمل و اندیشه
با پیر خرد که رهنمای خورد و بزرگ است کیفیت واقعه را در میان نهاده در استحصال مطلوب بادی
مشورت فرمودم و مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا و پیر است در گوش جان از سر
شفقت گفت که چون آن قبله روزگار و آن مقبول قبول روشن دلان اخبار روزگار با وجود آنکه در فن
تاریخ و سیر اخبار و استحضار احوال و آثار امم سالفه بر مورخان زمان سابق و لاحق در میزان خرد راجح
و فذلق آمده باستماع وقایع و قضایای گذشته چنان مایل و راغب است که عقول و اوهام در آن حیران
و متعجب است اکنون وظیفه آنکه بتالیف مجموعه باید پرداخت که مبنی باشد بر مجاری حالات انبیاء
مرسلین و مخبر از واقعات و صادرات افعال و اعیان و اشراف و اکابر آفاق بر وجهی که قلم منشی
سپهر رقم نسخ بر کلمات سحبان شواند کشید و تند باد حادثات اوراق مجتمعه آنرا متفرق نتواند کرد و ابد
نظم بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب سخن را بنایی بیفکن بلند که از باد و باران
نیابد گزند و چون سخن هدایت آثار عقل معقول بوده بعد از استجازه معروض رای عالم آرا گشته
این حدیث مستحسن و مطبوع طبع وقادش اشارت عالی نافذ گشت که بر مقتضای صوابدید آن مجتهد
مصیبت بترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عباراتش از خط و خال مجاز و استعارات خالی از دست
سرق و عاریه عاری باشد و از عیب ایهام و اعلام دور و نزدیک بسر حد وضوح و ظهور بین الاکثار
و الاختصار مشتمل بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه چنانچه هر قسمی را برابر کتابی توان خواند و نسخه
علیحده اعتبار توان نمود من بنده مطیع الجا بالامر العالی انگشت قبول بر دیده اطاعت
نهاده با شرف قلم در تحریر چنین کتابی کمر خدمت بستم و زبان سؤال باسعاف آنچه موقوف علیه
این امر خطیر است از کتب تاریخ و منزلی که بفراغ بال در آنجا بتسوید اوراق اشتغال توان نمود
و غیر ذلک گشادم و مجموع مطمئنات بعز قبول آن مؤید بتایید سبحانی اعنی مقرب حضرت
سلطان اقران یافته خانه را که بیمن مقدم فرخنده آثارش اختصاصی داشت در خانقاه اخلاصیه

برکنار

برکنار نهر انجیر در جوار بر مدرسه خلاصیه که معمار همت عالی نهمتش احداث فرموده است و در این
عمارت و سایه ابنیه آن بلند مرتبه در موضوح و موضع خود شروع بباید ان شاء الله تعالی هیچ سایل بخورند
و بخشم لاد را بروی او ندیده بچشم تا نیامد سایلان تنشوید هر دهشت بار گوید کیف و بی
مبالغه و تکلف و خوش آمد و تصلف اگر خاطر خطیرش باعزاز و احترام علمای اعلام و فضلای انام مایل
نشدی نقش علوم معقول و منقول از صفحات ضمایر اصحاب تحقیق و تقلید منعدم و زایل گشتی و در
خطه خراسان فردی نماندی که فارق میان ماندی میان حفظ و سطح و ما یجوز و ما لا یجوز و اگر ضمیر آفتاب
تاثیرش پرتو التفات بر حال عاجزان و مستمندان نیفکندی گرد وجود امثال ما افتادگان و خاکساران
بدان مقدار توتیا که در دیده کشند از دست تنگ چشمان و حاسدان مشوع در اقلیم رابع گردندی
و چون تعداد اعمال خیر اصناف بر دکثرت فضایل و عموم فواضلش را مجلدی علیحده باید ختم بر
بر دعای بی شایبه ریا اولی مینماید حضرت الهی مملکت پناهی را صفات طبیعی کرامت فرموده
ذات مرضیه الصفات او را بوسته با فاضه خیرات و اشاعه حسنات مقرون داراد و از طوارق
حوادث دهر بوقلمون محفوظ و مامون گرداناد بحرمة النبی و عترته و ذریته و اما انا شرعت فی المقدمه
و المقصود بعنایت واهب الخیر و مفیض الجود بر مقتضای رای صواب نمای مالک ممالک آنش که
چراغ سراچه آفرینش است این کتاب موسوم بروضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفاء بر مقدمه
و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافت مقدمه در بیان فواید علم تاریخ و احتیاج هر باب فرمان بدان
و آنچه در تالیف نسخ این فن واجب است قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح
قصص انبیاء و عدد ایشان و تبیین وقایع ملوک عجم و حکمای ما تقدم قسم دوم در بیان غزوات
و حالات سید المرسلین و خلفای راشدین صلوات الله علیهم اجمعین قسم سیم در بیان وقایع
ائمه اثنی عشر و بنی امیه و خلفای عباسیه قسم چهارم در بیان قضایای پادشاهان که معاصر عباسیان بوده اند
قسم پنجم در بیان خروج و تسلط پادشاه جهانگیر چنگیز خان و حکومت اولاد او در ایران و توران
قسم ششم در بیان ظهور و جلوس صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان
انار الله برهانه بر سریر سلطنت و جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد نامدارش
قسم هفتم در بیان فرمان روایی و کشورگشایی پادشاه موید کامکار خلاصه نتایج هفت و چهار
شهریار زمین و زمان معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان لا زالت رایات
اولیاء دولت عالیه منصورة و اعلام اعداء مملکته خافقة منکوسة خاتمه در بیان حکایات
متفرقه و حالات مختلفه موجودات ربع مسکون و شمه از آثار و غرایب صنع قدرت بیچون و

کتابخانه آستان قدس

قادر کن فیکون **مقدمه** بر هوشمند صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیارست و ایراد مجموع انها موجب اطناب و اکثار و اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله از بعضی ازان فواید چاره نیست اما صاحبان ذکا و فطنت را که میل بمطالعه این فن شریف دارند رغبت در معرفت این علم زیاده شود و شعف در اکتساب آن بیشتر نمایند و اکنون قلم مشکین رقم ده فایده درین نسخه در کتاب معتبره باندک تغییری در عبارت نقل میکند و غرض از تصریح بمنقل انکه اگر اعتراضی وارد گردد از کجا دانند که مورد آن کیست **فایده اول** انکه بنی آدم را معرفت اشیاء از طریق عقل و حس میسر شود و از جمله محسوسات بعضی مبصرات است و بعضی مسموعات و بر خردمندان عقل روشن شده که احوال عالم را کما ینبغی بطریق عقل نتوان کرد و نیز محال است که شخصی واحد از افراد بشری چندانکه مدت بقای عالم است واقعات و حالات عالمیان را مشاهده کند و بخبر شر آن از طریق معاینه وقوف یابد پس طریق شناختن احوال عالم و عالمیان و اوضاع و اطوار ایشان طریق تامل باشد در علم تاریخ که مبنی بر مسموعات است و هیچ علم دیگر غالبا متکفل این معنی نیست **فایده دویم** علم تاریخ علمی است که فرحی و بشاشتی از وی حاصل آید و زنگ سامت و ملالت از آیینه خاطر زداید و صاحب داند که حاسه سمع و بصر از حواس انسانی مرتبه علیا دارد چنانچه حس بصر از ملاحظه حسن صور محظوظ می شود و ملال نمی پذیرد حس سمع نیز از استماع اخبار و آثار بملول نمیگردد بلکه هر لحظه او را بهجتی و سروری مینافزاید چه اخبار و استخبار در جبلت بشری مرکوز است و طباع بنی آدم بران مجبول و در امثال وارد است که لا تشبع العین من نظر و لا السمع من خبر و لا الارض من مطر **فایده سیم** انکه فن تاریخ با وجود کثرت فواید سهل الماخذ است و در استحصال آن زیاده کلفت و مشقتی نیست و مبنی آن بر حفظ است و بس و چون کسی وقایع گذشتگان را محافظت نماید و بمطالعه آن شغل کرد و در تحصیل آمال و امانی به تتبع اوقات صرف کند هر چند زودتر بمقاصد و مطالب فایز گردد **فایده چهارم** انکه چون مهارت این فن کسی را دست دهد و بر اقوال مختلفه اطلاع یابد داند که انچه موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق و هر چه مخالفت بود مردود و کاذب خواهد بود لا جرم شرف امتیاز حق از باطل او را حاصل گردد **فایده پنجم** انکه عقلا گفته اند که از تجربه در امور از فضایل بنی آدم است و رای اهل عالم بواسطه تجربه کمال می یابد و نیز تصریح نموده اند که عقل را مرتبه هاست و در هر مرتبه لفظی مناسب بروی اطلاق کرده اند و یکی از آن جمله عقل تجاربی است و برای تجربه حکما سه درجه اثبات کرده اند اول انکه شخصی مباشر امری بود که نفع و ضرر آن عاید بوی گردد دوم انکه دیگری

رادر واقعه

را در واقعه مشاهده کند که نیک و بد آن راجع بصاحب واقعه شود سیم انکه علم بر احوال متقدمان اطلاع پیدا کرده و مناحس و سعادات و عطایا و بلیات ایشان از طریق سمع معلوم کرده و از درجات ثلثه هیچ درکه موکدتر از آن نیست که شخصی بنفس خود صاحب واقعه بود و چون نقل اخبار سلف موثوق باشد این درجه نایب مناب و جاری مجرای درجه اول بود لا جرم چون حکایت حزم و کاردانی طایفه گفته آید و فوز بمطالب انواع کامرانی که بران مرتب گشته مسطور گردد و حسن عاقبت آن بیان کرده شود صاحب خرد سعادتمند بدان تامل فرماید و عاقل هوشمند بدان اقتدا نماید و بر مقتضای اُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِه کاری پیش گیرد که بخیر عاقبت و خوبی خاتمت مودی باشد و همچنین اگر ضعف رای و سستی تدبیر قومی ثبت افتد و غفلت و نادانی جمعی گذارش افتد و وخامت انجام و سوء احتشام آن در عبارت آید متذکر هوشیار بحکم فَاعْتَبِرُوا يَا اُولِي الْاَبْصَارِ ازان اعتبار گیرد و متادب آموزگار بدان صورت ایقاظ یابد از مضمون وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ مصون و محروس ماند **فایده ششم** انکه متامل علم تاریخ را در واقعه که سانح شود مرتبه مشورت با عقل عالم دست داده شود و علو مرتبه این نوع مشورت نسبت با مشاورت ابنای عصر ظاهر است چه اکابر پیشین در وقایعی که ایشان را روی نموده مصالح خاصه خود را مرعی داشته اند و اهل مشورت این روزگار از منه حاضره منافع غیر خود نگاه میدارند و انعطاف همم رجال بصوب احوال خویش بیشتر ازان است که بحال دیگری و در حفظ امان خویش امین تر باشند از حفظ امور غیر پس مقرر شد که مشورت مذکوره سابقه از مشورت حال اولی و انفع است و لا محاله چون کسی را واقعه افتد و طریق کشف آن ازین علم استکشاف کند نتیجه عقل جمله عقلا بدو رسیده باشد و بدین جهت غوغای لشکر حوادث آثار از تاراجات ذخایر فکر او کشیده ماند و سواد غبار هوش تاب نتایج عقول اسلاف از لوح خاطر شسته گردد بجائی که دیگران اندوخته باشند بی مقاسات شدتی استیفای جنبه جهات خود را بسرانجام نماید و در بیدای بحرت و حیرت سرگشته نماند و مضمون کلمه السعید من وعظ بغیره موید این معنی است و اشارت سلمان فارسی رضی الله عنه بحفر خندق و تحسین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را درین امر برهان ساطع و حجت قاطع است **فایده هفتم** انکه تفوق بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل و وسیله ازدیاد فضل و واسطه صحت رای و تدبیر درست است و لهذا ابو زرجمهر که ذات کریمش دیباچه صحف حکمت بود میگوید که علم تاریخ موید معنی ملای صواب است چه علم باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل و گواهی فصل است **فایده هشتم** انکه ضمایر

اصحاب اقتدار و اختیار در وقوع قضایای هایله و حوادث مشکله مطالعه این فن مطمئن و برقرار
باشد و اگر ناگاه از مقتضیات فلکی صعوبتی روی نماید امید که فتح و کشف منقطع نگردد زیرا که در ازمنه
سالفه بسیار بوده است که واقعه عظمی و داهیه کبری دست داده از محض عنایت کردگار بسهل
وجهی گذشته است **نظم** هزار نقش برارد زمانه و نبود :. یکی چنانکه در آینه تصور ماست :.
فایده نهم آنکه شخصی که مطلع بر اخبار و تواریخ بود بحصول مرتبه صبر و رضا فایز و بهره مند شود
و این مرتبه اشرف مراتب اصفیا و اتقیاست چه هرگاه که در حوادث روزگار بنظر و تامل نماید
که ذات کریم الاصل و اشخاص در صفوف بلایا که از امم سالفه ثبت فرموده هرآینه چون
داهیه عظمی روی نماید او نیز دست در عروه وثقی صبر و حبل متین رضا زند و بدان اعتصام فرماید
و از جاده متابعت ایشان عدول جایز ندارد و لاشک که این دو خصلت محمود را التزام
نماید بسعادت دارین مسعد شود و از شقاوت منزلین محروم ماند **فایده دهم** آنکه فی الحقیقه عبارت
از چند فایده است در ارباب تاریخ مجموع را یک فایده شمرده اند این است که اساطین سلاطین
و پادشاهان با داد و دین و ارکان دولت و اعیان ملت را دانستن غرایب انقلابات و
عجایب تحویلات که این فن شریف مخبر از آن است بر قدرت قاهره حضرت مالک الملک
عظم سلطانه اطلاع زیاده شود بنا بر آنکه از تغییر حالات گذشتگان چون متذکر گردند که نعمت و نقمت
و محنت و مکنت را چندان بقایی نیست از نقاب اقبال مغرور نگردند و از نوایب ادبار ملول
و محزون نشوند چون سعادت ناجیان و عادلان و شرف درجات این طبقه را معلوم فرمایند
و خذلان متمردان و عادلان و خیبت مراتب این طایفه نصب العین ضمیر ایشان گردد و
نیکوکاری و تبعات بدکرداری در امور جهانداری برای اصحاب قدرت ظاهر شود و هرچند در
مبادی جهانگیری طریقه جباری سپرده شود و شیوه جباری ظاهر سازند اکثر آن بود که از سیرت مذمومه
که شیمه اهل خسران و ضلالت است عدول نمایند و از مسالک اشرار استبعاد جسته بمسالک ابرار
گرایند تا موجب حسنه و رعایت منیه که حضرت الهی در دار عقبی و منزل اعلی برای این
قوم عاقبت محمود مهیا فرموده مشرف شوند که تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ
عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ **ذکر زیادت احتیاج حکام بفن تاریخ
در ایام** باید دانست که هیچ طایفه باین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیست اول آنکه مصالح کلیه عالم
برای و رویت ایشان مفوض است و خیر و شری که واقع شود بهمت و دفع آن مکلفند بنا بر این
ایشان را از معرفت حوادث و وقایع ملکی و مکاید حروب که بر اصحاب رای چاره نباشد و مجموع

این حالات

این حالات الا باین فن [illegible] و دوم آنکه [illegible] در این فن [illegible] و اصل مهمات جریان امور بیک
گذشته بمسامع ایشان رسد و در مجالس [illegible] و حبس بدوری و هر چه موجب محبت و آفت و زوال
حکومت و احتیاط و احتراز از واجب و لازم شمرند سیما و آنکه [illegible] در شیم رضیه و اخلاق مرضیه پیشینیان تامل نماید و را
شود خواهد که در بهای نیک نامی بر قوم سابق فایق آید سیوم آنکه حکام و امرا پیوسته بحفظ مصالح مبتلا باشند و افکار ایشان باستغراق این
مهمات ملول و مکدر بود و در استراحت و آسایش این جهت خاطر و دفع کلالت هیچ علمی را تمیز از این نیست و اگر معترض حال ارباب کید و ساوس کو
در این باب شرف و فضیلت این فن بتقدیم افتاد کوید که اکثر تواریخ مفتریات و موضوعات و اساطیر اولین است و اعتماد نمی شاید و در جای
که صدق با کذب و غث با سمین و صواب با خطا امتزاج یافته بود تمیز دشوار است و فایده بران مترتب نگردد و دفع شبهه او بدین وجه
کرده شود که ائمه سلف و اکابر خلف بنای این علم بر راستی و صدق نهاده اند چه محال است که فضلای روزگار و علمای اخیار اقوال کذب را
ساخته بنقل مفتریات و موضوعات جزئیات نمایند و آنچه از ایشان بحد تواتر رسیده باشد البته از خلل و زلل محفوظ خواهد بود و اگر خلافی
کذاب از نقای نقش حیثیت سعادات نا موجه بر اکابر سلف بندد و نقلهای ساختهٔ بر صفحات اوراق نقش کند نقادان علوم لاشک تاریخ
ترصیف و ترکیب با ترتیب هدف سهام طعن و اسنه رد سازند و علم افترا و بهتانش در صف معرکه کذابان برافرازند بار
عالمیان وضوح یابد که تالیف فلان سر بسر حیوان است و تصنیفش سراسر قابل نسخ و محو آن کدام مرکب بود که مرکب این فعل شنیع شده
صدر نشین بحر فون الکلم عن مواضعه گردد عیاذا بالله منه و بر تقدیر تسلیم بعضی از حکایات که از جمله موضوعات باشد متضمن فواید معتد بهاست چنانچه کلیله و دمنه
و غیرها با وجود آنکه ساخته و پرداخته طایفه آن است که ایشان و مستمعان نیز اعتقاد دارند یکی از آنجمله در خارج بسعد وقوع رسیده منفع بنافع
فواید لاتحصی است والله اعلم **ذکر شرایطی که در تدوین تاریخ از آنها چاره نیست** برای انور عقلای عالم روشن است که تصنیف کردن و تالیف
اشتغال نمودن کاری بزرگ و امری خطیر است بتخصیص جمع و ترتیب تاریخ چه نسخ این فن بنظر همایون پادشاهان ذوی الاقتدار و امرای با عظمت
عالیمقدار و اکابر و اشراف و علما و فضلا و اقطار اطراف میرسد بلکه سوقیه و محترفه بجد آنکه سیاه از سپید فرق کنند بمطالعه و استماع کتب این
علم رغبت نمایند و مصنف بیچاره بمقتضای آنکه من صنف فقد استهدف باندک تقصیری نشانه تیر ملامت طوایف عالم و طبقات بنی آدم گردد و اگر خطی
بیند در تحریر تاریخ متحقق شود شاید که خداوندان انصاف با طعن در کام کشیده سخنان مورخ را برضا اصغا نمایند و آن امور در ... مطلبان
... مسطور میگردد شرط اول آنکه تاریخ نویس باید که سالم العقیده و پاک مذهب باشد چه بعضی بد مذهبان و طغاة خوارج و روافض فضول و آثار
... پسندیده بر صحابه و تابعین بسته اند و سخنان مشهور و مقبول در تالیفات خود ایراد کرده اند و مردم را از نیت و ادعا چون کسی بر کیش ایشان اطلاع
... ده چنان پندارند که روایات آن جماعت مقتبس از مشکوة نبوت و مصباح رسالت است و بواسطه این اعتقاد فاسد در ضلالت و گمراهی
... شرط دوم آنکه باید مورخ هرچند بیان واقع نوشته مجموع حالات را در قید کتابت آورده یعنی چنانکه فضایل و عدل و خیرات و احسان
... و اعیان را در سلک تحریر کشد و همچنین قبایح و رذایل ایشان را ذکر کند و مستور ندارد پس اگر مصلحت داند قسم دوم را بسبیل جرح
... کند والا طریق رمز و کنایت و ایما و اشارت مسلوک دارد و العاقل یکفیه الاشاره شرط سیم آنکه در مدح و ذم از افراط و تفریط
... و اطناب و الحاح جایز ندارد و اگر بجهت جلب منفعتی یا دفع مضرتی چاره نبود از امور کلیه ضرر الامور اوساطها در نگذرد و لاشک چون مطمح نظر ادراک

سهل و صحت واقعه بشد مطالب و آرزی مانند و رایج بوند شرط چهارم آنکه اگر تاریخ نویس سبک تحقیق و تدقیق کند باید که از شیوه
تکلفات خالی بوده جهد کند تا بسبب کلام موشح بر کلمات عالی و تقریر معانی لطایف از حکایات و نقایع روایات نقوش تلوی ظرایف و تصریحات
لطیف منقش و مصور باشد و عبارات سلس پاک سهل المأخذ قریب الفهم اختیار کند و از رکاکت کلمات و ذبارت الفاظ و لغات
نازل و عبارات لغو استبعاد و اجتناب لازم داند تا هر کس از طوایف خواص و عوام در عقل و فهم متفاوت اند بحظ وافر و نصیب وافی
محظوظ و بهره مند گردند و تالیف در نظر بصیرت ایشان محمود و مستحسن افتد کسی را مجال رد و عیب نماند و این شیوه بفن تاریخ
خصوصیتی ندارد بلکه در جمیع فنون که بلغات مختلفه مدون می شود مرعی باید داشت تا جمع و ترتیبی که بر این نسق واقع گردد آثار
مهجور و مدروس و معالم مندرس و مطموس نشود شرط پنجم آنکه مجال سواد اوراق نسبتی ندارد آنست که مولف تاریخ باید که بامانت
و دیانت معروف بود و بصدق گفتار و حسن کردار مشهور چه اخبار تواریخ عموما و قضایای سلاطین خصوصا اکثر آنست که سندی
ندارد که بسبب آن اعتماد کلی بران توان کرد و از تطرق کذب در شرح وقایع آن ایمن توان بودن و چون مورخ متدین و امین
باشد طالبان فضایل و کمالات را اطمینان قلبی حاصل شده دانند که چنین شخصی دین خود را بدنیا عوض نخواهد نمود و ذیل عاقبت
و سوء خاتمت کذب و بهتان مرضی و مستحسن و جایز نخواهد بود لاجرم از روی فور عفت و کمال اهتمام بتلفیق و تالیف روایات
و حکایات دلپذیر پسندیده مبادرت نموده متون کتب و بطون صحف را بنقل و ایراد آنها زینت و زیب بخشند و از تغییر
و تبدیل صیانت نمایند چنانچه آثار آن تا آخر الزمان از صفحات روزگار محو نگردد و موکد این معنی طایفه که بصفات مذکوره
موصوف بوده اند بلغت تازی و فارسی در این فن تاریخ نوشته اند با وجود آنکه از عهد ایشان سالهای فراوان برآمده است مولفات
آن جماعت بین الناس مشهور و متداول است و بمرور لیالی و ایام و کر در شهور و اعوام مهجور و متروک نگشته و عنکبوت نسیان بر اوراق
آن تنیده و از جمله مورخان عرب محمد بن اسحق بن یسار است که در ملت محمدی اول کسی که بتصنیف مغازی و تواریخ پرداخت او بود و بعد از وی
وهب بن منبه و اخوه همام بن منبه و واقدی و اصمعی و محمد بن جریر الطبری و ابو عبدالله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف و محمد بن علی بن اعثم
الکوفی صاحب الفتوح و ابو عبدالله مقنع و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داود و سلیمان البناکتی و ابو الفرج ابن الجوزی
صاحب المنتظم و عماد الدین بن کثیر الشامی و مقدسی و ثعالبی و ابو حنیفه دینوری و محمد بن عبدالله المسعودی و عبدالله بن علی اسعد الیمنی
الیافعی ابو النصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر این جماعت از ائمه حدیث و تفسیر ذکر کرده اند و اعتبار در روایات ایشان از حد تعریف
افزون است و از طبقه مورخان عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم الحسن بن محمد بن علی فردوسی الطوسی است و ابو الحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی
و ابو الحسن محمد بن سلیمان که مورخ تاریخ خضر دیت و ابو الفضل بیهقی جامع تاریخ آل محمود سبکتکین رحمه الله در سی مجلد و عبد [illegible] بن شعیب
و احمد بن سیار و ابو اسحاق محمد بن احمد بن یوسف البزاز و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم علی ابن محمود الکعبی که تاریخ
هرات و بلخ و نیشابور منسوب است بایشان و ابو الحسن محمد بن عبدالله البیاق الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدر
الدین محمد بن الحسن النظامی و غیرهم من طوایف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده اند و مقالات ایشان
مرجوع علیها و کلمات ایشان معمول بها بوده است و هر چند تمهید این مقدمات بتطویل انجامید بجهة بعضی فواید مطوبات

ممن بنا از نقد یکصفحه تمام که یک لک
محسوب میشود از اینجا افتاده

و بعد از این

١٢

ایشان فوجی قلیل که باز پس مانده بودند بمرور ایام ایام خلقی کثیر پیدا شدند و ناموس که بزیور فضل و صلاح
و سداد آراسته بود و دلی گشت مدة العمر با امر بمعروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمودند تا بجوار
رحمت رب العالمین منتقل شد و بعد از او شرار بن الجان کفران نعمت بنیاد کرده عصیان ورزیده
باری تعالی رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان مطلقا منتبه نشدند و دوره رابعه نیز منتهی شد
حکمت الهی اقتضای تجدید می کرد لاجرم طایفه از ملائکه بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کرده
با بنی الجان محاربه کردند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابه ها متفرق گشتند و
بعضی را که بسن تمیز رسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود و او با فرشتگان
در آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز مهم او در ترقی بود تا برتبه تعلیم
ملائکه مشرف گشت و صاحب تحفة اللطایف آورده که مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد میگشت
و بر منبری از یاقوت برآمده علمی از نور بر بالای سر او نصب میکردند چندان فرشته مجلس او حاضر شدند
که عدد ایشان را جز علام الغیوب کسی نمیدانست و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان
بسبب طول زمان بسیار شده از جزایر و خرابه های مواضع مسکون بیرون آمده ربع مسکون را متصرف
گشتند و از طاعات الهی و خداشناسی دور افتاده ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم التماس
نموده سوال او باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و فوجی قلیل از مطیعان بنی
الجان بخدمت او مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بود بهلوت بن [illegible]
برسالت نزد علمای آن طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت و دعوت و ما بهذا او بموجب فرموده
و مفوده عمل نموده آن قوم از غایت بی باکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس از این قضیه
غافل و چون مدت غیبت رسول عزازیل دیر کشید دیگری را فرستاد با او نیز بهمان طریق عمل نمودند و
عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصح میفرستاد آن ناپاکان شهید میکردند تا از الامر یوسف بن
یاسف را ارسال نمود او با قوم خویش ملاقات کرد و آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بطریق حیل از
چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود صورت واقعه را بتفصیل معروض عزازیل گردانید و عزازیل
بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه بمقاتله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان بقتل آمده
بقیة السیف را در اقطار عالم متفرق گردانید و در امر حکومت و ریاست استقلال یافته لوای دولت و
ریاست سلطنت برافراشت دعوی انا و لا غیری آغاز کرده جازم شد که اگر باری تعالی تشخص دیگر امر خطیر
سلطنت مفوض فرماید او در مقام اباء و امتناع آید چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد میدید و هیچکس را
در امر خلافت شایسته نمی دانست و بالجمله بخار پندار بکاخ دماغ او راه یافته گاهی بر زمین بود و گاهی بر آسمان

رفتی بلکه از راه تفاخر بعروج ملک کهی بر زمین بود و که بر ملک که خواهد غلط کرد هنجار خویش
بنود اگه از کار و کردار خویش و اکثر اوقات از واسطهٔ تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس بر
افضلیت خود دلایل و براهین اقامت نمودی نقش سرکش خویش را بطوایف ملک جلوه دادی و در خلال
این احوال بکروز جمعی از زرشتکان بمشاهدهٔ لوح محفوظ میرفتند و بعد از مراجعت ابلیس در ناصیهٔ ایشان
آثار خوف تفرس کرده از موجب آن استفسار نمود جواب دادند که امروز در لوح چنان یافتیم که یکی از مقربان
درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد و ما هر یک از عاقبت کار خویش اندیشناکیم ملتمس آنکه لطف
نموده دعا از زبانی ملک حفیظ هیچیک از ما را بدین داهیهٔ کبری مبتلا نگرداند که بغایت هراسان و
پریشانیم ابلیس گفت ازین معنی دغدغه بخاطر خود راه نباید داد که این قضیه با دو شاسنتی ندارد و من
سالهاست که بدین صورت مطلع گشته ام و با کس نگفته ام و ابلیس از تکبر و تجبری که داشت التفاتی
بگفتار ملکه نکرد و بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم به نیران ابدی و حرمان سرمدی مبتلا شد عیاذاً بالله تعالی
در اثنای این حالات ندای آیهٔ کریمهٔ اِنّی جاعِلٌ فِی الأَرضِ خَلیفَةً بگوش جهانیان رسیده طنطنهٔ
کوس خلافت آدم عرصهٔ عالم را فرو گرفت و از استماع این خبر شایع اوصاف ذمیمه از باطن نامبارک
شیطان سر بر زده گفت چگونه شخصی که از خاک مخلوق گردد بر من تفضیل جوید چه خاک ظلمانی و آتش
و آتش نورانی است و پیوسته نور بر ظلمت شرف دارد و ملکه نیز اعمال انسان را با افعال بنی الجان قیاس
کرده با از ممر دیگر معلوم فرموده گفتند أَتَجعَلُ فیها مَن یُفسِدُ فیها وَیَسفِکُ الدِّماءَ وَنَحنُ نُسَبِّحُ
بِحَمدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ وحضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست که ملکه نمیدانند که آدم
محل ودیعت اسرار پادشاهی و مظهر صفات کمال الهی خواهد بود بنابراین در جواب ایشان فرمود که
اِنّی أَعلَمُ ما لا تَعلَمونَ بیت نه ملک را ست میسر نه فلک را حاصل آنچه در سر سویدای
بنی آدم از ادست و ملکه این جواب را شنیده بر جرات خویش متنبه شدند و بقدم اعتذار پیش
آمدند و طریق استغفار سلوک داشتند و ابلیس همچنان بر اعتراض و انکار خویش اصرار نمود و بر ضمایر
ارباب بصایر مخفی نماند که آنچه از اقوال جان و جن در این اوراق مسطور گشت قول مترجم اشعار آدم
علیه السلام اعنی حکیم فاضل ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده اند و هو اعلم بحقیقة الحال
ذکر شمه از حالات آدم علیه السلام چون ارادهٔ بخشنده بی منت تولات تعالت اسماؤه و تقدست
اسماؤه بمقدمات ظهور ریاست آدم ارتفاع رایات خلافت در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل
امین را امر فرمود تا یک قبضه خاک ملون بالوان مختلفه و متصف بصفات متغایره از روی زمین

جان و جن در این اوراق مسطور گشت از قول مترجم اسفار آدم ع اعنی حکیم فاضل ابو عیسی جعفر
بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده اند و هو اعلم بحقیقة الحال ذکر شمه از حالات
آدم صفی علیه الصلوة من الملک الوفی چون ارادهٔ بخشندهٔ بی منت
تعالت اسماؤه بمقدمات ظهور ریاست آدم و ارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم
متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود که تا یک قبضهٔ خاک ملون بالوان مختلفه و متصف بصفات
متغایره از روی زمین بردارد و بمساحت قدرت و سرپنجهٔ اقتدار رسانید جبرئیل بر خاج
استعجال از مقام خود روان شده طبقات سموات و کثرات عناصر را طی فرموده بصفحات ارض رسیده دست
تصرف دراز کرده خواست که بر مقتضای فرمان عمل نماید از نهیب این کار آتی که در بدن خاک مدتها مختبس بود
و در هیجان آمده زلزلهٔ عظیم بارکان و اجزای او راه یافت جبرئیل ع حقیقت حال را استعلام نمود جبرئیل گفت
حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی آفریند که فرق او را بتاج خلافت سرافراز ساخته قامت قابلیت
او را بلباس کرامت بیارآید گفت اَعوذُ بِاللهِ منک پناه میبرم از تو بخداوند که از سر این قضیه
درگذری چه میشاید که از من شخصی آفریند که مانند بنی الجان بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید و بدان سبب
معذب و معاقب گردد و من طاقت غضب الهی و عذاب نامتناهی ندارم جبرئیل استعاذهٔ
خاک را ملاحظه کرده بر بیچارگی وی استرحم نموده بهمان طریق که آمده بود بازگشت و صورت واقعه را
معروض سرادقات عزت گردانید آنگاه حضرت آله میکائیل را بدین مهم نامزد فرمود میکائیل
نیز بدستور جبرئیل بازگشت بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل را بمشیت این کار فرستاد
عزرائیل از سطح افلاک بکرهٔ خاک رسیده خاک باز بپناه بخداوند تبارک و تعالی گرفته تضرع
و زاری بنیاد نهاد عزرائیل گفت اطاعت پروردگار اولیست از ترحم من بر تو یک قبضه
خاک مختلف الالوان والصفات از تمامی روی زمین فراهم آورده اجزای آن را بیکدیگر مخلوط
ساخته در میان ملکه و طایف رحنت و اختلاف بنی آدم در الوان و صفت بواسطهٔ
اختلاف اصل است چون عزرائیل ببارگاه جلال رسید باری سبحانه و تعالی از او سوال کرد که
خاک از تو بمن پناه جست یا نی گفت بلی حق جل و علا فرمود که چرا بر وی نبخشودی عزرائیل گفت
فرمان برداری ترا بر خود واجب تر دیدم از ترحم خویش بر وی حق جل و علا فرمود که قبض ارواح
آدم و ذریات او را در قبضهٔ قدرت تو نهادم عزرائیل در گریه شد گفت در میان
بنی آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و لاشک همین سبب مرا دشمن دارند باری تعالی فرمود

که من چندین امراض و علل بر بنی آدم گمارم که از شدت آن محن بعداوت تو بپردازند و امری از ایشان
صادر نگردد که سبب رنجش خاطر تو گردد فی الجمله چون آن قبضهٔ خاک در میان مکه و طایف قرار یافت
سالهای فراوان از سحاب عنایت باران رحمت بروی باریدن گرفت و دران مدت ید لطف و مکرمت
حضرت واهب العطیة بتخمیر طینت طیبهٔ آدم علیه السلام پرداخت و آنچه بمقتضای ارادهٔ قدیم و مشیت ازلی
مجاز مظهر خلافت بود در طینت وی مخمر ساخت بمتون کتب سابق باین خبر ناطق است که خالق بیچون قالب
آدم را از طین اسود متعفن مصور ساخته گذاشت تا خشک شد و مدت چهل سال درین مرتبهٔ صلصال
میان مکه و طایف افتاده بود و فرشتگان بر وی گذر کرده میگفتند خداوند جل ذکره لذین خوبتر
چیزی نیافریده غالبا این آن شخصی است که امر خطیر خلافت بوی تفویض خواهد رفت روزی
ابلیس با ملایکه در مرتبهٔ صلصالی بروی بگذشت دست بر شکم آدم عم زده آوازی از قالب آدم
ظاهر شد همچنانکه از فخار مسموع میشود ابلیس گفت این اجوفست و بنیهٔ او متانت و استحکام
ندارد زود باشد که ببلای شکم گرفتار گردد و با خود مقرر کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل نموده
مرتبهٔ برتری دهد مطاوعت وی ننمایم و اگر من بروی مسلط شوم در هلاکش مراسم جد و جهد مبذول دارم
آنگاه از ملایکه پرسید که اگر حضرت عزت این مخلوق را بر شما مسلط گرداند بر اطاعت اوامر و نواهی
باوی در چه مقام باشید همه گفتند ما شرایط متابعت بجای آریم و کمر موافقت بر میان بسته
سنعم را بکفران و عصیان مقابله نکنیم بعضی از مفسران آیهٔ کریمه و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را
بآنچه ملایکه اظهار کردند از طاعت و ابلیس در اخفا کوشید از معصیت تفسیر کرده اند و چون
هنگام آن رسید که تباشیر صبح وجود خلیفهٔ اعظم از افق تایید واهب الخیر و مفیض الجود دمیدن
گیرد و شعشعهٔ خورشید سعادتش از مطلع فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهاد مفاتیح مقاصد
و مطالب بقبضهٔ تصرف و درایتش در آمد و مقالید مناهج و مآرب بکف تملک و کفایتش
سپرده گردید و فقر بدنش از لمعهٔ حیات روشنی پذیرد و نسیم اقبال بر گلشن جمالش وزیدن آمد
روح مقدس بفرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین مرافقت کالبد آدم شتافت بنابر آنکه قالب
آنحضرت در نظر روح لطیف نورانی کثیف و ظلمانی نمود از نزول دران منزل ابا و امتناع کرد
تا خطاب رب الارباب رسید که ادخل کرها ثم اخرج کرها و ابتدای دخول روح از جانب سر مبارکش
واقع شد بهر جا که میرسید بدن چون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد و قبل از
سریان روح در تمام اعضای شریفش گفت یا رب در اتمام خلقت من پیش از آنکه شب آید تعجیل فرمای

مزاج

سرانه

مناهج

مناهج

و لهذا قال من عز قایل و خلق الانسان من عجل و مقارن این حال عطسه زد بالهام ربانی
زبان مقال بشکر نعمت ذو الجلال گشاده گفت الحمد لله رب العالمین و از موقف عنایت بجواب
یرحمک الله ربک مشرف گشت و درین حین حضرت باریتعالی گفت سبقت رحمتی غضبی چه آدم
بی سابقهٔ عبادتی در اول حال مشمول نظر عنایت و عاطفت و احسان گشت و بعد از صد و چهل
چند گاهی گرفتار محنت هجران آمده منجمان گویند ادخال روح در جسد آدم عم بروز جمعه عاشر محرم که از اعاشور
گویند اتفاق افتاد و در زمانی که اول درجهٔ جدی بر افق مشتری منطبق بود و زحل در آنجا و مشتری در حوت و
مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و همچنین بعضی گفته اند که
در حین تصویر آدم همه کواکب در شرف بودند الا عطارد و هو اعلم بحقیقة الحال و این حدیث مخفی نماند
که بعد از موهبت حیات حضرت واهب العطیات آدم را به تعلیم جمیع اسما مسمیات مخصوص
گردانید که و علم آدم الاسماء کلها و او را بر ملایکه عرض فرمود که ثم عرضهم علی الملایکة
در بدایت با امتحان آدم و ملایکه پرداخت چه ملایکه در ابتدای فطرت آدم با هم گفته که هر چیزی که
پروردگار آفریند و هر کرا بر مسند خلافت نشاند نزد او عزت شانه از ما عزیزتر نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم
ما از وی عزیزتر خواهیم بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب و الشهادت نموده ایم و
از صفحات لوح محفوظ منقوش علوم برخوانده

نظم

پیش از بنای مدرسه و دیر سومنات ، ما با تو بوده ایم در اطوار کاینات ،

بعد از آنکه ملایکه از تعداد اسما عاجز آمدند آدم عم از عهدهٔ آن تقصی نمود فرشتگان
بفضیلت آدم عم و نقص تصور خویش معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت
العلیم الحکیم و چون آدم عم بجمال ظاهری و کمال معنوی آرایش یافت جهة فرمانی تعظیم و تکریم او ملایکه
عظام بسجود ذات کاملة الصفات او مامور گشتند و مجموع بقدم انقیاد پیش آدم آمده پیشانی
بر زمین نهادند مگر ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین از آن جرم بهر لا جرم از دخول بهشت
ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی گشت و راندهٔ درگاه صمدی گشت

نظم

اینچنین لطف که محراب دو ابروی تراست ، گر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد

ما رواه اخبار آورده اند که خاطر شریف
آدم در بهشت مایل بجلیس و انیس و همدم و محرم شد و از کمال امتنان ملک حی قیوم که ذات مقدس
او از وصمت سنه و نوم مبراست سلطان منام را بر شهرستان وجود آدم مستولی گردانید
از استخوان پهلوی چپ او حوا را آفرید چنانچه آدم را خبر نشد و بعد از آنکه بیدار شد و بمطالعهٔ
طلعت همایون حوا فایز و بهره مند گشت از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت

من لرزوی از اجزای توام که باریتعالی مرا بجهة موانست تو آفرین و بزاوجیت تو نامزد فرموده
آدم ازین سخن مستبشر گشته سجدهٔ شکر به تقدیم رسانید و بامر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد
گشت خطبهٔ نکاح ایشان کریم منان خود خواند و آن خطبه بقول اصح اینست بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی وامائی ومحمد حبیبی ورسولی انی قد
زوجت الاشیاء لتثبته لوابها علی وحدانیتی اشهد ملائکتی وسکان سمواتی وحملة عرشی انی قد زوجت
الاشیاء امتی حوا ببدیع فطرتی وصنع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی وتهلیلی وتنزیهی
وتقدیسی وبی شهادت ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا ادم ویا حوا اسکنا جنتی وکلا
من ثمرتی ولا تقربا شجرتی والسلام علیکما ورحمتی وبرکتی آنگاه آدم وحوا بموجب فرموده
آیهٔ کریمه یا ادم اسکن انت وزوجک الجنة در فضای جنان وساحت روح وریحان قرار یافتند و مجموع
نعیم بهشت الا ثمرهٔ شجرهٔ منهیه مباح بود چنانچه حضرت باری تعالی میفرماید که وکلا منها رغدا حیث شئتما
ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین علما را اختلافست که شجره که منع از اکل اثمرهٔ او واقع شده کدام است
و مشهور و متعارف در میان عامهٔ مردم درخت گندم است در اخبار آمده که چون ربانی وخطاب
مقدس با آدم وحوا مفوض گشت ایشان در آنجا مطلق العنان شدند و شیطان ملعون ابدی گرفتار
شده از دخول بهشت ممنوع شد و از میان ملایکه بر کنار رفت و آن ملعون را از وقوع اینحالات نایرهٔ
حقد و حسد در باطن ناپاک اشتعال یافته پیوسته تدبیری آن می اندیشید که خود را به بهشت افکنده آدم را
بنوعی اغوا کند که از آن مقام محروم ماند احرام منزل دیگر بندد نخست از طاوس درین باب اعانت
طلبید گفت مدتیست که مرا بر تو حقوق محبت و مودت ثابت بلکه چند در زمان سابق خازن جنان بوده ام
اکنون ملتمس آنست که مرا در پناه جناح خود راه دهی تا به بهشت روم و دشمن قدیم خود را چنانکه دانم
از آن مقام بیرون افکنم تا انتقام خود حاصل کرده باشم طاوس از نیمغنی امتناع نموده او را باختلاط مار دلالت
کرد ابلیس بنا بر اشارت طاوس نزد مار آمد و بر طریقهٔ اول بوسوسهٔ او مشغول شد حقوق ایام گذشته
راندکار نموده صورت واقعه را با و در میان نهاد و افسون شیطان در مار اثر کرده او را
در دهان خویش جای داد و چنان در بهشت درآورد که خازنان بهشت واقف نشدند ابلیس
نزد آدم وحوا رفته بنیاد گریه و نوحه کرد ایشان او را نشناختند پرسیدند که سبب گریه چیست
گفت بر عاقبت حال شما میگریم که حق تعالی شما را ازین بوستان اخراج نماید و نعیم جنان از شما
باز گیرد و از نعمت حیات کربت ممات رساند ابلیس این نوع سخنان از ایشان درگذشت

مصاحبت

سخنان

سخنان

آدم وحوا از استماع این حکایت بغایت حزین واندوهناک ساختند و ابلیس مراجعت نموده
باز بنزد ایشان آمد آدم را گفت که اگر تو بر قول من اعتماد نمائی و از فرموده من انحراف جایز نداری
ترا بدرختی راه بری کنم که اگر اندکی از ثمرهٔ آن بخوری جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال را
بساحت اقبال تو راه نباشد که یا آدم هل ادلکم علی شجرة الخلد وملک لا یبلی آدم
گفت آن درخت کدام است ابلیس شجره را که نهی از تقرب بدان صادر شده بود در
نظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او امتناع نموده ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جملهٔ ناصحانم
وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین و ابلیس متردد گشته شیطان از پیش ایشان برخواست و
آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفته ابلیس باز بنزد حوا آمد و چندان وسوسه نمود که حوا
فریفتهٔ او شد و مار بر صدق قول ابلیس شهادت کرد حوا با او گفت که مار از جملهٔ خازنان
بهشت است بر صدق کلام این مشفق امین گواهی داد که او را در سخن هیچ غرض فاسد نیست
اکنون من اول از ثمرهٔ آن شجره تناول کنم اگر مضرتی روی نماید تو بهرهٔ من طلب آمرزش
کن والا تو هم بخور تا ملکت خلد و نعیم ابد بر ما مسلم ماند آنگاه حوا مقداری از آن ثمره بخورد
بمبالغه والحاح او آدم نیز قدری تناول نمود و هنوز آن ثمره در معدهٔ آدم قرار نگرفته بود که
حله های بهشت از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه ماند از برگ درخت انجیر عورت
خود را پوشیدند چون ایشان مکشوف و عریان شدند خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ
میدانی که سبب این سستی چیست گفت بلی یارب از آن جهة که از شجرهٔ ممنوعه غذا
ساخته ام واین جسارت بنا بر جرات حوا بود که از این درخت بدلالت او چشیده ام و
جام این غصه بسبب رغبت او کشیده ام و حوا از این سخن مضطرب گشته گفت الهی
مار که خازن این جنت است مرا بر این حرکت دلیر گردانید که شجرهٔ خلد است والا
ازین عصیان سر تمیز دلا حرم حکم بتغییر صورت مار صادر شده جبار منتقم با او خطاب کرد که
چون منشاء این گناه تویی بصورت بقصور و فتور ممتحن و نگونسار باش و زین پس بشکم و سینه
میخزانش وغذا از خاک تیره مهیا میدار و روزگار بدین خواری میگذار و قبل ازین
بعجب صورت مار خوبترین دواب جنت بود و عذاب حوا بدرد نتاج وآلیام حیض
و استیلای شوهر مقرر شد و تادیب آدم بسبب تعدی حوا و داغ اشتهار عصیان و کد و سعی
در امر معاش قرار یافت وخلعت طاوس نیز مستبدل گشت و بعد از صدور عصیان که
بر سبیل نسیان بود فرمان بهبوط آدم وآنکه در این معصیت مدخل داشت صدور یافت

ادم الزهی

قال جلت قدرته قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ مجموع ایشان از ریاض جنان بمنازل مذلت
و هوان افتادند و بروایت اشهر آدم ع بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بمیسان
و مار باصفهان و طاوس بزمین کابل افتاد و تا قیامت عداوت میان ابلیس و
افراد انسان خواهد بود و میان مار و بنی آدم نیز قائم مانده و آدم یک خریطه گندم و سی نهال
میوه از بهشت با خود بیرون آورد و حجر الاسود یک قبضه اوراق از اوراق اشجار بهشتی
نیز مصحوب او بود و چون جبرئیل از آسمان نزول کرده او را زرع و کشت و حصاد کردن تا
آرد کردن و نان پختن آموخت از ابن عباس منقول است که آدم از هنگام عصر تا
غروب آفتاب از روزهای آن جهانی در بهشت بود و بعضی پانصد سال این جهانی
گویند که عمر او در آن جهان باشد و چون بزمین آمد بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا شد غم او
مضاعف گشته چهل شبانروز شراب و طعام نخورد و سیصد سال بگریه و زاری و اعتذار و استغفار
اشتغال نمود و بار از حضرت ملهم الصواب بگفتن این کلمات ملهم شد که لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ
سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي وَتُبْ عَلَيَّ إِنَّكَ
أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ
نَفْسِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ عَمِلْتُ
سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَارْحَمْنِي إِنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ بعد از جریان این کلمات بر زبان مبارک
جبرئیل آمده مژده عفو و غفران رسانید آدم مبتهج و شادمان گشته محنت او را براحت و نقمت او را
بنعمت مبدل گردانید و با وجود بشارت و مغفرت از شایبه خجالت و ملالت خالی نبود زیرا
که گرگناه بخشند شرمساری هست بنابرین جبرئیل امین در التزام عبودیت پسندیده مشورت
نمود تا باشد که بتقدیم آن عمل خجالت گناه و انفعال معصیت از صفحات ضمیر مبارکش
زایل گردد و مقارن این حال خطاب الهی عز شانه ببنای کعبه معظمه شرفها الله تعالی نازل گشت
و بمیامن قدم آنحضرت که بر هر زمین که قدم او بر آنجا منطبق شد بطراوت عمارت بهجت
فروع آمده بلاد و بقاع معمور حادث گشت و چون بمکه شریفه رسید بدستیاری جبرئیل
و تعلیم او و مددکاری سایر ملائکه خانه کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از
بهشت آورده بود که عهدنامه بندگان حضرت عزت بدان مودع است در رکنی از
ارکان آن خانه نصب کردند و آن بیت در زمین برمحاذات بیت المعمور افتاد
که در آسمان است بعد از تمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت

خانه

خانه بجا آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشارت جبرئیل بر کوه عرفات
مرتقی شد و در طلب حوا مجد تماشای گشت چه سالهای دراز از فرقت ایشان
منقضی گشته بود و شدت آلام و اشتیاق بر ضمیر انور تسلی استیلا یافته و اتفاقا حوا نیز
از طرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد و او نیز بر کوه عرفات بر آمده نزدیک
آدم رسید و آدم ع بجهت تغییر بشره حوا از تاب آفتاب او را نشناخت و جبرئیل وسیله
معرفت ایشان گشته آن جبل بعرفات موسوم شد و چون در آن مقام شریف
بشرف مصاحبت یکدیگر فایز آمده در رجعت سراندیب از حضرت خلاق مجیب
اجازت طلبیده رخصت یافتند چه زمین مکه در غایت یبوست و هوای آنجا در
نهایت حرارت بود از آنجا در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بسراندیب رسیدند
و آدم ع باستخراج حدید از معادن و عمل زراعت مشغول گشت و جبرئیل وصایای الهی
بدیشان رسانید که در قبول احکام پادشاهی و استفتاح و تکثیر بنی نوع مجتهد و ساعی باشید
تا شجره نامی انسانی بثمرات مطبوع گرامی بار ور گردد چه فرمان اصناف موجودات
در زمان فرمای انواع مخلوقات و تمتع از معقولات و محسوسات نصیب اولاد و
احفاد شما خواهد بود بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته در — ادم و حوا
بفراغت میگذرانیدند گاهی در ولایت هند میبودند و گاهی در دیار عرب اقامت
مینمودند و عمر ایشان مدت در دار دنیا دیاری بنود و سوای خانه کعبه عمارتی موجود نی
تا زمانی که باری تعالی عز اسمه آن دو نفس کریم را اولاد رشید کرامت فرموده بتعمیر
مواضع و بقاع اشتغال نمودند و در باب ظهور خانه کعبه قولی دیگر وارد شده اما در این اوراق
بر همین مقدار اختصار افتاد حدیث هابیل و قابیل و ما یوزد من هذا القبیل
قال الله تعالی وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا
وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ ناظمان درر سخن و راویان خبر کهن آورده اند که حوا هر بار که حامله
گشتی پسری و دختری آوردی و اول فرزندی که از وی متولد گشت قابیل بود با توام
خود اقلیما و دوم هابیل با توام خویش لیوذا و چون ایشان بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السلام
بنا بر فرمان ایزد تعالی خواست که لیوذا را با قابیل تزویج کرده اقلیما را بهابیل دهد قابیل
بواسطه آنکه اقلیما جمال فایق داشت از این سخن امتناع کرده گفت من توام خود را نگذارم
که در تحت تصرف دیگری در آید و از این جهت که تو هابیل را از من دوستر میداری میخواهی

۲۱
که اقلیمیا را بدو وهی آدم گفت من این کار بنابر خبر جبرئیل میکنم نه بواسطه شدت محبت
هابیل چه فرمان برداری خداوند تعالی بر بندگان لازم است قابیل راه عناد و لجاج سلوک
داشته هرچند پدر او را نصیحت کرد مفید نیفتاد آخر الامر آدم گفت قربان کنید قربان
هر که مقبول افتد اقلیمیا او را باشد و کیفیت قربان آن بود که خصمین در امری که نزاع
داشتندی هر یک قربان خود را از جنس ماکولات بر سر کوهی می نهادند و ناری بیضا از جانب
آسمان آمده اول صاحب قربان را استشمام میکرد و بعد از آن قربان او را واکرد در امر متنازع
فیه حق بجانب شخصی از آن دو کس بودی با قربان او مساس ننموده او را از جنس خود
ساختی چنانچه اثری از آن باقی نماندی و الا از آن اعراض کرده و هر دو برادر راضی شدند
هابیل که صاحب اغنام بود یک گوسفندی فربه خوب از گوسفندان خاصه جدا کرد و قابیل که بر
زراعت اشتغال داشت یکدسته گندم غیر جید آورده بر سر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر
کرد که اگر قربان من پذیرفته شود فبها و الا هرگز نگذارم هابیل در سر و علانیه بقضا راضی نکند رضا داده
سر تسلیم پیش افکنده در این حال آتش بدعای حضرت آدم ع از آسمان آمده اول قابیل و قربان
او را استشمام نموده هیچ مضرتی در قربان او نکرد آنگاه بجانب هابیل رفت و از قربان او اثری نگذاشت
و از این جهت ماده فاسد حقد و حسد بر قابیل مستولی شده هابیل را تهدید بکشتن داد هابیل گفت
خدای تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من دست دراز کنی من دست خود را
نگاه دارم که از پروردگار عالمیان میترسم و در میان برادران منازعه پیدا شده آدم با ایشان گفت
که خاطر مشغول مدارید و مراجعت مرا منتظر باشید که باری تعالی مرا بزیارت خانه خویش امر نموده چون
آدم بطواف بیت الله رفت قابیل فرصت نگاه داشته هابیل را که روزی بر سر کوهی در خواب یافت
و بتعلیم شیطان سنگی بر سر آن مظلوم چنان زد که تا قیامت بیدار نگشت و این جریمه کبیره و بدعت
سیئه از خود بیادگار ماند جزاه الله شر الجزاء و چند روز قابیل جثه هابیل را برداشته در اطراف
میگردید و نمیدانست که با او چه میباید کرد که از چشم ها نهان گردد حق تعالی دو غراب را بهم صحبت
هم بر انگیخت یکی دیگری را کشت قاتل مقتول را در زیر خاک نهان کردانید و قابیل را این
صورت مشاهده شده گفت یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب آنگاه جسد برادر را
او نیز در خاک پنهان ساخت و چون آدم ع از مناسک حج فارغ شده معاودت نمود عالم
را بر قرار معهود نیافت چه از ظلام و ظلم در خضار رنگ رفته و طعامها متغیر شده فواکه
ترش و آبها تلخ و روی زمین بی صفا شده بود بنابر این دانست که واقعه عظیم روی

نموده

۲۲
نموده که این جمله از امارات و علامات آنست و بعد از طی منازل بوطن رسید قابیل که بنزد
پدر آمد آدم از احوال استفسار نموده پرسید که هابیل کجاست گفت گویا من حفیظ و وکیل
وی بوده ام که او را از من طلب میداری غالبا گوسفندان او مزروعات مرا خورده اند
و او از بیم گریخته است آدم علیه السلام از این سخن فهم کرد که حال چیست و در بعضی
از کتب بنظر رسیده که جبرئیل آنحضرت را از واقعه هابیل اعلام داد علی ای التقدیرین
آدم بر فوت فرزند ارجمند جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد و اعقل اولاد آدم بود
آدم با او دلبستگی تمام داشت و کلمه چند بلغت سریانی در مرثیه قرة العین خویش
تلفیق نمود بسایر فرزندان سپرد و وصیت نمود تا اعقاب ایشان بطنا بعد بطن آنرا
خوانده مراسم مصیبت هابیل بجا آرند و چون آن کلمات مسجع بیعرب بن قحطان رسید همه را
کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات این است شعر تغیرت البلاد و من علیها
فوجه الارض مغبر قبیح و بنابر اشتهار آن منظومات بایراد یک بیت اکتفا نموده
آمد و آدم صفی علیه السلام بعد از فراغ از شرایط عزا بر قابیل لعنت کرد و از مردم متوحش
گشته با هیچکس الفت نمیگرفت و هر کرا میدید توهم مینمود و در کوهها و بیابانها گردان
میگشت و بزبان حال با پسر خطاب میکرد فرد که سر کوه و بیابان تو داده ما را و بزخم
سنگ آهو و بز کوهی بی درنگ گرفته هلاک میکرد و گوشت ایشان را میخورد و گفته اند
منشأ تنفر وحوش از بنی آدم این است و در اکثر کتب تواریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم
مراسم تعزیت هابیل حکم الهی بقصاص هابیل نازل شد و آدم مضمون فرمان برد عرض کرده
از قبول آن امتناع نمود و از جوار آدم مفارقت نموده باراضی یمن پیوست و بقیه العمر آنجا
اقامت نموده بعبادت آتش و تعمیر آتشکده ها قیام نمود شیطان با او گفت که هیچ میدانی
آتش چرا از قربان تو اعراض کرده قربان هابیل را تلقی نمود قابیل گفت نی شیطان گفت
قربان قبول برادرت بنابر آن بود که هابیل در خلوت آتش می پرستید و شرایط عبادت او
بجا میآورد قابیل متابعت شیطان کرده اولاد او در آن سرزمین بسیار شدند و بوضع
مزامیر و طنابیر و خمر و شراب و ارتکاب زنا و فواحش اقدام نمودند و نقل است که بعد از
کشته شدن هابیل در وقت قابیل بجانب یمن باندک وقتی حضرت واهب
العطیات شیث ع را بآدم ارزانی داشت چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد **ذکر**
استخراج ذریت آدم علیه السلام و کیفیت رسالت او در تاریخ هدایت و نهایت مسطور است

که آدم ع هر سال جهة طواف بمکه شریفه میآمد و مناسک حج بجامیاورد تا یکبار از سر رسم زیارت
فراغت یافته در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان کویند بخواب رفت باری تعالی ذریه
او را الی قیام الساعه از صلب او بیرون آورده در دست راست و چپ آدم قرار داده و آدم
ع از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمد و بجانب دست راست نظر کرده اشخاص نورانی
دید و جبرئیل را نیز در آن مقام حاضر یافت از جبرئیل کیفیت حال ایشان را تعرف نموده
جبرئیل کفت این طایفه اصحاب یمین اند و مقربان بارکاه احدیت از نسل تو و در این حین
ندای الهی رسید که هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم نظر از آنجماعت برداشته بجانب
چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود و باز از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند
کفت این طبقه اصحاب شمالند و محرومان از رحمت الهی و در این هنکام بار دیکر ندای خداوندی
رسید که هؤلاء فی النار ولا ابالی منقول است که در وقت عرض ذریت نظر آدم ع بر جوانی
افتاد و در میان اصحاب یمین حسن الصوره و موزون السریره که میکریست آدم از کریه خویش
که بعد از اخراج جنت روی نموده بود یاد آمد و از جبرئیل سوال کرد که این شخص کیست کفت که یکی از
اکابر اولادت موسوم به داود و کریه وی بسبب ذلیست و پیغمبر مرسل خواهد بود آدم از مدت
حیات او استفسار نموده جبرئیل کفت که مقدر چنان است که شصت سال زندکانی کند و آدم روی
بقبله دعا آورده کفت رب از عمر من چهل سال بردار و بر عمر او بیفزای تیر دعا بهدف اجابت رسیده حیات
داود صد سال مقرر شد و چون عمر آدم نهصد و شصت سال رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا بمهمی که حواله
او شده بود قیام نماید کفت وقت قبض روح من نیست چه بنابر وعده الهی چهل سال دیکر از عمر من
باقیست عزرائیل کفت تو مدت چهل سال از حیات خویش بداود بخشیده آدم ع منکر شد و فی
الواقع محل آن بود که آنحضرت انکار نماید عزرائیل صورت واقعه را معروض سرادقات عزت کردانید
حکم شد که تا انقضاء مدت مذکور آدم را زحمت ندهد یا آنکه صد سال از داود کم کردد و بعد از
رجوع آدم از عطایای خویش فرمان واجب الاذعان ملک منان نفاذ یافت که من بعد بنی آدم
مواهب و عطایا و معاملات و قضایا صکوک و سجلات مدون با سامی شهود ترتیب نمایند تا هیچ آفریده را بعد از
اقرار مجال انکار نماند و اکر طریق انکار سلوک دارند مسموع نباشد و در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنان
مسطور است که آدم صورت مشاهده ذریت را بوادی النعمان در خواب روی نمود و علی ای التقدیرین
آدم ملاحظه در باب خویش فرموده میخواست که تا بوطن مألوف مراجعت نماید که ناکاه وحی الهی رسید که بجانب
یمن رود و قابیل و اولاد و متابعان او را براه راست دلالت کند و از سلوک مناهج شر و فساد باز دارد
آدم ع بنابر فرمان الهی قطع مراحل نموده بمنازل ایشان نزول فرمود قابیل و متعلقان او را که مرتکب کیش آتش پرستی شده بودند بر خبر

و فعل زنا مباح میداشتند ایشان را نصیحت فرمود و معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفه
انبیا باشد بتقدیم رسانیده فوجی از اولاد آدم و طایفه از فرزندان قابیل متابعت والد بزرکوار خویش
اختیار کرده از مصاحبت قابیل بیزار شدند و باقی آن طایفه طریق عناد و جحود سپرده بر سر عصیان
بایستادند و در فیافی ضلال هایم و سرکردان ماندند ذکر انتقال آدم از خاک دان محنت
بریاض جنت چون هزار سال از عمر آدم علیه السلام بر آمد هنکام آن رسید که منشور حیاتش بتوقیع
اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون موقع کردد و مکتوب قضا مختوم بختام
کل من علیها فان مختوم شود مرضی بر ذات پسندیده سمات او عارض شده با حضار اولاد
رشید و احفاد مجید خود را امر فرمود و بعد از اجتماع ایشان را باطاعت رحیم رحمان و
از متابعت شیطان تحذیر نمود و شیث ع را که اعقل و اجمل فرزندان او بود وصی و ولی
عهد خویش ساخته بر ایشان والی کردانید و بزیت و زیتون جنت رغبت نموده شیث ع
را بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهی او شده درخواهد شیث
بموجب اشاره پدر بدان کار رفته دست بدعا برداشته که یارب بنده تو مریض است
و خاطرش بزیت و زیتون جنت مایل شده و مقارن دعا آوازی بکوش او رسید که
هات قصعک شیث قدح چوبین پیش داشته بعد از لمحه قدح را از آنچه مرغوب طبع
آدم ع بود مملو یافت و شیث ع از طور سینا مراجعت نموده آنچه مطلوب آدم بود
باو رسانید آدم زیت و زیتون را در بدن خود مالیده از زیتون مقداری تناول فرمود
و مرض او زایل شد اما بعد از اندک مرضی معاودت نمود و در وقت اشتداد
مرض با فرزندان کفت اشتهای میوهای بهشتی در طبیعت غالب است بروید و قدری
از آن حاصل نموده بیارید و ایشان بجهت الحاح پدر بزرکوار بیرون آمدند و چون مقداری
مسافت قطع کردند جبرئیل ع را دیدند با جمعی از ملایکه کفن و تابوت همراه داشتند و می آمدند
و فرشتکان از مقصد بنی آدم استعلام نموده آنجماعت صورت واقعه را
بیان کردند جبرئیل ع کفت باز کردید که ما بجهت آن آمدیم که او را بمقصود و متمنای خویش
رسانیم اولاد آدم مراجعت نموده نزد پدر آمدند و ملایکه را دیدند پیش آدم نشسته
جبرئیل از حال می پرسید آدم او را کفت شدت وجع آنجان استیلا یافته که بعبادت
نمیتوانم قیام نمود و حوا در پس پشت او نشسته میکریست آدم او را کفت از اینجا

بیرون زد و مرا رسولان پروردگار باز گذار که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطهٔ تو بود و حوا
و بنات بطرفی رفتند و عزرائیل بقبض روح او اشتغال نموده ادم بتسبیح و تهلیل مشغول
شد و جبرئیل دریخال با ملک الموت گفت که بطریق رفق و مواسا روح مطهر او را قبض فرمای چه
معلوم داری که آدم آن کسی است که ایزد تعالی بید قدرت خویش او را آفریده و روح خود را
در وی دمیده و ما را بسجود وی مامور گردانیده در حظایر قدس او را جای داد ملک الموت
از مهم او فارغ شده جبرئیل حلهٔ در آدم پوشانید و بعد از ان بغسل و تکفین و تجهیز او
قیام نموده و بقول مشهور در کوه ابو قبیس قبر او را حفر کردند ملایکه و حوا و بنین و بنات
و اولاد آدم صف زدند جبرئیل شیث را بروایت اشهر تقدیم نموده بروی نماز گذاردند
انگاه او را در قبر نهاده خاک بر بدن مبارک او ریختند و بعد از ان جبرئیل عم اولاد آدم را
گفت که بوصیت پدر خود عمل نمائید و گمراه مشوید و اینمعنی را بدانید که هیچکس را از مرگ چاره
نیست آنچه از ما مشاهده نمودید در قضیهٔ غسل و تکفین و تجهیز و نماز بهمین طریق نسبت بموتی
سلوک فرمائید که سنت الله برین وجه جاری شده و تا قیام ساعت دیگران در مشکلات از
نخواهید دید والسلام **ذیل قصهٔ حضرت ابو البشر و ذکر آنچه باو رسید از خیر و شر** و این دلیل مشتمل است بر چند
فایده که ثبت آن در کتب تاریخ از جملهٔ مستحسنات و علم بدان نزد مورخان از قبیل واجبات است
و منها بیان سبب تسمیه و لقب صاحب لطائف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم عم
از ادیم ارض یعنی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم شد و بعضی گویند آدم گندم گون بود
از آنجهة آدمش خواندند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمة باشد جمعی گفته اند که شاید
که لفظ آدم مشتق بود از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و هو اعلم و چون بغایت
پاکیزه سیرت و صافی سریرت بود ملقب بصفی الله شد بنا بر آنکه منشاء افراد انسانست
مکنی بابو البشر گشت قال الله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها
لیسکن الیها و در صحف ادریس مذکور است که چون خالق بیچون خواست که درخت اول
در بسیط جهان بساط قدرت ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین شخصی آفرید که او را
بزبان سریانی مانوش خوانند انگاه هم از نفس او زوجی بجهة ازدواج و اختلاط او
موجود ساخت و بواسطهٔ امتزاج و اقتران ایشان شیوهٔ توالد و تناسل را
انتظام داد و تا قیام ساعت که نشاءٔ ثانیه خواهد بود مقالید امور کلی و جزوی عالم را

در قبضهٔ اقتدار نتایج ایشان نهاد و ثعلبی گوید ملایکه از آدم وجه تسمیهٔ حوا استعلام کردند
جواب داد که چون حوا جزوی از اجزای منست و از وخلقی کثیر آفریده خواهد شد لاجرم اطلاق
این اسم بروی مناسب نمود **و منها ذکر لحیهٔ آدم علیه السلام** محمد بن اسحاق گوید که ادم امرد بود
و اول شخصی از فرزندان او که بزینت لحیه تجمل یافت شیث عم بود و آدم دراز بالا و جعد موی
و گندم گون و اصلع و از کافهٔ خلق بوفور حسن و جمال اختصاص داشت و در طول قامت او
اختلافست بعضی از علمای حدیث از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که
درازی قد شصت ذراع بود و اهل کتاب زیاده ازین و کمتر ازین نیز گفته اند لیکن اعتماد
بروایت علمای اسلام است و حوا در صورت بآدم عم مشابهت تمام داشت بعضی
از اهل تفسیر برانند که حق تعم او را باسمای جمیع اشیاء عالم گردانید حتی القصعة و القصیعة جلد و جا
و پیش بعضی دانستن اسما عبارت از معرفت خواص اشیا و اسامی ملایکه و بعضی از اهل
تحقیق درین باب جهات دیگر گفته اند و العلم عند الله تعالی **و منها ذکر تشریفات** امام ابو اسمعیل
بن ابی النصر صغار در کتاب موازنه آورده است که حضرت احدیت آدم را بشش کرامة
اختصاص داد اول انکه طینت طیبه او را بید قدرت و عنایت خود تخمیر فرمود دوم انکه
او را بشرف و نفخت فیه من روحی مشرف گردانیده اضافت روح او بخود کرد سیوم
انکه ملایکه عظام را بسجدهٔ او مامور ساخت چهارم انکه او را به تعلیم اسما سرافراز گردانید
پنجم انکه بهشت عنبر سرشت و بی کلفت طاعت و مشقت عبادت بدو تفویض کرد ششم
انکه کلمات توبه منتج رضا و خوشنودی حضرت بود بی واسطه آفریده بدو القا نمود
فتلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه **و منها ذکر بلیات علیه السلام** در بعضی از تفاسیر مزبور است
که چون آدم عم به تناول شجرهٔ ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری تعالی او را بدین بلیات
مبتلا گردانید انکه بادی عتاب فرمود کما قال جل ذکره الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل
لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم انکه او را بکشف عورت و اظهار سوءت در میان
اهل جنت شرمسار ساخت سیم انکه طراوت و لطافت ظاهر او را تبدیل لون او را
که در غایهٔ صفا و نهایت بهجت و بها بود تغیر داد چنانچه یکی از تابعین میفرماید که جلد
تن آدم قبل از صدور معصیت در لطافت بر مثال ناخنی بود بعد از انکه بواسطهٔ ارتکاب
ذلت متغیر و متبدل گشت قدری از آن بر سر انامل او گذاشته اند تا هر نوبت که

مشاهدهٔ حضرت آدم شود تأسف و ندامت او زیاده کردد چهارم آنکه اورا به بُعد حوّا
موسوم کردانیده بجزوج از منازل جنان امر فرمود پنجم آنکه بفراق حوا مدت دویست یا
سیصد سال علی اختلاف الاقوال مبتلا ساخت و ظاهر است که مجالست و موانست رفقان
کریم در فردوس نعیم است مهاجرت از صحبت یاران قدیم عذاب الیم نظم دل امتحان غم روزگار
کردبسی ❊ ندید هیچ غم صعبتر ز دوری یار ❊ ششم آنکه میان آدم و هرکه دلالت او بتناول شجرهٔ
منهیه کرد عداوت افکند والقینا بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیمة و اثر این خصلت
بروزکار ایشان سرایت کرد هفتم آنکه اورا بسبب عصیان متهم کردانید و آوازهٔ وعصی آدم
ربه فغوی در بسیط جهان بمسامع عالمیان رسانید منقولست که حضرت ابراهیم خلیل ع
بحضرت عزت مناجات کرده از سر این معنی استفسار نمود خطاب آمد که یا ابراهیم
اما علمت ان مخالفة الحبیب علی الحبیب امر شدید هشتم آنکه شیطان و ذریت
اورا که اعدای حقیقی آدم اند بروی مسلط کردانید و دست تعدی از استیلای
ایشان را بنابر وفور حکمتی که علم هیچ آفریده بدان محیط نیست بر آدم و بنی آدم دراز ساخت که
واجلب علیهم برجلک وخیلک نهم آنکه دنیای دون را محل امتحان و زندان آدم ساخت
و اورا و ذریتش را به بلیات و آفات این جهان مبتلا کردانیده با قامت چند روزه
بمنازل فانی مسجون فرمود دهم آنکه اورا به تادیب انواع تعب و اقسام نصب تعذیب نمود
وهو اول خلق عرف حبیب من التعب والنصیب و بعد از تجرع کاسات شربتهای
ناخوشکوار دنیائی ناپایدار با او نیز وفا ننمود نظم جهان بر وفق نام خود جهانست ❊ خردورا
کذاف این نام نهاد ❊ خنک آنکس که در میدان ارواح ❊ قدم در خطهٔ اجسام ننهاد و متهایان
جنت آدم علیه السلام در بعضی از کتب تواریخ مثبت است که چون علمای ملت احمدی را در تعیین
جنت آدم ع اختلافست جماعتی از صحابه و تابعین چون ابوهریره و ابوحذیفه یمانی و مالک و ابو
الشعبی و غیرهم بر آنند که جنت آدم جنت الماوی بوده و جماعت چون عبدالله عباس و
وسفیان بن عتبه و غیرهما کفته اند که بهشت او غیر جنت الماوی است زیرا که وی در
بهشت اولا مکلف شد باحتراز شجرهٔ منهیه و ثانیا آنکه استغال نمود بنوم و استراحت
و ثالثا آنکه ابلیس در آنجا راه یافت و این امور منافی آنست که جنت الماوی باشد
و نص کتاب توریت که علمای یهود بطنا بعد بطن تا اکنون بمحافظت آن قیام نموده اند

موافق این قول است و در میان فرقهٔ ثانیه باز اختلاف واقع شده که آن جنت در آسمان بوده است
یا در زمین طایفهٔ ازین فرقه کفته اند که در آسمان بوده چه امر الهی بهبوط آدم صادر شده و لا شک هبوط
از آسمان تواند بود این سخن از کبار علماست و جمعی دیگر کویند که در زمین بوده است زیرا که باری تعالی آدم
و حوا را بنهی شجرهٔ منهیه امتحان فرمود و برین تقدیر آن منزل بهشتی بوده که حضرت عزت جهت
ایشان دار امتحان و ابتلا مهیا ساخته و همین جمع کفته اند که آن حدیث که از حضرت رسالت پناه
در حین ارتحال آدم نقل کرده اند موید این قولست و مضمون این حدیث قریبست بآنچه سابقا کذشته
است و آن آنست که چون آدم ع را هنکام رحلت نزدیک آمد از اولاد و اعقاب خویش خوشهٔ انکور
بهشتی طلب فرمود و ایشان جهة حصول آن مطلوب ساعی کشته بیرون رفتند و در اثنای راه
بعضی از ملایکه بدیشان رسیده از باعث حرکت دست بر سیدند اولاد آدم کفتند والد ما خوشهٔ
انکور آرزو کرده است و ما متوجه شده ایم تا مامول اورا بانجاح و اسعاف رسانیم ملایکه کفتند
باز کردید که حق سبحانه مهم اورا کفایت کرد بنابران اولاد آدم همراه ملایکه باز کشتند و بتجهیز
و تکفین و تدفین آدم اشتغال نمودند ازین تقریر لازم آمد که اکر وصول بنی آدم ببهشت مذکور
میسر نشدی در طلب انکور بهشتی ساعی نکشتند و امام ابوالحسین فاریابی در کتاب اسوله جامعه
آورده که جنت آدم ع در دیار فلسطین بوده و بهی کانا بستانا کثیرا الخضرة برآمد الله
بذا ابدا اختبار مامورا و منهیا و للامر والنهی لا یکون الا فی الدنیا و آنچه جناب غفران پناه قاضی ناصر الدین
بیضاوی در اوایل تفسیر خویش از علمای معتزله در باب بهشت نقل کرده موافق این قولست
و در ترجمهٔ کتاب اخوان الصفا که در رسالهٔ بیست و یکم برسالة الحیوان موسوم کرده است که
چون تسویهٔ بنیهٔ آدم باتمام رسیده ملایکه سجدهٔ او بجا آوردند فرمان الهی صادر شد که تحت اجلال
اورا به بهشت نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و
ارتفاع آن کوه بحدیست که هیچ آفریده را از نوع انسان و جنس حیوان تصاعد و ارتفاع
بران میسر نشده و از غایت صعوبت مسالک طریق رفتن بران مسدود آمده و آن
بوستان در فصول اربعه بر یکسانست و هوای آن پیوسته معتدل باشد و بکثرت انهار
و خضرت اشجار و نضرت ازهار و لطافت اثمار موصوف و یکی از افاضل شعرا
در صفت آن کوید شعر باغی خرامید آدم که اورا ❊ بهار بهشتست مولاد و چاکر ❊ درختانش از عود و برکش ز مرد ❊
بنا تش ز مینها و خاکش ز عنبر ❊ یکی برکهٔ ژرف در صحن بستان ❊ چو جان خردمند و طبع سخنور ❊ بپاکی چو روح و

بر خوبی چو آتش ۞ بصورت هوا و ز لطافت چو آذر ۞ روان اندران ماهی سیم سیما ۞ چو ماه نو اندر
سپهر مدور ۞ و این جماعت گفته اند که امر بهبوط در آیه کریمه اِهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا از مقوله اِهْبِطُوا
مِصْرًا فَإِنَّ لَكُم مَا سَأَلْتُم چه در کلام فصیح بلیغ ازین قبیل بسیار واقع شود راقم حروف گوید آنچه
این اقوال موافق عقیده اهل یقین است بدان اعتقاد باید کرد که رستگاری دارین درانست
ومنها ذکر شریعت وکتابه علیه السلام شریعت آنحضرت مشتمل بود بر خداپرستی وصلوة وصیام
وقربان واجتناب از شرب خمر ولحم خنزیر وغیر ذلک واین سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شده
چندان اعتباری ندارد وکتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه و بر بیست ویک صحیفه نیز گفته اند
مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی ومعرفت منافع ومضار ادویه وکیفیت تسخیر جن و
شیاطین وهندسه وحساب وغیرها بود ومنها تعداد معجزاته علیه السلام سابقا مذکور شد
که چون قابیل از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفته ابلیس اورا بعبادت آتش دلالت کرد
وبا اولاد خود متفق گشته آتشکدها بنا کردند وبآتش پرستی قیام نمودند در اثنای این حال وحی الهی
بآدم ع رسید که بیمن رفته قابیل واولاد اورا براه راست وشریعت قدیم دعوت نماید آدم ع بولایت
یمن رفته مضمون رسالت ادا نمود فرزندان ناخلف ازو معجزه خواستند نخست معجزه که اظهار نمود آن بود
که از سنگ خارا جهت ایشان آب جاری گردانید ودیگر چنین بود در نواحی منازل ایشان اورا از خود
طلبیده اند جنت اجابت نمود وزمین را شکافته در آمدن تعجیل میکرد تا بنزدیک وی رسید دیگر آنکه
قدری سنگ ریزه بر کف مبارک داشت که بوقت دعوت بر صدق نبوت او گواهی دادند از جمله
معجزات آنچه بیش از ادای وظایف رسالت بقابیل ظاهر گردانید یکی آن بود که در بعضی اوقات
وحوش قصد بنی آدم میکردند وانواع مضرت بدیشان میرسانیدند چون ایام تعرض ایشان امتداد یافت اولاد
نامدار شکایت نزد پدر آوردند آدم ع بمیان وحوش رفته ایشان را نصیحت نمود واز تعرض اولاد خویش
منع نمود مجموع قبول نصیحت کرده دیگر مزاحم بنی آدم نشدند دیگر آنکه روزی اعزه اولاد خود را ضیافت کرده
هیزم مطبخ وفا ننمود او دست مبارک در آتش داشت تا از اشتعال فرو نشیند وچندان توقف
کرد که هیمه را حاضر کردانیدند از جمله معجزات او طی بحاری وصحاری بود ورسیدن تخم ورستن
آن فی الحال وامثال اینصورت از آنحضرت بسیار بظهور می آمد وشرح ومجموع آنها موجب تطویل است
ومنها ذکر العلوم والصناعات التی ظهرت فی ایامه از فنون علم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد فن هندسه وعلم
موسیقی بود ... زحرفه وصنعت رشتن وبافتن گویند این جمله باجتهاد جویل وقاین فرزندان

مهتد ولامح اند نسبت او بقابیل منتهی میشود بجد اشتهار وانتشار رسید وبعضی گفته اند که
استخراج حدید از معادن از اعمال این جماعت است وهو اعلم بحقایق الامور ذکر یوم وفات
وعدد اولاده واحفاده فی ایام حیاته وفات آنحضرت در روز جمعه واقع شده در مکه شریفه حوا
بعد از و بیکسال وبقولی بهفت سال رحلت نموده در جنب آدم ع مدفون شد وآدم از عالم رحلت ننمود
تا چهل هزار نفر از اولاد واحفاد خویش ندید وفرزندان صلبی او بیست پسر وبیست دختر بودند وبقول
اکثر مورخان نوزده دختر ودر مقدمه ظفرنامه مذکورست که بیست ویک پسر صلبی داشت وبیست دختر
واین دو روایت مقتضی بر قول صحیح است مشهورست که شیث وزدا وحید از ام کل حی متولد شده
وقیل انما سمیت لام کل حی وهو اعلم بالحقیقة احواله ذکر شیث النبی علی نبینا وعلیه السلام شیث بلفظ سریانیست
ومعنی او هبة الله وشیث علیه السلام را اوریای اول خوانند واین لفظ نیز سریانیست واوریا معلم را
خوانند چه اول کسی که بتعلیم وتدریس مسایل شریعت وحکمت اشتغال نمود حضرت شیث بود ع وبی
منقولست که آدم ع بر فقدان هابیل فزع بسیار مینمود جبرئیل ع امین جهت تسلیه خاطر حزین وی
نازل شده با او گفت که حق تعالی عنقریب بتو فرزند رشید ارزانی خواهد داشت که سید اولاد آدم
از نسل وی در وجود آید وبعد از انقضای پنج سال از قتل هابیل جهت اکرام نور محمدی بقول جمهور شیث
تنها از حوا متولد گشت وآنچه معدودی از مورخان آورده اند که او نبیره آدم است ویدرا وصلحام را آنست
ضعیف ومردودست ومحمد بن جریر طبری گوید که انتساب مجموع افراد انسانی باو منتهی میشود
چه نسل باقی اولاد آدم در زمان نوح انقطاع یافت وشیث ع بحسن صورت وصفای سیرت وکثرت
فضایل وعموم خصایل مشابهت صوری ومعنوی بآدم از سایر فرزندان آدم ع امتیاز تمام داشت
ومحبوب ترین اولاد نزد ابو البشر او بود وآدم ع پیش از زمان وفات گویند قبل از انقطاع رشته
حیات بمدتی اورا وصی وولی عهد خویش ساخت وساعات شب وروز بدو آموخت و
تعلیم کرد که هر مخلوقی در ساعتی چه عبادت کند واورا اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نمود واز واقعه طوفان
خبر داد که در زمان یکی از اولاد من مسمی بنوح حادثه ظاهر خواهد شد اگر تو آنزمان را دریابی عظام مرا محافظت
نموده در کشتی در آور تا از غرق شدن ایمن گردد والا بفرزندان خود وصیت نمای تا شرایط تحفظ
قیام نمایند واو بقوت اشعه انوار الهی که از مشکوة عقل فایض میگشت بر اکثر طوایف انس وجن
مسلط گشت شریعتش موافق ملت آدم بود وحق تعالی پنجاه صحیفه باو فرستاد وبیست ونه
صحیفه نیز گفته اند وصحف او مبنی بود بر علوم حکمی وریاضی الهی وصنایع مشکله چون اکسیر وغیره

واکثر اوقات بزمین شام اقامت مینمود و بروایت بعضی از اهل تاریخ ولادت او هم درین سرزمین
اتفاق افتاده بود و طایفهٔ گفته اند که عبادات در ساعات لیل و نهار از جملهٔ نتایج خاطر مبارک اوست
که بروهم ملهم شده بود نقلست که اکثر اولاد شیث بواسطهٔ آنکه از آدم ع صفت نعیم جنان و لذت
روح و ریحان و لطافت هوا و نزهت آنرا استماع کرده بودند و بر مضمون صحف سماوی اطلاع یافته
درزمان پدر طریقهٔ تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بموانست علویات نمودند و در مغارات صحاری
متفرق گشته مصرع ترک لذات دنیوی کردند و بادای وظایف طاعات مشغول گشته ریاضت
نفس سرکش و تهذیب اخلاق را نصب العین ضمیر ساختند و در زمان شیث ع بنی آدم دو فرقه
شده گروهی بمطاوعت او نمودند و طایفهٔ متابعت فرزندان قابیل کرده بفسق و فساد مشغول گشتند
و شیث ع ایشانرا نصیحت نموده بعضی راه راست آمده و جمعی بر طریق عصیان تمرد نمودند و چون
نهصد و دوازده سال بروایت مشهور از سن مبارکش منقضی شد مرغ روح او از قفس بدن
بر کنگرهٔ عرش پرواز نمود نظم ازان سرد آمد این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز
و از سخنان اوست ع که بهین حقیقی آنست که در وی شانزده خصلت موجود باشد معرفت واجب الوجود
و ملایکهٔ ارضی و سماوی و شناختن خیر و شر اطاعت و انقیاد سلطان عادل که باریتعالی
منصب خلافت خویش بدو ارزانی داشته ادای حقوق والدین و احسان بجای ایشان و صلهٔ رحم
و مکرمت نسبت بخویشان و دوستان اعمال قوت غضبی بشرطی که مقرون باشد برضای
الهی تصدق و ترحم بر ارباب احتیاج رعایت غربا و مواسا بفقرا و اجتناب از معاصی و مناهی
صبر کردن در حدوث حوادث و ظهور نوائب صدق گفتار و حسن کردار و داد مظلومان
دادن از مطامع دنیا باندک چیزی قناعت کردن شکر نعمت خداوند بجا آوردن بذبایح و قربانیها
حلم و حمد خداوند تبارک و تعالی بی شائبهٔ اضطراب و اضطرار و حیا که متمم مکارم اخلاقست
و همان فرماید ع که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس یک نفس از
تعهد بدن غافل نیست باید که یک لحظه از تفقد و دلجوئی رعیت خالی نباشد تا رعایا مطیع و منقاد
او باشند و او مسرور تواند بود پادشاهی که کار او چنین باشد که اگر بستم مال جمع کند و بدان متمتع
گردد و از طریق صواب منحرف باشد که جمع مال جز بمعموری ملک صورت نه بندد و اگر پادشاه
یکروز از حال رعیت و لشکر و دوست و دشمن غفلت ورزد چندان خللی روی نماید که بیکماه تدارک آن
نتوان کرد و گاه باشد که فسادی حاصل گردد که هرگز صلاح نپذیرد و واجبست بر پادشاه که

اولاد خود را بر تعلم علم که متضمن قوام ملک و استمالت رعیت و حمایت لشکر باشد ترغیب نماید و از
مداومت صید و ملازمت لعب تربیت فرماید و در باب اهل فضل و دانش احسان مبذول
دارد که اینمعنی موجب زیادتی اکتساب فضایل است عمل پادشاه لایق کسی است که بمکارم اخلاق
موصوف و در وقایع شداید و محن صبور و بحسن تدبیر اهل بیت و منزل آراسته بود و اگر
بضد این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه واجبست که عمال خود را صیانت فرماید و
دوست و دشمن مخلص به از برادری که تمنای میراث تو کند ذکر انوش بن شیث ع او را
انس نیز خوانند ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس
و در کتاب عرایس از اهل بیت ع مرویست که مادر انوش حوری بود که ایزد تعالی او را بی واسطهٔ
مادر و پدر آفرید و بشیث علی نبینا ارزانی داشت و چون شیث ع را هنگام رحلت نزدیک
آمد انوش را وصی گردانیده زمام حل و عقد امور بنی آدم در قبضهٔ کفایت و درایت او نهاد و
در نظام التواریخ گوید که انوش مدت ششصد سال عمر یافته و برعایت رعیت قیام نمود و
در تاریخ طبری آورده و او نیز مدت نهصد و دوازده سال عمر یافت ذکر قینان بن انوش
بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم تعلق باو گرفت و قرب صد سال بدان مهم خطیر قیام نموده
از طریق مستقیم آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که مدت عمر او نهصد و
چهل سال بود ذکر مهلائیل بن قینان بموجب اشارهٔ پدر بر حکومت عالمیان برقرار یافت و در ایام
مهلائیل کثرت خلق بمرتبهٔ رسید که از هم در زحمت بودند لاجرم ایشانرا در اقطار عالم متفرق گردانید
و خود با اولاد خویش باقلیم بابل آمده و شهر سوس بنا نمود و قبل ازان مردم در غارها و بیشه‌ها بسر می بردند
بعضی گویند نهصد و بیست و شش سال زندگانی یافت ذکر یرد بن مهلائیل یرد بیای موحده است و بیای
منقوطه بدو نقطه تحتانیه نیز نقل کرده اند و در ایام او بتان ساختند خلایق بعبادت اوثان مشغول شدند
و بعضی گویند این رسم مذموم بعد از ادریس ع پیدا شد چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد گشت و اهب العطایا
او را فرزندان رشید ارزانی داشت و یکی ازانجمله اخنوخ بود مدت نهصد و شصت و دو سال درین عالم
زندگانی کرد ذکر ادریس علی نبینا و علیه السلام مولد او منف است از دیار مصر و او را ثالث
و حاکم حکما عبارت ازوست و او را بزبان عبرانی اخنوخ و خنوخ گویند و در میان یونانیان بهمین طریق
و هرمس نیز مشهور است و عرب هرمس ادریس و المثلث بالنعمة و الحکمة و النبوة خوانندش
و مراد از هرمس عطارد است و مقصود از نعمت درین کلمه نبوت و حکمت و حکومت و از جهت کثرت

دراست وتدریس صحف آبای بزرگوار خویش موسوم بادریس است آورده اند که از بدایت امر نزد
غاریمون مصری که یکی از انبیاست و مرسل باهل یونان و مصر تلمذ نمی ادریس بود و معنی غاریمون
نیکبخت است و غاریمون را اوریای ثانی گویند منقولست که چون اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق
مستقیم انحراف جسته در وادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان برداشته بارتکاب محرمات
جرات نمودند و انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع و ظهور یافت حضرت جلت کلمه ادریس را
خلعت رسالت پوشانیده بدیشان مبعوث گردانید و معجزها ارزانی داشت تا بواسطه
دلالت او جمعی خلاص یافته بدامن سعادت پیوستند و گروهی دیگر بنابر فساد قلب برسم معتاد در کفر
و ضلال خود مستمر بوده نصیحت ادریس در ایشان تاثیری نکرد و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس
خلایق را بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که خوردترین آن همه شهرها ست
و در هر اقلیمی مناسب طور آن مردم سنتی ممهد ساخته رسمی مقرر فرمود ساکنان ارمن و مغان
جزایر مجموع اطاعت او کردند و چهار کس به نیابت و اشارت او بایالت و ریاست
ربع مسکون اشتغال نمودند ایلاوس و بهرس لاوس و اسقلیوس و آمون دعوت او بدین حق بود
و قول بتوحید و عمل بعدل و عبادت خالق و تخلیص نفوس خود از عذاب آخرت و ترک زخارف
دنیا که مستلزم نجات عقبی است و امر میفرمود بنمازی که مقتضای شریعت او بود و روزه داشتن
در ایام معلوم در هر شهری و بجهاد و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی نهی میفرمود
از اکل لحم خنزیر و گوشت شیر و حمار و کلب و از خوردن باقلا و چیزهائی که مضرست بدماغ
مثل مسکرات و مخطرات و مسکن عبادت مقرر فرمود و امر کرد تا در آن محلها ادای صلوة قیام
نمایند و هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرج و رویت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود
و برج شرف امر بذبایح و قربانیها فرمودی و اول کسی که اختراع علوم نجوم کرد او بود و وضع اسامی
بروج و کواکب و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات آنها از تثلیث و تربیع و
تسدیس و غیر ذلک منسوب بآنحضرت است و هنر کتابت و صنعت خیاطت نیز از اوضاع
و نتایج طبیعت پاکیزه اوست و سنت جهاد کفار فجار ادریس ع در میان آورده و در قصص جهان
مذکورست که ادریس ع بغایة عابد و زاهد بود در روزی دوازده هزار بار تسبیح گفتی و با علویات
آشنایی تمام داشت و افواج ملایکه پیوسته بمجلس و صحبت او متردد بودند و در ترجمه کتاب
اخوان الصفا از ادریس ع نقل کرده اند که آنحضرت گفت که من سی سال با زحل گرد سموات برآمدم

نجومی
و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما مسطورست
که ادریس ع امت خود را از عدد پیغمبران که بعد از وی بدعوت مبعوث گشتند اخبار نمود و از واقعه طوفان نوح ع
شرف اعلام ارزانی داشته و بزعم اکثر مورخان جهت حفظ و صیانت قبور دوستان از تلاطم امواج سیلاب
نصیحت فرمود یکی از عظمای دولت خود را بانهدام بنای مصر که بگنبد هرمان اشتهار یافته تحریص فرمود و خود
از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف نمود و باز بمصر مراجعت کرده حضرت رفیع الدرجات او را
برفعت مکان سرافراز گردانیده و بقول صحیح حیات ابد و جنت مخلد بوی ارزانی داشت و کیفیت
آن واقعه چنانست که ادریس ع پیوسته حریص بود بلقای پروردگار خود عز و جل و از طول انقضای
ایام دنیا و مکث در زیر زمین و بعد از موت و امتداد زمان بعث و نشور و از صراط می اندیشید
و رویت حضرت ربانی را بلا کیف در جنت آرزو می برد و در ادای وظایف طاعات و عبادات روز بروز
می افزود بمثابه که اعمال صالحه او را موازی افعال خیر تمامت خلایق زمین فرشتگان بآسمان می بردند
و عزرائیل امینعی را دانسته اشتیاق ملاقات و آرزوی صحبت او پیدا کرده و باذن خالق اکبر بزمین آمد
در صورت بشر انیس و جلیس او شد و ادریس از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم فرمود که خدمتش
از جنس جن و انس نیست لاجرم از حال او تفتیش فرمود عزرائیل گفت من ملک الموتم ادریس ع پرسید که
بقبض روح آمده گفت نی بزیارت تو آمده ام آنگاه ادریس ع از عزرائیل التماس نمود که او را شربت
مرگ موت چشاند عزرائیل بعد از رخصت از حضرت عزت روح ادریس ع را قبض نمود بعضی
گویند بآسمان رسانیده باز بقالبش در آورد و بعد از آن ادریس ع از وی درخواست کرد که دوزخ را
بوی نماید عزرائیل بامر ایزدی ملتمس آنحضرت را مبذول داشته چنان کرد ادریس ع این همه را طویه
مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسالت نمود که او را بتماشای بهشت برد عزرائیل بامر ملک جلیل
او را بر پر خویش نشانده بآسمان هفتم رسانیده در بهشت در آورد و ادریس بنعیم جنان در روضه رضوان
فایز گشته ساعتی به تفرج ازهار و اثمار و حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول شد
و بعد از آن عزرائیل خواست که ادریس را مرافقت از بهشت بیرون آرد این التماس در میزان
خرد ادریس ع که بر حقایق اشیای عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود سنجیده نمود بشجره
از اشجار جنت مشغول گشته هر چند از آن جانب الحاح و مبالغه ظاهر شد از این جانب ابا و امتناع
روی داد ادریس ع گفت تا آنکه کار بهشت و دوزخ مرا از اینجا بیرون نکند بیرون نمی روم و در اثنای
اینمقال حضرت باری عز شانه ملکی بحاکمی ایشان فرستاد و آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت

واقعه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که توجه میکوئی کفت بر مقتضای کلمه کل نفس ذایقة الموت زهر ممات
چشیدم و بفحوای وان منکم الا واردها بر دوزخ وارد شدم اکنون بمضمون قول خداوند جل ذکره
که در باره بهشتیان فرموده که وما هم منها بمخرجین از ینجا بجرد سخن عزرائیل تا قادر چون حکم نکند
بیرون نمیروم درین هنکام ندائی از غیب رسید که باذنی دخل و باذنی فعل بکذاریدش که حق بجانب اوست
وبعضی از ارباب اخبار چون کعب الاخبار وغیره کفته اند که اینست معنی ایه کریمه ورفعناه مکانا
علیا وجمعی دیکر کفته اند که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملایکه بعبادت مشغول است
تا زمانی که حکم ربانی بموجب اراده قدیم درباره او صادر کردد وطایفه کفته اند که چون ادریس ع
بمعاونت فرشته بآسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسالت نمود که او را بدنیا دیکر
نفرستند و همانجا قبض روح او نمودند و ملایکه نماز وی مامور کردیدند واین مسئول عز قبول یافت
جسد مبارکش در بیت المعمور است ذکر کلمه چند از تمات قصه ادریس ع بعضی کفته اند که ادریس ع در وقت
وفات آدم ع صد ساله بود وبعضی سیصد و شصت ساله کفته اند و در باب مدت عمر او اقوال دیکر آمده
در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث کشت وسی صحیفه بر وی نازل شد شریعتش
با شریعت ادم موافقت داشت وصحف او مشتمل بود بر اسرار سماویات وتسخیر روحانیات وعلوم عجیبه
وفنون غریبه ومعرفت طبایع موجودات وغیرها وصد وپنجاه سال وبعضی کفته اند صد وبیست سال
خلق را دعوت نمود امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری که مولف تاریخ حکماست وآن تاریخ اکنون
بخط یدا و نزد این کمینه موجود است در آنجا اورده که ادریس ع بعد از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش
بر آسمان عروج کرده رفعت مکان یافت والله اعلم ورفعناه مکانا علیا وادریس ع مردی بود خوبروی
کندم کون بزرک محاسن تمام قد قوی استخوان اندک کوشت آهسته در سخن بیشتر اوقات خاموش
بودی اعضای او بی اضطراب و در وقت خاموشی نظر مبارک بر زمین افکندی وخود را از فکر خالی نکذاشتی
وچون سخن کفتی انکشت شهادت را حرکت دادی از ادریس ع پرسیدند که حسن اعتقاد خلق در حق خویش
بچه چیز توان حاصل کرد کفت به نیکوئی معامله وملاقات با ایشان بر وجه احسن واز سخنان اوست که بهترین
نیکیها سه چیز است حلم در وقت غضب وبخشش در زمان تنکدستی وعفو در حالت قدرة وعاقل آنست
که با سه طایفه استخفاف نکند اول بادشاهان دوم بعلما سیم بدوستان چه هر که بسلاطین کستاخی
نمود عیش بر خود منغص کردانید و هر که علما را خوار داشت دین خود را زیان آورده و هر که بادوستان
استخفاف ورزید نهال مروت از بیخ بر کند عاقل را سزاوار است که طالب حکمت باشد و در مصیبتی که

عام بود جزع ننماید و هرچند مرتبه او رفیع تر تواضع بیشتر نماید و عیبی که شخصی متصف باشد سرزنش نکند
وبکثرت مال تغیری بحال خود راه ندهد و هر کرا کمال عفت نباشد او را بکمال عقل ستایش منمای و هر کرا عقل کامل
نباشد بعلم شامل وصف مفرمای ونادان در نظر بصیرت خورد نماید اکر چند بزرک باشد ودانا بعکس آن
و هر که در هر جائی متوطن کردد که در انجا بادشاه عادل وقاضی قادر وطبیب ماهر ونهر جاری نباشد
در تضیع مال ونفس خویش کوشیده باشد وتوانکر غریب شهری ودرویش شهری را غریب کردانند
وافصح الشعرا شیخ سعدی علیه الرحمة این سخن را در لباس نظم پوشیده نظم منعم بکوه ودشت وبیابان غریب نیست
هجا که رفت خیمه زد وخوابکاه ساخت ه آنرا که بر مراد جهان نیست دست رس ه در زاد وبوم خویش
غریبست وناشناس ه الفاظ کوهربار او در باب مواعظ وحکمت بسیار است از انجمله چند کلمه
بر سبیل تیمن وتبرک مسطور کشت ذکر اختلاف ادیان وابتدای عبادت اوثان بعضی از نقله اخبار آورده اند
که ادریس علیه السلام قبل از عروج بر آسمان دوستی داشتی که هرکز از مجلس حضرت نبوت پناهی غایب نبودی
ومانند عرض که لازم جوهر است از ملازمت آستان شریف او مفارقت ننمودی وبعد از حرمان
شرف صحبت او جزع بسیار کرده اضطراب بسیار نمود ابلیس از سبب مصیبت او استفسار بجای آورده
آنشخص کفت که این حزن واندوه من بواسطه مباعدت خدمت ادریس وفقدان حلم و برکت
مجلس اوست ابلیس کفت اکر خواهی صورتی مشابه قالب او بتو نمایم تا بواسطه موانست ان تسکین ترا
حاصل شود انددوست رضا داده ابلیس صورتی ساخت بر هیات ادریس ع وچون محب قدیم
آنصورت را ملاحظه نمود غم از آئینه ضمیر او زدودی اتفاقا آنشخص در خانه خویش بعلت فجاه
در کذشت وچون مردم او را چند روز ندیدند بمنزل وی آمده در باز کردند وآن مرد را مرده
یافتند با صنمی دران خانه خلق از ینصورت تعجب بسیار کردند درین اثنا ابلیس بصورت انسان
در میان ایشان حاضر شده کفت ادریس واین مرد که یار او بود اینصورت را که خدای زمین است
می پرستیدند ازین جهة دعای ایشان مستجاب میشد واغوای ابلیس در خلق اثر کرده هر کس
بمشابهت آن صنم بتی تراشیدند وبعبادت آن مشغول شد چون آدم ع وفات یافت بنی آدم
جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود همراه می بردند بنا بر وصیت آدم نکذاشتند
چشم قابیل وفرزندان او بران افتد وشیطان از مجال اضلال پیدا شده نزد قابیل واولاد او رفت
وکفت اکر مصلحت دانید برای شما صورتی سازم شبیه بصورت وجسد آدم که دایم همراه شما
باشد ایشان اینصورت را قبول فرموده شیطان چنانچه وعده فرموده بود صورتی ترتیب داد

و اولاد قابیل آنرا در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه خود میداشتند و بطول زمان هر قومی برای خود مثل
آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام آنهارا پرستیدن گرفتند
و گروهی گویند که بعد از موت آدم ع قبل از ادریس جمعی از صلحای مستجاب الدعوه بودند مسمّی بود
وسواع و یغوث و یعوق و نسر هرگاه که یکی از آنها برحمت حق پیوستی متعلقان آنشخص جهة تسکین خاطر
حزین خویش تمثال بر مثال آدمی ساختند و در خانه نگاه میداشتند و چون ایام حیات انقطاع یافت
شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفت این اصنام آلهه اند و سزای پرستش دارند ایشان قول
شیطان را قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشتند و ابلیس
بعد از آن همه را پیدا کرده هر یک را بقبیله داد تا معبود خود ساختند و در روایتی کلب وسواع را
بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر پیشکش کرد و این رسم مذموم تا زمان
ارتفاع اسلام استمرار یافت و در ابتدای عبادت نیز آن اقوال وارد شده یکی آنست که در قصه
قابیل مذکور شده و زمره گفته اند که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم ع ظاهر گشت چه شیطان در خاطرها
القا کرد که عدم احراق نار مر ابراهیم را بنا بر آن بود که او آتش می پرستید و عقیده طائفه آنست
که چون ایزد تعالی مردم را بر استی رسل تخویف نار بنا بر آن کردند شیطان ایشان را گفت باید که عبادت
آتش بجای آرید تا در دوزخ شما را نسوزد درین تقدیر معلوم نمیگردد که این مذهب مذموم در کدام زمان
پیدا شده و طایفه گویند که زردشت در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و کتابی ساخت زند نام
که هر که بدان اعتقاد کند او را زندیق گویند خلایق را بعبادت نار تحریص کرده گفت که هر که در دنیا
عبادت نار بجای آرد در آنجهان حق اعز اسمه او را بدان عذاب نکند ذکر هاروت و ماروت
بعضی از اصحاب اخبار چنین آورده اند که چون ادریس ع بمنقبت مضمون کریمه و رفعناه مکانا علیا
فایز شد و در عالم بالا مصاحب سکنان ملا اعلی گشت ملائکه او را قیاس بآدم کرده گفتند که این خاطی
بن خاطی در میان طایفه که هرگز از ایشان گناه در وجود نیامده چه میکند حکیم علی الاطلاق این سخن را از
فرشتگان نه پسندید خطاب عتاب آمیز کرد که اگر شما بمنزله ایشان باشید هر آینه از شما نیز عصیان
صادر گردد بنا بر آنکه حقیقت این سخن مشاهده ملا اعلی شود حکم فرمود که اختیار کنید از نخبای قوم خود
جمعی را که بمهمی نامزد میفرمایم مقیمان عالم علوی سه تن از افاضل قوم خود انتخاب کردند عزو و عزایا
و عزازیل نام انگاه حضرت فرمود که این سه نفر بزمین نزول کنند و در میان بنی آدم بحکومت
بروجهی که مقتضی عدالت باشد قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوات مشارک ایشان باشند

فرشتگان

فرشتگان مذکور را امر فرمود بعبادت خویش و نهی کرد از قتل بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا
و ملایکه ثلاثه مجموعه را قبول نموده بزمین نزول آمدند و با بنی آدم اختلاط آغاز نهادند روزها
بحکومت قیام مینمودند و شب بآسمان میرفتند و در سماوات سلب بشریت از ایشان زایل شده
چون بزمین نزول میکردند بصفات انسانی متصف میگشتند یکی ازین سه ملک بتصور فتنه کرده
از حکومت و ریاست استغفار نمود و مسئول او بعز قبول مبذول شده بآسمان رفت و در حظایر قدس
قرار گرفت و آن دو دیگر ملقب بهاروت و ماروت همچنان در مسند ایالت متمکن بودند
و بامر حکومت مشغول بودند که در خلال این احوال روزی عورت جمیله که در حسن و ملاحت فتنه
دوران بود او را بعربی زهره و بسریانی ناهید بفارسی پری دخت میگفتند جهت مهمی نزد این
دو فرشته آمد و این ها چون زهره را در غایت زیبائی یافتند باختلاط و مصاحبت او مایل و راغب شده
از یکدیگر پنهان داشتند و از مقام و منزل او استفسار نموده گفتند توجانه مراجعت نمائی تا
امور مهم تو بعد از تامل شرایط اهتمام بجای آریم زهره بمنزل خود رفته هاروت و ماروت بعد از آنکه
از مجلس حکم برخاستند هر دو پنهان از هم تو ثاق زهره شتافتند و بر در خانه زهره همدیگر را
دیده بسبب ضرورت مافی الضمیر خود را اعلام نمودند انگاه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت
بمسکن او درآمدند باظهار تعلق و تعشق به و تقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش من است
تا صنم مرا سجده نکنید مطاوعت شما ننمایم فرشتگان گفتند این فعل ناشایست از ما در وجود
نخواهد آمد چه حق تعالی مشرک را از معاصی نمی آمرزد زهره گفت اگر بت را سجده نمیکنید اسم اعظم را
که ببرکت آن شما را بر آسمان عروج میسر است تعلیم کنید ایشان از تعلیم آن امتناع نمودند زهره گفت
کنیزک خوب صورت دارم او را عوض خویش بشما دهم ایشان گفتند مطلوب ما توئی مصرع
بربی بدل چگونه گزینید کسی بدل ما زهره گفت اندک شرابی صاف مهیاست آنرا باری در کشید
تا بمقتضای رای شما عمل نمایم هاروت و ماروت گفتند این صورت از همه آسانتر است
چون قدحی چند تجرع کردند در غلبات سکر آنچه مسئول زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم
اعظم بجای آوردند درین حال شخصی در مقام زهره در آمده از حال ایشان وقوف یافت
زهره با فرشتگان گفت که این شخص بر نتایج اعمال ما مطلع شده اولی آن مینماید که او را
بقتل آورید تا شما را نزد خلایق رسوا نکند هاروت و ماروت از سر مستی برخاسته سر آن بیچاره را
از تن جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بر آسمان رفت و بعد از صدور

تعلیم

این افعال سیئه از هاروت و ماروت پادشاه علی الاطلاق با ملایکه خطاب فرمود که ملاحظه
کنید و نگاه نمایید که مختار شما بودند ملایکه گفتند ربنا انت اعلم العباد که چون هاروت و ماروت
از خواب مستی در آمدند و بهلاک خود متیقن گشته زاری و گریه آغاز کردند در اثنای آنحال جبرئیل امین
از نزد جبار منتقم رسیده و در گریه با ایشان موافقت کرده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید
میان عذاب دنیا و عذاب آخرت ایشان در جواب گفتند عذاب دنیا منقطع و زایل میشود
و عذاب آخرت دایم و لازم است لاجرم عذاب این دنیا را اختیار کرده ایشان را در غار
جبل بابل سرنگون در آویختند و امر الهی بتعذیب ایشان صادر شده تا قیام قیامت بدین نوع
خواهند بود و اشد و اصعب عذاب ملکین آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مرزه
بران مقصور نیست منقولست که جبرئیل علیه السلام ایشان را بکلمه تلقین کرد که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را
گفته فی الجمله تسکینی می یابند در بعضی از تواریخ مذکور است که شخصی در علم سحر مهارتی پیدا کرده بود
و چون وفات کرد پسرش را هوس تعلیم این علم دامن گیر شده او را به پیری ساحر دلالت کردند
آنجوان پیش پیر رفته حال خود را بوی عرض کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات نشود
علم سحر کمال نمی یابد آنگاه پیر جوان را همراه کرده بغاری برد که در میان دو کوه بود و با جوان گفت
باید که نام خداوند تعالی بر زبان تو نزد هاروت و ماروت جاری نگردد جوان قبول نموده پیر او را
اشارت کرد تا در غار در آید جوان چون قریب هفتصد زینه طی کرد آوازی منکر بگوش او رسیده
درین اثنا چشم او بر دو شخص مهیب افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان
بر مثال مشاعل افروخته در نظر او آمده عنان تمالک از دست تماسک جوان رفت و گفت
لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن بر خود لرزیده گفتند ای جوان مدتیست که این کلمه
بگوش ما نرسیده مگر اکنون اهل زمین این کلمه را میگویند جوان گفت آری ایشان او را مرحبا گفته پرسیدند
که سبب آمدن تو باین طرف چیست جوان صورت حال را معروض گردانید فرشتگان او را
نصیحت کرده از تعلیم علم سحر مانع آمده با و گفتند فرج ما نزدیک آمده زیرا که قیامت نزدیک است
و جوان نصیحت قبول کرده از آن مقام نادم و تایب مراجعت نمود و بنا بر غرابت این حکایت
سمت تحریر یافت **ذکر نوح نبی علیه السلام** راویان خبر در نام پدر نوح علیه السلام اختلاف دارند
بعضی ملک گویند و طایفه ملکان و لامک نیز گفته اند بعد از وفات آدم علیه السلام بصد و شصت و شش سال
بطالع اسد متولد گشت و در سبب تسمیه او بنوح اقوال مختلفه استماع افتاده از آنجمله یکی آنکه

بعد از تسکین طوفان شیطان نزد او آمد گفت یا نبی الله جهت من کاری کرده و مهمی ساخته
که بسالهای دراز من با اعوان و انصار از ان عاجز بودیم نوح علیه السلام گفت آن کدامست یا عدو الله ابلیس گفت
دعا کردی تا حق تعالی همه کافران را بیکبار هلاک گردانید و بدوزخ فرستاد نوح از آن دعا پشیمان شده
گفت کاش بر ایذای ایشان صبر کردمی و بعد از آن تا مدت مدید چندان زاری و نوحه کرد که
مسمی بنوح گشت و اهل فضیلت این وجه را در کتب خویش آورده اند و در حین تحریر این سخن شبهه
روی داده قلم مشکین رقم به ثبت آن جرأت نمود و شبهه آنست که ارباب عربیت اتفاق
دارند که نوح لفظ عجمی است و نوحه کلمه عربی و اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات
عرب باشد نه از الفاظ عجم والله تعالی بدقایق الامور اعلم و جمعی نام پدر او را بکسر کاف ساکن خوانند و بعضی بفتح کاف
و سکون نیز گفته اند و نوح علیه السلام بقول مشهور اولوالعزم است چه اولوالعزم هم باین قول پیغمبری را
میگویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق بود و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر صفحات احکام
آدم کشید منقولست که بعد از رفع ادریس علیه السلام در عالم کون و فساد شیوع یافته شیوه کفر و عصیان
عموم پذیرفت و بنا بر صلاح حال عالمیان و انتظام کار ایشان نوح علیه السلام بعد از انقضای دویست و پنجاه سال
از ایام حیات مبعوث شد و مورخان نسبتی بیشتر از دویست و پنجاه سال و بسیاری کمتر ازین
نیز گفته اند چنانچه در ذیل این قصه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و انمیعنی مخفی نماند که ارسال رسل و
وضع شرایع مبنی است بر مصالح عباد و مخلص ایشان از عقوبت و ندامت روز معاد والا نظم
کر جمله کاینات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد بالجمله در تاریخ طبری گویند که باری تعالی او را
بضحاک و اتباعش که عبده اصنام بودند فرستاد و در نظام التواریخ قاضی ناصر الدین بیضاوی
آورده که ابراهیم علیه السلام در عهد ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر صحت اقرب است چه بقول اصح کیومرث
نبیره نوح است و ضحاک بعد از چندین قرن بر جمشید که از اسباط کیومرث بود خروج کرد در بعضی
نسخ مذکور است که حق جل و علا او را یعنی نوح را با ولاد قابیل که جمیع افعال شنیعه و اعمال قبیحه
از ایشان صدور می یافت ارسال نمود و گویند او اول پیغمبری بود که قوم را بر کفر بیم کرد
و نخستین رسولی که از امت بدعای وی هلاک گشتند و اول کسی که در نشأه ثانیه بعد از حضرت
ختمی پناه سر از خاک بر آورد وی خواهد بود و هیچ پیغمبری برابر او زندگانی نیافت و چون قابلیت
قابلیت نوح علیه السلام بخلعت رسالت مشرف شد و حضرت عزت او را بدعوت عالمیان مبعوث گردانید
او بمراسم ارشاد و هدایت هزار کم پنجاه سال اشتغال نموده فوجی قلیل بدو ایمان آوردند و در اوان دعوت

در رسالت الم بسیار از کفره و فجره بوی میرسید و آن حضرت دران اذیت و بلیت صبر فرموده
زبان بدعای اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگشود هرچند او سداد و صلاح قوم از درگاه بی نیازی
مسئلت مینمود آثار کفر و زندقه آن زمرهٔ ضلال روز بروز تزاید می پذیرفت و سخن ملتفت مواعظ
و نصایح او نمیشد و سخنان او را بسحر و جنون حمل میکردند و در ایذا و عقوبت و استخفاف و تکذیب وی
آن گمراهان مبالغه تمام بجای می آوردند و او را بزندان خود نموده و امور ناشایسته با آنحضرت نسبت میکردند
و بعدم قبول شریعت و ملت وی وصیت مینمودند چنانچه در هنگام تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم
که بقضی موسوم بود با پسر خود جارو نام نزدیک نوح ع رفت و دست پسر گرفته وصیت آغاز نهاد که
ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحر و کذابست زنهار تا از کیش آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداری و بکلمات
دلفریب او التفات ننمایی و ایمقدار که ممکن و متصور باشد در ایذای وی سعی نمایی که وصیت پدران باید بهمین حال
بوده در اثنای هذیانات آن پسر بداختر کف خاک برداشته بر روی مبارک نوح زد نوح از صدور
این حال شکایت بدرگاه ذوالجلال برده خطاب آمد که مفاتیح سراچهٔ قلوب بندگان در خزانهٔ قدرت ماست
و هیچ افسرده بی سابقهٔ عنایت ما باستماع هیچ مهمی نتوانند پرداخت اکنون اندوهگین مباش که بعد از این
مدت طویل غیر این طایفه که اقل من القلیل اند بشرف توحید مشرف گشتند دیگر کسی ایمان نخواهند
آورد نوح پرسید که یارب از نسل این طایفه هیچکس ایمان آرد ندا رسید که قلم تقدیر برین رفته است
که از اعقاب این تیره دلان خیرهٔ موحدی پیدا نگردد جاری گشته چنانچه کریمهٔ و اوحی الی نوح انه
لن یومن من قومک الا من قد آمن مؤید این خبرست و حضرت بعد از یاس از ایمان قوم بر ایشان
دعا کرد و از انجمله یکی اینست که گفت که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا
بهدف اجابت رسیده خطاب آمد که تو باید که بتجهیز جهاز مشغول شوی که ما این قوم
خاکسار را بدم نار بطغیان آب که تا غایت سبب حیات ایشان بوده هلاک خواهیم کرد و بآتش
دوزخ خواهیم فرستاد و پیش از وقوع طوفان بنابر مسالت نوح ع ارباب کفر ببلیت قحط و علت غلا
مبتلا شدند و مدت چند سال از نتایج دعای آنحضرت رسم توالد و تناسل از میان ایشان برافتاد
منقولست که جبرئیل ع چوب ساج آورده بنشاندن آن نوح را اشاره نمود و او بغرس موده
عمل نموده بعد از بیست سال یا چهل سال علی اختلاف الروایتین که درخت متانت و استحکامی پیدا کرد
آن از ابریده خشک گردانید باسه فرزند و یک کس دیگر در بریه بهمان از بیابانهای کوفه بتعلیم جبرئیل
تراشیدن کشتی آغاز نمود و چون از ارشاد و سداد امت مایوس شد بقول جمهور از سر دعوت

ایشان در گذشت

ایشان در گذشت و کفره نیز دست از ایذای وی کوتاه گردانیدند اما گاهی بر سبیل هزل خاطر شریف
حضرت نبوت پناهی را میرنجانیدند و در حین تراشیدن الواح کشتی اشراف قوم او را میدیدند
و تمسخر میکردند که ای نوح بعد از منصب پیغمبری مرتبهٔ درودگری یافتی و با هم میگفتند که ملاحظه
دیوانه فرمایید که بجد و جهد تمام کشتی میتراشد و در هیچ جا آب موجود نی در جواب میگفت شما
از جزای اعمال خود غافلید و از عاقبت امور خویش ذاهل و چون در دنیا ببلیهٔ غرق و در عقبی
بعقوبت حرق مبتلا شوید مرتبهٔ استهزا و افسوس بر شما وظیفهٔ ما گردد و چون نوح از عمل کشتی
فراغت یافت و مراقع الواح و مواضع ترکیب طبقات از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا
کرد فرمان آمد که تابوتی از چوب شمشاد جهت محافظت نمودن جسد آدم ع ترتیب کند تا بهنگام
تواتر امطار و فوران آب عیون و بحار آسیب آب تفرق و تلاشی بقالب همایون او راه نیابد
و همچنین باد را حکم شد تا اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات را بحضرت نوح ع
مجتمع گردانند که بجهة بقای هر نوع از جنسی جفتی بکشتی درآورد و منتظر میعاد باشد بعضی گویند
که جبرئیل حیوانات را مجتمع گردانید نوح ع بر مقتضی فرمان عمل نمود و انتظار طوفان میبرد و در خلال
این احوال از موقف جلال بر وانچه سبعهٔ سیاره رسید که در حرکت مسارعت نموده بقوی
در یک درجه یا در یک دقیقه سرطان برج آبی هست و مطالع عالم است جمع آیند و باظهار
خاصیتی که در طبیعت ایشان ودیعه نهاده شده مبادرت نمایند و کواکب سبعه بموجب فرموده
روی به برج سرطان نهادند و بعد از اجتماع ایشان باندک فرصتی آب از تنور موعود بمطالع
هیئت و دوم درجهٔ دلو در تنور الهی آمد و درین حین یکی از اهل توحید پیش صقرس پادشاه
آن قوم رفته از صورت واقعه اعلام کرد و شرایط نصیحت بجای آورده از بلای غرق او را
تخویف نمود ملک فی الحال سوار شده بمشاهدهٔ آنصورت نزدیک نوح آمد و از وقوعه حادثه
تفتیش نموده نوح ع او را گفت ایها الملک قد جاء امر ربک و صقرس از هیبت جوشیدن
آب توهم کرده از آن مقام گریخته و نوح و متابعانش که مجموع هشتاد نفر بودند در کشتی درآمده
از بلیت طوفان ایمن گشتند مصرع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان منقولست که
منکوحهٔ نوح ع واعلی نام در ملت با وی مخالفت داشت و همچنین پسرش کنعان که در بعضی
اقوال او را یام و زایج نیز گویند از دخول کشتی امتناع نمودند و هرچند نوح در نصیحت فرزند
مبالغه فرمود و گفت یا بنی ارکب معنا او جواب داد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء

درین اثنا موجی رسیده اورا از پیش برداشت نوح ع ازینحال متاثر شده زبان سوال بر گشاد که ای پروردگار
پسر من از اهل من است و تو اهل مرا بنجات وعده فرموده و وعدهٔ تو حق است خطاب الهی رسید که
او از اهل تو نیست چه اعمال ناپسندیده و احوال ناشایسته ازوی بوجود آمده و برای ارباب خرد پوشیده نماند
که شرف نسب و زیور دانش و حلیهٔ تمیز و حسن اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری دارد
القصه مدت چهل شبانه روز آب عیون و چشمها از اندازه بیرون بر میجوشید و درینمدت بارانهای
بزرگ و قطرهای سترگ نیز می بارید بمثابه که عالم سراسر دریا شده آب از سر بلندترین کوهها بمقدار
چهل گز در گذشت چه یکنیزه چه صد چون بگذشت آب ز سر جمهور مورخان گویند که آب با این همه رفعت
از آینه زانوی عوج بن عنق که در حداثت سن بود تجاوز نکرده بود شعر بچهٔ بط اگرچه دینه بود، آب دریاش تا بسینه بود، بعضی گفته اند که سبب نجات با وجود شرک آن بود که نوح ع را در ترتیب
کشتی معاونت مینمود آورده اند که از کوفه کشتی در حرکت آمده چون بمکهٔ شریفه رسید هفت نوبت
گرد حرم گشت آنگاه اقطار آفاق را سیر کرده بعد از پنج ماه بر قلهٔ کوه جودی که در ولایت جزیره
واقعست قرار یافت و یک ماه دیگر بر سر آن کوه بماند و در مدت طوفان بواسطهٔ ابر و باران
بخاری سیاه که از سطح آب مرتفع می شد فرق روز از شب نمیگشت از ابن عباس رضی الله عنه
روایت کرده اند که باری تعالی دو مهره یکی مثل آفتاب و دیگری مانند ماه بر دیوار کشتی
تعبیه فرموده بود که بواسطهٔ حرکت آنها روز از شب و اوقات صلوة مفروضه معلوم میشد
و چون باران تسکین یافت و زمین آب را فرو بردن گرفت نظر نوح ع بر قوس قزح افتاده
دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک شده و غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب
معلوم کرده اعلام نماید آن بدنفس بمرداری دوچار شده مراجعت ننمود نوح روی لعنت کرده و
دعا کرد که روزی وی از جیفه مهیا باد بعد از آن کبوتر را ارسال فرمود کبوتر پرواز کرد و احتیاط
اطراف بجای آورد و مقدار سی ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود نوح ع دانست که
رؤس اشجار از آب ظاهر شده است بنا بر انقیاد کبوتر و اعلام خبر در حق وی دعای خیر کرد
که پیوسته مطبوع طباع خلایق باشد و چند نوبت کبوتر را فرستاد تا از زمان که مقداری گل
در پایهای او ملتصق یافت آنگاه در روز عاشورا نظم خلایق ز کشتی برون آمدند، ز شادی
چگویم که چون آمدند، و در پایان کوه جودی قریه بنا کردند و چون مجمع هشتاد نفر بودند آن موضع
بسبوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنا علت وبا در میان ایشان پیدا شده

تمام آن مر

تمام آن مردم بدار بقا پیوستند الا نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث و ازواج ایشان
که از آفت سالم ماندند آورده اند که حق اعز اسمه بنوح وحی فرستاد که بنا بر کفر و عصیان قوم تو
ایشانرا هلاک گردانیدم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان بندگان خود را عذاب نکنم
آنحضرت ازین خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان فرزندان مقسوم بسه قسم کرد بلاد شام
و جزیره و عراق و فارس و خراسان که اوسط ارض بود بسام که افضل و ارشد اولاد او بود
ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج و حبشه و هندوستان و سند و بلاد سودان بحام
و اقلیم چین و صقالبه و ترکستان را به پسر دیگر یافث سپرد و نسب تمامت عرب و روم
و فارس و خلقی که در وسط معموره عالم اند بسام منتهی میشود و مجموع ترکان صقالبه و خزر که
اهل نجدت و بسالت اند از نسل یافث اند و همه سیاهان هند و سند و حبشه و زنگبار و
بلاد سودان منسوب بحام اند منقولست که روزی نوح ع بخواب رفته بود و عورت او
مکشوف گشته حام را نظر بروی افتاد در خنده شد شرط اختفا و استتار بجای نیاورد و
آنصورت را بسام و یافث گفت ایشان برادر را ملامت کرده بستر عورت پدر بپرداختند
و چون نوح ع بیدار شد از کیفیت واقعه خبر یافت از فرط غضب حام را سرزنش نموده
دعا فرمود که یارب فرزندان او را خدمتکاران سام و یافث گردان لاجرم بمیامن دعای
واجب الاجابتش اولاد آن دو برادر بملابس عزت و بزرگواری سرافراز گشتند و فرزندان
حام بذلت و خواری و خدمتکاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعای نوح ع از
زوجهٔ حام یک پسر و یک دختر اسود در وجود آمدند حام از مشاهدهٔ اینصورت محزون
و ملول خاطر شده از کیفیت واقعه پدر را از آن خبر کرد سام و یافث گفتند این واقعه مستنکره
مستنکره
از نتایج دعای پدر است حام بنابرین مدتهای مدید از منکوحهٔ خویش دوری جست و بعد از
چندگاه با وی اختلاط نموده عورت حامله گشت و بوقت وضع حمل دو فرزند دیگر بهیات
والدین اولین ازو متولد شدند حام دانست که قضای الهی را و حکم نامتناهی را دافعی
و مانعی نیست از وهب بن منبه روایت کرده اند که چون آب و طوفان برطرف شد
و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بروی زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت نوح
مبادرت نمود و گفت که تو در بارهٔ من احسان فرموده که بغایت شاکرم اکنون هرچه میخواهی
بپرس که من در خدمت و جواب تو خیانت نکنم و دروغ نگویم نوح ع ازین حدیث اعراض کرد

وحی به او نازل شد که با او سخن کوی و از وی چیزی بپرس که من درین باب کلمهٔ حق صدق بر زبان
ان ملعون جاری کردانم نوح ع از شیطان سوال کرد که از اخلاق بنی آدم کدام طایفه مطاوعت و
ضلالت و خسران بیشتر میکنند ترا اعوان و انصار ترا در ضلالت و خسران ایشان
ابلیس کفت آنها که حرص و بخل و بد دلی و شتاب کاری در امور دارند الخ نوح ع کفت
یا عدو الله احسان من کدام ست در بارهٔ تو ابلیس کفت دعا کردی بر اهل زمین و ایشان را
در یکساعت بدوزخ فرستادی و الا روزکار دراز مرا بدیشان مشغول می بایست بود
نوح از دعای خویش نادم و پشیمان کشت و شمهٔ ازین حدیث در سبب تسمیهٔ آنحضرت کذشت
نوح ع بعد از طوفان زمان طویل زندکانی یافت و در آخر ساعات جبرئیل با عزرائیل از وی
پرسیدند که یا اطول الانبیاء عمرا این جهان کذران را با زندکانی بسیار چون یافتی کفت عالم خانهٔ
دو در دیدم که از یک در درون آمدم و لحظه توقف نموده از در دیکر بیرون رفتم **نظم** دو در باغیست
دار دنیا باغ آراسته، در و بند از هر دو برخاسته، در آی از در باغ و بنکر تمام، ز دیکر در
باغ بیرون خرام، و چون مریض کشته جان نازنین بجوار رحمت ارحم الراحمین فرستاد فرزندان
عالیمقدار قالب بزرکوارش را در بیت المقدس مدفون ساختند **حلیهٔ مبارک نوح ع** کندم
کون بود بغایت جسیم و عریض و رقیق الساقین و ساعدین و عظیم العینین و طویل القامت و
محاسن کشیده داشت بشدت غضب موصوف بود **اسامی و القابش** بزبان سریانی وی را
یشکر خوانند و عرب نوحش خوانند و او را آدم ثانی نیز کویند و لقبش شیخ الانبیاء و نجی الله است
ذکر بعضی از صفاتش اولو العزم اول بود و بقولی او را اولو العزم دوم کویند چه بزعم فرقهٔ اخیر
اولو العزم پیغمبری باشد که واضع شریعت اعم از آنکه شریعت او ناسخ ملت سابق باشد یا نه
و بغایت عابد بود و با آنکه اکثر اوقات خود را بدعوات مصروف میداشت در هر شبانه
روزی زیاده از هفتصد رکعت نماز کذاردی و صبور و متحمل و شکور و متفضل بود با وجود
کثرت اذیت قوم آنچه داشت بدیشان بذل و احسان مینمود تا مکر بدین سبب خاطری
صید کردد و بدانهٔ تفقد و احسان مرغ دل آن کمراهان در دام امن و ایمان در آید،
صفت بعضی از سفینهٔ او ع در بعضی از تفاسیر مذکور ست که طول کشتی هفتاد کز و عرض پنجاه کز
و ارتفاعش سی کز و سه طبقه داشت طبقهٔ اسفل مقام سباع و دواب بود و طبقهٔ
دوم وحوش و طیور بودند طبقهٔ علیا مخصوص بنوح ع و متابعان او بود و این روایت

موافق اهل کتاب است و بعضی کفته اند که در طبقهٔ اول طیور بودند و در اوسط آدمیان و در آخر
وحوش و سباع و دواب و الله اعلم بالصواب و از عبد الله بن عباس رضی الله عنه مرویست
که طول کشتی سیصد و شصت کز و عرض او سیصد و سی کز و ارتفاعش سی و سه کز بود مطبق بسه طبقه چنانچه مذکور
شد و کسائی در تفسیر آورده که طول کشتی هزار کز بود و عرض آن پانصد کز و ارتفاعش سیصد کز بصورت
مرغی ساخته بودند سرش شبیه بسر طاوس و چشمش شبیه بچشم خروس و سینه اش مانند سینهٔ کبوتر و
دنباله او مانند دنبال خروس و بیرون و اندرونش بقیر طلایه کرده بودند و از امام ائمة الهدی
امام حسن المجتبی صلوة الله و سلامه علیه منقولست که طول کشتی نوح هزار و دویست کز و عرض
آن ششصد کز و این قول موافق روایتی ست که از سام بن نوح ع نقل کرده اند در وقتی که
بدعای عیسی ع زنده شده بود **ذکر عدد اهل کشتی** قتاده کوید که اهل کشتی شصت نفر بودند
نوح با منکوحه و یافث و سام و حام با توابع و اعمش کوید هفت تن بودند نوح و سه پسر و سه
کنیزک محمد بن اسحق کوید بغیر از عورات ده کس بودند نوح و اولاد ثلثه و شش دیکر از
اهل ایمان مقاتل هشتاد نفر کوید نوح و فرزندان و عورات چنانچه هشتاد و هشت نفر بودند
باسناد ابن عباس کوید که تمام اهل کشتی هشتاد نفر بودند هو القول الصحیح کویند از ازدیاد ناس
و انجاس اهل سفینه متنفر کشته صورت واقعه را معروض نوح ع کردانیدند آنحضرت بدرکاه
کریم کارساز مناجات فرموده امر الهی صادر شد که دست به پشت فیل فرود آور چون بموجب
فرمان عمل نمود خوک از فیل متولد کشته پلیدیها را خوردن کرفت و سفینه پاک کشت آورده اند
که موش در کشتی خرابی بسیار کردی باری سبحانه و تعالی ببرکت دست مبارک نوح ع که بفرمان
خداوند بر پیشانی شیر مالید شیر عطسه زد که کربه از بینی او بیرون جست و زحمت موش را
برطرف کرد **بیان کلمهٔ و فار التنور** از حضرت امیر المومنین علی ع نقل کرده اند که مراد از فور
تنور ظهور فجر و طلوع صبح ست و بعضی کفته اند که مقصود از کلمهٔ و فار التنور جوشیدن آبست
از روی زمین قتاده کوید تنور موضع عالی بود از زمین که آب از آنجا بجوش آمده و جمهور برآنند
که مراد از تنور تنور نان پزی ست که زن یا دختر نوح ع دران نان میپخت حسن بصری کوید
که آن تنوری بود از سنک که آدم ع در آنجا نان می پخت و بمیراث بنوح ع رسیده بود و آن
تنور نزدیک آب افتاده بود از مسجد کوفه نوح ع از آنجا در کشتی نشست و مقاتل کوید
که در شام بود در موضعی که آنرا عین الورد کویند و در اراضی هندوستان نیز کفته اند و طایفهٔ

گویند که نوح ع در دکان خبازی ایستاده بود و خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبی که مارا
ازان بیم میکردی و از کجا خواهد آمد نوح ع گفت از تنور تو همان ساعت از آنجا آب جوشیدن گرفت
ذکر معجزاتش بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان و غیره دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند
ماکولات ایشان تمام شده ایشان بغایت گرسنه بودند نوح ع مقداری ریگ از زمین برداشت
و دعا فرمود و بدیشان داد آن ریگ از برکت دعای او گندم بریان شده بود و بعضی گویند بعد از
خروج اشجار مثمره غرس کرد و فی الحال آنها سبز شده و بالا کشیده و اشجار بار آورد و محنت مومنان
براحت مبدل گشت و از بلای جوع که اصعب بلاهاست خلاص یافتند و دیگر آنکه یکی از ابنای نوح ع
عقیم بود دست مبارک بناف او رسیده آن عیب از وی زایل شد معجزات آنحضرت بسیار است
و ذکر همه موجب تطویل لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده آمد ذکر دعوة کریمه و ایام حیاتش قولی مشهور آنست
که عمر مبارکش هزار سال بود از آنجمله نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال داشت و در همان سال
که از کشتی بیرون آمد بمقصد صدق خرامید اهل کتاب گویند که نوح بعد از پنجاه سالگی مبعوث گشت
و در زمان طوفان ششصد ساله بود و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت باید دانست
که جمیع امم الا المجوس و اهل خطائی بوقوع طوفان معترفند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح ع
دویست و پنجاه سال دیگر بدعوت قوم مامور بود و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان و بعد از
طوفان هزار و دویست سال گفته اند و طایفه هزار و چهارصد و هفتاد نیز گفته اند فی الجمله چون
واقعه باخر رسید تمام بر اولاد نوح ع قرار یافته هر یک از ایشان بتصرف ولایت خود و بعمارت
و زراعت اشتغال نمودند ذکر یافث بن نوح ع و تصویر اشکال اقوال ترکی بعضی گفته اند که او پیغمبر مرسل بود — نسل او ظاهر شد
و چون نوح ع یافث را در پای کوه جودی رخصت داد که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود
توجه نماید یافث از پدر التماس نمود که او را دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران بارد نوح ع
ابتهالا بالملتمس در همین بحضرت عزت مناجات کرد جبرئیل اجابت دعوت و او را اسمی بزرگ آورد
و نوح آن را بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را سنگ یده و حجر المطر و ترکان یده تاش
گویند و یافث از مسبوق الثمانین بیرون آمده منازل و مراحل طی کرده بمقام خود رسید و بطریق
صحرانشینان مدتی روزگار گذرانده رسمهای نیکو در میان آورد و چون نسل او بسیار شدند — بسر برده
زحمت بسرای بقا کشید و بعضی گویند که یکی از شهرهای بزرگ اقلیم چین را در آن سرزمین او بنا — کشید
نهاد آورده اند که حضرت واهب العطایا او را یازده پسر ارزانی داشت چین صقلاب منشج کماری

ترک خلج خزر روس سترسان غز و تاج و هر یک را از پسران با دختران از ذریه خویش
در سلک ازدواج کشیده بتعمیر بلاد و تکثیر عباد وصیت فرمود و نخست ترک بن یافث که
ولی عهد و ارشد اولاد او بود بغایت دلیر مردانه هنرمند و فرزانه او را یافث اغلان نیز گفته
دران نواحی سیر نموده بجای رسید که بترکی آنرا اسلوک خوانند و آنجا دریای مختصر و آب گرم
و چشمهای خوشگوار و مرغزار بیشمار بود و ترک آن را محل خود و موافق طبع افتاده با اتباع
خویش رحت اقامت در آنجا انداخت و از چوب و گیاه خانها ساخت و بعد از چندگاه باحداث
و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و او پادشاهی
بود عادل و عاقل و فاضل و در باب رعایت رعیت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشتی و بندگان
خدای تعالی را در ظل حمایت خویش مرفه و آسوده داشتی و بخشندگی همت او را فرزندان شایسته
کرامت فرمود و یکی از پسران او تودک نام که شکار دوست بود روزی در صحرا گوشت نخچیر کباب کرده میخورد
ناگاه از دست وی لقمه در نمک افتاد و تودک چون آن لقمه را برداشته تناول فرمود بمزاق او خوش آمد
رسم نمک در طعام از روز معتاد طبیعت مردم شد و اتراک اصلی ذریه او را گویند اما تودک بعد از
یافث مملکت شمال بکنار اتل رسیده از آن ساحل پسندیده خاطر او شد در آنجا شهری بنا فرمود و فرزندان
او رسم روباه گرفتن در آوردند و باشارت پدران از پوست آن ملبوس ساختند و در ایام حیات تودک
یکی از فرزندان او وفات رسید چندگاه پدر نمیدانست که با وی چه کند آخر الامر چون یافث با بعضی
از متعلقان در دریا غرق شده بود آتش که ضد آبست برافروخته باحضار قوم خود فرمان داد و طنبور و
سایر آلات لهو مهیا ساخته سرود گویان جسد او را در آتش افکندند گویند تا غایت این رسم مذموم
در آن بلاد باقی است منقولست که اولاد او تتبع زنبور نحل کردند تا در مغارهای کوه عسل یافته از آن حلوا
ساختند و بعد از آن روس بحوالی بلاد تودک آمد و رسول فرستاده از وی التماس گوشه نمود تا
در آنجا ساکن شود تودک رسولان او را نوازش بسیار نموده بعضی از جزایر آن نواحی را که هوای خوش
و زمین پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و چون فرزندان هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث
بکنار زمین بلغار آمده در آنجا عمارت کرده متمکن گشت و خداوندیش بغایت مکار و حیله گر بود و او را
با برادرش ترک بن یافث محاربتی عظیم دست داد سبب آن بود که چون یافث در بعضی از بحار
غرق شد سنگی که نوح ع جهت نزول باران باو داده بود بدست غز افتاد و هر یک برادران آن
سنگ را طلب مینمودند غز حیلتی اندیشیده سنگ مشابه آن سنگ پیدا ساخت و همان اسم بزرگ را

برانجا نقش کرد سرانجام مهم بر قرعه قرار یافت وچون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد بالضروره سنگ را
تسلیم یافث نمود غز سنگ معمول خود را بترک داد ترک صادق بی آنکه سنگ را تجربه فرماید سپرده
آنرا عزیز و محفوظ میداشت و بعد از چند سال که ترک را آب باران احتیاج شد سنگ مذکور را بیرون آورده
هر چند باران طلبید مفید نیفتاد و دانست که غز درین باب مکری کرده لاجرم لشکری که کوه و هامون
گنجایش آن نداشت ترتیب نموده بمقابله و مقاتله برادر متوجه شد تا آن سنگ را از وبستاند غز نیز
لشکر آماده ساخته بسیور را که احسن اولاد او بود و شمشیر جلادت و مردانگی آراسته بمحاربه ترک فرستاد
و بعد از التقای فریقین جنگ سخت اتفاق افتاده بسیور دران حرب کشته شد و ترک بازگشت و
گویند تا اکنون میان بنی اعمام خصومت باقیست وصقلاب بن یافث عزیمت کرد تا موضعی عمارت کند
چه عشیرت او نیز بسیار شده بودند درین اوان او را پسری متولد شده مادرش مقارن وضع حمل وفات
یافت اتفاقا یکی از سگان شکاری را بجنگ آورده بود و آن پسر را بشیر سگ پرورده بودند وچون
بزرگ شد بر عادت کلاب در مردم میجست و پدرش عورتی از قرابتان بدو داد و ازوی پسری متولد
شده او را نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی با اتباع و اشیاع عزیمت دیار روس کرده مقامی
لایق بحال خود التماس نمودند روس گفت اینجا بغایت تنگست و شما را زمین وسیع باید چه بکثرت عدد
موصوف اید ایشان از روس مایوس گشته از کماری و خزر نیز مطلوب خود مسئلت نموده همین جواب شنید
بنابران میان ایشان آتش محاربه اشتعال یافته صقالبه منهزم شدند و بموضعی افتادند در عرض
شصت و چهار درجه خط استوا که آنرا ماوراء الاقلیم السابع خوانند و از شدت برودت اتخاذ در زیر
زمین خانها ساخته اقامت نمودند و کماری یافث مرد عیاش بود و بصید و شکار میل تمام داشت
ناگاه در اثنای شکار بجد و بلغار صحاری خرم و مواضع با نزهت و هوای معتدل یافت و همانجا مقیم
گشته اولاد او و اعزا اسمه دو پسر کرامت فرمود یکی را بلغار و یکی برلاس نام کرد وچون فرزندان بسن
تمیز رسیدند هر یک موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول شدند و روباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آورده
از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند و اکنون جماعتی که دران بلاد اند از نسل ایشان اند وچین
بن یافث بغایت با تمیز و مدبر بود و پدرش در ملک خویش شهری بنا فرمود و بنام او موسوم گردانید
چنانچه سابقا مذکور شد وچون چین طبع بلند و غوری در امور داشت صورت گری و نقاشی
و جامه ملون بافتن اختراع نموده بفرزندان آموخت و ابریشم پیله بدست آورد و اکثر صناعات
که در میان اهل چین متعارفست از نتایج ذهن نقاد اوست و در خلال این احوال چشم جهان بینش

بطلعت

بطلعت پسری خجسته اختر روشن شد او را ماچین نام نهادند وچون ماچین بمرتبه رشد رسید و بالغ شد
میل بازدواج نموده بمرور ایام نسل او بسیار شد و او بفرزند رشید مشورت نموده گفت اولاد و احفاد
و اقارب و عشایر ما درین حدود از سرحد شمار بیرون اند و این مواضع باقامت ایشان وافی نه
اگر رخصت باشد درین نزدیکی شهری بنا کنیم تا از کثرت ازدحام باز رهیم وچین اجازت داده
ماچین قریب بدار الملک چین شهری بنا فرمود و آنرا باسم خود موسوم گردانید و در آنجا مقیم شده برکت
عظیم در ذریه او ظاهر شد و ماچین از گوسفند پشم گرفته رشتن آن با ولاد تعلیم فرمود و از آن جامها
ساختند بعد ازان بصید میل فرموده شنقار که یکی از طیور نیکو صورتست در آوردن شکار گرفت و او را
از برای زینت حرب اختیار کرده حکم فرمود تا در اوقات محاربه مبارزان بر بالای خودها و علمها نصب کنند
نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهوی گرفت وچون او را کشته از پوست بیرون آوردند وخون سیاه خوشبوی
از نافش روان شد ماچین فرمود تا آنرا ضبط نموده خشک ساختند و دیگربار احتیاط کرده چون
رایحه آن باضعاف مرتبه اول بمشام رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا که مثل آن آهو در آید نافه او را
محافظت نمایند و مشک بدین طریقه بدست مردم افتاد و بعد از مرور دهور و اعوام که اعقاب
یافث بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شده و زبانها از سمت تکلم معهود
انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنه ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام
فرقه دیگر نمیکردند و ازین جهت مجموعه شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف
دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرا نشینی معتاد شده بودند
برهمان طریقه گشتند و تا امروز جمیع اصناف اتراک و مغول و تاتار و قبچاق منتهی بیافث میشود
و سلاطین و خانان ترکستان و بلاد شمال ازان ذریه اند بر رای صواب نمای ناقلان سخن پوشیده نماند
که آنچه درین اوراق از عدد اولاد یافث و احوال شان مسطور گشت با مقدمه ظفرنامه مخالفت
تمام دارد وچون آن نسخه منظور نظر صحبت اثر حضرت مولف افاض الله علیه نشده بود خامه مشکین
عامه بنقل سخنان او اقبال نمود **ذکر حام بن نوح علیه السلام** در بعضی از تواریخ مثبت است که
او یکی از انبیای مرسل بوده و محمد بن کعب القرظی در سبب تبدیل هیأت او آورده که فرمان
باری تعالی چنان صادر شده که هر که در کشتی نوح ع بود هیچکس با منکوحه خود مجامعت نکند
تا آن زمان که غلیان آب تسکین پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشک
قرار یابد و در حین طغیان آب آتش شهوت حام اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نمود و ازو

متغیر شد و بعضی از آیمهٔ تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند بلکه آن روایت را که نظر
در عورت پدر انداخته آنرا بپوشید و بهر تقدیر از منزل نوح ع سفر اختیار کرده منازل پیموده در ساحل
بحر محیط و ناحیهٔ جنوب اقامت نمود باری سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت فرمود هند سند
زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش و از ذریهٔ ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه
و زنگبار و هند و ستان منشعب گشته اند و در میان فرزندان حام هجده نوع لغت پیدا شده هر فرقه
بلغتی تکلم مینمودند و چون فرق و فهم سخنان یکدیگر نمیکردند بالضروره دران نواحی پراکنده شده هر گروهی شهر
بنا نهادند چنین گویند که از جانب خط استوا تا چهارده درجه عمارت و بقعهاست که بعضی از اولاد حام
دران موضع متوطن اند ذکر سام بن نوح علیه السلام مقدسی در تاریخ خود آورده که سام بن نوح ع
از کبار انبیای مرسل است و حضرت نوح ع چون او را از دیگر فرزندان بوفور خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت
دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات مستثنی و ممتاز یافت مرتبهٔ ولی عهدی و خلافت
بدو تفویض فرموده اسرار نبوت و غوامض رسالت با وی در میان نهاد و سایر اولاد او را بمتابعت او
وصیت کرد و معمورهٔ عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص گردانید
و از حضرت عزت مسئلت نمود تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف وصلحا و سعدا
از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر ع
در قید حیات بود اما قول اول اصح است و قادر بیچون نه فرزند بدو کرامت فرمود بدین ترتیب
ارفخشد که ابو الانبیاست و کیومرث که ابو الملوک است و اسود و یفن و تورج و لاود
و غیلم و ارم و تورد و سام هر یک ازین فرزندان بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد
و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بنا بر انکه السنهٔ اولاد سام مختلف گشته بود بحیثیتی
به نوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قوم سخن یکدیگر را فهم نمیکردند هر یک بناحیهٔ استقرار جسته
بعمارت و زراعت اشتغال نمودند کیومرث با تمام ذریهٔ سام پادشاه شد و برسوم سلطنت
و آئین حکومت پرداخت و هر یک را از اعیان ملک مناسب حال مرتبه و منصبی مقرر کرد احوال
و شرح قضایای او در طبقهٔ ملوک مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم
بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند و بعضی از ایشان بطرف مشرق
و بعضی بجانب مغرب رفته با اولاد یافث و حام اختلاط نمودند و امصار و قصبات بنا کردند
ذکر هود نبی علیه السلام و بعثت او بقوم عاد جمهور مورخان برانند که بعد از نوح ع تا زمان ابراهیم ع

مدت هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبر دیگر مبعوث نگشت و جمعی برآنند که هود
پسر عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما در بعضی تواریخ
و تفاسیر آورده اند که عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام عبارت ازوست و بر هر تقدیر بخشایندهٔ
مهربان او را بارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث گردانید محمد بن اسحق و سایر اصحاب اخبار و
اهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بودند و بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن
و شدت بطش و کثرت قوت موصوف بودند چنانچه مقدار موصوف و قد درازترین ایشان
صد گز و کوتاه ترین ایشان شصت گز بود یا بقوت بر سایر ناس غالب می آمدند و قبایل عاد
و فرزندان عاد بن اوص بن ارم اند و مجموع ایشان بت می پرستیدند یکی از اصنام
صمود و دیگری صمد نام داشت آورده اند که باندازهٔ قامت خویش ستونها از سنگ
تراشیده بر بالای آنها عمارت عالیه ساخته بودند و چون از یکی در غضب میشدند
آن شخص را از بالای قصر بزمین می افکندند قال سبحانه و تعالی و اذا بطشتم بطشتم جبارین
و روزگار عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف
میگشت و بعد از انکه فساد ایشان بسر حد افراط رسید هود ع بدان قوم مرسل گشت
و مدت پنجاه سال آن گمراهان را براه راست و اقرار بوحدانیت خداوند جل اسمه و
ترک شرک ترغیب مینمودند و ایشان و فجور و عناد و منع میفرمود اما گاه انجماعت و از ظلم
بر قول و قوت خود اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول
نکردند الا فرقهٔ قلیل که متابع اوامر و احکام او شده جهت دفع اضرار کفار ایمان
خویش را پنهان میداشتند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیر هیچکس
به هود ع ایمان نیاوردند در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد نیز از جملهٔ مومنان بود و چون
مبالغهٔ هود نسبت بدان متمردان در قبول ایمان از مرتبهٔ اختفا متجاوز گشت بقصد او
اتفاق نموده جازم ایذا و دفع او شدند متابعان هود برین قضیه مطلع شده معروض رای
او گردانیدند هود ع دست دعا برآورده از درگاه بی نیازی سلامت اهل ایمان و نکبت کفره
و فجره و اعوان ایشان مسئلت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان آب
باران از جانب آسمان منقطع گشت و آبهای عیون و انهار ایشان بزمین فرو شد
و بساطین و ریاض و حیاض آن قوم خاکسار و نا پیدا و خشک شده و آتش جوع بساتین

در معرض آن باد بیمایان اشتغال یافته مدت هفت سال بمحنت قحط گرفتار آمدند و در اثنای
این واقعه از آنجا که کمال شفقت و مرتبهٔ نبوت حضرت هود ع بطریق نصیحت بایشان خطاب نمود
که ای گمراهان ایمان آرید بخدای عز و جل گروید تا این عذاب از شما دفع شود که ظهور این داهیه و بلیه
بواسطهٔ طغیان شماست و ایشان امتثال این امر را خیال محال تصور نموده بر جادهٔ رای راسخ و موعظه هود را
ناسی و ناسخ می بودند و بر شیوهٔ کفر و سلوک منهج فسق اصرار نموده میگفتند ما ترک عبادت آلهٔ
خویش بقول تو نمیکنیم و چون در طلب نان و گوشت کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسیده جازم
شدند که طایفهٔ جهت دعا و طلب باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال آنکه دران زمان هر گروه
از مشرک و ملحد و مومن و موحد را امری صعب روی میداد توجه بحرم خداوند عز شانه که دران
محل بجای خانهٔ کعبه تلی سرخ بود مینمودند و دعا کرده بشرف اجابت لاحق میگشت و دران اوان
ساکنان مکهٔ مبارکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق یا عملیق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه
گویند و شریف مکه و رئیس آنقوم معاویه بن بکر نام داشت و مادرش موسوم بکلهده بنت خیبری
از قبیلهٔ عاد بود و چون در میان عادیان بلا و محنت جوع شیوع یافت و رؤسای قوم جمعی را
چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد و نعیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و جلهمه بن الخیبری خال
معاویهٔ ابن بکر و فوجی دیگر را با هفتاد تن که سردار ایشان قیل مذکور بود فرمودند که بمکهٔ مبارکه روند
و بشرایط دعای باران و استسقا دران منزل شریف قیام نمایند این جماعت بموجب فرموده
از منازل خود بیرون آمده بمکه رسیدند و در خانهٔ معاویهٔ ابن بکر فرود آمدند و معاویه مایحتاج
خویشان خود را از طعام و شراب مهیا داشته دو کنیزک مغنیه را فرمود تا در مجلس وفد عاد
ملازمت نمایند و فرستادگان قوم عاد را از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیده از
زحمت و پریشانی عادیان دعای باران فراموش کردند چنانچه مدت یکماه متصل بحوالی حرم
در خانهٔ معاویه بعیش و طرب اشتغال نمودند و غبوق را بصبوح و صبوح را بغبوق میرسانیدند
پیوسته طنطنهٔ کوس عشرت بعیوق رسانیده از نیک و بد روزگار و حادثهٔ لیل و نهار اندیشه
نمودند نظم ملحد گرسنه در خانهٔ خالی بر خوان ۞ عقل باور نکند کز رمضان اندیشد ۞ و چون مدت
اقامت وفد عاد در منزل معاویه امتداد یافت میزبان ازین معنی پریشان خاطر گشته
با خود گفت اینجماعت بدعای باران آمده بشراب افتاده اند و اقربا و خویشان من ببلا و زحمت
قحط مبتلا مانده و اگر رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست من نمایند که معاویه از ضیافت

بتنگ آمده آخر الامر قطعهٔ گفت مشتمل بر غفلت قیل و یاران او و از حال قوم خویش و مشعر بر تحریض
ایشان بر طلب باران و مبنی از عجز و درماندگی عادیان و آن قطعه را بکنیزکان مغنیه یاد داد
که در اثنای سرود بران گروه خواندند ایشان بر مضمون ابیات مطلع شده متنبه گشتند و از طول
مکث تاسف خورده بر یکدیگر سرزنش کردند و بترتیب مراسم دعای باران چون ذبایح و
قرابینها اشتغال نموده خواستند که جهت استسقا بمقام معهود متوجه گردند درین اثنا
مرثد بن سعد که اسلام خود را پنهان از ایشان میداشت گفت که تا به پیغمبر خود ایمان نیارید
فایض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد کرد بران جماعت بیتی چند خواند که اول آن ابیات
اینست شعر عصیت عاد رسولهم فامسوا ۞ عطاشا لا تبلهم السماء ۞ و از کلام مرثد بن سعد وفد عاد
معلوم کردند که او از زمرهٔ مسلمانانست لاجرم ازو مفارقت نموده بموضع دعا شتافتند و بذبایح
تقرب بدرگاه کریم کارساز جسته طلب باران کردند درین اثنا سه قطعهٔ ابر پیدا شده
سفید و سرخ و سیاه از جانب آن سحاب آوازی آمد که ای قیل اختیار کن یکی ازین سه قطعه را
قیل بتصور آنکه مصرع از ابر سیه باشد افزونی بارانها ۞ از ابر سفید و سرخ اعراض کرده ابر
سیاه را اختیار نموده گفت اخترت السحابة السوداء فانها اکثر السحاب ماء باز ناگاه
هاتفی آواز داد که ای قیل اخترت رمادا و مهلک لا یبقی من آل عاد احدا لا یترک
والدا و لا ولدا یعنی خاکستر مهلک اختیار نمودی که هیچکس را از قوم باقی نخواهد گذاشت
دمار از پدران و مادران بر خواهد آورد آنگاه حضرت مرسل الریاح آن قطعهٔ ابر سیاه را
که مختار قیل بود متضمن باد و عذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب احقاف بر سر قوم
عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی بمنازل ایشان نهاده شادی
و خورمی نمودند و یکدیگر را بشارت داده گفتند این ابریست که چمن آمال ما از رشحات
آن شاداب و سرسبز خواهد شد چنانچه کریمه فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم
قالوا هذا عارض ممطرنا موید اینمعنی است باری سبحانه و تعالی در رد قبول ایشان میفرماید
که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی همچنان نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزی
است که در ظهور آن تعجیل مینمودید و این بادیست که متضمن عقوبت مولم است چه عادیان
در زمان دعوت هود ع وهم کردن او ایشان را از عقوبت الهی بر سبیل هزل میگفتند اگر تو
در دعوت نبوت و رسالت صادقی بما نمائی عذابی را که بآن وعده میکنی و ما را از وقوع آن

می ترسانید آورده اند که اول شخصی که بران قضیهٔ هایله مطلع شد از عادیان زنی مهره نام بود که چون
چشم او بران ابر افتاده نعرهٔ زده بیهوش گشت و چون بخود آمد ازو پرسیدند که چه واقع شد
که چنین از حال خود در رفتی گفت چیزی می بینم همچو آتش درخشنده و جمعی با هیبت مشاهده میکنم
که او را بطرف ما کشیده می آرند و از صعوبت اینحال فزع بر من غالب شده عنان تماسک از دست من
رفت و چون هود ع نظر بران ابر مظلم افکند دانست که مقدمهٔ عذابست آنگاه بفرمان الهی
از میان قوم عاد بیرون آمده با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب عین سبع رفت و برگرد
متابعان خطی بمشابهٔ قلعهٔ حصین از سر انگشت بر روی زمین کشیده فرمود که هیچکس از آن خط
پا بیرون ننهد و سر از خط متابعت بیرون نه پیچد تا از باد بی نیازی ایمن گردید و از ابن عباس رضی الله عنه
منقولست که هود ع با سبع خویش در جزیرهٔ رفته بادی خوش و نسیمی دلکش بر ایشان می وزید آورده اند که
چون قوم عاد شدت حرکت هوا و صعوبت بلا را مشاهده کردند بهیات اجتماعی از منازل خویش بیرون آمدند
و در شعبی از شعاب اموال و اهالی خود را بر شکل ستیره مجتمع ساختند و مردان برگرد ایشان دستهای
هم گرفته دامن بدامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند یا هود که خدای تو هرچه خواهد گو بکن
که هیچ آسیبی بما نمیتواند رسانید و نخست آن صرصر عظیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را
از وجه ارض ربوده در فضای هوا پران ساخت بعد از آن بشدت هرچه تمامتر بر زمین زده
پاره پاره گردانید عادیان از مشاهدهٔ اینواقعهٔ هایله پناه بخانهای خود بردند و باد در عقب رفته
بنیاد وجود جمعی را در زیر دیوار منهدم ساخت و بعضی را از بیوت بیرون افکند و آن مخذولان
اعتبار بر ضلالت و اجسام و قوت اجساد نمودند و پایها تا بزانو بزمین فرو برده بایستادند
و باد مدت هشت روز و هفت شب بریشان وزید و تا مجموع را فانی و منهدم گردانید
گویند ایام برد العجوز که منجمان آنرا در آخر زمستان در تقاویم مثبت میکنند عبارت ازین
ایام است و سبب تسمیهٔ این اوقات بایام برد العجوز آنکه در حین هبوب ریاح پیرزنی
از آن قوم در خانهٔ بزیر زمین رفته قرار گرفت روز هشتم باد صعب در آنجا وزیده و او را
بیاران سابق لاحق ساخت راوی گوید که چون قیل و سایر فرستادگان از دعای استسقا
فراغت یافتند شبی در حوالی حرم صحبتی میداشتند که ناگاه شترسواری از برابر ایشان پیدا
شده بتعجیل میراند عادیان از مسکن و مقصد او پرسیدند گفت من یکی از امت هودم
که از دیار روم می آیم و بدیار مصر میروم و قوم عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد

که خرمن حیات ایشان از باد فنا متفرق و متلاشی شد قیل بن عنز و متابعان او از استماع
این خبر ملول و محزون گشته گفتند که ای پروردگار از آن شربت که یاران ما را چشانیدی
ما را بی نصیب مگردان که زندگانی بی ایشان مطلوب و مرغوب ما نیست دعا مستجاب شده
حق تعالی باد را فرمان داد تا آن عاصیان را نیز بآتش دوزخ رسانید و جمعی از رواة اخبار گویند که وفد عاد
بعد از استفسار و استماع هلاک قوم تمنای بقای ابدی کرده ندای الهی رسید که خلود در جهان از مستحیلات
شما هرکدام مدتی اختیار کنید تا بعد از انقضای آنمدت شما را بمیرانم جمهور قوم عاد گفتند یا رب مصرع
چون عاقبت ز صحبت یاران بریدنیست ؎ ما را هم اکنون هلاک ساخته بقوم خویش واصل گردان آنجماعت
بآرزوی خود رسیده لقمان بن عاد که او را صاحب النسور نیز گویند از خالق مودت و حیات عمر
هفت کرکس مسئلت نموده دعای او بعز قبول رسید لقمان بچگان نسور را یکی بعد از یکی گرفته نگاه میداشت
که هر یکی هشتاد سالگی بقول جمهور رسیده میمردند و لقمان کرکس بچهٔ هفتم را لبد نام کرد و لبد بلغت
ایشان دهر را گویند و نسر هفتم بسرحد شیب رسید یک صباحی که نسور از قلهٔ جبل بر طریق معهود
در پرواز آمدند لقمان نسر خود را در میان ایشان ندید از نهجت اضطرابی باو راه یافته بر جاست
تا از سبب عدم موافقت لبد با نسور معلوم نماید و لبد را نداکرده بر طیران تحریص نمود لبد
آهنگ پریدن کرد که ناگاه افتاده روح او پرواز نمود و همانساعت مرغ روح لقمان نیز از
قفص قالب خلاصی یافته بدار بقا خرامید نظم اگر صد سال مانی ور یکی روز ؎ بباید رفت ازین کاخ دل افروز
طایفه از نحل بندان حدایق اخبار چنین گویند که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند و منازل
و مساکن ایشان خراب و منهدم گشت هود ع با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در ظل امن
و سلامت و ضمان حفظ و حمایت ربانی مانده بودند در ناحیهٔ عمارات و منازل ساخته اقامت
نمودند و چون از سن مبارکش چهارصد و شصت و چهار سال منقضی شد داعی حق را لبیک
سمعاً و طاعتاً گفت و بریاض خلد خرامید و بسیط ارض را از فضایل ذات مکارم صفات عاری
و عاطل گذاشت گویند در غاری از مغارات جبال مصر گنبدی عالیست و در پیشگاه آن گنبد تختی
از سنگ رخام پرداخته اند و جسد مبارکش بران تخت نهاده اند و لوحی از طلا بران تخت است
و بر آنجا مکتوبست که بسم الله الرحمن الرحیم العلی الاعلی انا هود النبی و رسول رب الارض والسماء
الی الملاء الاعلی من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام و الاوثان فعصونی فاهلکم الریح
العقیم فاصبحو کالرمیم و از حضرت شاه ولایت پناه اهل حق و هدایت امیرالمومنین علی

بن ابیطالب علیه الصلوة مرویست که قبر هود نبی در تل ریگ سرخی است بعضی گویند هر پیغمبری
از قتل وحرب کفار خلاصی می یافت با اصحاب خود در مکه می آمد تا آخر ایام حیات دران مقام
شریف بسر میبرد وچون قوم عاد بقهر پادشاهی گرفتار شدند هود با اتباع خود گفت که چون سکان
این سرزمین بسخط حضرت رب العالمین گرفتار شدند اولی چنان مینماید که ازین دیار رحلت نمائید
ایشان مجموع اطاعت نموده احرام مکه معظمه بسته بحرم در آمدند وبمکه ساکن گشتند تا اجل فرا رسید و
قبور هود ع واتباع او درمیان دار الندوه وباب بنی سهم است والله تعالی اعلم **حلیه او علیه السلام**
صباحت وملاحت بکمال داشت وتمام قد وبسیار موی وبغایت مشابه بود بآدم ع **اسم ونعتش**
او را بزبان عبرانی عابد گویند وبعربی هود ولقبش نبی الله است **صفاتش** بسیاری عابد وزاهد وسخی
ومشفق بود وتصدیق بسیار مینمود وگاه گاه بتجارت مشغول میبود **شریعتش** موافق شریعت نوح ع
بود **معجزاتش** بسیار بود از انجمله یکی آنکه قوم عاد جهت چراگاه اغنام ومواشی در زحمت بودند
واز و التماس نمودند که یا نبی الله در حوالی این موضع کوهی است از سنگ خارا اگر چنانچه دعا کنی
که مرغزاری شود که دواب در آنجا آسوده باشند دلیل صحت رسالت وباعث قبول ایمان ما شود
هود ع دعا کرد آن سنگ خارا تل خاک شد واز انجا چشمها وگیاها بسیار پدید آمد وبا وجود اظهار
معجزه چنین آن سنگین دلان با او ایمان نیاوردند ودیگر آنکه وقتی با جمعی اتفاق سفری نموده
در راه برفت وباران باریدن گرفت چنانچه اقامت وعبور از ان موضع متعذر بود آنحضرت
دعا فرمود تا باد چندان کلوخ آورد که از آنها بنائی ساختند وچون هوا خوش شد از آن
منزل انتقال نمودند **مدة دعوت وایام حیاتش** جمهور اهل تاریخ بر آنند که مدت دعوتش صد سال
بود پنجاه سال پیش از هلاک قوم وپنجاه سال دیگر بعد از ایشان ومدت حیاتش بقول اصح چنانچه
مذکور شد چهارصد وشصت وچهار سال وبروایت علمای نصرانی سیصد وچهل ونه سال بوده
وبقول عامه مفسران صد وپنجاه سال وبقولی چهارصد وهشتاد سال والله اعلم بحقیقة الحال

ذکر شدید وشداد طایفه از اهل تاریخ که در کارخانه آفرینش بسی پیش در دانش و
وبینش بسیاری پیش از ما بوده اند شدید وشداد را در هیچ طبقه از طبقات ملوک وسلاطین
ذکر نکرده اند بلکه حال ایشان را مناسبتی که اشارت بدان خواهد رفت ایشان را افراز نموده
چنین تحریر مینمایند که شدید وشداد دو برادر بودند از اولاد عاد مسلط بر اکثر ربع مسکون
وساکن در بلاد شام وشداد اگر چه مشرک بود اما از غایت عدل ومیلش باکرک در مقام

همشیر کی بود واز کمال سیاستش بازار تعرض تهی پهلو تهی مینمود گویند در مملکت خویش قاضی
منسوب ساخته مرسوم جهت او مقرر کرد اندیشه بود آن قاضی یکسال در محکمه نشست که یک حکم از و
صادر نشد وبعد از سال قاضی پادشاه را گفت مرا روا نیست اجرت قضا گرفتن چه در نیمدت
هیچکس بر من قضیه رفع نکرده ومن حکمی نکردم که بدان سبب مستحق وظیفه گردم شدید گفت اجرت
قضا را باید گرفت که انچه وظیفه این مهم است تو بدان عمل نموده بعد از ان دو شخص در محکمه
حاضر آمدند یکی از ان دو کس بعرض قاضی رسانید که زمینی که ازین مرد خریده ام و در ان زمین
گنجی یافتم هرچند بایع را میگویم که گنج را تصرف نمای چه زمین را تنها خریده ام گنج را تصرف نمیکند
بایع جواب داد که من زمین را با آنچه در ان بوده بمشتری فروخته ام قاضی از حال ایشان
تفتیش نموده معلوم فرمود که یکی از ان دو شخص پسری دارد ودیگری دختری آنگاه حکم کرد
که دختر را بزوجیت به پسر دهند وگنج تسلیم ایشان نمایند و آن خصومت بسبب این حکم از میان
متخاصمین مرتفع شد منقولست که هود ع بمجلس شدید بسیار رفتی واو را بدین قویم دعوت
فرمودی اما شدید بدو ایمان نیاورد وهم در کفر وضلالت بمرد وچون بعد از فوت برادر
شداد در مسند سلطنت وایالت استقلال یافت هود ع بجبرع او را بتوحید وایمان دلالت
فرموده شداد گفت اگر من دین ترا قبول کنم حضرت خداوند در عوض چه چیز بمن دهد
هود گفت خلد برین وبهشت جاوید آنگاه اوصاف بهشت را بیان کرده شداد گفت
این سهلست من در جهان برای خود بهشتی سازم و در ساختن آن جازم شده رسولی بنزد ضحاک تازی
که خواهرزاده او بود ودران مملکت جمشید استیلا داشت ارسال نموده تا دران دیار هرچند سیم وزر
وجواهر که باید روانه سازد ضحاک بموجب فرمان خزانه ترتیب کرده ببلاد شام فرستاد وهمچنین رسولان
باطراف واقطار ولایات خویش نامزد کرد تا هر قدر نقره وزر ومشک وعنبر وجواهر ثمین وادانی
سمین وغیر ذلک از اشیاء مناسب بدست آید بپایه سریر حکومت مصیر آورند وبعد از حصول
اسباب بجهت طرح عمارت موضع اختیار نمایند از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان
دم زدی وآب روانش از شیر وعسل انهار جنان نشان دادی آنگاه استادان چابکدست
شیرین کار را فرمود تا بتاسیس آن بنای راسخ البنیان قیام نمودند ودیوار چهار حد باغ وبستان را
که طول آن چون عمل مفلسان بی پایان وعرضش بهناور مانند همت کریمان بود ودر ارتفاع
بگنبد گردون رسانیده قصری دران باغ بنیاد نهادند که از مبداء عالم تا آدم دیده گردون

شبیه ونظیر آن ندیده بود دیوارهای چهار حد باغ خشتی از زر وخشتی از سیم مرتفع وسقف قصر از
صفحات طلای مرصع بیواقیت وسایر جواهر وستونهایش از بلور مرتب کشت وبجای سنک ریزه
در تک جویهای آب روان کوهرهای قیمتی ریختند ودرختهای مجوف از طلای احمر ساخته مشک وعنبر
وعبیر در آنها تعبیه کردند وچون باد بر درختان وزیدی بوی خوشش بمشام ساکنان اطراف رسیدی
وعوض خاک زعفران وعبیر بود کویند دوازده هزار کنکره برکرد قصر از سیم ناب وزر خالص
ترتیب داده بیاقوت ولعل وزمرد ومایشبه ذلک ترصیع یافت وپانصد سرهنک داشت
که هریک سزاخور مرتبه واستعداد خویش دران باغ کوشکی بناکردند وماهرویان دلکش وپری
رخان خورشید وش را از اقطار عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان که رشک پری وغیرت حور عین
بودند دران قصر رخت اقامت انداختند وبمدت پانصد سال آن بنا باتمام رسید وهر نقدی
که در عالم موجود بود صرف آن عمارت شد وچون خبر تکمیل باغ وبستان در حضرموت بسمع
شداد رسید با سپاه زاوان تر از مور وملخ عازم آنطرف شد وبیک منزل موضع مذکور
رسیده آهوئی بنظر او در آمد که پایهایش از سیم وشاخهایش از زر وچشمانش از یاقوت بود شداد از
خوبی وزیبائی آهو در تعجب مانده در عقب او اسب تاخته از لشکر دور افتاد ناکاه دران بیابان سواری
مهیب دید روی بجانب او نهاده نزدیک رسید باو کفت که باین عمارت که ساختی از مرک امان یافتی
شداد را لرزه بر اعضا افتاده پرسید که تو کیستی کفت من ملک الموتم شداد کفت بمن چه کار داری وازمن
چه میخواهی عزرائیل فرمود که جان ترا قبض کنم شداد بنیاد اضطراب وزاری نمود کفت چندان امان ده
که یکنظر بر عمارتی که ساخته ام اندازم کفت امر رب الارباب درین باب نیست آنکاه شداد از اسب
در کشته بهفتاد روح ناپاک بقابض ارواح سپرد وسپاهی بدان عظمت آواز هایل از جانب آسمان
شنیده از عقب شداد بدرکات جحیم شتافتند منقولست که از عزرائیل ع پرسیدند که در مدت
که بقبض ارواح مشغولی به هیچکس ترحم نمودی وخاطر تو از عجز وبیچارکی هیچ فردی متاثر کشته عزرائیل
کفت بر دو کس مرا رحم آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شد وهمان لحظه از تموج امواج بیکران کشتی
غرق کشت وآن کودک بر تخته پاره مانده بر روی دریای بی پایان بجهات مختلف از باد مخالف
در حرکت آمده وسرکردان بود ودیکر بر شداد عاد که آن همه زحمت وانتظار کشید وسالها
تمام عمارتی چنان باتمام رسانیده از دیدن آن محروم ماند وچون عزرائیل این سخن کفت ندای
آلهی در رسید که ای عزرائیل بعزت وجلال من که آن کودک بیچاره را که بر تخته پاره دیدی شداد بود

که اورا ازان درجه

که اورا ازان درجه بدین مرتبه رسانیدم واین همه مال ومملکت وتجمل واسباب بدو ارزانی داشتم
واو کفران وعصیان نموده بقهر وسخط ما مبتلا کشت نعوذ بالله من غضب الله ودر تواریخ مسطور است
که بعد از مرک شداد عمارتی بدان رفعت وعظمت از چشم مردمان پنهان کشت ودیکر هیچکس آنرا ندید
مکر عبدالله بن قلابه که در زمان حکومت معاویه بدانجا رسید وکیفیت اینواقعه چنان بود که عبدالله را
شتری کم شده بود ودر طلب وجوی شتر در کوه وبیابانها میکشت که ناکاه بباغ وعمارت رسید موضعی
در نظر او آمد که هرکز در خیالش نکذشته بود هرچند جهد کرد که از دیوار آن بوستان خشتی برکند یا جوهری
ازان جواهر که در کنکره قصر ترصیع یافته بود بدست آورد میسر نشد عاقبت چشم او بر جواهری افتاد
که در تک جویها ریخته بودند آنچه توانست از آنها برکرفت نزد معاویه آورد وصورت حال را
معروض او کردانید او ازین قضیه متعجب شده از کعب الاحبار که بر اخبار اوایل اطلاع داشت
استفسار نمود کعب کفت آن عمارت وتکلفات از آثار شداد است وچنین بما رسیده که درین
زمان شخصی از امت پیغمبر آخر الزمان ع بدانجا رسد وتا قیام ساعت هیچکس دیکر اورا نه بیند

ذکر صالح پیغمبر علیه السلام وقوم ثمود وآنچه در زمان او روی نمود اولاد وقبیله ثمود بن عاد بن ارم بن سام
بن نوح ع را نیز ثمود میکفتند وایشان بنی عمام عاد بن عوص بن ارم اند وطبقه ثمود قبل
از واقعه قوم عاد در ولایت حجر که واقع است میان دیار حجاز وشام مقیم می بودند وبعد از هلاک
آن طایفه بدان سرزمین رفته بقاع ومنازل ایشان را عمارت نمودند وباستقلال تمام در مسند حکومت و
ایالت متمکن کشتند وچون حضرت باری عز شانه امانی وآمال وکثرت مال وبسیاری اولاد بدیشان
کرامت نمود بمقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی مخالفت اوامر آلهی را پیش نهاد ضمیر ساخته
بطاعت اصنام وعبادت اوثان مشغول شدند وعصیان وفساد وبیداد اختیار کردند لاجرم
جناب جلال احدیت جهة تنبیه آنجماعت واخذ حجت صالح بن جابر بن ثمود را که بوفور مال وکثرت ثروت
ومنال موصوف بود در عنفوان شباب وبدایت جوانی وبعضی کویند بعد از انقضای چهل سال از عمر او
بهدایت ایشان مبعوث کردانید وآنحضرت بنوت نبوت وقواعد رسالت قیام نموده آنطایفه
باغیه را نصیحت کرده بصراط مستقیم ومنهج قویم دعوت فرموده از ارتکاب خلاف وشقاق
تحذیر وتخویف واجب داشت وبمدت دراز وزمان دیر باز اندکی از ضعیفان آنقوم بدو
ایمان آوردند وباقی در استحکام اساس تمرد واستکبار کوشیده بمواعظ ونصایح آنحضرت
التفات ننمودند وچون وعده ووعید صالح ع درباره قوم ثمود متعاقب ومتواتر بود

لحظه فلحظه ملالت وسامت ایشان می افزود و دفع آن بهیچگونه نمی توانستند وچارهٔ کار آن نمیدانستند
آخرالامر بسبیل اضطرار قرار بر آن دادند که زمرهٔ فساق با اصنام وصالح ع با اهل اسلام در روز عیدی
که معهود ایشان بود بعیدگاه روند وبدعا ویارب اشتغال نمایند تا حقیقت هر دین ظاهر شود مجموع باتفاق
آن ملت را اختیار نمایند وچون روز عید رسید نیکوکار وبدکردار وصالح وطالح از شهر بصحرا رفتند وکفار
از اصنام خویش که بزعم فاسد ایشان که خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح را
مستجاب نکردانند وآنچه او خواهد نکذارند که خدای بزرگ ملتمس او را امید دل دارد وچون قوم ثمود
از دعا فارغ شدند سید ومهتر آن طایفه که او را جندع بن عمیر کفتندی باتفاق قوم کفت ای صالح اگر
تو درین دعوی صادقی ومیخواهی که ما تصدیق رسالت تو کنیم ناقهٔ بزرگ شکم بسیار موی که بچهٔ ده ماهه
در شکم داشته باشد اگر ازین سنک بیرون آری بشرط آنکه آن شتربچه مشابه ومشاکل مادر متولد کردد
صالح ع بعد از استخاره ومناجات بدرگاه قاضی الحاجات نزول وحی مشعر بر آنکه ما پیشتر ازین بزمان
طویل جهت اجابت دعای تو شتری موصوف بصفات کذا وکذا درین سنک آفریده ایم با قوم ثمود
عهد وپیمان درمیان آورد که اگر معجزهای ظاهر شود جندع با مجموع آن طایفه ایمان آرند ومشرکان پیمان را
بایمان موکد کردانیدند صالح ع دست نیاز برداشته روی بقبله دعا آورد وآن سنک ساعت بساعت
بزرگتر میشد بر هیات شکم آبستن که وضع حمل نزدیک باشد در چشم مینمود وجماعت صالح
وقوم ثمود دیده بان نگران بودند که ناگاه پشته که سنک مذکور بر طرفی از اطراف آن واقع شده بود
در حرکت آمد وآن صخرهٔ صما بر مثال زنان باردار که در وقت وضع حمل نالند بر خود لرزیده شکافته
شد واز میان سنک ناقهٔ موصوف بصفات مذکور چنان خلقت که بروایتی از یکطرف پهلو
تا پهلوی دیگرش صد وبیست کز بیرون آمد وفی الحال از آن ناقه شتری دیگر نیز در ضخامت جثه
قریب بمادر از او متولد شد جندع بن عمیر که معجزهٔ چنان مشاهده نمود با بعضی از خواص وعشیرت خویش
بدولت ایمان مشرف کشته مستحق بهشت جاوید کشت نظم آنرا که خدای دولت خواهد داد ناگاه
زسنک خاره بیرون آید آب جمهور اشراف واعیان قوم ثمود خواستند که متابعت صالح ع نمایند
اما شیاطین الانس مثل دواب بن عمیره که صاحب اصنام واوثان واز وجوه قوم بودند با رباب بن
صعر با صمعهٔ کاهن مانع آمده صالح را بسحر نسبت کرده نکذاشتند که آن فرقهٔ ضلال انقیاد امر
پادشاه لایزال نمایند وچون ناقهٔ صالح وضع حمل نموده در علفزارها بخوردن کیاه مشغول کشت
صالح ع آن قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود واز ایذا وآزار آن تخویف وتحذیر بسیار نمود

قوم ثمود چاهی مانند فکر عقلا عمیق داشتند که احمال واغنام ومواشی ودواب ایشان از آن چاه آب
می آشامیدند وبعد از ظهور ناقه چنان مقرر شده که یکروز ناقه از آن چاه آب خورد وروز دیگر تمام
چهارپایان ایشان قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم وناقه در نوبت خویش چون
بسر چاه رسیدی آب از ته چاه بالا آمده ناقه مجموعه آب چاه را درکشیدی بعد از آن ثمود علی اختلاف
طبقاتهم موازی آبی که شتر خورده بود شیر از وی میدوشیدند واز شیر او تمتع میکرفتند وقوم ثمود
روز نوبت خود چارپایان را سیراب کرده بجهت روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب چاه را برداشته
ذخیره کردندی وبروایتی مدت ده سال ناقه با بچهٔ خود درمیان ایشان بود واو شکل عجیب ومنظر
مهیب وصورت غریب داشت چنانچه کشائی در صفت او آورده که طول جثهٔ او صد کز
وعرض جثه هم صد کز بود ومقدار درازی هر قایمه از قوایم او صد وپنجاه کز بود واین ناقه
در تابستان چون برظهور وادی بعلف خوردن مشغول کشتی مجموع چارپایان ثمود از مهابت خلقت او
گریخته ببطن وادی فرار کرفته از شدت حرارت مضرت بدیشان رسیدی ودر زمستان ناقه در اندرون
وادی مأوی ساخته دواب ایشان بر پشت وادی می رفتند واز غایت سرما ضعیف ولاغر
میشدند وبعضی راه عدم پیش میکرفتند وحکمت درین صورت امتحان وابتلای قوم بود تا ایشان
بتنک آمده همکی همت بر عقر ناقه وقتل او مصروف کردانیدند در بعضی از کتاب معتبره
مسطور است که چون بالتماس قوم ناقهٔ مذکور ظاهر شد وحی الهی بر صالح ع نازل آمد که ما این ناقه را
بسبب دعای تو بثمود ارزانی داشته مسئول ایشان را بانجاح مقرون کردانیدیم اکنون این طایفه را تنبیه
فرمای که خود را از قصد ناقه نکه دارند واز قتل ودفع آن بر حذر باشند که دمار این طایفه
بانعدام ناقه بازبسته است لارادّ لقضاء الله ولا معقب الحکمة وصالح ع کیفیت حال را
بایشان تقریر فرموده کفتند هرکز مبادا که از ما مثل این قضیه صادر کردد وبرچنین جراتی اقدام نمایم
صالح ع کفت از وحی سماوی چنان مفهوم شده که آنکس که ناقه را قصد کند درین ماه متولد شود
قوم ثمود اتفاق کردند که دران ماه هر پسری که تولد نماید بقتل آورند تا ناقه از مضرت او مصون
ومامون ماند قضا را نه پسر در آنماه متولد شده مقتول کشتند وچون ولادت پسر دهم اتفاق افتاد
پدرش را که سالف نام داشت از کشتن کراهت آمد چه در مدت عمر غیر آن فرزند ندیده بود
واو را قدار نام کرد آن بدبخت باندک وقتی جوانی در رسید ودر فن تیراندازی وغیره
ماهر شد وقبیل ابنا ملامت مینمود وکمالات خود را برایشان عرض کرده تحسر وندامت

می‌فزود تا کار بجایی رسید که آن نه نفر صالح را بسبب انعدام فرزندان خود دشمن پنداشته سبیل افنا و اعدام او
کردند و اعلام کینه و عداوتش در فضای سینهٔ خود برافراشته اند و بنیت سفر از میان قوم خود بیرون
آمده در غاری مقام کردند و نیم شب خواستند که بیرون آیند و بخوابگاه صالح شتافته تا مهم او را بکفایت رسانند
ناگاه غاری بر سر ایشان فرود آمده و هر نه بجهت الثری رفتند و چون قوم از هلاکت ایشان خبر یافتند
تمامی همت بر عقر ناقه گماشتند با دو زنی که پیوسته درین آرزو بسر می‌بردند هم داستان شدند
مفصل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عونه بود از آل ثمود عنیزه نام که مال بسیار و دختران خوب صورت
شیرین گفتار و مواشی و اغنام بیشمار داشت بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب او در گیاه
و آب با صالح عداوت می‌ورزید همچنین در میان آنقوم زن دیگر بود صدوق نام بغایت جمیله
و مالدار و شوهرش متابعت صالح ع نموده قدری از مال آنزن در راه اهل اسلام صرف کرد و چون
صدوق برین حال وقوف یافت از شوهر مفارقت جست و باقی اموال را تفرقه نموده بسبب اینمعنی
کینهٔ صالح ع را در ضمیر ناپاک خود جای داد و آن دو زن ناپاک باتفاق بعضی از رؤسا کفره
کفایت مهم ناقه را قرعهٔ اختیار بنام قدار بن سالف و مصدع بن مهرج زدند و به احضار
ایشان مثال دادند و چون ایشان حاضر گشتند صدوق نفس خود را بر مهرج عرض کرده گفت
کاین من قتل ناقهٔ صالح است و عنیزه نیز قدار بن سالف را بعد از ارتکاب عقر ناقه تزویج
احسن بنات خود وعده داده عجالة الوقت مبلغی از نقود و اجناس و امتعه تسلیم
ایشان کردند و این دو ملعون هفت کس دیگر از اشرار آن طایفه با خود یار گردانیده
ناقه را در روزی که خوردن آب آمده بود کمین کردند و نخست مصدع تیری بجانب او انداخت
و پای او را مجروح ساخته قدار که حرامزادهٔ ازرق چشم کوتاه بالا و فتنه انگیز بود خود را
بناقه رسانید و شمشیر کشیده شتر را پی کرد و آن هفت نفر دیگر ناقه را کشتند و قوم ثمود
گوشت شتر قربانی از هم ربودند و بچهٔ ناقه از سبب اینواقعهٔ هایله گریخته بر قلهٔ جبل بالا رفت
در خلال این احوال صالح ع ازین حادثهٔ شنیع وقوف یافته بمیان قوم آمد و چون قوم او را
بدیدند عذرخواهی نمودند که ما ازینحال خبر نداریم و اینصورت بمشورت و استصواب ما
از فلان و فلان صادر گشته درین اثنا مومنان از صالح التماس نمودند تا دعا کند که قوم
ثمود از عقوبت و عذاب موعود مصون و محفوظ مانند صالح ع با قوم گفت جهد کنید
تا بچهٔ ناقه را بمیان خود آرید چه میشاید که حق جل ذکره ببرکت آن شما را عذاب نکند

قوم ثمود در پی شتربچه بجانب کوه رفتند کوه بامر ربانی چنان سر بر آسمان کشید که
مرغ را بر قلهٔ آن مجال پرواز نبود صالح ع بر عقب قوم رفته چون شتربچه از سر کوه او را دید سه نوبت
بانگ کرد که یا صالح وا اماه بعد از ان از چشمها ناپدید گشت انگاه صالح با قوم گفت که بهر آوازی
شما را یکروز مهلت در روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خود خواهید رسید قال الله تعالی
فعقروها فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب ایشان بر سبیل هزل و استهزا
گفتند که علامت عذاب چیست صالح گفت نشانه آن باشد که فردا روهای شما زرد گردد و
دیگر روز سرخ و در روز سیم سیاه روی شوید و روز چهارم بعقوبت جبار منتقم گرفتار آیید و چون
این سخن از صالح ع صادر شد آن نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته بودند بر کشتن صالح جازم شدند و همدران
روز بمنزل او آمده در کمین بایستادند و در همان لحظه فوجی از ملائکه سرهای آن ستمگاران را بسنگ کوفته
دمار از روزگارشان برآوردند چون بقیه قوم ازین حال خبر یافتند صالح را بقتل ایشان خود متهم داشته همت
بر دفع او گماشته بمنزل صالح ع شتافتند و اتباع و عشیرت صالح مسلح شده با قوم گفتند بعد از سه روز
وعدهٔ عذاب کرده اگر او درین باب صادق است مناسبت بحال شما آن دارد که از سر آزار و ایذای
او درگذشته در ازدیاد غضب و سخط الهی نکوشید و اگر بعد از انقضای مدت معلوم کذبش ظاهر گردد
هرچه مقتضی وقت باشد نسبت باو در عمل آرید قوم را این سخن معقول افتاده دست از صالح باز داشته
بخانها مراجعت کردند و آن شب را بصد هزار تلخی و ناکامی گذرانیدند و چون روز شد وجوه نامبارک خود را
چنان زرد یافتند که پنداشتند که بزعفران رنگ کرده اند و از سر خشونت و اضطراب باز بر هلاک
صالح ع از بقیهٔ مشرکان خبر یافته بخانهٔ مهتر فرقه از قوم ثمود موسوم به نبیعل بن التوتیل که او را ابوهدف
نیز میگفتند پناه بردند و عبدهٔ اصنام اینصورت را معلوم کرده متعاقب بمنزل نبیعل آمدند و او با وجود
کفر و شرک صالح ع را حمایت نموده قوم ثمود را تسلط و استیلا دست نداده خایب و خاسر بازگشتند
در روز دوم از وعده که روز جمعه بود قوم ثمود آنرا ملعبت خود عرویه میگفتند روهای ایشان مانند خون سرخ شد
و به نزول عذاب متیقن گشته فزع و زاری و گریه و بیقراری در میان ایشان افتاده فریاد برآوردند که
الا ان قد مضی من الاجل یومان و روز شنبه رخسارهای گلرنگ ایشان بمشابه سیاه گشت که پنداشتی
بقیر و قطران اندوده اند و شب یکشنبه صالح پیغمبر بطریق پنهانی بمیان ایشان درآمد و اهل ایمان را مصحوب خویش
گردانیده بدیار فلسطین از دیار شام توجه نمود صباح یکشنبه که شام دولت حیات اخرین قوم ثمود اعدای
دین بود خود را مرتب ساخته دل از زندگی برداشته و خود را بر زمین افکنده گاهی نظر بجانب آسمان و گاهی

بطرف زمین کماشتند تا بهنکام صبح آوازی باهیبت از عالم بالا بکوش قوم رسید که دلهای ایشان
قطعه قطعه وجکرها پاره پاره کشت ومجموع معدوم وناچیز شدند قال عز اسمه فاخذتهم الراجفة فاصبحوا
فی دارهم جاثمین مسعودی در کتاب اخبار الزمان می آورد که از قوم ثمود بسبب شدت آن صیحهٔ
مهلکه دران دیار هیچکس باقی نماند الا زنی مفلوج که اورا ذریعه میکفتند وآن زنک صالح را بسیار دشمن داشتی
بعد از وقوع آن حادثه اعضای او بحالت صحت معاودت کرد از آن دیار بتعجیل رحلت کرده بوادی القری
آمد وشدت آن واقعه را باساکنان آن مواضع تقریر کرده مقداری آب طلبید چون آب آشامید فی الحال جان
بمالک دوزخ سپرد وشخصی ابو رغال نام در حریم حرم شریف زنده ماند تا دران منزل منیف بود آسیب
بدو نرسید وچون از مکه بیرون آمد او نیز براهی که یارانش رفته بودند روان شد واورا بشاخی از طلا
که مصحوب داشت دفن کردند مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در حین مرور از حوالی
مدفن او با اصحاب خطاب فرمود که این قبر ابو رغالست واصحاب قبر رغال را شکافته آن شاخ طلا را
بیرون آوردند منقولست که چون قوم ثمود بموجب حکم مقدر وقضای مبرم بعذاب عاجل دنیا ماخوذ ومبتلا شدند
صالح ع را تمنای مشاهدهٔ وطن مالوف درضمیر کشت وبعد از استخاره بدان موضع مراجعت نموده
بر هلاک قوم وقبول نکردن نصیحت وتغلیب وتخریب آن بلاد جزع بسیار فرمود وبا ارواح آن جماعت
مخاطبات روحانی کرده باز بفلسطین رفت بعد از مدتی از آن سرزمین ارتحال نموده بحرم شریف ربانی
توطن فرموده وهم دران مقام از دار فانی وسراچهٔ ظلمانی انتقال نمود سبحانه من تقدس ذاته عن مصادمة
الفناء والزوال وکل ما سواه بتغییر وتبدیل من حال الی حال از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که
چون صالح از قبول ایمان قوم نومید کشت مغموم شد مناجات کرده کفت الهی مرا رخصت فرمای
تا سفر کنم چه شاید که بنده از بندکان بزرکوار ترا دریابم ولحظهٔ بمصاحبت او موانست جویم حضرت
باری تعالی شرف اجازت ارزانی داشت وصالح باطراف بلاد سیر کردن کرفت تا بشخصی رسید که
بعبادت خدا اقامت داشت صالح از موجب تنهایی او سوال کرده آنشخص کفت درین موضع قریه بود
که بدترین خلق خدا اقامت داشتند وهیچکس از آن طایفه جز من خدای عالم را نمی پرستید عاقبت از
بارکاه جلال احدیت حکم بهلاک ودمار ایشان نافذ کشته غیر از من احدی خلاصی نیافت لاجرم اکنون جهت
وجوب ادای شکر نعمت پیوسته بعبادت رب الارباب مشغولم صالح ع نیز شکر منعم بجای آورده
از آنجا روی بجانب دیار دیکر نهاده میرفت تا بجزیره رسید ودران جزیره شخصی را دید که نماز میکند صالح
بعد از فراغ واداء صلوة وی از سکون واقامت او دران جزیره پرسید آن شخص کفت که با جمعی خبیث ترین

خلایق در کشتی بودم وهیچکس را بجز من پرستش معبود برحق نمی پرداخت آخر الامر باری تعالی غضب
فرموده مجموع فسقه درین دریا غرق شدند اکنون من در مقابلهٔ نعمت ایزدی بعبادت دایمی اشتغال مینمایم
صالح ع اورا وداع نموده مراحل پیموده تا بشهری رسید که مردم آنجا کافر بودند ودر تمام آن شهر دو مرد صالح
یافت روز بکسب اشتغال مینمودند وشب آنچه زیاده از قوت ایشان بودی بتصدق میفرمودند صالح روزی
نزد ایشان نشسته بود چون قریب بشام شد آوازی هایل بکوش او رسید واز کیفیت آن استفسار نمود
کفتند که آواز دابه ایست که هر روز درین ساعت از شهر پیدا میشود ومردم بغایت از و متنفر اند وهر کرا
می یابد هلاک میکند آنحضرت فرمود که مردم این شهر بمن چه میدهند که من این دابه را هلاک ساخته مردم را
از بیم وی برهانم آن دو شخص اندیشه را بخلق رسانیدند ایشان قبول کردند که اکر صالح آن دابه را هلاک
سازد نصف مال خویش باو دهند صالح بعد از استماع وعدهٔ نصف مال از بارکاه الوهیت هلاک دابه را
مسئلت نموده دعای بشرف اجابت مقرون کشته آن دابه پاره پاره شد ومردم آن بلده بعهدهٔ خویش
وفا نموده نصف اموال خود را بصالح تسلیم نمودند صالح ع از آن دو عزیز خدا پرست التماس نمود
که مالها را قبول کنند ایشان از ین معنی اعراض کرده کفتند آنچه از کسب خویش حاصل میکنیم ما را کفایت است
آنکاه صالح ع مال را بخداوندان خویش رد کرد وکفت الهی شکر میکویم ترا که از عباد عالی مقدار خویش
جمعی را بمن نمودی مقارن این حال وحی الهی نازل شد مکر نمیدانی که مرا بندکانند که نظام دنیا بوجود ایشان
مربوط ومنوطست واکر اهل طاعت من نباشند بطرفة العین نظر رجال عاصیان نبیند از هم صالح ع
بعد از استیفای سیر وسلوک بوطن مالوف مراجعت نموده بقوم او رسید آنچه نصیب ایشان بود.
حلیهٔ او علیه السلام بغایت صحیح الوجود بود ورنک رخسارش سفید وسرخ وسیاه موی تام قد وقامت وعریض
الصدر وکشیده محاسن وصحیح البدن بود **صفاتش** بقول مشهور در صغر سن بشرف خلعت رسالت
مشرف کشت وفصیح اللسان بود وملیح الکلام هرکز کفش نپوشیدی ودایم پای برهنه تردد نمودی
کویند مدت العمر بعمارت ومسکن نپرداخت خطب ومواعظ بسیار از آن حضرت نقل کرده اند
چنانچه کتاب نادر الاخبار عبد الحاکم جوهری اکثر از آنها مشتمل است **شریعتش** موافق شریعت نوح ع
بود بی زیاده ونقصان **صنعتش** تجارت بود وچون از وظایف عبادت فراغت یافتی
بدین مهم پرداختی **زمان دعوتش** بقولی مدت دویست وپنجاه وهشت سال وبقولی دویست
وهشتاد وپنج سال وبروایتی دویست سال بود وهو اعلم **مدت حیاتش** بقولی صحیح دویست
وشصت سال بود از الجمله دویست وچهل ودو سال پیش از هلاک قوم وهژده سال بعد از ایشان

مدفن همایونش بعرتبه حرم شریف در دار الندوه و بعضی میان رکن و مقام نیز گفته اند والله تعالی اعلم
قصهٔ ذوالقرنین اکبر علیه السلام سابقاً مذکور شد که زعم اکثر ارباب تاریخ آنست که بعد از نوح ع
و پیش از ابراهیم علیهما السلام هیچ پیغمبری نبوده بغیر از هود و صالح علیهما السلام اما کلام بعضی از سلف
مخبرست از انکه ذوالقرنین اکبر بعد از صالح و قبل از ابراهیم علیهما السلام برتبهٔ رفیع نبوت و رسالت
فایز شد و مجاهد از عبدالله بن عمر نقل کرده ست که ذوالقرنین اکبر از انبیای مرسل است و گفته که
دلیل بر صحت این قول انکه حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف گردانید و
میفرماید که قلنا یا ذا القرنین و این خطاب مخصوص نخواهد بود الا بذوات کامله و نفوس فاضلهٔ انبیا علیهم السلام
در روایت اصح این ذوالقرنین غیر اسکندر رومی است که در تاریخ ملوک عجم مسطور است چه نسبت
نسب او بیافث بن نوح ع منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحق است که ایشان
از فرزندان سام بن نوح اند و شیخ اهل تفسیر عماد الدین بن کثیر در کتاب بدایه نهایه بدین قول
تصریح کرده بر صحت نبوت او و دلایل اقامت سنان بن ثابت لاصحی در کتاب جامع خویش آورده است
که ذوالقرنین بعد از صالح ع مبعوث شد و محل اقامت او دیار فرنگ بود و سلطنت عظیم
و مملکت وسیع داشت پیوسته بجهاد کفار اشتغال مینمود تا زمانی که همت همایون بر طواف بلاد و
بقاع و تفرج امصار و اقصار گماشته بخت عزم دیار مغرب کرد و چون در آن موضع اصناف کفره متوطن بودند
و بدلالت او از کفر و شرک و افعال ناشایست و اعمال نابایست ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت
نموده با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آنقوم را به تیغ بیدریغ گذرانید نسل ایشان را برانداخت و طایفه
از مسلمانان که همراه او بودند در آنجا متوطن ساخته خود مراجعت نمود و بزمین بیت المقدس آمد و بعد از
چندگاه بدیار مشرق توجه نمود و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید
که امت عظیم آنجا بودند و شخصی حسن الخلق لطیف الصوره موزون السیرت بر ایشان والی و پادشاه بود و چون از وصول
مواکب همایون ذوالقرنین خبر یافت بساختگی تمام باستقبال او شتافت و ظرایف و پیلاکات جوب و تحف و
هدایای مرغوب پیشکش نموده بقبول دین و اطاعت احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد ذوالقرنین اهل آن
شهر و پادشاه آنقوم را بنوازش خسروانه و مراحم پادشاهانه مخصوص و محظوظ گردانید و چون ایشان را مدت
مدید بود که از اذیت یاجوج و ماجوج به تنگ آمده بودند و هیچگونه با آن طایفه مقاومت نمی توانستند نمود فرصت یافته
از کثرت مضرت و تمادی ایام تسلط و نخوت ایشان شمهٔ معروض آنحضرت گردانیدند ذوالقرنین بکثرت و ثوق
و اعتماد بر الطاف حضرت الهی نموده دفع ظلم ظلام یاجوج و ماجوج را متکفل شده بترتیب مقدمات سد مشغول گشت

صفت یاجوج و ماجوج و بیان سد

صفت یاجوج و ماجوج و بیان سد سکندر آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را منسج گفتندی
دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام چون هر یک از اولاد قطری از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند
یاجوج و ماجوج نیز باقاصی و اراضی مشرق رفتند قریب بجایی که امروز سد ذوالقرنین است اقامت نمودند
و از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عبدالله بن عمر گوید که بنی آدم ده جزو ند از آنجمله نه جزو ایشان یاجوج و
ماجوج باشند و یکجزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که یک نفر از ایشان
نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف اول جماعتی اند که هر یک ازیشان را
صد و بیست گز طول قامت بود و عرضش کمتر باشد و صنف دوم طایفه اند طول قامت صد و بیست گز و
عرض بدن هم مثل آن بود و صنف سیم گروهی اند که طول قامت آن فرقه از یک شبر تا چهل ذراع کشد
و صنف اخیر را کلیم گوش گویند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتواند کرد و از وحوش صناره هر چه
بازخورد خلاصی نیابد و هلاکش کنند و از عادات مذمومه یکی انکه چون شخصی از ایشان بمیرد جثه او را
بخورند و طعام ایشان اکثر دانهٔ خرنوب باشد و این درخت در ان ولایت بسیار بود یاجوج و ماجوج را
دینی و شریعتی نباشد نه خدای را دانند نه خلق را مانند حیوانات معاش کنند صفت سد چون مضرت
ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و نخوت آن جماعه متمادی گشت و زبان شکایت از دست جور
و تعدی ایشان دراز شد ذوالقرنین فرمود تا میان دو کوه که ممر آنقوم بود حفر نموده تا با آب رسانیدند
و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده بروی زمین مقابل ساختند و بعد از آن دیوار سد بنیاد کرده قطعهای
مس و آهن و روی و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر چیدند و کورکها بر منافذ آن مرتب ساخته آتش در دمیدند
تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گداخته یکپاره گشت و بدین دستور عمل نموده با سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه نوبت
دیگر مس و روی باهم ضم کرده گداخته بر روی آن دیوارها بر نقبها و سوراخها که بر جای مانده بود فرو ریختند
تا استحکام تمام یافت چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار
و ششصد ارش است بدین صفت که مذکور شد هر چند این قول را محمد منجم دفرغانی و جماعتی از حکمای
متاخرین انکار کرده اند و بر بطلان او دلایل گفته فاما چون در کتب تواریخ بر این وجه مذکور است خامه مشکین
شمامه نیز متابعت سلف نموده بهمان دستور بی زیاده و نقصان بتحریر صفت سد تواریخ طریق مخالفت
مسدود گردانید والعهدة علی الراوی چون عمارت سد باتمام رسید ذوالقرنین خداوند سبحانه و تعالی را
توفیق یافتن آن جز سجدهٔ شکر بجای آورده و با قوم خطاب کرده گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء
وعد ربی جعله دکا و کان ربی حقا بعد از فراغ آن مهم خطیر ذوالقرنین باقصای بلاد شام توجه نموده

ومنازل قطع کرده بشهری رسید که برج باروی آنرا از زر دی و مس ساخته صیقل تمام زده بودند بحیثیتی که
چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع آن چشم را خیره کردی و باب آن حصار در اصل مسدود ذو القرنین
بحیلهٔ تمام شخصی بر بالای سور فرستاد و چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکرگاه ذو القرنین
نگاه کرد و بخندید و بدانجانب فرو رفته باز بیامد و همچنین چند کس رفته خود را از سور بدرون شهر افکنده اثری
از ایشان پیدا نشد ذی القرنین عنان عزیمت از انجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل و قطع مراحل بدیار هند
رسید و از آنجا بجانب خط استوا بملاحظهٔ آن مواضع شتافت بعد از مشاهدهٔ احوال ربع مسکون و ملاحظهٔ
بلاد و امصار و جبال و بحار و مداین و معمور و خراب باراضی اسکندریه نزول کرده مقدمهٔ شهر بناء عمارت فرمود
و در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال بایست که آن شهر تمام شود و بران شهر سوری از سار وج
کشیده بودند و خیابان صیقل زده و شفاف ساخته که ساکنان آن بقعه جهت محافظت چشم مدتها برقع و نقاب
می بستند بر یک گوشهٔ آن شهر مناری ساخته بودند بارتفاع ششصد گز و بران مناره سوراخها بود که از انجا
بدریا نگاه میکردند و بر بالای آن مناره آیینهٔ طلسم کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم هرگاه جمعی بقصد
آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل شهر را بران وقوف شدی و بدفع ایشان قیام نمودی چنین گویند
که آن شهر مدت هزار و پانصد سال معمور بود و هزار سال دیگر خراب و حالا قریب بدو هزار سالست که
اسکندر رومی هم بدان صنعت که از تاریخ اوایل معلوم کرده بود و در انجا شهری بنام خود بنا فرمود تا اکنون
که عبارت از شهور سنه احدی تسعین و ثمانمایه هجریست آثار آن باقیست و چون مهمات ممالک
ربع مسکون بر ذو القرنین اکبر قرار گرفت و اشغال دینی و دنیوی باتمام سویت و بر غرایب جهان اطلاع
حاصل کرد سپاه را اجازت انصراف داده خود متوجه دومة الجندل شد و از میان خلایق
گوشهٔ اختیار نموده روی بعبادت باریتعالی آورد و بعد از زمانی قلیل ندای رب جلیل را لبیک سمعًا و طاعةً
گفته از دنیای فانی رحلت کرده و دیعت حیات بقابض ارواح سپرد نظم اگر با تو گردون نشیند براز
هم از گردش او نیابی جواز ؛ بدشمن همی ماند و هم بدوست ؛ گهی مغز یابم از و گاه پوست حلیهٔ ذو القرنین سرخ
و سفید بود میانه قامت و عظیم الراس و العینین و گیسوهای سیاه داشت اسم و لقبش مسعودی
گوید که در کتاب اخبار الزمان آورده اند که نام اصلش هرمس است و چون بمغرب و مشرق عالم رسید
بلندی و پستی جهان را مشاهده فرمود ملقب بذو القرنین شد صفاتش متخلق و متواضع بود و بغزا
و جهاد شغفی تمام داشت صنعتش زنبیل بافی بود قوت نفس و نفقهٔ عیال از انجا حاصل کردی و
آنچه از معیشت وی فاضل آمدی بتصدق مبادی مدفن مبارکش بعضی جبال تهاوند را گویند

و برخی مکه را نیز گفته اند ذکر ابراهیم خلیل ع و بیان ولادة و بعثت او صلوة الله علیه پدرش آزر که او را تارخ
نیز گفته اند مردی بود از کوثاریا که قریه ایست از قریهای کوفه و باتفاق ایمهٔ تاریخ حضرت ابراهیم صلوة الله
نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح ع فرمان فرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخین برانند
که نمرود بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تاریخ مسطور است که چهار کس بر تمامت ربع مسکون حکومت کردند
دو مومن موحد و دو کافر ملحد مومنان ذو القرنین و سلیمان و کافران نمرود و بخت نصر اما قول قاضی
نصر الدین بیضاوی که گفته بعثت ابراهیم در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده منافی این سخن است که نمرود
پادشاه تمام عالم بوده باشد در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که محمد بن اسحق گوید که تمام
ملک روی زمین هیچکس را مسلم نشده الا سه کس را از ملوک نمرود و ذی القرنین و سلیمان بن داود
و بعضی گفته اند که بخت نصر نیز حکومت تمام روی زمین کرد ولیکن این قول بصحت نرسیده تمام
کتاب روضة الاحباب درین باب والسلام منقولست که چون نمرود در مسند سلطنت تمکن یافت روز
بروز طراوت و نضارت گلشن دولت و اقبال او زیاده می پذیرفت و ساعت بساعت اساس
عظمت و قواعد حشمتش استحکام می یافت و با طوایف رعایا و اصناف برایا طریق عدالت و سبیل
نصفت مسلوک میداشت تا بعد از مدتی شیطان که در میدان اغوا و اضلال پهلوان عدیم المثال است
بوسوسهٔ او مشغول شده بر تکبر و تجبرش تحریص نمود و خیالات فاسده بکاخ دماغ او راه یافته از زیر
سلطنت در گذشته دعوی الوهیت کرد و خود را شریک و انباز حضرت بی نیاز پنداشت تعالی الله
عما یقول الظالمین علوا کبیرا چون اینمعنی در ضمیر نامبارکش رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت خویش
خواند و اصنام برای خود ساخته در معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد تا به پرستش آنها مشغول
باشند در خلال این احوال روزی با عیان مملکت و جمعی از کاهنان و منجمان جهت مصلحتی از مصالح ملک
خلوتی ساخته دران باب تدبیری می اندیشید خلید بن عاص بسایر منجمان آن زمان تفوق و تقدم داشت
با نمرود گفت که از اوضاع اجرام فلکی مستفاد میشود که درین سال بدار الملک تو شخصی عجیب الشان عظیم
السلطان متولد گردد و بعد از چندگاه بدینی تازه و شریعت مجدد خلق را دعوت فرماید و تقدم او
خلع اصنام و قلع اساس سلطنت این خاندان را متضمن بود خلید مبالغه نمود که تدارک این مهم
قبل از وقوع از جملهٔ واجبات و از قبیل مفترضات می نماید و نمرود گفت سهل است ما بر مردان
جمعی را موکل سازیم که نگذارند که با عورات در خلوات صحبت دارند و گماشتگان ما نیز مترقب
و مترصد زنان باردار باشند اگر دختری متولد گردد بحال خود گذارند و اگر مولود پسر باشد

گویند
کشش

بقتلش آرند مجموع این رای را استحسان نمودند نمرود هزده مرد را بیک موکل سپرد تا از اختلاط
ازواج ایشانرا مانع آیند و آزر پدر حضرت ابراهیم موکل نداشت چه او از خواص نمرود بود و شخصی معتمد علیه
موثوق به بود و جمعی از زنان قابله را نیز بر نساء حامله گماشت تا بی تحاشی در جمیع بقاع و منازل
آمد و شد کنند و هیچکس از طبقات خلایق از خروج و دخول ایشان را منع ننماید و هرگاه که پسری از عدم
بوجود آید باز بعد مش فرستند کسائی در تاریخ خود آورده والعهدة علی الراوی که در ان مدت که
آن ملعون ضلال بقتل اطفال اقدام نمود صد هزار طفل بقتل رسیده بود و هفتاد و هفت هزار نیز گویند
و چون قریب بآن شد که آن نطفهٔ پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار یابد کاهنان و منجمان بارگاه
کردون اساس نمرود شتافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه تحقق پیوست که زمان سقوط
نطفهٔ موعود فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزی که شبی در ان شب میشد مجموع از شهر
برون رفتند و امینان بر دروازها باز داشت تا هیچ مرد را نگذارند که بشهر درآید و هیچ زن نیز
از شهر بیرون رود نمرود با خواص خویش از بلده عزیمت بیرون فرمود و در اثنای این حال زنان شهر را
خالی یافته برسم طواف از خانها بیرون آمده بهر طرف سیر نمودند و قریب بشام مادر ابراهیم بدروازه رسید
دید که آزر با جمعی محافظت آن دروازه میکرد آزر زوجه را دیده میل و رغبت نمود و آن شب او را
نگاه داشته با وی خلوت گزید لیقضی الله امرا کان مفعولا و مادر ابراهیم ع چندگاه حمل خود را
از آزر پنهان میداشت و چون از مرتبهٔ اخفا تجاوز نمود با او گفت که من حامله ام و اگر این فرزند
پسر باشد با ملک تسلیم باید نمود چه حقوق احسان و امتنان ملک در بارهٔ ما بسیار است هرگاه ما
این خدمت بجای آورده باشیم تبدل احسان او بیشتر از پیشتر ظهور یابد آزر بر منکوحهٔ خود اعتماد نموده
خوشدل شد و چون نه ماه ولادت قریب گشت مادر ابراهیم با آزر گفت که از نیمعنی بغایت هراسانم
که ناگاه در وقت وضع حمل آسیب هلاک بمن رسد اکنون بحق صحبت قدیم که به بیت الاصنام رفته
در آنجا معتکف شوی و از آلهٔ اعظم یعنی فلان صنم خلاصی مرا ازین واقعه مسئلت نمائی و تا زمانی که
وضع حمل نمایم از آنجا بیرون نیائی آزر جواب داد که بنا بر حقوق دیرینهٔ تو مرا این کار اختیار
نمایم و خاطر ترا از بار غم آزاد گردانم آنگاه آزر عزیمت بتخانه کرده و چهل شبانه روز در آنجا
بسر برد و در مدت غیبت آزر ولادت حضرت ابراهیم ع وقوع یافت مادر ابراهیم ع خانهٔ
در زیر زمین مرتب ساخته آنچه مایحتاج صبیان باشد در آنجا مهیا کرد و ابراهیم را دران موضع
پنهان کرده آزر را از وضع حمل و تخلیص خویش اعلام کرد آزر از بتخانه بخانه آمده از حال فرزند

استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بقای تو باد آن فرزند بغایت رنجور متولد شده بود و همان ساعت
درگذشت آزر تصدیق زوجهٔ خویش نموده بر صحت او شکرها گذارد و چون آزر از خانه غیبت نمودی
مادر به نزدیک ابراهیم رفته او را شیر دادی و اصلاح حال او کردی و چون آن بزرگ همت و بسیار دان
و اندک سال دو ساله شد مادر از شیر باز کردش از عبدالله عباس رضی الله عنه منقولست که ابراهیم ع
در روزی موازی طفلان دیگر که در یک هفته نشو و نمائی یافتند می بالید و در هفته برابر ماهی و در
ماهی برابر سالی و چون مادر در بر تربیت پسر رسیدی دیدی که ابراهیم انگشت ابهام خویش میمکید
و از ان انگشت شیر و عسل بیرون آمده در حلق مبارکش میرود چنین گویند که اول مناظره که از
ابراهیم ع واقع شد آن بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت منم گفت پروردگار تو کیست
گفت پدر تو گفت پروردگار پدر کیست گفت ملک گفت پروردگار ملک کیست گفت خاموش باش
که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد آنگاه از مادر پرسید که روی من بهتر است
یا روی تو گفت روی تو گفت بشرهٔ تو پاکیزه تر است یا بشرهٔ پدرم گفت از من گفت پدر من خوبتر است
یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر من اگر آفریدگار من ملک است چرا بهتر از خود آفرید و همچنین تو
اگر آفریدگار من باشی چرا مرا احسن بهتر از خود آفریدی و آن عورت از جواب پسر عاجز گشته آشفته از
پیش او بیرون آمد چون آزر از بتخانه رسید تغیر تمام در بشرهٔ مادر ابراهیم افزود از کیفیت آن صورت
استفسار نمود مادر ابراهیم مضمون این مقال مترنم شد که نظم سرّیست درین سینه که گفتن نتوانیم
گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم بعد از الحاح و مبالغهٔ بسیار گفت ای آزر آن شخص موعود که دین اهل
روی زمین را تبدیل و تغییر خواهد داد پسر تست آزر از استماع این خبر متحیر ماند و گفت کدام بوقت
و چه پسر مادر ابراهیم شرط اخفای تولد و پرورش او را در زیر زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت
از و صادر گشته بود همچنین سایر حالات ابراهیم را از بدایت تا غایت مناظره و اقامت
حجت با آزر تقریر کرد آزر بعزیمت آنکه آسیبی با ابراهیم رساند خشمناک در خانه که آنحضرت
پرورش می یافت درآمد و چون چشم آزر بر طلعت آن همایون خجسته اثر فرخنده سیر افتاد
حضرت مقلب القلوب والابصار محبتی در دل آزر انداخت که بدان سبب در خود نیافت
که هیچگونه ضرری با ابراهیم رساند بعد از ان ابراهیم با آزر مناظره فرمود چنانچه حضرت
حق جلت کلمته میفرماید که یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و آزر
چون اعراض ابراهیم را جوابی نداشت او را با مور نا ملایم تهدید داد که قال ارغب انت عن الهتی

اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنتهوا لارجمنک واهجرنی ملیا گویند سبب مناظرهٔ ابراهیم
با پدر آن بود که آذر بتان تراشیده به پسر دادی که به بازار برده بفروشد و ابراهیم اصنام را
بدر سرای رسانیده بینداختی و ریسمانها در گردن شان کرده بر زمین کشیده ببازار بردی و گفتی
که میخرد چیزی را که نه نفع ازو متصورست و نه ضرر نظم کافران ازبت بیجان چه تمتع دارید باری آن بت
بپرستید که جانی دارد خلایق این سخن را از ابراهیم ع شنیده دست از خریداری اصنام
باز میداشتند بازار کاسد و عقیدهٔ مردم دربارهٔ اصنام فاسد میگشت و آذر صورت واقعه را
معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نموده سخنان خشونت آمیز گفت ابراهیم جواب معقول گفته پدر را
ملزم گردانید چنانچه شمهٔ ازین حدیث مذکور شد آورده اند که اهل بابل در باب کواکب و شمس و قمر
عقیدهٔ فاسد داشتند و شبی که احیا میکردند ابراهیم ع میان ایشان نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل
تعاقب افکند و اول اسم رب بر هر یک اطلاق کرده آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورد و گفت
یا قوم انی بری مما تشرکون تفصیل این سخن در ذیل آیت دوم در باب ولادت ابراهیم ع
عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی چون قصهٔ ابراهیم ع فاش شد و سرزنش آذر و غیره
در باب عبادت اصنام بگوش خواص و عام رسید ایشان ازین حدیث متعجب شده با ابراهیم ع
گفتند این چه دین ... آنحضرت در جواب فرمود انتم لها عاکفون یعنی
چه چیز است این صورتها که مر ایشانرا در عبادت مقیمید بر طبع نقاد صیرفی سخندان درّ سخن
مخفی نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد ابراهیم و ما یتبعه مسطور گشت نزد مسوّد اوراق بقول
اقرب است اما قول اشهر که جمهور فضلای دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند آنست
که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده بودند با او گفتند
که امثال در نفس این شهر که دار الملک تست پسری متولد شود که رقم نسخ بر جمیع احکام ادیان امثال
کشد و بسبب مقدم او هرج و مرج در اوضاع سلطنت پیدا گشته قواعد قصر حشمت تو تزلزل پذیرد
نمرود پرسید که هیولای که قابل صورت بشری است در رحم مادر قرار گرفته یا نی گفتند این
نطفه هنوز از صلب پدر انفصال نیافته لاجرم نمرود همت خود بر دفع قضای مبرم مصمم گردانیده
حکم فرمود که تمامت مردان از شهر بیرون آمده زنان در آنجا اقامت نمایند و خود با اعیان و
ارکان دولت بظاهر شهر رفته و بارگاه با وج مهر و ماه برافراشت و بعد از چند گاه آذر را که
از جملهٔ خواص او بود و بمزید قربت اختصاص داشت جهت کفایت مهمی بجانب شهر نامزد کرد

و در حین ارسال نمرود با آذر گفت که بنا بر وثوق و اعتماد تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار
داشته بشهر میفرستم معهذا سوگند میدهم که با زوجهٔ خویش بخلوت صحبت اقدام ننمایی آذر سوگند
خورده بشهر آمد و بعد از سرانجام مهم خود اندیشید که دیریست که اهل و عیال را ندیده ام
اکنون مناسب چنان مینماید که با ایشان ملاقات نمایم و بوثاق رسیده چون چشم بر منکوحهٔ
خویش انداخت آتش شهوت چنان اشتعال یافت که آب صبوری انطفا نپذیرفت بالضروره
با زوجهٔ خود لحظه در بستر معاشرت و مباشرت نموده نقدی که همراه داشت تسلیم خازن
امین نمود روز دیگر کاهنان با نمرود گفتند که شب گذشته حقیقت مولود موعود در رحم مادر
قرار گرفت نمرود از استماع این خبر بیقرار گشته حکم فرمود که هر پسری که درین سال متولد
گردد بقتل آرند و چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفا للاشتهار بصحرای رفته
در ته جوی بی آب چشم او بطلعت قرة العین که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او
از مادر گیتی متولد نشده بود روشنائی یافت و او را در کرباسی پیچیده در غاری که در آن موضع
نزدیک بود از چشم بدان پنهان ساخته مضبوط گردانید و بعد از فراغ بخانه مراجعت نموده پس از
روزی چند بآن غار رفت تا ببیند که جگرگوشهٔ او زنده است یا مرده دید که فرزند ارجمندش از یک
انگشت خویش شیر و از دیگری عسل میمکید مادر ابراهیم از مشاهدهٔ اینحال غریب انگشت تعجب بدندان
گرفته لحظهٔ بتعهد او پرداخت انگاه بخانه مراجعت نموده هرگاه فرصت یافتی بدان غار شتافتی
و او را شیر داده از حیاتش تعجب نمودی تا زمانی که مدت رضاع بسر آمد و سن شریفش بزعم
بعضی ارباب تواریخ بشانزده سال رسید اتفاقا شبی هنگامی که مادر بمطالعهٔ جمال مبارکش
آمده بود سوال فرمود که ای مادر مشفق غیر این بقعه که می بینم جهان دیگر هست مادرش
گفت این مغارهٔ تنگ و جای موحش است و ترا از جهت دفع شر دشمنان درین مقام بازداشتم
والا زمین وسیع و آسمان رفیع و عالم بیکران و جهان بی پایان هست ابراهیم در جواب مادر
طریق سکوت التزام نموده با خود گفت که بیش ازین در مغاره صبر نتوانم کرد و اقامت من
درین جای فایده ندارد اکنون ازینجا بیرون روم و بطلب خود مشغول باشم و ببینم که مهم من چیست
و لعب من از بهر کیست چون مادر از نظرش غایب شد از غار بیرون آمد اول بتفرج ستارگان
پرداخت زهره در نظرش آمده بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره بحد افول و غروب
رسید فرمود که انی لا احب الافلین انگاه ماه را دید گفت این پروردگار منست و چون آن نیز

غارب شد از ان حدیث رجوع نمود و چون صبح ملمع نقاب چهرهٔ نورگستر خورپیکر آفتاب را از شق
قیرگون بیرون آورد حضرت ابراهیم ع عظمت هیأت و کثرت انوار و لمعات اشراقات او را
مشاهده فرمود گفت هذا ربی هذا اکبر همان لحظه که آفتاب نیز سر در نقاب اغتراب کشید طریق
بطلان عبادت عباد و پرستش کواکب بر ضمیر منیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح و لایح گشت از التفات
بجانب ایشان نموده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین
و ما قیل نظم اگر در روی مه‌رویی بمهر دل نظر کردم ٭ بصورت گه گه آرزوی بسوی غیرت آوردم ٭ نگردم
جز بدان وجهی که هست آیینهٔ رویت ٭ ز غیرت رو متاب از من که دارم روی دل سویت ٭ آورده اند
که بعد از خروج ابراهیم ع از غار مادر او را بخانه آورده با آذر گفت که این فرزند توهست و تا غایت
از خوف آنکه شاید نمرود آسیبی بدو رساند صورت حال را مخفی میداشتم آذر از مشاهدهٔ طلعت
فرخندهٔ پسر مسرت و ابتهاج اظهار بسیار کرد و پیوسته ابواب تفقد و الطاف بر چهرهٔ امانی
و امال او مفتوح میداشت تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت پرستان بزبان در افشان
او جاری گشته بسمع آذر رسید و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم ع خلق را بملت حنیف
و شریعت منیف دعوت فرمودن گرفت اعتقاد او از مکمن اختفا بسر حد انتشار رسید
نمرود که گاهی حالات را استماع نموده کس بطلب ابراهیم ع فرستاد ابراهیم ع ببارگاه نمرود رفته
بخلاف اهل روزگار بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش
نموده ابراهیم گفت من غیر پروردگار خود را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم
گفت پروردگار من آنکسست که زنده میگرداند و می میراند نمرود گفت که من
آنکسم که زنده میگردانم و می میرانم آنگاه فرمود که دو مرد را از زندان بیرون آوردند
یکی را کشت و دیگری را رها کرده روی به ابراهیم آورده گفت اینک یکی را بموت رسانیدم و
دیگری را زنده گردانیدم ابراهیم ع بتصور آنکه بتصور قاصرهٔ آن گمراهان شاید که بر تلبیس
نمرود زود مطلع نگردد دست حجتی روشن تر از ان زده گفت پروردگار من آفتاب را
از مشرق طالع میسازد و تو از جانب مغرب بر آر نمرود در جواب ساکت و متحیر شد
کما قال عز سبحانه فبهت الذی کفروا چون نمرود از معارضه عاجز آمد ابراهیم ع از محفل
باز گشته عامهٔ خلایق را از جد و جهد بشریعت غرا و ملت بیضا خواند و بمیامن انفاس
همایونش خلق نامحدود و جمع نامعدود بوحدانیت اله اقرار نموده متابعت کردند

منقولست که بعد از ان ابراهیم ع را داعیهٔ آن شد که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که متضمن
عجز و انکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم گردد که ایشان سزاوار پرستش نیستند و نفع و ضرر
از ایشان متصور نیست درین باب تدبیری بصواب اندیشیده صبر فرمود تا عید عبدهٔ اصنام
روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید نزدیک آمدی ثیاب لطیف و حلّی
بابهای قیمتی و ماکولات مطبوع و مشروبات مرغوب ترتیب کرده به بیت الاصنام می بردند
و پیش بتان گذاشته در روز عید بعیدگاه میرفتند و در وقت مراجعت به بتخانه‌ها در آمده آن ماکولات
و ملبوسات را بیکدیگر قسمت نموده میگفتند که آله و اصنام ما بر تو برکت و عنایت برین چیزها
افکنده تا سال دیگر این یعنی بسبب وصول فرح و شادمانی و خیر و شگون می پنداشتند و چون روز
عید رخ نمود خلایق عزیمت عیدگاه کردند بعضی از ابراهیم ع التماس موافقت نمودند او بهانه
عرض مرض بر ذات بیبدل و عوض تاخیر و تعلیل جایز داشت و پای رفتار باز کشید و آهسته
با خود گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بذاتی که مستجمع جمیع صفات
کمالست سوگند که نسبت با شما بتان کیدی دیگری اندیشم پس از ان که پشت گردانیده بیرون رفت
و این سخن را بعضی از قوم که در آخر همه بعیدگاه میرفتند از ابراهیم می شنیدند و چون بیت الاصنام
از معابد و خدام خالی ماند خلیل الرحمن دران خانه رفته طریق استهزا با ایشان خطاب فرمود که
چرا چیزی نمیخورید و چه میشود شما را که سخن نمیکنید آنگاه بزخم تبر غیر از بت بزرگ همه را در هم شکست
و تبر را در گردن آن بت مستحکم گردانیده از بتخانه بیرون آمد و چون قوم از عیدگاه مراجعت نمودند
بدستور معهود به بتخانه در آمدند بتان را شکسته دیدند و تبر را در گردن بت بزرگ نهاده
نفیر و فغان بر آوردند که هر که این کار با ما کرده از زمرهٔ ظالمانست و بنا بر طعن بتان و
بت پرستان که از ابراهیم ع بر سبیل تعاقب و توالی صادر میگشت مشرکان را جزم شد که این
فعل اوست مجموع ایشان بر سبیل اتفاق بدرگاه نمرود رفته صورت واقعه را معروض او گردانیدند
نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد ابراهیم نزد او آمد جمعی که سوگند ابراهیم را در باب کید بتان
استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند نمرود و خواص او گفتند که تو کردهٔ این فعل بمعبودان ما
ای ابراهیم آنحضرت جواب داد که بلی فعله کبیرهم هذا یعنی مهتر آن بتان این کار کرده آنگاه گفت
بپرسید از اصنام اگر چنانچه سخن توانند کرد چون ابراهیم این سخن گفت مشرکان را تردّدی
پیدا شد و هر یکی بنفس خود رجوع نموده دران حکایت تامل کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم است

بعد از آن با یکدیگر گفتند که شما از جملهٔ ظالمانید و صدور این سخن غالبا بران بود که ایشان را یقین شود
که اصنام را که می پرستیدند که نه نفع از ایشان متصورست و نه ضرر و بلکه دفع ضرر از خود دفع
نمیتوانند کرد القصه مشرکان از خجالت و شرمندگی تمام روی نمود و سرها در پیش افکنده با ابراهیم گفتند
که تو تحقیق میدانی که ایشان از اهل نطق نیستند ابراهیم گفت اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم
ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون ۞ و چون نمرود و سایر مشرکان در جواب
ابراهیم ساکت شده منفحم گشتند ابراهیم دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نموده بتجدید تمام جمعی بدو
ایمان آوردند نمرود چون دید که فتنه قایم شد و خلایق بشریعت ابراهیم میل کردند نمرود فرمود که او را
محبوس گردانیدند و ارباب شقاق و عناد بر سوختن ابراهیم سعی نموده در دامن کوهی که قریب بدان
شهر بود بامر نمرود مطرود و مردود محوطهٔ ترتیب دادند که طول آن صد و شصت گز عرضش چهل گز
وارتفاع دیوار آن صد و بیست گز بود نمرود فرمان داد که جهت نصرت آلهه و اصنام خویش
هر نفری خرواری هیمه بدانجا رسانند بعد از مدتی آن محوطه مملو گشته نفط و کبریت در انجا
افکندند و اشتعال آتش بمرتبه رسید که زبانهٔ آن بفلک اثیر بر کشید لاجرم طیور را از محاذی
آن مجال پرواز نبود و بنی آدم گرد آن نمی توانستند گشت نابرین مشرکان متحیر گشتند که ابراهیم را
چگونه در آتش اندازند در اثنای این حال آن ملعون ضلال یعنی ابلیس پر تلبیس بمجلس مشورت آنجماعت
حاضر آمد و عمل منجنیق ایشان را تعلیم داد بعد از اتمام بفراغ منجنیق جهت ظهور درستی عمل خویش گفت
تا سنگی در آن نهاده بآتش انداختند انگاه ابراهیم را مقید مغلول در منجنیق نهادند از هول این
واقعه روحانیان عالم سفلی در غلغله و خروش آمدند و ملایکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت
که چنین پیغمبر عارف موحد را هلاک میکنند اکنون ما را اجازت ده که در تخلیص او سعی نماییم خطاب آمد
که رخصت هست فاما عجب که التفات بمعاونت شما کند یا بمدد کاری شما محتاج شود بعد از آن
فرشتگان که بر باد و باران موکلند نزد ابراهیم آمده گفتند اگر رخصت دهی اندکی ابر یا باد
برین آتش مسلط گردانیم تا آن را بکلی فرو نشانند یا در اقطار آفاق متفرق گردانند ابراهیم ع
گفت نخواهم در زمانیکه ابراهیم از منجنیق جدا شده نزدیک بآتش رسید روح الامین در فضای
هوا با وی تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت چون ترا
بما احتیاج نیست بانکس که داری سئلت نمای که محلی این صعبتر نیست ابراهیم ع گفت حسبی
من سؤالی علمه بحالی رباعی با سوزش عشق گر نسازم چکنم ۞ جان در ره عشق گر نبازم چکنم ۞ گویند

ز پروانه چرا میسوزی ۞ چون عاشق آن شمع طرازم چکنم ۞ در آن حال خطاب ملک متعال در رسید که
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ابن عباس رضی الله گوید اگر در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی
ابراهیم ع از سرما هلاک شدی منقولست که ملایکه بازوی ابراهیم را گرفته به تسکین تمام بر زمین نشاندند
و جبرئیل بموافقت رضوان خلعت فاخر از حلل جنان آورده در وی پوشانید و باز بامر کردگار بیست گز
در بیست گز در گرد خلیل الله انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شکوفه و ازهار مشتمل بر چشمهٔ آب خوشگوار
ظاهر شد گویند خالق بیچون از کمال عاطفت فرشته جهت موانست مصور بصورت ابراهیم بصحبت او فرستاد
و اسرافیل را فرمود تا بهر روضهٔ رضوان از زیاض جنت آورده در زیر قدم شریف خلیل مبسوط گردانید نظم
اشرف بر آستانهٔ او هر که راه یافت ۞ اول قدم میان بهشت برین نهاد ۞ همچنین منقولست که اسرافیل مامور شد
تا در صباح و مسا مطعومات لذیذ از بهشت جهت تناول ابراهیم ع آورد اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک
چون سه روز بقولی هفت روز برین قضیه گذشت و شدت حرارت آتش بقیاس نمرود تسکین پذیرفت
نمرود بر منظرهٔ عالی بر آمده متفحص حال ابراهیم شد چه در اثنای آن ایام پیوسته بر خاطرش میگذشت
که ابراهیم حالتی عجب دارد و ممکن که آتش ضرری بوی نتواند رسانید و اگر بسلامت بیرون آید مملکت بر ما
شوریده گردد و چون گاهی ما فی الضمیر خویش بر زبان آوردی ندمای خاصش میگفتند که در جنب آن نایره
این آتش چگونه باقی ماند و اگر کوه خارا در انجا اندازند البته در گداز آید بالجمله نمرود از آن محل
رفیع امعان نظری بجای آورده ابراهیم را دید در میان گل و ریحان نشسته و چشمهٔ آب در میان
آن بستان ظاهر شده شخصی دیگر نزد او قرار گرفته نمرود چون این حالت را مشاهده کرده که اصلا
در خیال هیچ آفریده نیامده و عقل از ملاحظهٔ آن عاجز و متحیر ماند لاجرم از کمال بیخودی و اضطراب
فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتش بدین صعوبت چون خلاص یافتی و از چنین ورطهٔ مهلک بدین
ناز و نعم چگونه رسیدی ابراهیم جواب داد که هذا من فضل ربی این همه قادر بیچون جهت من
ایجاد نمود نمرود پرسید که آن شخص کیست که نزد تو نشسته است گفت فرشته ایست که رحمن رحیم
فرستاده تا انیس من باشد نمرود گفت بزرگ خدائی داری که آثار قدرت او بدین مثابه باشد
که مشاهده میکرد و گفت ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آمده نزد ما آئی گفت آری
و هماندم برخاست و قدم بر کوههای خاکستر نهاده نزد نمرود آمد و او را دیگر بار باقرار وحدانیت
و تصدیق نبوت دعوت کرده مراسم وعد و وعید بجای آورد نمرود مهلت نموده با هامان که ابن عم
سفلی بوده باشی — نمرود بود منصب وزارت داشت مشورت نمود هامان گفت بعد از آنکه پرورد کار موجودات

بنده خالق مخلوقات علوی شوی واز مسند الوهیت بربقهٔ عبودیت تنزل مینمائی وچون ایام مهلت
منقضی شد ابراهیم ع بمجلس تشریف آورده قبول اسلام را متقاضی گشت نمرود تواضع تمام نموده گفت حالا
قبول ایمان ووصول توحید متعذر است اما متقبلم که قربان عظیم جهت پروردگار تو تقدیم رسانم
ابراهیم ع گفت چون ایمان نمی آری قربان هم مکن که مقبول نخواهد گشت نمرود از امر قربان
ممنوع نشده وچهار هزار گاو وگوسفند وشتر وغیر ذلک بمذبح فسیح عریض قربان ساخت
بواسطهٔ شیطنت هامان بهلاک ابدی افتاده اینها او را هیچ فایده نداد **ذکر استعدای نمرود
ابراهیم ع را بحرب ومقاتله** هرچند این حدیث نقیض سخنی است که عنقریب گذشت اما چون
در بعضی از تواریخ مذکور شده راقم حروف نیز بتحریر آن جرات نمود تا واقفان دقایق بیان حمل
بر کسالت یا نسیان نفرمایند مامول از هوشمندان ذوی البصیرة آنکه هر جا درین اوراق
بر تناقضی مطلع گردند آنرا بر نقل از نسخ مختلفه وروایات متضاده محمل نمایند ودر بعضی نسخ
مذکور است که چون ابراهیم ع از بلیهٔ آتش چون موی از خمیر بیرون آمد نمرود او را بمقاتلهٔ
خویش خواند حضرت ابراهیم ع آنرا قبول فرموده روزی معین کرد واز حضرت ذو الجلال والافضال
مسألت نمود که نمرود واتباع او را بمضرت اخس واحقر حیوانات هلاک گرداند ودعای
ابراهیم ع بشرف اجابت رسید نمرود در روز موعود با لشکر فراوان از مور وملخ زیاده از شهر
بیرون آمدند ودر میدان فسیح عریض مجموع سپاه صف زده بایستادند وحضرت خلت بنیان
تنها برابر نمرود ولشکر او فرود آمده قرار گرفت نمرود ازین صورت تعجب نموده از ابراهیم
پرسید که سپاه تو کجا اند ابراهیم جواب داد که عنقریب حضرت حق ایشان را خواهد فرستاد
وچون جواب وسوال آخر شد جنود پشه بفرمان الهی رسیده در ایشان افتادند واول
اسلحه عاصیان را خورده بعد از آن با کل لحوم وعظام آن جماعت پرداختند چنانچه از ایشان اثری
نگذاشتند **ذکر صعود نمرود بجانب آسمان وظهور حماقت او بر اهل زمین وزمان** در تبیان این قضیه
بقولی که اکثر آن منطبق بروایت محمد بن جریر الطبری وحافظ ابرو است اختصار نموده مخلص
سخن آنکه نمرود بعد از ملاحظهٔ تسکین آتش چنان وروئیدن خالق منان ریاحین وریحان
تمنا نمود که بآسمان رود بزعم آنکه جلال قادر بیچون که شمهٔ از آثار قدرت او در بارهٔ خلیل الرحمان
مشاهده کرده بود در معاینه او کرده ودرین باب با عقلا مشورت نموده گفتند عروج
بر طبقات سموات بی پای مردی براق توفیق از قبیل ممتنعات است نمرود استبعاد نموده

حکم فرمود تا

حکم فرمود تا بسالهای دراز چنان منارهٔ عالیمکان ساختند که مرغ بلند پرواز وهم
را طیران بر قبضهٔ آن از جملهٔ محالات مینمود نمرود بر بالای آن مناره رفته آسمان را همچنان دید که از روی
زمین دیده بود وازین جهت خائب وخاسر ومتحیر وشرمسار از آن مناره بزیر آمد روز دیگر آن مناره افتاده
چنان آوازی مهیب بگوش اهل بابل رسید که از هوش رفتند چون بحال باز آمدند زبان خویش را فراموش کرده
هر فوجی بلغتی تکلم نمودند چنانچه هفتاد ودو نوع زبان پدید آمد چون تبدیل السنه دران سرزمین واقع شد
آن زمین را بابل گفتند نمرود بعد از افتادن مناره سوگند خورد که من از خدای آسمان باز نگردم تا او را ببینم
درین باب حیلهٔ اندیشیده فرمود که چهار کرکس بچه را مدت دو سال بگوشت وشراب پرورش دادند
چنانچه در قوت بمثابهٔ رسیدند که مزیدی بران متصور نبود بعد از آن حکم کرد تا قفسی بر شکل تابوت راست
ساختند که گنجایش نشستن دو کس بیش نداشت بر آن دو در یکی بجانب آسمان ودیگری بطرف زمین
ودر چهار گوشهٔ قفس چهار چوب تعبیه کرده بر سر یکی از آن چوب گوشت پاره آویخته وچند روز طعمه
از کرکسان باز گرفت تا بغایت گرسنه شدند آنگاه خود با یکی از خواص دران قفس نشست وکرکسان را
بر اطراف قفس چنان تعبیه کرده که گوشتها در بالای سر می دیدند میل بجانب علوی نمودند وقفس را
برداشته بقوت هرچه تمامتر یکشبانه روز پریدند بعد از انقضای این مدت از آن در که بجانب آسمان بود
نظر کرده آسمان را همچنان دید که از روی زمین دیده بود وآن در را بسته در شیب را گشاده بطرف زمین
نگریست مقداری زمین وجبال وآب دید هر یکی بر مثال موری در چشم او نمود یکشبانه روز دیگر بجانب
عالم بالا رفتند نمرود با جلیس خود گفت تا در آسمان را بگشود نمرود آسمان را همچنان بر حال سابق دید
ودر زمین را گشاده چون نظر بزمین انداخت بغیر از ظلمت وتاریکی چیزی ندید از هیبت این حال
وهم بروی مستولی گشت وبا رفیق گفت که گوشتها را برخلاف پیشتر بطرف زیر مستحکم ساخت وکرکسان
بجانب سفل میل نمودند از پریدن ایشان چنان آوازی بافزع استماع افتاد که پنداشتند بلای عظیم از آسمان
نزول کرد واز صعوبت آن آواز عالم در زلزله شد نزدیک بود که جبال از محال خود در تزلزل آیند
وچون نمرود بر زمین آمد از آنکار ابلهانهٔ خویش بسیار ملول وشرمسار شد وبزعم طبری چون چهار صد سال
از سلطنت او منقضی شد پادشاه عالم فرشته را در صورت بشر فرستاد تا او را نصیحت کرد
که ای بندهٔ ضعیف دست از اعمال وافعال ناشایست بدار وبوحدانیت خالق خویش معترف شو
ودیگر دلیری مکن وآنچه کردهٔ پشیمان باش وپیغمبر خدای یعنی ابراهیم ع را در آتش افکندی واو را
از وطن دور کردی ودر زمین از تو فسادها ظاهر شد بعد از آن جرات رو بآسمان نهادی

نظم تو کار زمین را نکو ساختی ۞ که با آسمان نیز پرداختی ۞ و با این همه اعمال ناصواب حق عز و علا ترا
مدت چهارصد سال پادشاهی داد اکنون از خداوند تعالی بترس که ملک و سپاه از تو بیشتر دارد بلکه
بحقیقت اینهمه از آن اوست و اگر خواهد ترا از آسیب ضعیف ترین خلق هلاک گرداند نمرود گفت
در بسیط عالم گمان نمی برم که بغیر از من پادشاهی باشد اگر ملک آسمان را سپاهی هست بگوی تا بفرستد
که با ایشان در میدان محاربه آیم فرشته گفت لشکر خود را حاضر گردان که جنود الهی منتظر است نمرود گفت
مهلتی باید که لشکریان جمع آیند آن ملک او را سه روز امان داد نمرود گفت سپاه خود را جمع گردانید
در صباح روز چهارم با خلقی بی اندازه از دروازه بیرون آمدند در میدان تسویه صفوف قیام نموده
دل بر حرب نهادند ابراهیم تنها در برابر نمرود و لشکرش آمد ازو پرسید که ای ابراهیم چندین سپاه
از منست و لشکر تو کجاست ابراهیم ع گفت همین لحظه خدای تعالی ایشان را خواهد فرستاد
مقارن اینحال چندان پشه بر بالای سر نمرودیان جمع شدند که فروغ آفتاب از دیدهٔ بیننده پنهان گشت
و سر و روی لشکر را پشه ها گزیدن گرفت و هر یکی بخود مشغول شده مجموع راه هزیمت اختیار کردند نمرود حیران
و متعجب بخانهٔ خود باز گشت حضرت حق باز همان فرشته را بصورت آدمی نزد نمرود فرستاد
آن ملک نصیحت بنیاد کرده گفت ای بندهٔ عاصی دیدی که باریتعالی ضعیف ترین مخلوقات لشکر ترا بضعیف
هزیمت داد از وی بترس و بنده و ایمان آر و اگر چنین نکنی ترا هلاک گرداند نمرود مطلقا ازین کلمات
متاثر نشد لاجرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پشه که حقیر ترین همه بود بر لب زیرین او نشسته
بگزید و ببرید آنروز لب نمرود ورم عظیم نموده درد بسیار کرد روز دیگر باز آمده لب بالایی
او را گزید آن لب دیگر هم ورم کرده درد گرفت نمرود را از نافرمانی درد سر عظیم روی داد
و روز دیگر همان پشه بدماغ وی رفته در مغز سرش جا گرفت هرگاه چیزی بر سر او زدندی
پشه از خوردن مغز سرش باز ایستادی و صداع کمتر شدی تا حال او بجایی رسید که خاک کفشهای آهنین
مرتب کرده پیش او بر زمین انداختند و هر که بمجلس نمرود آمدی پیش از تقبیل ارض خدمتش آن بودی
که یکی از آن خاک کفشهای را برداشته چندان بر سرش بزدی که توان و طاقت داشتی و هر که بدین خدمت
قیام نمودی از عاطفت و عنایت او بیشتر محظوظ و بهره مند گشتی تا بعد از چهل سال از عذاب عاجل
خلاص شده بعقوبت اجل گرفتار گشت **ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام** صاحب کتاب اخبار الزمان آورده
که چون ابراهیم ع از مضرت آتش نمرود خلاص یافت جمعی از اهل اقلیم بابل چون لوط بن هاران و توبیل
ابن ناخود و ساره که بنت عم ابراهیم ع بود بآنحضرت ایمان آورده بودند اضطرار در مملکت پدید آمد
و روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و سخن ابراهیم ع در السنهٔ افواه افتاده بتدریج در دلها

قرار میگرفت ازین جهت نمرود ابراهیم را در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطهٔ دعوت تو باین دین جدید
که آورده خلل در امور ممالک پیدا شده و ناامنی تمام بمهمات ملکی راه یافت اکنون برخیز و با اصحاب و
متابعان ازین دیار بیرون رو که آن پروردگار که تو داری بحفظ جانب تو پرداخته و کفیل مصالح تو
گشته همیشه ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم ع اینمعنی را قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت نمود
و بعضی گفته اند که بی توقف نمود بنابر وحی سماوات جلای وطن اختیار فرمود و صاحب منتظم ابن جوزی
گوید که هجرت ابراهیم ع بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاد و علی اختلاف الروایات چون ابراهیم ع
عزیمت مسافرت تصمیم داد با برادرزادهٔ خود لوط بن هاران و دختر عم خویش ساره که زیباترین و
عاقلترین عصر خود بود و پدر او نیز هاران نام داشت و جمعی دیگر از وطن مالوف بیرون آمد منازل طی کرده
در قصبهٔ حران روزی چند لنگر اقامت انداخت و در آنجا بتزویج ساره رغبت فرموده او را در سلک
ازدواج کشید و از حران بنابر وجهی که از پادشاه بت پرست روی داده با ساره عازم مملکت مصر شد
در آنحین لوط ع بنابر وحی ملک قدیم و اشارت ابراهیم از عم خویش مفارقت اختیار کرده بجانب
موتفکات رفت و قصهٔ لوط ع عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون ابراهیم ع
در ملک مصر روزی چند قرار یافت آوازه شایع شد که مرد غریب درین شهر آمده است و زنی صاحب جمال
دارد که در دنیا بخوبی او نشان نمیدهند این سخن بگوش حاکم مصر سنان بن علوان رسیده ابراهیم را
طلب داشت ازو پرسید که این عورت که همراه تو بدین دیار آمده چه نوع نسبتی بتو دارد ابراهیم ع
از خوف آنکه بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند و یا بطلاق تکلیف نماید جواب داد که خواهر منست
یعنی در اسلام و سنان معتمدی را همراه ابراهیم فرستاد تا ساره را بمجلس خاص حاضر آورد و از
ساره پرسید که این مرد غریب چه کس است ساره بنابر اشارت ابراهیم گفت برادر منست و
و آن لعین را عنان تمالک و تماسک از دست رفته خواست تا دست دراز کند ساره دعا کرد
تا هر دو دست او از حرکت باز ایستاد گفت ای عورت با من چه دستان نمودی که دستم
خشک شد ساره گفت این اثر از قدرت خدای تعالی است ملک تضرع کرد که از خدای خود درخواه
تا دست مرا بکمال صحت آرد که دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز برداشته دعا کرد
حق تعالی صحت ارزانی داشت و تا سه نوبت ملک آهنگ ساره کرد دست او بدعای
ساره از حرکت باز ماند و باز بالتماس ملک و شفاعت ساره بحالت اول باز گشت آخر الامر
ملک ساره را کنیزکی بخشیده گفت هَا اَجْرُکَ عَلَی دُعَائِکَ بدین سبب آن کنیزک موسوم
بهاجر گشت آنگاه یکی از سرهنگان خود را مصحوب ساره نزد ابراهیم فرستاد و حکم کرد تا ابراهیم

از مملکت او بیرون رود ساره بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را معروض دارد
ابراهیم خود پیش از وصورت واقعه را تقریر کرد چه دران وقت حضرت کبریای سبحانی مجموع حجابات
از پیش نظر مبارکش برداشته بود تا آن حالات مشاهده میفرمود والقصه ابراهیم بحسب ضرورت از مصر
مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی و
دران موضع چاهی کند که آب برروی زمین جاری گشت و با ابراهیم قدری طعام همراه بود تمام شد و مسافت بسیار
تا آبادانی قطع می بایست کرد و ابراهیم ع جوالی برداشته بطلب گندم بیرون شد اصحاب را در آنجا گذاشت
ونقدی نداشت که بدان چیزی بدست آرد و دران بیابان متحیر ندانست که چکند عاقبت جوال را
پر سنگریزه ریک کرد تا دل ساره و هاجر بمجرد دیدن آن جوال خرسند شود چون بمنزل رسید
از غایت دلتنگی وکوفت در خواب شد ساره و هاجر بسر جوال آمدند که بنگرند تا ابراهیم چه آورده است
هاجر جوال را گشاده پرگندم یافت ساره و هاجر مقداری از آن گندم دستاس کرده نان پختند
چون ابراهیم ع از خواب بیدار شد او را بخوردن استدعا نمودند ابراهیم پرسید که چه خوریم ساره
گفت از ان گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم از آن حال در شگفته ماند بمراسم شکر نعمت قیام نمود
وقدری از ان نجهة خود نگاه داشت و باقی را بزراعت صرف نمود و این حکایت را بنوعی
دیگر روایت کرده اند و چون مآل هر دو بر یک منوال بود بتعرض بدان روایت نکرد چون
فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمامت کاینات روانست برکت ابراهیم آب بسیار از آن چاه
برروی زمین جاری گردانید تشنه لبان عرب از ینصورت خبر یافتند جمیع کثیر از اطراف
واکناف روی بدان موضع آوردند وبسبب جمعیت خلایق شهری عظیم شد که اکنون بابراهیم آباد
مشهور است بعد از چندگاه ساکنان آن سرزمین کردن از متابعت ابراهیم پیچیده با او مخالفت
کردند ابراهیم ع رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان
رمله وایلیا ساکن گشت بعد از رفتن ابراهیم از ان محل فاحش آب چاه راه یافته مخالفان
از افعال خویش پشیمان گشتند و بعقبش روان شده هر چند الحاح کردند که مراجعت نماید قبول
نیفتاد بعد نومیدی صورت نقصان آب را با ورسانیدند ابراهیم ع هفت بز بایشان داد
که بسر چاه برند تا آب بقرار معهود بیرون آید و وصیت فرمود که زن حایض سر چاه بدست خود
برندارد و آن قوم بازگشته باشارهٔ او عمل نمودند و آب چاه بدستور بیشتر در جریان آمد
و مدتها برین وتیره جاری بود تا زنی حایض برخلاف وصیت آنحضرت دست بآب کرد فی الفور
آن آب تسکین یافته دیگر از تنگ چاه بالا نیامد و مردم آنجا در تحصیل آب بدلو و ریسمان

محتاج گشتند و چون ابراهیم ع در ولایت قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی را اختیار ننمود
تا نزهت سرای خلد جزا سید پوشیده نماند که آنچه در باب هجرت ابراهیم صلوات الله مسطور گشت
موافق جریر الطبری است و قتیبی در معارف خود بدین کیفیت ایراد نموده که چون ابراهیم ع با
بعزم سفر از حران بیرون آمد بصوب اردوان روانه شد و در اوان حرکت و انتقال عبورشان
برشهری افتاد که دار الملک یکی از جباران بود که صادق نام داشت و آن جبار را فرط
جهالت و شقاوت و خذلان و عنادت بران داشت که متعرض ساره شود و حضرت ملک
حفیظ ساحت عرض ساره از تعرض آن متکبر معاند محفوظ داشته او در عوض آن جرأت
وجسارت کنیزک قبطی هاجر نام بساره بخشید ابراهیم ع از آنجا سفر کرده بمصر رفت و چون رایی
جهان آرای بتوطن آن دیار مسامحت ننمود باز ببلاد شام توجه فرمود عبورش بر همان شهر
افتاد و دران ولا مهیمن کارساز صادق را از منصب سلطنت عزل کرده سلطنت و
و آبادیت آن ولایت بقبضهٔ اقتدار ابراهیم آمد و بکثرت ثروت و منال و از دیاد جاه و جلال
اختصاص و امتیاز یافت و از جملهٔ آن اموال نصفی ببرادرزادهٔ خود لوط ارزانی داشت
و نصف دیگر را جهت اهل و عیال در تحت ضبط آورد و از آنجا بموجب وحی سماوی لوط ع
متوجه دیار موتفکات شد و هم دران دیار ابراهیم ع موضعی را بمزرعه حبرون معروف بود
اکنون بقدس خلیل مشهور است اختیار نموده در آنجا متوطن گشت الی ان قبضه الله سبحانه و تعالی

ذکر لوط پیغمبر علیه السلام

چون جمهور مورخان قصهٔ رفتن لوط پیغمبر را بصوب موتفکات
در اثنای حکایات ابراهیم ع بنابر مناسبات که بر ضمیر خرده شناس و واقفان کنوز رموز و اشارات
محجوب نیست ایراد کرده اند محرر این کلمات که خوشه چین خرمن فضل ایشانست شرط متابعت
بجای آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ برآنند که موتفکات عبارت از پنج شهر است که در نواحی
اردن بود از بلاد شام و شرذمه قلیل از ایشان در نواحی کرمان گفته اند والاول هو الاصح
و اسامی آن مواضع در تواریخ مختلف یافته شده و آنچه خاطر فاطر بران قرار یافت و بر نوعیست
که مسطور میگردد سدوم عمود صبوایم داد و ماصفر و در شهری از ان شهرها صد هزار مرد مقاتل
مبارز توطن داشتند و بیشتر ازین نیز گفته اند و ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع
لواطه و قطع طریق و امثال این قیام مینمودند گویند اول قومی که سالک سبیل غیر متعارف
شده اند اهل موتفکاتند و سبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس بصورت امردی بباغ
یکی از آن مردم درآمده بنیاد خرابی آغاز نهاد و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کرد

ابلیس کریختی بعد از بدر آمدن آنشخص ابلیس بر سر کار خود رفتی تا زمانی که نقصان فاحش روی نموده
آمرد در دفع شر او عاجز و مضطرب کشت روزی ابلیس با او کفت که چه میخواهی که از باغ
بیرون روم کفت چه جای این سخن است کاش هرکز قدوم تو بدینمقام نرسیدی ابلیس کفت
تا نفس مرا در تحت تصرف خود در نیاری فایدهٔ نیست صاحب باغ راضی شد بلکه منت داشته
بدان امر قبیح قیام نمود انکاه ابلیس از باغ او بیرون رفته بباغ دیکری در آمد و در اختلال
صاحب باغ دوم دستور سابق را آلت ملاحظه ساخته در سایر باغات طواف نمود و این
عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت کاتب این سطور کوید که اول کسی که بمرض حکه کرفتار
کشت آن لعین بود از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که در بعضی از بلاد شام بلای قحطی
و غلای روی نمود خلایق متوجه موتفکات شدند چه در ان موضع نعمت فراوان ارزان بود
مقیمان آن بقاع از غریبان به تنک آمده روزی باهم مشورت مینمودند که بچه حیله زحمت
غربا را از خود مندفع سازند که ناکاه ابلیس درین اثنا بمجلس مشورت حاضر شده
ایشانرا بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم داده بود دلالت کرد و اهالی
بلاد مذکوره الاصغر بقول مذکوره شیطان عمل نمودند و غربا از ان دیار فرار اختیار کردند
و ایشان باهم چنان قرار دادند که هر غریبی که بدان دیار رسد بنوعی معهود دست برو نمایند
و چون تمرد و عناد و فسق و فساد خاطیان آن بلاد امتداد یافت لوط ع بارشاد
ایشان مبعوث کشته زنی از انقوم در حبالهٔ نکاح آورد و آنجماعت را از منکرات و
فسادات نهی فرمود و بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت خود دلالت نموده مراسم
وعد و وعید و وظایف موعظت و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان التفات بکلمات او نکردند
و نصایح دلپذیرش نشنیدند بقصد او کمر اجتهاد بر میان جان بستند متفق الکلمه کشته
روی بدو آورده کفتند که ائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین لوط ع کرّت بار کفت
ای قوم بیندیشید و از نزول عذاب الهی بترسید که عقوبت حضرت خداوندی عظیم و عذاب
او بغایت الیم است و از سخنان او قوم بر آشفته کلمات ناشایست کفتند و لوای خصومت
و عداوت او در ساحت سینهٔ پرکینه بر افراشتند و عزیمت خاطر نامبارک بر ایذا
و اخراج او کماشتند لوط بحرکات نامناسب ایشان ملتفت نکشت و همچنان
بمراسم دعوت اشتغال مینمود بر نهج عم بزرکوار خود ابراهیم ع مراعات جانب
ابناء السبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح میداشت

مذکوره

تا زمانی که آن لیمان

تا زمانیکه آن لئیمان بر قصد مهمانان لوط عازم شده هر کس را که بخانهٔ او میرفت ایذا میکردند و از
اختلاط و مصاحبت لوط منع مینمودند هیچکونه از جادهٔ ضلالت و کمراهی متقاعد نمیکشتند لاجرم
لوط دست التماس بحضرت منتقم جبار برداشته عجز و اضطرار خود عرض کرد و تمرد و استکبار
کفار فجار را باز نموده کفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و اهل عبارت از دختران او دو دختر از آن کار
او بودند چه غیر ایشان هیچکس بصفت اتصاف نداشت و حضرت جلال احدیت دعاء لوط را
بشرف اجابت مقرون داشته جبرئیل را با طایفه از ملایکه بهلاک و دمار آن قوم نا فرد فرمود و ایشان
بصورت جوانان امرد زیبا منظر مصور شده اول بخانهٔ ابراهیم ع نزول کردند و او را بوجود اسحاق
و خلاصی لوط از اهل شقاق بشارت دادند تفصیل این قضیه در ذکر ولادت اسحاق مسطور خواهد
کشت ان شاء الله وحده العزیز چون ملایکه از جانب خانهٔ ابراهیم موتفکات توجه نمودند و بکنار
شهری که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختر او را دیدند و بهمراهی آن دختر بدر خانهٔ لوط ع
رفتند و دختر پیش از فرشتکان درون رفته آمدن مهمانرا معروض پدر بزرکوار کردانید
ملایکه متعاقب در آمده بر لوط سلام کردند چون لوط ع ایشانرا بصورتهای مرغوب دلکشای دید
تنکدل شد و کفت این روز دشوار است چه این مهمانانرا از قوم پنهان باید داشت انکاه
لوط در خانه را بسته اتباع خود را از خروج و دخول مانع آمد تا کسی خبر بدر نبرد و منکوحهٔ
کافرهٔ او فرصت نکهداشته زمرهٔ فسقه را اخبار کرد که جماعتی بمهمانی ما آمده اند که بخوبی
و ملاحت ایشان هرکز هیچکس در نظر شما در نیامده و رؤسای قوم ده نفر پیش لوط فرستاده
پیغام دادند که ما ترا کفته بودیم که مردم ضیافت نکنی اکنون چنان شنیدیم که جمعی بخانهٔ تو
مهمان شده اند باید که ایشانرا نزد ما فرستی رسولانرا کفتند که اکر لوط از همینعنی ابا نماید
و آنمردم نیایند ایشانرا بزور کشیده بیارید چون آن ده نفر پیغام قوم را بلوط رسانیدند
آنحضرت کفت من دختران خویش را بزوجیت بقوم خویش دهم از خدای بترسید و مرا
پیش ایشان رسوا مکنید فرستادکان مراجعت نموده خبر بقوم رسانیدند و باز کشته
لوط را کفتند که قوم میکویند که ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم
لوط ع کفت که اکر مرا قوت مقاومت با شما بودی با من این سخن نتوانستید کفت دو کس
ازان ده کس خواستند که جبرئیل را از خانه بیرون برند جبرئیل ع بادی بر چشمهای ایشان دمید
آن دو شخص کور شدند آنجماعت مراجعت نمودن با قوم کفتند که مهمانانی که بخانهٔ لوط آمده اند
ساحرانند چه دو کس ما را نابینا کردانیدند باز قوم نزد لوط پیغام فرستاده کفتند که تا غایت

بهر نوع که دل تو میخواست در میان ما معاش کردی و اکنون جادو و از آنجا نه می آری تا چشم
مردم ما را کور میکنند برخیز و از شهر ما بیرون شو اگر امشب بیرون روی بیائیم و ترا با اتباع
کور کردانیم لوط از این سخن اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جادو و انند لاجرم
با ملایکه خطاب کرد که انکم قوم منکرون و چون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید مشرکان
ترسیده و به نسبت ایشان بدگمان شده او را از حقیقت حال و سبب آمدن خویش اعلام کردند
که ما رسولان پروردگاریم و بجهت افنا و اعدام فرقه طغات عصیاة آمده ایم و خاطر مبارک را
از آسیب کفار ایمن گردانیدند لوط ع از استماع این خبر مبتهج و شادمان گشت و در ایصال
عقوبت قوم تعجیل نموده جبرئیل گفت موعود عذاب ایشان صبح است آنگاه لوط ع جهاة و
اسبابی که با و متعلق بود همه را ضبط کرده در نیم شب بامر ملایکه و مدد جبرئیل با اصحاب و متعلقان
که بروایت طبری چهارده کس بودند از میان آن مخذولان بیرون آمد و هنگام سحر از سرحد
موتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم ع گشتند و بعضی بجانب مصر و برخی بصوب مدینه صغر
نیز گفته اند چه اهالی صغر بنا بر عدم ارتکاب افعال ناپسندیده از ان بلیت محفوظ و مصون بودند
و چون تباشیر صبح صادق بدمید جبرئیل جناح مبارک گسترانید بزمین فرو برد و آن چهار
شهر را از جای قلع کرده با جمیع مردم و مواشی و حواشی ایشان بجانب آسمان برده بجائی
رسانید که آواز کلاب مسموع گوش ملایکه میشد و از آنجا نگونسار کرده طغرای فلما جاء
امرنا جعلنا عالیها سافلها بر ناصیه حال مخذولان کشید و در جامع اعظم آورده که
قول اهل کتاب و اعتقاد جمعی از حکما آنست که مادهٔ کبریتی از زمین متصاعد شده و دخانی
غلیظ از کرهٔ اثیر نازل گشته در فضای هوا بیکدیگر متلاقی شدند و هوا از امتلای آن دو ماده
مانند دریا متلاطم و متموج گشت و بدیار قوم لوط احاطه کرده مجموع ایشانرا و با ابنیه و عمارات
بسوخت و احجار مثقب و زمین منقلب شده همه را ناچیز و معدوم گردانید فسبحان
الله من جعل هلاکهم عبرة للناظرین الی یوم الدین بر ضمیر انور ارباب شرف و کمال
که جام گیتی نمای شرف و اقبالست مشتبه و مستتیر نماند که آنچه در باب اتیان ملایکه
بخانهٔ لوط و فرستادن کفار نقل کرده موافق روایت محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو است
اما در بعضی از تواریخ که حالات انبیا بر سبیل انفراد در آنجا مسطور است چنان بنظر رسیده
که چون جبرئیل با فوجی از ملایکه باراضی موتفکات رسیدند لوط را در ظاهر شهر بر سر مزرعه
یافتند روی سلام کردند پنداشت که ایشان از زمرهٔ بشرند فرشتگان تا شام

دران مزرعه

دران مزرعه با لوط مجالست و مصاحبت نمودند چون شب رسید و مکث ملایکه
بنزد لوط بسیار شد شرم داشت که ایشانرا بخانه برده ضیافت بکند و بواسطهٔ قوم
فاجر که آنقوم فاجر را ازین صورت مانع می شدند دل تنگ گشته با فرشتگان گفت آیا خبر این
قوم و احوال و اطوار ایشان بشما رسیده که در شرارت بچه مرتبه دارند من طایفهٔ بدتر ازین جماعت
گمان نمی برم که موجود باشند و چون لوط این سخن فرمود جبرئیل ع با ملایکه گفت که این شهادت
واحدیست که در باب شرارت قوم استماع نموده شد عاقبت حضرت لوط ع مراعات
جانب خانه کرده باهم روان شدند و بدر شهر رسیده باز لوط همان سخن اعاده فرمود
جبرئیل گفت این شهادت ثانیه است بدر سرای خود آمده باز همان حدیث را تکرار کرد
جبرئیل گفت هذا ثالث و لوط و مهمان در آمده آنحضرت با زن خود گفت که از برای ضیافت
طعام ترتیب ساز و هیچکس را از ینحال خبر مکن که ایشانرا بر سبیل پنهانی بخانه آورده ام
عورت لوط بیهانه از خانه بیرون رفته آنجماعت را از صورت این واقعه خبر داد و شکل
و شمایل مهمانرا از دهم کیشان خویش تعریف و توصیف نمود و کفار فجار بیکبار روی
بخانهٔ لوط نهاده صحن سرای از ایشان پر شد لوط اینحال را مشاهده نموده جبرئیل
را گفت تا بخانه در آید و خود بر در خانه ایستاده ایشانرا از دخول در آنخانه مانع شد
بعضی گویند دوازده دختر داشت و آنحضرت دختر را از روی اضطرار بر کافران
عرض کرد و بر تزویج ایشان قوم را ترغیب نموده تا دست از مهمانان کوتاه کنند
مشرکان گفتند لقد علمنا ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید آخر الامر قوم
غلبه کرده در انخانه که جبرئیل بود در آمدند و خواستند که او را بیرون آرند جبرئیل
بادی برایشان دمیده کور گشتند و مشرکان فرشتگانرا بسحر نسبت کرده لوط را
تخویف و تهدید نموده بینا و نابینا از منزل او بیرون رفتند لوط ع از تخویف
قوم ترسید و او نیز گمان برد که فرشتگان از جملهٔ سحره اند و ملایکه فزع و خوف لوط را
ملاحظه کردند گفتند انا رسل ربک لن یصلوا الیک و او را بر حقیقت حال اطلاع داده
لوط ازینمعنی مبتهج و شادمان شد و چون مقداری از شب گذشت جبرئیل ع لوط را
با متابعان بر پر خویش نشانده و به بیرون رسانید و خود بجانب صغر روان گشت و قوم
لوط چنانچه سابقا مذکور شد بعمل جبرئیل هلاک شدند و در مجموع قصص و تواریخ آورده اند
چنانچه فرقان حمید موید اینمعنی است که در حین خروج لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت

آنذات

که وصیت من آنست که در آوان حرکت و قطع مسافت باید که هیچکس از شما بجانب موتفکات نظر
نیفکند و در عقب نگاه نکند قال الله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل ولا یلتفت منکم احد
الا امراتک انه مصیبها ما اصابهم الآیه لوط و متابعان او بموجب فرموده عمل نمودند و قطع مفاوز
و سیر منازل میکردند و نظر خویش را محفوظ میداشتند بخلاف زوجهٔ او که بنابر قرابت
و قربت که در کیش کفری با خلق موتفکات داشت هر لحظه باز پس مینگریست و منتظر
استماع اخبار قوم میبود که ناگاه در اثنای نظرات سنگی بر سر او آمده براه دیگر
روان شد و همچنین هر کس از ایشان که بسفر رفته بود بسنگی روی از راه تافته
جانب جهنم شتافت قال الله تعالی وامطرنا علیهم حجارة من سجیل منضود الآیه
منقولست که شخصی از آن جماعت چند روزی در حریم حرم اقامت داشت ناگاه سنگی
متوجه او شد تا دمار از جانش بر آورد که درین اثنا ملائکه خطاب کردند که ای سنگ
تعرض بدان مرسان چه او در حرم خداوندی از چنین بلیات ایمن است و سنگ
بازگشته در هوا توقف نمود تا آن سنگدل از حرم بیرون آمد بعد از آن سنگ
مذکور بسر او رسیده از پایش در آورد نعوذ بالله من سخطه و بروایت اصح
لوط ع بی توقف بحضرت ابراهیم ع پیوسته نزدیک او اقامت نمود و چون از هلاک
قوم او مدت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دهم ربیع الآخر بجوار رحمت
ایزدی انتقال نمود انا لله وانا الیه راجعون رنگ مبارکش سبز رنگ میانه بالا سیاه
چشم صحیح البدن طویل الساقین والساعدین بود و سبب تسمیه بلوط آنست که
محبت او بدل ابراهیم ع امیخته بود و بقلب همایونش ملتصق گشته قال المفسرون
انما سمی لوطا لان حبه بقلب ابراهیم ای تعلق به والتصق و ازین قول چنان معلوم میشود
که نام اصلی آنحضرت غیر ازین نیست بنابر عدم وجدان یقین مبثت آن در نظر
بصیرت محال نمود شریعتش موافق شریعت ابراهیم ع بود صفاتش بغایت عابد
و سخی و متحمل و مهمان نواز بود و در جمیع افعال متابعت ابراهیم ع مینمود
صنعتش دهقنت و زراعت بود معجزاتش یکی باران بی سحاب بود دیگر آنکه بسر سنگی
بخواب رفت و اثر بدن مبارکش در آنجا بماند بعضی آنحال مشاهده نمودند و بوی اقرار
کرده ایمان آوردند مدت دعوتش بروایت بیست سال و کسری و بقولی سی و
هفت سال بود و بنابر عدم وقوف و اطلاع بر کمیت ایام حیاتش تعرضی بدان نرفت

مرقد مبارکش بجوار مرقد ابراهیم و ساره و اسحق است سلام الله علی نبینا و علیهم اجمعین
ذکر تولد اسمعیل علیه السلام و اقامت او در حریم حرم محترم چون حضرت وهاب بی منت و بخشنده — شرفها الله تعالی
بیمنت تعالت صفاته و توالت عطاءه ابراهیم ع را بکثرت مواشی و خدم و خیل و حشم
و دواب و اغنام و مزارع و ضیاع و بیوت و بقاع معتقد و مستظهر گردانید در خاطر — معتضد
مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت درباره او الطاف بغایت و التفات بی نهایت ارزانی
داشته است و نعمت دنیا و آخرت او تمام گردانیده اگر فرزندی نیز کرامت فرماید که وارث
منصب نبوت و رسالت بود عالمیان را بجادهٔ شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده
سبب هدایت باشد هرآینه که این معنی اتم و اکمل نماید ساره که به تقدیر ربانی و قضای
آسمانی از حلیهٔ نتاج عاری و عاطل بود از تولیت آن امر معروف معزول میبود در غیبت
ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرده پیوسته با خود می اندیشید که درین باب
چه چاره سازد عاقبت باشارهٔ ملهم توفیق هاجر را با براهیم بخشید و به نیت آنکه شاید
آنحضرت به تمنای خود رسد و هاجر که بغایت جمیله و خورد سال بود بشرف مصاحبت ابراهیم ع
مشرف شده فرزندی بوجود آید در همان فرصت قالب مطهرش صدف دُر وجود اسمعیل
آمد و بعد از انقضای مدت حمل پسری متولد گشت که مرکز دیدهٔ مادر دهر بجهت چنان فرزندی
باز نشده بود و قابلهٔ روزگار مانند آن طفل نپرورده او را بزبان عبرانی اشمویل نام کردند و
و بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند ابراهیم را با او محبت عظیم پیدا شده اکثر اوقات
بر دوش و کنار او بودی ساره را از آنحال رشک آمده سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای
هاجر قطع کند و هاجر بدینحال مطلع گشت و کمر فرار بر میان بسته متواری شد و ابراهیم ع
از ساره التماس و شفاعت نمود که نرمهای گوش او را سوراخ کن و از اندام پنهانی او چیزی
قطع نمای تا سوگند تو راست شود و ساره اینمعنی را قبول نمود و هاجر را پیدا کرده با او بقول
ابراهیم ع عمل فرمود و از آنجهت گوش سوراخ کردن و اختتان در میان زنان سنت شد و
با وجود این گوشمال خاطر شریف ساره تسکین نمی یافت و پیوسته از زمر رشک هاجر و
اسمعیل اندوهگین می بود تا حال منجر بدان شد که ابراهیم ع را فرمود که اسمعیل و مادرش را
بموضعی بر که از عمارت و زراعت دور باشد و ایشان را آنجا فرد و وحید گذاشته مراجعت نماید
و ابراهیم ع از کثرت حقوقی که ساره در ذمهٔ او داشت مخالفتش را از مروت ندید الفت
با آنکه از حضرت رب العالمین درباب موافقت ساره و دلجوئی او مامور گشته بود

انگاه ابراهیم ع بر براق برق رفتار نشسته و هاجر و اسمعیل را بر چهارپایی سوار کرده بدلالت و
همراهی جبرئیل ع متوجه مکه شد و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسیدند جبرئیل ع با براهیم ع گفت
امر الهی چنانست که هاجر و فرزند را درین مقام بگذاری بعد ازان هاجر و اسمعیل ع باشارت
جبرئیل ع در سایهٔ درختی که حضرت قادر مختار دران مکان بی آب سبز گردانیده بود فرود آمدند در ان حال
طایفهٔ از عمالیق در خارج حریم حرم اقامت داشتند و در نفس آنموضع شریف دیاری موجود نبود
بالجمله ابراهیم ع مدت سه شبانروز در انمقام با ایشان بسر برد آنموضعی بود بغایت خشک
و سنگلاخ و خالی از منظر و کاخ حرارت هوایش از کرهٔ اثیر مبنی و مشعر و پوست زمینش
از معدن کبریت احمر خاکی و محمر گفتی مگر خاک سوخته اش طبیعت آتش گرفته و یا رنگ یافته او رنگ یاقوت
احمر پذیرفته و چون ابراهیم ع عزم رفتن کرد هاجر روی تضرع باو آورده گفت شخصی ضعیف و فرزندی
طفل و بیابان خالی هیچ نگوئی که ما را بکه می سپاری و بامید که میگذاری ابراهیم ع رقت نموده گفت شما را
بالطاف ایزدی میسپارم که حفظ او شما را کافی است و مقاصد شما را عنایت او حاصل هاجر گفت رضیت بالله
ربی حسبی الله علیه توکلت و ابراهیم ع از انجا روان شده چون باعلی مکه رسیده نظر بجانب
اسمعیل و هاجر انداخت ایشان را بیخان و مان و بی آب و نان و یار و غمگسار در بیابان مشاهده
فرمود گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بوادی غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی موضع بیت
چه دران زمان خانهٔ کعبه موجود نبود و ابراهیم ع جزع بسیار نموده با چشمی پر آب و خاطر محزون
روی بشام نهاد و چون آب و طعام شان تمام شد تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشت و
و شیر هاجر انقطاع یافته بمرتبه رسید که هاجر گمان برد که غیر جان دادن چارهٔ نیست و اسمعیل
اضطراب و بیطاقتی کرد هاجر از مشاهدهٔ حال پسر بی تحمل شده بکوه صفا بر آمد تا ببیند که هیچ جا
آب و آبادانی بنظر او در می آید یا نی لحظهٔ بر آنکوه ایستاده هیچ فریادرسی ندید و از انجا فرود
آمده و جامه را بر کشیده به تعجیل تمام رفتن گرفت تا از وادی گذشته بکوه مروه بر آمد و در انجا
نیز لحظهٔ توقف نموده از آب نشان نیافت و هفت نوبت سعی نمود و بدستوری که اکنون حاجیان
بدان عمل مینمایند و در هر نوبت از جگر گوشهٔ خود خبر میگرفت که مبادا ناگاه سبعی قصد وی
نکرده باشد عاقبت از جانب صفا آوازی بگوش او رسید بدانطرف اقبال کرد و امعان
نظر فرموده هیچ چیز ندید انگاه از صوب مروه صوتی مسموع او شد و بدانجانب توجه
نموده هیچ مشاهده وی نگشت بعد ازان از مکانی که اسمعیل را گذاشته بود آوازی سباع
استماع کرد و نزد اسمعیل آمده دید که چشمهٔ آب خوشگوار از پیش او روانست و زعم بعضی آنکه

اسمعیل در اکثر [illegible]

اسمعیل در انحال قدم خویش بر زمین مالید لذ زیر پای او آب در جوشش آمد و برخی گفته اند که
جبرئیل ع خود زمین را کافته چشمهٔ آب ظاهر گشت و غیر ازین دو وجه در باب ظهور آب زمزم
وجوه دیگر هم ایراد کرده اند منقولست که مادر و پسر ازان آب آشامیدند و از زحمت گرسنگی و تشنگی
خلاص یافتند هاجر خواست تا مشک را از چشمه پر سازد جبرئیل گفت که احتیاج به پر ساختن مشک نیست چه
این آب همیشه خواهد بود آورده اند که هاجر سنگریزه خاک نمناک از چشمه بر میداشت تا آب بیشتر روان آید
و بر گرد چشمه می نهاد تا ضایع نشود **نظم** هر کجا باشد نشان پای او از انجا بچشم ٭ خاک بر داریم چندانی که آب
آید برون ٭ و اندرین اثنای آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب
این چشمه را بجهة پسر تو ظاهر کرده و از چشمها غائب نخواهد بود و باری سبحانه و تعالی ولد صالح ترا بشرف
نبوت مشرف گردانیده توفیق کرامت خواهد فرمود تا درین دیار باتفاق پدر خویش خلیل الرحمن
خالصه الله تعالی خانهٔ بنا فرماید که خلایق از اقطار عالم بزیارت و طواف آن آمده ازین آب
بیاشامند و هاجر از شنیدن اینحکایت خوشدل شده مطمئن خاطر گشت و از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم
نقل کرده اند که فرموده رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی رحمت کناد خدای
مادر اسمعیل را که گرای گذاشت زمزم را که هر اینه چشمهٔ آب روان خواهد بود بر روی زمین **ذکر آمدن**
قبیلهٔ قطورا و جرهم و محافظت نمودن اسمعیل ع را در میان هم قبیلهٔ جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم علیه السلام
ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام می رفتند و طایفهٔ از ایشان
بعد از پیدا شدن زمزم در حین آمد و شد بحرم محترم رسیده دیدند که فوجی از طیور چنانچه مرغان بر سر
آب میپرند طیران مینمودند و چون ایصورت خلاف معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند
که سبب اجتماع طیور چیست ایشان بدان موضع رفته عورتی و طفلی دیدند بر سر چشمهٔ آب نشسته
چشم اعراب از مشاهدهٔ آب روشن گشت و از هاجر پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن
هاجر صورت واقعه را بیان کرد و گفت این مکرمتی است که حق سبحانه و تعالی بمن ارزانی داشته
نفرین از آب زمزم آشامیده بغایت خوشگوار و عذب یافتند و بعد ازان بجهة تاکید پرسیدند که غیر
شما هیچکس را درین آب حقی هست هاجر گفت نی رای ایشان ملاحظهٔ حرم کرده در نظر بصیرتشان جهت
چرانیدن مواشی پسندیده آمد و او هاجر برای آمدن قوم بدان سر چشمه رخصت حاصل کرده مراجعت
نمودند و جرهمیان را از کیفیت حال اعلام کردند و آنجماعت همین رفته اهالی و توابع خود را جمع ساخته
و مواشی خویش را رانده با یک قبیلهٔ دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند منازل طی نموده
بمکه آمدند و رئیس بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر بود و مضاض با طبقهٔ

اولی ذراعلی بمکه فرود آمد و کنندع در اسفل آنجا نزول کرد و دران مقام کریم عمارات ساخته بدلجوئی و رعایت
هاجر و اسمعیل پرداختند و ایشانرا بسبب اختلاط بنی جرهم جمعیت تمام حصول پیوسته اسماعیل در میان
آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و جبرئیل ابراهیم پیغمبر ع را از ارتحال هاجر و
اسمعیل اعلام کرد و او هر سال یکنوبت بر براق سوار شده از صبح تا شام روان میگشت و چاشتگاه
بمکه رسیده اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت مینمود و هنگام پیشین بشام میرسید و چون مدت
پانزده سال از سن مبارک اسمعیل ع منقضی گشت هاجر که بانی قصر حیات بود از تولیت ولایت عمر
معزول گشته همت بر عروج عالم مقدس علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش شرایط
تجهیز و تکفین قیام نموده جسد مطهر او را در مکه معظم بقرب حجر مدفون ساختند و اسمعیل از شدت
حزن و ملالت مفارقت والده خواست که از آن سرزمین رحلت نماید و احباب و اخوان و اصحاب
که بدیدار همایونش انسی تمام داشتند مانع آمده بجهة دفع ملال و وحشت تنهائی دختری را از اشراف
قبیله جرهم در سلک ازدواج او کشیدند و اسمعیل را بسواری و شکار میل تمام بود اکثر
اوقات در کوه و صحرا طواف مینمود اتفاقا روزی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال هاجر و اسمعیل استعلام نمود
و خبر وفات هاجر و تاهل فرزند را شنیده بدر خانه او شتافت و منکوحه اسمعیل از خانه بیرون
آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است و آن عورت ابراهیم را نشناخت بشرایط ضیافت و
مردمی قیام ننمود و خلیل الرحمن ع دانست که آن ضعیفه از حلیه انسانیت خالی و عاطل است لاجرم باو گفت
که چون اسمعیل ع بیاید سلام من بدو رسان و بگو شخصی موصوف بصفات کذا آمده بود و وصیت نمود
که عتبه خانه تو نامناسب است باید که آنرا تغیر دهی آنگاه ابراهیم ع بشام مراجعت نمود و نماز شام که
اسمعیل ع بخانه آمد آن عاقله صورت واقعه را باو در میان نهاد و اسمعیل ع گفت آن شخص پدر منست
و آستانه خانه عبارت از تو و تغیرش عبارت از طلاق تو و بعد از آن بموجب وصیت پدر
زن را طلاق داد و هم از آن قبیله جمیله را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حباله نکاح آورد و چون
نوبت دیگر ابراهیم ع احرام حرم بسته و بمکه رسیده بدر خانه فرزند رشید آمد از قضا اسمعیل ع
باز در شکار بود و عورت او بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ما حضری پیش آورده عذرخواهی نمود
ابراهیم ع همچنان بر بالای براق مشغول شده سواره به تناول طعام رغبت فرموده میل کرد
چه از ساره مرخص نبود که چون بدین فرزند ارجمند آید نزول فرماید حلیله اسمعیل ع سر و روی او را
از گرد و خاک پاک کرده التماس نمود که موی مبترک حضرت را بشوید ابراهیم ملتمس او را مبذول داشته
یک قدم مبارک بر سنگ مرتفع که بر در خانه اسمعیل بود نهاد و پای دیگر در رکاب داشت و بار دیگر

برعکس سابق عمل نمود تا آن زن وظیفه شست و شوی بجای آورد و اثر قدم شریفش دران سنگ باقی
ماند و خلیل الرحمن در وقت معاودت با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل ع بیاید از من سلام
برسان و بگو که آستانه خانه تو بغایت مناسب است زنهار که از محافظت او غافل نباشی و تغیر
و تبدیل آن بان راه ندهی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل ع از شکارگاه بمنزل آمد و حرمش بر وقایع
گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل ع گفت بشارت باد ترا ای یار مشفق و ای مونس موافق که آن پیر
خلیل الرحمن پدر منست که بحفظ جانب تو وصیت کرده سمعاً و طاعةً فلله و للخلیله هر آینه مساعی
جمیله و مآثر مرضیه در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو حسب الطاقة والاجتهاد بتقدیم رسانیده آید
اسمعیل ع مدة الحیوة بر مصاحبت آن حرم میمون مواظبت نموده به تزویج دیگری رغبت نفرمود
و شرح بعضی از حالات آنحضرت در ذکر بعثت او بازنموده آید ان شاء الله وحده العزیز

ذکر تولد اسحاق پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در کبر سن ابراهیم ع و ساره بقدرة ملک خلاق چون حضرت باری تعالی

اسمعیل ع را با براهیم ع کرامت فرمود و هاجر را باین موهبت عظمی مفتخر و سرافراز ساخت ساره
آرزو می برد که کاش مرا فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان ما باقی بودی و دران وقت که
جبرئیل ع با فرشتگان باستیصال و استهلاک قوم لوط ع مامور شدند بخانه ابراهیم ع نزول کردند
چنانچه شمه از ین حدیث گذشت و چون ایشان منصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابراهیم ع
بتصور آنکه آن جماعت از جنس بشرند گوساله بریان کرده نزد ملائکه برد و فرشتگان گفتند ما بهای
این طعام نداده چون خوریم ابراهیم ع گفت در ابتدای طعام خوردن بسم الله و در وقت فراغ الحمد لله
بگوئید تا بها داده باشید جبرئیل با میکائیل گفت حق اعز شانه او را بموجبی بخلت برگزیده است
و با وجود مبالغه ابراهیم ع ایشان دست بطعام دراز نکردند و در آنوقت رسم بود که هر که میخواست
که آسیبی بدیگری رساند طعام او را نمیخورد و از ین جهت ابراهیم ع توهم نموده ملائکه گفتند مترس
که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط فرستاده شده ایم و در آنوقت که فرشتگان در منزل ابراهیم ع
نشسته بودند ساره مادر اسحق ع در پس پرده ایستاده بود قال الله تعالی وامرأته قائمة فضحکت
بعضی از مفسران گویند و اکثر بر ظاهر آیه حمل کرده اند و در سبب ضحک ساره چند وجه گفته اند
یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملائکه دست بطعام دراز نکردند مادر اسحق بخندید که غریب مهمان
چند آمده اند که ما جهت اعزاز و اکرام ایشان بریانی ترتیب کرده ایم و ایشان نمیخورند دوم آنکه
چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط مامورند از شادی و فرح بخندید سوم آنکه چون او را
بشارت بفرزند دادند از غایت تعجب بخندید که او و شوهرش در غایت پیری بودند و

برین تقدیر در آیت تقدیم وتاخیری باشد وتقریرچنین کنند که فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق
یعقوب فامراته قایمة فضحکت پس بخندید وازین معنی اورا شگفت آمده گفت یا ویلتی أألد وانا عجوز
وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملایکه گفتند تعجب میکنی از قدرت قادری که بقدرت کامله وحکمت
شامله بواسطه آبا وامهات از خاک تیره آدم صفی آورد اگر از بطن عجوزه عقیم مولود سلیم ظاهر کند چه عجب باشد
وچون هشت روز ازین خبر برآمد ساره باسحق حامله شد وبعد از انقضای ایام حمل کوکب سعد نبوت از مطلع
جلال طلوع نمود وبعضی گفته اند که ابراهیم ع در وقت حمل اسحق صد ساله وساره نود ونه ساله بود
محمد بن ابراهیم المنصور نیشاپوری در قصص خود می آورد که در شب ولادت اسحق هزار ستاره مجتمعه در فلک
بنظر ابراهیم ع آمد وابراهیم ع از مشاهده اجتماع کواکب متحیر شده کیفیت آن از جبرئیل پرسید جواب داد
که این اشارت است بر آنکه از صلب این پسر هزار پیغمبر بیرون آید انگاه ابراهیم ع مناجات کرده گفت
آلهی چون اسحق را این کرامت ارزانی داشتی فرزندم اسمعیل را نیز بنعمتی واف‌ر محظوظ گردان خطاب آمد که از
نسل اسمعیل ع پیغمبری در وجود آید که درة التاج وواسطة العقد مجموع انبیا بود ورسل اولین وآخرین
بشفاعت او محتاج باشند لاجرم ابراهیم ع بوظایف حمد وثنا قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی
علی الکبر اسمعیل واسحق ان ربی لسمیع الدعاء وجمعی گفته اند والعهدة علیهم که ابراهیم ع در سن نود ونه سال
بسنت ختان ملهم شد واسمعیل را در سیزده سالگی واسحق را در یکسالگی ختنه فرمود وگویند اسمعیل
پنج سال از اسحق بزرگتر بود وچهارده سال نیز گفته اند وبعد از نشو ونما دو فرزند سعادتمند ابراهیم ع
بذبح از آن دو یکی مامور گشت **ذکر قربان کردن ابراهیم خلیل علیه الصلوة من الملک الجلیل فرزند ارجمند اسمعیل را**
اختلافست میان علمای وفضلای ملت که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق ع جماعتی از کبار صحابه چون امیر المومنین
وامام المتقین علی ابن ابی طالب واز تابعین چون کعب الاحبار وسعد بن جبیر ومسروق ابو الهذیل ونهر
وعبد الله عمر وسدی وغیرهم برانند که ذبیح اسحق بوده وجمعی دیگر هم از صحابه چون عبد الله بن عباس
وابو طفیل وامام ائمة الهدی امام جعفر بن محمد الصادق واز تابعین سعید بن المسیب ویوسف بن مهران
ومجاهد وشعبی برانند که ذبیح اسمعیل است وهر یک از تابعین بر اثبات مدعای خود دلایل
اقامت کرده اند وشرح آن بنابر تطویل لایق بسیاق این کتاب نیست راقم حروف گوید که چون
در ترجیح براهین فریقین تامل نموده شد قول جماعتی که ذبیح اسمعیل را دانسته اند نزد این فقیر بصواب
راجح نمود لاجرم عنان جواد خوشخرام قلم را بمیدان سخن ایشان معطوف گردانیده مرقوم کلک
بیان میگردد که ابراهیم ع نذر کرده بود که چون حضرت کبریای سبحانی اورا فرزندی کرامت فرماید
تقربا له اورا قربان کند وبعد از نذر مذکور اسمعیل واسحاق متولد شدند وابراهیم آن حال

فراموش کرده تا شبی از شبها در قربان گاه مکه در خواب دید که شخصی میگفت که فرمان آلهی نافذ شده
که فرزند خود را قربان کنی ابراهیم از خواب درآمده متفکر گشت که آیا این خواب رحمانی است یا شیطانی
وشب دوم نیز بهمان دستور خوابی دید وشب سوم هم مثل آن خوابی دیده بعد از ان در خواب ندائی شنید
که ای ابراهیم شیطان ترا بطاعت پروردگار امر نمیکند برخیز وبدانچه مامور شده بجای آور چون صباح شد
ابراهیم ع هاجر را گفت که سر پسر را شسته روغن در روی بمال وجامه در وی پوشان او بموجب فرموده عمل نموده
اسمعیل را گفت ریسمان وکارد بیار تا از شعب هیزم بیاریم وابراهیم بجانب شعب توجه نموده از عقب او
اسمعیل روان شد ودر میان راه شیطان بصورت پیری بر ابراهیم ع ظاهر شد پرسید که کجا میروی
ابراهیم ع گفت درین شعب مهمی دارم شیطان گفت والله که ابلیس ترا بذبح اسمعیل امر فرموده است ابراهیم ع
اورا شناخته گفت دور شو از من یا عدو الله که امضای امر پروردگار خواهم کرد شیطان از ابراهیم نومید
شده پیش اسمعیل آمد وگفت هیچ میدانی که پدر ترا کجا میبرد گفت آری میبرد که هیزم بخانه رسانیم
ابلیس گفت والله که بغیر ذبح تو مقصودی ندارد اسمعیل گفت هیچ پدری دیدی که فرزند خود را کشته
باشد شیطان گفت او گمان میبرد که از جانب پروردگار این امر مامور است اسمعیل جواب داد که
هرچه خداوند فرموده است باید که ابراهیم بجای آرد که من مطیع ومنقاد وفرمان بردار پروردگار
عالمیانم وچون شیطان از اسمعیل هم مایوس گشت پیش هاجر رفته گفت هیچ میدانی که ابراهیم ع
پسر ترا کجا میبرد گفت جهت آنکه هیزم بخانه آرد ابلیس گفت غلط پنداشته بلکه می برد که اورا ذبح کند
هاجر گفت او لزان رحیم تر است که بر فرزند خود این حرکت کند وروا دارد ابلیس گفت او گمان
می برد که این کار بفرمان پروردگار است هاجر جواب داد که ما امر آلهی را گردن نهاده ایم انگاه ابلیس خایب
وخاسر باز گشته ملک حفیظ ابراهیم وآل اورا از شر شیطان نگاه داشت وچون ابراهیم بشعب درآمد
با اسمعیل گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای پسر من بتحقیق در خواب دیدم
که ترا ذبح میکردم پس نظر کن که چه چیز می بینی اسمعیل ع گفت یا ابت افعل ما تومر ای پدر من بجای آر
چیزی را که مامور شده تا آن ابراهیم ع گفت درین امر صعب چگونه تحمل توانی کرد اسمعیل گفت
ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بعد از ان اسمعیل از پدر خویش التماس نمود که دست و
پای مرا محکم به بند که اگر در وقت کشتن اضطراب کنم جامه تو پر خون نشود چه مرگ امری دشوار
وشربتی ناگوار است وکارد را تیز کن تا زودتر خلاص شوم ومرا در روی بخوابان چه میترسم که
در آنوقت نظر تو بر چهره من افتد وسلسله شفقت ابوّت در حرکت آید ودر فرمان آلهی
اهمال نمائی وبدین سبب ذیل عصمت تو بلوث معصیت آلوده گردد وپیرهن مرا بهاجر رسانی

تا از استشمام رایحهٔ من فی الجمله سکوت و تسکین او راید اشود ابراهیم ع سخنان رقت آمیز
اسمعیل را استماع نموده کفت الهی شکر و ثنای تو که در زمان کذشته و آینده راجع بکارخانهٔ انعام
و افضال تست مرا در زمان شیب و ناتوانی فرزندی ارزانی داشتی و ببلای مفارقت فرزند او
مبتلا کردانیدی اکر شرف رضای تو بدین امر مقرونست من چه کس باشم که از مقتضی آن سرکشم
و اکر کار بخلاف رضای تست از آن توبه و استغفار کنم ملایکهٔ عالم علوی و سفلی جواهر کلمات و الفاظ ابراهیم ع
را که از معدن نبوت و شفقت ظاهر شد بکوش هوش شنیدند و مجموع در کریه آمده غلغله در ملک و ملکوت افتاد
انکاه ابراهیم ع کارد بر حلق اسمعیل کشیده در ذبح او هر چند بیشتر سعی نمود کمتر برید نظم اکر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رکی تا نخواهد خدای و آنحضرت سه نوبت کارد را تیز کرده بر حلق پسر میراند و هر بار روی کارد بر میکشت
ابراهیم ازین صورت تعجب نموده درین اثنا آوازی بکوش او رسید که در عقب خود نکاه کن و آنچه
منظور تو کردد بذبح آن قیام نمای که فدای پسر تو کردم و ابراهیم ع نظر کرد کبشی دید که از جانب کوه
می آید و کویند که ان کوسفندی بود که چهل خریف در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی کفته اند که
آن کوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض بهشت تا آن غایت پرورش داد بالجمله ابراهیم ع
اسمعیل ع را بجان کذاشته متوجه کوسفند شد و کبش از وی کریخته آنحضرت در عقبش روان شد
نزدیک بر جمره که عبارت از جمرهٔ اولی و وسطی و کبری است هفت سنک بجانب کوسفند
انداخته در جمرهٔ کبری او را کرفت و بمنا که قربانگاه مکه بود آورده بذبح او قیام نمود و درین
اثنا جبرئیل ع دست و پای اسمعیل را کشاده کفت که مطلوب خویش از حضرت قاضی الحاجات مسئلت نمای
که وقت شریف و هنکام اجابت دعاست و اسمعیل ذبیح الله ع دست نیاز بدرکاه کریم
کارساز بر داشته کفت یا رب جمیع عباد خود را که مومن و موحد ببرای آخرت نقل کرده اند
بیامرز و جرایم ایشانرا بزلال مغفرت و احسان شسته کردان و چون خلیل الرحمن بجانب فرزند
مطیع خویش التفات نمود و بر کشادن دست و پای اسمعیل ع را جبرئیل و بر کیفیت دعای او وقوف
یافت کفت ای پسر تو موّیدی بتایید ربانی و موفقی بتوفیقات سبحانی و در خلال این احوال ندا
فرح بخش از غیب رسید که یا ابراهیم و یا اصدق القایلین و یا اسمعیل و یا اصبر الصابرین شمارا
در آنچه امتحان و آزمایش کردم وفا نمودید و با آنچه مبتلا کردانیدم در ان صبر فرمودید درجات
شمارا در جنات عدن بلند کردانم و در دو عالم لسان صدق بشما کرامت فرمایم که انا کذلک نجزی
المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی از کاینات و ای اسمعیل تو صفی منی از مکونات لاجرم پدر پیر
بزرکوار و پسر عالیمقدار حمد و ثنای منعم را بر ذمهٔ همت واجب و لازم دیده شکر بجای آوردند

وازتاریخ طبری

و از تاریخ طبری چنان مفهوم میشود که چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا شنید از هیبت
خداوند سابق الانعام برخود لرزید کارد از دستش بیفتاد و جبرئیل که کوش کوسفند کرفته از بهشت آورده بود کفت
الله اکبر الله اکبر و ابراهیم صلوات الله علیه نظر بر کبش انداخته کفت لا اله الا الله و الله اکبر و بعد از آن
پسر را کفت سر بردار که خدای تعالی فرج داد پسر برخاست و جبرئیل را با کبش دیده کفت الله اکبر و الحمد لله
در مناهج الطالبین مذکورست که باین عبارت کم و بیش که صادق آل محمد علیهم السلام میفرماید که چون
حق تعالی ابراهیم ع را از قربان اسمعیل ع منع فرموده ابراهیم ملول شد حق تعالی فرموده برای آن
او را از کارد تو محفوظ داشتم که حامل نور خاتم الانبیاست محمد صلی الله علیه و اله و سلم و بعد از ان
حجاب بر داشت و مراتب درجات و منازل محمد و آل محمد علیهم السلام را بر ابراهیم عرض کرد و کفت
اینها همه فرزندان اسمعیل ع اند در ان میان ابراهیم حسین بن علی ع را بدید و درجات شهادت او
ملاحظه کرده کفت بار خدایا در میان آل محمد این مرتبه کراست ندا رسید که فرزند اسمعیل حسین ع
راست که دخترزادهٔ رسول آخر الزمان محمد صلی الله علیه و اله و سلم است ابراهیم کفت یا رب
من حسین ع را از اسمعیل دوستر میدارم حق تعالی فرمود که ما او را بفدیهٔ اسمعیل قبول کردیم
پس بقول صادق ذبح عظیم حسین بن علی ع است و فدیهٔ اسمعیل است نه آن کبش چه آن خود
سنتی است که اساس نهاده اند و کوسفند را این محل نباشد حق تعالی او را در کلام مجید خود ذبح
عظیم خوانده تمام سخن مناهج الطالبین و مسود این اوراق در نقل این حکایت از ان نسخه صادقست

ذکر بنای کعبهٔ معظمه زادالله تعالی تکریما از کلام سابق لازم بوضوح پیوست که اول کسی که بتاسیس
بنیان کعبه و تشیید ارکان آن قیام نمود حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام بود و بعد از انقضای
ایام حیات او شیث ع در تعمیر آن مبالغه کرد و بعد از آدم نیز اهل عالم بطواف خانه مشغول میبودند
و مناسک حج چنانچه آدم ع بفرزندان تعلیم کرده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان نزدیک شد
فوج ملایکه بامر ملک علام نازل کشته حجر الاسود و دیکر احجار که آدم و شیث علیهم السلام جهة عمارت
کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع شان قلع کرده در خزاین جبال بودیعت نهادند
در روایتی دیکر درین باب آنست که چون ابو البشر از جنت المأوی بجانب این دنیا نزول کرد
مدتی بر ان بکذشت بسیار ملول و متوحش شده بجناب ذو الجلال بنالید و کفت الهی از جهت آنکه
آواز ملایکه نمی شنوم بغایت محزون و پریشان خاطرم خطاب رب الارباب نازل شد که
ای آدم خانهٔ از بهر تو از آسمان بزمین فرستاده ام که پیوسته طوایف انس بطواف او
اشتغال نمایند همچنانکه اصناف ملایکه عرش مجید مرا طواف میکنند اکنون باید که متوجه

حریم حرم کردی تا سراچهٔ دل تو از التفات سودا و بازار غیر پرداخته بجلوتخانهٔ قدس مانس تمام کرد نظم
تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی ۞ بام و در این خانه پر از یار نیابی ۞ و آدم بهمراهی یکی از فرشتگان که او را راه
راست دلالت مینمود متوجه مکه شد و چون مابین القدمین آنحضرت پنجاه فرسنگ بود باندک فرصتی
منازل طی نموده و بمقصد رسیده خانهٔ دید از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری
بجانب مشرق و دری بجانب مغرب و حضرت عزت ملکی را ارسال نموده آدم ع را مناسک و آداب حج
بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد ملایکه خود را بر او ظاهر کرده گفتند ای آدم حج تو مبرور
و مغفور ملک غفور شد و در وقت طوفان نوح آنخانه را ملایکه بآسمان بردند علی اختلاف القولین
بعد از تسکین طوفان محل موضع بیت بر مثال تلی ریگی سرخ مینمود و خلایق از اقطار آفاق آمده
بحریم آن مکان با حرمت تقرب نموده حوایج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات مرفوع میداشتند
و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح میشد و حال بر همین منوال جریان داشت
تا زمان ابراهیم ع که ارادت کاملهٔ سبحانی دیگر باره بعمارت آن متعلق گشته خواست که شرف و فضیلت
آنخانه در خاندان ابراهیم بماند بنابرین جبرئیل امین مامور شد تا بهمراهی او از شام بمکه رود و بدستیاری
فرزند سعادتمند خود اسمعیل خانهٔ کعبه را بحال عمارت آورده اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله
دعوت فرماید و ابراهیم ع را اندیشهٔ بنای خانه در ضمیر منیر رسوخ یافته از سر ذوق و فرح تمام بصوب
مکهٔ شریفه از دیار شام روان شد نظم جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط ۞ که خارهای مغیلان حریر می آید ۞
و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسیده اسمعیل ع را در پایان کوهی نشسته دید که تیر می تراشید
پدر رفیع الشان پسر عالیشان را از مقتضای فرمان آگاه گردانید و اسمعیل ع کمال رغبت در آن باب
اظهار فرمود و در باب معلوم کردن ابراهیم طول و عرض را بدستور قدیم روایات مختلفه وارد شده
چنانچه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب ایراد یافته است و مولف آن نسخهٔ شریف متع الله المسلمین
بدوام بقایه بتوفیق بین الروایات موافق شده و از آن میان آنچه بزعم راقم حروف اصح است و
مناسب بمقام ابراهیم خلیل ع اینست که جبرئیل ع او را کیفیت حال و کمیت مقال آن بقعهٔ عدیم المثال
شرف اعلام ارزانی داشت مخلص این سخن آنکه حضرت ابراهیم ع بتعلیم جبرئیل و موافقت اسمعیل ع
بر بنای خانهٔ کعبه اشتغال نمود و اسمعیل ع گل و سنگ میکشید و ابراهیم ع بکار میبرد تا قواعد خانه
بلند شده ابراهیم ع از سنگ برداشتن و بر دیوار نهادن عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرد و بر بالای
آن برآمد تا بآسانی بر ترفیع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا مانده آن سنگ را
مقام ابراهیم ع گفتند منقولست که چون عمارت خانهٔ کعبه بموضع حجر الاسود رسید فرشتگان

آن سنگ را بوقت طوفان بکوه ابوقبیس برده بودند آوردند و حجر الاسود را ابراهیم بمکان خویش
استوار کرد و در اخبار آمده است که حجر الاسود در ابتدا که از بهشت شرف ورود یافت مانند شیر
سفید بود از شامت مس دست عاصیان و مشرکان رنگ او چون دل ایشان تیره و سیاه شد
و گویند چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم ع به اسمعیل ع گفت سنگی نیکو بیار
تا مردم را نشانه باشد اسمعیل ع بموجب فرموده عمل نموده سنگی کبود آورد و پسندیده نیفتاد اسمعیل بطلب
بهتر از آن رفته از جانب کوه ابوقبیس آوازی آمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی است بگیر آنرا
آنگاه ابراهیم ع حجر الاسود را گرفته بموضعش استوار گردانید و اسمعیل از طلب سنگ باز آمده حجر الاسود را
دیده از پدر پرسید که این سنگ را که بنزد تو آورد ابراهیم ع گفت آنکس که مرا بتو و سنگ ترا
بازنگذاشت و بعد از فراغت از عمارت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بوظایف حمد و
شکرگذاری و مراسم دعا و ثنا و زاری اقامت نموده گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل شده
بشارت قبول رسانید و شرایط طواف مناسک حج و اموری که در عرفات واقع میشود از رمی و سعی و قربان
چنانچه متعارفست بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم داد و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده
مناسک حج بجای آوردند و ابراهیم تولیت آن بقعهٔ شریفه را باسمعیل مفوض داشته در حفظ آن وصیتهای اکید
نمود و هنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد
و بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه فرموده خاطر مبارک او بر اسمعیل و اولاد امجادش که نور نبوت [illegible]
که بعد از آن پیدا خواهند شد بدرد آمد چه آن ناحیه بغایت خشک و پر سنگ و ریگ و کوههای
آنموضع بی آب و گیاه و اودیه و مظلم و سیاه بنظر کیمیا اثرش در آمده بخلاف زمین شام که زمین
آن بلطایف اشجار و ظرایف اثمار و طیب هوا و عذوبت ما و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون
بود و حضرت ابراهیم ع را از مشاهدهٔ این حالات رقت تمام دست داده دست نیاز بدرگاه کریم
کارساز گشاده رفاهیت حال اسمعیل و ذریت او را مسئلت نمود و چون از دعا فارغ شد نیت جزم کرد
که پای عزیمت در رکاب آرد باز وحی و خطاب بوی رسید که اهل عالم را بطواف اینخانه دعوت کن
شرف بنای این خانه مر تراست شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد ابراهیم ع مناجات فرمود
که الهی پیداست که آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان رسانیدن
ابراهیم ع بمقام خود آمده بایستاد و آن مقام عظیم و رفیع میگشت تا بمنزلهٔ کوهی بزرگ شد و آنحضرت اول
روی بجانب یمن کرد و بآواز بلند ندا فرمود که ایها الناس باری سبحانه و تعالی از محض لطف و کرم خویش
برای شما بیتی بنا فرموده است و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را بعزت اجابت نمایید

تاج مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما مغفور و معفو گردد بعد از آن روی مبارک
بجانب مشرق و سایر آفاق آورده آن ندا در داد و از اطراف و جوانب ربع مسکون جواب دادند که
لبیک لبیک از ابن عباس منقولست که کسانیکه در عالم موجود بودند و جمعی که در اصلاب آبا و ارحام
امهات استقرار داشتند طایفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز و بهره‌مند آمدند
و فرقه که از طواف و زیارت خانه خداوندی بی‌نصیب و محروم آمدند جماعتی اندک در آن زمان مهر خاموشی بر دهان نهاده
سکوت را لازم شمردند اللهم اجعلنا من زوار بیتک الحرام بحرمة نبیک محمد ع و چون حضرت خلیل الرحمن علیه الصلوة
من الملک المنان از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعه مقدسه فارغ شد اسمعیل ع را از قبل خود در مکه مکرمه
خلیفه ساخته بدیار شام معاودت نمود و سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم ع و ساره و اسحق ع بمکه آمده
باداء مراسم و مناسک حج طواف قیام نمودند و اسمعیل ع وظایف مهمانداری و شرایط خدمتکاری بجای آورده
در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار بر خود واجب و لازم داشت و ساره از نیمعنی خوشدل
شده رفقای ثلثه با اتباع بجانب شام مراجعت کردند و هر سال در موسم حج اسحاق ع بمکه می‌آمد و عهد
ملاقات با اسمعیل تازه کرده و حج تازه گذارده بخدمت والدین باز میگشت و چون از عمر ساره
صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طایر روح پرفتوحش بجانب گلستان
قدس در پرواز آمده در مزرعه حبرون که بشتری بتملک ابراهیم ع در آمده بود مدفن او اختصاص یافت ذکر بعضی
از حالات و کیفیت وفات ابراهیم ع ارباب اخبار آورده اند که ابراهیم ع بعد از وفات ساره رضی الله عنها
زنی از کنعانیان در حباله نکاح آورده شش پسر از وی در وجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد
و قبایل پیدا شده در اطراف آفاق متفرق گشتند و از اولاد صلبی خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق هیچکس دیگر
بفضیلت نبوت سرافراز نگشت و همچنین اراده ازلی بکثرت اموال آنحضرت تعلق گرفت چنانچه
والعهدة علیهم که مواشی و اغنام حضرت خلت پناه بمرتبه رسیده که چهار هزار کلب گوسفندان او را
از آفت گرگ نگاه میداشتند و چون صد و پنجاه سال از عمر عزیزش منقضی گشت آثار شیب و بیاض
در محاسن مبارک که قبل از وی احدی را اینصورت روی نموده بود مشاهده فرموده جزع بسیار کرده
گفت الهی اینچه حالتیست که حقیقتش بر من منکشف نیست خطاب آمد که این رحمتیست از جانب من
که بوقار ارزانی داشته ام از استماع این سخن اندوه او بفرح مبدل گشت گفت اللهم زدنی وقارا مشهور است
که آنحضرت از خالق موت و حیات مسئلت نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم رشته زندگانی مرا بمقراض
اجل مقطوع مگردان و این دعا شرف اجابت اقتران یافته چون وقت رحلت قریب گشت و هنگام سفر
ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرتوت مانده بمجلس شریف او تشریف حضور ارزانی داشت

وابراهیم ع

وابراهیم ع بنابر سنت معهود طعامی پیش او حاضر آورد و دست ملک الموت در حین لقمه برداشتن در لرزه
آمد و آن لقمه را بجهد و جهد تمام گاهی بسوی گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهان می‌برد ابراهیم ع ازو پرسید
که ای پیر این چه نوع حالتیست که مشاهده میکنم ملک الموت گفت اینهمه از پیریست ابراهیم ع سوال فرمود
که سال تو چند است ملک الموت عمر خود را یکسال بیشتر از ابراهیم ع گفت خلیل الرحمن گفت فرمود که
تفاوت میان من و تو یکسال بیش نیست و بعد از گذشتن این مدت عجز و ناتوانی من بدین مرتبه
خواهد رسید ملک الموت گفت آری ابراهیم ع گفت الهی ودیعت حیات را که بمن سپرده استرداد
فرمای که مرا نعمت زندگانی که مقرون باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست در آن لحظه ملک الموت
بقبض روح او مامور شده ابراهیم ع بعالم بقا خرامید و بعضی گفته اند که چون حضرت باری تعالی نعمتهای
دینی و دنیوی بر ابراهیم ع تمام کرد و جزایل انعام و افضال درباره او بتکمیل رسانید قابض ارواح را
بخدمتش فرستاده گفت اگر اجازت فرماید روح پاک او را قبض کن والا ابهام خود باز گرد ملک الموت
بر مقتضی فرمان بمجلس او حاضر شده صورت واقعه را معروض گردانید و ابراهیم ع مهلتی در میان
نهاده میعادی تعیین فرموده بکفایت بعضی از مهمات دنیوی و عقبی که سرانجام آن در نظر
بصیرت از ضروریات مینمود مشغول شد و اسحق ع را در دیار شام خلیفه و ولیعهد گردانید و
چون مهلت موعود بسر آمد هادم اللذات کمر خدمتکاری بر میان بسته وظیفه جان سپاری
پیک جان ستانی در میان آورد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عزرائیل بقبض
روح ابراهیم ع مامور گشته نزدیک او آمد آنحضرت گفت ای ملک الموت هرگز دیده که دوستی
بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل بآسمان شتافت و آنچه ابراهیم گفته بود در بارگاه
بی نیاز معروض داشته ندای الهی رسید که با خلیل من بگوی که هرگز دوستی دیده که
وصال و لقای دوست خود را از مکروهات شمارد عزرائیل پیغام خداوند را بخلیل رسانیده
گفت میخواهم همین ساعت بکاری که مامور گشته اقدام نمائی ملک الموت روح مطهر او را
قبض فرموده قالب معنبرش در مزرعه حبرون از توابع شام پهلوی ساره مدفون گشت

ذکر بعضی از اخبار متفرقه و بیان سنت چند که از ابراهیم علیه السلام ماند

ابراهیم ع در آخر عمر مناجات کرده گفت ای پروردگار بنمای بمن که چگونه زنده میکنی مردگان را
خطاب آمد که مگر بدین کار ایمان نداری ابراهیم ع گفت ایمان دارم ولی میخواهم که دل مرا اطمینانی
حاصل شود و گویند این طلب در مکه از وی صادر شد در سالی که اجل محتوم امان نداد کش
که دیگر بحج آید و بعد ازین فرمان قادر ذو الجلال شرف نفاذ یافت که ای ابراهیم چهار مرغ را

از هر جنسی که خواهی بگیر و بکش و اجزا و اعضای ایشان را کوفته و در هم آمیخته و بچهار قسم کرده
هر بخشی را بقلهٔ کوهی گذاشته آنها را بخوان که بسوی تو خواهند آمد و ابراهیم ع بموجب فرموده عمل نموده
بعد از ندا کردن آن مرغان را دید که ذره ذره از هر قسمی بهوا رفته در هم پیوست تا هر مرغی را اندام
و پر و موی جمع آمده و بقدرت ایزدی بپرید و پیش ابراهیم آمده بر روس خویش که در دست ابراهیم ع
بود با بدن متصل گشت و چون ابراهیم ع این حال عجب را مشاهده کرد خطاب آمد که فردا آواز
اسرافیل خلق را از چهار گوشهٔ عالم برانگیزانم همچنانکه امروز این چهار مرغ را از اطراف جبال برانگیختیم
و هو القادر علی ما یشاء و بعضی از ارباب تصوف آیهٔ کریمه را که درین باب نازل شده از ظاهر
صرف کرده اند و ایراد آن مناسب سیاق این تاریخ نیست آورده اند که روزی ابراهیم ع بطلب مهمان
بیرون رفته بود تا با هم روزی خورند چه عادت فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی نخورد
و بعد از جست و جوی پیری را یافته بخانه آورد و در حال بر تامل نموده او را از نور دین بیگانه یافت
بنابرین مهمان را اطعام نا داده از خانه بیرون فرستاد و چون پیر گبر از نظر خلیل الرحمان غایب گشت
خطاب عتاب آمیز از بارگاه حضرت ولی النعمة والاحسان در رسید که ای ابراهیم این بنده
نافرمان بردار را با وجود کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر خویش روزی از خوان افضال و
امتنان مایوس و بی نصیب نگشت امروز که یک شب او بتو حواله بود از خانهٔ خویش محروم
و گرسنه بیرون کردی ابراهیم ازین حدیث متاثر گشته بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون رفت
و او را مبالغهٔ بسیار نمود تا باز گردانید و پیر از سبب رد و قبول پرسید ابراهیم ع صورت
واقعه را باز نموده و پیر رقت کرده گفت زهی خداوندی که با دوست خود جهت دشمن
عتاب کند آنگاه از کیش خویش تبرا نموده ملت حنیف را قبول کرد و یکی از مومنان مخلص
و مخلصان حقیقی گشت املح شعرا شیخ سعدی میفرماید نظم دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان
نظر داری نقلهٔ اخبار گفته اند که ده صحیفه بر ابراهیم خلیل ع نازل شد که مجموع آن صحف مشتمل بود
بر موعظه و حکمت و یکی از جملهٔ کلمات صحف ابراهیم ع است که ایها الملک المغرور المسلط انی
لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض و لکنی بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها
و لو کانت من کافر و لهذا طایفهٔ از حکما گفته اند که بر ذمهٔ همت حکام ایام واجبست که
قضایای مظلومان را بنفس شریف تفحص و تفتیش بلیغ نمایند مشروط بشرط آنکه بسر حد شناعت
و ملالت نکشد و چون رسیدن یک شخص بغور تمامی مهمات و معاملات از منقوله
محالات است باید که پادشاهان عالمی را به نیابت خویش نصب فرمایند که اسباب

دنیوی در میزان خرد او وزنی پدید نکند و ذات حمیده صفات او را از ارتکاب آز و هوا و مشتهیات
نفس که شرعا ممنوع و نامحمود است مبرا و معرا باشد تا بواسطهٔ وعدهٔ مال و طمع جاه فریفته نگردد و میل و مداهنه
نفرماید و صورت واقعه را از روی راستی و عدالت بارباب اقتدار و اختیار رساند یک مخبران صادق آیین را
پوشیده و پنهان باید که فرمان دهند تا در اطراف ممالک سیر نموده اطلاع بر جزئیات و کلیات مملکت
پیدا کرده بشرف عرض رسانند چه میشاید که بعضی از مظلومان بنابر موانع متنوع شرح حال خویش معروض
نتوانند داشت و در ضمن ارسال مخبران بر آن اطلاع حاصل کرده دفع ظلم از مظلومی کرده شود و در ارسال
مخبران فواید کثیره مندرجست که تفصیل آنها موجب اطناب میگردد و هم در صحف ابراهیم ع مسطور است
که عاقل در حین انصاف بهوش باید که حافظ لسان خود و عارف بزبان خویش و مقبل بر شان خود باشد
و از جملهٔ کلمات صحف دیگر اینست که عاقل را مادامی که بر عقل خود بود چهار ساعت میباید که ساعتی از آن
در مناجات پروردگار خود کند و ساعتی که دران ساعت تفکر در صنع او نماید و ساعتی که حساب
نفس خود بجای آرد و ساعتی که دران ساعت جهت خوردنی و آشامیدنی حلال مصروف دارد و از آنجمله
یکی آنست که هر کس گفتار خود را از کردار خود شمارد و سخن کمتر گوید مگر سخنی که از آن چاره نباشد
و هم در صحف آنحضرت مسطور است باید که حرکت عاقل منحصر در سه چیز بود اول زاد آخرت
دوم انتظام امر معاش سیوم لذت غیر محرم و بیشتر مذکور شد که اول کسی که بیاض در محاسن
وی پیدا شد ابراهیم ع بود و سبب ظهور اینصورت آنکه قادر مختار حق چون اسحق ع را
با وجود کبر سن از زانی داشت کنعانیان گفتند که عجب حالتیست که ابراهیم ع و ساره فرزند
غیری بخود نسبت کرده تربیت مینمایند لاجرم خداوند تعالی جهت دفع تهمت خلیل خود
اسحق ع را چنان شبیه با ابراهیم ساخت که هیچکس او را بعد ظهور محاسن از پدر فرق نمیکرد
بنابرین حکمت الهی اقتضای آن کرد که موی محاسن شریفش سفید شد تا خلایق را معلوم گردد
که ابراهیم ع کدامست و اسحق ع کدام منقولست که شخصی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم را ندا کرد که یا خیر البریه حضرت فرمود که آن ابراهیم است علیه السلام و در حدیث دیگر
آمده که نحن احق من الشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تومن
قال بلی و لکن لیطمئن قلبی سلام الله علیه ذکر حلیهٔ او ع رنگ روی سرخ و سفید بود
قامتش تمام و اشهل العین و عریض الصدر و ضخیم السره موضع ولادتش بعضی گویند ولادتش
در زمین سوس از ولایت اهواز اتفاق افتاده و برخی در صدود بشکر گفته اند و بناحیهٔ
حیران نیز گویند و اصح اقوال اینست که مسقط الراس او از اقلیم بابل موضعی بوده

مکان تولدش

که آنرا کوثی میگفتند منقولست که در حین تولد آنحضرت از سن آذر بیست و هفت سال گذشته بود
بعضی بر آنند که چون زمان ولادت او نزدیک شد مادرش از حوالی آن دیار دوری جسته بنهری عظیم رسید
که آبش خشک شده بود و در انجا وضع حمل نمود و ابراهیم ع را در خرقه پیچیده بگذاشت و بخانه مراجعت
کرده پدرش را ازان حال آگاه ساخت و آذر بدانجا رفته بر کنار همان جوی در زیر زمین خانه ترتیب داد
و از خوف ضرر سباع بسنگی سوراخ خانه را مستحکم گردانیده بازگشت و پیوسته مادرش بدانجا رفته
تعهد او مینمود تا بزرگ شد سدی گوید که چون آذر از حمل مادر ابراهیم وقوف یافت او را بموضعی برد
میان کوفه و بصره که آنرا ورقا گفتندی و در آنجا اقامت نموده ابراهیم ع متولد گشت و تا بزرگ
شد بوطن مراجعت کردند و قول دیگر آنکه ولادت شریفش در غاری اتفاق افتاد و اصح اقوال
درین باب آنست که سبق ذکر یافته و اشارتی بصحت آن رفته **معنی اسم و ذکر لقب و کنیتش**
مراد از لفظ ابراهیم آب راحم است یعنی پدر مهربان و لقبش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت
مبارکش ابوالضیفانست و ابوالانبیا و ابو محمد نیز گفته اند **ذکر بعضی از خصایص و سنن**
والوبس حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که ان ابراهیم اختتن بالقدوم
و هو ابن ثمانین سنة این سخن نقیض قول سابقست که از بعضی مورخان نقل کرده شده و غالب
آنست که این حدیث بایشان نرسیده باشد که سال آنحضرت در حین اختتان زیاده نیز
گفته اند و بعضی از فضلا گویند قدوم نام موضعیست بشام و بعضی گفته اند قدوم بمعنی تیشه است
حضرت خلت پناه در سن هشتاد سالگی به تیشه خود را ختنه کرد و این سنت تا انقراض روزگار
ازان پیغمبر بزرگوار یادگار مانده و یکی از سنتهای ابراهیم ع پوشیدن سراویل است چه
حضرت حق باو وحی فرستاد که تو مکرم ترین خلقی نزد من باید که در وقت سجود
عورت ترا زمین نه بیند و ابراهیم ع بتعلیم جبرئیل برای خویش ترتیب سراویل نمود و هو اعلم
و مشهورست که سنت ضیافت از جمله مخترعات اوست و او چاشت و شام البته
طعام با مهمان خوردی و بر سر مقبره مبارکش رسم ضیافت تا روز قیامت قایم خواهد بود
و السنه خلق عالم بتصدیق تکمیل و تفضیل او گویاست و هم در اوایل حال تشنگان بادیه
حرمان را بسر چشمه عرفان او دلالت نمود و در عنفوان شباب و مبدا جوانی بر اثبات
صانع عالم حجت گفته منازعان غالب زبردست را ملزم و مغلوب گردانید باری
سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید ذمه او را از دعوی یهودی و نصاری مبری ساخته
باخلاص و اسلام او گواهی داد و در سن شانزده سالگی یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را

بملت حنیف دعوة فرموده او را در آتش انداختند و اول کسی که در راه خداوند سابق الانعام مهاجرت
اختیار فرمود او بود و در قیامت اول کسی را که حله خواهند پوشانید او خواهد بود و هو امام البشر
لقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما اما قتال بشمشیر و قسمت غنیمت و موی لب قطع کردن و
مسواک و مضمضه کردن و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا باب و تفقد
ضعیف و اطعام مساکین و بذل مال و انجاح آمال از جمله سنتهای پسندیده اوست و خواجه
کاینات علیه و آله افضل الصلواة با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت او مامور شده
که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا مخلص سخن آنکه مناقب و حالات حضرت خلیل الرحمن بسیارست
و سنن و آداب او بیشمار و امروز در ملت محمدی و در شریعت احمدی هر یکی از اعمال
حسنه اوست معمول بها و طریقه موثوق علیها ست و قلم مشکین رقم از تعداد مآثر
و مفاخر آنحضرت بعجز و قصور معترف شده بر همین قدر اختصار نمود **صنعتش** زراعت
و حراثت بود و پیوسته بدهقنت اشتغال مینمود و در بنای قری و قصبات و تعمیر بلاد جدی
تمام داشت و در ایام حیات آنحضرت و اولاد طاهرین او مرابض و امصار بسیار عمارت یافت
مدت حیات و ایام دعوتش اهل کتاب گویند مدت عمر مبارکش صد و پنجاه و هفت سال بود
و قتبی در معارف دویست سال گفته و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنج سال گوید
و محمد بن فخر الدین بناکتی بصد و بیست و سه سال تصریح کرده و صد و بیست و نه سال نیز گفته اند و اصح
روایات قول مسعودیست و برین تقدیر مدت دعوتش صد و هشتاد سال باشد و در روضة الاحباب
مذکورست که بفجاءه درگذشت و در جامع اعظم مسطورست که روز پنجشنبه نهم ماه محرم بعد از انکه بیست
و پنج روز صاحب فراش بود از دار محنت و هوان بروضه رضوان انتقال فرمود صلوات الله علیه و علی
جمیع الانبیاء و المرسلین **ذکر اسمعیل پیغمبر ع و شرح بعضی از حالات و بعثت او** ولادت مبارکش چنانکه
گفته شد در صد و ششم بود فاما در صغر سن ببلای هجرت مبتلا شده و در اراضی مکه نشو و نما یافته
بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و تیر انداختن و اسب تاختن تعلیم نموده قبیله جرهم که بدستوری هاجر
در جوار ایشان اقامت نموده بودند هفت گوسفند باسمعیل ع مکرمت نمودند و حضرت منزل البرکات
در نتایج گوسفندان اسمعیل برکت ارزانی داشته کثرت آن بجایی رسید که محاسبان
روزگار از ضبط و شمارش عاجز آمدند مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که میل
مصاحبت اسمعیل کرده بسر چشمه زمزم آمدند طایفه بودند از عمالیق و بعد ازان بنی جرهم
از ولایت یمن آمده در مکه اقامت نمودند و چون سابقاً قضیه تزویج اسمعیل ع و آمدن

ابراهیم ع بزیارت او صورت تحریر پذیرفته تذکار آن درینمقام خالی از شائبهٔ تکراری نیست امّا
بنابرانکه این خبر پیشتر بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان گشت اکنون از تاریخی معتبر مبسوط داعیه نقل آن
پیدا شده اکنون قلم دو زبان بذکر آن اقبال کرده میگوید که بعد از اتمام عمارت بیت الله مراجعت نموده
ابراهیم ع از مکه اسمعیل را مکنتی تمام دست داده مواشی و اغنام او بسیار شدند و قوم اتفاق
عمرهٔ دختر سعد بن اسامه را که از قبیلهٔ عمالقه بود بدو دادند و بعد از چند گاه از مفارقت پدر
و پسر ابراهیم را داعیهٔ دیدن اسمعیل در خاطر رسوخ یافت و بر براق سوار شده عازم حرم بدانصوب
گشت و در حین خروج از شام ساره بنابر وفور غیرتی که داشت از ابراهیم ع التماس نمود که
چون بمکه رسد در خانهٔ اسمعیل نزول نفرماید و آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع
فرمود و بعد از قطع منازل بمکهٔ شریفه رسیده بدر خانهٔ اسمعیل آمد و پسر را حاضر نیافته زنی
را دید که از خانه بیرون آمده ابراهیم ع از وی پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحهٔ اسمعیل
ابراهیم ام گفت حال شما چونست و بر چه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب داد که بروجهی که
ارادهٔ الهی است و آن عورت بهیچگونه شکر نعمت حضرت خداوند عم احسانه بجای نیاورد و بعد
از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست عمره گفت چه می پرسی از شخصی که در خانه نیست
ابراهیم گفت کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم و هر چه ابراهیم ع پرسید عمره از سر کبر جواب
گفت و مطلقا از ابراهیم استدعای نزول نکرد و براسم مردمی و مروت نپرداخت
ابراهیم ع با او گفت چون شوهر تو بیاید سلام مرا بدو رسان و بگوی که پدر تو میگوید که عتبهٔ خانه را
تغییر ده عمره گفت چنین کنم و ابراهیم بازگشته اسمعیل چون شب رائحهٔ ابراهیم ع را استشمام
کرده و آثار براق مشاهده نموده از منکوحهٔ خود پرسید که هیچکس درغیبت من بدینجا آمد
عورت گفت پیری آمد و چنین فرمود اسمعیل گفت آنشخص پدر منست و چون پسندیدهٔ او
نیفتاده اشارت بطلاق تو کرد و بنابر وصیت پدر او را طلاق داد و سیده بنت مضاض
بن عمرو الجرهمی را بخواست و چون بار دیگر ابراهیم بمکه آمده بزیارت اسمعیل شتافت و او را
بدستور اول در خانه حاضر نیافت و سیده حرم اسمعیل سلام الله الملک الجلیل را پرسید که چه کسی
گفت دختر مضاض بن عمرو زوجهٔ اسمعیل گفت معاش بر چه سانست گفت شکر خدای را
که روزها بخیر و خوبی گذرانست باز آنحضرت او را پرسید که شوهر تو چگونه کسی است گفت
بهترین ازواجست و بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا وی بشرایط
ضیافت قیام نماید ابراهیم ع گفت مجال نزول ندارم سیده گفت موی ترا ژولیده می‌بینم

رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر تو مالم ابراهیم ع اجازت داده سیده سنگی
آورده ابراهیم ع پای راست بر سنگ نهاده و پای چپ در رکاب داشت تا نصف سر مبارک
او را بشست و بعد از آن سنگ را بطرف راست او برده ابراهیم پای راست را بر سنگ نهاد
تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدوم همایونش بر آن سنگ بماند و بعضی از مفسران
مقام ابراهیم ع را عبارت ازین سنگ داشته اند و سیده چون از شستن سر ابراهیم ع فارغ شد
مقداری پنیر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم ع آورده طبق را بهر دو دست نگاهداشت تا ابراهیم ع همچنان
سواره پنیر را تناول فرمود و با سیده گفت که چون شوهر تو بیاید بگوی که ابراهیم ع چنین گفت
که عتبهٔ باب تو نیکوست زنهار که در محافظت آن تقصیر جایز نداری و بهنگام رجوع خلیل الرحمن
از سیده پرسید که هیچ نان در خانهٔ شما هست گفت نمیدانم که نان چه چیزست گفت سویق
هیچ دارید همان جواب داد باز ابراهیم ع در گریه شد گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی
بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله تعالی وارزقهم من الثمرات و بر تقدیر احتیاج
بتقدیر لفظ موضع نیست که گویند الی عند بیتک المحرم چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم ع
بعد از بنای خانهٔ کعبه بمدتی جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح میپیوندد و بالجمله چون
ابراهیم ع بشام معاودت نمود و اسمعیل شب بخانه آمده رائحهٔ پدر مهربان و براق را استشمام کرد
از حلیلهٔ خود پرسید که هیچکس امروز اینجا آمده سیده گفت بلی پیری اینجا تشریف آورد که
هرگز مثل آن عزیزی ندیده ام نور ملوک و سمت اخیار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدم
او برین سنگ مانده است اسمعیل ع فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت این مقام پدر
شماست و در گریه شد و همهٔ اتباع او در گریه افتاده آن سنگ را به تعظیم هر چه تمامتر بوسیدند
ارباب اخبار آورده اند که حقسبحانه و تعالی ببرکت دعای ابراهیم ع جبرئیل و میکائیل را فرمان داد
که رمله و طوایف را از مواضع شام برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در سلب
عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه درین دو موضع فراوان میباشد
قال الله تبارک و تقدس واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا
کلبی که یکی از مفسران مسلّم است گوید که صدق وعد اش بمرتبه بود که با شخصی وعده
کرد که در مکان معین اقامت نماید تا آنشخص نزد او بیاید و آنکس را آن حدیث فراموش شده
بعد از یکسال بر آن مقام رسید و اسمعیل ع را در آن موضع حاضر یافت و بعضی گفته اند
تا سه روز اسمعیل ع در آنمکان تمکین ورزید تا آن شخص نزد او آمد راقم حروف گوید

[illegible]

که قول اخیر بصحت اقربست وهو اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم ع بولایت شام
رفت وزیارت مرقد منورش را دریافته ومیراث او را قسمت نموده بشرف نبوت مشرف شد و
حق جل وعلا او را بدعوت جمعی از فراعنه فرستاد که از مصر رحلت نموده در دیار یمن اقامت
داشتند واسمعیل ع بدان سرزمین رفته طایفهٔ عصاة وطغاة را سالهای فراوان بدین قویم
حضرت ابراهیم ع دعوت فرمود وآن متمردان از قبول سعادت عظمی سر باز زده وهمچنان در بادیهٔ
ضلالت وغوایت سرگردان مانده بسرچشمهٔ هدایت وعنایت راه نبردند وگویند اسمعیل ع
را دوازده پسر بود واز نسل اولاد او ثابت نام داشت واز جملهٔ فرزندانش ثابت وقیدار در حرم
حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف بلاد عرب توطن نمودند وشعوب وقبایل از نسل ایشان
بسیار گشته بهر طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند منقولست که چون اسمعیل ع
در آخر حیات خویش آثار شیب وضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی وولی عهد خویش
گردانیده بعد از اندک فرصتی از وحشت آباد دنیا بریاض جنت المأوی خرامید
حلیهٔ او علیه السلام بغایت مشابه بود با ابراهیم ع صفاتش امین وصادق الوعد ومتحمل وصبور
بود صنعتش تیر تراشیدی وتیر نیکو انداختی روایت کنند که روزی عبور رسول صلی
الله علیه وآله وسلم بر جمعی از بنی اسلم در حالی که به تیر انداختن اشتغال داشتند اتفاق
آنحضرت فرمود که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم کان رامیا اسمعیل واو ع بصید و
شکار میلی تمام داشت کنیت ولقبش کنیت مبارکش ابو العرب ولقب او اعراق
الثری ست وزبان سوداوراق در بیان معنی اعراق الثری بنابر عدم اطلاع بآن لال است
معجزاتش بسیار بود یکی از آنجمله آنکه گوسفندی را که سینهٔ او خشک شده شیر نمیداد
وسالها بران گذشته بود در پیش او آوردند آنحضرت دست مبارک بر پستانش
مالیده بالفور شیر از آنجا روان شد دیگر آنکه جمعی بخانهٔ او آمدند وطعام حاضر نبود قدری
آب زمزم در ظرفی کرده سر او را بپوشید ودعا فرمود چند لون طعام از آن ظرف
بیرون آمد که همه را کفایت کرد واین معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت
ایام حیاتش بقولی صد وسی وسه سال بود وبروایت اصح صد وپنجاه وهفت سال
زندگانی یافت واز آنجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خود بود مدت دعوتش قریب
بچهل وهفت سال گفته اند وبعضی پنجاه سال گفته اند وبر تقدیر قول اخیر بعثت او
پیش از رحلت ابراهیم ع بوده باشد واین سخن مخالف قول طبری است والله

معجزاتش

اعلم مدفن همایونش

اعلم مدفن همایونش بقرب مرقد هاجر است وبعضی میان رکن ومقام گفته اند

ذکر کیفیت عبادت اصنام واوثان در میان اولاد اسمعیل ع

بطون کتب ومتون صحف
مشحونست باین خبر که بمرور زمان ومرور ایام اولاد واحفاد اسمعیل ع بسیار شده کثرت دودمان
نبوت بمرتبه رسید که در مکهٔ شریفه دیگر گنجایش ایشان نماند لاجرم بعضی از آن جماعت بعزم توطن
باطراف دیار عرب از مکه بیرون آمدن گرفتند وهر یک کس از آن قوم که راه سفر پیش میگرفت سنگی از احجار حرم
مصحوب خویش گردانیده در محلی که رحل اقامت می انداختند آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت
بیت الله بر گرد آن طواف میکردند تا منجر بآن شد که هر سنگی از سنگها که در نظر ایشان نکو مینمود
آنرا برداشته در مکانی مناسب نهاده بزیارت وطوافش می پرداختند آخر الامر صحف ابراهیم ع
را بر طاق نسیان نهاده وباغوا واضلال شیطان عبادت اصنام واوثان اختیار نموده کیش
بت پرستی را از جملهٔ مستحسنات شمردند وباوجود آنکه ارتکاب این فعل منکر نمودند در بعضی قضایا
بشریعت ابراهیم ع عمل مینمودند وبدستور معهود مناسک حج بجای آورده در تعظیم حرم خداوندی
دقیقهٔ نامرعی نمیگذاشتند وتبجیل وتکریم خانهٔ کعبه را بر خود از واجبات ولوازم میشمردند وزعم
طایفهٔ آنکه سبب ظهور بت پرستی در میان ذریت اسمعیل ع آنست که آساف ونایله که مردی وزنی
بودند از قبیلهٔ جرهم وقتی شهوت وبدنفسی جهان برایشان غلبه واستیلا یافت که در نفس خانهٔ کعبه
باهم زنا کردند وحضرت قهار شدید الانتقام مرد وزن را مسخ فرموده سنگ گردانید ومردم
مکه آن دو جثهٔ سنگین را از خانهٔ کعبه بیرون آورده از برای عبرت خلایق آساف را بر کوه
صفا ونایله را بر مروه نصب کردند وبمرور ایام اولاد حضرت اسمعیل ع از دین ابراهیم ع اعراض نموده
به پرستیدن آنها مشغول گشتند وگویند اول کسی که ملت حنیف خلیل ع را تغیر داده مردم را بعبادت
آساف ونایله مأمور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود ودر بعضی از کتب مذکور ومسطور است که عمرو بن لحی
هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نمود وخلایق را فرمود تا عبادت آن بجای آوردند
وذکر هبل که از اعاظم اصنام قریش بود در دفتر دوم این کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی وبعد از صدور
این حرکت ناپسندیده از عمرو بن لحی عبادت اصنام در میان عرب شیوع یافت چنانچه قبیلهٔ
ازد وغسان در کنار دریا بتخانهٔ ساخته بودند وطواف نموده می پرستیدند وانصار نیز در زمان
جاهلیت بپرستش مناة اشتغال مینمودند واز برای عزّی که از بتان مشهورست در نخله خانهٔ
ساخته بودند که بنی خزیمه وقریش آنخانه را بر سان خانهٔ کعبه زیارت کرده بخیال حصول اغراض
دنیا وآخرت عبادت عزی بجای می آوردند وهمچنین ثقیف که از عظمای قبایل عرب بودند

که متابعت لات نموده عبادت او را وسیلهٔ حصول قواعد مقاصد خویش می پنداشتند و این شیوهٔ نامحمود
تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم درمیان عرب استمرار یافت **ذکر بعثت اسحاق علی
نبینا وعلیه السلام** آورده اند که ابراهیم ع در زمانی که بفلسطین نزول فرمود اسحق را بزمین کنعان فرستاد
و او در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشته بارشاد و هدایت امت مشغول گشت و رفقا
دختر خال خویش را در حبالهٔ نکاح آورده عیص و یعقوب هر دو بیک بطن از و متولد شدند و چون در حین
ولادت دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و آن هر دو فرزند ارجمند در حجر
تربیت والدین نشو و نما یافتند اسحق عیص را دوستر میداشت و رفقا یعقوب را و اسحق ع
در کبر سن بعارضهٔ رمد مبتلا شده دیدهٔ ظاهرش از ملاحظهٔ مبصرات عاطل ماند در خلال این احوال
روزی اسحق با فرزند خود عیص که بشکار شغفی تمام داشت گفت مرا گوشت صید آرزوست وظیفه
آنکه شکاری بدست آوری و بریان کرده بمن آری تا دعا کنم که باری سبحانه و تعالی در بارهٔ تو یمن برکت
ارزانی دارد عیص تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا شتافت و رفقا صورت حال را معلوم
فرموده بنابر وفور محبتی که با یعقوب داشت با او گفت ای فرزند اسحق ع با برادر تو چنان و چنین
گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله را که چند گاهست که آرامی پروری بریان کرده پیش اسحق ع بر
و چون اعضای عیص بغایت پر موی بود رفقا اشارت کرد تا یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد خویش
کشیده در حین تکلم با پدر آواز خود را تغیر داده در حین سخن گفتن با پدر تقلید عیص نماید و یعقوب بفرمودهٔ
مادر مهربان عمل نموده بزغالهٔ بریان را پیش اسحاق برد و اسحاق یعقوب را نزد خود طلبیده دست بر ساعد او
نهاد و با یعقوب در سخن در آمد او نیز تکلم فرمود اسحق گفت عجب حالتی است که ساعد عیص را مساس میکنم
و نغمهٔ یعقوب میشنوم آنگاه اسحق ع بریان را خورده و آن موافق مزاج شریف افتاده فرمود که
بارک الله فی ولدک وجعل فیهم النبوة والکتاب ارباب تاریخ آورده اند که هفتاد هزار کس از ذریت
یعقوب ع بمرتبهٔ نبوت فایز شدند و چون عیص از شکار مراجعت نموده از گوشت نخچیر طعامی ترتیب داده
بپیش پدر برد و گفت آنچه از من طلبیده بودی آوردم اسحق ع دانست که در آن باب حیلهٔ واقع شده است
عیص را گفت که نتیجهٔ آن دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد ولیکن اکنون دعا کنم تا حضرت
مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک عالیمقدار و سلاطین ذوی الاقتدار
پدید آرد و از اولاد تو پیغمبری صبور ظاهر گرداند و این سخن اخیر در روایت آنکس واقع شده
که ایوب پیغمبر ع را از اعقاب عیص میشمارد و بعد از وقوع این قضیه نایرهٔ حقد و حسد در باطن
عیص اشتعال یافته روزی یعقوب را گفت مطلوب آنست که در خانهٔ من تشریف آری

که بجهت ضیافت طعامی مهیا ساخته ام و یعقوب قبول نموده بوثاق برادر رفت و چون از طعام خوردن
فارغ شدند عیص هدایا و تحف بسیار از اسپ و شتر و گوسفند و غیر ذلک به یعقوب ارزانی داشته
برسم وداع او را در کنار کشیده و حلقش را بدندان گرفته خواست که برادر را هلاک سازد و درین
حال قادر ذو الجلال اسنان عیص را بسان موم نرم گردانید و عیص چون دران باب عاجز شد گفت
استغفر الله واتوب الیه و فرمود که ای برادر اکنون دانستم که دعائی که بران سبقت گرفتی باذن
خداوند تعالی بوده باید که در حفظ و امان الهی مراجعت نمائی که خیر و برکت نصیب تست و یعقوب ع
سالماً و غانماً بمنزل خویش بازگشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو و غیرهما از رفتن یعقوب
بخدمت خال خویش و ملاقات او با برادر خود عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص بجانب دیار روم
مسطور است متعاقب این کلمات در قصهٔ یعقوب ع مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله
وحده العزیز و پس از مدتی طویل که از اسحق ع تبلیغ رسالت نمود بعارضهٔ چند روزه داعی حق را
لبیک اجابت گفت و بجوار رحمت رب جلیل پیوست و سرای ظلمانی را بمنزل نورانی مبدل
گردانید **حلیه او علیه السلام** تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ روی مبارکش بحمرت مایل **صفاتش** عابد و صالح
و مشفق و رحیم دل بود **معجزاتش** بسیار بود از آنجمله یکی آنست که دست مبارک بر پشت گوسفندی
فرود آورده دعای برکت گفت بقدرت باری تعالی از آن یک گوسفند هفتاد دیگر متولد شدند **ایام حیاتش**
صد و هشتاد سال بود و بروایتی صد و شصت سال و صد و بیست سال نیز گفته اند و الاول هو الاصح
مدفن همایونش چون از دنیا مفارقت کرد عیص بتجهیز و تکفین او قیام نموده جسد مبارکش را بموضعی
که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته است و در جوار والدین مدفون ساخت **ذکر یعقوب پیغمبر علی نبینا و
علیه السلام** یعقوب اسرائیل الله از کبار انبیاء مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشته اند
از نسل آن حضرت بوده اند و در اکثر کتب تواریخ چنین آورده اند که اسحق ع یعقوب را چنین وصیت
فرموده بود که از کنعانیان زن نخواهد بلکه بدختر خال خویش لبان که در قریه از قرای دیار شام
مقام داشت تزویج نماید و چون بسبب تدبیر مادرش رفقا اسحق در حق او دعا فرمود عیص با او
در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق ع شبی از شبها و بعضی گویند هم دران شب بنابر
استتار و خوفی که از جانب عیص داشت باشارت والدهٔ خود از کنعان بیرون آمده متوجه فدان شد
و آنحضرت بعد از هجرت از وطن مالوف موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل آورده اند
که هم دران سفر در اثنای راه ضعفی تمام بحال او راه یافت و بر سر سنگی قرار گرفت و همانجا
بخواب رفت در واقعه دید که در فضای هوا از روی زمین تا حد و مقعر سما نردبانی

وضع کرده اند و فوجی از ملایکه بران نردبان عروج ونزول میکنند و در اثنای این حال
از سرادق مجد وجلال خطاب ملک متعال رسید که منم آنخدای سزای پرستش که خدای تو و پدران تو
غیر از من نیست ترا و ذریت ترا بعد از تو وارث ایالت زمین مقدس کردانیدم و ذوات فاضلهٔ شمارا
بکرامت و مکرمت هدایة ارزانی داشتم و بافاضهٔ کتاب و حکم نبوت مفتخر ساختم و شمارا بحفظ و حمایت
خویش مخصوص دانستم تا باین مکان معاودت کنید و خانه بنا کرده یعنی بیت المقدس با مجموعهٔ ذریت و
اعقاب بعبادت من سرافراز باشند و یعقوب ع چون از خواب بیدار شد استبشار نموده
باجابت دعا اسحق ع متیقن کشت و از آنجا عزیمت نهضت تصمیم نموده بعد از انکه مسالک بعیده
سپری کردانید بساحت قربت خال اتصال یافت منقولست که در سال قحط یعقوب علیه السلام
در منزل خال خویش لبان نزول فرمود و لبان را چاهی بود که کوسفندانش از ان آب میخوردند اتفاقاً
آب چاه کم شد و لبان صورت واقعه را با یعقوب در میان نهاد و آنحضرت با دلوی از آن
چاه آب کشیده مقداری اشامید و باقی را در ان چاه ریخته آب چاه بقدرت خداوندی بیشتر
از بیشتر شد و خال و صورت حال را مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب ع راضی شد و رغبت تمام
نموده از و استدعا کرد که اقامت نماید و یعقوب قبول فرمود و بعد از چند روز دختر
کهتر لبان راحیل را خطبه فرمود و پدر دختر از تهیهٔ مال و اعداد منال که ابواب ضروریات بدان
مفتوح میشود تفحص نموده یعقوب ع کفت مرا ازین مطالب چیزی بدست نیست اما هر مدتی که
تعیین فرمائی اجیر و خادم تو می باشم و باداء خدمت صداق مهیا دارم و لبان اجابت نموده
خدمت هفت ساله جهة صداق راحیل معین کردانید و یعقوب اداء خدمت قبول نموده انکشت
طاعت بر دیدهٔ روشن نهاد بعد از تعیین معاد لبان با یعقوب کفت که این شرطیست که از جانبین
قرار یافته در محافظت او باید کوشید که در افشای این سر عیب و عار بمن و تو لاحق میکردد
و بعد از انکه یعقوب هفت سال ارباب و رعایت اغنام اشتغال فرموده مدت موعود منقضی کشت خالش
دختر بزرکتر را که او را الیان کفتندی در عقدهٔ عقد او کشید آورد و چون شب زفاف بسر آمد و رواج
ظلمانی شب بدیبای نورانی نهار مبدل کشت یعقوب زبان بتشنیع خال بکشاد که مدت هفت سال
مرا عملهای شاق فرمودی و آخر الامر بطریق حیله نامزد مرا بدیکری بدل کردی خالش کفت عیب باشد
که دختر بزرکتر در خانه بوده دختر خورد ترا بشوهر دهند اکر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال دیکر
خدمت کن تا میوهٔ مراد از دوحهٔ دیکر چیده و عسیلهٔ آرزو از قدح دیکر چشیده آید و در انوقت
جمع بین الاختین حرام نبوده تا موسی علیه السلام مبعوث نکشت این حکم نظام انصراف نیافت

وچون یعقوب

وچون یعقوب هفت سال دیکر برعایت اغنام قیام نمود لبان راحیل را نیز بدو داده دو کنیزک دیکر
بخانهٔ یعقوب فرستاد یکی قهله نام و دیکری موسوم بزلفه قهله بلبان تعلق داشت و زلفه براحیل
و در جامع اعظم مسطورست که یعقوب را از لیان شش پسر بوجود آمد روبیل شمعون یهودا
لاوی زبالون که او را زبولون هم کویند و یشجر که ساخار و یشنوخور نیز کویند و از راحیل یوسف
و ابن یامین متولد شدند و از قهله دو پسر یکی دان و دیکری نفتالی و از زلفه دو پسر یکی کاد
و دیکری اشیر که مجموعه دوازده نفر باشند و اسباط در کلام مجید عبارت از ایشانست
و در معارف حصی کوید که چهار سبط از لیا متولد شدند روبیل یهودا لاوی و شمعون
و از راحیل یوسف و ابن یامین در وجود آمدند و از هر کنیزکی سه سبط در وجود آمدند و
چون یعقوب خواست که از قدان بکنعان مراجعت فرماید لبان کفت اکر یکسال دیکر درینجا
مقام کنی شاید که از من نفعی بتو رسد یعقوب پرسید که آن چه خواهد بود لبان کفت
کوسفندان خود را دو قسم راست میکنم یک قسم را نامزد تو کرده هر برهٔ را که ازان متولد کردد
بتو ارزانی دارم یعقوب درخواست خال خود را اجابت فرموده اقامت نمود و جبرئیل ع
نازل شده کفت ای یعقوب اوراق فلان درخت را آورده درین وادی متفرق ساز
تا قسمی ازین کوسفندان که منسوب بتست آنها را خورده هر یک برهٔ نر تولد نمایند و یعقوب بموجب فرمودهٔ
جبرئیل عمل نموده مجموعهٔ نتایج قسمی که نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل بصحرای ظهور آمد
و لبان اینمعنی را فوزی عظیم شمرده باز خواهش نمود که یعقوب یکسال دیکر اقامت نماید که هر مواشی که
ازان نصف دیکر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب ع بدستور سال سابق از روح الامین تعلیم کرفته
سال دیکر که نتایج لبان نصیب یعقوب ع آمد و بعد از دو سال دیکر که بنا بر درخواست خال در ان
سرزمین قرار کرفته بود با جمیع اهل و ولد و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده متوجه اراضی کنعان
کشت و در وقت خروج زوجهٔ یعقوب لیان یکی از فرزندان خود را فرمود که صنمی را که بدر پرستش لبان
آزامی پرستید دزدیده در بار نهاد و لبان بعد از رفتن فرزندان در خانه در آمده هر چند بت خود را
طلبید نیافت فی الحال بر اسبی تیز رفتار پرواز سوار شده در عقب آنجماعت روان شده بایشان
رسیده کفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صله رحم کردی یعقوب متحیر شد و از سر
این حدیث استکشاف فرموده لبان کفت آلههٔ مرا دزدیده همراه آورده اید یعقوب کفت ای خال
چه میکنی خدائی را که دست دزد بآن رسد خدای من آفریدکار زمین و آسمان است که از خداوند
تبارک و تقدس بترس و بوحدانیت او ایمان آر تا آنچه از اموال تو کرفته همراه دارم بتو سپارم

لبان گفت که مطلوب من آنست که آنرا بمن بسپاری یعقوب ع گفت که من صنم ترا نگرفته ام
و نیز نمیدانم که اصحاب من کدام یک باین فعل قیام نموده است لبان گفت ای یعقوب بحق صحبت
و قرابتی که میان من و تست دعا کن تا سارق و مسروق ظاهر کردند و در اثنای گفت و شنید
مرکبی که صنم لبان بران بار بود جستنی کرد و پیر یعقوب و آن بت بر زمین افتادند انگاه یعقوب گفت ای خال
ایمان آر بخدائی که باین سرعت مسؤل ترا بشرف اجابت مقرون کردانید لبان جواب داد که من
مفارقت دین خود اختیار نمیکنم و از خدمت معبود خویش ترا نمی نمایم و صنم خود را گرفته بآن راه
که آمده بود بازگشت و یعقوب ع با تجمل و اسباب در قطع مسافت تعجیل نموده هرچند بکنعان
نزدیکتر میگشت نوایر اشواق اشتعال بیشتر می یافت نظم منزل وصل چون شود نزدیک آتش
شوق تیزتر گردد و در روزی که یعقوب ع بیک منزل کنعان فرود آمد بحسب اتفاق عیص را که
از فرط مفارقت یعقوب ملالت بر خاطر استیلا یافته بود جهة دفع حزن و اندوه برسم شکار
برون آمده سیری مینمود که ناگاه بدان موضع رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود عیص
ازدحام مواشی و اغنام و کثرت نسا و رجال مشاهده کرده متوجه شد که تا از احوال ایشان
تفحص نماید و چون نظر یعقوب ع از دور بر عیص افتاد بهمان لحظه او را بشناخت و از غایت
خوف و استشعاری که از وی داشت مختفی شد و اولاد و اتباع خود را تلقین نموده گفت اگر
آنشخص آمده از شما پرسد که این اموال از کیست و سبب این جمعیت چیست جواب گوئید
که عیص بن اسحاق را بنده بود یعقوب نام که پیش ازین بطریق فرار از اطراف ولایت شام
رفته بود و سالها در انجا بسر برده اکنون مراجعت نموده این اموال تعلق باو میدارد
و بحکم العبد و ما فی یده کان لمولاه مجموع این جهات فی الحقیقت حالا متعلق بعیص است
و بخدمت او می بریم و چون عیص بسر وقت ایشان رسیده از قافله سالار و صاحب مال
پرسید اولاد یعقوب بر نهج فرموده پدر جواب دادند و عیص از استماع این سخن رقت
نموده جزع بسیار کرد و گریه بر روی غالب گشت فرمود که یعقوب بنده نیست بلکه برادر بجان برابر
منست و یعقوب بعد از ملاحظه این حال نزد برادر بشتافت و چون نظر عیص بر طلعت
یعقوب افتاد بیهوش گشته از پای در افتاد و بعد از زمانی بحال خویش باز آمده برادران
بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند و آن شب دران
منزل بخورمی و شادکامی تمام بسر بردند و روز دیگر علی الصباح یعقوب و اشیاع و اتباع او
بمرافقت عیص بجانب کنعان آمده بملاقات احباب فایز و بهره مند شدند و گویند

چون یک سال ازین واقعه برآمد حق سبحانه و تعالی ابن یامین را بیعقوب ارزانی داشت
و در حین وضع حمل مادرش راحیل بمنزل بقا خرامید و خاله او لیا بتعهد خواهرزاده خویش
مشغول گشت و بعد از آنکه یعقوب بهدایت و ارشاد اهل کنعان مامور شد عیص گفت ای برادر
تو مدتها ببلای غربت مبتلا بودی اکنون نوبت تراست بحفظ و حمایت الهی میسپارم و خود بغربت
میروم باید که در ترویج این بقعه سعی نمائی و از مراقد پدر و جد بزرگوار و غیرها باخبر بوده دقیقه از دقایق
رعایت مهمل نگذاری انگاه او را وداع نموده خود با راضی روم رحلت فرموده گفته اند که عیص
را از دختر عم خود بنت اسمعیل ذبیح ع پنج پسر متولد شد یکی از آنها روم نام داشت که مجموعه
رومیان از نسل او پیدا شدند و لون روم بن عیص در غایت صفرت بود اولاد او را که
رومیانند بنو الاصفر گویند و تمامت ملوک روم از نسل عیص بن اسحق اند و عیص مدت
صد و چهل و پنج سال زندگانی یافته در همان روز که یعقوب ع در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال
فرمود او نیز در روم از سرای محنت و ملال بملک بی زوال ارتحال نمود مصرع انکه پاینده و باقی است
خدا خواهد بود و نعش عیص را از روم بمزرعه حبرون آورده قریب بمراقد آبای خویش مدفون
گشت و باقی احوال یعقوب ع در اثنای گذارش قصه یوسف ع مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی
ذکر مقدمه قصه یوسف الصدیق علی نبینا و علیه السلام قال الله تعالی لقد کان فی یوسف و اخوته
آیات للسائلین قصه یوسف حکایتی عجیب و روایتی غریب است قصه ایست که بدایتش
مشیر بمودت و محبت و وسطش مبنی از شوق و هجرت و نهایتش مشتمل بر عصمت و رحمت
و مغفرت است هر کلمه ازان منطبق بر حکمت و هر فصلی از آن متضمن مصلحتی است و چون
افاضل متقدمین و اکابر متاخرین بحسب تفاوت مشارب و تباین مراتب ازین قصه
حصها دیده اند و ازین شجرها ثمرها چیده از هر یک فصلی در شرح مقاصد این حکایت
عبارت و در تعیین مطالب این روایت اشارتی صدور یافته و این فقیر قلیل البضاعة
عدیم الاستطاعة که بمقتضی من تشبه بقوم فهو منهم پیروی فرقه خدام فضلای انام و
زمره ملازمان فصحای ایام کرده خود را از انجمله می شمارد و استمداد همت از ارواح
پاک ایشان نموده اتباعا لسنتهم بدانچه که بدیهه خاطر مسامحت و قریحه طبع مساعدت
می نماید در اداء این خبر قصه لطیف و حکایت شریف که بموجب نص احسن القصص است شروع
میکند مامول و مسؤل آنکه بموقع محمدت و انظار سعادتمندی اتصال یابد که بی تکلف و مبالغه
منشیانه قبله فضلای روزگار و قدوه فصحای زمانه است و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر رؤیای یوسف علیه السلام و بدایت حال او حضرت یوسف الصدیق بالیقین والتحقیق
از کبار انبیاء مرسل و اعاظم پیغمبران اکمل بوده است نصب بزرگوارش منشعب از دوحهٔ
خلیل و گوهر ابدارش مستخرج از معدن اسرائیل و چنان مرویست که باری تعالی حسن را ده جزو
قسمت نموده از آنجمله یکجزو بتمام عالم و عالمیان داده و نه جزو دیگر نور جمال و پیرایهٔ کمال یوسف ساخت
و ارباب صناعت نجوم گویند والعهدة علیهم که طالع فرخندهٔ آنحضرت سرطان بوده و آفتاب در طالع
و عطارد در دوم و زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در دوازدهم لاجرم در غایت
جمال و نهایت کمال افتاده در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش اختلافست
جمهور برآنند که اسم شریفش عجمیست یعنی از لغت عرب نیست و زعم شرذمهٔ قلیل آنکه عربیست
ماخوذ از آسف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز اسیف نامند مگر یوسف را بدین نام
از بهر آن خوانند که هم ذل بندگی کشید و هم زهر اندوه چشید راقم حروف گوید که بمجرد آنکه یوسف
از آسف ماخوذ است لازم نمی آید که این لفظ عربی باشد چه علمای عربیت اتفاق دارند که نوح
عجمیست و مع هذا گفته اند ماخوذ از نوحه است و حال آنکه نوحه لفظ عربیست والله تعالی اعلم
تفصیل این اجمال آنکه بدایت حال یوسف ع چنانست که شبی در کنار مهر یعقوب ع غنوده بود
و گل جمالش در گلبن حجر والد آسوده که ناگاه از خواب در آمده بسان گلبرگ طری از جنبش
باد سحری بلرزید و چون قطرهٔ سیماب از تاب آفتاب بطپید یعقوب که این حالت مشاهده
نمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث فلکی چه دست داده یوسف گفت این ساعت
خوابی دیده ام که از غایت صعوبت آن ترسیده ام و صورت واقعه آنکه خود را بر قلهٔ کوهی
بلند دیدم که در حوالی آن آبهای روان و سبزهای فراوان و اشجار بسیار و ازهار بیشمار و
شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین بود ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره و ماه
و آفتاب از آسمان فرود آمده در پیش بسجده افتادند یعقوب ع دانست که آن کوه شامخ سریر
دولت آسمان فرسای اوست که روزی بران متمکن شود و چشمهای آب زلال اقبال او بود
که در جویبار تمکینش جاری گردد و ریاض با نزهت چمن سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد
از آنجا شکفته آید و بی شک چنین سریر دولت ابد پیوند بوجود عزیزش مزین گردد یازده پسر
سبط اسرائیل که هر یکی کوکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اند پیش وی پیشانی استکانت
بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالی مقدار و واصل نامدارند با سباط
موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوائب شهور و اعوام اندیشیده او را از گفتن

صورت واقعه با برادران نهی فرمود چه میدانست که اگر اخوان آنچه از غیب بر یوسف سانح
شده است معلوم کنند بنابر اغوای شیطان در بارهٔ او مکری اندیشند قال عز من قایل یا بنی
لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین و چون از
مراسم نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافت و گفت ای فرزند زود باشد که بخشندهٔ
نعمت بیمنت قامت ترا بخلعت انبیا مشرف گرداند و محرمیت اسرار خویش ارزانی داشته
بر تو و اهل بیت تو علم سازد و بمراتب بلند آبا و اجداد رساند و از خواب یوسف
بعد از اندک فرصتی برادران وقوف یافتند و دواعی غیرت اخوان اشتداد یافته
نوایر غضب شان در کانون سینه زبانه زدن گرفت و مجموعه پیش روبیل که با صابت
رای از سایر اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند پسر راحیل خوابی عجب ساخته
و بدان سبب خاطر انور پدر را از محبت جانب ما پرداخته روبیل از مقالهٔ ایشان تعجب نموده
گفت انی لا اری وجهه وجه الکاذبین و چون علامات اقبال از ناصیهٔ حال او پیداست عجب
اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو و نما یافته و هلال جمالش بر سپهر جلال بدری تمام
گردد و اکثر اخوان از استماع سخن روبیل و خواب یوسف بخواب خوش میبودند و در تحیر
و تفکر این واقعه روز و شب نمی غنودند تا بعد از انقضای مدت یکسال باز خواب دید یوسف ع
که از سر اصابع همایونش آب میچکید و روی هوا گرفته بر سر برادرانش میبارید و چون
این واقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب ع دانست که اینمعنی نمودار ایام قحط است
که دریای پنج شاخ دست احسانش بفیض مکارم و امتنان کشت امید برادران تشنه
لب را سیراب گرداند و تاویل این خواب را موقوف داشته با خفای آن صورت وصیت
فرمود چون برادران یوسف از کیفیت واقعهٔ دوم واقف شدند و مزید اختصاص
او را با پدر مهربان ملاحظه نمودند و داغ حسد بر ضمیر شان استیلا یافته بر قصد یوسف ع
تصمیم دادند و در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که در آن زمان که راحیل مادر یوسف ع
در ایام نفاس با بن یامین از مصاحبت زوج خود جدا ماند یوسف دو ساله بود و
یعقوب ع خواهری داشت حمایت و تربیت یوسف ع با و حواله رفت و چون یوسف ع
اجل اولاد یعقوب بود بلکه بر تمامت عالمیان تفوق و تقدم داشت چندان مهر و محبت
او در دل پدر جای گرفت که یکلحظه بی وی صبر نمینمود بنابرین از خواهر التماس کرد که
فرزند را بدو سپارد و بجهت آنکه عمهٔ یوسف برادرزادهٔ خود را از یعقوب ع دوستتر میداشت

مدتی بهر بهانه تمسک میجست آخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب ع در ان باب از حد گذشت
حیله پیش آورد که بر مطلوب خویش فایز و قادر گشت بیان اینحال و تفصیل این اجمال آنکه از
ابراهیم ع کمری بر سبیل میراث باسحاق ع رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب انتقال یافته
بود و آن عورت عاقله در حین سپردن یوسف کمر ابراهیم ع را در تحت ثیاب بر میان
برادرزاده بسته اضطرابی بسیار نمود و یعقوب را که برای بردن یوسف ع بخانه او آمده بود
از گم شدن اعلام کرد و اطراف و زوایای سرای خود را طلبیده نیافت عاقبت یوسف
صدیق را برهنه ساخته کمر در میان او پیدا شد و بحکم شریعت خلیل الرحمن صلوات الله علیه
فرزند سعادتمند یعقوب ع را از رفتن مانع آمده پیش خود نگاهداشت چه حکم ملت ابراهیم ع
چنان بود که صاحب مال اختیار داشت که سارق را یکسال نگاهداشته عبودیت فرماید
و بروایتی مادام که خداوند مال در حیات بودی دزد از ذل بندگی خلاص نیافتی و چون
عمه یوسف ع ودیعت حیات را بقابض ارواح سپرد او را بنوعی تربیت فرمود که محسود
اخوان آمد چه قصب که قصبی که برای ابراهیم ع از بهشت آورده بودند با کمر او و جامه که
حضرت واهب العطایات باسحق ع ارزانی داشته بود این مجموعه را بیوسف داد و
از اسباب حسد برادرانش یکی دیگر آن بود که یوسف ع نوبتی از خواب درآمده
با خواهر خود گفت که این لحظه خوابی عجب دیده ام که من با برادران بهیزم چیدن
مشغول شده هر یک پشته مرتب گردانیدیم و مجموع پشتهای هیزم برادرانم
سیاه بود و از من سفید و درین اثنا چنان بنظر آمد که پشتهای هیزم اخوان پشته مرا
سجده میکنند و بعد از آن شخصی دیدم که گویا سر او بر آسمان می سود و پایهای او
بزمین قرار یافته بود و در بر جامه سفید و در دست میزانی داشت و آن شخص
مرا تبجیل کرده سلام گفت و پشته هیزم مرا با پشته برادران دیگر موازنه کرده
هیزم من راجح آمد و برادران مرا سجود کردند و یعقوب ع این خواب را شنیده
و بر تعبیرش واقف گشته از کید دیگر فرزندان غمناک گردیده و سبب دیگر آنکه
بعد از یکسال ازین واقعه در خواب دید که سواری با وی گفت ای یوسف برخیز
و قضیب خود را بزمین بنشان و یوسف بفرموده عمل نموده دید که برادرانش نیز
عصاهای خود را بر گرد قضیب یوسف بر زمین نشاندند و بعد از آن یوسف ع دید که
قضیب او سر بر آسمان کشیده شاخها پیدا کرده و اغصان آن شجره چنان نورانی بود

که مابین مشرق و مغرب را منور گردانیده آنگاه از شاخهای آن درخت بر سر برادران یوسف
میوه بارید و ایشان بخوردن آن مشغول گشته او را سجده میکردند و چون یوسف ع بیدار شد
و پدر و برادران را گرد خود نشسته دید آن خواب را با ایشان حکایه کرده یعقوب از استماع این واقعه
اندوهناک گشت چه دانست که برادران تعبیر و تاویل خواب او را معلوم دارند مبادا که از
فرط حسد آسیبی بجسد مبارکش رسانند و چون مدتی برین واقعه بگذشت بار دیگر در شب جمعه
خوابی دید که جزای علت قصد اخوان گشت چنانچه قرآن مجید ازان خبر میدهد که انی رایت
احد عشر کوکبا و الشمس و القمر و معنی آیه کریمه سابقا مذکور شد حاصل آنکه چون برادران
یوسف برین وقایع اطلاع یافته زیادتی اختصاص او را بوالد بزرگوار ملاحظه نمودند دواعی
حقد و حسد بر ضمیر شان استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند و القاء او را
در چاه بسبب ازدیاد عز و جاه خویش پنداشتند از حضرت یعقوب ع التماس نمودند که یوسف ع
را بهمراه ایشان بتماشای صحرا فرستد و یعقوب ع ازین معنی ابا و امتناع نموده دست رد بر سینه
ملتمس فرزندان نهاد و گویند سبب عدم اجابت مسئول آن بود که یعقوب ع شبی در خواب
دیده بود که زمین میگریست و یوسف را بجانب خویش خوانده میگفت یا اشرف المطلوبین
بجانب من بیا که اهل بیت تو بر تو ظلم کردند و زمین او را فرو برد و یوسف ناپدید گشت و
حصول مقصود فرزندان در حیز تعویق و تاخیر ماند و ملول و محزون از نزد پدر بیرون آمدند و
بگوشه رفته باز دران باب باهم مشورت کردن گرفتند و در اثنای اینحال ابلیس پر تلبیس
بر صورت پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب اندوه و ملالت جوانان پرسید و خود را
در لباس ناصحی امین با ایشان نموده پسران یعقوب گفتند ای پیر مدتیست که سررشته
تدبیر خود را گم کرده ایم و روزگار بمحنت و اندوه تمام بسر برده اکنون غرض آنست که
برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او لحظه بحضور خود پردازیم و این مطلوب
بود که یوسف را بصحرا بُرده در باره او حیله اندیشیم از پدر مسئلت نموده از عطاء اجابت محروم
گشتیم شیطان گفت همانا سبب توقف و توقیف آنست که آن التماس در غیر محل خود
واقع نشده و صواب چنان می نماید که چندان صبر فرمائید تا ایام بهار و موسم نضارت
گلزار در آید آنگاه نخست برادر را بر سیر و طواف ترغیب کرده لهو و لعب را در نظر او
جلوه دهید و چون او نیز از پدر خواهش نماید بیشک چهره مطلوب از حجاب نقاب رو نماید
برادران یوسف این رای را استحسان کردند و برگ باطل را عذرخواهی نموده و از مجلس

مشورت برخاسته متفرق شدند و دست در ذیل صبر فروزدند و چندان توقف فرمودند
که خسرو انجم به بیت الشرق خود خرامید بعد ازان بهیأت اجتماعی نزد یوسف ع رفته او زبان
تفقد و تکلم بامثال این مقال کشادند که نظم بیا بباغ که خورم چو روی دلخواه است ٭ بهار خیمه برون
زد چه وقت خرگاه است ٭ کنونکه در چمن آگاه گشت لاله زخواب ٭ غرامتست بران کو زعالم
آگاه است ٭ بعهد این گل کوتاه عمر شاد بزی ٭ که قصهٔ تو دراز است و عمر کوتاه است ٭ تو بر زمانه
همی خند چون سحاب گریست ٭ که خندهای گل از گریهٔ سحرگاه است ٭ ای یوسف چه باشد اگر
بموافقت برادران بصحرا آیی و بیش ازین سجن پدر بزندان خانه ننشینی چه بهار از اوقات تفرج
تماشاست و در ملاحظه بهار ازهار و ارامش جان آسایش جانست و چندان ازین افسون
بروی خواندند که ضمیر مبارک یوسف بطوف صحرا مایل گشت و هوای نظارهٔ نبات نبات را
در طبیعت شریفش هیجا یافت قال بعض الحکمای من لم یهیجه الربیع وازهاره والمزهره و
الاوتاره فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج وچون یوسف درین قصه با اخوان هم داستان گشته
موقوف بر رخصت پدر کردانید ایشان پیش پدر بزرگوار آمده گفتند که ای پدر بگذار تا علی
الصباح بمیامن طلعت همایون یوسف ابتهاج نموده باتفاق او بصحرا رویم و امروز با او بر بساط
نشاط و مراد بگذرانیم و ساعتی گوسفند چرانیم ولحظهٔ اسپ دوانیم و اوقات طعام خوردنش
نگاهداریم و هر ساعت او را بملاعبه مشغول سازیم و در محافظت او سعی بلیغ مبذول داریم
وچون یعقوب ع دیگر بار این التماس از ایشان استماع کرد جواب داد که حال دل شکستگی
من با این فرزند چنانست که اگر او را از پیش من برید حریف غم و اندوه و الیف بدن
نحیف و قلب ضعیف من شود و مع ذلک میترسم که گرگ او را بخورد و شما ازوی غافل باشید
بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب ع پیش ازشب دیر باز محنت فراق در خواب دیدکه
بر فراز کوهی بلند نشسته بود و یوسف در بطن وادی سیر مینمود که ناگاه ده گرگ از
اطراف و جوانب او در آمده قصد هلاکش کردند و چون یعقوب خواستی که از بالای
آن کوه بپایان آید و در خلاصی فرزند سعی نماید دید که زمین شکافته شده یوسف ناپدید گشت
وچون فرزندان یعقوب عذر پدر مهربان را درین باب شنیدند گفتند ای والد بزرگوار گرگ را
چه محل و مقدار آن باشد که در حریم حرم گستاخی کند و سگی را چه مجال و اقتدار آن بود که
درمقابلهٔ ده نفر پلنتن شیردل پلنگ صولت جرأت نماید ذکر التماس نمودن یوسف از پدر که
او را در مرافقت برادران رخصت فرماید و اجازت دادن یعقوب ع و بردن

اخوان آنحضرت را و افگندن در چاه و بیان بعضی از حالات که یوسف علیه السلام را
روی نمود در اثنای آنکه قال و قیل میان یعقوب و اسباط بسرحد تطویل کشید یوسف بمجلس پدر
آمده برطبق مدعای اخوان از پیر کنعان صلوٰة الله علیه من الرحمان اجازت متقبل شد که در مرافقت
مسارعت نماید و یعقوب ع این معنی را مکروه داشته خواست که بعذری تمسک جوید که
ناگاه یوسف در گریه اضطراب نموده یعقوب را دل بروی سوخته شاءَ اَمْ اَبیٰ شرف رخصت
ارزانی داشت و برادرانش بمرافقت آن موعود ساخته خاطر فرزندان را باسعاف و انجاح
ان مطلوب بنواخت و اخوان یوسف موفور السرور از نزد پدر بیرون آمده بمنازل خود
رفتند و از غایت فرح شب همه شب بچشم ستاره میشمردند تا که چشمهٔ خورشید روی نموده
طلعت ماه را در قعر چاه افول و غروب پنهان کرد و چون موذن صباح ندای حی علی الفلاح
برکشید اولاد یعقوب بحضرت پدر شتافته ایفاء وعده را متقاضی گشتند و یعقوب ع
یوسف را پیش خوانده لحظهٔ در بشرهٔ همایونش نگریست و ساعتی بر مفارقت رخسار
فرخنده آثارش بگریست بعد ازان بتسکین خاطر محزون بزینت آن قامت موزون مصروف
داشته جامهٔ از صوف سفید در روی پوشانید و عمامهٔ اسحاق نبی ع بر سر او نهاد
و ردای شیث وصی بر دوش همایونش افکنده نعلین آدم صفی در پای قدرش کرد
و عصای نوح نجی ع بدستش داد و او را به برادران سپرده بمتابعت بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر
درختی میبود سر بر آسمان کشیده که دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی و چون یعقوب ع
با اولاد بدان موضع رسید توقف نموده یوسف ع را در کنار گرفت و باضطراب و بیقراری
تمام او را وداع فرموده روی به یهودا آورد و گفت یوسف را بتو می سپارم و در محافظت
جانبش امید بتو میدارم باید که از رعایت حال او غافل نباشی و همانا که مفارقت چندین ساله ازینجا بود
که توقع مراقبت و حفظ یوسف از غیر حفیظ نمود چنانچه در آثار آمده که خدای تعالی و تقدس وحی بیعقوب
فرستاد که اتدری فرقت بینک و بین یوسف قال لا یا رب فقال الله تعالی لانک خفت
الذیب ولم تخف منی ونظرت الی غفلة اخوته ولم تنظر الی رعایتی له واخترت محافظة
له غیری وچون یعقوب عزیز خود را به یهودا سفارش فرموده توجه بیوسف نموده گفت
ای فرزند وصیت من بشنو چه میشاید که ایام فراق دیرتر کشد و اوقات هجران از آنچه
متصور است بیشتر امتداد یابد باید که پدر پیر را فراموش نکنی که وی نیز ترا فراموش نکند
و تا روی من نه بینی وظیفه آنکه بروی کس نخندی که پدرت تا رخسار تو نه بیند خنده نخواهد کرد و این کلمات

جانش

با تمام پیوسته یعقوب سرشک بسیار از دیده ببارید و یوسف را وداع نموده دیگربار
در کنارش آورده گفت حسبی الله خلیفتی علیک و بعد ازان از هم جدا شدند و فارابی
در نوادر القصص مے آورد که چون یوسف و برادرانش گامی چند برفتند یعقوب نعره زده بیهوش
شد فرزندان که صورت حال را مشاهده کردند مجموع بازگشته بر گرد او صف کشیدند و چون
بهوش باز آمد یوسف را در کنار گرفت و نوبتی دیگر روایح محبت از گلبرگ طری جمالش استشمام
نموده و در عقب آن آهی سرد از دل پر درد برآورده گفت هذا رایحة الفراق هذا رایحة
الفراق و روی مبارک بر دوش ثمرة الفواد نهاده چندان بگریست که پیراهن یوسف ع
تر شد نظم ای کاش عمر نوح زیستمی تا از غم هجر دوست بگریستمی و بعد ازان یوسف را
همراه برادران روان فرموده خود بر سر راه بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب تحسر
از دیده گشاده بمضمون این مقال مترنم شد که نظم دلم چگونه نماید قرار در صف عشق چنین که
زلف تو بشکست قلب لشکر دل تو آن خجسته همای بلند پروازی که در هوای تو پر میزند
کبوتر دل و چون اسباط یعقوب روانه گشتند هر یک از ایشان یوسف را احترامی
مینمودند و مانند گلدسته از یکدیگر می ربودند و چندانکه از نظر پدر غایب گشتند بساط
شفقت طی نموده طرح ایذا و جفا آغاز نهادند و گاه بر طپانچه های مولم یوسف ع را میرنجانیدند
و گاهی بمذلت هرچه تمامتر در پیش خود میدوانیدند و چون از شدت حرارت گلبرگ روی یوسف
غرق عرق شد و قطره قطره بخار از عارض لطیفش چکیدن گرفت ضعف و تشنگی بر وی استیلا
یافت روی عجز و بیچارگی به برادران آورده مقداری آب مطلبید و بنا بر آنکه روزگار در چشم
مروت ایشان خاک بیمروتی پاشیده بود آبش ندادند باز از غایت گرسنگی اندک طعامی
خواست جوابش نگفتند زاری و بیقراری یوسف از حد تجاوز نموده یکی از برادران گفت
یا صاحب الرؤیا الکاذبة دیگری خطاب میکرد که از ثوابت و سیارگان که در ان شب بادای
خدمت قیام مینمودند استعانت خواه تا ترا حمایت نمایند منقولست که یعقوب قدری آب
در مشربه کرده و مقداری شیر در و آمیخته بشمعون سپرده بود تا وقت تعطش بیوسف ع دهد
و چون یوسف تشنه شد شمعون آب را بر زمین ریخت و قطع صلهٔ رحم نموده با او گفت که از
تشنگی چندین چه مینالی که همین لحظه بمقراض انتقام رشتهٔ حیات ترا خواهم برید یوسف که
حدیث کشتن استماع نموده بسان ریسمان باریک که در چاه بر خود بلرزد لرزیدن آغاز
کرده مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف و بیچارگی من ببخشای و مرا

ازورطهٔ هلاک خلاص و نجات کرامت فرمای آنگاه روی مبارک بروبیل آورده فرمود که ای برادر
تو در شفقت بر همه برادران بیشتری و در مردمی و مروت از همه بیشتر توقع که التهاب آتش
عطش مرا بجرعهٔ آب بنشانی روبیل جوابی درشتی گفته شربتی ناگوار در کام جانش ریخت و چون
یوسف ع از روبیل مایوس گشته دید که برادران بر قتل او جازم شدند دست تظلم در دامن
یهودا زده گفت ای برادر مرا پدر بتو سپرده است و اعتماد بر اشفاق تو کرده بگو تا گناه
من چیست و تقصیر من کدام است اخوانش گفتند ای یوسف وجودک ذنب لا یقاس
به ذنب یهودا را از درماندگی یوسف عرق اخوت در حرکت آمده و شیر حمیتش پنجه
سیاست برکشید و او مردی بود که هرگاه کل رویش از آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش
چون پیکان خار بر تن کل راست ایستادی و هر وقت که آواز رعد کردار خویش را برکشیدی
از هیبت آواز آن زنان حامله بار بر زمین نهادندی و چون قصد برادران نسبت بیوسف ملاحظه نمود
ایشانرا زجر کرد و گفت ای یوسف ساکن و ایمن باش که تا رمقی از حیات من باقیست هیچکس قصد
جان تو نتواند کرد و اخوان از بیم یهودا دست تعدی در آستین کشیده از و در قصد یوسف
چاره جو گشتند یهودا گفت من بقتل او رضا ندهم و بکشتن او همداستان نباشم چه
قتل بغیر حق گناهی بزرگ و معصیتی عظیم است اگر موافقت مینمائید باز گردیم و این امانت را بپدر
سپاریم گفتند بردن یوسف نزد پدر امر محالست چه او بر سر ضمیر ما آگاه شده و از
مکنون باطن ما وقوف یافته و لاشک چون بخدمت پدر رسد جفاهای ما را مشروح بعرض رساند
یهودا تامل نموده گفت مصلحت آنست که او را در چاهی افکنیم و ظاهرا از دو حال بیرون
نخواهد بود یا ودیعت حیات را بمقتضای اجل سپارد و یا کسی او را بیرون آورده بطرفی برد
و بر هر تقدیر بی مباشرت قتل او مقصود ما حاصل شود و مجموع این رای را مستحسن داشته
در سه فرسخی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن چاه چارصد و بروایتی هفتصد گز و بقول اصح
هفتاد گز بود و چنین گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح ع بود و آنرا جب الاحزان میگفتند
و آبی بغایت شور داشت و چون یوسف را بسر چاه آورده خواستند که آفتاب جمالش بگل
بیندایند چنگ در دامن شفقت برادران زده تمسک بحبل متین خلق ایشان نمود گاه
بزرگی حال پدر را شفیع می آورد و گاهی خردسالی خود را برای ایشان عرض میکرد و اخوان
بران سخنان التفات ننمودند و پیراهن از تن عزیزش کشیده دست و پای او را بستند یوسف ع
فرمود که باری پیراهن تن را بمن گذارید تا درین منزل پر وحشت برهنه نباشم جواب گفتند

کرستار کارزا نکوی تا از نسج خود جامهٔ اعزاز بتوارزانی دارند و آفتاب و ماه را بجوان تا در چاه
تاج عز و جاه بر فرقت نهند یوسف ع که آن سرزنشها شنید و بیچارگی خود دید کریان شد و
دل محزونش با تش اندوه بریان کشت نظم باچنین سنکدلیها که از آن قوم آمد زآسمان سنک
نباریدزهی مستکر انچنین واقعهٔ حادث و الکاه هنوز چرخ کردان و قمر روشن و خورشید انور
انکاه برادران غیور یوسف را در چاه انداختند و سر او را بسنک کران بپوشیدند و یوسف هنوز
بمیان چاه نرسیده بود که جبرئیل با مر الهی از سدرة المنتهی خود را بوی رسانیده او را بر سنکی سفید که از
میان آب مرتفع شده بود بنشاند و چون یوسف بر سر سنکی قرار یافت حشرات چاه یکدیکر را
نداکرده کفتند که بر جای خود آرام کیرید که یکی از کبار معصومان بمهمانی ما آمده است و مجموع ساکنین نشسته
تا یوسف در انجا بود از محال خویش جنبش ننمودند و جبرئیل دعاء قدح که در اخبار و آثار واقع شده
بیوسف تلقین نمود و بر مداومت آن وصیت فرموده از آنجا بازکشت و چون هنکام
آن رسید که نیر اعظم در محاق ظلمانی مغرب متواری کردد و یهودا برادران را مشغول
ساخته وفرصت نکاه داشته خود را بسر چاه رسانید و ندا کرد که یا اخی یوسف اخی الم ات
حیلة فال الا فی الاحیاء ولا فی الاموات یوسف کفت تو کیستی که از بیچارکان می پرسی و از
مضرت برادرانم نمی ترسی یهودا کفت منم برادر تو بکوی که حالت چونست و روزکارت
چه سان میکذرد یوسف کفت چکونه باشد حال کسی که از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده
بقصد عقوبت برادران کرفتار کشته و با تن برهنه و لب تشنه و شکم کرسنه بوده در قعر چاه
مظلم بی مونس و یار و بی همدم و غمکسار و بصد غم مبتلا باشد یهودا را از شنیدن این حدیث
عنان تمالک و تماسک از دست رفته قطرات عبرات از دیده بارید و باز یوسف از قعر چاه
آواز برآورد که یا اخی ان لکل میت وصیة و وصیتی لک لان لا تنظر الی شاب الا
وذکرة شبابی ولا الی بینهم الا وذکرت یتیمی ولا الی غریب الا وذکرت غربتی
و از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا برآمد غوغای کریه و نفیر او بکوش سایر اخوان
رسید و مجموع ایشان نزد یهودا آمده با او عتاب کردند و سنکی بزرکتر سر چاه را مستحکم کردانیده
بازکشتند یوسف که آن حال مشاهده کرده نطاق طاقتش کسسته خاطر عزیزاو تنک تر از
حلقهٔ میم شده و امید از حیات برداشته لوای حاجت و نیاز بدرکاه واهب العطیات
برافراشت و رسول نالهٔ و آه ببارکاه آسمان فرستاد و چون آه دردآلود یوسف
با ئینهٔ زراندود فلک رسید همای سدره آشیان را فرمان شد که از اوج فلک

فلک

بدان تیره مغاک رود و ساعتی به ندیمی آنشخص کریم پردازد و حضرت جبرئیل از فراز طاق
مقرنس افلاک بسطح مسدس خاک نزول فرموده و در قعر چاه خود را بیوسف نموده نخست خوانچهٔ
کرامت پیش وی بنهاد و بعد از آن شربت ملاطفت ارزانی داشته پیراهنی که با مر ملک جلیل
بهنکام آتش نمرود در قامت باستقامت خلیل پوشیده بود و یعقوب آنرا تعویذی ساخته
و بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون آورده بدن مبارکش را بدان بیاراست
و خاطر انور آنحضرت را در آن چاه تاریک به بشارت فرح و سرور مبتهج و مسرور کردانید و
کفت زود باشد که بازار حاسدان تو کاسد شود و خیالات بیهودهٔ ایشان در باب تو
فاسد کردد و شب دیجور محنت بروز منور السرور و نشاط مبدل کردد و تو پشت
جلالت و حکومت بمسند سلطنت نهاده برادران جفاکار در صف خدمت بر فرش
مذلت بایستند و نامهٔ اعمال الجماعت را بر ایشان خوانی و اخوان بخطاهای خود معترف
آیند لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون و چون برادران یوسف را بچاه
افکندند و از آنجا مراجعت نموده بخیمهٔ خود فرود آمدند بزغاله بکشتند و پیراهن یوسف را
بخون او ملطخ ساخته ساعتی تاخیر کردند تا بیکاه شد انکاه بصوب خانه توجه نمودند
و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط همیشه از سیر و شکار بمنزل باز می آمدند
و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب افتاد خاطر یعقوب مشوش شده کنیزک
صغرا نام را کفت دستم بکیر تا باستقبال فرزندان بیرون روم و به بینم که موجب دیر
آمدن ایشان چیست و چون یعقوب از خانه بیرون آمده مسافتی قطع فرمود بر بالای
تلی برآمده بایستاد و دیده بر راه نهاد و دیدهٔ امید باستقبال جمال یوسف فرشتاد
و انتظار میکشید تا کی مردم دیده بچشم آید و جان رمیده بجانب جسم کراید و بعد از آنکه
انتظار از حد کذشت و تیرکی شب بنهایت انجامید در اثنای غلیان مادهٔ سودا
یعقوب بصغیرا التفات فرموده کفت ای کنیزک فرزندان مرا اندکی باشد که پیش از
ملاقات صدای ایشان بشنوم و بجواب روح افزا متسلی و بهره مند شوم صغیرا بر حسب
فرمان فریاد برآورد که ای اولاد یعقوب اینک والد بزرکوار در انتظار قدوم
شماست بشتابید و خود را بوی رسانید و اسباط را نعرهٔ صغیرا بکوش آمده
مانند خروس سحری در خروش و فریاد شدند و جامها را بسان صبح کاذب چاک زدند
و خاک بر سر افشانده آواز وا یوسفاه و اخاه و احبیباه برآوردند یعقوب ع کفت

صغیرا

ای کنیزک این چه فریادست و این ناله و نفیر چیست و چه افتاده است صغیر امضمون
مقال ایشانرا معروض داشته چون یعقوب بر آنحال مطلع کشت از پای در افتاده بیهوش شد
نظم بیتو چکنم من این دل سوخته را دین جان بتیر هجر بر دوخته را انصاف بده که سخت مشکل باشد
بیتو دل و جان با تو آموخته را و متعاقب اینحال فرزندان رسیده پدر عزیز را بر خاک افتاده دیدند
یهودا بخدمت والد مبادرت نموده پیش رفت و سر مبارک یعقوب بر کنار نهاده زبان حال
بعتاب برادران برکشاد که اینچه بود که ما کردیم خاک بیمروتی بر فرق خود بیختیم و برادر را
بچاه افکنده پدر را بباد دادیم و آبروی خویش ریخته نفس خود را باتش خجلت بکداختیم از کدام
عاقل این کار و کردار ظاهر شده کدام متفطن با مثال این افعال قیام نموده و بعد از آن
پدر را از آنجا برداشته بوثاق بردند و آن شب همه شب یعقوب ع بیهوش بود و چون
نسیم سحری در وزیدن آمد اندک استقامت یافته نظر بجانب فرزندان کرده کفت
ای عزیزان نور چشم من کجاست و مردمک دیده ام را چه شد که ناپیداست مجموع
متفق الکلمه کفتند یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله
الذئب و یعقوب این حدیث استماع نموده باز بیهوش کشت و بعد از زمانی فی الجمله
بحال خود آمده پرسید که ای فرزندان من کجایم و چنین مدهوش چرا یم کفتند در منزل کرامت
خود نزول فرموده و در مستقر عزت خویش آسوده کفت یوسف من کجاست و
از نظر من ناپیداست کفتند غایب است کفت چون یوسف غایب است پس حاضر کیست
رباعی در دست من آن زلف دوتو بایستی عالم همه چون رخش نکو بایستی از کلبن وصل
رنک و بو بایستی اینها همه هیچ نیست او بایستی از میان برادران روبیل پیش آمده
کفت ایها الوالد العزیز جزاک الله عن یوسف خیر الجزاء ای پدر ما به تیر انداختن
مشغول بودیم و کاهی اسب می تاختیم و یوسف را پیش متاع خویش نشانده بودیم که
کرکی قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخورد یعقوب از حیرت هیبت این سخن
نعره زده چون مصروعان طپیدن کرفت نظم بیچاره دل بیسر و سامان مرا از هر چه
بترسید همان آمد پیش و چون پیراهن خون آلوده یوسف را طلبیده بروی عرض کردند
یعقوب دران نیک نظر کرد و تعجب نموده فرمود که عجب کرکی بود که یوسف را
خورده و پیراهنش ندریده است و هماندم باحضار کرک فرزندان را مامور ساخت
وایشان بصحرا رفته کرکی بدست آوردند و دهنش را خون آلوده کرده نظر

یعقوب ع رسانیدند و بخون یوسف ع او را متهم کردانیدند یعقوب بجانب کرک توجه نموده
کفت تویی که ثمرة الفواد مرا و قرة العین مرا خورده کرک بزبان فصیح کفت السلام علیک یا نبی الله
معاذ الله که از من این فعل قبیح صدور یافته باشد و چون ما را مجال آن نیست که بحوالی کوسفندان
تو آمده در اغنام تو تصرف نمائیم چکونه قصد فرزند عزیزت نموده بخوردن او مبادرت جوییم
و حال آنکه لحوم انبیا و اولیا بر ما حرام مطلق و آزار خاطر شریفشان در مذهب ما کناهی عظیم
و خطائی فاحش است بعد از آن روی باولاد یعقوب آورده کفت شما دیدید که
یوسف را من خورده باشم ایشان چون فصاحت کرک را ملاحظه کردند از فضیحت خود
اندیشیده کفتند ما ندیدیم که یوسف را تو خورده باشی ولیکن چون دانستیم که او را
کرک خورده و دران حوالی تو سیر میکردی کمان بردیم که این بجز دی تو کرده باشی
انکاه کرک زمین خدمت بوسیده کفت یا نبی الله من غریبم و از جانب مصر می آیم
یعقوب ع فرمود که مرادت ازین سفر چه بود و ترا چندین محنت و مشقت چرا
باید کشید کفت از برای زیارت برادری که در کنعان دارم متوجه این سرزمین کشته
رنج سفر و محنت غربت کشیدم و امروز چون بدین وادی رسیدم مرا فرزندان
تو بکرفتند و دست و کردن بسته بحضرت تو آوردند و بقتل و اکل یوسف متهم
ساختند یعقوب ازین صورت متاثر شده روی بفرزندان آورد و کفت کرک از جهت
زیارت برادر از مصر احتمال صعوبتها نموده سفر کنعان اختیار میکند و شما بدست خود
برادر عزیز را ضایع کردید و از محافظت او غافل شدید بعد از آن از کرک حضرت
یعقوب ع پرسید که فرزندم زنده است یا مرده کرک کفت این معنی را چرا از جبرئیل
نپرسیدی یعقوب فرمود که استفسار نمودم اما جواب شافی نشنیدم کرک
کفت چون جبرئیل را مجال این کشف نیست مرا چه زهره و یارای آن باشد که بافشای
این سر قیام نمایم و بعد ازین کفت و شنید یعقوب ع کفت ای کرک چه شود که
در جوار ما قرار کیری و بصحبت ما موانست جویی تا من در فراق پسر زاری کنم
و تو در هجر برادر بیقراری نمائی کرک روی مسکنت بر خاک تواضع نهاده کفت یا نبی الله
خدمت تو کیمیای سعادتست اما مرا فرزندانند که بی حضور من زندکانی و معاش
کردن نتوانند یعقوب ع او را رخصت داده کرک از آنجا روان شده روی بمصر نهاد
صاحب کلمة اللطائف فرموده که چون کرک از پیش یعقوب ع بیرون آمد بر بالای

برآمده فریاد کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب ع را قصد کرده در هلاک او کوشیده اید
وای بر شما که بر ایذای پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام نموده اید و اگر چنانچه ذمهٔ شما ازین
تهمت محروس است زود باشید و بدرگاه یعقوب ع شتابید و حجت و عذری
که دارید تمهید نموده محروس ساحت احوال خود را از غبار این جریمه پاک سازید
راوی گوید که چندین هزار گرگ بحوالی خانهٔ یعقوب ع جمع آمده خروش و زاری
برآوردند و یعقوب ع از منزل بیرون آمده آن بی زبانان بروی افتادند و سرها
بر زمین نهاده بزبان حال گفتند حاشا که از ما نسبت بفرزند دلبند تو خسارتی واقع
شده یا خود بی ادبی بتقدیم افتاده باشد و خود چه گونه اینمعنی صورت بندد که حیات
ما ببرکت وجود تست و معاش ما از آثار وجود تو و یعقوب عذر ایشان مقبول داشته و توجه بفرزندان
کرده گفت شما را نفس بدفرمای کاری عجب فرموده است و خاطر خود را بر مهمی غریب تحریص نموده
انگاه روی بیطون وادی نهاده فریاد برآورد که یا یوسفاه یا ولداه یا قرة عیناه فی ای جب طرحوک
فی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک فی ای ارض دفنوک رباعی رفتی و زدل نقش جمال تو نرفت، و زدیده
عمدیدهٔ خیال تو نرفت، ای عمر که میرود تبلخی اکنون، افسوس که در روز وصال تو نرفت، و در اثنای
این نوع جزع و فزع جبرئیل نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله مقدسان ملا اعلی را بگریه آوردی
و پاکان موقف انسی را بنوحه درآوردی مهمات بصبر برآید و مستعجل بسر درآید یعقوب ع گفت
ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزیم و شکیبائی از حضرت او جوئیم فصبر جمیل والله المستعان
علی ما تصفون نظم صبری بکن ای دل بغم و درد نهانی، شاید که بکام تو شود کار چه دانی، دانی که
بغیر از تو مراد دگرش نیست، امید که روزی بمرادش برسانی، القصه یوسف ع سه شبانروز
در قعر آن چاه مانده در آن ایام هر روز جبرئیل می آمد و ملاطفات غیبی رسانیده او را از مآل
حال خبر میداد و یوسف را در خلوت بسبب آن سکونی روی مینمود تا مدت مذکور منقضی شده
زمان خلاص متقارب گشت از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست جمعی از بازرگانان
که از مداین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن زعر خزاعی بود در اثنای قطع منازل و
مراحل راه گم کرده در وادی حیرت سرگردان شدند آخر الامر قاید تقدیر عنان قافله را
گرفته بسر چاه کشید و زمام کشش قضا ناقهٔ عزیمتشان را بجانب آن ینبوع سعادت
حرکت داد و چون بسر چاه رسیدند مالک فرمود که مردم نزول نموده رخت اقامت
دران منزل باکرامت فرو گیرند تا اگر ایشان را بآب احتیاج افتد دران باب زیاده مشقت

نکشند و بعد از انکه در آن مقام فرود آمدند از سراسیمگی خلاص یافته آنشب دیجور بر کاروانیان
بسر آمد و قافلهٔ ظلام بدیار مغرب توجه نموده رخت بربست بامدادگاه مالک دو غلام را بر سر چاه
فرستاد تا آب برکشند بروایتی یکی ازین دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تاریخ
دیگری بشری موسوم بود و چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران
آمده اند تا از چاهش برآورده بنیان قصر وجود شریفش را از پای درآرند درین اثنا
جبرئیل ع رسیده فرمان حضرت عزت جلت کمالاته رسانید که ای یوسف برخیز و درین
دلو نشین که این کاروان از برای تو سرگردان کرده ایم و خاطر جمع دار که این قافله را بچندین الم
و مشقت بجهت استخلاص تو پریشان ساخته و بنا بر فرمان ملک علام آن بدر تمام از درج
انزوا ببرج دلو تحویل کرده بحبل متین عنایت در آویخت و جبرئیل بشیر را ممد و معاون گشته
کشیدن آن دلو بروی سبک گردانید بشیر چون دلو برکشید حکویم که چه دید لاجرم از غایت مسرت
و نهایت بهجت فریاد برآورده گفت یا بشری هذا غلام نظم روزی که طوطی جانم سوی بت بش
بربوی بسته آمد و بر شکر او فتاد، چنین گویند که برادران یوسف ع شخصی را نزدیک آن چاه
باز داشته و منهی گماشته بودند تا اگر حاملهٔ زمین آن خجسته جبین را ظاهر کند و با فشای
سری که در سینهٔ او بودیعت نهاده اند بکوشد ایشان را مطلع گردانیده تا بتدارک آن
اشتغال نمایند و چون جاسوس بران حال اطلاع یافته بتعجیل بکنعان رفته خبر مخلص یوسف را
باخوان رسانید اولاد یعقوب که این سخن شنیدند مدهوش وار از جای برجستند و بطرفة العینی
آن مسافت را قطع نموده خود را بسر چاه رسانیدند و با قافله مباحثه کرده بگفتند که این بندهٔ
گریختهٔ ماست و چند روز است که از ما فرار نموده ناپیداست و ما هر چند بطلب او شتافته ایم
خبر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن
اکابر اسلاف مینماید و این غصن علامت دوحهٔ اشراف دارد برادران یوسف گفتند
بندهٔ ماست فاما در خاندان شرف زاده است و دایهٔ کرم و دو دمان سلف شیر تربیتش داده
اما چند روز شد که تا پشت لوح با ما گردانیده و خط جفا بر فهرست مجموعهٔ وفا کشیده یوسف ع
این سخنان می شنید و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان را بلا و نعم حرکت نمیداد
بعد از ان اخوان یوسف ع گفتند که این بنده را بدین عیب میفروشیم اگر میخرید قدمی پیش نهید
والا بما تسلیم نمائید تجار چون جرات اولاد یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند
پنداشتند که درین قول صادق اند مع ذلک احوال از یوسف سوال کردند و صدیق اکبر

بتصدیق مقال ایشان سر مبارک جنبانیده گفت آری بنده ام و بنده زاده و بهر حال برقبهٔ
عبودیت رضا داده ام چه توهم نموده که اگر صورت حادثه مکشوف نماید امری روی دهد
که از چیز تدارک بیرون باشد انگاه مالک ابن زعر یوسف را اراده خریداری نمود و از قیمت
وی پرسید اسباط یعقوب گفتند ای مالک در بهای این غلام با تو مضایقه نمیکنیم هرچه میدهی
مسامحت مینمایم و مالک بدرم چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید وارباب
تاریخ را در کمیت آن اختلافست از ده درم تا صد و بیست درهم گفته اند والله تعالی اعلم
آورده اند که برادران درمهای ناسره را اخذ کرده در میان یکدیگر قسمت نمودند و دست
یوسف را گرفته بمالک سپردند و مشتری بیع نامهٔ آن خورشید وش طلبید و شمعون دران
باب حجتی نوشت و دران حجت قید کرد که تا مالک بمصر نرود مملوک را از قید و حبس خلاص
نفرماید و درین اثنای یوسف با برادران بحیرت تمام میگریست و از شدت بیرحمی و سخت دلی
ایشان میگریست و در مفارقت خلان و اخوان حاصل این کلمات بر زبان میراند گر رباعی
رفت آن سخنان که باز گفتیم بهم ؛ وصلی که از و چو گل شکفتیم بهم ؛ دردا که ز یکدگر جدا افتادیم ؛
تا بار دگر کجا کی افتیم بهم ؛ گویند که برادران در حین بیع با مالک گفتند که این غلام با وجود
گریز پایی عیب سرقه هم دارد از محافظت او غافل نتوان بود بنابرین سخنان مالک فرمود تا بندی
گران بر پای یوسف نهادند و غلامی بدخلق را بر وی موکل ساخته دوال انتقال بر طبل ارتحال
کوفتند و چون کاروان روان شد یوسف از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را
یکبار دیگر دیده بمراسم وداع پردازد مالک گفت ای غلام چون ایشان در بارهٔ تو هیچگونه
مهر و شفقتی نیست چندین رغبت تو بآن جماعت از بهر چیست یوسف گفت کل شیء ینفق بما عنده
نظم من توانم که گویم بد کس در همه عمر ؛ نتوانم که نگویند مرا بد دگران ؛ در بد و نیک جهان دل
نتوان بست از آنک ؛ گذرانست بد و نیک جهان گذران ؛ پس مالک دستوری داده یوسف
زنجیرکشان نزدیک برادران آمد و یکیک را در کنار گرفته بر دست و پای ایشان بوسها داده هر چند
تضرع نمود مطلقاً در رحمتی بر روی او نگشودند و لطیفهٔ شفقتی در حق وی مبذول نفرمودند
و یوسف ع با دل شکسته و خاطری خسته بازگشت و بکاروان رسیده بر سر شترش نشاندند
و به تعجیل تمام روی بمصر نهادند و یوسف ع برنج غربت و ذل عبودیت تن نهاده در فراق
پدر مینالید و قطرات از دیده می بارید و در اثنای انتقال بمقابر آل یعقوب ع رسیده مشهد
مادرش چون آنجا بود و مشاهد وی گشته و خود را از بالای شتر افکنده افتان و خیزان بسر تربت

رحمتی

عبرات

مادر آمد خاک راحیل را در بر گرفت و امثال این کلمات ترنم نموده رباعی ای رفته و برده با خود
آب رویم ؛ آتشکده کرده این دل غم جویم ؛ میریزم خاک بر سر و میگویم ؛ این باد کجا گذ تو رساند بویم ؛
غلامی که بیوسف مشرف بود نظر کرده او را بر بالای شتر ندید و بر فور معاودت نموده یوسف را
گریه کنان بر سر تودهٔ خاک نشسته یافت پیش آمده از سر جهل طبانچه بر روی مبارکش زد
و قول برادرانش را تصدیق نموده در حق او جفاها کرد و آن شوربخت نمکی بر جراحت تازهٔ
دل دردمند یوسف ع پاشیده تندیها نمود آنحضرت ازین جرأت و سوء ادب
بیطاقت شد و روی بآسمان کرده بدرگاه احکم الحاکمین و کهف المظلومین آورده تظلم نمود و همان
لحظه رقعهٔ نیازوی بتوقیع اجابت موقع گشته بادی صعب برخاست و ابرهای سیاه در هوا پدید شده
شدت هبوب ریاح و تراکم سحب مظلمه بمرتبهٔ انجامید که قافله از حیات مایوس گشته یکدیگر را
نمیدیدند مالک چون این حال مشاهده کرده گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل ناپسندیده
و چه فعل قبیح صادر شده که از آن توبه و استغفار باید کرد و هر آینه این تیرگی افعال
و اعمال ماست که در هوا اثر کرده است إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ
کاروانیان گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده
بخت گفت همانا این محنت بواسطهٔ شومی معاملهٔ من روی نموده و این صورت بنابر جسارت
من دست داده چه این ساعت طبانچه بر روی غلام کنعانی زدم و او آب در دیده گردانیده و روی
بآسمان کرده لب بجنبانید و زمین و زمان چنانکه می بینید بهم برآمد و اینک دست من خشک
شده بعد از آن مالک و مملوک و سایر کاروانیان نزد صدیق آمده و در پای او افتاده عذرها
خواستند یوسف معذرت ایشان قبول کرده روی بقبلهٔ دعا آورد و از باری تعالی فرج
ایشان التماس نموده در زمان تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب نقاب از چهره گشاده
و عالم بقرار آمد مالک چون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام گرفته نزد یوسف آورده
درخواست نمود تا بقصاص خویش او را ادب کند یوسف گفت چه جای این سخن است
ما از اهل اغماض و احسانیم و جزای بدکرداران بجز عفو تجاوز چیزی ندانیم و از سر گناه
غلام درگذشت و قلم نسیان بر جریدهٔ عصیان او کشید و بعد از ظهور خارق این عادات
بند از یوسف برداشته و بچشم تعظیم و احترام در روی نگریسته بجانب مقصد روان شدند
و قطع منازل و طی مراحل نموده چون بنواحی مصر رسیدند موضعی نزه پیدا کرده قریب
بچشمه فرود آمدند و چون یوسف ع از تعب سفر متاثر گشته و زنگار غبار بر آئینهٔ جمال او

نشسته بود مالک فرمود که دران چشمه در آمده خود را از گرد راه شست وشوی دهد و یوسف متوجه چشمه شده جبرئیل امین ع قبه که آدم ع قبل از وقوع ذلت با حوا در آنجا بسر می برد آورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن همایونش از چشم اغیار مصون و از آفت عین الکمال مامون ماند صاحب عین المعانی آورده که چون یوسف زمانی نیک دران تغسل بماند مالک را دل ملول گشت قاصد چند فرستاد تا ازان ینبوع سعادت وکرامت خبری آرند وایشان دران صحرا متفرق گشته هرچند طلبیدند هیچکس را ندیدند چه او در قبه عزت مستتر و در پردهٔ عفت محتجب بود و بعد از اندک فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید بهیاتی که دیدهٔ اولو الابصار در مشاهدهٔ خورشید جمالش خیره و ماه در برابر عارض انورش تیره مینمود مالک گفت ای یوسف کجا بودی که هرچند ترا بیشتر طلبیدیم کمتر یافتیم خود خورده شناس جوابش فرمود که هر چشمی در چشمهٔ خور کی تواند که بنگرد و هر دیده صورت جان کجا تواند که به بیند و بعد از آنکه یوسف بکاروان ملحق شد از آنجا رحلت نموده متوجه شهر مصر گشتند وچون بیشتر آوازهٔ آن بدر منیر بل شعشعهٔ آن آفتاب کشورگیر بر تمامت مصر پرتو انداخته بود و اهل آن دیار به هیات اجتماعی بتماشای جمال و تمنای وصال یوسف روی بدان قافله نهادند وهریک بزبان قابلیت مضمون این مقال ورد خود ساخته میگفتند رباعی این شهر پر از حدیث آن روی نکوست دلهای جهانیان همه بستهٔ اوست ما میگوئیم و دیگران میگویند تا بخت کرا بود کرا خواهد دوست صاحب زبدة التواریخ آورده که باری تعالی بجمال جهان آرای یوسف روزی داده بود که از یکروزه راه میدرخشید واتفاقاً در آن روز هوای مصر را از نقاب حجاب سحاب تیرگی روی نموده بود وبدان جهت چهرهٔ آفتاب جهانتاب نمی نمود بلک پیش از آنکه خورشید رخسار یوسفی نقاب کشیده از طرهٔ شب مثال او عکسی بران دیار افتاده بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه چون نور چهرهٔ تابانش از ورای حجاب لامع شد جهانرا مانند ضمیر ارباب صفا وکیاست و ذکا روشن گردانیده حدیث حسن یوسف در ملک مصر مستمر گشت و ملک مصر را ازین خبر شد دلهای مشتاقان در طلب او وجانهای صاحبدلان از اشتیاق مقدم همایونش بلب آمده وچون اهل شهر باستقبال کاروان بیرون آمدند سلطان مصر نیز امیر عمال و آئین اعمال خویش را که عزیز مصرش گفتندی بخریداری یوسف فرستاد و بعد از آنکه

آن عزیز بکاروان رسید وحدیث بیع وشرای یوسف درمیان آوردند مالک گفت که چندان صبر باید کرد تا بشهر در آئیم و دوسه روز از رنج راه و محنت سفر برآسائیم آنگاه بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نمایم عزیز قبول کرده وایشان بحشمت تمام در عاشر محرم الحرام بمصر در آمدند وبعد از انقضای ایام ثلثه چنانکه معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و یوسف ع را بر فراز آن کرسی نشاندند منادی ندا کردند که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب یوسف ع او را از گفتن این نوع سخنان منع فرموده گفت چنین بگوی من یشتری هذا الغلام الکبیب من یشتری هذا الغلام الغریب حضرات خریداران ساعت بساعت زیاده می شدند و مشتریان لحظه فلحظه در قیمت آن می افزودند صدیق که آنحال مشاهده کرد نطاق طاقتش گسیخته از جزع دیده رشتهای مروارید بر صفحات رخسار آویخت وازین قضیه ملول گشته سر بجیب تفکر فرو برد درین اثنا جبرئیل امین رسید و پیغام رب العالمین بگذارد که ای یوسف غم مخور و دل تنگ مدار که بعزت وجلال خود که ترا ازین شهر بیرون نبرم تا داغ عبودیت و فرمان برداری تو بر ناصیهٔ روزگار این قوم که بنظاره و خریداری تو آمده اند ننهم و چون نوبت چهارم نداکنندهٔ یوسف فریاد زد که من یشتری هذا الغلام اللطیف سر رشتهٔ صبر از دست یوسف ع رفته وروی باو آورده گفت اگر راست میگوئی چنین گوی که من یشتری صدیق الله بن اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله صلوات الله علیهم اجمعین از استماع این سخن فریاد از نهاد مستمعان بر آمده مالک پرسید که معنی این سخن چیست وصدیق عبارت از کیست یوسف فرمود عبارت از آنکس که بنده و اسیر تست مالک گفت ای یوسف چرا آنروز بر سر چاه مرا تنبیه نکردی تا ما و تو از وبال این حرکت و دل رغبت مصون و محروس ومحفوظ می ماندیم یوسف جواب داد که از قصد اخوان وخوف جان صورت واقعه را پنهان داشتم مالک گفت گویا تو پسر آن پیری که اورا در وقت آمدن ببضاعت کنعان دیدم که میگریست و میگفت یارب رد علی ولدی وثمرة الفؤادی یوسف ع فرمود که ای مالک آن پیر را چگونه گذاشتی گفت ای عزیز نظم احوال کسی کز چو توئی باشد دور آنرا بچه نوع در عبارت آرم یوسف ع از شنیدن اینحکایت بیطاقت شده گفت حالا چه تدبیر که مصرع کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت اکنون که ترا در عرصهٔ بیع آوردم

[illegible]

اگر اعراض نمایم ترسم که بجان تعرض نمایند یوسف فرمود که ای مالک دلخوش دار که
رضا بقضا از محاسن شیم ابرار و احاسن صفات اخیار است نظم خواه صلاح و خوف
ده خواه بشارت امان ٭ هرچه رضای تو بود هست مراد من همان ٭ ان الحکم الا لله
و هو خیر الحاکمین بر رای صواب نمای اذکیا پوشیده نماند که آنچه درین مسوده از
قصهٔ یوسف تا بدینجا مثبت گشت منقول از کتاب جامع اعظم است که در تاریخ
اهل عالم نوشته اند و میان بعضی از حکایات و روایات محمد بن جریر الطبری و
حافظ ابرو و سایر مورخان که مخالفت و تفاوتی هست و چون مسود اوراق
از مالکان ازمنه استعداد و استحقاق در ایراد اقاویل مختلفه درین قصهٔ طرفه رخصت
یافته لاجرم اقوال جمهور ائمهٔ تاریخ را بر بیان سبب نزول این سورهٔ یوسف و اصل حکایت
بر سبیل اجمال باهم ضم کرده و تلفیق نموده میگوید که محصل کلمات کل نقلهٔ اخبار درین باب چنین
مسموع شد که جمعی را زعم و تصور آنست که روزی [illegible] با طایفهٔ از یهود
در باب تفضیل کتاب کریم بر باقی صحف سماوی حدیثی میفرمود ایشان گفتند که قصهٔ
صاحب جمال کنعان در میان امم از مشاهیر قصص و اخبار است و توریت بذکر آن
ناطق است و از کیفیت آن مخبر و کتاب شما خالی از آن پس بچه سبب قرآن را بر سایر
کتب انبیاء سلف تفضیل مینهند و ترجیح مینمایند آن صحابه ع طعنهٔ اعدای دین را
بعرض سید المرسلین رسانیده بر مرآت ضمیر انورش که مظهر آیات رحمانی بود از
استماع قول یهود غبار ملالت نشست و مقارن ایحال جبرئیل رسیده این حکایات
مطبوع را در ضمن آیات بینات بمسامع همایونش رسانیده و برخی را عقیده
آنکه چون مهاجران از وطن مالوف مفارقت نموده بمدینه آمدند و گاهی از محنت
غربت و کربت فرقت متاثر شده میگفتند ای کاش قرآن متضمن حکایتی بودی که
مشابهت با مهاجرت اصحاب داشتی تا از ملاحظه و مطالعهٔ خواندن آن دلهای حزین
و خاطرهای اندوهگین را تسکینی و سکوتی حاصل آمدی و موجب بهجت و مسرت
ارباب محن و شدائد گشتی و در سبب نزول سورهٔ یوسف ع وجوه دیگر گفته اند که ایراد
آنها موجب تطویل میگردد و علی ای التقادیر چنین گویند که چون از کثرت التفات
یعقوب بجال یوسف و استماع رؤیای صادقهٔ صدیق نوایر حسد در باطن اخوان
اشتعال یافت با یکدیگر در باب دفع او مشورت کرده باهم گفتند بکشیم یوسف را

یا بزمینی دور از این دیار افکنیمش تا خاص بشما ماند دید از پدر شما اقتلوا یوسف او
اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم یهودا که اعقل ایشان بود یا شمعون یا روبیل علی اختلاف
الاقاویل در کشتن یوسف بهیچوجه همداستان نشدند و بگفتند بکشید یوسف را و
افکنیدش در قعر چاه تا بر آرند او را کاروانیان و اهل راه قال قایل منهم لا تقتلوا
یوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین و رای مجموع
برین قرار گرفته که یوسف ع را برگشته و سیر بتحریض نمودند و او را راضی ساخته اخوان
جهة رخصت در خلوتی که معبد یعقوب ع بود درآمده گفتند ای پدر ما چه بوده است ترا
که امین نمیداری ما را بر یوسف و حال آنکه ما او را از نکوخواهانیم بفرست فردا او را
بصحرا با ما تا بچرد و نعمت خورد و بازی کند و بدود و تیراندازی کند و ما او را نگاه داریم
و ضایع نگذاریم قال الله تعالی یا ابانا مالک لا تامنا علی یوسف و انا له لناصحون ارسله
معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون یعقوب ع گفت من غمگین شوم که شما
او را ببرید و می ترسم که وی را گرگ بخورد و در آن حال شما از وی غافل باشید
قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم غافلون گفتند
اگر گرگش بخورد ما جماعتی باشیم بیکدیگر محیط پس ما آن تقدیر زیان کار باشیم
قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون آخر الامر یعقوب ع اجازت داده
و برادران او را برده در چاه انداختند یهودا که فی الجمله محبتی با برادر داشت هر روز
مقداری طعام برده در چاه فرو میگذاشت و یوسف را تسلی داده که من اخوان را
خواهش نمایم تا ازین محنت و مشقت ترا خلاص کنند و اخوان مترصد بودند
که مسافران او را از چاه بیرون آورده بطرفی برند و یوسف سه روز در آن چاه
بماند نظم چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه ٭ بر آمد یوسف شب رفته از چاه ٭ کاروانی
راه گم کرده قریب بآن چاه فرود آمدند و مالک زعر با یک غلام جهة آب کشیدن
بسر چاه آمده دلو فرو گذاشتند مثنوی بتاریکی چاه آن ماه سیما ٭ فرود آویخت دلو
آب پیما ٭ بیوسف گفت جبرئیل امین خیز ٭ زلال رحمتی بر تشنگان ریز ٭ و یوسف ماه رخسار
از سر سنگ برخاسته در دلو قرار گرفت و مالک بمدد مملوک آن دلو را
بر کشید مثنوی چو آن ماه جهان آرا بر آمد ٭ ز جانش بانگ یا بشرا بر آمد ٭
مالک از یوسف پرسید که تو چه کسی و بدینجا چگونه افتادی یوسف گفت

من شخصی ام از کنعان که برادران مرا از فرط حسد در چاه انداختند آنگاه مالک غلام خود را گفت که صورت
حال از قافله پنهان داشته چنین میباید گفت که جمعی بسر چاه رسیدند واین غلام را بما فروختند
چه اگر کاروانیان از صورت حال واقف شوند چون در مصر اگر او را بفروشیم با ما دعوی مشارکت
کنند و مالک یوسف را بمنزل رسانیده برادرانش که دایم متفحص میبودند صورت قضیه را معلوم
فرموده همان لحظه بقافله پیوستند وگفتند این بنده ایست از ما گریخته وعاقبت او را بمالک
بدرمی چند ناسره بفروختند وبعد از ان قافله از ان مرحله رخت بربسته ومنازل ومراحل
طی نموده بمصر رسیدند و مالک بعد از دو سه روز که از رنج راه برآسود حضرت صدیق را در معرض
بیع درآورد و بطون کتب مشحونست باین خبر که قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بود او را عزیز
میگفتند او منکوحهٔ جمیله در خانه داشت راعیل نام مشتهر بزلیخا بنت راعیل وبعضی گویند
نام او بکا بود بنت بویش اما حضرت حقایق پناهی معارف دستگاهی عبد الرحمن جامی در نسب
آن دُرّ ثمین گوهر نظم را بالماس طبع بدینسان سفته که **مثنوی** چنین گفت آن سخندان سخن سنج * که در گنجینه
بود ش گنج انجمن گنج * که در مغرب زمین شاهی بنام طیموس * همی زد کوس شاهی نام طیموس * زلیخا نام
زیبا دختری بداشت * که با او از همه عالم سری داشت * وبالجمله چون قیمت یوسف ع بمبلغ
سنگین قرار یافت زلیخا که آوازهٔ حسن وملاحت صدیق شنیده بود شوهرش را بر خریداری
یوسف ترغیب وتحریص نمود عزیز گفت متملکات من از نقود وعروض بقیمت او وافی نیست
زلیخا گفت هرچه در گوش وگردن منست از حلی وزیور بردارم وآنچه در خزینه دارم مجموع
بمالک سپارم عزیز گفت بدین وجه میسر شود اما ریان بن الولید یعنی ملک مصر در صدد شرای
اوست زلیخا این حدیث استماع نموده بر جناح استعجال بخدمت ملک شتافت ورخصت
خریدن یوسف حاصل نموده بخانه باز آمد وآنچه داشت از صامت وناطق در بهای جانان
از دل وجان بنظر عزیز درآمد **مصرع** گر سر طلبی سوی تو آریم بدیده * وعزیز مصر یوسف را
از مالک خرید و مالک دُرّ صدف نبوت وگوهر معدن رسالت را از دست داده چون بر علو
نسب وکمال حسب او وقوف یافت در دست وپایش افتاده عذرها خواست وحضرت
صدیق معاذیر او را قبول نموده قباله برادران را که در حین بیع نوشته بودند طلب فرمود تا او را
بوقت حاجت حجت واخوانرا موجب خجالت وندامت بوده باشد مالک ملتمس او را
مبذول داشته واو را وداع کرده از مصر مراجعت نمود وچون عزیز یوسف را بخانه
آورد بازلیخا گفت او را نیکو دار وبمنزل گرامی فرود آر شاید که از و منفعتی گیریم

یا اورا

یا او را بفرزندی بپذیریم **وقال الذی اشتریه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه
ولدا** او زلیخا چون فرمان اکرمی مثواه شنید برای نزول یوسف ع هیچ منزلی گرامی تر از دل خود ندید
لاجرم در انتعاشش فرود آورده بخدمات او از میان جان کمر بست طرفه کاری که برادران
در گلش انداختند وبیگانگان در دلش جای دادند جائی که ایشان بسیم قلبش فروختند وزلیخا
از صمیم قلبش خرید وچون یوسف ع بکمال بنیت رسید ونهایت عقل وقوت انجامید
بخشندهٔ بیمنت وبیعوض ذات فرخنده صفات او را بزیور علم وحکمت وحلم وعصمت آراسته
لوای احسانش را در میان فرقهٔ محبان بکمال وامثال برافراخت **ولما بلغ اشده اتیناه
حکما وعلما وکذلک نجزی المحسنین** علما را در تفسیر کلمهٔ اشده اختلافست قتاده ومجاهد گویند
مراد ازین لفظ سن سی سالگیست که غایت نمو سن است وبعد از ان تا چهل سال سن وقوف
باشد وپس انگاه سن انحطاط باشد وعطا وشعبی بحالت حلم تفسیر کرده اند وضحاک گوید
اشارت بسن بیست سالگی است واصح واشهر نزد خردمندان وهوشمندان آن خبر ایست
که صدیق ع در حین قصد اخوان هفده ساله بود وچون یکسال از ان حادثهٔ نازله منقضی شد
حضرت کبریای سبحانی او را بمزایای الطاف بیغایت واعطاف بینهایت بنواخت وضمیر منیر
وخاطر خطیرشن بجواهر اسرار علم وحکمت وزواهر انوار دانش ومعرفت مزین گردانید وبرین
تقدیر مراد از کلمهٔ اشده در آیت کریمه سن هجده سالگی باشد وعلی ای التقادیر واختلاف
الروایات چون زلیخا از عزیز مصر مراعات جانب یوسف ومراقبت حال او مامور شد وصیت
عزیز را بهانه ساخته بفرمود تا جهت آرایش قامت طوبی مثالش که در جویبار اعتدال
پرورش یافته بود هفتاد جامهٔ ملون بالوان مختلفه دوختند واکلیلی مرصع که سزاوار
شاهان گردن فراز باشد ترتیب نموده بر سر عزیزش نهادند وطوقی از طلای احمر بجواهر
ترصیع کرده در گردن آن سرور انداختند وچندانکه یوسف ع را در نظر خلق می آراستند
مشاطهٔ عشق حسن او را در دل زلیخا جلوه میداد وهرچند جمال یوسف زیباتر مینمود دل حزین
زلیخا شیداتر میبود وهمیشه همت زلیخا بران مصروف بود که آن رشک حور در خانه
محصور ومقصور بود وپیوسته خاطر یوسف راغب بانکه در صحرا طواف نماید تا از
جانب پدر مهربان وساکن بیت الاحزان خبری یابد وچون زلیخا یوسف را بسیر دشت
مایل یافت فوجی از بندگان خاص را بملازمت او مخصوص گردانید تا بهر طرف که آن
شهسوار خرامد چون رکاب در قدم او باشند وطرفة العین از شرایط خدمتش

غافل نکردند و هرگاه که یوسف بصحرا و کشت دشت رفتی و ملازمانش هر یک بطرفی تا ختندی
دل او بهر راه کنعان آمدی و باد صبا را مخاطب ساخته حدیث اشتیاق که انفس و آفاق احتمال آن نداشت
با او در میان نهادی و گاه بودی که آتش معشوق چنان مشتعل گشتی که تسکین آن با آب صبوری
آسان دست ندادی راوی گوید که روزی بر عادت معهود بیرون آمده بود و چشم بر راه کنعان
نهاده که ناگاه شترسواری دید که می آید و رجزی میگفت یوسف ازوی پرسید که از کجا می آئی
گفت از کنعان گفت از کدام ناحیه از نواحی آن جواب داد که از ارون یوسف گفت از کدام
مرعی گفت از مرعی آل یعقوب یوسف ع که نام یعقوب شنید زمانی بیهوش شده در خاک افتاد
اعرابی از ناقه فرود آمده سر او در کنار نهاد و چندان توقف نمود که بحال خویش آمد آنگاه
صدیق پرسید که یا صاحب الناقه اسرائیل الله را می شناسی گفت آری فرمود که بدین
دو نرگس دیده جمال او را دیده و بدین دو چشم جهان بین سرمهٔ معرفت او کشیده
گفت او ثمرهٔ شجرهٔ اسحق ع و میوهٔ دل ابراهیم علیه السلام است گفت بچه سان گذاشتی اعرابی
گفت سوزان و گریان و غریق بحر بلا بایان هجران صدیق موج بحار دیده باوج کره اثیر رسانیده
گفت یالیت راحیل لم تلدنی بعد از آن فرمود که هیچ شود که پیغام من زهر فراق چشیده را
بدان پر محنت رسیده رسانی اعرابی قبول نموده گفت ای دوست شرط سفارش بیان است
که چون بزمین کنعان روی و در حوالی منازل آل یعقوب نزول کنی و چندان صبر نمائی تا از
پاسی بگذرد غوغای هنگامهٔ اهل دنیا قرار گرفته یعقوب نیز از ورد خود فارغ شود آنگاه
بدر صومعهٔ او روی و حدیث تمادی ایام فراق و توالی آلام اشتیاق معروض داشته
بگوئی ایها المغموم هذه رسالة من ولدک المظلوم ایها الکئیب هذه رسالة من ولدک
الغریب ای اعرابی نگاه کن در روی من و حلیهٔ مرا بر صفحهٔ ضمیر ثبت گردان و آنچه دیدی
و شنیدی بعرض یعقوب ع رسانی و والد بزرگوار را از حال من واقف گردان
و اعرابی مهمات خود سرانجام نموده از مصر بیرون آمد و قطع مراحل کرده چون بمنازل یعقوب
رسید چندانی متوقف شد که شب بیگاه گشت بعد از آن بدر بیت الاحزان یعقوب
رفته پیغام یوسف بگذارد و یعقوب از کلبه بیرون دویده گفت لبیک لبیک یا عبد الله
من این قدمت نظم روضهٔ خلد است یا ز دوست پیام است ٭ بوی بهشت است یا ز باد
نسیم است ٭ و ساعتی بیهوش افتاده چون با خود آمد اعرابی پای مزد سفارت را دعائی
التماس نموده و یعقوب دست دعا بر داشته گفت البسک الله لباس العافیة

وجعلک من رفقای فی الجنة چون یعقوب خواست که این سر با بطانهٔ خانه در میان نهد
جبرئیل امین در رسید و گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف را بر زبان آری
و این راز سربمهر را مکشوف گردانی یعقوب که فرمان سیاست آمیز شنید زبان سخن گوی
در کام خاموشی کشید و لب سکوت باهم نهاده با خود قرار داد که بعد ازین بساط حدیث
یوسف را طی فرماید و آن گنج شادی را در کنج دل نهفته دارد دیگر روز لحظهٔ غنوده بود
یوسف را در خواب دیده پنداشت که نسیم صبح وصال دمیده و شب تیرهٔ هجران باخر رسیده
و متعاقب آن که خاطر خطیرش بخیال جمال یوسف بیارامید خواب از دیدهٔ مبارکش باز رمید
و چون چشم گشاده قرة العین خود را ندید فریاد و وا اسفاه بر کشید یوسف ع را طلبید و
همان لحظه عقل دور اندیش بانگ بر طبیعت زد که بفرمان ربانی چرا سخن گفتی و عهده
عهد بپایان نبردی و مشتی خاک برداشت و بعد از آن جسارت دهان گوهر افشانش را
بدان انباشت و فی الحال جبرئیل ع نازل شده پیغام رسانید که باری تعالی میفرماید بجابر
حرمتی که فرمان مرا داشتی بعزت و جلال خود که اگر یوسف مرده بودی تعالم حیاتش باز آوردی
تا چشم تو بشمع رخسارش روشن و کلبهٔ تو از قامت طوبی شعارش گلشن گشتی یعقوب
که مژدهٔ جمال و نوید وصال پسر مفقود الاثر خویش استماع نمود در سجده افتاد و بمراسم شکرگذاری
قیام نموده پیوسته ایام فراق و روزگار تلخ مذاق یعقوب بعل و عیسی گذران میبود
چه از هاتف غیب گویا مضمون این مقال میشنود نظم یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ٭ تا محنت براحت و زحمت باستراحت معوض و
مبدل گشت و لله الامر من قبل و من بعد گفتار در استیلای والی محبت بر شهرستان دل
آن فرماندهٔ کشور ملاحت و امتناع نمودن صدیق امین از خیانت و محبوس زدن او بنا بر آن
چند سال و تمکین یافتن آنحضرت بعد از آن همه مشقت و ملال بر مسند عزت و جلال
محرر این کلمات مودت آمیز و مبشر این بشارت محبت انگیز بمسامع واقفان دقایق بیان
و عارفان حقایق پنهان چنین میرساند که زلیخا محجله نشین حرم حرمت و مهر سپهر ملاحت
و نور دیدهٔ اهل بینش و شمع سراچهٔ آفرینش بود در شیوهٔ محبت یوسف ع چنان
راسخ و در وظیفهٔ خدمت او چنان راضی گشت که بنان بیان از تحریر و تقریر آن
بعجز و قصور معترف شد چنانچه پرتو این خبر بر ضمیر انور قدوهٔ ارباب تحقیق و زبدهٔ
اصحاب تدقیق تافته در گذارش آن قصه میفرماید مثنوی بهر روزی که صبح نو دمیدی

بپوشش خلعتی اززرکشیده ، چو اززر تاج کردی خسرو شرق ، بتاج دیگرش آراستی فرق
چو سرافراختی سرو روانش ، بآئین دیگر بستی میانش ، رخ آن آفتاب دلفریبان
نشد طالع دو روز از یک گریبان ، دو بار آن تازه سرو گلشن ناز ، بیک افسر نشد هر گز سرافراز
بنت آن لب شکر از یک کمر بند ، میان خود کمر راچون نی قند ، منقولست که چون آتش عشق
یوسف در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته زبانهٔ آن بفلک اثیر رسید همگی همت آن لاله
رخسار مصروف آن شد که در ریاض امانی و بهار زندگانی با یوسف بعیش و کامرانی اشتغال نموده
حظی از عالم جوانی برگیرد و یوسف ازین وقوف یافته از صحبت او محترز و مجتنب میبود و این صورت
موجب ازدیاد مواد محبت شده بدر طلعت او هلال و سرو قامتش خلال شد نظم امید کامرانی
نیست در عشق ، صفائی زندگانی نیست در عشق ، بود آغاز آن خون خوردن و بس ، بود انجامش
ازغم مردن و بس ، وچون دایهٔ مهربان او حال برینمنوال یافت از حقیقت مهم استفسار نموده
زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و استغنای یوسف را باو تقریر کرد دایه ازین خبر متعجب گشته گفت
چگونه یوسف را بزلیخا میلی نباشد که تمامت مصر در آرزوی دیدن دیدار او بیخواب و از لمعهٔ رخسار
بانوار او بی تاب اند زلیخا فرمود که این همه لطافت و زیبائی که مراست هرگز یوسف نظر
بر طلعت من نیفگنده ست و جمال مرا ملاحظه ننموده دایه درین باب تدبیری اندیشیده و زلیخا
بتعلیم اشارت او بترتیب مقدمات مطلوب خویش مشغول گشته بخت فرمود که تا
قصری بنا کردند که دیدهٔ بینا در زیر گنبذ مینا شبیه و نظیر آن ندیده بود و دران قصر خانهٔ را
بنقوش غریب و صورت بدیع منقش و مصور ساختند و صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار
وسقف و جدار آن خانه متصل یکدیگر باتصالات مختلفه تصویر نمودند و فراخور آن مقام
اسباب و ادوات عشرت مهیا گردانیده بساط مرصع بلآلی قیمتی و جواهر خوش رنگ
خوب و منقوش بصور محب و محبوب بگسترانیدند و زلیخا فرصت نگاه داشته و ابواب
خروج و دخول مسدود ساخته خود بر فراز تخت قرار گرفت و یوسف را ببهانهٔ نزد
خود طلبیده اظهار بیقراری نمود و در باب جمعیتی که مقتضای طبیعت بشریت است
الحاح و مبالغه کرده یوسف گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای چگونه دامن عفت
و طهارت را بلوث شهوت و معصیت آلوده گردانم و فرزند اسرائیل و ثمرهٔ شجرهٔ
خلیل را باقدام محرمات و منهیات بچه عذر دلیری نماید و عزیز مصر ترا باعزاز
واکرام من وصیت فرموده عنایت او را بخیانت و احسان او را بکفران بچه تاویل

مقابل کنم و زلیخا این عذرها مسموع نا داشته و پرده از روی کار برگرفته دلبستگی و آشفتگی
خود را بابلغ وجهی بر طبق عرض نهاده یوسف گفت ای زلیخا مپندار که باین تسویلات
شیطانی طاوس رحمانی را صید توانی کرد یا بدین تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را
از راه توانی برد زلیخا گفت اگر ترا در تجویز مواصلت من اشکال و اشتباه است و شیوهٔ
عشق بازی مرا در مذهب آبا و اجداد تو گناه بود مرا ذخیرهٔ بسیار از نقود بحری و کانی و امتعهٔ
نفیسه از مفز و شاهوار و اوانی هست چون ملتمس مرا بحصول مقرون گردانی مجموعهٔ اینها را بنیت
کفارت این خیانت بر طبقات عجزه و مساکین و اصناف فقرا و مستحقین مصروف سازم
تا باری تعالی این گناه از من و تو درگذارد و جریمهٔ گذشته را بروی ما نیارد و بعد از آنکه معارضه
و مباحثهٔ یوسف و زلیخا بحد اطناب کشید چنانچه در تواریخ مبسوط مذکور است و در قصهٔ یوسف
و زلیخا حضرت مولوی میفرماید و ابلیس خسیس که پیوسته کار او تدریس نسخهٔ وسوسه و تلبیس است
حظوظ نفسانی را بر یوسف جلوه داده فی الجمله قصدی در ضمیر او پیدا شد آورده اند که حضرت
صدیق در اثنای آن سوال و جواب نظر بر بساط انداخته صورت خویش و زلیخا را دید
دست در آغوش یکدیگر کرده از دیدن آن اعراض نموده چشم بر دیوار خانه انداخته
و همان دو صورت دید از ینجهت روی بسقف آورده باز صورت خود و زلیخا را دید
متصل بهم تا اینصورت منظور نظر وی نگردید روی توجه بجانب زلیخا آورد و زلیخا را
ازین سبب قوهٔ طامعه در حرکت آمده بحصول مطلق متیقن شد و باز در خواست
و زاری نموده مجدداً طرح مبالغه و الحاح آغاز نهاد و شیطان نیز مزید علت شده
مقدمات کاذبه را در صورت دلیل و شکل برهان در زمین این کار و تحسین این کردار
بر آنحضرت القا کردن گرفت و نزدیک بود که کاری که لایق مرتبهٔ نبوت نبود
واقع شود که عنایت ربانی دستگیری نموده قال الله تعالی ولقد همت به وهم
بها لولا ان رای برهان ربه و از ارباب تاویل در باب قصهٔ یوسف و سبب توقف
مطلوب زلیخا که آن سبب برهان ربانی و حجت قاطع سبحانی بود اقاویل منقولست
و آنچه از آن سخنان بعضی تاریخ انسب مینماید اینست که جمعی گفته اند که دران خلوت
یوسف صورت یعقوب را در برابر خود مشاهده فرمود که با آواز بلند ندا میکرد
که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوبست و تو قرة العین یعقوبی زنهار تا صحیفهٔ
عمل نبوت که از ابراهیم خلیل میراث یافته بخط خطا و ذلل سقیم نگردانی

تا دلت ندم ندیم نکردد و برخی کویند که دران حین جبرئیل امین نزول کرده کفت ای یوسف
آیت عصمت در لوح جبینت بکلک توفیق ربانی تعلیق یافته و حیفست که چنان حکم محقق را بغبار
چنین ذلتی نسخ کنی و روایت دیکر آنکه در میان یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شد
و بر کف آن دست بخامهٔ قدرت سه سطر عربی مسطور بود سطر اول آنکه واتقوا یوما ترجعون فیه
الی الله سطر دوم ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا سطر سیوم وان علیکم
لحافظین کراما کاتبین یعلمون و قول دیکر آنکه در آنوقت ندائی بکوش یوسف رسید که
انت مکتوب فی زمرة الانبیاء فتعمل عمل السفهاء و نقل دیکر آنکه همان طفل که بر طهارت یوسف
کواهی داد بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که ایها الصدیق لا تزن و طایفه چنین کفته اند
که کفت ایها الصدیق لا تزنی و در بعضی از نسخ مسطور است که دران خلوت نظر یوسف
بر پردهٔ افتاده که در کنج خانه کشیده بودند صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست و
در پس پرده کیست زلیخا جواب داد که معبود من در پس آن پرده است و پرده را برویش
ازان کشیدم تا مثنوی ز من آیئن بی دینی نه بیند ○ درین کارم که می بینی نه بیند ○ و یوسف ع
از زلیخا اعراض کرده فرمود که انت تستحی من الصنم وانا استحی من الصمد و در تاریخ طبری
وغیره از تواریخ در تفسیر برهان ربانی وجوه دیکر مذکور است که راقم حروف در ایراد آنها
بعذر خوف امتداد سخن معذورست و چون یوسف در محبت الهی راست بود مثنوی الف کرد
از دو شاخ لام الف دور ○ رماند از کاز سیمین شمع کافور ○ و خود را از دست زلیخا خلاص کرده
ازان حجرهٔ خاص بیرون دوید از شش در بند بیرون آمده بود که زلیخا بدر بند هفتم که آخر
همه در بندها بود خود را بیوسف رسانیده و پیراهنش را از عقب کرفته کشید تا پاره شد که
ناکاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از غایت خجالت آواز بر کشیده و عزیز را مخاطب ساخته
کفت ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم چه باشد آنکس که
با اهل تو بدی اندیشه مکر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی الیم عقوبت کرده آید و عزیز
درین قضیه متحیر مانده کفت نظم کدام قاضی حکم چنین تواند کرد ○ که هم منیاجی و هم خصم و هم
کواه تویی ○ یوسف ع نیز جهة دفع تهمت دعوت زلیخا را با عزیز در میان نهاد ○○
قال الله تبارک و تعالی قال هی راودتنی عن نفسی وشهد شاهد من اهلها و عزیز از آنجا
که غایت حمیت و کمال غیرت او بود دست بشمشیر یازیده خواست که یوسف را بکناهی که
از و در وجود نیامده عقوبت فرماید که ناکاه ملهم تقدیر کودک شیر خوارهٔ هفت ماهه را

جزای

بقولی کفتار آورده بر طهارت یوسف و افترای زلیخا بر و کواهی داد و بچاک پیراهن
رهنمونی کرد کفت اکر پیراهن یوسف از پیش دریده شده یوسف از دروغکویانست و اکر
پیراهن او از پس پاره کشته زلیخا دروغ کفته و یوسف را تهمت نموده و چون بعد از
امتحان پی باکی آن ظاهر شد و عزیز مصر را محقق کشت که سبقت زلیخا در مضمار عقوبت
یوسف بازیچه بوده است که خود ساخته نتیجهٔ مکری که خود پرداخته روی بیوسف آورده
تلطف فرمود و عذر خواسته بتمهید مراسم شفقت اشتغال نمود و وصیت کرده کفت
یا یوسف اعرض عن هذا زنهار تا ازین واقعه باز مکوی بباید که ازین حدیث ناشایست
در مصر فاش شود و ورد زبان [illegible] او باش کردد انکاه زلیخا را در لباس ادب
نه بصورت غضب کفت که واستغفری لذنبک چون مراودت را صاحب عهده
تو بودهٔ بقدم اعتذار پیش آی و چون خیانت قصد مباشرت از تو صادر کشته بمراسم
استغفار قیام نمای و چون بعد از مدتی دیکر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در حجاب
محافظت مستور داشت و نکذاشت تا اغیار مشاهدهٔ طلعت روح افزای غم فرسای
او مسرور شوند زنان مصر که مشتاق مطالعهٔ مصحف جمال وی بودند بر زلیخا حسد بردند
و بر یوسف حسرت خورده در مقام کفتکوی آمدند و کلمات پی پشت و روی کفتن آغاز
نهادند مثنوی بهر رنگ و بدش در پی فتادند ○ زبان سرزنش بر وی کشادند ○ که شد فارغ
ز هر ننکی و نامی ○ دلش مفتون عبرانی غلامی ○ عجب تر کان غلام از وی نفورست ○ ز دمسازی
و همرازیش دورست ○ و این قیل و قال بمرتبهٔ انجامید که قصهٔ پنهان ایشان داستان خاص
و عام شد مثنوی زلیخا چون شنید این داستانها ○ فضیحت خواست آن ناراستانها ○ وجهت
انطفاء آتش حسد و ملامت ایشان خوان دعوت نهاد و صلای ضیافت در داد
و مخدرات اکابر و اعیان مملکت را بتخصیص عوراتی که در حبالهٔ ساقی و خوان سالار و حاجب
و صاحب الدعوات و صاحب السجن بودند احضار فرموده برای هر یکی ازین مستورات
خمسه مسند سی بدیبای حریر مزین کردانید و کوهر بجواهر آذین بسته معین ساخته طایفه
از مغنیان مجلس آرای رود سرای طرب ساز ارغنون نواز را دران محفل جمع کرده
فرمود که در آهنک عشاق سرود نو آغاز کردند پس زلیخا هر یک از آن لهو پرستان را
که مست شراب شوق یوسف ع بودند و بکشف راز و ملامت زلیخا زبان میکشودند
کزلکی آبدار و ترنجی خوشکوار بر کف نهاده مثنوی بایشان کفت پس کای نازنینان ○ ما بیزم نکویی

بالانشینان ٭ چرا دارید زینسان تلخ کامم ٭ بطعن عشق عبرانی غلامم ٭ اجازت کر بود
آرم برونش ٭ بدین اندیشه کردم رهنمونش ٭ همه گفتند کز هر گفت و گویی ٭ بجز وی نیست ما را
آرزویی ٭ بفرما تا برون آید خرامان ٭ کشد بر فرق ما از ناز دامان ٭ که ما از جان و دل
مشتاق اوییم ٭ رخش نادیده از عشاق اوییم ٭ بعد از آن زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از حجاب
جمالش در اضطراب بود به بیرون آمدن از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود
و چون آن رشک گل سوری بفرموده و دستوری از پرده بدر آمد و تباشیر صبح جمالش از
افق سر بر زد نظم زلیخا گفت هست این یگانه ٭ کزویم سرزنشها را نشانه ٭ منکران زلیخا
که نظر بر طلعت زیبای یوسف عم افکندند بدان بیچاره ترحم نمودند و بخطاء خود معترف شده
چون خواستند که ترنج پاره سازند دستهای خود را بریدند و بآن یک نظر از دیده قطع
ید خود لازم شمردند قتاده گوید که چون از عالم بیهوشی بکوی اقامت شتافتند دستهای
خود را بر زمین افتاده یافتند و وهب بن منبه فرماید که چند کس از حضار مجلس در مشاهده
آن طلعت زیبا جان دادند و بقول صحیح آنکه بر دستهای ایشان جراحتهای مولم پدید آمد
و بعد از آن باتفاق ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بذروهٔ این نیلگون رواق رسانیدند
پس زلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت که اینست آن فتنه که در ملامت محنتش قیامت
بر سر من آورده بودید و غرامت مرا ور دزبان ساخته اینست ایشان گفتند ای زلیخا چه جای
این سخن است که ما را از آن ملامت صد نوع غرامتست و ترا بر ما هزار گونه حق کرامت
گمراه ما بودیم که ترا درین واقعه گمراه میشمرده ایم و گنه کار ما بودیم که ترا در صواب
خطاکار می پنداشتیم آنگاه زلیخا گفت ای یاران مشفق و ای خواهران موافق درین واقعه
مرا غمخوارگی کنید و درین کار مرا مددکاری نمایید که تعلق و تعشق این کنعانی پسر
حواس من از عمل معزول و انفاس من از آمد و شد مسدود گشته است و بعد از ختم
دعوت آن زنان با دستهای بریده و گریبانهای از مصابرت دریده دامن کشان
و خون افشان بخانهای خود معاودت نمودند و از آن جمله دو ستوده شیرین سخن
چرب زبان در منزل زلیخا اقامت نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب و
محبوب مفتوح ساخته فراش معاشرت مبسوط سازند گوئیا غافل بودند از این معنی
که یوسف باز سفیدیست که چشم از محظوظات و مشتهیات دوخته و با طعمهٔ
مرغان روحانی آموخته دست آموز شکاریان تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان

هوا و هوس گرفتار نیاید پس از آن دو زن یکی بر وجه تلطف با یوسف عم گفت
ای پسر سعادتمند زلیخا را چنین در بند هجر و مشقت مپسند و رضای او را موجب
برخورداری دان و از خوان وصل خودش نا امید مگردان چه او خورشیدیست
در سایهٔ عفت پرورده و دوشیزه ایست که تا یه شوق تو اش از راه برده در انجمن ماه رویان آفتابیست
در میان انجم و در گلشن سمن بویان حوریست در صورت مردم مثنوی بدین فیروزه گون سطح ملمع
مه از شرم جمال او مقنع ٭ نهد گردون نثار آن مه رو ٭ همه دُرهای انجم در ترازو ٭
چو بنماید گهر از درج یاقوت ٭ شود دل را مفرح روح را قوت ٭ حدیثش گوهری در لعل تابی ٭
دهانش ذره در آفتابی ٭ بباغ دلبری سرو خرامان ٭ گل نورسته از سرچشمهٔ جان ٭
مبارک جسمی از جان آفریده ٭ سراسر مردمی چون نور دیده ٭ بجز او کس نکرفته عنبب او ٭
نبوسیده دهانش جز لب او ٭ ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او ماه و چون اجتماع نیرین
از لوازم است چه بهتر از آنکه او عروس باشد و تو شاه یوسف عم فرمود که این مقارنت
و اجتماع خالیست از فایده و انتفاع نیرین در یکدرجه موجب محاقست و اتفاق و مواصلت
دوستان مقتضی بفراق همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب استبعاد جوید و بدان سبب
بجانب استفادهٔ نور و ضیا گراید و نیز با طهارت ذات بنجاست خانهٔ شهوات نتوان رفت
و با خیانت جنابت قدم بر صومعهٔ عصمت نتوان نهاد و بهشت را بمجاورت گشت از دست
نتوان داد و از مطبخ دوزخ توشهٔ زاد جنت بر نتوان گرفت و چون آن ضعیفه ناصحه این
سخنان شنید خاموش گشته دم در کشید و آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده
و از شیوهٔ وعید و تهدید سخن آغاز نموده گفت ای عزیز با زلیخا ماه دیدار خورشید رخسار
طریق تکبر و استکبار مسلوک مدار و به نیت صحیح در متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر
که اگر چون فعل اجوف پیش از این علت در میان آری و مثال این بهانه و عذر معتل مضاعف
گردانی بحقیقت از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و ترا الیف گنه کاران و مقرون زندانیان
سازند یوسف گفت شیر بیشهٔ نبوت بروبه بازی شهوت پرستان گفتار صورت
فریفته نشود و همای بلند پرواز آشیانهٔ قرب صمدیت در دام محتالان صعوه سیرت
کنجشک سریرت در نیاید آنگاه از شر مکیدت زنان بحضرت ملک غیب دان استغاثت
نموده گفت یا رب تنگنای زندان مرا خوشتر از این دعوت سراست که بآن میخوانند
و مضیق حبس بهتر از این گلشن واسع فضاست که مرا برفتن آنجا تکلیف مینمایند

وآن دو زن که متمنا تمنا وصال یوسف در ضمیر داشتند یکبارگی نومید و مایوس شدند
و به نزد زلیخا آمدند و صورت حال باز نمودند و از روی دولت خواهی معروض داشتند
که مصلحت چنان مینماید که یوسف را بزندان فرستی تا دران زاویهٔ حرمان قدر ریاض جنان
بداند و دران کنج پر وحشت تنهائی گلشن محبت زلیخا را یاد کرده از دل و جان طالب گردد
زلیخا را این حدیث مستحسن افتاده با عزیز گفت که این غلام عبرانی و بندهٔ کنعانی مرا در میان
خلق رسوا ساخت و عیب مرا ورد که عین فضیحت بود بساحت عصمت من نسبت کرد
اکنون او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت
بری است و مجرم و گنهکار این غلام عبری عزیز با خواص گفت مشورت نموده مجموعه رای
زلیخا را صواب شمردند بنا برین عزیز فرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرافراز افکندند
و بدن چون سیمش را به بند آهن مقید ساخته او را بزندان فرستادند و زندان گورستان
زندگان و کلبهٔ احزان بیکسان و دهلیز سرای سیاست و منزل تنگنای تجربت و ممارست
بود بفر طلعت یوسف رشک روضهٔ رضوان و غیرت بوستان جنان شد جماعت
محبوسان که در کنج نامرادی مرده دلان شر و شور و بصورت زندگان در گور بودند
بشمع جمال یوسف زندگی از سر گرفتند **نظم** چو آن دل زنده در زندان درآمد ✿ بجسم مرده
کوئی جان درآمد ✿ دران محنت سرا افتاده جوشی ✿ برآمد از گرفتاران خروشی ✿ شدند آزاد
مقدم آن شاه خوبان ✿ همه زنجیر پایان زنجیر کوبان ✿ و چون یوسف عم در زندان قرار یافت
زلیخا زندانبان را گفت تا غل از گردن و بند از پای او برگرفت و سرش را با فسر عزت
و قامتش را بلباس کرامت بیاراست و جهت اقامت او در خانهٔ علیحده فرشهای
گرانمایه انداخت و در و دیوار آن حجره را بعنبر و گلاب و مشک اذفر معطر ساخت
و یوسف عم دلی از کید زنان و دیدن ایشان فارغ درانخانه آرام گرفت و از عبادات
مفروضه پرداخت و از ادای نافله فارغ شدی بتفقد زندانیان پرداختی و در تعبیر خواب
ایشان که ولنعلمه من تاویل الاحادیث عبارت از آنست توجه نمودی و هر درمانده
را بنجات نوید میداد و بکلمات دلکش وقت ناخوش ایشان را خوش میداشت و در ایام
ناکامی هریک را مناسب طور غمخوارگی مینمود و هر کس را فراخور حال تسلی میداد و اکثر
اهل زندان بمسرت طلعت همزادای روح افزای او مسرور گشتند و از نوائب ایام
و محن حبس و آلام فراموش کردند و شمع جمال یوسف را که بواسطهٔ حجاب زندان

ونیز کیدِ مکر نسوان رسته بود و با ایشان صحبت خوش و کرم بواسطهٔ حجاب در گرفت
و روزگاری بر امید عنایت ربانی و نوید عاطفت سبحانی گذرانید روزی بشب و شبی بروز
میرسانیدند **مثنوی** چو مردان در مقام صبر بنشست ✿ بشکر آنکه از کید زنان رست ✿ و چون
آن ماه روی کنعانی بسعایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شد دود فراقش آتش شوق در خرمن
زلیخا انداخت و نایرهٔ اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل گشت **نظم** چو آن سرو از گلستانش
بدر شد ✿ گلستانش ز زندان تیره تر شد ✿ چو آسایش دران گلزار ماند ✿ گزان گل رخت بندد
خار ماند ✿ چو خالی دید از ان گل گلشن خویش ✿ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ✿ و چون انکار
خود کرده بود و آن تدبیر خود اندیشیده چاره نمیدانست و راه بمقصود نمی برد اما آن
شهرهٔ آفاق در تلخی ایام فراق خاطر حزین خود را بمضمون این مقال تسکین میداد **مثنوی**
جهان آن به که دانا تلخ گیرد ✿ که شیرین زندگانی تلخ میرد ✿ کسی کو در جهان با درد و داغ عیشست ✿
بوقت مرگ خندان چون چراغ است **ذکر استخلاص یوسف صدیق و تسلط بر مسند عزت و**
حکومت و سلطنت مصر اصل این واقعه چنانست که بادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاده بود
و مال متکاثر و مقداری زهر هلاهل مصحوب او کردانیده تا خواص ملک خود را باموال فریفته
بتجرع شربتی مسموم والی روحش را از تولیت مصر بدن معزول کردانند و رسول بادشاه روم
بعد از تاکید قواعد صحبت و مودت با خوان سالار و شربتدار ملک مصر صورت واقعه را
در میان نهاد و شربتدار از خبث استغفار نمود و خوان سالار از کثرت زر و جواهر
از راه صواب منحرف گشته این امر خطیر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی
ازین دو کس نسبت باو قصدی در ضمیر دارند چون هیچ یک ازین دو شخص معلوم رای شهریاری
نشده بود که مرتکب این امر خطیر گشته بودند فرمان داد که هر دو را بزندان فرستند تا طالح
را از صالح و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان گفته اند که بواسطهٔ وفور ظلم و ستم
پادشاه این تدبیر را اعیان مملکت و ارکان دولت انگیخته بودند و خوانسالار و شربتدار
هر دو این خدمت را بنا بر طمع دنیا قبول نموده و این دو عزیز با یکدیگر در خلوت مشورت
کردند که آن زهر را چگونه و چه وقت بکار برند و بعد از قرار رای صحت عزیمت چون روزگار
دیگر مجلس سلطان منعقد گشت و مجمع خسروی مرتب شد ساقی که مردود و پیش خورده دان
بود بممارست و تجربه شرایط حزم را بکار برده چون دران محفل دور طرب گردان شد
پیاله را از آلایش زهر محافظت نمود و شرابی صافی بسان آب زندگانی در جام عیش و

کامرانی نموده وملک خواست که کاسه را از دست ساقی بستاند که خوانسالار فریاد
برآورد که ایها الملک زنهار که این کاسه را از دست این حق ناشناس نستانی که این
جام جان گزاییست نه طرب فزا واین قدح عمرکاهست نه مسرت افزا وملک دست
ازان باز کشیده ساقی را بتجرع شرابی که در دست داشت اشارت فرمود وساقی
جام شراب را تمام درکشید هیچ گزندی بوی نرسید بعد ازان ساقی گفت که چون برائت
ساحت من در نظر عاطفت پادشاه روشن شد ازمضرت خیانتی که بمن نسبت کرده
بودند سلامت یافتم التماس مینمایم که خوانسالار را به تناول این طعامی که حاضر آورده
بازمایند واز مجاری قصد وعزیمت او تفحص نمایند تا امین از خاین جدا گردد وچون
خوانسالار را بتناول طعام تکلیف کردند ابا نمود وملک را از امتناع او معلوم شد که آن
طعام مسموم است لاجرم صولت پادشاهی وصورت غضب فرماندهی ریان بن الولید را
بران داشت که مجرم ومعصوم را بزندان فرستاد وایشان دران منزل دلگیر که مقام
اسیران بند وزنجیرست درآمدند وبمجاورت ماه روی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی
نام کرده بود مجاورت ملک را فراموش کردند وچون مشاهده کردند که یوسف ضعیفان ن
محبوس را قوت دل میکرداند ویکیک را نوید فرج ومخرج میدهد وجواب خواب هر کس
که بلباس تعبیر وتاویل می آراید وتمام درست می آید با یکدیگر مشورت نموده گفتند بر ما
واجبست که این زر خالص را بخلاص آزمایش ومحک امتحان بریم وخود را از ورطه شک
وشبهه خلاص داده باخلاص تمام کمر خدمتش بندیم وبر همین جازم شدند ودر خواب نادیده
از تلقای نفس راست آوردند ومعروض رای صدیق گردانیدند وطالب تعبیر شدند
قال الله تعالی قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا وقال الاخر انی ارانی احمل فوق رأسی
خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین ساقی که سالک طریق نجات
بود گفت چنان دیدم که در بوستانی دلگشای وگلستانی روح افزای طواف میکردم
که ناگاه در گوشهٔ آن گلشن دو خوشهٔ انگور بنظرم درآمد پیش رفتم وآن خوشها را گرفته
به نیت تهیهٔ شراب بیفشردم وفی الحال شرابی حاصل شد که بخوردن آن طرب آمیز و
بخمار آن نشاط انگیز بود انگاه آن شراب خام را در جامی از آبگینهٔ شامی که شعری یمانی
ازوی رنگ گرفتی نموده بحضرت ملک رسانیدم وآنرا برغبتی تمام تجرع کرده در آن
خدمت مرا تحسین فرمود وبعد ازان خوانسالار که مقیم زاویهٔ حرمان بود

آمده گفت

آمده گفت واقعهٔ من آنست که از مطبخ ملک بیرون آمدیم وسه خوان نان که هر یک
ازان نانها رشک قرص خور وگردهٔ قمر بودند بر سر خود دیدم ناگاه دران حین از هوا
مرغان گرسنه برمن تاختن آوردند وآنچه بر خوانها بود در ربوده میخوردند چنانچه ازآنها تاختن
هیچ باقی نماند ومن اضطراب نموده از خواب درآمدم اکنون التماس آنکه ما را از تعبیر خوابها
خبر دهی واز مآل این واقعه اعلام ارزانی داری چون یوسف ع انتباه آن دو واقعه
یکی بر عطا ویکی بر بلا مید ید ورق ازان سبق گردانید گفت لا یاتیکما طعام ترزقانه
الا نبأتکما بتاویله یعنی نرسد بشما طعامی که خواهید خوردن الا که خبر دهم شما را پیش
از آوردن ایشان گفتند این کار ساحران وکاهنانست تو ایشانرا کجا دیدی
ودر کدام وقت این تعلیم از ایشان گرفته یوسف گفت حاشا که من متابعت آن جماعت
کرده باشم واین علم از ایشان آموخته بلکه روح من مویدست بتاییدات آسمانی
وملهم بالهام ربانی واین علمیست که پروردگار من مرا بآن دانا گردانید وچون
بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف ع اعراض کرده از متابعت ملت آبا واجداد خود واجداد
یعقوب واسحق وابراهیم ووحدانیت حلیم علیم سخن گفت چون دیگر بار الحاح کردند
یوسف پیغمبر بتعبیر خواب ایشان اشتغال نموده گفت ای یاران زندان خواب
شما خبر میدهد که ملک یکی را بر سر عمل خود برد ودیگری را بر دار کشد تا مرغان از سر او
مغز بخورند تفصیل این اجمال آنکه یوسف در تعبیر خواب ساقی گفت که آن بوستان
که دیده است نمودار معیشت اوست وخوشهای ثلثهٔ انگور نشان آنکه سه روز
دیگر در زندان ماند وگرفتن جام از دست او قبول ملک است که بمرتبهٔ اولش رساند
ونسبت بخوانسالار فرمود که سه خوان اشارت بدانست که بعد از سه روز دیگر
او را از بنجا بیرون برده بر دارش کشند وچندان بگذارند که مرغان هوا مغز سرش
را بخورند ایشان چون این سخن از یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم
بلکه این کلمات را در بیداری جهت امتحان تو برهم بافته ایم یوسف جواب داد
که قضی الامر الذی فیه تستفتیان تقدیر تغییر نخواهد یافت وحکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت
بعد ازآن یوسف ع التماس نموده ساقی را گفت که واذکرنی عند ربک یعنی یاد کن
مرا نزدیک ملک خود ومحصل التماس یوسف آنکه روی توجه وتشفع بساقی که نجات
او را ازان بلیه میدانست آورده گفت که چون بمنصب خود رسیده تقرب ملک را حاصل گردد

بوقتی که صلاح دانی عرضه داری که چند سالست که در زندان غلام عبرانی مظلوم محبوسست
وازموائد فواید تنعم وازلذذ این جهانی محروم و مایوس ساقی اجابت ملتمس یوسف ع را
انکشت قبول بر دیده نهاد و چون مدت ایام ثلثه منقضی شد مدبران کارخانه تقدیر یکی را
برتخت بخت نشانده و دیکری را ازدار خار در آویختند و شیطان حدیث یوسف ع را
برضمیر ساقی پوشیده کردانید فانساه الشیطان ذکر ربه و بعضی کفته اند که هر دو ضمیر
راجع بیوسف است یعنی دران محل یوسف با ساقی این سخن میکفت شیطان ذکر پروردکار
را ازخاطر یوسف ع بیرون برد و الا آن کلمه نکفتی و التجا بمخلوق نکردی آورده اند که چون
یوسف ع این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارکاه حی ربانی فرود آمده کفت ای یوسف
حق تعالی ترا سلام میرساند و میکوید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق آوردی
و یکی از بنی آدم را شفیع خود ساختی بعزت جلال خود که چند سال دیکر ترا در حبس نکاه دارم
یوسف ع پرسید از جبرئیل ع که در مدت حبس حضرت پروردکار از من راضی خواهد بود
جبرئیل کفت بلی یوسف فرمود که چون حال برینمنوال است از محنت حبس و زحمت زندان
باک ندارم و در بعضی نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل ع بعد از التماس مذکور نازل
شد با یوسف ع کفت که آفریدکار عز شانه با تو خطاب کرده میکوید که آنکه ترا از عدم
بوجود آورده محبوب پدر کردانید که بود یوسف جواب داد که حضرت خدا وند عم احسانه
دیکر جبرئیل کفت که میکوید که ترا از چاه خلاصی داده تعبیر رویا آموخت که بود یوسف کفت
پروردکار عالم جل ذکره جبرئیل کفت دیکر میفرماید که سوء فحشاء آن معصیت از تو که
دفع کرد یوسف ع فرمود که حضرت حق عز و علا جبرئیل کفت که باری سبحانه و تعالی
میفرماید که چون اعتراف آوردی که این همه من کردم چرا اکنون التجا و استشفاع
از آدمی مثل خویش میکنی و این حکایت مصدق و موکد سخن یوسف ع شد که فرمود
ما اجتبی احد قط الا و دخل علی من حبه بلاء و بقولی هفت سال دیکر در زندان بماند
و چون مدت محنت منقضی شد بادشاه مصر ریان بن الولید در خواب دید که هفت کاو
فربه از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان هفت کاو دیکر لاغر پیدا شده و آن کاوان
فربه را فرو بردند که هیچ تغیری در بطون کاوان لاغر پیدا نشد و همچنین هفت
خوشه سبز خوب که دانه آن منعقد شده بود دید که هفت خوشه خشک خراب
سر مازده بر آنها پیچیدند بحیثیتی که از طراوت و سبزی آنها اثر نکذاشتند و خشک کردیند

وچون ملک بیدار کـ

وچون ملک بیدار کشت ملول و متفکر شد ساحران و کاهنان و معبران را استحضار
نموده از تعبیر رویا استفسار نمود مجموع کفتند که این اضغاث و احلام است و ما بتعبیر
خواب شوریده عالم نیستیم و در خلال استماع این حکایت ساقی را حدیث یوسف ع
بر خاطر خطور کرده کفت خبر میکنم من شما را بتعبیر این خواب یعنی دلالت نمایم شما را
بکسی که تاویل رویای ملک کند انا انبئکم بتاویله فارسلون امام نجم الدین نسفی
در تفسیر این آیت بدین وجه تعبیر کرده که من آرم خبر تعبیر وی و من دانم وجه تدبیر وی پس بفرستید
مرا بزندان چه آنجاست داننده آن و چون شربتدار بر عجز معبران و وقوف یافت بر رای
ملک ریان عرضه داشت که اقاویل این عالمان میل بباطل دارد و کلمات ایشان خرافات
مینماید و چکونه خواب ملک اضغاث و احلام تواند بود که خواب بادشاهان بی شبهه قابل
تعبیر باشد و بعد از ان تلقین خواب خویش را با خوان سالار و تعبیر یوسف آنرا شمه بعرض
ملک رسانید و ریان از کیفیت احوال یوسف استفسار نموده شربتدار کفت قصه او
طولی دارد و من کما ینبغی بران وقوف ندارم اما اینقدر میدانم که کریم زاده ایست
از خاندان ابراهیم ع بکمال صورت و لطف سیرت آراسته و عزیز بی تمیز بفرموده زن
او را بزندان باز داشته و ملک در استخبار تعبیر تعجیل نموده شربتدار را بزندان فرستاد
و ساقی بمضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف آمده کفت ایها الصدیق افتنا فی سبع
بقرات ملک چنین خوابی دیده است و تمامت معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند
اکنون باید که تعبیر و تاویل آنرا بیان کنی تا من بازکردم و ایشان را اعلام کنم شاید که
بقدر و منزلت تو دانا کردند و ترا ازین حبس رها کنند یوسف ع کفت کاوان فربه
و خوشهای سبز از سالهای پر نعمت بسیار زراعتست که خلایق دران ایام برفاهیت
باشند و کاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت از سالهای تنکی و عسرتست که اسباب
معیشت مردم منعدم کردد و بعد از ان صدیق کفت که تدبیر آنست که زراعت کنند
هفت سال پیوسته که خلایق دران ایام برفاهیت توانند بود و بعد از ان رفع
محصول دانه را با خوشه بکذارید مکر اندکی را که در آن سال بخورید و پس از ان بیاید هفت سال
قحط و دشواری که آنچه ذخیره نهاده شده در انسال تناول نمایند مکر اندکی را که استوار
دارید جهت زرع و بعد از سالهای تنکی سالی بیاید که از رحمت آسمان و برکت زمین
مردم مرفه و آسوده کردند و چون ساقی از زندان مراجعت کرده هرچه شنیده بود

از تعبیر و تبدیل مجموعه را عرضه داشت ملک دانست که این سخن حق است و خواب وی
غیر ازین محلی ندارد لاجرم بخلاص یوسف از زندان و احضار او فرمان داد ساقی بزندان آمده
صورت اشتیاق ملک را بملاقات همایون آنسرو گلشن نبوت و فتوت باز نموده از یوسف
التماس نمود که همراه او ببارگاه ملک رود صدیق اجابت نفرموده گفت باز گرد بنزد ملک
و باز پرس که چون بود حال آن زنان که دستهای خویش بریدند در اخبار آمده است که چون
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدین آیت رسیدی که فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک گفتی
که خدای تعالی برادر من یوسف را بیامرزد که اگر بجای او من بودمی و رسول ملک آمدی
و مرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون دویدمی و چون ساقی نزد ملک آمده عرضه داشت
نمود که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بیگناهی او روشن نشود ریان بن الولید ازینحال
متعجب شده از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامیست عبرانی که عزیز
مصر از مالک بن زعر خریده است در نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک
پرسید که سبب حبس او چیست و اینچه زنانند که دستهای خود بریده اند و مرا از احوال
این غلام خبر باید پرسید ساقی قصهٔ یوسف را مشروح بوجهی که هم از وی شنیده بود معروض گرداند
و ریان از استماع اینکلمات در شگفت مانده صاحب السجن را طلب فرمود و زندانبان
حاضر شده ملک پرسید که جوانی بدین صفت در زندانست میخواهم که معلوم کنم که او را
حبس که فرموده و حال در آن مقام بر چه کیفیت صاحب السجن گفت عزیز مصر او را
بزندان فرستاده است و او بروز روزه میدارد و شب نماز میگذارد و اگر الوان نعمت
پیش وی می برند یک لقمه میخورد و باقی را بمحتاجان مصروف میدارد و ملک را از استماع
این سخنان شعف بدیدار یوسف بیشتر شد و باحضار عزیز فرمان داده از حال یوسف
و سبب حبس او تفتیش نمود عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشت
و گفت من آن غلام را از مالک خریده بودم و بفرزندی قبول کرده بواسطهٔ خیانتی که
بوی نسبت کردند او را بزندان فرستادم و تا غایت بدان سبب در زندان موقوف است
ریان بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف ع را بیارند و صدیق باز امتناع نموده
فرمود که هر چند ریان بادشاهست اما مرا مراقبت خاطر عزیز که مرا چندین اولی است
و وقتی اینصورت میسر شود که عزیز از من راضی گردد و رضای او آنگاه دست دهد
که از آن زنان تفحص حال من نمایند و ساقی این خبر را بملک رساینده و تعجب او بیشتر

محلی

گردد

شده حکم فرمود تا زنان دست بریده را حاضر کردند و از حال یوسف و زلیخا شرایط استعلام
و استفسار بجای آورده ایشان گفتند معاذ الله که ما از وی هیچ بدی ندیدیم و آن کیدی بود که
ما ساختیم و زلیخا نیز بجرم خویش اعتراف نموده گفت اکنون پدید آمد حق از باطل و صواب از خطا
و من خواندمش بخویشتن باختیار خویش و او از جملهٔ راستگویانست در گفتار خویش
قالت امراة العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین و یوسف
بعد از وقوع این قضیه گفت غرض من ازین التماس آن بود که عزیز بداند که بغیبت او
خیانتی نکرده ام آنگاه فرمود که وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم
ربی و ما ابرئ نفسی و لا ازکیها که هر چه نقل کنند از بشر در امکانست نقلست که چون
زلیخا بحضور ریان بجریمهٔ خویش اعتراف کرد عزیز مصر او را از انفعال طلاق داده
بعد از هجده سال یوسف ع او را بخواست و باندک فرصتی بعد از خروج یوسف از زندان
گویند که عزیز وفات یافته صدیق ع زلیخا را در حبالهٔ نکاح آورد و او از مساعدت وقت
مامولست که قصهٔ مواصلت ایشان مشروحاً مرقوم رقم بیان گردد ان شاء الله تعالی
و چون برائت ساحت و عصمت طهارت صدیق ع بر زبان و مصریان روشن شد
ملک فرمود که یوسف را بیارید که من او را جهت مهمات خاصهٔ خویش اختیار میکنم و
بنابر فرمان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را بدو رسانید و یوسف ع زندانیان را
دعای خیر کرده و بیرون آمد و بر در زندان نوشت که هذا قبر الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة
الاصدقاء و شماتة الاعداء و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخره بتجمل تمام بر جنیبت
خاص ملک که نامزد او گشته بود سوار شد و متوجه درگاه ریان گشت و چون ببارگاه
فلک اشتباه ریان تشریف ارزانی فرمود چشم ملک و ارکان دولت که بر جمال
یوسف افتاده گفتند این روحیست مصور یا ملکیست در صورت بشر چه از جنس بنی آدم
هیچ دیده نظیر او ندیده و هیچ گوش شبیه او نشنیده ملک یوسف را در مکانی مناسب نشاند
و در امتحان ذات مکرمت آیاتش مراسم اجتهاد بجای آورده او را بفنون کمالات و
اطلاع بر مخفیات آراسته یافت گفت میخواهم که تعبیر خواب خویش از زبان گوهر افشان
تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب ملک را بر سبیل تفصیل بیان
کنم آنگاه بتعبیر آن پردازم ریان را این سخن موافق طبع افتاده صدیق گفت که ملک
چنان در خواب دیده که هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم بسبز شاخ خوش منظر

زا

بجای آورده

که از پستانهای ایشان شیر تر شح مینمود بر شط نیل ظاهر شدند چنانچه از حسن و طراوت
ایشان ملک را تعجب آمد و درین اثنا آب نیل نقصانی فاحش پذیرفته بمرتبه رسید که
غیر از گل در قعر رود هیچ نماند و از ان وحل هفت گاو دیو پیکر که شکم هر یک به پشت
ملتصق بود بیرون آمدند و این دو جنس با یکدگر در آمیختند و چون سپاه زنگ و روم
درهم آویختند و آخر الامر گاوان سفید نیکو منظر غلبه کردند و استخوانهای ایشانرا درهم شکسته
گوشت و پوست و خونشان همه را بخوردند چنانچه از آن گاوان اثری نماند و ملک
در ایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه هفت خوشهٔ سبز و هفت خوشهٔ سیاه خشک
که از یک مقام سر بر زدند و بیخ مجموعه در آب و گل مستحکم بود و ملک فکری میکرد که چون
مقام همه یکی است طراوت و سبزی آن و سواد و زبون و جفاف آن از چیست که ناگاه
بادی وزیدن گرفت که خوشهای تر و خشک دست در آغوش یکدیگر کردند و از خوشهای
خشک دودی و آتشی بسنبلات اخضر رسید آنها نیز سیاه و خشک گردید و صدیق
بعد از آن تعبیر را بر وجهی که سابقاً گذشت تقریر فرمود ملک گفت والله که نشان
و حال این خواب اگرچه عجب است اما گفتن تو بی زیاده و نقصان از ان عجبتر انگاه گفت
که فما تری ایها الصدیق فی الرؤیا و چون منام مرا با تعبیر در مجلس ما بیان کردی
تدبیر و تدارک این حادثه را هم در حضور شرح فرمای یوسف جواب داد که طریق تمشیت
این آنست که عمال اطراف را فرمان دهی تا وجوه و اعیان و دهاقین مصر را بزراعت
بلانهایت تکلیف نمایند و اگر درین باب تشدید نکنند و تاخیر ورزند مضرت آن عظیم باشد
و باید که حکم شهریاری نافذ گردد که اوساط و اشراف و غیر ذلک از ارتفاعات بقدر
کفاف قناعت فرمایند و هرچه درین هفت سال حاصل شود همچنان خوشه و در انبار کنند
تا از تعرض حشرات محفوظ و مصون ماند و زبان صدیق بر مثال این مقال گوهر افشان
گشته ریان متردد گشت و گفت زمام اختیار این امر خطیر بکف کفایت کدام عاقل
امین توان سپرد و کیست تا از عهدهٔ این خطب کبیر تواند بیرون آمد یوسف فرمود که
ضبط محصولات و ارتفاعات هفت ساله را بمن حواله نمای و بهر کاتب و محاسب که
فرمایی خود جواب گویم قال الله تعالی تبارک اجعلنی علی خزاین الارض انی حفیظ علیم چه مراد
از خزاین ارض درینمقام محال جمیع مدرکات غلات ضیاع و عقار است و چون یوسف
از زبان این التماس نمود ملک را موافق مزاج افتاد و صدیق را تحسین فرموده گفت

گاوان سیاه لاغر بر [۲]

بهتر از تو که خواهد بود که بکارسازی مهمات کلی و جزوی قیام نماید و عزیمت آنست که من بعد
در اقامت رسوم از تو یاری خواهم و تو الکینطانهٔ خانه و متصرفان خزانهٔ من باشی بعد ازان
فرق همایونش با افسر زرنگار و میانش بکمر مرصع بجواهر قیمتی و درهای شاهوار آراست
و صنوف عنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه در حق وی مبذول داشته تمشیت
این مهم بزرگ را برای دوربین او مفوض داشت و عزیز را عزل کرده منصب او را
نیز بآنحضرت ارزانی گردانید و بعضی گویند که اینصورت بعد از فوت عزیز روی نمود چه در ایام
حیات او یوسف ع باینمعنی همداستان نشد و بالجمله صدیق فرمان داد تا در حوالی مصر
موضعی وسیع پیدا کردند که هوای معتدل داشت و زمینش از عیب نم سالم بود و در آن
موضع فرمود که تا خانهای عالی و بناهای رفیع چون سد سکندر استوار و مانند گنبد
هرمان پایدار بنیاد نهادند و برای ضبط و رفع محصولات و غلات امینان کارگذار
معین ساخت تا مجموع محصولات الاقلیم در ان عمارت منبر ساختند و چون
ایام ارزانی و وسعت معیشت گذشت و اوقات قحط و تنگی بهیبت و صلابتی رسید
که هرگز مردم مصر قریب بآن مشاهده نکرده بودند و اول کسی که الم جوع و گرسنگی
او را دریافت ریان بن الولید بود آورده اند که بحیثیتی متاثر شد که در نیم شب فریاد
برآورد که یا یوسف الجوع الجوع و منقولست که صدیق ع در ان ایام هر روز قریب
بنصف النهار یکنوبت جهت ملک و ملازمان او طعام مهیا گردانیدی و خود
نیز سیر نخوردی تا حال فروماندگان و گرسنگان از خاطر ارباب اقتدار فراموش
نگردد و در ان مدت آتش قحط چنان بالا گرفت که دود ش از روزن خاص و
عام و اشراف و لیام بر آمد و فقیر و غنی و صحیح و سقیم بیمار آز و نیاز شدند مردم
از شدت مجاعت در خرمنگاه ماه انجم را نمودار گندم میدیدند اما دست ایشان بدان نمیرسید
و در دشت پیکر غدار که سنبله کشت زار این حدیقهٔ میناست بسان خوشه مشاهده میکردند
اما توشهٔ از ان نمیتوانستند برداشت شدت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود و لیکن
چنان سیری که دفع گرسنگی نمینمود و جمله را با بی نانی بردل بود اما نه از ان بار خرسندی
روی مینمود نظم آنچنان تنگ شد بر ایشان کار ٭ کادمی شد چو گرگ مردم خوار ٭ نان بنزدیک
مرد حاجتمند ٭ قرص خور بود بر سپهر بلند ٭ پیش مرد غریب بر سر راه ٭ خورشش شام بدر کاسهٔ
ماه ٭ نه دل از نان آنچنان بنظام ٭ نه شکم را ازین خورش آرام ٭ مخلص سخن آنکه خلایق در سال

اول آنچه از محصولات ضیاع و عقار در خانهای خود ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال
دوم نقود صرف شد و هرچه از طلا و جواهر در گنجینه و دفینه نهاده بودند بفروختند و در سال سیم
از حلی و حلل و فروش و اوانی هرچه بود در بهای غله دادند و در سال چهارم از عبید و مواشی آنچه
در زوایا و حواشی بود از دست داده عوض آن وقایهٔ نفس و سرمایهٔ حیات ساختند و در سال
پنجم اسباب و املاک را در معرض بیع آوردند و گندم و بصاع بیموده خریدند و در سال ششم
عزت غله بجائی رسید که پلهٔ ترازو را وداع کرد و سنگ را وزنی و وزن را سنگی نماند و اعتبار
مقیاس و میزان بر صاع مقرر گشت و درین سال زن و فرزند را که پیوند جان اند عوض جو و گندم
دادند و در سال هفتم نفوس بقیه را از بیم جان همچو سایر تملکات و متعلقات بیوسف ع
فروختند و چون غلا برخص و محنت براحت و زحمت باستراحت مبدل گشت یوسف ع
روی همت بجانب ملک آورده گفت درین ایام خزانه نهاده آمد و گنجی مرتب و آماده شد
که ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار نیم آن مدست نیامده بود و بلک عشری ازان ذخیره نگشته
و مع ذلک رعیت بتمامت از آسیب قحط و عسرت خلاص یافتند و روزگار بطراوت اول
باز رفت اکنون مصلحت دولت باید آنست که مردم مصر را که بذل رقیت گرفتارند آزاد کنی و
خاطرهای غمگین ایشان را بدین موهبت شاد گردانی تا آثار و علامت آن بر صفحات روزگار
باقی بماند و تا قیامت ازان باز گویند ملک گفت خیر و شر آن کار و حل و عقد این مهم
مفوض برای تست و مفتاح صلاح و فساد ملک و رعیت بکف کفایت و قبضهٔ اقتدار تو
حواله چنان چه باید بتقدیم رسان و هرانچه شاید بدان عمل نمای که رضای من موافق
رای تست و رای من مطابق رضای مقتضای تو و چون یوسف درین باب رخصت یافت
مجموع اهل مصر را که حلقهٔ بندگی در گردن و گوش داشتند آزاد کردند و ضیاع و اعقار
و اسباب و املاک و عبید و مواشی و خدم و حواشی و دواب ایشان را نیز علاوهٔ آن
عطیه گردانید و بصاحبان باز دادند و بدین فیض و احسان چمن ملک ملک را زبان تازه گشت
و جهانیان را معلوم شد که کفایت امین کنجور سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت است

مثنوی
وزیری نکو رای و نیکو منش ٭ دهد هر زمان ملک را پرورش ٭ طراوت پدید آید از کار شاه ٭
برای نکو ملک دارد نگاه ٭ وگر زانکه نیکو نباشد وزیر ٭ ازان پادشاهی بر آید نفیر ٭
ز تخت و ز تاج و ز ملک و گنج ٭ ملک بی حضور و رعیت برنج ٭ همه زیر فرمان بهی کم شود ٭
رعیت بیکبار در هم شود ٭ بران شه بشورد همه روزگار ٭ که ظالم بود پیش او مشتکار ٭

ذکر توجه برا

ذکر توجه برادران یوسف ع بمصر و نوادر واقعات ایشان چون قصهٔ آز و نیاز مردم
بواسطهٔ تنگی مانند قصهٔ پر غصهٔ یوسف و یعقوب دراز شد و بلای قحط عام و غوغای استیلای
آن بنواحی مصر و شام و خلل در معاش لئام و کرام پیدا شد و خرابی باحوال خواص و عوام راه یافت

نظم
غوغای بلا بسر بر آمد ٭ قحط از در آهنین در آمد ٭ نی قحط بگو که اژدهایی ٭ بر هر طرفی ازو بلایی ٭
بستند بروی کودک و پیر ٭ ابواب فرج به بند تقدیر ٭

طایفهٔ از مردم کنعانی نیز در سیلاب بی نانی
غرق شدند و در آتش مجاعت خاک مصابرت بر باد دادند و اطفال را مجال صبر نماند و عورات
عنان تمالک و تماسک از دست دادند در خلال این احوال اولاد یعقوب نزد پدر حاضر آمده
بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض گردانیدند و یعقوب ع دران وقت
بفراق یوسف ع مبتلا گشته آتش اشتیاق ملتهب شده بود و از میان فرزندان بکنار
رفته و خانهٔ چون چشم موران و چون بیماران باریک و گوشهٔ لبسان گور گناهکاران و مسکن
زندانیان تاریک اختیار کرده و آنرا بیت الاحزان نام نهاده و در آنجا منزوی گشته بود.
و چون پریشانی حال فرزندان مشاهده نمود جراحت او تازه و الم او بی اندازه گشت و سبیل
مشورت با ایشان گفت که شفای این رنج و دوای این درد چیست گفتند که چنین مسموع
میشود که عزیز مصر درین قحط سال در انبار گشاده است و ترازوی عدل و داد نهاده
و هرکه متاعی میبرد در مقابلهٔ انتفاعی میگیرد اگر دستوری دهی مهجوری اولاد و دوری
احفاد اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده ببضاعت مزجات خود بجا آریم باشد که
این ضعیفان را از موقف بیچارگی باز رهانیم و این نارسیدگان را که از غم نان جان ایشان
بلب رسیده روحی به تن و قوتی ببدن رسانیم و یعقوب را هرچند مفارقت فرزندان
مطلوب نبود و چون این کلمات استماع نمود در باب عزیمت مصر رخصت فرمود و اخوان
یوسف غیر از ابن یامین هر یک پسری شتری گرفته و بضاعتی فراخور مکنت خویش بار کرده
روی بسفر نهادند و بعد از قطع مسافت و مس آفت صحرا و بیابان بمصر رسیدند
و روزی که اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف ع حاضر بودند بدست بوس او
استسعاد یافتند و ایشان ده نفر جوانان خوب روی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت
مهیب خلقت عجیب هیأت بودند اهل مصر که آن صورت بدیع و هیاکل منیع
مشاهده کردند حیران و متعجب شدند نقلست که یوسف ع در آن روز بر سریر عزت و
مسند عظمت نشسته بود و عصابهٔ مرصع بر پیشانی بسته و بطریق ملوک مصر جامهای
دیبا و حریر پوشیده و طوقی از طلا در گردن انداخته برادرانش بنا بر طول ایام بالتلبیس

تاریک

بلباس سلاطین انام اورا نشناختند و بعد از تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی تحیت مسلمانی
کفتند و صدیق هم بدان زبان جواب ایشان کفت و از شکل و شمایل و حرکات و سکنات ایشان
بشناخت فعرفهم وهم له منکرون و بعد ازان از ایشان سوال کرد که شما از کجا ئید و بدین دیار
چکونه افتاده اید و مقصود شما ازین آمدن چیست کفتند ما جمعی مردم صحرا نشینیم از بلاد شام رنج و
عناد و جفا و جور روزکار بما رسیده بآوازهٔ بذل و احسان تو متوجه باین دیار شده ایم
تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف ع کفت همانا شما جاسوسانید که تجسس احوال ما آمده اید
تا عدد لشکر ما را ببینید و مملکت ما را در نظر آورده نزد والی روم و شام روید و ایشانرا
بر محاربهٔ ما دلیر کردانید ایشان متفق الکلمه کفتند معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما
پیغمبرزادکانیم و از نسل پاکانیم و هر ده کوهر از یک درج و هر ده اختر از یک برجیم و پدران ما
رصد سازان افلاک و منازل شناسان عالم پاک بودند درجات سیر ثابت و سیار
بر ضمیر منیر شان بی ارتفاع اصطرلاب معلوم و دقایق علوم مخزونه بی کفت تعلم بر خاطر خطیر
شان چون آفتاب روشن و مفهوم همانا دعوت اسرائیل الله و معجزهٔ ذبیح الله و کرامت
خلیل الله بسمع شرف اعلی رسیده باشد و بواسطهٔ کرم ملک ستوده خصال که در تنکنای
این قحط سال مذکور السنه و افواه نساء و رجال کشته و خلایق از اطراف و جوانب
روی بدینجانب آورده اند ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از موائد الطاف او بحظی
جمیل و از قواعد اعطاف او بقسطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب
و متابعان و اعقاب ما را از عذاب قحط و بلای عسرت ربه فایدهٔ نفس و خلاصی جان
حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جوابش دادند که در قید حیات است
یوسف فرمود که چکونه شخصی است و اکنون چه کار میکند و بر چه نهج روزکار میکذراند
و شما چند برادرید کفتند پدر ما مردیست رفیع حال بزرک سال از نسل ابراهیم خلیل و
لقبش اسرائیل **نظم** آستان حضرت او آشیان جبرئیل • در هوای روح او سرسبز جان جبرئیل
خلعت نبوت و مروت بارث و استحقاق یافته و روی همت از الفت غیر جهان آفرین بالکلیه
برتافته و ما دوازده برادر بودیم و در میان ما آنکه بصورت و سیرت خوبتر بود و بمنصب
بلند نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا در صحبت ما بتماشا آمد و ما را بضرورت از حضور
او غیبتی دست داد و کرک آهنک وی کرده او را بخورد و همان وقت که این خبر
به پدر رسید آن پیر سروپای تدبیر کم کرده هلاکش را بقضای قدر حواله نمود و چون

از استیلای

از استیلای عجز بشریت مراسم صبر را بوقوع آن الم مقابله کردن نتوانست چندین سال شد
که کلبهٔ تنک **مصرع** چون کلوکاه نای و سینهٔ چنک • انزوا اختیار کرده و طریق اتصال ابواب
قال و مقال مسدود کردانیده بنفشه مثال با قامت خمیده جامهٔ سوکواری پوشیده
و نیلوفروار در فراق آن آفتاب وش سر در آب دیدهٔ خویش کشیده است **نظم**
از دیده بجای آب خون میبارد • تا آن دل و دیده از کنارش رفتست • وهم ازان مادر
فرزند کم شده پسری دیکر وهم ازان صدف کوهری دیکر دارد و اکنون مهر آنماه رویی
بروی نهاده و چشم جهان بین بروی او کشاده یوسف ع کفت که نام پسر چیست
کفتند ابن یامین پرسید که چرا باین اسم موسوم کشته کفتند که پسر مادر کم شده را
ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش راحیل که مادر او بود طبل رحیل فرو کوفت
و پدر او را بشیر دایه پرورده است و آن دُرّ یتیم را صدف وار در کنار آورده بالای او را
بآفتاب نمینماید و زمین را در هم نشینی سایهٔ او امین نمیشمارد و صبح و شام در هوای
سودای آن پسر مفقود الاثر بر لب جویبار دیدهٔ تر نشسته و با خیال جمالش الفت و
استیناس کرفته بغیر تمنای وصالش کاری ندارد و بجز عشقبازی جمال او بامر دیکری
نمی پردازد و صدیق فرمود که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقالت شما ادای شهادت
نماید و بر صحت نسب شما کواهی دهد روبیل کفت ما در زمین شام امین اسلامیم و بجمال حسب
و شرف نسب معروف ما را برین وقوف نبود که معروف را معرف باید و زر خالص را
بتعریف سنک ناقص احتیاج آید انکاه صدیق بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی
کرده بکلمات ایشان التفات نفرمود و کفت زبان ازین مقاله کوتاه نکنم و دست ازین
معامله باز ندارم تا برات ساحت شما ظاهر و واضح نشود که غرض شما ازین آمدن تجارت
بلاد بوده است یا اشارت غبارت جنک و پیکار اکنون مصلحت آنست که چون عزم مراجعت
نمائید یکی از برادران در ظل رافت ما اقامت کند و شما باز آمده برادر کهتر خود را بیارید
تا چهرهٔ یقین از نقاب ارتیاب منکشف شود برادران یوسف این معنی را قبول نموده ایشانرا
در منزل لایق فرود آوردند و در اعزاز و اکرام شان مبالغهٔ تمام اظهار کرد اولاد یعقوب
روز دیکر که جهت خریداری کندم آمدند یوسف ع پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه
داشتند عرض کردند صدیق فرمود که هر چند بضاعت شما نقل خزینه را نمی شاید اما چون
شما مردم اصیلید و از راه دور آمده اید امتعهٔ خود را ببازار برید تا بها کنند و من در برابر آن

کندم تسلیم کنم بر موجب فرموده عمل نمودند و مجموعه بضاعت خود را بد و بیست دینار قیمت
کردند و یوسف ع بعد از سه روز که برادران از ضیافت و مهمانی کرد هر یک را شتر باری
کندم داده زیادتی بهای غله را بدیشان بخشید و اخوان یوسف در میان هم بقرعه
عمل نمودند و شمعون را در مصر گذاشتند و در تاریخ طبری گوید که این قول ضعیفست چه اگر یوسف
یکی از برادران را نگاه نمیداشت تا ابن یامین را بیارند آن جماعت گمان میبردند که عزیز یوسف
و برجز خود و شناس پوشیده نماند که اعتراض طبری مدفوعست والله اعلم و چون یوسف
تجهیز اخوان نموده ایشانرا گفت که برادر پدری خود را همراه بیارید تا او را نیز یک شتر کندم
دهم و اگر او را نیارید بشما کندم ندهم و نگذارم که بمن تقرب طلبید ایشان گفتند ما از پدر
درخواست کنیم و آنچه فرمودی بجای آریم و چون برادران یوسف شمعون را که داشته
روی توجه بکنعان آوردند یوسف بی توقف برادر را بضیافت سرای خاص فرود آورده
هر روز بجنس تلطف و لطف تفقد خاطرش را تسکین میداد و ملازمانرا بتعظیم و احترام او
وصیت میفرمود و گاه گاه بزبان ترجمان پیغام فرستادی که ملک اشفته مزاج و سقیم
الحالست و از احتیاط ملکی چاره نه و الا با خاندان شما این انبساط جایز نداشتی اکنون
روزی چند در جوار ما آسوده باش تا این نوبت نزاد صحبت برادران بنوعی باز کردانم
که مزیدی بران متصور نباشد متون کتب سیر ناطقست باین خبر که در حین مراجعت
برادران یوسف ع وکیلانرا فرمود تا بضاعتی که از کنعان آورده بودند بطریق اخفا
و استتار در بار ایشان نهند و سبب آنکه صدیق را در امانت و دیانت اخوان اعتماد تمام
بود و میدانست که چون باهل و اولاد خود رسیده سرهای بار بگشایند متاع خود را دیده
تصور فرمایند که مردم بطریق سهو آن بضاعت را در میان کندم نهاده اند و ایشان از
کمال عصمت بجهت ادای امانت باز بمصر آیند و در باب حکمت رد بضاعت وجوه
دیگر نیز گفته اند و چون اولاد یعقوب بعد از طی منازل و قطع مراحل بکنعان رسیده
بلقای اسرائیل الله مشرف شدند گفتند ای پدر ببرکت دعا و یمن لقای تو عزیز مصر
اعزاز و اکرام ما بجای آورده از اشفاق و مرحمت آنچه متصور باشد بتقدیم رسانید
و بالوان اطعمه و اصناف اشربه مهمان نوازی نموده یعقوب که سخنان ایشان شنید
در میان فرزندان شمعون را ندید شمع مثال آتش اندوهش بسر دوید و از کیفیت واقعه
و صورت حال باز پرسید فرزندان مضمون سرگذشته را بتمام و کمال معروض داشتند

یعقوب فرمود که چرا پیش عزیز سر خود مکشوف کردید و از خویش با او در میان نهادید
گفتند چون او در اول امر و ابتدای ملاقات ما را بشیوه جاسوسی متهم داشت و از مراسم
بدگمانی دقیقه نامرعی نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم
که ما از خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب ساکت شده اولاد چون سرهای بار بگشادند
بضاعت خود را در آن میان یافتند گفتند ای پدر ستم نمیکنیم ما و دروغ نمیگوئیم در مکارم
اخلاق و محاسن اعراق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه برده بودیم در عوض آن طعام داده است
و بضاعت را نیز در بار نهاده یعقوب ع عزیز را دعای خیر گفت اما بواسطه آنکه شمعون همراه نبود
ملول خاطر و متوزع الضمیر میبود لاجرم فرزندان جهت تسکین خاطر پدر باز سخن آغاز کرده
گفتند بیش ازین پریشان و مشوش مباش که عزیز مصر شمعونرا برهن ابن یامین نگاهداشته
و بیشک چون او را بهمراهی ما روانه سازی تا شرایط محافظت بجای آورده برادر را
بمصر بریم و یکشتروار کندم زیاده بستانیم و اگر در ارسال وی اهمال رود یقین که عزیز مصر
دیگر غله بما ندهد و از اطعام ما امتناع نماید یعقوب ع گفت من ابن یامین را در مصاحبت شما
نفرستم و بر قول شما اعتماد ننمایم چه خیانت و ناراستی شما در باره برادرش ظاهر و
بتحقیق پیوسته و چون الحاح کردند و صلاح حال در ضمن آن سوال باز نمودند یعقوب ع
گفت سخن شما وقتی استوار دارم که وثیقه در میان آرید و پیمان مرا بایمان موکد
گردانید و ایشان بی توقف در عهده عهد آمده دران باب سوگندان خوردند
یعقوب درخواست فرزندان را اجابت فرموده گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین
و چون اولاد یعقوب ع بسان سرو سهی کشیده بالا و مانند آب صافی کشاده سیما
بودند و طول و عرض ایشان باندام و هیات و خلقتشان تمام و کمال بود آنحضرت بموجب
وحی آسمانی و خبر سماوی احتیاط اینمعنی که از آفت عین الکمال محروس مانند و چشم بد استقبال
جمالشان نکند فرمود که در حین دخول مصر همه از یک دروازه در نیایند و از ابواب
متفرقه بشهر در روند لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة
نقلست که اولاد اسرائیل درین نوبت التماس نمودند که یعقوب ع مکتوبی بعزیز نویسد
بنابرین ساکن بیت الحزن رقعه در قلم آورده دستاری که از ابراهیم خلیل ع بسبیل
ارث بوی رسیده بود برسم هدیه با مکتوب منتظم ساخته به یهودا داد و ابن یامین را
همراه کرد تا بنظر عزیز رساند و اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل را وداع کرده روی بمصر نهادند

اشفاق

و بعد از قطع بیابان و راه بی پایان بمقصد رسیدند و بنا بر وصیت پدر متفرق گشته
و هر چند نفر از دروازه درآمده بمهمان سرای شمعون نزول کردند شمعون بعد از تمهید
سفره و خوان ضیافت لطایف کرامت و شرایط مواظبت عزیز مصر را تقریر کردن گرفت
و آنشب را بیاد بعضی ازین حکایات بپایان رسانید **نظم** شب رفت و حدیث ما
بپایان نرسید ؛ شب را چه گنه حدیث ما بود دراز ؛ و چون روز شد از ادای فریضهٔ بامداد
و وظیفهٔ اوراد فارغ شدند هر یازده برادر بدرگاه عزیز رفتند و صدیق را خبر شد که
آن جوانان عبرانی آمده اند و از ان پیر کنعانی تحفه و تحیت آورده اند **مثنوی** ز شادی
برافروخت رویش چنان ؛ چو گل در بهاران بخندید از ان ؛ پیامی پدر تا رسیده بگوش ؛
دل از جان برآورد نادیده جوش ؛ علی الفور فرمود تا با اعزاز و اکرامشان در آورده
بر جای اشراف و کرام نشانیدند و صدیق بعد ازانکه برادرانرا بانواع تلطف و اصناف
تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسش نمود باستکشاف حال یعقوب پرداخت و
از حرمان امور آن مقیم زاویهٔ بیت الاحزان تفحص نموده اخوان جواب دادند که قبل ازین
سکوت آن دران خلوت با ابن یامین بودی و از رنج اشتیاق فرزند مفقود الخبر بمطالعهٔ
جمال این پسر آسوده گشتی اکنون که نعمت وصالش بران پیر صاحب حال بزوال آمد ندانیم که چگونه
و بر چه سان روزگار میگذراند آنگاه دستار ابراهیم ع و مکتوب یعقوب ع بنظر عزیز آوردند
یوسف صدیق از آنصورت بغایت مبتهج و شادمان شد و وصول آن هدیه را مقدمهٔ دولت
نبوت و رسالت دانست و بضاعت رد کرده شده را که برادران از کنعان باز آورده بودند
قبول نفرمود و بدیشان مسلم داشته گفت مرا بدین احتیاجی نیست و چون روز بچاشتگاه
انجامید که زمان مائده کشیدن ملوک ست آنگاه انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند
و عزیز در نسق عزت محتجب شد فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان نشانند
و یک خوان از اسپش ابن یامین که خود را در انمحل تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت
در دیده بگردانید یوسف که از پس پرده آنحال را مشاهده فرمود رقت کرده شفقت برادری
باعث آن شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبید در طعام خوردن شریک و سهیم خود ساخت
و احوال او و عدد فرزندان و اسامی ایشان را پرسیده گفت ای ابن یامین اگر خواهی
من بجای یوسف گم شده تو باشم و شرایط برادری بجای آرم ابن یامین گفت این مرتبه
بس بلند است اما چه خوش بود که عزیز انتسابی بخاندان ابراهیم ع داشتی یوسف که این سخن

بشنید دیگر

بشنید دیگر مجال خویشتن داری را محال شمرده نقاب را از روی برداشت و گفت منم برادر
مهربان گم شده تو یوسف اما باید که این راز سربمهر از برادران مکشوف نگردانی
و ایشانرا برین سرّ آگاه نکنی چندانکه بگناه خود اعتراف نمایند و بقدم اعتذار و استغفار
پیش آیند ابن یامین را فرح و نشاط مفرط روی نموده گفت دیگر از مصر بیرون نروم و چگونه
بمفارقت تو بعد ازین رضا دهم یوسف علیه السلام فرمود که من درین باب فکری بصواب اندیشم
و نقشی دلپذیر بقلم تدبیر آرم بعد ازان وکلای خود را امر کرد که تا مطایای آمال آل یعقوب ع
گرانبار گردانیدند مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر یک را خلعتی فراخور
همت خویش و کسوتی درخورد قامت قابلیت ایشان کرامت فرمود و با دل پر درد
وداع ایشان نموده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع خاص ملک را که
بجواهر خاصه ترصیع کرده بودند بر سبیل اخفا در بار ابن یامین نهادند و چون اسباط
بنی اسرائیل از مصر بیرون آمده روی بکنعان آوردند جمعی از عقب ایشان رسیده
یکی از انها ندا کرد که ایها العیر لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران یوسف ع
را حیرت تمام دست داده روی بدیشان آوردند و گفتند چه میگوئید و از ما چه گم شده
جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم و هر که آنرا بیارد یک شتروار گندم باو دهیم
اولاد یعقوب گفتند که سوگند بخدائی که شما دانسته اید که ما درین زمین بفساد کردن
نیامده ایم و دزدان نبوده ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا
سارقین درین باب سوگندها یاد کردند و عذرها خواستند و از کیفیت صاع
سوال کردند و چون صفت آنرا استماع نمودند گفتند ما درین دیار شتران خود را دهان
بسته ایم تا از مزارع این مواضع تصرفی نکنند و برگ درختی نخورند اکنون انچه امر
نامناسبست که بما نسبت میکنید فرستادگان ملک گفتند که اگر این صاع
از بار یکی از شما بیرون آید جزای آنکس چه باشد جواب گفتند که از بار هر کس که
بیرون آید جزای خیانت او کشد و وبال آن خیانت او چشد و بندهٔ صاحب مال شود
آنگاه مصریان نخست احمال و اثقال برادران ابن یامین را تفحص نمودند و در بار آنها
صاع را نیافتند بتجسس بار ابن یامین مشغول شدند و صاع ملک را در میان بار وی
یافتند و چون صورت حال مشاهدهٔ اولاد یعقوب گشت از خجالت سرها در پیش
افکندند و بعد از لحظهٔ روی بابن یامین آوردند و گفتند ای پسر بدرت امیر روحانیان

وهمنشین آسمانیانست شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث چنین خیانتی آلوده
گردانیدی و خاندان صدیقان را نشانهٔ تیر تشنیع زندیقان ساختی و هرچند ابن یامین
سوگند یاد کرد که مرا ازین معنی خبر نیست قول او را مصدق نداشتند و عتاب نموده گفتند
که اگر تو مباشر این فعل نشدهٔ این صاع درمیان بار تو چیست و اگر این عمل از تو در وجود
نیامده عامل این قضیه کیست ابن یامین گفت که این صاع را همانکس در بار من نهاد که اموال
و بضاعات شما بطریق نهانی باز داد روبیل گفت آری چنین است و تا عزیز مصر را در پس
آن پرده چه شعبده بازی در عقب این چه نیرنگ سازیست و بعد از قیل و قال فرستادگان
یوسف آستین ابن یامین پاک دامن را گرفته بحضرت عزیز آوردند و در آنوقت
رسم اهل مصر در سرقه موافق ملت ابراهیم ع بود که دزد را بندگی نگاه میداشتند
و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نموده در مجلس یوسف حاضر گشتند و گفتند
که ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل اگر دزدی کرد ابن یامین دزدی کرده برادرش
یوسف پیش ازین در جامع اعظم مسطور است که از استماع این سخن نایرهٔ غضب یوسف را
التهاب یافته بسیاست ایشان حکم فرمود و علما را در سبب نسبت سرقه بیوسف ع
اختلافست جمعی گویند که اصل این واقعه چنان بود که پدر راحیل بتی از زر داشت که
بعبادت او قیام مینمود و یوسف در آوان کودکی آن بت را از وی پنهان کرده بوالده
خود راحیل داد تا لیان از بت پرستی و راحیل از تنگدستی باز رهد و بعضی گفته اند که جهت
آن بود که طعام از سفره بر میداشت و بطریق نهانی بفقرا و مساکین تصدق مینمود و
طایفهٔ را عقیده آنست که گوسفندی از رمه گرفت و بفقیری داد در این باب روایات
دیگر نیز وارد است و بهمدران کتاب مسطور است که چون یوسف بسیاست برادران
اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب طعن و ضرب مهیا داشته و دست از جان
شیرین شسته تیغها بر گردن نهادند و نخست شمعون پیش آمد و گفت ای ملک هم اکنون
نعرهٔ زنم که تمامت زنان حامله از بلیت آن بار بر زمین نهند و یهودا گفت شیران
مردم گیر ترا بسر پنجهٔ قوت از سر قدرت درهم شکنم و پیلان ترا بسر دست دندان
از کاسهٔ سر بر کنم و دیگران گفتند دلیران سپاهت را تباه کنیم کور و روز روشن
برایشان سیاه کرده و برادر خود را گرفته روی براه نهیم و چون عزیز صورت غضب
ایشان را مشاهده فرموده ولد خود افراهیم را اشارت کرد تا از عقب یهودا

عقب

وشمعون درآمد

وشمعون درآمده دست بر پشت ایشان مالید چه صدیق را معلوم بود که خاصیت
آل یعقوب آنست که هرگاه درخشم شوند و یکی از منتسبان دودمان ابراهیم ع دست
بر پشت آن جماعت کشند نایرهٔ غضب ایشان فرو نشیند و شعلهٔ آتش قهر آن
طبقه انطفا پذیرد و اولاد یعقوب که بی ملاحظه جهت خود را ساکت یافتند تعجب نموده گفتند
همانا که یکی از احفاد ابراهیم و آل یعقوب در ینمقام مقیمست که بر این سر اطلاع دارد که
دست بر بدن ما رسانیده آتش خشم ما را منطفی گردانیده است بعد از آن ملازمان
یوسف ع احاطه کرده همه را گرفتند و چون خواستند که بسیاستگاه برند یهودا پیش آمده
گفت ای عزیز پدر ما مدتیست که بواسطهٔ مفارقت یک فرزند در کنج تنهایی نشسته است
و اسیر سپاه محنت و اندوه گشته و مبتلای بلای هجران و حرمان شده اگر این
ده فرزند دلبند او را سیاست کنی و یکی را باسیری نگاه داشته بندگی فرمائی روز
قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل اعتساف خواهد بود در جواب ابراهیم
خلیل ع و اسحاق ع و اسرائیل ع چگونه و عذر ایشان بچه نوع خواهی و دیگر آنکه ما را پدری
بر سر است که با او عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت بدو رسانیم و پادشاه علی الاطلاق
را گواه گرفته ایم اکنون اگر خلاص نیافته بی او بخدمتش رویم بکدام چشم بروی او نگاه
کنیم و بکدام زبان جواب سوال او باز دهیم امید که لطف فرموده بر ما بخشای و از ما
یکی را اختیار کنی تا در عوض او بشرایط نیکو بندگی قیام نمایم و عرض خویش بوفا
رسانیده و هم عرض ما صیانت کرده باشی یوسف گفت شما در ذات من چه نا راستی
دیده اید که در حق من گمان بد برده اید و من آزاد را به بندگی داشتن و بجرم را بعلت
گناه دیگری توقیف نمودن چگونه توانم بلکه برسم ملوک و شریعت انبیا آنکه گرفتن
او مباحست نگاه میدارم و از سر جرم شما درمیگذرم هم اکنون بروید و سر خویش گیرید
و حیات خود غنیمت شمرده پیش ازین مرا و خود را زحمت مدهید در تاریخ حافظ ابرو
چنین مسطور است که چون فرزندان یعقوب در باب استخلاص ابن یامین تملق نمودند
مفید نیفتاد برادر بزرگتر روبیل بدرشتی پیش آمد و هرگاه که او خشم گرفتی موها
بر اندامش راست ایستاده از پیراهنش سر برون آوردی و در آنمحل اگر نعره زدی
از هیبت و شدت آوازش سامعان جان بحق تسلیم کردندی و صورت غضبش
آسان تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت او نمالیدی و در اثنای

اگنه خشم بروی استیلا یافته بود پیش یوسف درآمد وگفت ای عزیز مصر غضب
بر من بحیثیتی مستولی گشته که اگر صیحه زنم شنوندگان همه در زمره مردگان منتظم شوند
اکنون کرم فرموده برادر را بمن ده والا از من امری صادر گردد که تدارک آن ناممکن
باشد وصدیق میدانست که روبیل دران قول صادقست بنابرین درین سخن جواب
زبانی نمود تا روبیل نشست انگاه پسر خود افراهیم را گفت که آهسته رفت
واز عقب عم خود درآمده دست بروی نهاد وچون یوسف دید که شعلهٔ قهر روبیل
فرو نشست فرمود که من برادر ترا باز ندهم هرچه بتوانی بکن روبیل قصد کرد تا نعره
زند آوازش مطلقاً بر نیامد حیرت بروی غالب گشته گفت معلوم میشود که درین
خانه از آل یعقوب کسی هست که دست بر بدن ما رسانیده نایرهٔ غضب
مرا فرو نشانده است وهمدرین تاریخ مذکورست که کرت دوم که اسباط
اسرائیل بمصر آمدند یوسف حجتی را که در حین بیع وی بمالک بن زعر تسلیم نموده بودند
بدیشان داده گفت که این خطی است عبری که در مصر کسی نمیتواند خواند
ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آنرا بمن گویند اولاد یعقوب چون دران نظر کردند
نامهٔ اعمال خویش دیدند وازین صورت عظیم منفعل گشته باهم گفتند که آیا این خط
بدست عزیز مصر چگونه افتاده نه روی خواندن داشتند ونه یارای آنکه گویند نمیتوانیم
خواند مجموع سرها در پیش افکنده از تکلم باز ایستادند مثنوی یوسف صدیق گفت ای مردمان
من خطی دارم همی عبری زبان ٭ می نیارد خواند از خیلم کسی ٭ گر شما خوانید تا بخشم بسی ٭
جمله عبری خوان بُدند واختیار ٭ شادمان گفتند شاها خط بیار ٭ خط ایشان یوسف ایشان را بداد ٭
لرزه بر اندام ایشان او فتاد ٭ نه خطی زان خط توانستند خواند ٭ نه حدیث نیز دانستند راند ٭
وهمچنین حافظ مذکور نقل کرده که چون آن صاع را از بار ابن یامین بیرون آوردند
با او بنزد یوسف بردند اخوان صدیق بامید آنکه برادر را باز گردانند بمجلس
عزیز حاضر شدند یوسف در حضور آنجماعت دست بر صاع زده گوش پیش
آن داشت وبا ایشان خطاب کرد که این صاع میگوید که شما دوازده برادر بودید
یکی را از آنجمله بفروختید ابن یامین این سخن را شنیده زمین را بوسه داد
وگفت ای ملک از وی بپرس که آن برادر زنده است یا مرده یوسف دست
بر صاع زده گفت که میگوید زنده است وتو او را می بینی وباز ابن یامین از عزیز

التماس نمو

التماس نمود که ازین صاع بپرس که ترا که دزدیده بود یوسف این نوبت — که ترا که دزدیده
دست دیگر بر صاع زده گفت که صاع خشم آلوده است ومیگوید که از من چه می‌پرسید
شما دیدید که مرا از بار که بیرون آورد وچون فرزندان یعقوب از بردن ابن یامین
نومید گشتند عزیمت کنعان نمودند وروبیل که عهد ومیثاق بعهدهٔ او بود گفت
فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی ازین زمین فراتر نشوم تا اجازت ندهد مرا پدر من
و تا داور مطلق و یا حاکم بحق درین باب انبرای من حکم نفرماید که او بهترین حکم کنندگانست و ٩
برادران یوسف محروم ومحزون از مصر بیرون آمده ومنازل قطع کرده بکنعان رسیدند واز
صورت آن واقعه یعقوب را خبردار گردانیدند وساکن بیت الاحزان را دیگر باره مادهٔ
سودای ملاقات یوسف در حرکت آمد وآتش اشتیاق بالا گرفت ودود فراق آن دو فرزند
گرامی بر دل دردفرسودهٔ اش محیط شد وروی از فرزندان تافته بزاری زار بنالید وزبان
خطاب بمقولهٔ یا اسفی علی یوسف جاری گردانید ودر مفارقت قرة العین چندان گریست
که چشم جهان بینش از حلیهٔ نور بینش عاطل گشت نظم ازبس که زهجر دوست زاریدم ٭
چون اشک نماند دیده باریدم ٭ گویند دران اوقات دوست یگانه که یعقوب را از بطانه خانه
بود بعیادت وتفقد او حاضر شده پرسید که سرو قامت بلندت از بار کدام محنت
خمیده گشته فرمود که فراق یوسف چنین کرده که چشم جهان بین ارجمندت بگرد کدام — بار سوال کرد
بلیت گرفتار آمده وغبار آورده جواب داد که بخار هوای ابن یامینش بدینمرتبه رسانیده
وهمان لحظه حضرت باری سبحانه وتعالی عتاب کرده خطاب فرمود که چرا با غیر من شکایت
کردی وحکایت حال خود را با دیگری از چه درمیان نهادی یعقوب بخطای خود اعتراف
آورده از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود ومتعاقب اینمعنی وحی آمد که چون انصاف
دادی وقرار مهم بر اعتراف نهادی بعزت وجلال خود که هر دو پسر ترا بسلامت بتو رسانم
ومدتی طویل مهلت دهم تا در ناز ونعیم بایکدیگر مقیم باشند بعد از آن یعقوب علی نبینا
وعلیه السلام دم درکشید واز بیم عتاب الهی دیگر نخروشید نظم جانا دلم بردی وجانم سوختی ٭
گفتم بنالم از تو زبانم بسوختی ٭ رفتی واز وصال بسی وعده داده ٭ شبها چو شمع در غم آنم بسوختی ٭
گفتم که در فراق تو آهی برآورم ٭ آن آه در درون دهانم بسوختی حکایت یعقوب ویوسف و
رفتن اسباط بمصر ورسیدن ایشان بمقصود ومطلوب چون مدت مدید از مفارقت
ابن یامین برآمد حضرت یعقوب ع را داعیهٔ ارسال مکتوبی جانب مصر بعزیز پیدا شد

فارض ابن یهودا را که برزانت رای و متانت فکر از سایر احفاد و اعقاب اسرائیل امتیازی
داشت طلب فرمود و اشارت کرد تا نامه در قلم آرد مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که باری
سبحانه و تعالی بر منتسبان دودمان نبوت و خاندان رسالت بلاها گماشت و ایشان را بانواع
عقوبات آزمایش از آنجمله که جد مرا که ابراهیم ع بود دست و پا بسته و در منجنیق نهاده در آتش
انداختند و او در ان واقعهٔ هایله بر اسم صبر علم نموده حق جل ذکره آن آتش را بروی روح و ریحان
کردانیده پدرم ذبیح الله را کارد بر حلقش نهادند تا باری تعالی هدیه فرستاده او را ازان بلیه
خلاصی داد و من پسری داشتم که او را از بقیهٔ اولاد خود می پنداشتم و آن پسر قرة العین و قوت
قلب و ثمرهٔ فواد من بود و احب اولاد فی الارض ناگاه از قضا برادرانش بصحرا بردند و پیراهن
خون آلودش را بنزد من آوردند که او را گرگ خورد و فرزندی دیگر داشتم که با آن پسر مفقود
الاثر از یک مادر متولد شده بودند و چون اشتیاق پسر گم شدهٔ بر خاطر حزین مستولی
میشد بدیدار این فرزند تسلیه میجستم و دل غمدیده را بدیدن او تسکین میدادم
و اکنون چند گاهست که برادرانش مصحوب خود گردانیده بمصر بردند و از انجا مراجعت نموده
خبر آوردند که برادر ما دزدی کرده عزیز مصر او را محبوس ساخت و در نیمعنی هیچکس را
شک نیست که از شنیع سرق با اهل بیت نبوت نسبتی ندارد و مخلص سخن آنکه از الم
فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را صبوری و دیده را نوری نمانده توقع آنکه فرزند
محبوس را بجانب پدر مایوس فرستی و این پر محنت رسیده را ازین اندیشه رهائی بخشی
تا موجب سعادت ابدی و مثمر کرامت سرمدی آن عزیز گردد و در مکان اجابت دعوات
و آوان اوقات مناجات بدعای خیر تو امداد نمایم و اگر خلاف این کنی متیقن باش که بر تو
دعائی خواهم کرد که اثر آن تا هفت بطن در ذریت تو بماند و دفع آن هیچکس نتواند و
فارض آن مکتوب را گرفته باشارت یعقوب ع روی توجه بمصر نهاد و در اندک زمانی
بآن ولایت رسیده و فرصت نگاه داشته در وقتی مناسب بمجلس صدیق تشریف آورد
و نامهٔ آنحضرت را معروض رای عزیز گردانید یوسف که نامه را مطالعه فرمود قطرات
عبرات از دیده باریدن گرفت و در جواب رقعهٔ پدر بزرگوار کلمهٔ چند در قلم آورد مخلص سخن
آنکه کتابت شریف رسید و خطاب منیف که از کمال حزن و اندوه نوشته بودند شرف
ورود یافت و بر محنت و زحمتی که بر آبای عظام تو رسیده اطلاع افتاد و بر بلایائی که ترا
از مفارقت اولاد که بمنزلهٔ روحند در جسد و بمثابهٔ چشم اند در بدن روی نموده

فرمود

واقف گشتم اکنون چارهٔ درمان غیر از صبر و تحمل نیست صبر فرمای چنانچه ایشان صبر کردند تا بمطلوب
خویش فایز شدند همچنانکه ایشان بمقصود خود رسیدند والسلام و چون از مر کتابت
فراغت دست داد فارض را به تشریفات فاخره و انعامات متکاثره سرافراز گردانیده
رخصت انصراف ارزانی داشت و فارض از برق سرعت سیر استعارت نموده بعد از
قطع آن مسافت بعید در اندک زمانی بکنعان رسیده جواب مکتوب را بعرض پدر
رسانید و یعقوب که در فحوای آن مکتوب تامل نمود فرمود که این سخن بکلام پیغمبران و پیغمبر
زادگان میماند بعد از ان یعقوب با اولاد خود گفت که برخیزید و هم اکنون بجانب مصر متوجه شوید
و تفحص و تجسس احوال برادران خود کشید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال
ایشان ازین مکتوب بدل مجروح و خاطر محزون من میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل دیگر باره
ساختگی سفر کردند و محقر بضاعتی که داشتند چون صوف و ادیم و روغن و دراهم زیوف
و حبة الخضرا و چوب صنوبر علی اختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی توجه بجانب مصر
نهادند و آن راه دور و دراز را پیمودند چون بدان دیار رسیدند بسعادت دستبوس صدیق
فایز شده کلمات نیاز مندانه عرضه داشتند و گفتند ای عزیز از مذلت حال و کثرت
اهل و عیال آل یعقوب ع گرفتار رنج کروب و تعب گشته اند و در مضیق این قحط سال
از عمر و زندگانی ملول شده اند و اگر توانی بضاعت این سرگشتگان بوادی حیرت و
درماندگان فنافی هجرت را قبول فرمای و در عوض آن فواضل اکرام و زواید انعام
خود عطائی کرامت فرمای چنانچه کلام ربانی موید اینمعنی است حیث قال عز و علا
ایها العزیز وهنا اهل الضر وجئنا ببضاعة مزجات فاوف لنا الکیل وتصدق علینا
یوسف ع که سخنان رقت آمیز برادران استماع نمود پیش ازین طاقت خویشتن داری
و خویش آزاریش نمانده با خود گفت من در چنین ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من
در رنج و زحمت روزگار فرسوده از مقتضی مروت نیست و سزاوار کمال فتوت نی
بنابرین با ایشان خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخیه و نقاب از رخسار
مبارک انداخته آیت رحمت رحمن یعنی مصحف جمال خود را با ایشان نمود و چون
برادرانش بدیدهٔ تفرس در روی نگریستند و چشمشان بران خال افتاد که یوسف را
از جد و جده یعنی ساره و اسحق بوقت قسمت ارزاق در قسم حسن و ملاحت میراث
رسیده بود و ملک خلاق از برای دفع عین الکمال در صفحهٔ جمال او تعبیه فرموده

زده

بمشاهدهٔ آن نشانی کشند وانک لانت یوسف وبا وجود انکه علامت یوسفی دیدند
ومقالهٔ ملیحش شنیدند هنوز ضمیر ایشان بران قرار نمیگرفت که نقاش روزگار چنین
نقشی تواند انگیخت ویا ایام نیرنگ ساز چنین رنگی تواند آمیخت که از مقام بندگی مالک بی نسبت
وراثت وعدت سلطنت مالک سریر حکومت شود ویا با مذلت غربت کسی متمکن تخت
عزت مصر گردد تا بزبان فصیح وبیان صریح گفت که انا یوسف وهذا اخی یوسف که شرف
نفس او ذاتی وصفت حلم وکرمش موروثی افتاده بود پیش از انکه برادران خیانات گذشته را
باستغفار اقدام نمایند سبقت گرفته وزبان بادای وظایف شکر گشاده گفت که خدا را
بر ما منت فراوانست که انفصال ما باتصال مبدل ساخت وبنی اسرائیل را باستیناس
یکدیگر خوشدل گردانید برادران که انصاف ومراحمت یوسف ع ملاحظه کردند مجموعه بفضلیت
او اعتراف نموده گفتند تالله لقد آثرک الله علینا بخدا سوگند که برگزید ترا بر ما جفا
کاران ویوسف جمیع ناکرده ها را نابوده انگاشت وخطاهای رفته را درگذاشت
وآمرزش جرایم ایشانرا از حضرت عزت مسئلت نمود واز مجاری امور مقیم بیت الاحزان
علی نبینا وعلیه الصلوة من الملک المنان شرایط استفسار بجای آورده چون آگاهی
حالات او را معلوم فرموده روی بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا
که وسیلهٔ شفای رنجوران وسبب نجات مهجوران است ببرید وبر روی پدر بر
اندازید تا بینائی چشم او بحال خود رود ودیدهٔ فراز او باز گردد وعلما را در تعیین
آن پیراهن خلافست جماعتی گویند که آن پیراهنی بود که علی الرسم میپوشید وبعضی
گویند که همان پیراهن بود که یعقوب ع بمیراث از خلیل ع یافته بود وتعویذ ساخته
در گردن او حمایل کرده وبعضی گویند بر بازوی او بسته بوده وعلی کل التقدیرین
یهودا بادای آنخدمت مبادرت نموده گفت این کار منست چه روز اول پیراهن
خون آلودهٔ او نزد پدر من برده بودم ودل فرسودهٔ او را بدان الم من آزرده و
یمکن که تا برکت این خدمت از من راضی گردد ووسیلهٔ کفارت آن حیلت شود

ذکر رفتن یهودا از مصر بکنعان وخلاص شدن مقیم بیت الاحزان از بلیهٔ هجران

بامدادان که یوسف زرین پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن
یوسف را گرفته پای از دروازهٔ مصر بیرون نهاد وعنان توجه کنعان بدست قاصد
قضا وقدر داد وچون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را با بشارت یوسف ع

افشانده حضرت

افشانده حضرت باری عز شانه بادراکه منهی عاشقان ومخبر صادقانست فرمان داد نظم
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم ۞ کمتر از یکنفس از مصر بکنعان آرد ۞ در روزگاری که مشتاقانرا
مخاطب ساخته بزبان حال مضمون این مقوله املا کرد نظم بوی پیراهن یوسف ز جهان گم
شده بود ۞ عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد ۞ فی الحال که یعقوب آن نسیم را استشمام نمود
وازان رایحهٔ حیات بخش خبر بشارت گلزار دیدار یوسف یافت روی مبارک بسوی احفاد
وذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت میکنید وبخرافت موسوم
میدارید ازین نسیم صبحگاهی بوی یوسف ع بمشام جانم میرسد واز گلزار رخسارش
رایحهٔ وصال می یابم نظم که بر گذشت که بوی عبیر می آید ۞ که میرود که چنین دلپذیر می آید ۞
نشان یوسف گمگشته میدهد یعقوب ۞ مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید ۞ واحفاد واعقاب یعقوب ع
متفق الکلمه گفتند مثنوی بگفتند ای پدر والله دوری ۞ هنوز اندر هوای عشق پوری ۞
دماغت را نه از یوسف نسیم است ۞ ولی دل در خیالات قدیم است ۞ خدا داند که چون شد حال یوسف ۞
تو هردم میکشی فال یوسف ۞ قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم وچون روزی چند
درینصورت برآمد ناگاه یهودا از در درآمد وبعد از بشارت حیات یوسف وتبلیغ
سلام وتحیت صدیق پیراهنش را بیرون آورده بر روی پدر انداخت در زمان بینائی
رفته باز آمد وروشنائی مفقود شدهٔ چشم با مردم دیده همخانه شد وحال یعقوب ع
بطراوت گذشته معاودت نموده از یهودا پرسید که یوسف را بر چه سان گذاشتی
گفت بر ممالک مستولی وبر خلایق مستعلی یعقوب فرمود که از امرا ایالت وحکومت
نمی پرسم او را بر چه دین ومذهب یافتی گفت بر ملت ابراهیم ع وجادهٔ متابعت تو
مستقیم است گفت ای فرزند چنانکه خاطر من شاد کردی ودل من از بند غم آزاد گردانیدی
خداوند عم احسانه سختی مفارقت روح وهول سکرات مرگ را بر تو آسان گرداند
بعد ازان یهودا گفت ای پدر سفر مصر را آماده باش که لحظه فلحظه قاصدان یوسف
میرسند ومحملها مرتب داشته بطلب اعزه واحبه می آیند واکابر واعالی وعبید
واهالی وموالی را باعزاز هر چه تمامتر بدیار مصر خواهند برد وروز دیگر فرستادگان یوسف ع
رسیده صد وپنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر بادپیمای بادیه پیمای بر هر یک عماری از عود
قماری ترتیب داده وبر بالای هر هودجی پردهٔ زنبوری گسترده وبیست راس
استر بردعی که در هنگام سیاحت با باد صبا برابری کردندی وسی سر اسب تازی

که نسبت با روشش خویش سیرماه را بازنی دانستندی بنظر یعقوب ع رسانیدند و اسرائیل
در اختیار حرکت و استعداد رحلت نزول وحی را مترصد و مترقب گشت تا جبرئیل بروجه
تعجیل از دار جلال که مقر اقبال صاحب دولتان با اجلال است نزول فرموده خط جواز ارتحال
در رحلت و انتقال بیعقوب رسانید و سه روز تهیهٔ اسباب سفر کرده یعقوب و منکوحه اش لیان
که خالهٔ یوسف بود با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان
با آنکه سالها بلطف تربیت اسرائیل خوی کرده بر خوان احسان و مایدهٔ دعوتش آسوده بودند
از یمن جوار و برکت روزگار فرخندهٔ آثارش پابوس گشته در پای محمل وی میغلطیدند
و روی خود در پای هودج شریفش میمالیدند و یعقوب هریک از ایشان را بلطف اصطناع
وداع میفرمود و از بخشندهٔ بیمنت جهة ترفیه حال آنگروه عاقبت و عافیت و خاتمت
بسلامت و فراخی معیشت و ثبات بر جادهٔ شریعت مسئلت مینمود و قطرات عبرات
از فوارکان دیده در مفارقت آن محبان میباریدند و دموع حسرت در مهاجرت آن
مسکینان بر صفحهٔ رخسار می افشاندند تا از نظر ایشان غایب گشت و خدمتکاران یوسف
در هر منزل مایدهٔ نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب با اهل بیت
بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود فارض را
به بشارت وصول یعقوب پیش فرستاد و یوسف اینمعنی را معلوم کرده از ریان بن الولید دستور
خواست که تا در مرافقت برادران از مصر باستقبال پدر بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز
درین امر با تو مرافقت مینمایم تا در آخرت از مثوبت این خیر با تو شریک باشم لاجرم
روز دیگر ریان حکم کرد تا سران سپاه و مقدمان بارگاه و عظمای دولت و امرای مملکت
در مواکب او از شهر بیرون آیند و چون یوسف ع با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار

مثنوی
برون آمد مهین شهسواران ⁂ پیاده در رکابش تاجداران ⁂ نهاده غاشیهٔ خورشید بر دوش
رکابش کرده مه را حلقه در گوش ⁂ نفیر چاوشان از دور شد دور ⁂ ز گیتی چشم بد را کرده مهجور

یعقوب ع را چون نظر بران گروه انبوه افتاد از یهودا پرسید که مگر ریان پادشاه مصر است
که می آید گفت نی بلکه فرزند سعادتمند تو عزیز مصر است که باستقبال تو می آید یعقوب ع از اشتر
فرود آمده دست در گردن یهودا آورده روان شده یوسف را که نظرش بر یهودا افتاد
پیر ضعیف در جنب آنقامت با ضخامت مشاهده فرمود بیعقوب متیقن گشته از جنیبت
فرود آمد و ریان بن الولید نیز پیاده گشت و صدیق بر ملک پیشی گرفته نزد پدر رفت

و چون خواست که ابتدا به تحیت و سلام کند ممنوع شده معلوم نیست که حکمة الهی دران
منع چه بود آنگاه یعقوب ع فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان
السلام علیک یا مزیل التعب والهوان و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند
که بیهوش گشتند و چون بهوش آمدند یوسف ع دست پدر گرفته پیش ملک آورد و ریان
بنابر آنکه به نبوت ابراهیم و اهل بیت او گرویده بود ناموس سلطنت را بر طاق نسیان
نهاده در دست و پای یعقوب افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فایز شدند
بخطایای خود اعتراف نموده از وی التماس کردند که در زمان اجابت دعوات که اشرف ازمنه
و اوقاتست از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش ایشان کند بعد از آن یعقوب ع
با عظمت تمام بشهر در آمده عزیز مصر در ابتدا پدر و برادران از ابقصر خاص فرود آورد و
حضرت یعقوب و منکوحه اش که لیان نام داشت و خالهٔ یوسف بود بر سریر نشانده
خویشتن با حرمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان نشست و درین اثنا یعقوب
و لیان و یازده برادر یوسف ع را سجده کردند و آن سجدهٔ تحیت بود نه سجدهٔ
عبادت و حضرت فرمود که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا
بعد از ان عزیز بذکر لطایف نعم الهی که متعاقب شداید و محن روی نموده بود اشتغال
نموده سرگذشت خود را مشروح معروض پدر گردانید آنگاه بجهت هریک از برادران
و اقارب خویش موضعی دلگشا و منزلی روح افزا تعیین نموده وجوه دخل ایشان را
معین ساخت و خاطر اشرف را از انتظام مهمات آنجماعت جمع کرده از تمام اشتغال
شان باز پرداخت و روزگار بنی اسرائیل بفراغ بال و رفاه حال گذران میبود
الی ان قضی الله علیهم ما قد قضی و دعاهم الی قربة و کرامة بالکاس الاوفی و المیزان الاسنی
ذکر ایام انجام یعقوب علی نبینا و علیه التحیة و السلام چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب
و یوسف علیهما السلام امتداد یافت و مدت هفت سال و بقولی بیست و چهار سال
از انحال منقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلقهٔ در دولتخانهٔ یعقوب ع
را کوفت و زنجیر ابواب خلوت سرای او را در حرکت آورد و چون اسرائیل دانست
که از آسیب دست برد عزرائیل پای قرار را مجال فرار متصور نیست فرزندان را
خوانده شرایط وصیت بجای آورد و یوسف را وصی و ولی عهد خویش گردانیده گفت
که چون ازین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در مونس آباد قدس با ابراهیم و

واسحاق علیهما السلام هم وثاق کردانی وبمرتبهٔ همنشینی صالحان وصدیقان رسانی
وهنوز از امتثال اینمقال فارغ نشده بود که همای بلندپرواز روح مطهرش از قفس کالبد درصحبت
مقربان بارگاه ملک متعال بجوار رحمت ذو الجلال والافضال خرامید وعالم ناپایدار وجهان نااستوار
را از فضایل ذات مکارم صفات خویش عاری وعاطل گذاشت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُون
حلیهٔ مبارکش شبیه بود باسحق وخالی بر صفحهٔ رخسار پرانوار داشت وطویل القامة وخفیف
البدن بود صفاتش صدوق ومتحمل وصبور بود واندوه وحزن بافراط بر مزاج کریمش استیلا
داشت صنعتش دراوایل حال برعایت اغنام ومواشی اشتغال مینمود فرزندانش نیز
برین شغل مشغول بودند گوسفند بسیار نگاه داشته باخذ فواید ونتایج آن می پرداختند
مدت دعوت وایام حیاتش قولی آنست که بنجاه سال بمراسم دعوت قیام نمود وصد وچهل
وهفت سال عمر یافت وصد وچهل وپنج سال نیز گفته اند ثعالبی گوید که عیص ویعقوب
دریکروز وفات یافتند وسن هردو موافق هم بود بزیاده ونقصان مرقد همایونش
چون از دار فنا رحلت نمود بعد از شرایط تجهیز وتکفین جسد مبارکش را درتابوت
سنگین نهادند وبروایتی درصندوقی از چوب ساج درآورده از مصر نقل کردند
ومجموع علما وعظام آن ولایت پنج فرسخ مشایعت نموده درموکب یوسف ع
بازگشتند وصدیق صندوق را باو اهیم سپرد تا بخاک ایلیا که خوابگاه انبیاست
رسانیده بتربت مشهد ابراهیم واسحاق مدفون سازد ودر روایت عرایس التفسیر آنست
که چون تابوت یعقوب بزمین قدس رسید درهمان ساعت نعش عیص را بدانجا
رسانیدند وبنابرانکه میان این هردو برادر گرامی در مدت حیات ومیقات وفات
موافقت بود مصیبت یافتگان این دو ماتم هردو گنج را دریک گنج وهردو گوهر را
دریک درج مستور گردانیدند اللهم صلی علی نبینا وعلی سایر الانبیاء والمرسلین
وعلی احبابهم واخوانهم من الشهداء والصدیقین والهم ذکر اخبار متفرقه که شرح
آن دراثنای این قصهٔ شریف موقوف مانده ومعرفت آن از لوازم است
خبر تعریس یوسف وزلیخا علیه السلام چون مهمات مملکت مصر بر صدیق قرار گرفت
وعزیز رخت اقامت از سرای فنا بدار بقا برد ریان بن الولید خواست که زلیخا را
ناکامی دیده را بکام دل رساند وآن تشنه لب را بآب حیوان واصل گرداند
لاجرم یوسف را بمواصلت ومناکحت او ترغیب نموده دران باب مبالغه نمود

وهرچند زلیخا را دران اوقات امتداد ایام هجران ضعیف وزار ساخته بود وچشم امیدش
درراه انتظار التفات یوسف سفید گشت وطاوس جمالش را دستکاری صیاد محنت
پروبال درهم شکسته بود ودست تطاول روزگار ناساز کار سنگ تفرقه درهنگام
عروسیش بهم انداخته رشحات فیض سحاب مکرمت ماه روی کنعانی شب وروزمی آسود
واگرچه از جهت یوسف دشمن کام شده بود اما چون بکام دوستانش میدید دماغ زابشکر نعمت
ملک منان شکرافشان می گردانید مثنوی اگر دلبر بما جور آزمایست، همانش در دل ودر دیده جایست،
گر از ما دیر دیر آید بیادش، حقوق خدمت ما باد یادش، دلش را مهر با ما کم مبادا، دل ما غمگینش
خرم مبادا، بکام دوستداران باد کارش، دعای دلفگاران باد یارش، ودرخلال این
احوال که ملک دراسعاف وانجاح آن مامول الحاح میکرد وزلیخا انتظار میکشید وحی الهی نازل
شد که ای صدیق وقتست که آن محنت زده ازپا درآمده را دستگیری نموده درحرم
حریم خود جای دهی چه خطبهٔ مناکحت وفاتحهٔ مزاوجت شما را مقربان ملاء اعلی بمقتضای قدر
وقضا خوانده اند وعقد مواصلت وموافقت شما را گروبیان عالم بالا بسته ویوسف ع
بعد ازان که کماهی احوال زلیخا را ازضعف وکداز معلوم فرمود ایام جوانی وسرسبزی چمن
زندگانیش از حضرت عزت مسالت نمود مثنوی جمال مرده اش را زندگی داد،
رخش را طلعت فرخندگی داد، بجوی رفته باز آورد آبش، وزان شد تازه گلزار شبابش،
ز کافورش برآمد مشک تاتار، ز صبحش آشکارا شد شب تار، وچون دعای یوسف ع
مستجاب شد وگلشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت وتازگی یافت وقامت او که
از شست بسان کمان خم یافته بود مانند سرو سهی بر جویبار ملاحت بالا کشید
وبعد ازچهل سالگی بسن هجده سالگی رسیده بزمان ملک قدیم وشریعت ابراهیم ع بینهما
عقد مناکحت منعقد گشت مثنوی بقانون خلیل ودین یعقوب، بآیین جمیل وصورت خوب،
زلیخا را بعقد خود درآورد، بعقد خویش یکتا گوهر آورد، وبعد ازانکه قصر عزیز از وجود
اغیار خالی گشت وهردو بحجرهٔ خاص خرامیده بر فراش ناز قرار یافتند نظم
بجان وتن بهم پیوسته زانسان، که جان از تن نشد فرق وتن از جان، شه آن در سفت
ما را سفتنی نیست، سخن بسیار هست وگفتنی نیست، وچون شجرهٔ آمال زلیخا از ثمرهٔ
اقبال باروَر گشت حضرت خالق البرایا اورا سه فرزند گرامی ارزانی داشت دو پسر
که به نشیاه وافراهیم موسوم گشتند ودختر نیک اختر که برحمه اتسام یافت ونسل

ایشان در عالم متکاثر و متواتر شد ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ

خبر شاهد عصمت یوسف ع سعید بن جبیر و ضحاک گویند که شاهد عصمت صدیق ع طفل شیر خواره بود پسر خاله زلیخا و عکرمه و قتاده بر آنند که مرد حکیم مستقیم رای بود که از وفور کیاست عزیز را از وادی حیرت بیرون آورده بر سر راه راست آورد و مجاهد گوید که شخصی ندیم صاحب سر بود هم از بطانه خانه عزیز که در انحال بااو دران سرای نشسته بود و سدی فرماید که پسر عم زلیخا بود که بتحصیل فضایل و اوایل در میان افاضل شهرتی تمام داشت و جمعی دیگر گفته اند که شاهد عصمت یوسف برادر عزیز بود که بکتابت و محاسبه مصالح جمهور قیام مینمود و طایفه گویند که آن شاهد نه انسی بود و نه جنی بلک ورای فریقین شخصی بود از بدایع فطرت سبحانی که بعد از ادای شهادت هیچکس او را ندید و زعم بعضی آنست که شق قمیص بعینه و نفسه گواه حال بود و بر خداوندان بصیرت پوشیده نماند که اکثر این اقوال منافی ظاهر کلام مجید است حیث قال جل و علا وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا و علی الجمله اقوالی که علما درین باب ایراد کرده اند و بعضی از مورخان آنها را نقل فرموده اند اینست که درین اوراق مسطور شد والله تعالی اعلم

ذکر ارتحال یوسف علی نبینا و علیه السلام از دار ملال بملک بی انتقال و زوال چون ریان بن الولید در ایام حیات صدیق بر ملت اسلام و توحید تخت سلطنت را وداع فرمود مدت پادشاهی او متناهی شد کافر فاجری از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی بجای او نشست و بتجدید رسوم فراعنه و عمالقه که در عهده معدلت ریان از صفحات زمان محو شده بود فرمان داد و هر چند یوسف علیه التحیة والسلام بنا بر وحی سماوی او را از افعال ردیه نهی فرموده بارتکاب اعمال پسندیده امر کرد قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق ننمود و با وجود کفر و شرک اما تعظیم جانب عزیز را بر ذمه خود واجب شمرده تقدیم آنرا سبب ثبات قواعد مقر سلطنت میدانست و یوسف چون از اسلام قابوس نومید گشت و از ابا و امتناع او محزون گردیده از طول ایام حیات خود نیز برم گشت تا شبی از شبها که خلق از تکاپوی اشتغال و گفت و گوی هجر و وصال براحت منام پرداخته بودند مناجات کرده گفت ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز چون مرا از محنت چاه رهایندی و از حضیض رقیت باوج عزت رسانیدی و بنور معرفت و تاویل خاطر مرا روشن و منور ساختی و در مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت و رسالت ودیعت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفس قالب بجان آمده ست رهائی بخشیده بگلشن جنان و روضه رضوان رسانی و

درمقام خلیل

درمقام خلیل ابراهیم ع و اسحق و اسرائیل و عیص مقیم گردان و بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلب داشته نزد خود بنشاند و خطبه وداع برایشان خواند یهودا را که نور فراست و آثار نجابت در ناصیه او بیشتر مشاهده میکرد بامارت و ریاست بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصب فرموده و همه را بانقیاد امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت کرد و اولاد یعقوب وصیت یوسف را قبول نموده پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت در رخا و شدت و ضعف و قوت چون خواهد بود و بکجا خواهد انجامید یوسف ع جواب داد که شما بر جاده ملت ابراهیم مستقیم باشید و متابعت آبای خود لازم شمرید که باری سبحانه و تعالی در ذریت شما برکت فرماید و مهام شما را بر وفق مرام باتمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من بمدت قلیل و زمانی اندک جباری ستمکار و ظالمی قهار از نتایج اسباط عملاق و قبط بر ممالک مصر مستولی شود و از غایت عجز بشریت گمراه گشته دعوی ربوبیت کند و مدت چهارصد سال قادر ذو الجلال او را در فرماندهی مهلت دهد و مجموع بنی اسرائیل را از ربقه عبودیت و ذل بندگی کشد و علامت ظهور آن بدکردار آنست که این خروس سفید که در خانه منست اخرس و خاموش شود و صباح آواز او مطلقا دران اوقات بگوش اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضای متقارب گردد و از سبط برادرم لاوی پیغمبری موسی نام مبعوث گردد و بوجود با کرامت وجودش همین خروس در خروش آید و آن نبی مرسل بکلمات واضح و آیات لایح آن مشهور متقلب را عاجز سازد و بمعجزه وی آن خاکسار باد پیما از طریق آب باتش دوزخ رود باید که فرزندان خود را بطنا بعد بطن وصیت نماید که چون آن پیغمبر پدید آید ذریت شما را در تحت شمار آورده از مصر بیرون برد و صندوق جسد مرا از مدفن مصر بیرون آورده همراه خود ببرد تا در قدم آبای کرام من رسانیده مدفون گردانند

نظم

این گفت و بانگ دیده تر کرد
آهنگ ولایتی دگر کرد
زین ره همه گرچه در فرازند
ما راهیست که جمله پیش دارند

حلیه همایونش جعد موی و سفید پوست و معتدل القامه و مستوی الخلقه و صغیرة البیرت بود چشمهای مبارکش بزرگ و گشاده و چون تبسم فرمودی نور از ضواحک او لامع شدی و بهنگام تکلم شعاع از دهان معجز بیانش لایح گشتی چنین گویند که صورت او مشابه صورت آدم ع بود که پیش از ظهور خطای و زلت داشت **صفاتش** صبور و باوقار بود و عالم بتاویل رویا و بر امور مخفیه و حوادث آینده اطلاع داشت و منتهی بردار کرامت او علما و ملتبس بلباس

عز وشانه وهو الکریم ابن الکریم علی نبینا وعلیه افضل التحیة والتسلیم شریعت ومذهبش
متابعت ملت آبا و اجداد خود مینمود و بهیچ وجه از مطاوعت ایشان انحراف نمیفرمود
معجزاتش بسیارست از آنجمله یکی آنکه چون بدعوت قابوس بن مصعب مشغول شد
و از وی معجزه طلب کردند دعا فرمود تا برگهای درخت سبز که بقرب تخت ملک بود حریر
ملون گشت و دیگر آنکه طفل نابینائی بخدمتش آوردند و آنحضرت نقاب از روی برداشته
در وی نظر کرد تا بینا شد و همچنین زلیخا از حالت ضعف و پیری از یمن نفس حیات بخش او
بطراوت و شباب و جوانی معاودت فرمود چنانچه سابقاً مذکور شد صنعتش گویند که
در صغر سن بتجارت میلی داشت بنابرین راس المال خود را با منا سپرده بود تا جهت وی
بیع و شری مینمودند و چون بر سریر عزت متمکن گشت بغیر از ادای لوازم حکومت و مراسم
نبوت امری دیگر قیام نمنمودند مقدار ایام فراقش علی کلبی گوید که زمان مفارقتش بیست
و دو سال کشید و عبد الله بن شوذب هفتاد سال گوید و سری بن یحیی گوید که هفتاد و هفت سال
بود حسن بصری و جمعی از تابعین هشتاد سال گفته اند و روایت سلمان فارسی و اکثر علما
رضی الله عنهم آنکه زمان هجران و مدت فرقت آنحضرت چهل سال بود و این قول در میان
مورخان اشتهار تمام یافته امتداد زمان اوقاتش آورده اند که در توریت مذکورست که
مدت صد و ده سال زندگانی یافت و همام بن منبه گوید که در کتاب مبتدا بصد و هفت سال
رسید و محمد بن اسحق صد و هجده سال گوید و ثعالبی در عرائس صد و بیست سال گفته است
و اعتماد ثقات تاریخ برین قولست و الله اعلم بالصحة الاقوال مدفن همایونش منقولست
که چون عالم جسمانی را وداع فرمود تابوتش را برادران بیک میل از عمارات مصر بیرون
برده در رود نیل دفن کردند چه علما و عظما و اشراف و اوساط الناس هر محله را تمنای
آن شد که فیض ذات پاک او در خاک ایشان باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه
بالا گرفته فتنه در عالم ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد مطهرش را در رود نیل
دفن کردند تا برکت آن شامل حال خواص و عوام و کرام و لئام گردد و همچنانکه مقیمان خطه خاک
را مشاهده انبیا کعبه حاجاتست سکان طبقه آب را مرقد مقدس او قبله مهمات و
مرادات باشد و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مدفون و مخزون بود تا موسی کلیم علی نبینا
و علیه التحیة والتسلیم از ان موضع بیرون آورده بمرقد خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده
مدفون ساخت چنانچه شمه ازین حکایت در قصه موسی پیغمبر ع سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله

وحده العزیز ذکر اسباط یعقوب علی نبینا و علیه السلام مراد از اسباط و ذریات
بنیات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوب است علیهم السلام و اکثر مورخان اولاد و اعقاب
یعقوب را در عدد پیغمبران مرسل داشته اند و از جمله سیصد و سیزده نفر شمرده اند
و هر یک از ایشان بهدایت اولاد و اعقاب خود مامور بوده اند و هیچ یک را از ائمه
اخبار و نقله آثار بتفصیل احوال اخوان صدیق نپرداخته اند و چیزی زیاده بر آنچه مذکور شد
ایراد نکرده و راقم حروف تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از عدد اولاد و اعقاب اسباط
یعقوب در حین خروج موسی بن عمران ع ما فوق بیست ساله از مصر چیزی دیگر در نظرش
نیامد و آنچه مسود اوراق بران اطلاع یافت برینموجبست که مسطور میگردد اما روبیل
فرزندان صلبی او چهار نفر بوده اند لیکن کثرت ذریت ایشان بمرتبه رسید که در شماره
اول نفر بوده موسی علیه السلام ما فوق بیست ساله و ما دون پنجاه ساله چهل و شش هزار مرد
مقاتل بودند و شریف این قوم در آنوقت ابل بن صوری بن سدی بود اما یساخار اولاد صلبی
او نیز چهار عدد بوده اند لیکن احفاد بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه در شماره
اول ما فوق بیست ساله و ما دون پنجاه ساله چهل و یکهزار و پانصد مرد مبارز
بودند و مهتر این طایفه در وقت تعداد میثائیل بن صوعار بود اما دان دو پسر داشت
و از نسل ایشان امتی عظیم پدید آمدند چنانچه در شماره اول شصت و دو هزار
و هشتصد مرد سپاهی بنسخه آمدند و مرجع آن قوم اخیرعمر بن شداد بود اماربانون
سه پسر داشت و از نسل ایشان بوقت شماره اول پنجاه و پنجهزار و چهارصد
مرد بنسخه آمدند و رای اطفال و شیوخ و بزرگتر این فرقه در آنروز و الی ابن حیلون بود
اما نفتالی از اولاد صلبی چهار نفر داشت و ذریت ایشان در شماره اول پنجاه
و سه هزار و چهار مرد رسید و راس و رئیس این زمره در آنوقت جراع بن عینان
بود اما اشیر او را نیز چهار فرزند صلبی بود و در وقت شماره اول چهل و یکهزار و
پانصد مرد کارزاری از ذریت ایشان بقلم آمد و شریف ایشان برعائیل
ابن عمران بود اما کاد و شش پسر داشت و اعقاب ایشان بوقت شماره
اول چهل و یکهزار و ششصد و پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف دران هنگام یافث
بن رواعیل بود اما شمعون اعقاب او که از بیست سالگی تجاوز کرده بودند به پنجاه
نرسیده و دران شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد بودند و ریاست ؛

درخاندان شلومی بن صوری بود اما یوسف علیه السلام او دو پسر داشت و یک دختر
و از نسل ایشان آنچه در شماره آمد هفتاد هزار پانصد نفر بودند و سردار ذریات
آن خاندان میان تبلاع بن عمهود و کلی بن بداصو مشترک بودند اما ابن یامین اورا
سیزده فرزند بودند و در شماره آنچه از ذریت ایشان بنسخه آمد سی و پنجهزار و چهار
صد مرد بود و شریف آن دودمان غمهور بود اما یهودا پنج پسر صلبی
داشت و از ذریت او کثرة بمرتبهٔ انجامید که در شماره اول هفتاد و چهار هزار و
چارصد مرد مقاتل بنفر آمد و حکومت این فرقه در خاندان نحیشون بن عمنادب بود
اما لادی از یک فرزند اولاد او پست و دو هزار نفر در نسخه آمد و اشراف ایشان
الصافان بن عزائیل و حکی بن صورائیل بن اسماعیل بود والله اعلم بالصواب
ذکر پیغمبر شکور ایوب صبور علی نبینا و علیه صلوة الملک الغفور مادرش یکی از بنات و مخدرات
حجلهٔ عصمت لوط پیغمبر علیه السلام بود و پدرش بقولی از اولاد عیص بن اسحاق است و محمد بن
جریر الطبری این قول را ضعیف شمرده گفته است که هیچکس از اولاد عیص بمرتبهٔ ارجمند
نبوت فایز نشد و خاتونش که در ایام ناتوانی بتعهد حال او قیام مینمود بزعم بعضی
دختر نیک اختر یعقوب بود لیا نام اما اکثر مورخین را عقیده آنست که رحمه بنت
افراهیم بن یوسف علیه السلام را در حبالهٔ نکاح داشت و بر هر تقدیر آنحضرت بوفور مال
و کثرت منال و حواشی بی‌غایت و مواشی بی‌نهایت و بسیاری ارتفاعات
و منافع مستقلات و افزونی اولاد رشید و انبوهی خدم و عبید از مقیمان
دیار شام ممتاز بودند و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت فقرا و ترحم
ایتام و تعهد ضعفا اشتغال میفرمود و پیوسته بوظایف شکر گذاری و قواعد
سپاسداری حضرت باری قیام مینمود و چون سیاح منزل آسمانی بامر حضرت
سبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت او را باداء مراسم طاعت بنظر
طبقات ملایک جلوه میداد و صفای عقیده‌اش در ارتکاب لوازم عبادت
بر افواج ساکنان خطایر قدس باز مینمود ملایکه بحضرت عزت مناجات کرده
گفتند الهنا و سیدنا بنده‌ای از بندگان خود را بنعمت وافر مخصوص داشته
و با وجود تمول و استظهار دنیوی فرقش را بتاج رسالت و قامتش را بخلعت
بخلعت نبوت آراسته و قلبی سلیم و خاطر فارغ و بدن صحیح ارزانی فرموده

چگونه این بنده بخدمت تو قیام ننماید و بر تقدیر تهاون و تقصیر بچه کیفیت از عهدهٔ عبادت
تو بیرون آید و اگر در تمامی ایام حیات همگی اوقات را بطاعات و عبادات مصروف دارد
هنوز شکر مکرمت یک نعمت نگذارده باشد و اگر یک لحظه از وظیفهٔ عبودیت غافل شود نزد
ارباب انصاف در معرض بازخواست و سرزنش آید و چون ملایکه از مناجات فارغ شدند
خطاب آمد که چون شما افعال حسنه و اعمال مستحسنهٔ او را بوفور مال و فارغ بال منسوب میدارید
و صفای عقیدت و خلوص طویتش را بسبب این جهاد گمان می برید مجموع آنها از وی باز گیرم
و بعوض جمعیت و فراغت تفرقه و محنت بر وگمارم تا شما را یقین شود که چگونه در طریقهٔ عبودیت
سالک و مناسک و بر جادهٔ طاعت ثابت و راسخ است بعد از آن اصناف بلایا متوجه
حال او داشته انواع اذایا بروی متواتر گشت و بعد از هفت روز تمامت متملکات آنحضرت
از صامت و ناطق فانی و معدوم شد و او همچنان بتسبیح و تقدیس و صوم و صلوة مشغول می بود
و در اداء حمد و سپاس می افزود تا روزی شنید که فرزندانش بدبرستان رفته بودند و تزلزل بقواعد
آن خانه راه یافته بر سر ایشان فرود آمد و برین واقعهٔ هایله پدر مهربان خبر یافته زمانی دلتنگی
نموده و همانا دم بحبل متین صبر متمسک گشته زبان ثنا بمضمون کریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون
بگشود و در همان محراب قرار گرفته بپرستش معبود بیهمتا مشغول شد و در اثنای آن حال حرارتی
قوی بر مزاج شریفش مستولی گشته بدن بیدلیش را مضطرب ساخت و آخر الامر آن حرارت
بتب محرق منجر گشته کار مرض بجایی رسید که اطبای حاذق از معالجهٔ آن عاجز آمدند
و عقارب و عشایر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی از تواریخ
معتبر صورت واقعهٔ قضیهٔ وصول بلیهٔ ایوب را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه بتفرضی بیان
میرود و هرچند شهریاران ممالک سخن که واقفان نیک و بد و عیب و هنر داستانهای
نو و کهن اند راقم حروف را از اطاله و درازنفسی که نزد خرد اجتناب از آن واجبست
منع میفرمایند و بنا بر بی شفقتی که بر مسوداین صفحات و مستمعان این مقالات دارند
بزبان حال میگوید مصرع گر کسی را عمر صبر ایوبست عمر نوح نیست، اما در بعضی اوقات عنان تمالک
از دست رفته کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر روایات مختلفه جولانی مینماید رجا
واثق و یقین صادق است که این سعادتمند موفق که خاطر صافی و ضمیر انور او باتمام
این اوراق مایلست بمقتضای اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض بعمر نوح رسد
و اعدای عتبهٔ حشمت و مکنت او بطوفان بلا گرفتار شده در بحر حرمان غریق امواج هوان و اخزان گردند

وبعد قضاء الله تعالی بیمن احشا واهتمامش این مجموعه که جامع اخبار وآثار اشراف اقطار و
اطرافست بخیر وخوبی بسمت اختتام یابد ومنه التوفیق وعلیه التکلان طایفهٔ از ایمهٔ تاریخ چنین
گفته اند که در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی وبا ملائکه تکلم کرده گاهی گرد سرادقات
عزت گشتی وبر درگاه بی نیازی ملتمسات خود رفع نموده بعضی از آنها بشرف اجابت اقتران
یافتی وچون ایوب ع رتبهٔ پیغمبری یافته وازروی ظاهر کان بسیار وبجر استظهار گشته تتبعه
وتصدق او از انبیای سلف درگذشت وشیطان را نسبت باو در هیچ باب مجال وسوسه واغوا
نماند ونایرهٔ حقد وحسد در باطن ناپاکش اشتغال یافت وباوی عداوت آغاز کرده درین
اثنا صدائی از سراپردهٔ کبریا رسید که ای لعین ایوب بنی عبدیست صالح وصابر ومخلص
وشاکر وترا استطاعت وقدرت اغوا واضلال او نداری شیطان گفت یارب من چگونه
بروی دست یابم وچون شکر نعمت تو بجای نیارد که اینهمه ثروت ومکنت بدو ارزانی داشتی
وچشم اورا بدیدار اولاد درشید روشن گردانیدی واگر آنچه باو انعام کرده بستانی ترا یک سجده
نکند وبکلی از طاعت وعبادت تو تبرا نماید خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس دروغ گفتی وظن
تو درباب برگزیدهٔ ما خلاف واقعست شیطان گفت مرا بر مال واولاد ایوب مسلط کن
تا ببینی که حال او بعد از طاعت از معصیت چونست پادشاه بی نیاز فرمود که برو که ترا بر اولاد
واموال ایوب تسلط دادم ابلیس خورمی نموده وذریات واتباع خود را جمع کرده صورت
حال را با ایشان درمیان نهاده بعضی از آن جماعت را فرمود تا اغنام ومواشی ایوب را
در آب غرق کردند وخود بصورت شبانان آمده از هلاک گوسفندان با آنحضرت
سخن راند ایوب ع اورا شناخته فرمود که شکر خدا را که آنچه بفضل خود بما داده بود بعدل
خود از ما باز گرفت واگر در تو خیری بودی باری سبحانه وتعالی ترا با گوسفندان هلاک ساختی
وشیطان خایب وخاسر بازگشته فوجی از اعوان وانصار خود را گفت تا ضیاع وعقار
ومزارع ایوب را آتش زده سوختند وخود بهیات یکی از وکلای او آمده گفت ای ایوب
تو نماز میگذاری وحال آنکه آتش در مزروعات ونخلستان تو افتاده تمامت را خاکستر
گردانید ایوب ع همان جواب سابق گفته باداء صلوة قیام نمودن گرفت شیطان
ملول ومحزون مراجعت کرده اصناف اموال آنحضرت را فانی ومنعدم گردانید
داور از حال یکیک خبر می ساخت وایوب بر وتیرهٔ اول جواب میداد وچون
مقصود ابلیس از آن تلبیسات حاصل نشد بنیاد خانه را که اولاد دلبندیده بساختن

ایوب در آنجا بتعلیم مشغول بودند متزلزل گردانیده خانه را بر سر ایشان فرود آورد
آنگاه بنزد ایوب آمده اورا از آن واقعهٔ هایلهٔ زلزله بیاگاهانید وآن بزرگوار دست رضا
بعروهٔ وثقی صبر زده مطلقا تغیری بحال او راه نیافت شیطان رجیم بازگفت الهی ایوب میداند که
آنچه از اموال واولاد تلف شده در برابر او بهتر خواهد یافت بنابرین جزع نمیکند مرا بر جسد او
تسلط ده تا هرچه رای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که ترا بر بدن او مسلط گردانیدیم
الا بر لسان وسمع وبصر وقلب او چه لسان او از برای ذکر وسمعش را جهة استماع
وحی وبصر اورا جهت مشاهدهٔ مصنوعات ودلش را جهت شکر محفوظ میدارم
وابلیس رخصت یافته بصورت مرد ساحری آمد وبادی در بینی ایوب دمیده
حرارتی مفرط بر مزاج مبارکش مستولی گشت وخارشی در بدن او پیدا
شده مجموع پوست وگوشت او فرو ریخت وآنحضرت مطلقا جزع وفزع نفرمود
واظهار تالم ننمود وعلی اختلاف القولین چون ایام مرض متمادی شده کرم در
اعضای مبارکش افتاد وبتن او عفونت عظیم پدید آمد وساکنان آن بقعه
در بیرون قریه بنای ساخته اورا بدانجا نقل کردند وهیچ آفریده بتعهد حال او قیام
نمینمود الا رحمه که حرم شریفش بود وآن عفیفه میان جهد واجتهاد بکمر اخلاص بسته
بود وچون نقد موجود درباب تفقد ایوب صرف فرمود از متملکات ومخزونات
چیزی نماند روی بمزدوری آورده آنچه بدستش افتادی نصفی را بنیت صحت او تصدق
کردی ونصفی دیگر را طعام خریدی وباطعام پیش او شتافتی وارباب روایت گفته اند
که هرگاه حرم ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بروی گرفته منع کرده گفتی که ترا با چنین
جمال وکمال چرا مزدوری باید کرد وحاصل روزگار خود را در حق شخصی که مغضوب نظر
خداوندست چرا صرف باید نمود اینک من یکی از مشاهیر اهل مصرم واستظهار
لاتعد ومکنتی لاتحصی دارم ترک آن بیمار داده بصحبت من گرای ومفارقت او
اختیار نموده بنزدیک من آی تا این محب صادق ترا در حبالهٔ نکاح درآورد وباوج
عزت وذروهٔ رفعت رساند وحرم ایوب مطلقا بکلمات نافرجام ومقالات
بی سرانجام وی التفات نمیکرد وبکار خود مشغول بوده شب هنگام که بصحبت ایوب
میرسید تمامی آن گفت وشنید معروض میداشت وایوب میفرمود که زنهار
تا از راه نروی که آن بدبخت ابلیس است وبسخن او فریفته نگردی که غرض آن ملعون

ازین سخنان بتمهید اساس اغوا و تلبیس ست وچون اغوای آن ملعون ما ثر نیفتاد از طریق
معالجه و طبیبی پیش آمده بسر راه بر رحمه کرفته وبعد از استفسار تمام از کیفیت اصل
وفرع آن رنج دیرکش کفت بنا برانکه مدت زحمت امتداد یافته ست بیشک کوشت
خوک وشراب نافع باشد وحرم ایوب بر امید صحت کوشش نموده آنچه در آنروز بدستش
افتاد مجموع بهبهای شراب وکوشت خوک داده بخدمت ایوب ع آمد وچکونکی را
آنصورت عرضه داشت وکفت حکیمی صادق وطبیبی حاذق که در علم ابدان مهارتی تمام
داشت صلاح مزاج وعلاج این بلیه بتناول این کوشت وتجرع این شراب حواله کرده
اکر بر حسب اشارت طبیب بدین مطعوم ومشروب رغبت فرمایی دور نباشد که
رنج بصحت وبلیت بعافیت مبدل شود وایوب که برانحال مطلع شد عتاب فرمود
که نه ترا پیش ازین کفتم که آنشخص ابلیس رجیم ست آخر نمیدانی که کوشت خوک و
شیرهٔ انکور بر جملهٔ انبیا حرامست وارتکاب آن از جملهٔ کبایر عظام بخدا سوکند که چون
ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب زنم وانتقام این فعل از تو باز خواهم در تاریخ
حافظ ابرو مسطور ست که روزی رحمه در طلب قوت هرچند درکرد خانها کشت
اما هیچکس او را چیزی نداد وعاقبت مایوس بازکشت ودر راه شیطان خود را
بصورت زنی کوتاه موی بروی ظاهر کرد وکفت هردو کیسوی خود را بریده بمن ده
تا در حق تو مکرمتی نمایم که تا مایحتاج ایوب ع را بران مرتب سازی رحمه بضرورت
چنان کرد وآن خورده ازوی بستد وطعامی داده پیش ایوب برد وآن لعین
بر رحمه سبقت کرفته با ایوب کفت که منکوحهٔ ترا بر اقدام حرکتی ناپسندیده منسوب
کرده اند وهردو کیسوی او را بریده وچون رحمه رسید ایوب هردو کیسوهای او
بریده یافت بنابرین سوکند خورد که چون ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب بزنم
آورده اند که بیچاره رحمه از تهمت شیطان وسوکند ایوب تنکدل شد
فاما همچنان بوظایف خدمت قیام مینمود وبساط شفقت وتعهد ممهد میداشت
وایوب ع نیز در شدت آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود که مزیدی بران متصور نبود
وحسب الطاقه لحظهٔ از لوازم طاعات و وظایف عبادات متقاعد نکشت
چنانچه ساکنان عالم خاک وقاطنان خطهٔ پاک از حالت وی بتحیر افتاده زبان
باداء مقال إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ برکشودند **نظم** در ساحت زمانه زراحت نشان مخواه

ترکیب عافیت

ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه ما درد ت چنین نماند ونیکو شود یقین ما صبرت
کفیل تست علاج از کسان مخواه چون ابلیس لعین این حالات مشاهده میکرد
بواعث حقد وحسد ونایرهٔ بغض وعداوت در نهاد آن بد نهاد وبی بنیاد مشتعل
میکردید وحصول مطلوب را چارهٔ نمیدید لاجرم خود را بصورتی عجیب آراسته
وبر سکان آن بقعه ظاهر کشته کفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتکان مقربم
ودر فلک چهارم مقام دارم وشما را از امر کلی اخبار میکنم باید که بسمع قبول اصغا
نمایید وآن اینست که ایوب پیغمبر خدای بود ومقرب درکاه باری سبحانه وتعالی
بروی غضب فرموده نام او را از جریدهٔ انبیا محو کرد اکنون ویرا ازین موضع دور افکنید
تا اثر سخط آلهی بشما سرایت نکند وابلیس امثال این خرافات کفته ناپدید شد
ایوب این سخن را از رحمه شنیده از رنج ومشقت خویش فراموش کرد واز سر صحیحت
تمام روی بقبلهٔ دعا آورده تضرع نمود وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ
وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که چون زمان مشقت
کذشته وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرد ونخست از تلبیسی که آن
لعین کرده بود اخبار نموده تهنیت صحت بدن وسلامتی حال کفته انکاه دست او
کرفت واز جایش برانکیخت وفرمود که ارْكُضْ بِرِجْلِكَ الْيُمْنَىٰ ایوب پای راست خود را
حرکت داده هر کرمی که در بدن او بود فرو ریخت واز زیر قدم او چشمهٔ آب کرم
پیدا شده باشارت جبرئیل در آنجا رفته غسلی کرد ومجموعهٔ امراض واسقامی که
برظاهر جسد او بود زایل کشته بحالت اول معاودت نمود بعد از آن بفرمودهٔ
جبرئیل پای چپ را حرکت داد وچشمهٔ آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر شد
مقداری آب ازان چشمه تجرع نمود وهر علتی وزحمتی که در باطنش بود بصحت
تبدیل یافت وجبرئیل بساطی از بهشت آورده بکسترانید وهردو بران نشسته رحمه که
جهت تحصیل قوت رفته بود مراجعت نمود وچون در عریش در آمد ایوب را ندید فریاد
برآورد وزاری نمود انکاه نزد ایوب رفته از جبرئیل پرسید که از مبتلایی که درین
عریش اقامت داشت هیچ خبری دارید جبرئیل کفت که اکر تو او را به بینی بشناسی وایوب
از سخن جبرئیل در خنده در افتاده رحمه او را بشناخت وبعد از آن جهة رفع سوکند
صد چوب باریک بریکدیکر بسته بر حرم خود فرود آورد واز عهدهٔ آن یمین موکد

خیل

بیرون آمده بمنزل خویش نشتافت وچون درمنزل خویش قرار یافت حضرت قادر
بیچون بدستور معهود تمامت خیل وحواشی ودواب ومواشی ومال واستظهار وعدت
بسیار بدو ارزانی داشته بعضی گویند که حضرت حی قیوم فرزندان اورا بجال حیات
بازآورد وجمعی برآنند که اولاد مجدد دش کرامت فرمود منقولست که چون بسرای
خویش آمد از وقت عصر تا هنگام شام بفرمان خالق زمین وآسمان درمنزل وی
ملخ زرین بارید ویکی ازان ملخها برکنار بام آمده نزدیک بآن شد که درراه عام افتد
ایوب ع اورا گرفته مضبوط ساخت بعضی ازین حرکت تعجب نمودند وانکاری
درخاطر گذرانیدند وآنحضرت بفراست دانسته فرمود که این برکت خداوندست
وبرکت هرچند بیشتر بهتر قتیبی درمعارف خود آورده است که منزل ایوب ع در اراضی شام
ومیان دمشق ورمله بود درموضعی که آنرا ثنیه گفتندی وآن شهرستانی بود معمور ودو چشمه
که از اقدام همایونش بیرون آمده الی الیوم باقیست واصحاب علل وامراض از اطراف آفاق
بدان محل می آیند ومنتفع وبهره مند گشته بمقام خویش بازمیگردند ودرمدت دعوتش سه کس
بدو ایمان آوردند وباقی درطریق کفر وضلال اصرار نمودند وعاقبت آن سه نفر هم چون شدت
بلیه اورا مشاهده کردند مرتد شده دیگر بمجلس شریف او نیامدند وچون از مرض خلاص یافت بدعوة اهل روم
مامور شده روی توجه بآن دیار آورد ودر آخر ایام حیات وقریب وفات حومل را که ارشد
اولاد او بود وصی وولی عهد خویش گردانید ومهمات تجهیز وتکفین مقرر وصیت فرمود حلیه همایونش
قدی کشیده وچشمهای سیاه وموی جعد وگردن کوتاه وسری بزرگ داشته وغلیظ الساقین
والساعدین بود ورنگش بحمرت مایل صفاتش برو تقی ورحیم ومساکین وایتام وارامل
مشفق ورحیم بود واکرام ضعیف وابنا سبیل مینمود ودرنعمت ورخا وشدت بریک وتیره
شکر منعم بجای می آورد شریعتش موافق شریعت ابراهیم بود علیه السلام معجزاتش بسیار
ازانجمله یکی آنکه دروقت ظهور دعوت فرمود تا مجموع جمهوری که اهل فسق وفجور داشتند بحضور
آرند وچون آوردند بآب صافی تبدیل یافت مدت ابتلایش بقول کعب الاحبار هفت سال بود
وبروایتی سی وسه سال وانس بن مالک هجده سال گوید وهمچنین آورده اند که هفت سال
درمزبله از مزابل بنی اسرائیل افتاده بود که هیچکس بروی التفات نمیکرد واورا
ازان موضع برنمیداشت وعاقبت رحمه سعی نموده ازمزد مزدوری عریشی ساخته اورا
ازان محل بدانجا نقل کرد اوقات حیاة وزمان دعوتش بعضی گویند که عمر مبارکش نود وسه سال

بود اهل کتاب

بود واهل کتاب نود سال گفته اند وصاحب عقد الجواهر دویست سال آورده است ودر منتخب
المعارف صد وچهل سال گوید ومدت دعوتش صد وپنج وهفت سال بوده اما این قول
منافی آن روایتست که گفته اند که بعد از مخلص از بلا هفتاد سال زندگانی یافته وخلایق را
بدین ابراهیم ع دعوت فرمود وحق عز وعلا درباره او میفرماید که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه
اواب ذکر خطیب الانبیا شعیب علی نبینا وعلیه السلام علما اختلاف کرده اند که شعیب ع
از اولاد ابراهیم علیه السلامست یا از اعقاب صالح وبعضی گفته اند مادرش بنت لوط پیغمبر بود
میکا نام وشعیب ع پیغمبری بزرگوار عالی آثار بوده وفصاحت بیان وطلاقت لسان بمرتبه
علیا ودرجه قصوی داشته وچنین گویند که مدین اسم ولایتیست که آنحضرت جهت هدایت
وارشاد سکان آنجا مبعوث شده بود وجمعی گفته اند که باری تعالی اورا بدعوت دو قوم مامور
گردانید یکی اهل مدین ودیگری اصحاب الایکه وطایفه برآنند که اهل مدین واصحاب الایکه
عبارت از یک گروه اند ایشان باوجود عبادت اصنام وعبودیت اوثان درمکاییل وموازین
عدالت نکردندی ودراهم ودنانیر مغشوش صرف نمودندی وقطع طریق وامثال آن جایز
داشتندی وچون شعیب آن قوم را از افعال ناپسندیده واعمال ناشایسته منع کرده
بصراط مستقیم وشریعت ابراهیم ع دعوت فرمود وجمعی که فی الجمله بصیرتی داشتند وبحلیه خرد
ودانش متحلی بودند متابعتش نموده ملت اورا اختیار کردند وطایفه دیگر که جبلت ایشان بر شقاوت
ازلی مفطور بود همچنان بر ضلالت خود مصر بوده از اعمال واشغال قدیم اجتناب جایز نداشتند
وچون آوازه دعوت او شایع گشت متمیزان دیار شام بدیدارش رغبت کردند واز اطراف
بلاد روی توجه بحضرتش آوردند منکران شریعت او که این حال مشاهده کردند بر سر راهها
بنشستند ومردم را از متابعت ومصاحبت او مانع آمدند وشعیب بطریق عتاب آن فرقه
خطاب کرده گفت ای قوم در فیافی ضلالت وبوادی هلاکت گرفتار آمده اید ونصیحت ناصحان
ومواعظ پیغمبران متاثر نمیگردید چرا مانع دیگران میشوید وچگونه وبال اضلال بر وزر ضلال
می افزائید وبچه سبب از حالات قرون سالفه وامم ماضیه اعتبار نمیگیرید واز چه جهت
در وخامت عاقبت قوم نوح وهود ولوط وصالح تامل نمیکنید از خدای بترسید واز عقوبت
ایزدی حذر کنید واحکام الهی بسمع رضا اصغا نمائید والا بشما همان رسد که بامم سابقه رسید
وهم ازان جرعه که ایشان را چشانیدند شما را نیز چشانند بعد ازان چاره تلافی وامکان
تدارک نماند ایشان درجواب شعیب زبان سخنوری دراز کرده گفتند که چون مال ومنال

وعدت و استظهار خاصهٔ ماست چرا در زیاده و نقصان آن تحکم کرده متعرض جانب
ما میشوی و چون قاعدهٔ بت پرستی در میان ما استمرار یافته چگونه گذاریم که عقارب و
عشایر ما مطیع و منقاد تو گردند و جماعتی که متابعت تو کرده اند بتحقیق که علت جنون عارض
طبیعت ایشان گشته و چون بحال خود باز آیند اگر بدین آبا و اجداد مراجعت نمایند از
مساکن و بقاعشان با تمامت اهل و عیال و اولاد از دیار اخراج کنیم و این مسامحت
که نسبت با تو بظهور می انجامد بواسطهٔ حق قرابت و وجود ضعیفی ست که در بدن تو
مشاهده میرود الاسرای این تخیلات فاسده بنوعی میسر بودیم که مزیدی بر آن
متصور نمی بود و شعیب ع که این سخنان شنید بجواب ایشان مبادرت نموده گفت
جمعی را که حضرت کبریای سبحانی از فرط عنایت و کمال عاطفت خویش از بادیهٔ کفر
نجات داده بمامن ایمان رسانیده باشد چگونه از دین حق بمذهب باطل رجوع نمایند و
بعد از حصول معرفت توحید بجهت تاویل جهالت کفر اختیار کنند قد افترینا علی الله کذبا
ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها و جائی که حق قرابتی می اندیشید چرا حق ربوبیت
رب الارباب را ملاحظه نمیکنید اکنون نزدیک بآن رسید که منتقم قهار و فاعل مختار
از فرط قهر و غضب بلائی عظیم نازل گرداند و آن زمان معلوم شود که ناجی کیست و
هالک کدامست چون اوقات کفر و ضلالت و جهالت ایشان امتداد یافت و
از سر هزل تقاضای عذاب موعود میکردند شعیب ع زبان بمناجات بدعای
ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین گشاده منتظر عذاب و
مترصد عقاب ایشان گشت چه وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته بود و متعاقب
نزول وحی نایرهٔ حرارت هوا مدت هفت شبانروز بنوعی التهاب یافت که
از شدت آن معاندان در بیوت و مساکن خود قوت استقامت و مجال توطن
نداشتند لاجرم از خانها بیرون آمده و اهل و عیال و ذریات و چهارپایان خود را
پیش انداخته بجانب درختانی که در ظاهر شهر بود توجه نمودند از ابن عباس رضی الله عنهما
منقولست که حق عز و علا سمومی از جهنم جهت عقوبت قوم طغاة فرستاد که هوای خانهای
ایشان بسان گرم خانهٔ حمام حار گشت و آبهای عیون از فسحت جوشیدن آغاز
بنیاد کرد آورده اند که آنجماعت چون بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین
گوشت پایهای ایشان از هم فرو ریخت و ابدان آنقوم سرکش از تاثیر

شعاع آفتاب پخته شد درین اثنا قطعهٔ ابر دیدند که سایهٔ بسیط بر بساط زمین
انداخته بود آنمردم از آفتاب بسایه التجا کرده چندانکه مجموع قرار
گرفتند آتشی از آن ابر نازل شده وضیع و شریف آنقوم جاهل را خاک
و خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند از استماع
صیحهٔ جبرئیل بنار سقر پیوستند و جهان از چرک شرک و لوث خبث ایشان
پاک شد و شعیب و متابعانش از شر آنطایفه و شر آن بلیه بسلامت
و عافیت خلاص یافتند و لما جاء امرنا نجینا شعیبا والذین امنوا معه
برحمة منا منقولست که جمعی که متابعت شعیب مینمودند هزار و هفتاد نفر
بودند و چون بقیهٔ قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر گشت که شعیب هم
در مدین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان بتعمیر آن دیار اشتغال نماید
و آنحضرت بموجب فرموده در آن سر زمین مقیم گشته باوامر و نواهی
شریعت قیام مینمود تا موسی ع بخدمتش پیوست و چون میان ایشان
مفارقت دست داد هفت سال و چهار ماه دیگر عمر یافته بمنازل آخرت
شتافت و بعضی گویند که بعد از فرقت موسی بدیار مکه توجه نمود و همانجا
متوطن گشته و مراحل این جهان طی کرده بحظایر قدس خرامید حلیهٔ مبارکش
گندم گون و میانه بالا بود و در اواخر عمر در باصرهٔ شریفش ضعیفی پیدا
شده از رویت مبصرات عاطل ماند صفاتش بغایت فصیح و طلیق
اللسان بود و در فن مناظره و مباحثه نظیر نداشت و بکثرت استعداد
و استظهار موصوف و معروف بود اسم و لقبش بزبان عربی
شعیبش میگفتند و بلغت سریانی شیروب و لقبش خطیب الانبیا بود
معجزاتش بسیار است از آنجمله یکی آنکه بوقت دعوت قوم دعا فرمود
تا بعضی از سنگها که در حوالی آن دیار بود نحاس صافی شد شریعتش
موافق ملت ابراهیم خلیل بود زمان حیات و مدت دعوتش چون سن مبارکش
بدویست و بیست سال رسید فرمان روح او از تولیت ولایت بدن معزول شد
و مدت دعوتش پنجاه و هشت سال در شمار آمد مدفن مبارکش بعضی
زمین شام گویند و بعضی از اهل خبر گفته اند که اصح آنست که در حرم شریف

بعبودیت من قیام نمائید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید و اگر تمرد و استکبار نمائید
شما را زیاده بر سابقه عذابهای الیم معذب دارم بنی اسرائیل از قبول آن امر ابا نموده
از شریعت ابا و اجداد خود تجاوز نکردند آنگاه فرعون و اولیای او ایشان را بنقل اقربای
سنگ از جبال و عمل ابنیه و نجارت و امثال این امور باز داشت و ضعفای قوم را
فرمودند تا مزدوری کنند هر یک اجرهٔ عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخزانه
فرود آورند و اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب واقع شدی دست آن مزدور
دردمند را یکماه بعنق مغلول گردانیدی و آن ملعون پیوسته همت نامبارک را
باهانت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف داشتی و در خلال این احوال شبی در خواب دید که
آتشی از جانب دیار شام پیدا شده تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع مصریان را بسوخت
و از شهر و بحر اثر نگذاشت فرعون از هیبت این واقعه بر خود لرزیده بیدار شد و
باستحضار کاهنان و معبران فرمان داد و صورت خواب با ایشان در میان نهاد
گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که در استیصال قبطیان ید بیضا
نماید در قلع و قمع دودمان و سلطنت تو سعی فرماید بنابرین فرعون زنان قابله را
بر نسوان حامله گماشت تا هر پسری که سر از دریچهٔ غیب بیرون آرد از بالش در آرند
و اطفال نامعدود در آن واقعه مفقود گشتند نظم صد هزاران طفل سر ببریده شد
تا کلیم الله صاحب دیده شد و چون پنج سال بر این واقعه بگذشت علت طاعون
در میان قبط و بنی اسرائیل شیوع یافته خلقی نامعدود تلف شدند و اعیان خلقی
و اهالی قبطی نزد فرعون آمده تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون
هلاک میشوند و پسران ایشان بقتل میرسند و اگر حال بر همین منوال گذرد بزودی
نسل آن جماعت منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار و امور صعب بما عاید
شود فرعون را این سخن معقول افتاده از غایت بی عقلی فرمان داد که یکسال
بکشند و یکسال بگذارند در سال اطلاق هارون متولد شد و در سال قتل موسی
بوجود آمد آورده اند که منجمان و کاهنان معروض رای فرعون گردانیدند که مولود
موعود از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند
مردان را امشب از زنان جدا باید کرد که ما را چنان معلوم شده که درین شب

حقیقت آن شخص

حقیقت آن شخص در رحم مادر قرار یابد بنابرین فرعون حکم فرمود تا ندا کردند که ای بنی اسرائیل
مجموع از شهر بصحرا روید که ملک از سر جرایم شما درگذشته عنایت پادشاهانه و عاطفت خسروانه
در بارهٔ شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل ببشاشت و خرمی نموده صغیر و کبیر از شهر
بیرون آمدند و فرعون را در خیال افتاد که آنشب با اسکندریه در آید و با منکوحهٔ خود آسیه
بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند بامید آنکه مولود مبارک قدم خجسته
مقدم از صلب او در وجود آید و بدین عزیمت عمران پدر موسی را که از مقربان او بود
مصحوب گردانیده باسکندریه رفت و در قصری فرود آمده عمران را بمحافظت در قصر
تعیین نمود و چون شب شد زنان در حین طواف بدر قصر فرعون رسیدند و مادر موسی در آن میان
بود شهوت بر عمران استیلا یافته و منکوحهٔ خود را نگاه داشته در آنشب با وی مباشرة
کرد و رحم عمران بموسی حامله شد ابن عباس گوید که هیچ پیغمبری از صلب پدر منتقل نگشت
که ستارهٔ او بر ایشان ظاهر نشد و بعد از حمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت کلیم را
دیده در آن صحرا که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد بر آوردند و غلغله و نفیر باوج
فلک اثیر رسانیدند چنانکه آواز ایشان بگوش فرعون رسیده رعبی و خوفی
در دل او پیدا شد و بدر قصر آمده از عمران پرسید که اینچه آوازهاست عمران گفت
گمان میبرم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوشدل گشته از غایت فرح و سرور
نعره و فریاد میکنند و فرعون بمقام خود باز گشته آنشب از خوف که بر وی
مستولی شده بود در خواب نرفت منقولست که چون مادر موسی بدان فرزند
سعادتمند حامله شد از آثار حمل هیچ چیز بروی ظاهر نشد و هر زن حامله قابله از قبل
فرعون موکل داشتند الا ام موسی که بنا بر عدم وقوف بر حمل او آزاد و فارغ
بود و چون حضرت موسی متولد شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی مرتب گرداند
نجار از سبب آن پرسیده گفت طفلی داشتم موت شد اکنون بتابوت احتیاج
دارم نجار گمانی برده بنزد قاتلان اولاد بنی اسرائیل رفت و چون خواست که ایشان را
بمولود مطلوب نشان دهد از قضا زبانش از حرکت باز ایستاد و مطلقا تلفظ نتوانست
نمود هر چند اشارت کرد قاتلان فهم نکردند و نجار را رنجانیدند از نزد خویش براندند
نجار با خود گفت غالبا این کودک آن پیغمبریست که قبطیان را هلاک خواهد کرد لاجرم

سراچهٔ دلش بنور توحید و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرده
و والدهٔ کلیم فرزند خود را شیر داده و سرمه کشیده تابوت را پر پنبه ساخت و سرش را
بقیر و قار اندوده و موسی ع را در آنجا نهاده در رود نیل انداخت ناظمان گوهر اسماء
جواهر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت برص
و جمیع اطباء کهانت شعار بعرض فرعون رسانیده بودند که زوال این زحمت منحصر است
در لعاب دهان هیاتی که بصورت انسان در زمان دولت تو از رود نیل پدید آید
و فرعون در ایام سلطنت در شط نیل لب با حشمت و عظمت تمهید نموده قبهٔ بارگاه
باوج مهر و ماه بر افراشته بود و چون مادر موسی آن بحر مکرمت را در رود نیل انداخت
عنقریب بفرمان ملک وهاب تابوت را در برابر منزل فرعون در میان درختان آورد
و چون چشم کنیزکان دختر فرعون که مرصد وعدهٔ کاهنان می بودند بر آن تابوت افتاد
تعجب نموده آنرا بدست آوردند و بنظر آسیه حرم فرعون رسانیدند و آسیه سر تابوت را
گشاده نوری دید که از آنجا ساطع شد و نظرش بر کودکی صاحب جمال افتاد که شیر از انگشت خود
می مکید و دختر فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش بر موضع برص مالیده از آن علت خلاص یافت
و او را موسی نام نهادند چه موسی بزبان عبرانی آب و درخت را گویند و حضرت مقلب القلوب
دوستی موسی را در دل مادر و دختر جای داده تابوت را نزد فرعون بردند و فرعون
نظر بر رخسار موسی افکنده شجرهٔ محبت او اصلها ثابت و فرعها فی السماء در دل
فرعون جای گرفت اعیان ملک و دولت که بر این صورت اطلاع یافتند با فرعون گفتند
که این همان کودکیست که موجب انهدام قصر سلطنت تو خواهد شد در قتل او تقصیر
نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند و امراة فرعون زبان بخواهش بالقای حیات
او گشاده گفت قرة عین لی و لک عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و فرعون از سر
قتل موسی در گذشته او را بهمشیرهٔ خود بخشید و آسیه زنان مرضعه را جهة تعهد موسی
حاضر آورده آنحضرت پستان هیچ یک از آنها را در دهان نگرفت آخر الامر بدلالت
خواهرش مادر موسی را حاضر کردند و همان لحظه که موسی را در کنار او نهادند آرام
گرفته در حجر والده بیاسود و به تناول شیر او رغبت تمام نمود و آسیه والدهٔ موسی
را با چیزی گرفته مایحتاج و مصالحی که معهود است ترتیب داد و آسیه مقرر فرمود

که آن نهال گلشن محبت را در هفته یکنوبت بقصر سلطنت حاضر گردانند و جمعی گویند که مدت
غیبت موسی از کنار والده اش یکشبانروز بود و بعضی سه شبانروز گفته اند و آسیه
بعد از یکسال بر دوش موسی ع را گرفته نزد فرعون آورد و فرعون او را از آسیه گرفته
بر کنار نشانیده نوازشش میفرمود که ناگاه دست تجلد دراز کرده محاسن فرعون را
که در عین مقابل بود گرفته بشدت تمام بکشید و موی چند از آنجا باز کرده بمسرت تمام
بخندید فرعون ازین حرکت در غضب شده بسیاست موسی حکم فرمود آسیه که
اعقل عقلای عالم بود گفت که افعال خوردان در میزان خرد چندان وزنی ندارد و
قلم تکلیف و زجر بر ایشان جریان نیافته رای من آنست که درین باب امتحان باید کردن
اگر این فعل از روی قصد و عقل از وی صادر شده باشد در انتقام او معذوری
والا تاخیر و توقف در سیاست او اولی و انسب مینماید و بجهة آزمایش طشتی پر از
یاقوت و طشتی دیگر پر از انگشت افروخته حاضر آورده پیش موسی ع نهادند موسی خواست
که دست تصرف بطشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمده دست او را بطرف طشت
آتش میل داد تا اخگری برداشته در دهان نهاد و اندکی از زبان مبارکش سوخته
عقده پیدا شد در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت موسی علیه السلام جمیع حروف
را از مخارج ادا کردی الا حرف سین را و چون صورت مذکور را فرعون مشاهده فرمود
از سر انتقام تجاوز کرده فرمان داد که قابلهٔ موسی او را در خانه برد و مادرش بموجب فرموده
عمل نموده همچنان بمحافظت او قیام نمود تا سن شریفش بهجده سالگی رسید و بعد از آن
آسیه بتربیت او پرداخته فرمود تا چهار صد غلام با ملابس زربفت و اکالیل مرصع
و طوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت
حشمت و تجمل مردم مصر را مظنه آن میشد که پسر فرعون است و چون موسی سی ساله
شد آسیه یکی از مخدرات عظمای قبطیه را در حبالهٔ نکاح او آورد و موسی را از آن
زن دو پسر در وجود آمد و درین تعریس و تولید بدستور ملوک و سلاطین شهر مصر را
آیین بستند و اکثر خلایق بعیش و عشرت نشستند و موسی ع بهمین اهتمام آسیه
روز بروز بمسند شرف و عزت متمکن تر میگشت تا آوان مفارقت از صحبت
فرعون نزدیک شده میان ایشان جدائی افتاد

ذکر هجرت موسی ع از مصر بمدین

تجلد

و پیوستن او بصحبت شعیب علی نبینا وعلیه السلام در بدایه و نهایه مسطور است که جناب موسی
صلوات الله علی نبینا وعلیه در آوان دولت و اقبال که در مهد تربیت فرعون بود بحکم
جنسیت اصلی پیوسته بر اسباط بنی اسرائیل ترحم مینمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان
بر ایشان میگماشتند ملول خاطر میبود و چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت
گاهی که افواج غموم متراکم و امواج هموم متلاطم میشد انکشاف ضمیر فاتر و انجلای مرآت
خاطر را لحظه بطوف شهر و سیر بازار تنها بیرون آمده خود را مشغول میداشت اتفاقا روزی
بر سبیل تفرج براهی میگذشت قبطی قانون نام که خباز فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در آویخته
دید و چون خاطر خطیرش تحمل آن نتوانست پیش رفت و قبطی را نصیحت کرد و گفت دست
ازین شخص بدار و اورا باحوال وی گذار قبطی بآن سخن التفات نکرده موسی را طاقت
مصابرت بر ایذای بنی اسرائیل نماند و از آنجا که کمال حمیت او بود دستی بر آورده بر قبطی زد
و بی توقف باشارهٔ سر انگشت مبارک آن ملعون را در قلادهٔ دیگر ملاعین مرتبط
گردانیده با سایر دوزخیانش در یک رشته کشید بعد از ان که از ان محل گذشته
نایرهٔ غضبش منطفی گشت و از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز بدرجهٔ نبوت ارتقا
نیافته بود و وحی جهاد کفار بوی نرسیده لاجرم زبان بمقالهٔ هذا من عمل الشیطان
گشوده بخانه مراجعت نمود روز دیگر که بطوف کوی و بازار توجه نمود تا از معاملهٔ
گذشته خبری باز یابد که مردم بتفحص آن حال مشغول هستند یا نه باز همان بنی اسرائیلی را
دید که با قبطی دیگر در گفت و گوی آمده پیش آمد و اسرائیلی را زجر کرده گفت ای
چه شوم شخصی که هر روز ترا با یکی خصومت است و هر لحظه با دیگری کینه و عداوت
آنگاه بجانب ایشان توجه نمود خواست که اسرائیلی را از چنگ قبطی خلاص سازد اسرائیلی
چون اثر قوت و بطش موسی دیده بود توهم کرده گفت میخواهی که مرا هم بکشی
همچنانکه دیروز یکی را کشتی و قبطی این سخن را شنیده دست از اسرائیلی باز داشت
و بنا بر آنکه شنیده بود که فرعون طالب آنست که قاتل قبطی را پیدا کند و اورا
بقصاص رساند همانلحظه صورت واقعه را بعرض فرعون رسانید و فرعون را
سلسلهٔ قصد هلاک موسی که پیوسته نصب العین ضمیری بود در حرکت آمد و بجهت
رفع التماس تسمیه آن قصد را در صورت قصاص مصور ساخته باحضار موسی فرمان داد

تا بعد از ادای شهادت

تا بعد از ادای شهادت شهود نهال وجودش را از پای در آورند و گویند همان نجار که تابوت
موسی را ساخته بود خدمتش را از نجال اعلام داد و موسی بهیاتی که از خانه بیرون آمده بود تنها
و بی زاد و راحله از شهر بیرون رفته روی در بیابان نهاد و هفت شبانروز که پیاده
رفته بود و گیاه و بقول گذرانیده و نمیدانست که مقصد کدامست بسر چاه مدین رسید و
آنجا چاهی بود مانند فکر عقلا عمیق و بسان اندیشهٔ ارباب ارازل بعید بپای درختی که سر بقمهٔ جوزا
کشیده داشت و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل نفر بایستی تا برداشتن آن سنگ دست داد
و چون زمانی حضرت کلیم در ان محل توقف فرمود دید که فوجی از رعاة با اغنام نامحدود و مواشی نامعدود
از اطراف صحرا متوجه آن موضع گشته بر سر چاه ازدحام نمودند الا دو عورت که با گوسفندی چند از
دور ایستاده نزدیک نمی آمدند و رعاة و احشام که اغنام خود را سیراب کردند همان سنگ را
بر سر چاه نهادند و التفات بدان دختران و گوسفندان ایشان نکرده باز گشتند موسی بر ان
دو زن رحم نموده احوال ایشانرا استطلاع فرمود و دختران شعیب شرح نسب و بیان حال
خود کرده گفتند دستور ما آنست که هر روز از فضلهٔ آب اغنام مردم تسکین عطش گوسفندان
خود نموده باز میگردیم و موسی ع ازین سخنان متاسف شده بر سر چاه رفت و آن سنگ را
از موضعش برداشته دور انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند
در چاه گذاشته پر آب کرد و بالا کشید و مجموع گوسفندان را سیراب کرده باز گردانید
و خود رخت اقامت بسایهٔ درختی که بر سر چاه بود انداخته و روی بدرگاه مهیمن کارساز
آورده حاجات خویش رفع فرمود صاحب عین الاخبار گوید که چون بنات شعیب
بمنزل خود اقامت کردند و کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند و شمهٔ از جلادت
و قوت موسی باز نمودند شعیب ع بصحبت او مایل شد و اظهار اشتیاق کرده
دختر بزرگتر را بطلبش فرستاد موسی اجابت نموده روی بخانهٔ شعیب نهاد
و چون در منزل او نزول کرد شعیب ع مقدم او را گرامی داشته از احوال و اوضاع عشق
متفحص شد و بعد از وقوف بر حسب و نسب او بمواعید کرامت مستظهر گردانید
و بخلاص و نجات او از چنگ ظلمه و متعدیان بشارت داد و شرایط ضیافت
بتقدیم رسانیده موسی ع از محنت جوع و مشقت راه زمانی یافته براسود و چون شعیب
از غرهٔ اوصاف موسی ع امارات جلالت و اقبال تفرس نمود بمناکحت اجمل بناتش

ترغیب فرموده و کابین دختر و وصال آن نیک اختر را بر خدمت هشت سال قرار داد که
اگر به ده سال رساند آن مکرمتی باشد از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از وفور رغبت قبول فرمود
چه میدانست که **نظم** شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد — که چند سال بجان خدمت شعیب کند
بعضی از مورخان از ابن عباس نقل کرده اند که شعیب مبلغ هشتاد عصا از عصاهای انبیا علیهم السلام
در خانه محفوظ داشت و دران میان عصائی بود دو سر از چوب آس بطول ده گز آن زمان
که آدم صفی صلوات الله علی نبینا و علیه از بهشت همراه آورده بود و شعیب ع را معلوم شده بود که
آن عصا حواله پیغمبریست از اولاد اسرائیل که حضرت پروردگار با وی در سخن آید و کعب الاحبار گوید
که عصای موسی از درخت عوسج بود در جنت و آن بقول وی درختی است که پیش از همه اشجار
برجو بار نمودار بالا کشیده و بالجمله چون مهم موسی ع برعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود
تا موسی بخانه درآمده یکی ازان عصاها برگیرد و گوسفندان را بآن براند و چون موسی درانخانه
درآمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرد و حضرت کلیم او را برداشته بیرون آمد و شعیب پیغمبر
که در قوت باصره او ضعفی بود بدست مبارک آن عصا را مساس نموده فرمود که ای موسی
این عصا را بگذار و دیگری را بردار موسی ع هفت بار بخانه درآمده هرچند سعی کرد غیر آن عصا
چوب دیگر بدستش درنیامد و شعیب ع از وقوع اینصورت غریب دانست که حضرت موسی
خلعت نبوت پوشیده بشرف تکلم الهی سرافراز خواهد شد بعد ازان موسی را وصیت
فرموده گفت که از حال این عصا غافل مباش که از وی امری عجیب مشاهده خواهی کرد و جمعی
از ائمه تاریخ افتادن عصا بدست موسی ع در حین مراجعت از مدین بوجه دیگر تقریر
کرده اند چنانچه مذکور میگردد **ذکر مراجعت موسی از مدین و بمرتبه نبوت فایز شدن**
و چون موسی ع مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب ع صفورا نام دختر خود را
در حوزه تصرف او آورده و بعد از دو سال دیگر که بخدمت لایقه شعیب را ممنون گردانید
رخصت انصراف طلبیده مسئول او بشرف اجابت اقتران یافت منقولست که پیش
از آمدن کلیم الله بچندگاه فرشته بصورت بنی آدم نزد شعیب آمده عصائی پیش او
بودیعت نهاده و حضرت خطیب الانبیا آنرا قبول فرمود و چنانکه شرط امانت داریست
در محافظت و صیانت آن کوشیده با عصاهای خودش منضم ساخت و چون
موسی عزیمت مصر نهاد در حین وداع شعیب با او اشارت فرمود تا درخانه که عصاها بود

درآمده که یکی ازآنها برگیرد و حضرت کلیم بموجب فرموده عمل نموده و بحسب اتفاق عصای
مودع بدستش افتاده بنزد شعیب آمد و شعیب بحس لمس معلوم فرموده گفت ای موسی این عصا را
درهمان محل بنه که امانتی است و بعوض آن دیگری برگیر و موسی بخانه دررفته و آنرا بجایش
گذاشته دست دراز کرد تا عصائی دیگر بردارد باز همان عصا بقبضه او افتاده بخدمت
شعیب مبادرت نمود و آنحضرت اینصورت را دانسته فرمود که ظاهرا تو بتصرف این
ودیعت اولی و الیق مینمائی برخیز و در امان سلامت روان شو و موسی با اهل و عیال
و اغنام و اموال از مدین بصوب مصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی ع همان لحظه شعیب
از خیانت در امانت اندیشید و از دادن عصا پشیمان شده در عقب موسی شتافت
و او را دریافته عصای مذکور طلب داشت و موسی امتناع نموده مهم بقال و قیل انجامید و
در اثنای مجادله فرشته در هیات بشر بمحاکمه ایشان ظاهر گشته گفت موسی عصا را
بر زمین انداز و هرکه برگیرد عصا ازان او باشد و هردو باین حکم راضی شدند حضرت کلیم
عصا را بر زمین افگند و شعیب هرچند سعی نمود که از زمین برگیرد دستش بدان نرسید بعد ازان
موسی دست دراز کرده عصا برگرفت و روی براه نهاد و چون مسافت بعضی قطع
کرد و در شب ششم بوادی سینا رسید ابری متظلم در هوا متراکم گشته برودتی بافراط
روی نمود و بحسب ضرورت دران منزل توقف نموده حرم محترم را فرمود تا آتشی برافروزد
که هیجان برودت هوا از لمعان آتش بسوزد و حرم موسی هرچند سعی کرده سنگ و
آهن برهم زد از آتش برگ و نوا اثری ظاهر نشد حضرت موسی ازینجهت مضطرب
شده سر تحیر بر زانوی تفکر نهاد و بعد از لحظه چشم بصیرت گشاده چون باطراف
و جوانب آن بادیه نگاه کرد روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه فرمود لاجرم
بوجود آتش متیقن گشته عصا برگرفت و اصحاب را باقامت دران منزل وصیت
کرده متوجه آنجانب شد قال الله سبحانه و تعالی حکایت عن حاله فقال لاهله
امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی و ما
احسن ما قیل **نظم** جرعه ده که بمیخانه ارباب کرم — هر حریفی ز پی ملتمسی می آید
هیچکس نیست که در کوی تو اش کاری نیست — هرکس اینجا بطریق هوسی می آید — ز آتش وادی ایمن نه منم

محرم و لبس موسی اینجا بامید قبسی می آید ما بعضی از ناقلان اخبار گفته اند که از سن حضرت
موسی در وقت توجه بجانب طور و تلبس شدن بلباس رسالت چهل و نه سال و شش ماه و هفت روز
گذشته بود و بروایت علمای توریت هفتاد و سه سال و هفت روز و علی اختلاف الاقوال
چنین گویند که از منزل موسی تا محلی که سواد نظر و خزنه آتش بر بیاض آن روشنی محیط
گشت دوازده فرسخ بود و چون بواسطهٔ کمال لطف ربانی و استعداد روحانی آن
روشنائی نزدیک شد آتشی عظیم دید که بی کدورت دخان از اغصان و فروع شجر
اخضر براوج کرهٔ اثیر سر کشیده بود و لحظه فلحظه سطوع آتش بیشتر میشد و خضرت و
نضارت شجره زیاده تر میگشت موسی متعجب گشته ساعتی دران درخت سبز او و جنبه
نگاه کرد و ندانست که بچه کیفیت قدری از ان آتش فرا گیرد آخر الامر چوبی چند خشک
باریک پیدا کرده برهم بست تا باین حیله آتش گرفته بمنزل مراجعت نماید و چون موسی
متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض نموده بجانب اعالی درخت مایل گشت و موسی
مایوس شده خواست که بحصول مقصود بازگردد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد
و باز موسی بطرف نار متوجه شده آتش دورتر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافته
فکر و اندیشه بخاطر حضرت موسی راه یافت درین اثنا آوازی شنید که هرگز مثل
آن بسمع او راه نیافته بود که قایلی میگفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک
و هر چند بجانب راست و چپ نظر کرد هیچکس را ندید و این ندا مکرر شده بعد از کرهٔ سیوم
از استماع جواب داده فرمود که چه کسی تو که سخن تو میشنوم و ترا نمی بینم ندا رسید
که من آنکسم که هرجا که هستی با توام و بتو از نفس تو نزدیکترم انی انا الله
رب العالمین و انا ربک یا موسی و حضرت کلیم بسجده افتاده گفت الهی این کلام
تست که میشنوم و یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام کلام منست و نور نور من و من
پروردگار عالمیانم پیشتر آی ای موسی ازین سخن وهم و ترس بر کلیم الله غالب گشته
مجموع اعضای وی در لرزه آمد و زبانش از حرکت باز ایستاده مرغ عقل از
آشیان دماغ او پرواز نمود و در متن از حیات در وی بیش نماند بهزار حیله دست
بعصا زده برپای خاسته حضرت ذی القوة المتین فرشته را فرستاد تا مدد
موسی را نزدیک درخت رسانید و چون خواست که نزدیکتر گرد خطاب

نازل شد که انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتی است
که حضرت رحمن رحیم کلیم را در وادی ایمن بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین حبیب او تارک
عرش می ساید مگر جناب محمدی را صلا اطلاق از قیود و اعراض از ماسوی الله دست
داده بود لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد و گویا
هنوز حجاب اضافات موسوی مرتفع و عقدهٔ منسوبات او منفتح نگشته بود که در
طواف وادی مقدس بخلع نعلین که اشارت باسقاط اضافتست محکوم و مامور آمد
با خلع نعلین تیستی بود بران معنی که هرجا که رسم یگانگی در آید عزت وجود مستعار
نپاید نیستی هست نمای بسر نیستی خود رود و هستی حقیقی با خداوند بالا و پستی گراید
هیهات سخن کجا بود که قائد شوق عنانش گرفته بکجا رساند نظم ره نورد بیان عجب
تند بهست ترسم از دست من عنان بکشد و مخصوصان ذوارف عوارف دانند
که امثال این حقایق معارف لایق بسیاق تاریخ نیست و در باب خلع نعلین و سبب آن
اهل تنزیل و ارباب تاویل اقاویل گفته اند اطلاع بران اقوال حواله بکتب ایشان است
و چون در مشهد طور سینا که مقام شهود بود موسی کلیم علی نبینا و علیه التحیة و التسلیم
شهید غمزهٔ شاهد حقیقی شده از هستی مجازی خود خلاصی یافت استاد کارخانه
بود و بادشاه ممالک وجود او را مشمول الطاف و اعطاف خود گردانیده خلعت
نبوتش پوشانید و بزیور علم و معرفت خاطر انورش را بیاراست قال من عز و علا
و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الآیة و چون خواست که خدمتش را جهت تکمیل
ناقصان فرستد برسالت فرعون و متابعان او مامور گردانید تحفت آیات
واضحه و معجزات لایحه کرامت نموده خاطر خطیرش بروبت آن متمکن گردانید
و ضمیر منیرش را بملاحظهٔ آن مطمئن ساخت منقولست که در اول امر جهت اظهار معجزه
عصا بآنکه موسی را در سخن گفتن دلیر گرداند باری سبحانه و تعالی پرسید که و ما تلک
بیمینک یا موسی آنحضرت در جواب بر سبیل تفصیل و اجمال گفت که قال هی
عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی و لی فیها مآرب اخری یعنی تکیه بروی
میکنم و بجهة گوسفندان برگ از درخت باو حاصل میکنم و مرا ست در وی
حاجتهای دیگر و ابن عباس رضی الله عنه خاصیتی چند از عصای موسی ع بیان کرده

وغالباً آن خاصیتها بعد از زمان بعثت او ع سمت ظهور می یافته واکنون به تقریب
بعضی از آن ها مسطور میکردد و یکی از آنجمله آنکه مایحتاج خود را بران بار کردی و آن عصا مانند
حیوانات بهمراهی آنحضرت طی مسافت نمودی و بسان افراد انسانی با وی حکایت کردی
دیگر آنکه چون کرسنه شدی عصا بر زمین زدی و قوت یکروزه او از زمین بیرون آمدی
و چون میوه میخواست عصا بر زمین فرو میبرد و آن عصا سبز شده فروع و اغصان پیدا
میکرد و میوهٔ مطلوب بار می آورد و دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بعوض
دلو در چاه فرو میگذاشت و عصا دراز شده بآب میرسید او شکل دلوی گرفته
پر میشد دیگر آنکه در شبها ریک شمع مثال نور میداد و دیگر آنکه چون دشمنی روی نمود
احتیاج بمقابله و مقاتلهٔ حضرت موسی نبودی چه آن عصا بخود با دشمن محاربه کردی و بالجمله
بنابر آنکه موسی از ثعبانیت او غافل بود بالقای آن مامور آمد و چون بیفکندش از دهای بالقای ۲
عظیم هولناک شد باقبح صورتی و هیأتی و بهر طرف حرکت کردن گرفت موسی توهم نمود
و روی بفرار آورد و مقارن اینحال خطاب آمد که بگیرش و مترس خُذْهَا وَلَا تَخَفْ
سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى موسی ع از غایت خوف بآستین جامهٔ پشمین خود عصا را
گرفته ندا رسید که ای موسی مگر آستین جامهٔ تو دافع نکایت اژدهاست موسی
گفت حاشا یا رب ولیکن منم ضعیفی که از ضعیفی دیگر مخلوق شده ام و حضرت قادر
بیچون متعاقب این معجزه بمعجزهٔ دیگرش جهت اطمینان خاطر او ارزانی داشت و
آن نوری بود که از کف دست مبارکش میتافت چنان لمعان که تابش ماه و
ستاره و با وجود لمعان آن هیچ نمی نمود بلکه در ضیا و اشراق بر پرتو آفتاب
غلبه میکرد و چون نفس حضرت موسی بمطالعهٔ آیات بینات و معجزات باهرات
متمکن و مطمئن شد برسالت فرعونش مامور ساخته گفت اذهب الی فرعون
انه طغی و موسی از آنجا که وفور کیاست و کمال فراست او بود میدانست که امر
نبوت کار خطیر است و خطر عظیم دارد لاجرم همان لحظه زبان مسئلت در نظر
حضرت عزت گشاده ضعف و ناتوانی خود شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت
بیان و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدور و اتساع طبع و انفتاح ضمیر
درخواست نموده خطاب آمد که ای موسی آنچه خواستی عطا نمودیم و حاجات تو

مقضی گردا

مقضی گردانیدیم و برادر تو هارون را شرف نبوت دادیم و در رتبهٔ رسالت با تو اش
شریک و سهیم ساختیم و حضرت موسی دیگر باره زبان سوال گشاده گفت رَبِّ إِنِّي
قَتَلْتُ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ندا رسید که ترا از بهر رسالت اختیار کردیم
و بحلیهٔ اصطناع خویش مشرف ساختیم خاطر جمع دار و همت بر استخلاص بنی اسرائیل گمار
که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نخواهند یافت و بهیچوجه متعرض تو نتوانند شد و مستظهر باش
که برسالت ترا به نبوت برادرت متعاضد گردانم و قوتها و حجتها بشما ارزانی دارم و بعد از آنکه
نعمت نبوت و رسالت و عطیهٔ توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت نسبت بحضرت
کلیم صورت تتمیم یافت بار دیگر وحی الهی نازل شد که تو و برادرت نزد فرعون روید و معجزه
و رسالت خود اظهار کنید و در آداب مراسم دعوت تکاسل منمائید و بقول لین و
کلامی مبین شرط نصیحتش بجای آرید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بگوئید تا دست
تسلط از ایشان کوتاه گرداند و از سلوک مسالک ظلم متقاعد گردد و همچنین دین قویم
و صراط مستقیم بروی عرض کنید و باظهار لوازم وعده و وعید اقامت نمائید اگر
متابع شود والسلام علی من اتبع الهدی و اگر از طریق رشاد انحراف نموده از انقیاد احکام
الهی استبعاد جوید ان العذاب علی من کذب و تولی و بعضی از ارباب تاریخ گویند
که حضرت نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمتش از همانجا روی
بمصر نهاد تا بآداب رسالت قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون سالماً غانماً باهل
و عیال بدو پیوستند و طایفهٔ گفته اند که حضرت موسی از طور سینا مراجعت نموده
هنگام سحر بمردم خود رسید و حرم موسی از آمدنش مسرور شده پرسید که آتش
آوردی گفت نار نیاوردم اما نور نبوت آوردم و درین محل تنبیهات لطیف و
اشارات شریف از محققان منقولست اما چون استکشاف معارف اخبار
و استطلاع دقایق آثار در سیاق قصص و اسمای ادب مورخان نیست استنباط
آن معارف از مطاوی این کلمات و فحوای این مقالات باذهان مستقیم و
طبایع سلیم حواله میرود نظم چه حاجتست نوشتن حدیث عشق بدست که هرچه در دل
عشاق بگذرد دانند ولیکن آرزوی جان ازین همه آنست که گوشهٔ دل صاحبدلی بجنباند
ذکر رسیدن موسی ع بمصر و دعوت فرمودن آنحضرت باتفاق هارون فرعون را و امرا او بر اتقضیت

در بعضی از کتب تواریخ چنین مسطور است که چون موسی صلوات الله علی نبینا و علیه بدیار مصر نزدیک گشت
وحی الهی بر هارون نازل شد و از کیفیت احوال برادر کما ینبغی وقوف یافته مامور گشت که باستقبال
موسی شتابد هارون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران بهم رسیده یکدیگر را شناختند
و پیش از آنکه بخانه آیند از همان منزل بدر قصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ برین نوع مسطور است که
موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شب هنگام بر سبیل اختفا بمنزل مادر خود
نزول فرمود و والده اش بنابر طول مدت مفارقت موسی را نشناخته از احوال او استفسار
نمود موسی ع جواب داد که مردی غریبم و از راه دور آمده ام و امشب درین بقعه مهمانم
و نفقه مهمان در ذمه ارباب فضل و احسان از قبیل واجبات و مقوله مفترضات است و مادر
موسی ع وظایف مهمان نوازی بجای آورده هارون را بمجالست و مکالمت او اشارت فرمود
در اثنای حکایت هارون موسی را شناخت و مادر را از حال برادر اعلام نمود و بعد از آنکه
از مفارقت موسی ممتحن و محزون بودند بمطالعه دیدار جان افزایش خرمی و مسرت نمودند و
بمشاهده لقای جان غم زدایش خرمی و ابتهاج و مسرت افزودند و موسی در همان شب
اوامر نبوت و احکام رسالت بر هارون و اهل بیت عرض کرد و برادر را بنور رتبه
پیغمبری بشارت داد و آن جماعت بجملتهم دعوت را بسمع رضا اصغا کردند و متابعت
وی کرده از دولت اقتدا بشرف اهتدا رسیدند و بروایتی موسی ع بعد از سه روز
که از مشقت اسفار و کلفت اخطار آسودگی یافت صباح چهارم باتفاق هارون ع
بدعوت فرعون شتافت منقولست که هفتاد سور بمدینه فرعون احاطه داشت
و میان هر سوری قری و مزارع و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل در انجا بسر میبردند
و بر گرد مدینه فرعون که قصر او در آنجا بود آب و درخت بسیار بوده و سباع ضاره
و شیران درنده در آن بیشه مسکن داشتند و آن قصر یک راه داشت که مردم
از آن طریق بدروازهای شهر می آمدند اگر کسی از جاده مستقیم انحراف نمودی
بچنگال شیران فیل صولت گرفتار آمدی و چون موسی و هارون بسور نخستین
و دروازه اول رسیدند که در را بسته یافتند موسی ع عصای خود را بر در دروازه
زده مفتوح شد و بسیار دروازها همین عمل نمود و چون بدرختان رسیدند
که بیشه شیران بود مجموع از هیبت آواز موسی منهزم شده هر یک بطرفی رفتند

و حضرت موسی ع بدر قصر خاص فرعون رسیده عصای اقامت بر زمین فرو برد
و مدتی هیچکس از خوف و ترس آن ظالم خبر ایشان را بفرعون نرسانید وهب بن منبه
گوید که در چهارم ذی الحجه موسی بباب القصر در آمد و تا روز دیگر خبر او بفرعون نرسید
و محمد بن اسحق گفته است که حضرت کلیم بر در قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود
که هیچکس را جرأت آن نبود که شمه از حال او بفرعون رساند آخر الامر شخصی که در مجلس
فرعون رتبه مسخرگی داشت و اندک خبری از خصایص موسی و هارون معلوم کرده بود
ایشان را دید پرسید که هیچ میدانید که این چه مقام است و شما بجهة کدام مهم اینجا
آمده اید گفتند این در قصر فرعون است که او و متابعانش بلکه مجموع خلق عالم
بندگان خداوند زمین و آسمانند و ما فرستادگان خدای عالمیم بجانب فرعون
مسخره بمجلس فرعون در آمده گفت ای ملک امروز عجب چیزی دیده ام که از هیبت آن
شیران مردم خوار را فراموش کرده ام فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده
آن شخص گفت که بر در قصر تو دو شخص دیدم که شیران از مهابت ایشان بسان روباه
که از ببر گریزند گریخته اند و غالب آنکه شیر را مسخر کرده اند و چون با ایشان حکایت کردم
سخن عظیم شنیدم که گفتن آن در خدمت تو محض جرأت و بی ادبیست فرعون پرسید
که چه میگفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان میبرند که غیر از تو خداوند الهی هست که
آفریننده زمین و آسمان و پروردگار عالمیانست از استماع این حدیث غضب بر فرعون
مستولی شده فرمان داد که موسی و هارون را بتعجیل در آورند و در مجلس او
هامان و عظمای قوم حاضر بودند و خلق عظیم نیز بتماشای مجتمع گشتند و چون فرعون
بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که نعلین در پا و عصا بدست داشت
چون لحظه اش شناخته پرسید که نام تو چیست گفت موسی بن عمران فرعون
گفت سوال من ازین نیست موسی فرمود که بنده از بندگان خدایم که مرا از خاک
آفریده و عاقبت بازگشت من بخاک خواهد بود فرعون گفت اسم و نسب بتو
الیق و انسب مینماید اینست که اعتراف کنی که بنده از بندگان فرعونم و پرورده
نعمت اویم و نه توانی که مدتی در میان ما بودی و بخانه ما تربیت یافتی و عاقبت
الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی را از مردم ما کشتی و شکر نعمت بجای نیاوردی

و از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه ذلیل و صغیر بودی فقیر و اجیر گشتی و اکنون آمده
دعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من مشتی زدم آن شخص را ندانستم که بآن سبب
هلاک خواهد شد و برین تقدیر قصاص لازم نمی آید و چون ترا بواسطهٔ عداوت اصلی بکلی
همت بر قصد من مصروف بود هر آینه از خوف فرار نمودم والفرار مما لا یطاق من سنن
المرسلین و چون از دیار شما رحلت کردم و مشقت سفر و تعب خوف و خطر اختیار
نمودم باری تعالی از خطاهای من تجاوز فرمود و بمرتبهٔ بلند نبوت و رسالتم سرفراز گردانیده
بدعوت تو فرستاد و برادرم هارون را درین امر با ما مشارکت داد و این چه
حالتست که مرا بقتل کافری سرزنش میکنی و حال آنکه مدت چهارصد سالست که
پیغمبرزادگان بنی اسرائیل را بعقوبتهای گوناگون معذب داشته و بی سابقهٔ
عداوتی بقتل فرزندان ایشان اقدام نموده و اوقات عشرت ایشانرا
بزمان بلا و عسرت مبدل ساخته اکنون وظیفه آنکه بعبادت وحدانیت رب
الارباب و نبوت ما اعتراف نمائی و بنی اسرائیل را بمن سپاری و ایشانرا
بحال خود گذاری منقولست که چون در میان موسی و فرعون مناظرات
واقع شد چنانچه بذکر بعضی از آنها قرآن مجید ناطق است و حضرت موسی
از روی حجت و دلیل غالب آمد خصم او مغلوب گشت فرعون گفت
ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدمت دیگری قیام نمائی ترا محبوس سازم
و از نیل رتبهٔ نجات و خلاصت مایوس گردانم موسی فرمود که چگونه ترا
بر من دست تسلط میسر گردد که حضرت کبریای سبحانی دلیلی ظاهر و حجتی
باهر بمن ارزانی داشته فرعون گفت فأت به ان کنت من الصادقین
موسی عصا از دست بیفکند فی الحال ثعبانی عظیم و اژدهائی جسیم شد و
آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از بینی وی بیرون آمدن آغاز نهاد
و چشمان او مانند دو مشعل افروخته منظور نظارگان گشت و از دندانها که
بهم میسائید آواز مهیب بگوش خلایق میرسید و بسان شتر مست در غریدن
آمد و بهرچه گذشت درهم شکست و در هرچه نفس دمید سوخته می شد
مردم بر زبر هم فتاده روی بانهزام نهادند وهب بن منبه گوید که دران ازدهام

بیست و پنجهزار کس از پای

بیست و پنجهزار کس از پای درآمده ناچیز گشتند و بعد از زمانی ثعبان روی
بسریر فرعون نهاد تا فرو برد فرعون که آن هیأت غریب و منظر مهیب
مشاهده نموده متوهم شده از تخت درافتاد و دران یکشبانروز
طبیعت شومش چهل نوبت اجابت کرده و حال آنکه پیشتر هر چهل شبانروز یکبار بر مستراح
رفتی نقلست که فرعون از صعوبت آنحال دست در قوایم سریر زده فریاد الامان
برآورد و از حضرت موسی دفع آن بلیه را مسئلت نمود مشروط بر آنکه شریعت او را
متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه گرداند موسی ع بفرمان خداوندی
اژدها را بدست مبارک بگرفت و آن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد
که بود و متعاقب اظهار معجزهٔ عصا موسی ع فرمود که بر ثبوت نبوت خویش معجزهٔ
دیگر دارم فرعون گفت کدامست آن موسی دست در جیب کرده بیرون آورد و از
شعاع آن چشمها خیره گشته جمله بروی افتادند زیرا که طاقت مشاهدهٔ ید بیضا نداشتند
و از موسی امان طلبیده زبان سوال باخفای آن گشادند نظم عجب مدار که کوته نظر نبیند
جمالش که چشم مرغ شب انوار آفتاب نه بیند دلی که ملک یقین یافت گوشهٔ
سلامت که دیده حسد این سلطنت بخواب نه بیند بعد از ان فرعون با موسی گفت
که امروز بازگرد که ما در باب متابعت تو تاملی تمام آورده اند که چون حضرت کلیم مراجعت
نمود فرعون او را بموقف قوم خویش در سر طلبیده گفت ای موسی بیست و پنجهزار
نفر را کشتی گویا بجهت امثال این قضایا مبعوث شده موسی جواب داد که ایشان
بحقیقت کشتگان تو اند که بخدای تعالی کافر شدی و آن قوم را نیز بکفر و شرک
تکلیف نمودی آنگاه موسی او را نصیحت نموده بعبادت حضرت خداوند جلت کلمته
دعوت فرمود فرعون گفت اگر سخن ترا اجابت کنم جزای آن چه باشد موسی فرمود
که یک چیز میخواهم که آنرا بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز بتو بخشم فرعون
گفت ملتمس تو از من کدامست موسی فرمود که مطلوب من آنست که عبادت کنی
خدایرا که جز او خدای دیگر نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدامست موسی
گفت دعا کنم تا خالق بیچون جوانی بتو ارزانی دارد که پیری در عقب آن نباشد
و پادشاهی بتو بخشد که از دست تو انتزاع نکند و صحتی کرامت فرماید که از
سقیم بعید باشد و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو کند فرعون گفت

موسا

بابعضی از عقلا مشورت نموده جواب توکویم انگاه بخانه درآمد وصورت واقعه را باآسیه
درمیان نهاد آسیه کفت که هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز ندارد بی توقف بقول موسی
عمل باید نمود فرعون از نزد آسیه برون آمده هامان را طلب داشت وبا وی درین باب
مشورت کرده هامان بی سر وسامان کفت بعد ازانکه سالها بر مسند عزت الوهیت
نشسته اکنون مرتکب ذل عبودیت میشوی وپس ازانکه مدتها عبادت تو کرده اند
حالا عبادت دیکری میکنی اما ملک ملک تست وهیچکس نتواند که از دست تصرف
تو بیرون نماید وبقول اطبا حاذق علمای تا همیشه تندرست باشی وموی سر ولحیه
خود را خضاب کن تا پیوسته بجوانی تو اعتقاد نمایند واما قصهٔ بهشت جنانت
که من کمان نمی برم بهشتی ورای این بساتین پر نعمت که در تحت تصرف تست
وفرعون بعد از استشاره واضلال هامان از انقیاد موسی ابا وامتناع نمود وارکان
دولت واعیان مملکت را طلب داشت وکفت رای شما چیست درباب دفع این
دو ساحر که میخواهند که شما را بسحر خود ازین سرزمین بیرون کرده مملکت را تصرف
نمایند عظمای قوم باحضار سحرهٔ مهره دلالت کردند تا باموسی معارضه کنند وفرعون
فرمان داد تا در قلمرو تفحص نموده هر جا ساحری دانا تا آن عهد بود حاضر ساختند
وازایمهٔ تاریخ در کتب ایشان اقوال مختلفه وارد است واصح روایات آنکه
هفتاد ودو نفر در شمار آمدند وفرعون آنجماعت را بعاطفت بادشاهانه امیدوار کردانید
بروز زینت که عید قبطیان بود قرار داد که هر کس هنر خود را بنماید تا غالب از مغلوب
وحق از باطل جدا کردد وچون مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که عاشورا
ونوروز بود خلایق انبوه که هامون وکوه از کثرت ایشان بستوه می آمد
درصحرای عیدکاه مجتمع کشتند وساحران جمعیت عظیم ساخته شعبدها که بایکدیکر
یافته بودند بیاوردند ومجدد از جانب فرعون بانعامات کرانمایه خوشدل کشته
انتظار مقدم موسی وهارون میکشیدند که ناکاه حضرت کلیم وهارون ع
دران صحرا ظاهر شدند وموسی باسحره ملاقات کرده نخست وظایف نصایح و
مواعظ بتقدیم رسانید وساحران از کیفیت مقال ووضع احوال وصورت
بی تکلفانه وموعظه صاحب دولتانه آن سعادتمند ازادریمنی که ایشان
ساحر باشند تردد پیدا شده از غایت تحیر وتفکر که آیا ظفر کرا باشد آواز

برآوردند که ای موسی اکر غلبه ترا باشد ما متابعت کنیم واکر ما غالب آییم فرعون خود
داند که چه باید کرد وبعزت ونصرت وعون فرعون امید چنانست که غلبه ما را باشد
واز موسی دستوری خواسته تعبیهای خود را دران صحرا انداختند حرارت
افتاب تمثالهای ایشانرا که مجوف ساخته بودند وپر از سیماب کرده تحریک داده
مجموع در جنبش آمدند وخلایق آنها را حیات حقیقی کمان برده روی بهزیمت آوردند
وموسی که آن قضیه مشاهده کرد ازجهة حسب ونسب اندیشناک شده وباهرون
خطاب کرده کفت که این خلق نباید که ما را از جنس سحره پندارند ونقش این خیال
برصفحهٔ خاطر نکارند وبنابرانکه اندک توهمی ازین حیثیت باو راه یافته بود خطابی
آمد که لاتخف انک انت الاعلی والق مافی یمینک وچون موسی عصا بینداخت اژدهایی
عظیم کشته تمامت عصا وهیاکل وخیالات وتمثالات ایشانرا فرو برد وآهنک قبهٔ
فرعون کرد تا آنرا نیز ابتلاع نماید وفرعون ازهیبت این واقعه فرار برقرار اختیار کرد
وخلایق بر روی یکدیکر افتاده روی بهزیمت نهادند وشورشی بزرک دران صحرا پدید آمد
وبروایتی شش هزار کس دران روز لکدکوب محنت وبلا کشته هلاک شدند وچون
موسی ع اژدها را کرفته بدستور معهود عصا شد واسباب وآلات سحره مفقود
ومنعدم کشت ساحران دانستند که حضرت موسی موید بتائید آسمانی است
چه اکر منشا آن سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت
کردی وموسی ع در آن روز خلق بسیار را بشریعت الهی وملت ابراهیمی دعوت
نموده هفتاد قبیله از قبایل قبطی بدو ایمان آوردند وچون صدق دعوی نبوت
موسی وهرون بر سحره اطلاع افتاد بیتوقف در صحبت حضرت کلیم شتافته
سعادت اسلام دریافتند وبر فرعون که ایمان سحره واضح شد باحضار ایشان
فرمان داد وخطابهای عنیف فرمود وبقطع وصلب ایشانرا بیم کرده تا از
ملت بیضا بیزار شوند آنجماعت رتبهٔ شهادت را مرجح داشته دل بر مرک نهادند
واز حضرت عزت ثبات خاطر ومصابرت بر نوایب وشداید مسئلت نمودند وبعد
ازانکه فرعون بعقوبت آن مومنان فرمان داد آسیه بنت مزاحم نیز ایمانی
خود ظاهر کردانید وبا فرعون دران باب الحاح کرده در نبوت موسی وهرون
احتجاج فرمود وفرعون عداوتی که از دیرباز جهت تربیت موسی از وی در دل

کرفته بود بسر حد اظهار رسانید و چون عقوبت فرعون در حق او اشتداد تمام
یافت آسیه از روی صدق و نیاز درحضرت کریم کارساز زبان مسئلت بالتماس این
عطیه جاری کردانید و کفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون
وعمله ونجنی من القوم الظالمین پس فوجی از ملائکه عظام استقبال جان نازنینش
کرده روح پرفتوحش را برهودجی از نور نشانده بمنازل روح و سرور و راحت
وحضور رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد جمعی عظیم از قبایل قبط بموسی ایمان آورده اند
وبنی اسرائیل بوجود او افتخار نموده شادی کردند حکم نمود که تا بقیهٔ قبطیان بر بنی اسرائیل
تشدد آغاز نهند و زیاده بر معهود تکلیفها کنند و ازین جهت بنی اسرائیل استغاثه بموسیٰ ع
آورده کفتند یا نبی الله پیش از ظهور مقدم همایونت باذیت این قوم مبتلا بودیم و
تحکمات ایشان میکشیدیم لیکن بموجب اشارهٔ آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت
واظهار نبوت تو خوش میداشتیم و فرج و خلاص خود در ان تصور میکردیم و اکنون که
زمان فرخ دولت بعثت تو مزین کشت ما همچنان بایذای قبطیان کرفتاریم ملک هر لحظه عقوبت
ایشان بر ما عظیمتر و دست تسلط این کروه قوی تر میشود و از بیمعنی تحیر و اضطرار دست
داده دیکر تحمل مشقت نمانده است یا اجازت فرمای تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف
عالم روی نهیم و یا دستوری ده تا با ایشان جنک کنیم والا تدبیر دیکر اندیش که سبب راحت
ما کردد موسی ع ایشانرا تسلی داده فرمود که عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم فی الارض
و چون بعد از مواعظ و نصایح و اظهار اعجاز حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و
متابعانش مایوس شد بر آنقوم طاغی دعا کرد لاجرم و فور بلایا از حضرت خالق البرایا
بر ایشان متوالی و متواتر کشت و نخستین بلیه قحط بر آل فرعون بود که روی نمود تا مدت
سه سال و بعد از آن طوفانی ظاهر شد که اکثر معارف هلاک شدند و در کیفیت آن
اختلافست جمعی کویند که طوفان آب بود و بعضی بمرک و زاله کفته اند و جماعتی بر طاعون
تفسیر کرده اند و طایفهٔ بقروح و دمامیل تاویل نموده کفته اند که ظهور علت جراحت
درمیان بنی آدم از آن روز باز دست داد و مدت این طوفان بقولی هفت روز بوده
الغاء عذاب ملخ متوجه ایشان شد و تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط کشته
تمامی اسباب و جهات ایشانرا نابود ساخت و بعد از ملخ هفت روز دیکر
ببلای قمل کرفتار آمدند بحیثیتی که مجموع اشجار و نباتات و از ثمار و بوبیت بقاع

ازآن روز باز دست داد

ودروش و اوانی و طعام و شراب و اعضاء بدن و اشعار و عیون و ابصار ایشانرا فرو کرفته
بود و قرار و صبر از دل کروه ربوده و در قمل نیز اختلاف کرده اند و آنچه اشتهار یافته شپش است
و بعد از آن ببلیهٔ ضفادع مبتلا شدند و پس از کشف این محنت چون جحود و عناد ایشان تزاید
پذیرفت باری تعالی آب نیل را بر قبطیان خون کردانید چنانچه از یکطرف بنی اسرائیل آب صافی میکشیدند
و قبطی خون ناب میچشیدند و بهیچوجه مدافعت آن ممکن نبود و مدت هفت روز دیکر باین
عقوبت هلاک شدند و در هر چند کاه که یکی ازین آیات ظاهر میشد قبطیان پیش موسی
آمده التماس رفع بلیه میکردند مشروط بر آنکه بعد از کشف بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل را
بحال خود کذارند و چون حضرت موسی ع دعا میفرمود و آن محنت مرتفع میشد و آنها
همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل میکوشیدند چون نوبت
بهفتم رسید موسی بر ایشان دعا فرمود و وحوش صحرا هجوم کرده هفت شبانروز داد تعذیب
شان دادند و بعد از آن هفت شبانروز دیکر وبا در مواشی و دواب ایشان
افتاد پس از سه شبانروز دیکر به تیرکی هوا و جستن بادهای مخالف معذب شدند
الغاء وحی رسید بموسی که قوم را به تقارب زمان هلاک خصم بشارت ده و تمامی
ایشانرا شماره کرده از مصر بیرون بر و بر لب دریا مقام ده تا کمال لطف و کارساز
حضرت بینیازی ایشانرا از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک کرداند
و بعضی کفته اند که مدت مکث موسی ع درمیان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بود
و آیات تسعه در نیمدت بظهور پیوست و در روایت اهل کتاب درین باب آنست که نزول
آن بلایا بمدت یازده ماه اتفاق افتاد اول آن شهر ایار و اخر آن شهر آذر بعد
از تتمهٔ سال هشتادم از سن موسی ع و قول اشهر میان اهل تاریخ آنکه مدت
ظهور این آیات سه سال و یازده ماه بود آورده اند که فرعون باغوای هامان
بقتل موسی عازم شده چون آنحضرت ازین قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردکار
اموالهای ایشان مسخ کردان و دلهای آنقوم را سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان
بنه تا بعذاب دردناک کرفتار کردند و در بعضی از تفاسیر مذکورست که هر نقد
و جنس که قبطیان داشتند متحول بسنک شد بحیثیتی که زنی بنان پختن اشتغال داشت
چون حضرت موسی ع این دعا فرمود نانها در تنور بسنک مبدل کشت دیکر باره
آل فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند که اکر موسی دعا کند تا باری سبحانه و تعالی

نعمتها را بر قرار سابق بدیشان ارزانی دارد همه متابعت شریعت نمایند و حضرت موسی
دعا فرموده بشرف اجابت رسید اما آن سنگدلان همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار
نموده گفتند تا چند ازین آیات و علامات بما نمائی که ما را از دینی که مرتکب آن شده ایم
بگردانی ما بتو ایمان نخواهیم آورد و نبوت ترا تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون
هر نوبت آیتی که میدید عزیمت آن مینمود که بموسی ع بگرود اما آن ذال مضل یعنی
هامان او را ازان اندیشه مانع گشته میگفت از بعد ان یکون عبداً ابعد انکنت ربا
و یکون مملوکا بعد ان کنت مالکا و فرعون بسخن آن ملعون از طریق مستقیم انحراف نموده
و بهاویهٔ هلاک نقل کرده سیه روی ابدی گشت نظم صحبت ابلهان چو دیگ تهی است
اندرون خالی و برون سیهی است ذکر بنای صرح فرعون نقلهٔ آثار چنین آورده اند
که چون کار موسی بالا گرفت و جمع کثیر با او ایمان آوردند فرعون گفت مرا با موسی
کاری نیست و من میخواهم که بآسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم
چه معبودی که مستحق عبودیت باشد بغیر از خود نمیدانم و چنان گمان میبرم که موسی
از دروغ گویانست این اندیشه در ضمیر نامبارکش رسوخ یافته هامان را فرمان داد
تا متصدی بنای قصر رفیع گردد که از آنجا بآسمان رود هامان بفرموده عمل نموده از
اطراف و ولایات استادان ماهر جمع کرد و آلات و اسباب عمارت از سنگ و آجر
و غیر ذلک مرتب داشته مدت طویل به بنای صرح مشغول بودند و یکی از متأخرین در
تاریخ خود چنین آورده والعهدة علیه که آن قصر بمرتبهٔ ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم
بایستی که رونده از حضیض باوج آن رسیدی و چون بنای صرح باتمام رسید فرعون
بر بالای صرح رفته تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر
فرمود تا آن تیر را چون ماهی آلوده سوی فرعون افکند و آن ملعون خرف بشاشت
نموده گفت اینک خدای موسی را کشتم منقولست که بعد از نزول فرعون از بالای
کوشک جبرئیل ع بفرمان ایزدی گوشهٔ جناحی بران قصر زده بسه پاره کردانید و
قطعهٔ ازآن بر لشکرگاه فرعون افتاده خلق کثیر هلاک شدند و پاره در دریا
افتاد و قطعهٔ دیگر در دیار مغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدور که در ارتفاع آن
سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از تواریخ گفته اند که بنای قصر
در اثنای ظهور علامات تسعه بوده و آیات تسع را برین وجه تفسیر کرده اند اوّل عصا

است دوّم ید بیضا سیوم حل عقده چهارم انقلاب بحر پنجم طوفان ششم جراد
هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم والله تعالی اعلم ذکر خروج موسی و هرون علیهما السّلام از مصر
و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل و هلاک فرعون و هامان و متابعان متمردان چون حضرت موسی ع بخروج
از مصر مامور شد رؤسای بنی اسرائیل و اشراف اسباط را طلب کرده مضمون وحی الهی
بدیشان رسانید و مجموع آن قوم را بتهیهٔ اسباب سفر امر فرمود و ایشان از مجلس مشورت
متفرق گشته تا بمدت یکماه هرچند باستعداد سفر اشتغال مینمودند و هر روز مانعی
پیش آمده جهت مطلوب از نقاب تأخیر و تعویق روی نمینمود موسی ع بار دیگر اکابر
بنی اسرائیل را طلب داشته از جهت توقف تفحص فرمود گفتند همانا سبب این واقعه آنست که
یوسف ع در آخر عمر خود وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق
جسد مرا همراه خود برده در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوار دفن کنند و بنابر طول مدت نمیدانیم
که مدفن یوسف ع کجاست موسی ع فرمود که بهر حال از تجسس و تفحص باز نمی باید داشت
و بوجدان مطلوب امیدوار میباید بود و بنی اسرائیل شرایط استفسار بجای آورده بعد از سعی بسیار
پیرزنی فرتوت حال کهن سال بجنگ ایشان افتاد که بران امر مستور اطلاع داشت
و چون این خبر بموسی رسید فی الحال باحضار او امر فرمود و نشان مرقد صدیق خواست
عجوزه گفت که مرا نیز حاجتهاست و میخواهم که حالت شباب و طراوت جوانی من
باز گردد و در منازل جنان رفیق و مصاحب تو باشم اگر حاجات مرا بشرف انجاح
مقرون گردانی بمقبرهٔ یوسف راهنمائی کنم موسی ع بموجب وحی سماوی اسعاف
مطلوب او را متکفل شده دعا فرمود و آن زن نعمت جوانی یافته مرقد یوسف را
بخصوصه در میان نیل نشان داده و بدعای حضرت موسی آب از آن موضع دور شده
چون زمین را بشکافتند تابوت صدیق که از سنگ خارا بود یا از شیشهٔ مینا علی اختلاف
القولین ظاهر شد و آن تابوت را ازان محل نقل کرده بموضع مامون در بیرون مصر نهادند
و زود بجانها مراجعت نموده باستعداد سفر مشغول شدند و جمعی از ائمهٔ تاریخ گویند
که حصول تابوت همدر شب رحلت بنی اسرائیل دست داد و بالجمله چون بنی اسرائیل
بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال نموده بر عزم جازم شدند و بموجب الهام ربّانی
که قول موسی بآن مشتر بود و اکثر اکالیل و خلخالات و حلی و حلل قبطیان را بهانهٔ
عروسی عاریت کرده و آنچنان مالی خطیر بی تحمل مشقتی و بتقاسات محنتی بدست ایشان آمد

وجهه علامت خروج هر یک از ایشان آنچه دست داد ذبحی بجای آورده کفی خون
بر در خانها کشیدند و این قربان را بزبان فصیح گویند و بهنگام نیم شب که محل سکون خلایقست
حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصحوب گردانیده بموضعی که تابوت
بنی اسرائیل را نهاده بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل بدان موضع جمع آمدند موسی فرمود
تا عرض لشکر کردند و در عدد ایشان اقوال مختلفه ورود یافته یکی از آنها سابقا درین
اوراق مسطور گشت و بعد از عرض طبقات حضرت موسی هارون را مقدمه لشکر ده میمنه
و میسره لشکر را بسروران اسباط یهودا و اولادی سپرده یوشع بن نون و اشراف
سبط یوسف و ابن یامین را در قلب جای داده خود بر ساقه روان شد و باینصورت
روایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نموده و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی ع از مصر
شب پنجشنبه یازدهم نیسان بود بنابر تعجیلی که داشتند نان فطیر پخته خوردند و یهود آن روز
پنجشنبه آن سال را عید الفطر خوانند و تعظیم و حرمت تمام نمایند و عید اول و اعظم
یهود آن روز باشد و هر که دران عید از نان فطیر ایشان که در برابر کلیچه مسلمانان
می پزند بخورد با وی احسان کنند و چون در آن شب بنی اسرائیل از مصر بیرون
آمدند بموضعی که آنرا عین الشمس گفتندی نزول کردند از آنجا حرکت نموده در منزل ثانی
موسوم بکارمو بود رسیده فرود آمدند **ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن
بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون بعزم انتقام ایشان و از ممر آب باتش دوزخ پیوستن**
چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخاستند از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند و
بر حیله ایشان واقف شده از فقدان احوال نزدیک بود که دیوانه شوند بالضروره
نفیر و افغان بر آورده بدربارگاه فرعون رفتند و صورت حال را معروض او گردانیدند
فرعون بجمیع لشکر فرمان داده خواست که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل شتابد
اما بواسطه آنکه در آن روز علت فجاه در محلات مصر پیدا شده اکثر ابکار و مخدرات
قبطیان بدار البوار پیوستند چهره مطلوب در تتق توقف ماند و بامداد دوشنبه
عاشر محرم که شام نکبت اعدا بود فرعون با لشکر بیکران با تعجیل تمام در پی موسی ع
روان شد و چون از روز شش ساعت منقضی گشت مقدمه لشکر فرعون
بر کناره دریا نزدیک بساقه سپاه موسی رسید بنی اسرائیل که آن داهیه
کبری مشاهده کردند فریاد بر آوردند یا نبی الله دشمن رسید و بیشک مارا گرفتار

واسیرانیم چه از پس آتش شمشیر است و از پیش دریای آب **مصرع** بچشم بین و بدل رحم کن که حال زار ما اینست
موسی جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس مرا بنصرت و فیروزی وعده فرموده و مواعید او جل ذکره
حق و صدق است و شما اندوهگین مباشید که هم اکنون فرج یابیم و مقارن آنحال جبرئیل امین نزول فرموده
وحی رسانید که واضرب بعصاک الحجر موسی دست دعا بر آورده گفت اللهم لک الحمد
والیک المشتکی وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از اتمام
دعا عصا بدریا زده گفت که انفلق یا ابا خالد باذن الله تعالی فی الحال آب بدوازده کوچه
بعدد اسباط بنی اسرائیل منقسم شد و اجزای آب از موضع خود برخاسته بر مثال دوازده
طاق در میان هوا بایستاد و نسیم لطف در حرکت آمده و آفتاب عنایت بر قعر دریا تافته
همانزمان خشک شد و هر سبطی در کوچه در آمده از لطافت آب که در میان هر سبطی حایل بود
یکدیگر را می دیدند و در روایتی آنکه بنا بر اضطراب بنی اسرائیل که هم را نمی بینیم و از حال خویشان
و همنشینان خبری نداریم و بدعای حضرت موسی آبها که میان هر دو طاق بود چنان مشبک
گشت که هر سبطی کما ینبغی ملاحظه حال سبط یکدیگر می نمودند و موسی ع بر ساحل
چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر در آمدند و بعد از آن بدلالت جبرئیل و میکائیل
او هم روان شده در مدت چهار ساعت بخوبی تمامت قوم موسی از آن قعر بحر
بساحل نجات رسیدند و چون فرعون بدانجا رسیده دریا را بدان گونه دید از غایت دهشت
بر خویشتن بلرزید و در قدرت پادشاه قدیر علیم و معجزه موسی کلیم متحیر گشته از عین تحیر
غریق بحر تفکر شده و در سلوک آن مسالک متردد گشته گاه اندیشه مراجعت مصر میکرد
و گاه خیال متابعت دین موسی مینمود درینحال در امر مراجعت و طریق متابعت با هامان
طریق مشورت مسلوک داشته آن ملعون بدبخت فرعون را از آن نیت مانع آمده گفت
مدت چهارصد سالست که بر عالمیان خداوندی و پادشاهی کرده و بمرتبه ربوبیت و الوهیت
سرافراز بوده اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل ازین آب بجادوئی بگذرند و تو خواهی
که باز گردی و ایشان جان بسلامت برند و ترا این عار بماند و حدیث متابعت او خود
چه سخن است که بر زبان توان آورد بلکه این آب از مهیب تو بدینسان ایستاده است
و از فرط صولت تو چنین منشق گشته چندان جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم
و انتقام خود را از آن قوم بستانیم و فرعون بکلمات هامان غره گشته بهدایات او فریفته شد
و از جاده ثواب انحراف جسته مغرور وار اسپ بدریا افکند و مجموع لشکر بمتابعت وی

بآب در آمدند و بعضی چنین گویند که عدد سپاه فرعون در آن روز هزار با هزار و هفت هزار
مرد محارب مبارز بودند آورده اند که دران حین جبرئیل را سب مادیان سوار شده در مقدمهٔ لشکر
فرعون میرفت تا بدریا در آمد و دیگر اسپان ببوی مادیان بقعر بحر در آمدند و میکائیل بر ساقهٔ
لشکر اهل ضلال موکل بود تا باز ماندگان را بدان کراهان رساند و چون مقدمهٔ قبطیان بساحل
نزدیک رسید و ساقه بدریا در آمد بحکم الهی اجزای آب بیکدیگر پیوستن گرفت و مجموع متصل
و احد شده همه متمردان و طاغیان را هلاک گردانید فغشیهم و اضل فرعون قومه و ما هدی
در کتاب التفاسیر مذکورست که در وقتی از اوقات آب نیل کم شدن قبطیان نزد فرعون آمده
جریان رود نیل را بدستور سابق مسئلت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع حشم و خدم سوار گشته
بصحرا بیرون آمدند و امرا و ارکان دولت هر یک در محل خود قرار گرفتند و خود از میان
قوم بکنار رفته بگوشه رفت و از اسپ پیاده گشته رخ بر خاک نهاد و بساط تضرع گسترانیده
بیچارگی خود را معروض درگاه حضرت عزت گردانید و التماس قبطیان را از رب الارباب مسئلت نموده
باری تعالی اجابت فرموده جبرئیل را نزد وی فرستاد که ای فرعون بگوی جزای آن بنده چه باشد
که در نعمت پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن در روی عاصی و طاغی گردد و دعوی کبریائی و الوهیت
کند فرعون در جواب جبرئیل صحیفهٔ باینمنوال نوشته تسلیم کرد مضمون این بود که هذا ما یقول
ابو العباس الولید بن مصعب من ال ریان ان جزاء العبد الخارج من طاعة سیده الابق
من شکر نعمة ان یغرق فی البحر و جبرئیل آن نوشته از وی گرفته بازگشت و در هنگام
غرق نوشته را بوی نموده گفت که اقرأ کتابک و فرعون بهلاک خود متیقن گشته گفت
امنت بانه لا اله هو الذی امنت به بنو اسرائیل و چون ایمان یاس مقبول بارگاه
احدیت نیست جبرئیل کفی خاک از قعر دریا بر گرفته بر دهانش زد و خطاب کرده گفت که
الان وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین نظم بنده کافر دل ایمان نمائی
نزد خود دور بود از خدائی ذکر حال موسویان بعد از هلاک اهل طغیان چون فرعون
و مجموع سپاه در روز عاشورا از ممر آب باتش دوزخ پیوستند و بنی اسرائیل
که از ایشان خلاص یافته از دریا بیرون آمده ده ساعت از روز گذشته بود و تا
آن زمان هیچ نخورده بودند بقیهٔ یوم را نیت صوم کرده روزه داشتند و امساک
در میان یهود در روز عاشورا سنت شد و الی الیوم بدان عمل مینمایند و فرعونیان
بعد از غرق و هلاکت بروی دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهدهٔ حال دشمنان کرده

اعتقاد ایشان بر نبوت موسی و کمال قدرت خالق البرایا رسوخ یافت چنین گفته اند
که مدت ده روز امواج دریا متلاطم بود تا فرعون و اتباعش را بساحل انداخت و چون براجساد
ایشان ملابس بسیار و تجملات بیشمار بود بنی اسرائیلیان بر سر قبطیان تاخته همه را غنیمت شمردند
و هر چند موسی قوم را نصیحت کرده گفت که در گرفتن این اموال جرأت منمائید و
بدانچه در لیلة الخروج گرفته اید قناعت کنید التفات بسخن موسی نکردند و از ان
فعل ممتنع در نگذشتند تا آخر آن مالها سبب ابتلاء آنجماعت شده بشومی آن سامری
بر ایشان دست یافت چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی منقولست که
حضرت موسی در روز دوازدهم محرم از کنار دریا یراق یوشع بن نون کرده او را
به بیست چهار هزار نفر بدیار مصر فرستاد و ایشان توجه نموده چون بدان مملکت رسیدند
متروکات قبطیان را تصرف نموده آنچه از خزاین و اموال آنقوم مانده بود و امکان
نقل داشت بحضرت موسی نقل کردند و بساتین و مزارع و سایر املاک و اسباب ایشان را
ضبط کرده بعضی را فروختند و برخی را نگاه داشتند و شخصی را هم از قبطیان بر بقیهٔ
آنجماعت بحکومت نصب کرده باز داشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع
بنی اسرائیل از ساحل دریا برخاسته روی براه آوردند و بروز قطعهٔ از سحاب
در هوا پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و بشب عمودی از نور در مقدمهٔ
ایشان پدید می آمد تا بوساطت آن قطع منازل و مراحل مینمودند و چون سه مرحله
از کنار دریا قطع فرمودند بموضعی رسیدند که آنرا مره گفتندی آبی تلخ داشت
بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آن آب شیرین گردد آنحضرت
بامر الهی اشارت کرد تا گیاهی دران آب انداختند و هر ارتش بعذوبت مبدل
گشت و در اثنای قطع راه بمنزل فوجی از عمالقه نزول کردند که ایشان را بتی چند بود
بصورت گاو و گوساله و بعبادت آنها مشتغل بودند و بعد از مشاهدهٔ اینحال جهال
بنی اسرائیل پیش موسی آمدند و زبان سوال گشاده گفتند که ما را نیز بمثال آن
تماثیل بتی چند می باید تا به پرستش آنها قیام نمائیم و بوسیلهٔ اصنام بحضرت ملک علام
تقرب جوئیم موسی ازین سخن متاثر و ملول شده گفت اغیر الله ابغیکم الها
و هو فضلکم علی العالمین و از حدیث حضرت کلیم صلحای بنی اسرائیل بگریه افتادند
و جاهلان پشیمان گشته عذرها خواستند و موسی آمرزش خواسته حضرت ربانی

از ان طایفه نادان عفو فرمود و بعضی از ائمهٔ تاریخ گویند که بنی اسرائیل بعد از حصول
مغفرت آلهی بموسی گفتند که مامول آنست که چون جناب احدیت بدین عقوبت جریمه
نفرمود اکنون فرمانی ارزانی دارد که بانقیاد آن رضای حضرت او بدست آریم موسی ع
مناجات کرده بدیشان گفت فرمان چنانست که متوجه بلاد شام شوید و فتح آن
مملکت کرده دروقت درآمدن باریحا که یکی از شهرهای شامست سجده آورید
و خضوع و خشوع بجای آورده حط ذنوب و خطایا از حضرت غافر الذنوب مسئلت نمائید
و طریقهٔ ندامت و استغفار مسلوک دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم
آن شهر بت پرست بودند و چون طاعت و عبادت و تضرع و تخشع بنی اسرائیل را
ببینند دست ازان شیوهٔ ناپسندیده باز دارند و چون قوم موسی بدروازهٔ
اریحا رسیدند صلحای ایشان بموجب فرموده عمل نموده فاسقان حطی سمعنا گفتند و بر طریق
که ممکن بود برالحکم استهزا نمودند و بلغت قبطی حطی سمعنا گندم گون سرخ باشد تا باری سبحانه
و تعالی بشومی آن سخریت طاعونی بران طایفه گماشته در کمتر از یکساعت بیست و
چهار هزار نفر از اعیان و اشراف ایشان هلاک کردانید دیگر باره موسی با صلحا و زهاد
بدعا و زاری اشتغال نموده ببرکت دعاء مقرون الاجابت آن بلیه از ایشان رفع
گشت و در بعضی تواریخ چنان مذکور شد مسطورست که این واقعه بعد از فتح اریحا
روی نموده ظاهر این قول ضعیف مینماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون دست داده
در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاص یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت فتح اریحا
مرقوم رقم بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده العزیز و بنی اسرائیل مدت مدید
بمتابعت شریعت ابراهیم و ملت خلیل ع مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی با معارف
بنی اسرائیل متوجه طور سینا شد و شریعت علیحده وضع فرمود ذکر رفتن موسی ع بطور
سینا و مخاطب شدن بخطاب آلهی و نزول الواح و اقامت بنی اسرائیل در بریهٔ سینین و کیفیت
اضلال سامری دران حین چون بنی اسرائیل کرات و مرات از حضرت موسی
التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده میباید تا بر مصداق آن عمل نمائیم و بوسیلهٔ آن قرب
حضرت الوهیت حاصل کنیم و موسی ع بجناب احدیت مناجات فرموده خطاب آمد
که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنچه خواهی میسر شود
و آمال بانجاح پیوندد و موسی ع با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سیناست

مستانف

و مدتی در انجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریهٔ سینین توجه نمائید و دران منزل رحل اقامت
اندازید و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمائید تا زمانی که مراجعت نمایم و امیدوارم
که حق سبحانه و تعالی شما را دینی مستانف و شریعتی مجدد کرامت فرماید انگاه موسی هارون را
بر ایشان خلیفه گردانیده میعاد آمدن مقرر فرمود و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند
که حضرت عزت وعده کرده است که در طور با وی سخن بگوید التماس نمودند که از هر سبطی
تنی چند دران سفر مصحوب گردانند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام آلهی مشرف شوند
و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب علیه السلام بطناً بعد بطن بماند و موسی ع
قبول ملتمس ایشان نموده از اتقیا و حکماء اسباط اثنا عشر هفتاد نفر اختیار فرموده
با خود همراه برد و روایت دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله پرستیده بودند
جهت شفاعت و استغفار همراه موسی شده بطور رفتند در کتاب التفاسیر مذکور است
که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هارون علیهما السلام جهت عبادت
بکوهی رفته بودند ناگاه هارون انجا وفات یافت و موسی بقوم ملحق شده او را
بقتل هارون متهم داشتند لاجرم برای برأت ساحت خویش هفتاد کس از ایشان
اختیار فرموده بدان کوه برد و دعا کرد تا هارون بکمال حیات عود نموده صورت
واقعهٔ خود را تقریر کرد و ذیل عصمت او از لوث تهمت بری گشت و توفیق
میان این روایات مختلفه بدین وجه میتوان کردن که در هر نوبت ازین وقایع
این هفتاد تن ملازم آنحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی کلیم علی نبینا و علیه
التحیة و التسلیم بجانب طور توجه نمود قوم را وصیت فرموده که بصوب بریهٔ سینین
حرکت فرمایند و سحابی که پیوسته بر روس بنی اسرائیل سایه می انداخت از موضع
خود زایل گشته متوجه بیابان سینین شد و ایشان نیز بفراغ تمام در ظل این انعام
روی توجه بدان طرف نهاده بعد از طی منازل بآن سرزمین رسیدند و رخت اقامت
انداخته انتظار مقدم شریف موسی علیه السلام میبردند و بعد از آنکه موسی ع از قوم مفارقت
کرده بروایتی در اول ذی قعده در معبد طور سینا معتکف شده یکماه تمام شرایط
اعتکاف بجای آورده بصیام نهار و قیام لیل مواظبت نموده بتسبیح و تهلیل مشغول بود
جبرئیل نازل شده وحی رسانید که تا ده روز دیگر را در ردیف ایام گذشته گرداند
و موسی صلوات الله علی نبینا و علیه بمامور به عمل نموده در وعدهٔ مراجعت تخلفی

واقع شد بنابرین سفهای بنی اسرائیل بهیأت اجتماعی نزد هرون آمده گفتند که
ایام وعدهٔ آمدن برادرت منقضی شد و تا غایت از و و اشراف قوم هیچ خبر نداریم و ممکن که
موسی رؤسا ما را هلاک ساخته باشد یا سازد اکنون تدبیر این واقعه چیست و چارهٔ این
حادثه چه باشد سامری که بر کمال عقل ایشان وقوف یافت فرصت اضلال یافته گفت
ای قوم من میدانم که سبب خلف وعدهٔ موسی چیست و او چرا نمی آید بنی اسرائیل استفسار
نموده سامری گفت که موسی رنجیده خاطر از شما مفارقت کرده و سبب رنجش او آنکه بعد از
غرق قبطیان اموال ایشان گرفتید و غنایم آنجماعت را تصرف نمودید و بمنع پیغمبر خدای
ممتنع نشدید و حالا از میان شما کناری گرفته تا اگر بشامت نافرمانی قوم بلائی نازل شود
در میان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف و زحمت ایشان در نماند و اگر از سر مال بگذرند
محتمل که از شما خشنود گشته بزودی مراجعت نماید یهودان این سخن را از سامری
قبول کرده باشارهٔ او چاهی کندند و بیرخصت موسی از قبطیان گرفته بودند در ان چاه انداخته
سرش استوار ساختند باز سامری بنیاد شیطنت کرده گفت موسی در میان شما
نیاید تا آن اموال را نسوزید و نگدازید و ثانیا سخن آن مفتن مؤثر افتاده قوم سر چاه
باز کردند و آنچه سوختنی بود آتش در زدند و آنچه گداختنی بود بسامری که زرگری
میدانست تسلیم نمودند تا بگدازد و آن سردفتر اهل ضلال مجموع طلا و نقره را بر هم گداخته
گوسالهٔ از آنها مصور ساخت و قدری خاک که از زیر سم اسب جبرئیل بوقت هلاک
فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت و فی الحال از گوسالهٔ زرین آوازی
پدید آمد و بروایتی اجزای آنصورت بتمامی گوشت و پوست و پی و استخوان شد و بعد
از وقوع اینصورت غریب سامری بنی اسرائیل را گفته که این گوساله خدای شما و پروردگار
موسی است او را عبادت کنید و از وی درخواهید تا موسی و معارف اسباط شما را
باز فرستد ایشان بدین قول و گمراهی او فریفته گشته کمر گوساله پرستی بر میان بستند
الا دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و ابن یامین که از ان فعل مذموم استبعاد جسته
قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمودند و هارون نیز چندانکه بساط
موعظت تمهید کرد مفید نیفتاد و چون او را بقتل و اخراج بیم کردند دست از نصیحت
باز داشته خاموشی گزید و موسی ع که با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده عبادت
میفرمود مطلقا ازینحال خبر نداشت تا ایام اربعین وی که از آغاز ذی قعده بود

تا ایام عشر ذی حجه یا از غرهٔ ذی حجه تا عشر محرم علی اختلاف القولین که مستنبط است
از روایات فضلای ملت محمدی ص باتمام پیوست آنگاه در صبح چهل و یکم که باعتقاد
اهل کتاب اول ماه پنجم بود از خروج بنی اسرائیل پیش از موافقت رفیقان بمحل مناجات
شتافت و ابری رقیق میان او و آن هفتاد تن حایل شده موسی از نظر ایشان غایب گشت
و حضرت باری سبحانه و تعالی بی توسط کام و زبان با وی تکلم فرموده الواح عشره که
مشتمل بود برای مهمات و اصول شرایع و ادیان ارزانی داشت و بنی اسرائیل را بشرع
مجدد سرافراز گردانید در بعضی از تواریخ مسطورست که موسی کلیم علی نبینا و علیه التحیة
والتسلیم درین نوبت که بکوه طور آمده بود بعد از تکمیل اربعین در اوان مناجات
طالب رویت شده التماس او باجابت حضرت عزت اقران نیافت نظم
لن ترانی میرسد از کوه موسی را جواب ٭ این همه فریاد مشتاقان ز استغنای اوست
و ذکر این حکایت مفصلا خواهد آمد در کتب معتبره مثبت است که چون حجاب رفع گشته
موسی بر قوم ظاهر شد و مضمون الواح و احکام ملت بتفصیل برایشان عرض کرد گفتند
مقصود ما از تحمل چندین مشقت و مطلوب جمهور بنی اسرائیل از فرستادن ما
آن بود که ما نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شده باداء شهادت نزد ایشان قیام
نمایم و موسی دران باب مناجات فرموده ملتمس آنجماعت مبذول افتاد و همان لحظه
باز ابری رقیق پیدا آمده موسی هفتاد نفر را در میان گرفت و مجموع کلام الهی را شنیده
باستماع کلماتی که در الواح عشره مسطور بود فایز گشتند و بعد از آنکه حجاب مرتفع گشت
رفقای موسی مجادله آغاز کرده گفتند که ما بمجرد کلام بر تو ایمان نیاریم تا متکلم را معاینه
نه بینیم و چون اینحدیث بر زبان ایشان جاری گشت ابری سیاه پدید آمده و اهوال عظیمه
و احوال مختلفه و حوادث دهشت انگیز و نوازل وحشت آمیز و زلزله و صاعقه روی نموده
طالبان دیدار قافله سالار جهان بسرحد عدم رسیدند و موسی از بد اعتقادی ایشان
تعجب نموده و از سوء ظن بنی اسرائیل تحیر فزوده باز دعا کرد تا همه را حضرت جلال سبحانه
خلعت حیات پوشیده بحال اول معاودت داد و ایشان از کرده و گفته استغفار کرده
بصدق نبوت موسی ع اقرار نمودند و او امر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند
و آنحضرت سه روز دیگر در آنجا توقف نموده مناجات میکرد تا حضرت سبحانه و تعالی دو لوح
دیگر از جوهر مشتمل بر آیات بینات که بقلم نور مرقوم شده بود بوی فرستاد

و بعد از آن الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شد و چون باخبار حضرت عالم الغیب
والشهاده بر گوساله پرستیدگان بنی اسرائیل مطلع گشت غضب بر وی استیلا
یافته بمیان قوم آمد و اول بهارون عتاب آغاز کرد و آنگاه بامت بیوفا و بعد از آن
بسامری و بحیثیتی غضب بر مزاج مبارکش استیلا یافته بود که الواح را چنان
بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست و سر و ریش برادر را نزد خود کشید هارون گفت
ای پسر مادر بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک بود که مرا بکشند موسی ع گفت که
چون دیدی که قوم فرمان تو نمی برند چرا از میان ایشان بیرون نشدی و به نزد من
نیامدی هارون گفت یا ابن ام لا تأخذ بلحیتی و لا برأسی انی خشیت ان تقول
فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی و لا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع
القوم الظالمین موسی ع حقیقت حال معلوم فرموده از هارون عذر خواست
و او را در طلب آمرزش ردیف خود گردانیده گفت رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا
فی رحمتک و انت ارحم الراحمین و چون خشم موسی ع بر بنی اسرائیل افتاد
مجموع گوساله پرستان شرم زده و متحیر سرها در پیش افکندند آنحضرت فرمود که
خدا با شما وعده نیکو کرده و مرا بمناجات خواندن جهت شما کتاب فرستاد و بدین اندک
روزگار که از شما جدا شدم عهد بر شما دراز شد و وعده خلاف کردید بنی اسرائیل باتفاق
گناه را بسامری حواله کردند و بتقصیر و خطای خود نیز اعتراف آوردند موسی ع او را طلبیده
از کیفیت واقعه استفسار نمود سامری گفت من جبرئیل را دیدم و قبضه خاک
از زیر سم اسبش برگرفتم و مدتی بود که آرزو داشتم که بنی اسرائیل را گمراه کنم چه
ایشان را بغایت نادان یافتم و از حلی قبطیان شکل گوساله ساختم و هنگام فرصت آن
خاک را در جوف گوساله ریختم تا آوازی از وی پدید آمد و این الهام از طریق مستقیم
منحرف شده آنچه در خاطرم مضمر بود بظهور پیوست موسی گفت ای سامری
ترا نکشم اما در این جهان تا زنده باشی باهیچکس آشنائی مباد و هیچ آفریده
با تو مصاحبت مکناد و ترا وعده عذاب سخت بدان جهان بعد از آن بنی اسرائیل
نزد موسی زاری نموده طلب آمرزش کردند و چون موسی ع مناجات فرمود
و حکم بقتل صادر شد و در میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شد جمعی بدان حکم رضا
دادند و برخی از امتثال فرمان تمرد نموده گفتند که چون ما عبادت گوساله

نکرده ایم چرا

نکرده ایم چرا بقتل راضی شویم و جدل و منازعت قایم شد تا موسی بامر حضرت
احدیت آن گوساله را بسوخت و خاکسترش بدریا ریخت و فرمود تا جمله قوم از آن
آب دریا آشامیدند بر مطیعان علامتی ظاهر نشد و بر زبان هر یک از عاصیان
نقطه زرین پدید آمد و هماندم خطاب رسید که آن دوازده هزار نفر که سجده گوساله نکرده اند
تیغ بردارند و گوساله پرستان را بقتل آرند و ایشان کفن پوشیده مراسم وصیت بجای آورده
روی بقتلگاه آوردند و ناله و خروش و گریه و زاری از میان بنی اسرائیل برآمد و آن دوازده
هزار نفر شمشیرها کشیده بنیاد سرافشانی کردند و شورشی ظاهر شد که در هیچ عهد قریب بآن ظهور
نیافته بود منقولست که در آن زمان بخاری سیاه در میان ایشان پیدا شد تا یکدیگر را نه بینند
و پدر بر پسر و پسر بر پدر مطلقا ترحم نکند و در اجرای حکم الهی تاخیر جایز ندارد و در اثنای آن حال موسی
و هارون علیهما السلام با جمعی از عباد قوم و ضعفا و اطفال و شیوخ کهنسال سرها برهنه کرده
بسجده افتاده بودند و تضرع و زاری مینمودند و بروایتی آن بلیه از صباح تا نیمروز و بقولی
سه شبانروز متمادی شد و چندان از ایشان کشته آمد که جویهای خون روان شد و
بروایت اول هفتاد هزار و بروایت دوم سیصد و بیست هزار نفر براه عدم رفتند و
و چون زمان مقدر منقضی گشت دیگر تیغهای ایشان کارگر نشد و هر چند سعی نمودند هیچکس کشته نشد
و این خبر بموسی ع رسید دانست که عفو الهی شامل حال گناهکاران شده بنا برین حکم فرمود
تا تیغ از میان بردارند و بقتل یکدیگر مبادرت ننمایند و بعد از آن موسی ع جهت اعتذار قوم
در دهم ماه تموز بطور سینا رفته و اربعین شفاعت بر آورده باز بمیان بنی اسرائیل
آمد و دیگر باره در بیست و هشتم ماه آب بطور رفته و باربعین تضرع قیام نموده با حضرت
عزت مناجات نموده و دعا کرد تا ایزد تعالی عوض دو لوح که در حین غضب بر زمین زده شکسته
بود دو لوح دیگر ارزانی داشت و اعتقاد اهل کتاب آنکه نزول این الواح در روز دهم تشرین
اول بود که آنرا یوم الکبیر خوانند و آنروز را بغایت تعظیم کرده بصوم گذرانند و بعد از آن
توریت در چهل مجلد نازل شد و اصح آنست که نزول توریت بعد از اربعینات ثلثه بود
بوقت آنکه حضرت موسی ع جهت طلب دیدار بکوه طور رفته بود و اربعین اول را اربعین
میقات گویند و آنچنان بود که چهل روز در آنجا نشسته بود بر نخاست و اربعین دوم را
اربعین شفاعت خوانند که از اول تا آخر در سجده بود و اربعین سوم را اربعین
تضرع گویند که مجموع آن مدت را بقیام گذرانید تا باریتعالی الواح بوی کرامت نمود

وعلما را در کلمات عشره که در الواح مسطور بود اختلافست واصح واشهر اینست که مسطور میشود
نسخه کلمات عشر بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار لعبده ونبیه
موسی ابن عمران وسبحانی وقدسی لا اله الا انا فاعبدنی ولا تشرک بی شیئا واشکر لی ولوالدیک
الی المصیر احییک حیوة طیبة ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیک
السموات باقطارها والارض برحبها ولا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر ولا ازکی من لم
یعظم اسمی ولا تشهد ما لا یعی سمعک ولم یحفظ عینک ولم یعقد علیه قلبک فانی اوقف
باهل الشهادات علی شهاداتهم یوم القیمة فاسالهم عنها ولا تحسد الناس علی ما آتیتهم من فضلی
ورزقی فان الحاسد عدو نعمتی ساخط لنعمتی ولا تزن ولا تسرق فاحجب عنک وجهی
واغلق دون دعوتک ابواب السموات ولا تذبح لغیر اسمی فانه لا یصعد الی قربان
الا ما ذکر علیه اسمی ولا تغدرن بحلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی واحبب
للناس ما تحب لنفسک واکره لهم ما تکره لنفسک والسلام علیک ورحمتی وبرکاتی
اینست نسخه کلمات عشر بر وجهی که ثعالبی در قصص التفسیر آورده است وحضرت سبحانی مضمون
این کلمات را در سه آیت در فرقان حمید بیان فرموده انجا که میفرماید بسم الله الرحمن الرحیم
قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم ان لا تشرکوا به شیا وبالوالدین احسانا ولا تقتلوا
اولادکم من املاق نحن نرزقکم وایاهم ولا تقربوا الفواحش ما ظهر منها
وما بطن ولا تقتلوا النفس التی حرم الله تعالی الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم
تعقلون ه ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده واوفوا الکیل
والمیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها واذا قلتم فاعدلوا ولو کان ذا قربی
وبعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه
ولا تتبعوا السبیل فتفرق عن سبیله ذلکم وصیکم لعلکم تتقون ه ه

ذکر توجه موسی علیه السلام بکوه طور و طلب رویت و نزول توریت

چون حضرت موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم چند نوبت بجانب طور حرکت فرموده واربعینات
برآورده بشرف مکالمه و نزول صحف والواح مشرف شد ومباسطت او به درگاه احدیت
متزاید در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از آنحضرت بانواع الطاف فایز وبهره مند گشته نعمت
رویت وعطیه دیدار که اکمل واتم واجل واکرم نعم وعطایاست مسئلت نماید وشرف دیگر
برتبه نبوت خود نسبت با مراتب سایر انبیا ورسل در افزاید لاجرم عزیمت اینمعنی

تصمیم داده نخست طهارت صوری ومعنوی چون تنظیف ثیاب وتطهیر اعضا وتهذیب اخلاق
بجای آورده که گفته اند نظم آب دیده وضو ساز وعزم کویش کن ❁ که بی وضو نتوان گرد کعبه گردیدن
بعد از آن زبان مقال باداء تسبیح وتهلیل ولسان حال به بیان تقدیس وتمجید گشوده روی توجه بجانب طور
نهاد وچون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید حجابی ظلمانی هفت فرسخ بحوالی او احاطه کرد
وشیطان نفسانی که بر نفوس تمامی انبیا موکل است از و دور شده وهوام وحشرات ارضی بزمین
فرو رفتند وملکین موکلین دستوری یافته از مرافقت او باز ایستادند پس از آن محجوب
ملکوتی را از پیش نظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان سموات وحمله عرش وخزنه کرسی
وحفظه لوح بدو نمودند ولطایف عرایس غیبیه اسما وافعال الهیه در آینه قابلیت نامتناهیش
جلوه دادند ومتعاقب آنکه از مشاهده عجایب عالم افلاک ونظاره غرایب هیاکل روحانیان
خطه پاک فراغت یافت وبمکالمه جناب احدیت وحضرت صمدیت شتافت واز غایت
غلیان شکر وغلبات شوق طالب دیدار بیچون وچگونه شد نظم من فراموش کنم هرچه بود الا تو ❁
عشقبازی نکنم در دو جهان جز با تو ❁ گر دلیل من بیچاره تو باشی سهلست ❁ هر مسافت که بود از من بیدل تا تو ❁
در درون دل تنگم که بود خلوت انس ❁ راه هر پرده نشین نیست مگر تنها تو ❁ ساقی از باده دیدار چنان سازم را
که ز مستی نشناسم که منم این یا تو ❁ وچون موسی باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که
ای ابن عمران مامولی بزرگ درخواستی ومرادی عظیم مسئلت نمودی ندانی که با چشم فانی در دار فانی
جمال باقی نتوان دید ولیکن بخلاف محل از این کوه برو و بنشین و بر آن جبل نظر میکن فان استقر مکانه
فسوف ترانی بعد از آنکه موسی ع بفرمان الهی در آن مکان قرار گرفت ملایکه سموات را امر شد
تا بجانب طور نزول کنند ونوبت دیگر عجایب اشکال وغرایب احوال خود بانواع مختلفه وصور
متعدده بروی جلوه دهند پس فوج فوج از ملایکه عظام وارواح کرام بتصور مهیبه وهیاکل متفرعه
نزول میکردند وتسبیحات متنوعه وتهلیلات مختلفه میگفتند وآوازهای صعب بگوش موسی
رسیدن گرفت واشعه نوری بروی ظاهر شدن آغاز نهاد وخوف ووحشت بر آنحضرت
استیلا یافته از سوال خود پشیمان گشت ودر اثنای اینحال ناگاه از مکمن انوار احدیت نور
ساطع گشت که مجموع ملایکه در سجده افتادند وکوه پاره پاره شد موسی ع بیهوش گشته تا مدت
سه شبانروز از خود رفته بود صاحب کلمة اللطایف می آورد که در آنحالت که موسی ع
بیهوش افتاده بود جمعی از ملایکه نظر بروی افکنده گفتند یا ابن النساء الحایض لقد
سالت ربک فی غیر وقته امرا عظیما وموسی ع که چند شب بیهوش افتاده دلش بیدار بود

باستماع آن کلمه ازجای درآمد وزبان اعتذار واستغفار کشاده ازان جرأت نادم وپشیمان کشت
انس بن مالک کوید که آنکوه شش پاره شد سه قطعه ازآن بمدینه افتاد وآن احد وورقان رضوی
اوست وسه قطعه بمکه وآن ثور وثبیر وحرا است وچون حضرت موسی براسم توبه وانابت
اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ
ما آتیتک وکن من الشاکرین بعد ازان فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده
نه لوح از زمرد اخضر حاضر کند وازاغصان سدرة المنتهی نه قلم بکیرد ومجموع بین یدی العزة
بیارد وچون بموجب فرموده عمل نموده آمد حضرت جلال احدیت بید قدرت وعنایت کتابت
توریت فرموده امر ونهی ووعد ووعید وحکم ومواعظ ونصایح وزواجر تمام کردانیده و
حضرت موسی کلیم علی نبینا وعلیه التحیة والتسلیم وظایف شکرکذاری بتقدیم رسانیده چون
بشرف حلیه اصطفا واجتبا مشرف شد وبجانب قوم مراجعت کرده مجمعی ساخت والواح تسعه
را ظاهر کردانیده اوامر ونواهی واحکام ومواعظ وعبادات ومعاملات که بر صفایح آن نوشته
شده بود برایشان خواند بتسلیم وانقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام
شاق آمده کفتند سمعنا وعصینا شنیدیم واما فرمان نمی بریم وموسی را ازین جهت ملالی
عظیم روی نموده بحضرت عزت مناجات فرموده جبرئیل ع بموجب حکم ربانی کوهی از کوههای
فلسطین قطع کرده موازی معسکر بنی اسرائیل بربالای سرایشان بداشت موسی روی
بدیشان آورده کفت ای قوم اکر کتاب خداوندی قبول کنید ازین بلیه رهائی یابید والا
این کوه برسر شما افتد وبجملکی هلاک شوید ایشان امتناع نموده بهر طرف دویدن
کرفتند وچون بهیچکونه مخلصی ندیدند بسجده افتاده احکام توریت قبول کردند بنابر آنکه
برخاطرشان میکذشت که هرکاه آنکوه ازبالای سرایشان دور شود باز تمرد نمایند
بیک نیمه روی بکوه نکاه میکردند بیک نصف دیکر بسجده افتاده تضرع می نمودند
والی الیوم در وقت سجده یهود بدین شیوه عمل مینمایند وآخر الامر تن بتقدیر نهادند واحکام
شریعت را بقدم تلقی پیش آمدند چون کوه از محاذی روس ایشان دور شد بنزد موسی ع
آمدند والتماس تخفیف احکام شاقه واعمال فوق الطاقه نمودند وموسی ع دعا نمود حق سبحانه
وتعالی دشوارها را که توریت مشتمل بر آنها بود آسان کردانید تمامت احکام را به ششصد و
سیزده حکم قرار داد بعد ازآن موسی ع بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برد وازحدود
مصر که اراضی شامست تا نواحی غربی مصر که زمین اندیس است برایشان مسلم

قال الله سبحانه وتعالی واورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض
ومغاربها التی بارکنا فیها وتمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا ودمرنا
ما کان یصنع فرعون وقومه وما کانوا یعرشون ذکر احداث صندوق الشهادة
واستخلاف هرون ع وقصه بقره ووقایعی که درخلال این احوال بظهور پیوست

درماه تشرین الاول که ماه هفتم از سال هشتاد ویکم از عمر موسی ع فرمان ربانی
صادر شد که صندوقی سازید والواح را که مشتمل است برکلمات عشره درانجا نهید وبربالای
آن صندوق قبه درطول سی کز وعرض ده کز وارتفاع ده کز بزنید وبحوالی آن قبه سرادقی درطول
صد کز وعرض پنجاه کز وارتفاع پنج کز درکشند وبعد از اتمام وتکمیل آن تولیت مهمات وجهات
صندوق وقبه وسراپرده را بهرون وائمه هارونی تفویض کند وموسی ع بموجب فرموده
فرمان داد تا صندوقی ازطلای احمر ساختند وقبه از دیبای هفت رنگ نصب کردند
ودیکر آن سراپرده زرنکار برافراشتند ومجموع آلات واوانی را ازطلا ونقره ترتیب دادند
وهمه آنها را بجواهر ثمین ولآلی نفیس مرصع کردانیدند وخزانه الواح صندوق الشهادة نام
نهادند وقبه را هیکل خواندند وسراپرده را با توابع ولواحق بیت المقدس کفتند ومقام
هرون وائمه وخلفاء هارونی دراندرون سراپرده بحوالی هیکل مقرر کردند وهمچنین مقام
قربان ومحل تجهیز بخورات وعطریات تعیین کردند وچون از اتمام بیت المقدس فراغت
یافتند نوری ساطع ازآسمان نزول کرده بدان سرادق وقبه محیط شد وپیرامون آن ابری رقیق
صافی درآمد وشعشعه وفروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی وهارون را دخول
وخروج دران میسر نمیشد ونور اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود ودر روز
بیست وسیوم آذر حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند وبنفس مبارک خود
هفت روز قربان کرد تا آخر ماه آذر بدان مهم قیام مینمودند وچون صبح روز هشتم که غره نیسان
طالع شد حضرت موسی ع هرون را طلب کرده امامت وخلافت خود را بوی تفویض فرمود
وآن شغل را بحسب وصایت درنسل او بطنا بعد بطن مقرر کردانید واناره قنادیل وتبخیر
بخور وتولیت قربان والباس ملابس معینه جهت اصحاب مناصب وغیر ذلک برای او
مفوض ساخت وتمامت بنی اسرائیل را بر بیعتی کواه کرفت ومخالفت او واولادش را
برایشان حرام کرد وخون کسانی را که خلاف او وفرزندان او نمایند مباح کردانید وبعد ازآن
باز قربانی عظیم بجای آورده آتشی ازآسمان فرود آمد وهمه را بخورد وطایفه یهود این روز را

تعظیم کنند و فضایل بسیار گویند چه آن روز یکشنبه است که ابتدای خلقت عالم درین روز بوده و اول هفته
و غرهٔ ماه و اول سالست و اول روزیست که جهة ولایت و خلافت هرون قربان کردند و
آتش فرود آمده بر جمیع قربانیها احاطه کرد و چون بنی اسرائیل درین روز فرح و شادمانی بسیار
ظاهر کردند و هرون بکمالی که غایت امامت و نهایت بعثت او بود متواصل شد لاجرم حادثهٔ
عظیمی که موجب حزن و اندوه بیشمار بود روی نمود صورت این واقعه آنکه دو پسر هرون که
شایستهٔ ولیعهدی بودند در آن زمان که آتش از آسمان فرود آمده قربان میخورد با ذب تمام
پیش پدر آمده دستوری خواستند تا مجمره پر بخور کنند و بمجلس نهند و بعد از حصول اجازت
مگر قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس برداشتند و بر بالای بخور بنهادند و همان لحظه
دودی از آن مجمر بیرون آمده بدماغ ایشان راه یافت و در ظاهر اثر نکرده باطن آن دو نبی زاده
را تمام بسوخت و موسی و هرون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال مضطرب البال شده حزین — مضطرب البال
و غمگین گشتند آخر الامر باذیال مصابرت تمسک نموده هر دو را با جامها و ملابس ایشان
دفن کردند و روز دیگر هارون پسر خود را که بالعازار موسوم بود ولی عهد گردانید و
در همین روز عامیل بن راحیل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و
منال موصوف و معروف و برادرزادگان فقیر داشت که هیچ چیز بدیشان نمیداد و آن
دو برادرزاده اتفاق نمودند که او را بکشند و اموال او را تصرف نمایند و فرصتی جسته
در خلوتی عامیل را بزخم کارد هلاک ساختند و چون شب در آمد جثهٔ او را در میان منازل
دو طایفه از بنی اسرائیل بیفکندند و علی الصباح قاتلان جامهٔ سوگواری پوشیدند و بر ملابس
ماتم نشسته بمبالغهٔ تمام بتفحص خونیان مشغول شدند و این قضیه را موسی ع شنیده بنا بر آنکه
قاتلان معلوم نبودند حکم بقسامه فرمود چنانچه در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بدان
عمل مینمایند و بواسطهٔ این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شده بنی اسرائیل با موسی گفتند
که چون کشندهٔ عامیل را غیر از عالم الغیب والشهادة کسی نمیداند دعا باید کرد تا قاتل ظاهر
شود موسی دعا کرده ندا آمد که گاوی باید کشت و مقداری از گوشت آن بر آن مرده
باید زد تا زنده شود و قاتل را نشان دهد و بنی اسرائیل در تفحص گاو مبالغه نموده بنیاد الحاح کردند
و صفت گاو می پرسیدند تا کار بجائی رسید که جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون
در صفت گاو بنی اسرائیل مبالغه کردند و در کیفیت آن الحاح نمودند بفرمای تا گاوی پیدا
کنند که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده

وگردنش کار سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده باشد و از وقت تولد تا اکنون
بهیچ امر شاق مکلف نشده باشد و بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده گاوی بدین صفت مذکوره
پیدا کردند و چون صاحب بقره جوان فقیر عابد بود و طعام از همه کشیدن یافتی و قوم تصور
آنکه بنابر احتیاج و فقر باندک بهائی خواهد فروخت در قیمت گاو لجاج نمودند و از سه درهم
بهزار درهم و از آن مبلغ بصد هزار درهم رسانیدند و آخر الامر چنان مقرر شد که پوست گاو را
پر از زر سرخ کنند و موسی ع بنی اسرائیل را عتاب کرده گفت چون در مهمات الحاح میکنید
و مبالغهای شنیع مینمائید هرآئینه چنین دشوار میشود اکنون زود باشید و بدانچه مقرر
کرده اند بخرید والا تا قیامت این اختلاف در میان شما بماند آنگاه بنی اسرائیل بهای آن
تسلیم نموده گاو را بکشتند و مقداری از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده گشت
و راست بنشست و موسی سوال کرده گفت که کشندهٔ تو کیست جواب داد که برادرزادگان من
و حضرت کلیم قاتلان را قصاص فرمود و همان لحظه عامیل افتاده جان بحق تسلیم کرد و گویند یهود
آن گاو را سوخته خاکسترش را تسلیم آئمه ها روی کردند تا هر نوبت که مثل آن قضیه دست
دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاصد و قاتل معلوم شود و مدتی مدید این معجزه در میان
بنی اسرائیل قایم بود ذکر توجه بنی اسرائیل از بریهٔ سین بصوب بریهٔ فاران و شرح حال قارون
و خاتمهٔ کار او و دیگر احوال که در ابتدای این امور واقع شد و تفصیل آن
در تاریخ یهود آورده اند که حضرت جلال سبحانی در روز چهارشنبه که چهارم ماه نیسان
بود از سال دوم از خروج بنی اسرائیل قربانی فصیح برایشان فریضه ساخت و در غرهٔ ماه
ایار دیگر بار امر شد تا عدد کسانی که سایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر
ثبت نمایند و حضرت موسی بفرموده عمل نموده درین شماره و عدد لشکریان که از بیست
سال بیش و از پنجاه کم بودند به ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه رسید و بعد
از آنکه این مهم فراغت یافت ابری که سایه بر سر ایشان می انداخت از بیابان سین
متوجه بریهٔ فاران شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل تابع تردد و وقوف
سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده از آنجا در حرکت آمدند و بنا بر توقف
سحاب در بریهٔ فاران یهود نیز در آن سرزمین رخت اقامت انداختند
و زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر ع درین آوان از مدین توجه نموده در بریهٔ فاران
بزیارت حضرت موسی ع آمد و بدیدار یکدیگر مبتهج و شادمان شدند و اظهار

مسرت کردند و چنین گویند که حضرت موسی ع بجهت وی مهمانی عظیم ترتیب کرد و هرون
امام و سایر ائمهٔ بنی اسرائیل و عظما و اکابر را احضار فرمود و خود تخلف نموده و شعیب ع
ازین سبب متغیر و متفکر شده موسی ع بعد از اتمام لوازم ضیافت حاضر شده با
معذرت تمهید کرد و گفت مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات و قضایای مردم مانع آمدن
گشت چه مصالح مجموع قوم بخود سرانجام میباید کرد بنابرین پریشان خاطرم و شعیب ع
عذر او را قبول کرده فرمود تا حضرت موسی ریاست هر سبطی را بشخصی که بکمال تدبیر و
کیاست و رای و فراست و مردانگی و فرزانگی منفرد باشد مفوض دارد و در حل و عقد
مهمات ایشانرا مطلق العنان سازد و مهم جیش و کار جهاد در عهدهٔ او کند
و موسی باستصواب شعیب علیهما السلام دوازده نفر اختیار نمود و نقابت
و ایالت هر سبطی را بیکی از آن رؤسا تفویض فرمود و اسامی آن دوازده
نقیب در عرائس مذکور است و از جملهٔ وقایع کلیه که دران مدت دست داد
یکی ارتفاع غمام بود و کیفیت آن چنانست که چون بنی اسرائیل در بریهٔ فاران
فرود آمدند یکی خواهر موسی مریم و هرون در غیبت موسی ع سخنی میگفتند
و میان رتبهٔ خود و او مساوات تصور کرده چیزی نسبت بوی گمان می بردند
که ذات او از وصمت آن مبرا بود لاجرم روز دیگر طلیعهٔ صبح از ان غمام مظلمه آوازی
برآمد که ای بنی اسرائیل شما هر چند بعنایت و مغفرت من مخصوصید لیکن بکجا برتبهٔ بندهٔ
من موسی میرسید و چگونه خود را بوی تشبیه توانید کرد که آنچه او را کرامت شده است
هرگز بهیچ پیغمبری نرسیده چه خطابی که بدیگر انبیا رفته است بواسطهٔ ملائکه یا بالهام یا بمنام
بوده است و با وی بطریق تکلم خاص بتقدیم میرسد چرا حد خود نگاه نمیدارید و از مرتبهٔ
خود تجاوز مینمائید و فی الحال غمامهٔ مذکوره از بالای سر ایشان دور شد و خطاب منفصل
گشت و حرارت هوا روی در اشتداد نهاد و هرون از ان نادم شده طلب مغفرت
کرد و بنزدیک موسی آمده عذر خواست و بجهت خواهر خود مریم شفاعت التماس نمود تا
از گناه او تجاوز نماید و علت برص والعیاذ بالله منها که بواسطهٔ غیبت موسی بر بدن
او حادث گشته بود ببرکت دعای مقرون الاجابت خود زایل گرداند موسی ع عذر او
قبول کرده از برادر عفو فرموده و بجهت ازالهٔ برص مریم روی بقبلهٔ دعا آورده خطاب
آمد که بعد از هفت روز شفا خواهد یافت و مریم از نظر همگنان غیبت نموده هفت روز

متواری شد و بعد از

متواری شد و بعد از انقضای مدت مذکور مرض مریم بصحت تبدیل یافت و دیگر بار
بنی اسرائیل را بر شرف مرتبهٔ موسی و علو رتبت او یقین کلی حاصل آمد دیگر از وقایع عظیمه
واقعهٔ قارون بود و بلغت عربی او را قاروح گویند و بروایتی وی پسر عم موسی است
و برخی عم و بعضی خواهرزاده گفته اند و علی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون
بعد از موسی ع و هارون ع اعلم و ازهد و افضل بنی اسرائیل بود و بمرتبهٔ حسن صورتی
داشت که منورش میخواندند و پیوسته بقرائت توریت اشتغال مینمود و حضرت
موسی را بترتیب او اهتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلیم مینمود
و یکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی ع هیچکس بران موفق نگشته بود و
اشتغال نمینمود و چون قارون این علم از موسی بیاموخت بمصداق آن عمل کرده
اکثر اوقات خویش بممارست آن مصروف گردانیده و کثرت مال و بمرتبهٔ رسید
که چهل اشتر کلید صنادیق خزاین او میکشیدند و بعد از چندگاه موسی ع او را از ادای
زکوة مال ترغیب کرد بر تصدیق یکدینار از هزار دینار امر فرمود و قارون ازین معنی
بتنگ آمده با موسی مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نموده با موسی اظهار
طغیان کرد و سر از متابعت حضرت موسی باز کشیده و طریقهٔ جباران و متمردان
پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرده صفایح آنرا بطلای احمر مزین ساخت و دری
زرین در آنجا نشاند و تختی مرصع ترتیب داد و در مراسم تکلف بنوعی مبالغه کرد که
مزیدی بران متصور نبود بعد از ان هرگاه که سوار شدی هزار نفر از رجال بنی اسرائیل
که اقارب و مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و سیصد کنیزک ماه روی عنبر بوی
با ثیاب قیمتی و خلخالات و اکالیل مرصع ملازم و مراقب رکاب خود داشتی
و چون بخانه مراجعت کردی خوانهای طعام کشیده و سفرها گسترانیده بنی اسرائیل را
ضیافت کردی و با ایشان مراسم ضحک و مطایبه بتقدیم رسانیدی و مردم
تجملات او را مشاهده کرده میگفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه
لذو حظ عظیم منقولست که پیش از انکه موسی او را بزکوة دادن دلالت کند
یکبار بحضرت وی آمده گفت ای موسی ترا رسالت و برادرت را ریاست و ولایت
و مرا هیچ ازین اشتغال نیست و حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر است
و تا کی فروتنی کنم و بمذلت رضا دهم اگر برای من شغلی خطیر معین نسازید بمنازعت

مشغول شوم و نبوت با زو تولیت بیت المقدس و صندوق الشهاده را از هرون
غصب کنم موسی ع گفت ای قارون ادب نگاهدار و مرتبهٔ خود بشناس و بآنچه از حضرت
الهی بدان مخصوص گشته شاکر باش و بیش از رتبهٔ خود افزونی مجوی و خاطر بطلب
هر چیز رنجه مدار که نعمت نبوت و رسالت عطای ربانی است و همچنین ریاست صندوق
الشهاده و مضافات آن از من به هرون داده ام بلکه آن از بارگاه احدیت باو
حواله رفته و هر که با هرون و اولاد او مخالفت کند بیشک بعذاب عاجل و عقاب آجل
گرفتار آید و قارون کینهٔ ازین سخنان در دل گرفته چون از جانب موسی بزکوة مال
مامور شد عداوت و خصومت خود ظاهر کرده روی بجهال بنی اسرائیل آورده گفت که
شما بنا برآنکه در همه چیز اطاعت موسی میکنید و فرمان او بر شما جاریست اکنون میخواهد که
مالهای شما را ببهانهٔ زکوة از شما بستاند و همه را خوار و فقیر و خود را غنی گرداند چرا
خاموش شده اید و جواب نمیگوئید آن جماعت گفتند امروز بزرگتر قوم توئی و آنچه ترا
درین واقعه روی نموده بگوی و هر چه میتوانی در بارهٔ موسی بتقدیم رسان که ما جمله تابع
و مطاوع فرمان و حکم توایم و قارون در باب اهانت موسی ع با خواص خود مشورت
نموده عاقبت زنی فاسقه زانیه را که در میان قوم شهرة تمام داشت بخانه برد و
طبقی پر زر و جواهر بوی داده بمواعید خوش مستظهر گردانید و مقرر کرد که هر گاه مجلس
بنی اسرائیل منعقد گردد و موسی بمواعظ و نصایح ایشان اشتغال نماید آن زن در انجمن
و محفل بفساد موسی ع و عمل زنا گواهی دهد نفس خود را درین قضیه متهم سازد تا جمیع
بنی اسرائیل در بارهٔ موسی اعتقاد فاسد کرده با وی بمقتضای حکم توریت عمل نمایند و چنین بمقتضی
گویند که حضرت موسی هر هفته یکنوبت به نصیحت قوم اشتغال مینمود و چون موعد سخن
گفتن رسید و مجلس منعقد گردید قارون بتجمل و عظمت تمام بدان انجمن آمد و در برابر موسی
نشسته بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز دران انجمن حاضر گشته در گوشهٔ قرار گرفته بود
و در اثنای آنکه امواج بحار اسرار خاطر منور موسی ع در تلاطم آمده مجلس گرم شد
آن زن برخاست که بموجب مشروط افترا و بهتانی بگوید و دامن عفت حضرت نبوت را
بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالی و تقدس زبان او را بگردانید تا بآواز بلند
گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی ع است و مرا دیروز بخانه برده یکطبق
پر زر و جوهر بمن ارزانی داشت و تلقین کرده گفت که در مجلس عام بر موسی افترا کن

وبزنا کردن وی بر خود گواهی ده که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاصی دهم و موسی را فرمایم
تا سنگسار کنند نعوذ بالله منها من ذلک و اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خدا ایست
و آنچه میگوید و میفرماید بموجب وحی سماوی است و دین او حق است و از هر بدی که کرده ام توبه
میکنم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله و نبیه تبت عما و رجعت
عما فعلت بنی اسرائیل که این سخن شنیدند زبان طعن بر قارون دراز کردند و موسی ع
از قصهٔ قارون ملول گشته در غضب رفت و شعلهٔ آتش خشمش بفلک اثیر رسیدن
گرفت و همان لحظه از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد و دست دعا گشاده گفت الهی
دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواست که مرا فضیحت سازد اگر من رسول از تو
بجانب بنی اسرائیل بر وی غضب فرمای و مرا بکرم خود بر وی مسلط گردان و درینجا جبرئیل
نازل شده گفت سر بردار که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرموده زمین را بفرمان تو
کرد تا آنچه خواهی چنان کند و جناب موسی ازین حال فرحناک گشته با بنی اسرائیل گفت باری سبحانه
و تعالی مرا همچنانکه بر فرعون ظفر داد اکنون بر قارون گماشت فمن کان معه فلیلبث
معه و من کان معی فلیعتزل عنه یعنی هر که پی رو اوست با وی اقامت نماید و
آنکه تابع منست از وی دوری جوید و از سخن موسی بنی اسرائیل توهم کرده از قارون
تبرا نمودند الا دو کس که در همه اوقات ملازم و مصاحب وی بودند یکی را وابان نام و
دیگری را نام ابیران بود آنگاه موسی گفت یا ارض خذیه زمین تا کعب قارون بگرفت
قارون در خنده شده گفت ای موسی باز اینچه سحر است که اظهار میکنی موسی گفت یا ارض خذیه
باز زمین تا زانوی او بگرفت و درین نوبت قارون بنهایت ترسید و فی الواقع جای
ترس و بیم بود و هر چند تضرع نموده امان طلبید مفید نیفتاد و گویند تا هفتاد نوبت
زمین را موسی بفرو بردن قارون امر فرمود و او زینهار جسته هیچ فایده نداد و چون
زمین قارون را فرو برد موسی ع بجا اشکر گذاری قیام نموده خطاب الهی رسید که ای موسی
چندین کرت قارون از تو امان طلبید و بر اسم مطلوب خود فایز نشد موسی ع
گفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر یکبار پناه بمن آوردی ترا بر وی مسلط
نمی ساختم و پس ازین تا قیامت زمین را فرمان بردار هیچکس نکنم و بعد از خسف
قارون حسّاد و فسقهٔ بنی اسرائیل گفتند که موسی بطمع اموال و اسباب قارون
را امان نداد و موسی ع این اندیشه شنیده دعا فرمود تا حق تعالی زمین را امر کرد

که سرا و اسباب و اقمشه و امتعه و ملابس و مفارش و دواب و اغنام و آلات و اوانی
و هر چیزی که تعلق بقارون داشت فرو برد و هر کجا از وی مالی بدست تاجری بود که باطراف عالم
رفته بودند بنوعی از انواع مفقود و منعدم گشت اهل کتاب گویند که از معارف و روسای بنی
اسرائیل دران قضیه چهارده هزار و هفتصد نوزده ان بلیت گرفتار آمده تلف گشتند قال الله تعالی
فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان
من المنتصرین **مثنوی** گر از دنیا جو بینی نیست در دست ، قناعت را سعادت یاد کین هست ،
به بین قارون چه برد از گنج دنیا ، نیرزد گنج دنیا رنج دنیا ، **ذکر رحلت بنی اسرائیل
از بریه فاران بجانب بیابان قادیس و مقاتله موسی ع با جبابره شام و ابتلای قوم او
ببلیه تیه و حوادث آن ایام** صاحب زبدة التواریخ می آورد که چون موسی و بنی اسرائیل مدت هفتاد و نه روز
در بریه فاران اقامت نمودند در روز هشتم از ماه ایار فرمان شد که تجهیز لشکر
کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص گردانند
بتصرف گیرند و مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران نیندیشند
چه حفظ ربانی و نصرت آسمانی مدد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی
سماوی بکارسازی حرب عمالقه مشغول شدند و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق
بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاده استخلاص ارض بیت المقدس را نصب العین ضمیر گردانید
و میان علما در تعیین آن سرزمین اختلافست بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس
و ایلیاست و جمعی حوالی طور سینا را گفته اند و طایفه فلسطین و نواحی اردن قایلند
و قومی تمام دیار شام را ارض مقدسه گویند و علی اختلاف الروایات چون بنزدیک دیار شام
آنقوم رسیده ببریه قادیس نزول کردند موسی فرمان داد که آن دوازده نفر که
بنقابت قوم منسوب بودند برسم تجسس و تفحص ببلاد عمالقه روند و کیفیت اوضاع
ایشان معلوم کرده زود باز آیند و نقبای اثناعشر متوجه دیار آن طایفه گشتند
چون بنزدیک دار الملک جباران رسیدند بروایت اشهر عوج بن عنق که بضخامت جثه
و قوت بدن امتیازی داشت بدیشان باز خورد و بیشتر در میان جبابره شهرت یافته
بود که طایفه از جانب مصر بمحاربه ایشان می آیند و هماندساعت عوج آن دوازده نفر نقیب را
گرفته در آستین جامه خود نهاد و بقولی در دامن خود افکنده بحضور پادشاه آورد
و پیش وی فرو ریخت و گفت ای ملک این لشکر از آنجماعت اند که بمحاربه و مقاتله ما می آیند

وچنین گویند

وچنین گویند که طول قامت هر یک از نقبای مذکوره از ده گز و عرض از پنج و شش گز کمتر نبود
ولیکن در جنب جثه هر یک از آن عادیان کمتر از عصفوری مینمودند و نقبا بفرار یا برخصت بجانب
بنی اسرائیل مراجعت کرده و در راه با یکدیگر قرار دادند که بهیچ رو مهابت هیاکل و عظیم
ابدان جباران را بغیر از موسی و هارون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردمی ضعیف البدن
سخیف الرای قلیل الهمة اند و لا شک و لا شبهه چون حال این طایفه را معلوم کنند از حرب
تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود و چون نقبا بلشکرگاه آمدند و ده نفر از ایشان
نقض عهد نموده شوکت ذات و بسطت جسم عادیان را با بنی اسرائیل در میان نهادند
و از نقبای اثناعشر بغیر از کالوت بن یوفنا و یوشع بن نون در کتمان اسرار کوشیدند
و لشکر موسی از عمالقه مستشعر و بیمناک شده از حرب متقاعد گشتند و هر چند
موسی و هارون ایشان را نصیحت کرده و دلداری نموده بنصرت و فیروزی وعده فرمودند
بجای نرسید و چندانکه یوشع و کالوت زمین شام را مدح گفته ایشان را برفتن ترغیب نمودند
و محاربه جبابره را سهل انگاشتند مطلقا سخن آن دو صادق القول سود نبخشید
و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشته گفتند هرگز مباد که ما در آن شهرستان در آییم و
چگونه در آن دیار طمع کنیم که ما را قوت مقاومت ایشان نیست و با موسی گفتند
که اگر ترا میل حکومت و تصرف آن بلاد هست فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا
قاعدون و موسی از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده نهاد و گفت انی لا املک
الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین و یوشع و کالوت نیز از
غایت دلتنگی و ضجرت که بواسطه جهالت و قساوت بنی اسرائیل بدیشان راه
یافته بود جامها بر تن چاک زدند و سر بسجده نهاده بحضرت عزت نالیدند درین
اثنا ناگاه ابری در هوا پیدا شد و خطابی صریح از آن نازل شد که ای موسی ع
این شیعه بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات واضحه مرا انکار نمایند
آخر نمی اندیشند که کمتر از یکساعت همه را هلاک کنم و جهت تو جمعی دیگر باضعاف
بیشتر پدید آرم موسی ع گفت یا رب اگر تو از کمال قهاری و غایت انتقام این
شیعه را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصان راه نیابد اما هر امتی که بعد از من
افنا و اعدام این طایفه بشنوند سبب عقوبت ایشان دعای مرا دانند و گویند
چون موسی قوم خود را بحرب نتوانست برد بدعا هلاک گردانید آنگاه گفت ،،

یارب صبرک طویل ونعمک کثیر وانت تغفر الذنوب فاغفر لهم ولاتهلکهم بنقمة
ودیگر بار خطاب آمد که ای موسی دعای تو اجابت کردم وگناه ایشان را بتو بخشیدم
اما چون فاسقشان خواندی بعزت وجلال خود که غیر از بندگان خاص من که عبارت از تو
وبرادرت هرون ویوشع بن نون وکالوت بن یوفنا باشد تمامت بنی اسرائیل را
درین بادیه متحیر وسراسیمه نگاه دارم ونفیر وجزعی را که کردند در میان ایشان سنت
سازم تا هر ساله اولاد ایشان بر موات این قوم بی باک بهمان دستور جزع نمایند و
بگذارم تا اجساد اینجماعت درهمین بیابان افکنده باشد ازان پس که روزگارشان
بخواری هرچه تمامتر سپری شده باشد وبعد ازین مخاطبات اجزای آن ده نفر که خبر
عمالقه را افشا کرده بودند از یکدیگر جدا شده اجسام ایشان گداخته چون آب روان گشت
وبنی اسرائیل دران بریه بماندند ودر بلاء جلا بعنا وعنا ماخوذ ومعاقب آمدند وموسی
وهرون ویوشع بن نون وکالوت بن یوفنا متوجه عمالقه گشته بدان دیار رفتند وبنی
اسرائیل هم ازآنجا بجانب مصر بازگشتند وآن روز از هنگام طلوع صبح تا بوقت ظهور
رواح چند انکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند خود را در مرحلهٔ اول یافتند
وروز دیگر برعقب موسی روان شدند تا مگر خاطر شریفش را بلطایف اعتذار بدست
آورده برافقت او بجانب عمالقه رفته آن بلاد را فتح کنند وچون سعی ایشان در طی مراحل
مفید نیفتاد وبوقت شام خود را درهمان منزل یافتند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده
رخت اقامت فرو گرفتند وپیش ازان دغدغهٔ رحلت ارتحال بخود راه ندادند وچنین
گویند که تیه بنی اسرائیل صحرائی بود میان فلسطین ورمله واردن ومصر طول آن دوازده
فرسخ ودر روایتی شش فرسخ وچون موسی ورفقا او بدیار عمالقه آمدند نخستین کسی که
قاصد ایشان شد عوج بود وبنزدیک جبر الرفقا رسیده موسی جستنی کرد وسر عصا
برکعبش زده بهمان زخم عوج از پا درآمد وبخواری هرچه تمامتر جان بمالک دوزخ سپرد
وموسی با یاران بعد از قتل عوج بن عنق بجانب بنی اسرائیل شتافت وایشان را
در منزل معهود یافته گفت ای قوم من رفتم وباری تعالی نصرت ارزانی فرموده
مرا چندان قوت داد که شخصی را کشتم که در روی زمین خدا را از وی بنده بضخامت
جثه وصلابت هیکل وبسطت جسم بزرگتر نبود واگر توقف مینمودم تمامی آن بلاد
مفتوح میشد اما نخواستم که بی شما دران دیار درآیم اکنون مترسید ودل قوی دارید

تا بردیم وممالک شام را در تصرف آریم بنی اسرائیل صورت حال وشرح گردانی خویش
بآنحضرت رسانیده موسی ازین معنی ملول خاطر شده واز وعدهٔ حضرت الهی که بزودی
بر ایشان رسید متحیر گشت وبر بیچارگی آنجماعت تاسف خورده خطاب آمد که فلا تأس
علی القوم الفاسقین وچون دران بیابان قوت ایشان تمام شد وذخیره که داشتند
نماند شرح گرسنگی واحتیاج خود معروض رای حضرت نبوی گردانیده موسی دعا فرمود وباری
سبحانه وتعالی ترنجبین یا چیزی که مشابه ترنجبین بود بر خاربنان آن نواحی برویانید
تا ازان میچیدند ومیخوردند ومرغانی بر مثال کبک کرامت فرمود که نزد ایشان
می نشستند وهر که خواستی ازآنها گرفتی وکباب ساخته تناول کردی والی الیوم ازان جنس
مرغان دران صحرا یافت میشود وبعد ازان عطش بر ایشان غالب گشته واز حضرت
موسی آب طلب کردند بوحی الهی سنگی را که پیوسته حضرت کلیم همراه خود میداشت
بر در بیت المقدس نهاد ومشایخ ومشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود وعصا
بران سنگ زده دوازده چشمهٔ آب بعدد اسباط ازآن سنگ منفجر شده هر سبطی
چشمه بخود مخصوص گردانیدند وبهودان آن حجر اکبر گفتندی وبزعم ایشان سنگی
بغایت بزرگ بود که بنوبت چهارپایان بارکرده از منزلی بمنزلی می بردند وچنین گویند
که در وقت رحلت آب ازان سنگ منقطع شدی وچون بجائی نزول کردندی
سنگ را نزدیک در قدس نهاده آب ازآنجا روان شدی ونقبای اسباط دوازده
جوی بزرگ جاری کرده بمنازل خویش بردندی وبرهمینوال روزگاری بعشرت
میگذرانیدند وهر روز دو فرسخ دران بیابان سیر میکردند وموسی ایشان را
بر اسم شکرگذاری حضرت باری تحریص مینمود مصرع که بسیار بد باشد از بد بتر
واحوال بنی اسرائیل برین نهج استقرار داشت تا زمانی که بخلاف فرمان الهی جمعی را
داعیه شد که از من وسلوی بیشتر از کفاف یکروزه برگیرند وحضرت موسی هرچند نصیحت کرد
که بیشتر از قوت یکروزه برمدارید که این حرکت شما موجب سخط ایزدی است نشنیدند
وذخیره یکماهه زیادت ترتیب دادند بنا برنا فرمانی خشم ربانی شامل حال ایشان شده
برکات آن نعمت منقطع گشت وچون از فقدان قوت آتش جوع در معدهٔ آن نازنینان
التهاب یافت مجموع پیش موسی آمدند وبساط اعتذار گسترانیدند تضرع وزاری
آغاز نهادند واو از کمال لطف وحلم عذر ایشان قبول کرده دعا فرمود تا حضرت وهّاب بمنّت

کتابخانهٔ آستان قدس
ویژه خطی

بدستور سابق ابواب نعمت خویش بر آنقوم مفتوح ساخت آنگاه موسی ع پیمانهٔ معین کرد آنرا
آنرا میزان کفتندی و حکم کرد تا هر فردی در روزی زیاده از آن نکیرد الا روز جمعه که حصهٔ
روز شنبه را نیز در آن روز برکیرند و همچنین فرمان داد که در وقت صبح بجمع آوردن قوت
اشتغال نمایند و هر کس که از آن میعاد تخلف نمودی و در چیدن آن مسارعت ننمودی
حق او در آن روز فوت شدی اگر زیاده از میزان تصرف کردندی البته بوی کرفتی و ضایع
شدی و چون نوبت دیگر از برهنگی خود و عیال و اطفال بنالیدند موسی دران باب دعا
فرموده بعد از اجابت دعا خطاب آمد که جامهای کهنه در آب چشمها که از سنگ منفجر
شده منغمس کردانند تا بحالت تجدد باز آید و چون وسخ و چرک کیرد در آتش اندازند
تا سفید شود و پاک کردد بعد ازان ارادهٔ الهی متعلق بدان شد که هر طفلی که از مادر متولد شود
با جامه آید و چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض بیفزاید و چون
چندگاه برین وتیره بسر بردند باز بخدمت موسی شتافته کفتند که مدتیست که طعام ما
از من و سلوی معین شده و من بعد اوقات بدین مطعوم نتوانیم کذرانید و ما را عدس
و پیاز و بقولی نباتات ارضی آرزوست دعا کن تا ازان نصیبی یابیم و بدان خورسند
شویم و موسی را ازین التماس ملالت روی نموده فرمود اَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِی هُوَ
اَدْنٰی بِالَّذِی هُوَ خَیْرٌ و بطریق توبیخ و سرزنش کفت که اِهْبِطُوا مِصْرًا فَاِنَّ لَکُمْ
مَا سَاَلْتُمْ یعنی اگر توانید بمصر روید که این چیزها آنجا بدست آید زهی قوم جاهل
که نبات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل میدهند و طعام جسمانی را بر مائدهٔ روحانی
مرجح میدارند و موسی و هرون از فرط جهالت بنی اسرائیل و قساوت قلوب
ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از میان قوم بیرون روند و آن جاهلان
بی عاقبت را بحال خود باز کذارند اما چون انبیا را صبر و تحمل در مهمات از لوازم است
بآن سخنان موحش التفات ناکرده دست در عروهٔ وثقی شکیبایی زدند و
منتظر امر الهی میبودند تا باندک فرصتی حضرت قهار منتقم تعالی شانه نامرادی و
مذلت و خواری و مسکنت بر ایشان کماشت و روز بروز محنت و بلیت بنی اسرائیل
مضاعف میکشت تا در مدت چهل سال قمری تمامی آن جماعت که در بیابان قادسیه
بسر میبردند ما فوق بیست ساله و ما دون پنجاه ساله منعدم و فانی کشتند و یکنفر از
ایشان خلاص نیافت مگر یوشع بن نون و کالوت بن یوقنا و چنین کویند که

آنچه در مدت از بنی اسرائیل هلاک کشتند همان مقدار از نسل ایشان پدید آمد چنانچه
در وقت شمارهٔ خروج از تیه لشکر موازی تعداد دخول تیه بود بی زیاده و نقصان و
ذٰلِکَ مِنْ قُدْرَةِ الْمَلِکِ الْمَنَّانِ ذکر توجه موسی بطلب خضر علیهما السلام چون حضرت الهی نعم نامتناهی
بموسی صلوات الله علی نبینا و علیه کرامت فرموده و علو مرتبت و سمو منقبتش یوماً فیوماً می افزود
ادای مراسم شکر و سپاس را در هر چند روز مجلسی ساخته بنصیحت و مواعظت قوم اشتغال مینمود و
وظایف حمد و ثنا و آلای ربانی نشر کرده بذکر آن رطب اللسان میبود مثنوی نفسی ندارم
ز داد شکر دوست * که شکری ندارم که درخور دادوست * عطائیست هر موی از و برتنم * چگونه
بهر موی شکری کنم * یکروز در اثنای مجلسی از مجالس معهوده شخصی برخاسته کفت یا نبی الله آنچه فرمودی
میدانیم و شکر عواطف و احسانی که از حضرت احدیت نسبت بما تقدیم افتاده بر خود فرض میشماریم
و بکمال نبوت و رسالت تو اعتراف مینمائیم لیکن خبر فرمای که در بسیط غبرا اکنون حضرت احدیت را
از تو بندهٔ عالمتر هست یا نی موسی کفت که ظن من چنانست که امروز خدا را بر روی زمین از من
بندهٔ عالمتر و فاضلتر نباشد چه مرا بشرف و اعتلا بر اعلی معارج عقل و حلم و اتقا باقصی مدارج
فضل و علم مشرف کردانیده و سعادت مکالمهٔ حضرت خود و تدرع ملابس اصطفا و خلعت
اصطناع ارزانی داشته و بندهٔ که بدین مواهب مخصوص و بدین صفات متحلی و موصوف
باشد بیشک اعلم و افضل جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن
جبرئیل نزول کرده از حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود
در کجا بودیعت نهاده ایم و هر کس را ازین بحر بی پایان چه نصیب داده و اینک مرا بندهٔ ایست
از تو اعلم اگر جهد نموده بملاقات او تقرب نمائی و اجتهاد مبذول داشته بدریای علم او درآئی
بر تو روشن شود که اینصورت خطا بوده که در خاطر تو کذشته و این دعوی مقرون بسهو افتاده
که در ضمیر تو مقرون کشته موسی بدان معنی اعتراف آورده مقام آن بندهٔ بزرکوار را
از حضرت عالم الاسرار مسئلت نموده ملاقات او را درخواسته از محل و مسکن او تفحص فرمود
وحی آمد که منزل او قریب بمجمع البحرین در ساحل دریاست و اگر بدیدهٔ بصیرت تامل نمائی
مانند روح در همه جاست موسی کفت الهی مرا باو که رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد
که طعام تو راه نمای تو باشد آنگاه موسی و یوشع چند نان و ماهی بزرگ نمک سوده بریان کرده
برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روز راه قطع کرده بسر چشمه رسیدند قریب
بمجمع البحرین و لحظهٔ آنجا آسوده زنبیل طعام را در انموضع بر سر سنگی فراموش کردند و بساحل

دریا روان شدند وهمان لحظه اثر فیض خضر ع ماهی را زنده ساخت واو خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا
انداخت وچون موسی مقداری راه رفت گرسنه شده یوشع را گفت که طعام بیار که درین سفر رنج
ومشقت بما رسیده یوشع گفت دوش که صخره را ماوی ساختیم ماهی را آنجا فراموش کردیم واز خاطر
منش نبرد الا شیطان قال أرأیت إذ أوینا إلی الصخرة فإنی نسیت الحوت وما أنسانیه
إلا الشیطان وموسی عذر یوشع قبول کرده فرمود که باک نیست هم بدان محل باز گردیم که آنچه
خواهیم هم آنجا یابیم لاجرم مراجعت نموده چون بسر چشمه رسیدند وخضر را یافته مشغول اطاعت
وعبادت دیدند وبعد ازانکه خضر ع از وظایف عبادت فراغت یافت از حال موسی تفتیش نموده
موسی گفت مقصود ازین سفر آنست که چند گاهی بملاقات عزیزت مشرف شویم تا از رشحات
سرچشمه علوم تو چمن آمال ما تازه وریان گردد واز نسیم التفات تو غنچه مراد ما شکفته وخندان
شود وإن ربی هذا أرسلنی إلیک لأتبعک وأعلم من علمک فاحلم ما یثبت وانظر ماذا تری

أوینا إلی الصخرة

مثنوی اساس کار ز انسان محکم افتادا که موسی را خضر میکرد استادا چو ممکن نیست رفتن بی دلیلی
همبر را بباید جبرئیلی خضر ع جواب داد که التماس مبذول است اما مرافقت کاری مشکل مینماید
چه می شاید که من از روی علم باطن بامری قیام نمایم که بدایت آن از کراهت خالی نبود ولیکن مآل آن
مشتمل بر خیر وکرامت باشد چون ترا صبر نباشد که حقیقت آن ظاهر ولایح شود بقدم انکار پیش آیی
وبصورت اعتراض مبادرت نمائی وبدین جهت عقد مصاحبت گسیخته گردد وطریق مرافقت
مسدود ماند موسی گفت ستجدنی إن شاء الله صابرا ولا أعصی لک أمرا خضر ع فرمود که اگر
متابعت من میکنی از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا کنم بذکر آن وبعد ازان خضر وموسی بعرصه بحر
توجه نموده بکشتی درآمدند وبقول جمهور یوشع باجازت موسی مراجعت نموده بقوم پیوست
وخضر ع چون در کشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش بر داشته در آب انداخت
وفریاد بر آورد که ای قوم زود باشید ومرمت سفینه بجای آرید والا همه هلاک شوید ومردم
بتعجیل آلات نجاری حاضر ساخته وچوب پارها را بر آن موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و
آن کشتی معیوب وخاطر صاحبانش مغموم شد موسی ع که آن حال مشاهده کرد با خضر ع گفت
جماعتی را بسر حد هلاک رسانیدن وکشتی بدین متانت واستحکام را سوراخ کردن چه فائده
دارد خضر ع فرمود که ألم أقل لک إنک لن تستطیع معی صبرا موسی ازان قول اعتذار
نموده صدور آنرا بفراموشی حوالت کرد وچون از کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند
در اثنای سیر وتردد بجمعی از اطفال باز خوردند وخضر از میان ایشان طفلی را که بصباحت وجه

وملاحت شکل منفرد وممتاز بود گرفته بخوابانید وکارد برکشیده سرش از تن جدا گردانید دیگر
باره موسی زبان اعتراض وسوال گشاده گفت مباشرت قتل نفسی پاک که هنوز بعلایق جسمانی
وشهوات نفسانی گرفتار نشده وفعلی که موجب قصاص آن بوده باشد از وی صادر نگشته نزد عقل
چون نماید وانحکم بمقتضی کدام شرع درست آید باز خضر فرمود که ألم أقل لک إنک لن تستطیع معی
صبرا موسی باز بتمهید معذرت قیام نموده شرط کرد که من بعد ازین نوع افعال نپرسد واز جنس
این احوال استفسار ننماید والا فصل بر وصل اختیار کند وچون سرد وغرض را مفارقت لازم گرد
واز آنجا نیز روی بسفر آورده شب هنگامی که برودت بر هوا مستولی گشته بود بقول ابن عباس
بقریه انطاکیه رسیدند واز اهل قریه طعام طلب نموده ایشان از ضیافت خضر وموسی علی نبینا
وعلیهما السلام ابا وامتناع نمودند وخضر از ایشان روی بر تافته با موسی ع بحایطی رسید
هم دران قریه که دیوارش بانهدام نزدیک بود وبه تعجیل تمام در عمارت آن سعی نموده
مستوی ساخت وعلما در چگونگی تجدید وتعمیر آن اختلاف کرده اند جماعتی گویند دست خود
بدان دیوار مالید تا انحنای آن باستوا وانهدام باستقامت مبدل گشت وبعضی گفته اند
که ستونی بر آنجا نصب فرمود وبدان جهة از انهدام مصون ومحروس ماند واعتقاد طایفه آنکه از
اصل قلع کرده اساس جدید نهاد ورسوم آنرا باز کی احیا داد وعلی أی التقدیر موسی ع
با خضر گفت که چون اهل این دیار از طریقه مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنانست
که اجرة این کار بستانی والتهاب نیران جوع بواسطه آن بنشانی خضر ع گفت هذا فراق بینی
وبینک مفارقت را آماده باش وپیش ازین در اندیشه مصاحبت ومرافقت مباش
لیکن لحظه گوش هوش با من دار وحصه دانش از حقیقت اسرار افعال من بردار اما
خرق کشتی را سبب آن بود که ممر این سفینه بر دیار ملک جبار ستمکار است که او را منند گویند
وبروایتی جنید وهدوین نیز گفته اند وهر کشتی که صحیح الارکان که بعرصه او رسد بطریق غصب
بستاند وصاحب کشتی را از تملک آن بی نصیب گرداند بنابرین سفینه را معیوب ساختم
تا بدست آن مسکینان بماند وکسی متعرض او نشود ونستاند منقولست که معاش ده فقیر
در اجره آن سفینه منحصر بود اما قتل کودک راجهة آن بود که پدر ومادر او از اهل توحید بودند
وبهر حال ازین کودک غیر از کفر وعصیان وفساد وطغیان در وجود نمی آمد ومی ترسیدیم که از اثر
فسق ومعصیت او آزار بوالدین رسد وایشان بشر رشته او گرفتار شوند
وما خواستیم که بخشنده بیمنت در عوض آن پسر طالح فرزندی صالح کرامت فرماید

الله الملک الخالق

از امام ناطق جعفر بن محمد صادق علیهم السلام منقولست که بعد از قتل و هلاک آن فرزند
باری سبحانه و تعالی دختری در عوض بدان مومن و مومنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی
در وجود آمدند و اما اقامت جدار و تعمیر او را فایده آنست که آن دیوار ملک دو پسر یتیم است که
ایشان را اصرم و صریم گویند و پدر این پسران مردی صالح متقی بود کاشح نام و بزیر دیوار جهت فرزندان
گنجی نهاده است و اگر آن دیوار متساقط میشد آن گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان
از آن بی بهره و نا امید میگشتند لاجرم بحسب الهام ربانی باقامت آن اشتغال مینمودم
تا آن دو کودک بحد تمیز و مرتبه رشد رسیده و آن گنج را تصرف نمایند ایمه اخبار گویند ارتفاع
دیوار بذراع آن بلده دویست گز و طولش پانصد گز و عرضش پنجاه گز بود و در قصه گنج اختلاف
کرده اند بعضی گفته اند که گنج عبارت چند صحیفه بود مشتمل بر انواع علوم و جمعی گویند که صندوقی
بود پر از طلا و نقره و امام سابق ابو محمد جعفر الصادق ع گوید که لوحی بود از طلای احمر بر آنجا
نوشته که عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب و عجبت
لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف
الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله در بعضی از تواریخ بنظر رسیده
که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود که لا اله الا انا انا الله وحدی و لا شریک
لی خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن خلقته للخیر و اجریته علی یدیه و الویل لمن خلقته للشر
و اجریته علی یدیه و از حضرت ولایت پناه علی مرتضی ع منقولست که چون اوان وداع میان
موسی ع و خضر ع نزدیک رسید کلیم الله التماس وصیتی نمود خضر گفت إِستودعک الله
یا ابن عمران کن نفاعا و لا تکن ضارا او ارجع عن الحاجة و لا تمش فی غیر حاجة و لا تضحک
من غیر عجب و لا تعیر الخاطئین بخطایاهم و ابک علی خطیئتک و لا تؤخر عمل الی الغد و
و بعد از آنکه خضر ع مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع فرموده باز گردانید
چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان هجده روز بود و از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم
منقولست که اگر نه آن بودی که موسی را از شرطی که با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر آینه
که از عجایب اسرار الهی و غرایب امور نامتناهی بسیار مشاهده کردی و حضرت کبریایی سبحانی
ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین و غوث الموحدین شیخ محی الملة
و الدین محمد بن محمد عرابی قدس سره در فتوحات مکیه آورده است
که در بعضی از بیابانها همراه خضر بودم و در اثنای حکایات کلام منجر بذکر مصاحبت او و موسی

شد و چون از کماهی آنصورت تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم
چون بر سه مسئله صبر نتوانست کرد از اظهار دیگر مسایل متقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود
گردانیدم و میان ایمه اخبار اختلافست که ملاقات موسی و خضر علیهما السلام قبل از ابتلای تیه محقق
گشت یا بعد از آن و اصح اقوال آنکه در اثنای روزگار ابتلای تیه این قضیه واقع شده پوشیده نماند
که موسی و هارون و یوشع و کالوت علیهما السلام از بلیه تیه ایمن بوده اند ذکر وفات هارون ع
در اکثر تواریخ چنین مسطور است که در سال سی ام از بلیه تیه هرون وفات یافت و در بعضی
از نسخ مذکور است که در غره شهر آب که ماه پنجم بود از سال چهلم از ابتلای تیه وحی الهی بموسی نازل شد
که وفات هرون نزدیکست و بفلان موضع این قضیه روی خواهد نمود و همدران اوان موسی
و هرون تقولی شپر و شبیر نیز که پسران هرون بودند همراه گشته بصفح کوه شونک توجه نمودند
و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای عطر آمیز عنبر بیز داشت و در آنجا خانه بتکلف دیدند و تختی بلند
که رختهای نفیس بر آن تخت گسترده بودند و درختی عجیب مشاهده کردند که در جهان عدیل نداشت و
هرون از آنصورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزوست که ساعتی برین تخت استراحت نمایم
و لحظه از کلفت راه بر آسایم اما میترسم که صاحب خانه بیاید و بر من غضب فرماید موسی گفت که تو
مراد خود حاصل کن که اگر صاحب بیت پیدا شود من بعذر خواهی او قیام نمایم هرون گفت ای برادر
خاطر من آرام نمیگیرد و وظیفه آنست که تو نیز موافقت نمائی که اگر خداوند این روضه بیاید در تحمل
غضب و عتابش هر دو شریک باشیم و موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد و چون هرون سر بمضجع نهاد
اجل موعود رسیده روح پاکش بحظایر قدس قرار گرفت إِنَّا لِلّٰه وَ إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُون ه
و در این اثنا آنکه موسی خواست که بتکفین و تدفین وی قیام نماید آن روضه با تخت و خانه
ناپدید شد و آنحضرت بجانب قوم بازگشته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد بنی
اسرائیل گفتند موسی ع بر هرون حسد برده او را هلاک کرد بنا بر آنکه ما هرون را از وی
دوستر داشتیم و حضرت کلیم این سخن شنیده دعا فرمود تا سریر با هرون بر آن جماعت ظاهر شده
هرون گفت که موسی ازین تهمت مبراست و بنی اسرائیل ازین ظن زبان طعن بکام در کشیدند
و الغار پسرها رونرا بخلافت وی نصب کردند و بدان محل آمدند که آن روضه و تخت ناپدید شده بود
و همانجا عمارت عالی بنیاد نهاده باتمام رسانیدند و بروایت ثانی حضرت موسی بنی اسرائیل را
بعد از انقضای چهل سال از تیه بیرون آورده بلاد شام مفتوح گردانید و بقولی جمهور زندگانی
آنحضرت در سال سی و سیوم از گرفتاری بنی اسرائیل همدران بیابان رسید انجام روزگار موسی ع

واستخلاف یوشع بن نون و ذکر بعضی از قضایایی که در آن آوان دست داد در کیفیت وفات
موسی ع اقوال مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم بتحریر آنچه انسب بحال انبیاست مبادرت نمود
ارباب اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی ع نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل را در کرباره شماره کنند
از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بودند تفحص نمایند و نقیبان مجد در آن شغل قیام نموده
غیر از یوشع و کالوت متنفسی را از آنقوم ندیدند و صورت واقعه را بعرض حضرت نبوی رسانیدند و بحکم
فرمان فرمود که اولاد با ایشان مجموع حاضر گشتند و مجمعی عظیم ساخته احکام توریت و مضمون الواح
برایشان اعادت کرد و معانی الفاظ آن به بیانی بدیع روشن گردانید و ایشان را بتلاوت و بحث
و درس آن و تعلیم فرزندان بتعاقب و توالی وصیت نمود و کاتبان نصب فرموده حکم کرد تا
در صفرها بنویسند و در خانها بودیعت مانند و بعد از آن بخط اشرف خود صفری بنوشت و با حبر رسل ع
مقابله کرده آن صفر را با ایمه هرونی تسلیم نمود تا در صندوق الشهاده نهادند و چون کتابت دیگر
باصفار باتمام رسید مجموعه را بدین صفر مقابله کرده و تصحیح نموده بر اسباط قسمت فرمود و هر سبطی
را صفری ارزانی داشت و در روز هفتم از ماه آذر باز قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت
و یوشع را وصی و خلیفه گردانید و بنی اسرائیل را بعد از ضمان خط آلهی باو سپرد و بتدبیر و رعایت
مهمات ایشان وصیت کرد و اسباط را بمتابعت و انقیاد او امر فرمود و یوشع را حجت گرفته
فرمود که امروز هفتم ماه آذر است سن من بصد و بیست سال رسیده و هنگام رحلت نزدیک
شده اکنون بنده از بندگان خدا را که بخلوص نیت از میان شما ممتاز است بر شما خلیفه ساختم
و خدای تعالی و فرشتگان زمین و آسمان را بر همین گواه گرفتم باید که در وصیت من تقصیر و
تهاون نکنید و در اعتقاد خود سستی و خللی نیارید و در راه دین شبهه بخاطر خود راه ندهید
و حضرت جلال احدیت را شریک و انباز نگیرید و بغیر از وی استعانت نجوئید و هر کس از شما
خواهد که در روز قیامت در زمرهٔ من محشور باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از محبت
یوشع و اتباع احکام او و پیغمبران دیگر که در زمان او و بعد از و مبعوث شوند خالی نباشد
و زنهار تا از خلاف الغار و فرزندان هرون که امام اعظم است بر حذر باشید و با نکار ایشان
مبادرت منمائید که موجب سخط و انتقام نگردد و تمامت بنی اسرائیل وصیتهای موسی را
قبول کرده درین باب وثیقها نوشتند و بخطوط خود موشح گردانیدند و موسی بعد از اتمام
وصیت قوم را بیکدیگر سپرده ایشان را وداع کرد و دست یوشع گرفته از میان بنی اسرائیل
بیرون رفت و چون مسافتی بعید میان ایشان و بنی اسرائیل در میان آمد بادی زرم

از جانب مغرب وزیدن گرفت چنانچه از اثر آن یوشع را بوفات موسی ع اطلاع افتاد و بعد از آن
موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و هم از میان پیراهن غایب گشت نظم نشیمن را
تهی کن اندرین کاخ ۞ برون پر زین قفص شادان و گستاخ ۞ نمی بینی که قلب کاخ خاکست ۞ خنک آن
کز علایق صاف و پاکست ۞ و چون موسی ناپدید گشت و پیراهن وی بدست یوشع ماند از آنجا
متاسف و ملول خاطر بجانب بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت حادثه را باز راند و قوم او را
بخون موسی ع متهم داشته جماعتی را بر وی گماشتند تا بعد از ثبوت بقصاص رسانند
موکلان شب بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع از خون موسی بیگناه است و باری تعالی
او را بمقصد صدق جای داده لاجرم روز دیگر بعذر خواهی یوشع قیام نموده او را اطلاق فرمودند
حلیه موسی و هرون علیهما السلام حضرت موسی گندم گون و دراز بالا و جعد موی بود و بر روی
مبارک خالی داشت و قد هرون از وی کشیده تر بود و لون مبارکش سفیدتر و از موسی
بسه سال بزرگتر و ضخیم البدن و عظیم الجثه بود صفاتشان موسی بقولی اولو العزم چهارم است
و پیغمبری متعالی الشان و رفیع المکان و بغایت غضوب بود و هرون صبور و متحمل بود
و حلم بر ذات همایونش استیلا داشت اسامی و القابشان جمعی گویند که موسی لفظی معربست
و نام وی بزبان عبری مشتبه بود وجه اشتقاق این اسم دختر فرعون کرده بود در حالت
بستگی وی در تابوت و طایفه گفته اند که مو بلغت قبطی آب باشد و سا درخت را گویند و چون
تابوت او را در میان آب و درخت یافتند اسم موسی بر وی اطلاق یافت و القاب مشهورهٔ
وی مکلم الله و کلیم الله و صفی الله است و هرون بلغت عبری سرخ و سفید را گویند
و چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود و در ضمن این لفظ اشتهار یافت و
و لقبش وزیر و امام و خلیفه است صنعتشان در اوایل حال موسی منصب ایالت قبطیان
و بنی اسرائیل داشت و چون بخدمت شعیب پیوست راعی شد و بعد از آنکه مبعوث
گشت بغیر از تبلیغ رسالت و رعایت قوم مهم دیگر نداشت و هرون در بدو حال تاجر
بود و در ثانی الامر وزارت موسی میکرد شریعتشان در بدایت بعثت متابعت ابراهیم ع
می نمودند و چون توریت نازل شد حکم ثبت اوامر و نسخ برخی احکام صادر گشت و بعضی
از آنچه پیشتر حلال بود حرام شد و آنچه مباح نبود حلال گشت و تفصیل آن در میان اخبار یهود
مشهور است مدفن همایونشان باتفاق مجموع اهل تاریخ قبر موسی ع معلوم نیست
و اهل کتاب گویند که قبر هرون در بریهٔ سین بکوه شونک واقع است والله تعالی اعلم

بحقایق الامور وصلی الله علی نبینا و علیهما و علی جمیع الانبیاء والمرسلین **ذکر اخبار متفرقه** که ختم
این قصهٔ شریف بران خواهد بود **خبر قتل ماشطهٔ دختر فرعون** آورده اند که ابلیا دختر فرعون را ماشطهٔ بود
که به ترتیب مهمات او مشغول بودی و به تنظیم حوایج وی قیام نمودی و این ماشطه بر ملت موسی ع
زندگانی میکرد مگر روزی در وقت ترجیل شعر شانه از دستش افتاد بسم الله گفته آنرا از زمین
برداشت دختر فرعون پرسید که این نام کیست و خاصیت این اسم چیست ماشطهٔ
مومنه گفت نام آنکس است که پدرت دستگاه پادشاهی را از درگاه او یافته است و چون
کارگاه احسان وجود از فضل و امتاع او بدست آورده و از مرکز خاک تا محدب فلک
الافلاک برکشیده حکمت و آفریدهٔ قدرت اوست دختر فرعون ازین سخن تعجب نموده
درغضب رفت و همان لحظه مضمون مقال ماشطه را به پدر عرض کرد فرعون گفت پس
انیحال سیاست کذاف راندن موجب ملامت باشد ولیکن که بندامت انجامد پس
آن صالحه را طلب کرده از صورت قضیه تفحص نموده ماشطه آنچه با دختر فرعون گفته بود
بی دهشت بیان فرمود و فرعون خشمناک شده حکم کرد تا دست و پای او را بمسمار
آهنین دوختند و طشتی آتش بر سر او نهادند و او بلیت را تحمل کرده بالوهیت
فرعون اقرار نکرد و از مذهب خود باز نگشت آنگاه فرعون فرمود تا تنوری چون
کورهٔ آهنگران تافتند و طفل سه ماههٔ او را با آتش انداختند آن نارسیده معصوم سوخت
و مادر بلاکش را بزبان فصیح طریقهٔ شکر و ثنا می آموخت و میگفت اصبری یا اماه
فقد وصلت الی الله و نیت رضاه ولیس الآن بینک و بین الجنة الا خطوة او
خطوتین چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان برویت این معجزه وحدانیت از و اعتراف
نمودند و از کفر و فجور باز آمده طریق مسلمانی پیش گرفتند **خبر آسیه بنت مزاحم و مقتل او رضی الله عنها**
نسبت آسیه بلوط پیغمبر میرسد و بعضی از نسابهٔ عرب نسبت او به ریانیان کنند و گویند
که او از جملهٔ اقارب فرعون بود و علی کل التقدیرین مومنه و موحده بود و بشریعت موسی ع
عمل مینمود و ایمان خود را از فرعون نهان میداشت تا در قضیهٔ سلب و قتل سحره
اظهار کرد چنانچه مسطور شد و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطهٔ دختر خود را
اقدام نمود و او در غرفه نشسته بود و آنحال را مشاهده کرده از آنجا فرود آمده
بنزدیک فرعون رفت و او را از ان جرأت و دلیری منع فرمود و از عذاب اخروی
تخویف نمود فرعون چون آن کلمات شنید آسیه را بجنون منسوب ساخت آسیه گفت دیوانه تو

ترتیب

کم باین نام...

که با این همه عجز عبودیت دعوی الوهیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرده گفت که
امنت بالله تعالی و ربک و رب العالمین و فرعون مادر آسیه را طلبداشته گفت دختر
دیوانه گشته است ویرا نصیحت کن تا از دین موسی باز گردد والا بخواری هر چه تمامتر ش
هلاک گردانم و بعد از آنکه از کفر او نومید شد جسدش را بچهار میخ استوار ساخته عذاب
میکرد تا بجوار رحمت الهی منتقل شد و چنین گویند که در اثنای آن واقعه موسی میگذشت
آسیه بسر انگشتان شکایت ایذای فرعون عرض کرد موسی ع دعا فرمود تا باری تعالی
شدت آن عذاب را بنوعی بروی آسان کرد که مطلقا از الم آن واقف نشد و خوشحال
و خندان از منازل فانی بمراحل باقی رحلت نمود **خبر عصای موسی و صفات او علیه السلام**
شمهٔ از صفات عصا منقول از مناهج السالکین سابقا درین اوراق مذکور شد و در جامع
اعظم چنین آورده اند که عصای موسی از چوب مورد بود و طولش موافق طول قامت
موسی ع و بعضی سی ذراع گویند و چهل نیز گفته اند و از آدم ع بطریق توارث به شعیب ع
رسیده بود و دو شاخ داشت و در پایان او نیزهٔ آهنین بود و بروایت سعید بن جبیر
نامش ناشایست بود و مقاتل تفعه گوید و ابن حیان غیاث گفته و برخی علیق و چون جناب
موسی را در قطع مسافات ضعف دریافتی بروی سوار شدی و او مانند اسب تازی
در رفتار آمدی و در لیالی مظلمه چون چراغ درخشان بودی و اگر تشنه شدی در چاه
آب گذاشتی و او بمقدار بعد چاه دراز شدی و دلوی بر سر آن پدید آمده آب ببالا آوردی
دیگر اگر گرسنه شدی بهر دیواری که بوی اشارت کردی طعام یکروزه ظاهر شدی
دیگر اگر میوه خواستی سر بر زمین فرو بردی و درخت سبز میوه دار بنظر در آمدی
دیگر اگر بوی خوش طلبیدی رایحهٔ مشک و عنبر از وی فایح گشتی
دیگر اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهائی در غایت مهابت و صلابت بودی
و چنان گویند که هرگاه موسی ویرا بر زمین افکندی ثعبانی میشد بسیار سیاه و دست و پا نیز پدید آمدی
و در دهان وی دوازده دندان بحدت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی
و چشمان او برسان برق لمعان زدی و از منخر او باد سموم وزیدی و از حرکت او صریری
بگوش رسیدی چنانچه از آتش هنگام اشتعال ظاهر میشود و مابین لحیین او هشتاد ذراع بودی
و موبر تن برسان خار مغیلان راست بایستادی و هر چند سنگ و چیزهای صلب بر راه او فتادی
از مضرت قوایم او نرستی و چون سر بآسمان کشیدی مثال منارهٔ سیاه در نظر آمدی

وضخامت جثه اش برابر شتری بختی بودی و علی الجمله عظمت ثعبان وخفت جان وسبکی
مار در وی جمع بودی وحضرت کبریای سبحانی در فرقان حمید ومحال متعدده اشارت باو
میفرماید حیث قال عز من قایل فاذا هی ثعبان مبین وقال کانها جان وقال تعالی وتقدس
فاذا هی حیة تسعی وبغیر آنچه مذکور شد صفات وخصایص دیکر داشت که شرح آن موجب
اطناب است **حدیث صخرهٔ موسی علیه السلام** آورده اند که حضرت موسی ع را چندان حیا غالب
بود که جسد مطهرش هیچکس ندیده وچون بنزد بنی اسرائیل کشف عورت جایز بود واز یکدیگر
حجابی نمیکردند جمعی از بنی اسرائیل ذات اورا بعلتی از علل قبیحه منسوب داشتند واین افترا
درمیان ایشان شهرتی داشت تا بی عیبی وبرائت ساحت او ظاهر کردد حضرت عزت تقدیر
فرمود که چون در مغتسل در آمد جامها بر سر سنک نهاد فی الحال آن سنک از مقام خود حرکت
کرده با جامها روان شد وبعد از اتمام مراسم غسل موسی برهنه از آب بیرون آمده هرچند
میدوید بران سنک نمیرسید وطایفهٔ در انحال که نظر بر بدن مبارکش افکندند بغیر از لطافت
وطهارت چیزی ندیدند شاهد آن معنی کشته شبه مذمومه را از خاطر بنی اسرائیل رفع کردید
وسایر قوم بر کمال صفای ظاهری وباطنی وی جازم شده از اعتقاد ناپسندیده استغفار کردند
بعد از ان وحی نازل شد که یا موسی آن سنک را نکاهدار که بدان احتیاج خواهد افتاد وخلقی کفته اند
که آن سنک را چهار روی بود ودر وقت حاجت بضرب عصا از هر روی آن چشمهٔ ظاهر شدی و
ودر ابتدا از چشمه قطرهٔ چند ترشح نموده آخر الامر چندان آب روان کشتی که دوازده سبط را
کفایت کردی **حکایت تابوت سکینه وکیفیت آن** صاحب لباب التفاسیر کوید که چون آدم ع از نزهت سرای
خلد بجنت جای دنیا نزول فرمود حضرت عزشانه جهة تسلی خاطرش تابوتی فرستاد که در انجا صورة
جمیع انبیا موضوع بود ودر آخر صورتها از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود صلی الله علیه واله وسلم
ودر حوالی آن صور اهل بیت واصحابش مشاهده می افتاد وتابوت از چوب شمشاد بود در طول سه کز
ودر عرض دو کز ویرا آنجا بندهای زرین نهاده بودند ومنقش ساخته وآن تابوت از آدم
بمیراث شیث رسید وانوی بحسب توارث اصاغرا عن اکابر واکابرا عن اصاغر با براهیم
خلیل ع منتقل شد واز وی باسمعیل پیغمبر واز وی به پسرش قیدار نقل افتاد وبنی اسحاق
جهة آن نزاع میکردند وقیدار تابوت را بدیشان نمیداد تا شبی از هاتفی شنید که این
تابوت را به پسر عم خود حضرت یعقوب تسلیم نما وقیدار تابوت را بر کردن نهاده در کنعان بدان
رسانید وتابوت درمیان اولاد اسرائیل ماند تا بموسی ع رسید وبعضی کویند که تابوت السکینه

وصندوق الشهاده هر دو یکیست وکیفیت آن چنان بود که هنکام رحلت موسی ع از دنیا متوقع
شد بحضرت عزت مناجات کرده کفت یارب بنی اسرائیل بندکان تواند ومرا بهنکام ارتحال آرزو آمد
اکر بدیشان کرامتی فرمائی که بعد از من حجت ونصرت ایشان بود هرآینه بر دشمنان خود ظفر یابند واین معنی
موجب افتخار ومباهات قوم کردد ودعا مستجاب شده خطاب آمد که تابوتی برین صفت ترتیب
باید کرد وآنچه فرمایم در انجا بودیعت باید نهاد تا مقصود حاصل کردد ومهمات بنی اسرائیل سرانجام
یابد وموسی ع بعد از آن بفرمان الهی تابوتی از طلا ونقره وروی وآهن وغیر ذلک ترتیب کرد
وبند زرین بروی زد وصخره که عیون اسباط از انجا منفجر کشته بود وچنانچه الواح با دو لوح
دیکر که بعد از شکستن الواح کرامت شده بود با طشتی که ملایکه قلوب انبیا را در انجا غسل میدادند
واصفار توریت که بخط اشرف خود نوشته بود دران تابوت نهاد ووصیت نمود تا بعد از
وفات وی جامهای هرون را با ملابس ونعلین خود در آنجا نهند وسر آن محکم سازند وبنی اسرائیل
بموجب فرموده عمل کردند وچون حادثهٔ روی بدیشان نهادی آن تابوت را بیرون آوردندی
وبرکات آن شدت از ایشان رفع کشتی وآن تابوت کاه در خزاین ملوک وکاه بدست علما
وعباد بنی اسرائیل میبود تا انکاه که بعضی از عمالقه مقاربه آمدند وبنی اسرائیل را شکست داده
آن تابوت را بردند ودر بیت الاصنام در زیر قدم بتان نهادند علی الصباح عمالقه بر بتخانه
در آمده تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند از ینمعنی تعجب نموده تابوت را بر زمین افکنده بعد از
چند کرت که جای تابوت را برخلاف مدعای خویش مشاهده کردند بقریه از نواحی شهر برده
آنجا نهادند وبدان سبب مجموع اهل قریه بدرد کردن کرفتار آمدند وباز از آنجا برداشته
در محلی نامرضی دفن کردند وسکان آنجا بعلت بواسیر کرفتار شدند عاقبت تابوت را
بر کاو وکوساله بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند وفرشتکان قاید آن کشته بمیان
بنی اسرائیل رسانیدند وایشان از ینمعنی استبشار نموده تکبیر کفتند وسلطنت را بطالوت
مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیار است جمعی کویند سکینه صورتی بود
مشابه آدمی که چون امری حادث شدی تکلم کردی وبنی اسرائیل را باصلاح حالشان هدایت
نمودی وبعضی کفته اند که وجه او با روی انسان مشابهت داشت وسایر اعضا مخالف بوده
وطایفهٔ برآنند که سکینه جانوری بود سروی مشابه سر کربه در بهرو وکتف دو بال داشت
وروایت دیکر آنکه اورا دو سر بوده وقول دیکر آنکه اورا دو سر ودو دم ودو بال بود وکروهی
برحمت الهی ونور ساطع وروح نیز تفسیر کرده اند وهو اعلم بحقیقة الحال **حدیث الواح** بعضی

از ائمهٔ تاریخ گوید که الواح عبارت از توریت است فاما اصح آنست که توریت غیر الواح است
و آن ده لوح بوده مشتمل بر کلمات عشره چنانچه درین اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که
در وقت غضب حضرت موسی هر ده لوح را چنان بر زمین زد که مجموع بشکست و بنا بر التماس موسی
باری تعالی آن کلمات را در دو لوح دیگر درج کردانیده بوی فرستاد و در جوهر الواح اختلاف
کرده اند طایفهٔ گویند که از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته اند و طول هر یک از آنها ده گز و کمتر
ازین نیز گفته اند و نوعی را عقیده آنکه از صخرهٔ صما بود که حضرت احدیت آنرا نرم گردانیده حکم
فرمود تا جبرئیل آن لوحها را از وی ببرید و بدست خود شفاف و املس ساخته بتعلیمی که
فرقان نوشته بود از بحر نور مداد بر داشت و کلمات عشره مکتوب ساخت چنانکه صریر ضریر
قلم بسمع موسی ع میرسید صفت توریت زعم یهود آنست که توریت در نه لوح نازل شد
که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید که توریت در چهل دفتر نزول یافت و حجم آن
چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل آن میسر شدی و یک جزو از وی بسالی خوانده شدی
و در وی هزار سوره است و در هر سوره هزار آیت و از انبیای سابقه غیر از موسی و هرون
و یوشع بن نون و عزیز هیچکس را حفظ مجموع توریت میسر نشد و بعضی گویند که دانیال
و ارمیا نیز محفوظ داشتند و از امم لاحقه حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن
ابی طالب ع جمیع توریت را یاد داشت و گروهی از شیعه بحفظ امام ناطق جعفر الصادق ع
نیز قایل گشته اند صفت مجمع البحرین صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرین
محل اجتماع بحر روم و فارس است و محمد بن جریر الطبری گوید که موضعی است بمسافت سه روزه
راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بر آنجا متصل میشوند و مقابل نهر ارس
و نهر کر گفته اند و ابی بن کعب گوید که مراد از مجمع البحرین افریقیه است و مصر و محققان
بحر نبوت و بحر علم خواسته اند و برین تقدیر مجمع البحرین محلی باشد که این دو صفت
علی حسب التقدیر الله فی احسن الوجوه و اکلها مجتمع گردد و تفسیر لفظ حقب در کلام
موسی صلوات الله علیه باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد سال
و زمان ممتد و روزگار متطاول نیز گفته تعداد معجزات موسی ع حضرت موسی را اکثر
افعال و اعمال خارق عادات بوده است و آنچه از و بظهور می آمد غرایبی میداشته
و بیشتر معجزات انبیا هم بزمان ایشان متعاقب حدوث آن منفصل گشتی الا معجزه او
که مدتی طویل بماندی و زمانی ممتد بران بگذشتی و آنچه از معجزات او در اثنای گذارش قصه

ذکر رفت بیست و هشت است برین ترتیب اعصا که آن مشتمل بود بر چند معجزه چنانچه بعضی
از آنها درین اوراق مسطور است ۱ ید بیضا ۲ قحط آل فرعون و نقصان ثمرات و مزروعات
ایشان ۳ وقوع طوفان ۴ نزول جراد ۵ انبعاث قمل ایشان ۶ آمدن صفادع ۷ تبدل آب بخون ۸
تقلب جوهر درهم و دینار بر مال و احجار ۹ موت نبات ابکار ۱۰ انفلاق بحر ۱۱ انشاک آب دریا و خشک
شدن قعر آن ۱۲ حدیث طفل ماشطه و دختر فرعون و گواهی بر صدق نبوت موسی ۱۳ هلاک شدن
عوج بن عنق بدست او ۱۴ زنده شدن عظمای بنی اسرائیل بعد از هلاک صاعقه ۱۵ پدید آمدن نقطهای
زرین بر زبان گوساله پرستان ۱۶ خاصیت خاکستر گوساله که در صنعت اکسیر بغایت مهم بود و
و جابر در کتاب السموم صفت آن ایراد کرده است ۱۷ اربعین میقات که چهل روز در یک محل قرار
گرفته از جای بر نخاست ۱۸ اربعین شفاعت که چهل شبانروز در یک سجده بود ۱۹ اربعین تضرع
که در آن مدت در یکجای استاده بود ۲۰ قصهٔ بقره هلاک قارون ۲۱ نزول من و سلوی
۲۲ انفجار آب از صخرهٔ صما ۲۳ تجدید ملابس و ثیاب قوم که در مدت اقامت تیه کهنه نشده
در روز بروز طراوت آن می افزود ببرکت توجه خاطر اشرف او ۲۴ احیای هرون بدعای وی ۲۵ ظهور
غمامهٔ مظلمه که تاثیر حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل باز میداشت ۲۶ نزول الواح و توریت
۲۷ از جملهٔ معجزات او بدنة الحکم بود و در میان بنی اسرائیل قریب بهزار سال باقی ماند
و کیفیت آن چنان بود که موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم وشاحی از زر و صوف و کتان مفتول
ساخته بود و در نسج آن جواهر نفیس تعبیه کرده و سه سطر بر آنجا نوشته هر سطری ملون بلونی
در آنجا نوشته و اسمای ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسباط بر آن جا نقش کرده و بسبب
این اسامی تمامت حروف تهجی بران مثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل مهمی
حادث شدی و کیفیت آن ندانستندی بیامدندی و پیش امام اعظم هرون بایستادندی
تا آن امام که جامهای پادشاهانه که خاصهٔ وی بودی بپوشیدی و بدنة الحکم را بالای آن ثیاب
در بر افکندی و بعد از آن حادثه که بوی شرح کردی و همان لحظه از بدنة الحکم جواب شنیدی
و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن بر صورت حروف تهجی مفرده بران محل ظاهر شدی
و از ترکیب حروف چگونگی حال منکشف گشتی و گویند در زمان یوشع شخصی مبلغی خطیر بدزدید
و هیچگونه راه بدان نمیبردند و یوشع بدان وشاح عمل نموده نام سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف
باستیصال آن اشتغال نمود و نام سارق اخاد بن کرمی بن زندی بن فارض بن یهودا بود
و مسروق لباسی مرصع بجواهر و عمامهٔ منسوج بزر و یاقوت و قلادهٔ منقش بصور عجیبه

واز جهت اشرار بنی اسرائیل توهم نموده بعد از آن هیچکس از ایشان بدان فعل شنیع اقدام ننمود
ومرتکب آن امر قبیح نگشت از جمله معجزاتش یکی آنکه حوضی پر آب کرده بود و قفل وبند آن بدست
هرون داده وچون شخصی را نسبت بمنکوحه خود شکی در دل افتادی ودر باره او گمانی بردی
پیش هرون رفتی وآنحال عرض کردی وهرون ازان آب حوض قدری در کوزه سفالین ریختی ومقدار
خاک بسر انگشت برداشته دران آب افشاندی ودعا بران دمیدی وصورت حال ونام زن ران
خوانده وآن آب بزن دادی تا بخوردی پس آنکه اگر زانیه بودی سیاه وتباه شده همانزمان هلاک گشتی
واگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی وهم دران سال از شوهرش بفرزندی رسیدی حامله شده
و هرچند عقیم بودی البته بار گرفتی واین معجزه تا هزار سال درمیان بنی اسرائیل باقی بود منقولست که
درآن روزگار دو خواهر بودند بیکدیگر بسیار شبیه چنانچه فرق میان ایشان دشوار روی نمودی
مگر شوهر یکی را بمنکوحه خود نسبت گمانی بدید آمده صورت حال را بر ائمه هرونی عرض کرد و
ایشان بطلب زن فرستادند وزانیه مکر کرده خواهر خود را فرستاد وآن زن آب معمول را
خورده چون عملی قبیح ازوی صادر نشده بود آسیبی باو نرسید وبعد ازانکه ضعیفه بخانه
آمد خواهرش استقبال نموده او را در کنار گرفت ونفس این صالحه که آب خورده بود بدماغ
زانیه رسیده فی الحال سیاه گشت وهماندم طرفه دیده عبرت عالمیان شد واز غرایب
حالات حضرت موسی یکی آنست که وفات او در ساعتی روی نمود که ولادتش وقوع
یافته بود بی زیاده ونقصان قصه یوشع بن نون علی نبینا وعلیه السلام قال الله سبحانه وتعالی
واذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علمای سیر
وتاریخ مراد از لفظ فتی درین آیت کریمه یوشع بن نون است واو از جمله عظمای انبیاست
علیه وعلیهم التحیة والسلام وبدایت قصه وی چنانست که چون بنی اسرائیل را وفات
موسی ع بتحقیق پیوست ومدت یکماه مراسم تعزیت بجای آوردند عنان حل وعقد امور و
زمام قبض وبسط ومصالح جمهور بکف کفایت یوشع داده اوامر واحکام او را بسمع رضا
قبول نمودند ودر روز ششم از ماه نیسان که سال اول بود از وفات موسی ع حضرت
کبریای سبحانی بیوشع خطاب کرد که بنی اسرائیل را بردار وهمت بر فتح اریحا ودیگر بلاد شام
گمار که وعده که با موسی کرده ام زمان آن رسیده ومتعاقب رفتن قوم بدیار شام
فتح وفیروزی روی خواهد نمود ویوشع اجابت امر حق را مسارعت نموده وبنی اسرائیل
را از تخلف فرمان الهی نصیحت کرده بحصول خبر بشارت داد وتجهیز لشکر کرده در دوازدهم

نیسان متوجه اریحا شد چنین گویند که عبور لشکر او بر آب اردن بود ودران حین اجزای
آب از هم جدا شده راهی خشک درمیان آن پدید آمد تا بنی اسرائیل بفراغ بال بگذشتند
وبعد از عبور ایشان آبها بیکدیگر متصل شده بحال اول معاودت کرد وچون این واقعه
بظهور آمد یوشع فرمود که دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهاده درانمحل که ممر خلایق بود
مناره ساختند تا موجب تذکر این معجزه باشد ودر چهاردهم این ماه قربان فصیح کردند
وبعد از آن دو مرد از صعالیک بنی اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند
وچون ایشان مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع واطوار مردم اریحا اعلام دادند باسرع
اوقات متوجه آنصوب شده شهر را محاصره کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین
بود وفصیل وباروی متین داشت که دامن خاک ریزش دست در گریبان ابر میزد
وبرج رفیعش با فلک البروج دعوی مساوات میکرد مشتمل بر بتخانه های عظیم وآبهای روان
وباغهای جنان وبوستانها واسواق مملو بود وچون اساس آن در غایت استحکام
وبنای آن در نهایت تشیید وانتظام بود کوتاه نظران قوم را فتح شهری چنان دران
نزدیکی دور مینمود ویوشع ع اینمعنی را بنور نبوت دریافت در روز هفتم از محاصره با رؤسای
وعظمای بنی اسرائیل وائمه هرونی وصندوق الشهاده هفت بار طواف حوالی آنشهر بجای
آورده آنگاه دعائی خوانده بر آنجا دمید ناگاه باروی شهر از هم شکافته شد وفرو ریخت
وشهربندی بآن رصانت ومتانت بی سبب ظاهری بزمین یکسان شد وبنی اسرائیل
باریحا درآمده آنچه خواستند از قتل ونهب بتقدیم رسانیدند وغنایم بسیار بدست
آوردند یوشع حکم فرمود که هرچه لشکریان گرفته اند حاضر کنند وهیچ تصرف ننمایند
چه غنیمت دران زمان بر اهل توحید مباح نبود ودر اوان بعثت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه
وآله وسلم مباح گشت چنانچه ذکر آن در دفتر دوم بیاید انشاء الله تعالی وچون غنایم را
لشکریان حاضر کردند یوشع فرمود که بر آتش عرض کردند اما مقبول نیفتاد ویوشع دانست
که عدم تصرف آتش در غنایم بنا بر خیانت وصدور امری ناملایم است لاجرم ببدنه الحکم
رجوع نموده نام خائن پدید آمد وباحضار او فرمان داده بعد از حضور بگناه معترف
گشت وسرگاوی که از طلا بتوابیت ولآلی ترصیع یافته پنهان کرده بود بیاورد وآنرا
با آنچه ظاهر کرده بود بر سر غنیمتها نهادند وهمان لحظه آتش قبول بران غنایم رسیده
با خاین سوخته گشت ودر حین دخول شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل

باید که از حضرت غافر الذنوب مغفرت گناهان گذشته را مسئلت نمایند و شکر خلاصی از بلیهٔ تیه بجای آرند جمعی از زاهدان و محسنان قوم بموجب فرموده عمل نمودند و طایفهٔ از آن مردم برا نحکم استهزا کرده گندم طلبیدند گویند که مستهزیان هفتاد هزار کس بودند و هماندم صاعقهٔ از آسمان پیدا شده مجموع را بشهرستان عدم فرستاد بعد از آن یوشع ع بایلیا توجه نمود و عمالقه که در آنجا بودند اکثر را بقتل رسانیدند چنین گویند که ضخامت اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبهٔ بود که بیست نفر و سی نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص از آن طایفه گرد می آمدند و در جدا کردن سر او از بدن عاجز میگشتند و بعد از فتح ایلیا روی بشهرستان بلقا نهادند و آن نیز شهری حصین و عمارتی متین و محلی منیع و حصنی رفیع بوده اما آن بلده بت پرست بودند و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود و او بزعم یهود ساحری بالادست بود و باعتقاد فضلای ملت احمدی مومنی خداپرست بود که اسم اعظم میدانست و ببرکت آن دعاء او باجابت مقرون میگشت و چون یوشع ع به بلقا رسید و بالق قوت مقاتله و مقابله در صحرا نداشت بالضروره در شهر متحصن گشت و بعد از آنکه ایام محاصره متمادی شد پادشاه و رعیت از بلعم که وی را بلعام نیز گفتندی التماس نمودند تا دعا کند که بنی اسرائیل منهزم گردند و بلعم اول بممانعت پیش آمده گفت یوشع ع پیغمبر خداست و بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده من این دعا نتوانم کرد تدبیر آنست که دین موسی را قبول کنید تا از سخط الهی رهائی یابید آخر الامر بلعم بوعد و وعید از طریق مستقیم انحراف جسته انهزام بنی اسرائیل را از حضرت باری سبحانه و تعالی مسئلت نمود و دعای وی مستجاب شده سپاه یوشع انهزام یافتند و یوشع ع در نیمه شبی مناجات کرده خطاب رسید که بندهٔ از بندگان من در میان اهل بلقاست که مرا باسم اعظم میخواند و هرچه از من میخواهد باجابت مقرون میگردد یوشع گفت الهی چون این دعای او نه بموضع خود واقع شده آن اسم را بروی فراموش گردان و التماس یوشع مبذول افتاده اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت کرده در محاصره اعدای دین مبالغه نموده و ملک بار دیگر از بلعم التماس نمود تا درباره بنی اسرائیل دعا کند و بلعم هرچند دعا کرد باجابت اقتران نیافت و حیلهٔ دیگر اندیشیده با ملک گفت که زنان جمیلهٔ فاجره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد

که اگر یک نفر از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت و ظفر از ایشان باز گیرد ملک بنابر اشارهٔ بلعم حکم فرمود تا زنان فاسقه بمعسکر بنی اسرائیل روند و هر که هرچه طلب کند دریغ ندارند و فسقا بلشکرگاه رسیده یکی از آنها خود را بر مردی از اکابر و عظمای بنی اسرائیل نقیب سبط شمعون بن یعقوب که زمری بن شلوم نام داشت جلوه دادن آغاز نهاد و زمری دست از زن گرفته پیش یوشع برد گفت ظن من آنست که تو گوئی که این زن بر من حرامست یوشع گفت بلی زنهار گرد این زن نگردی که هر که از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون از آسمان نازل گردد زمری گفت من فرمان تو نمی برم و آن زن را در خیمهٔ خود برد و در همان ساعت بلیهٔ طاعون در لشکر شیوع یافت و چون محاض بن عزار بن هرون را که یکی از علما و اقویای قوم بود از نیمعنی خبر شد نیزهٔ خود را برداشته بخیمهٔ زمری درآمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرده بمیان لشکرگاه رفت و زمانی طویل توقف نموده گفت بعد از این هر که در زنان فاحشه گردد جزای وی این باشد و بنی اسرائیل از آن کار ناشایست دست باز داشته عورات را از قبیول خود بیرون کردند و حضرت عزت بلیهٔ طاعون از میان ایشان مرتفع گردانید و از جهت این حرکت ناپسندیده باری سبحانه و تعالی تاج عرفان از سر بلعام برداشته لباس تقوی و ایمان از بدن وی بیرون کشید و روز دیگر یوشع ع فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شدند و طبلها فرو کوفتند و نایها بر دمیده خروش و افغان بر کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصر بمحاربه اشتغال نمودند و قریب بشام برجی از حصار بواسطهٔ زلزله از پای درآمده فتحی مبین روی نمود و قتلی بافراط واقع شد و چون شب شنبه شد که آن روز امت موسی جز بعبادت مرخص نبودند یوشع ع دعا فرمود تا حضرت قادر بیچون آفتاب را برجعت امر کرد و خورشید جهانتاب بفرمان رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و بالق و بلعام را بدست آورده بیاران ملحق ساختند مشهورست که آفتاب بجهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول برای یوشع ع دوم جهة سلیمان علیه السلام الرحمن سیوم ازبرای حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع چنانچه مشروح در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون روز یکشنبه شد یوشع غنایم را جمع فرموده بسوخت بسمع او رسانیدند که در حوالی اراضی مقدسه شهریست غانی نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغولند باز یوشع لشکر کشیده بآن سرزمین رفت و پادشاه ایشان را بدست آورده با دوازده هزار نفر از بت پرستان بقتل رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی را عماد و دیگری را جمعون گفتندی و خلقی بسیار در منزلهای آن متوطن بودند یوشع روی توجه بایشان آورده باسلام دعوت کرد و جمله امان خواسته

مسلمان شدند و قریب بدان دو کوه کوهی بود سلم نام و حصنی منیع داشت و خلقی بسیار دران قلعه
اقامت داشتند و آن قلعه را مضافات و منسوبات بسیار و بیشمار بودی و پادشاه جبار داشتند
کافر بت پرست بارق نام یوشع بدانجا رفته باسلام شان دعوت فرمود آنطایفه نیز اسلام قبول
کرده چون این فتحهای عظیم میسر شد یوشع باقصی مغرب رفته ببلاد ارمانیان رسیدند و آن پنج شهر
بود و هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار گشته باهم اتفاق و بیعت
کردند و بحرب یوشع توجه نموده بعد از مواجهه و مقابله در اثنای محاربه و مقاتله فرار کرده بمغاره
کوهی درآمدند و یوشع چند کس از شجعان و ابطال بنی اسرائیل را فرستاد تا بر در آن مغاره بنشستند
و خود با دلیران لشکر تعقیب هزیمتیان نموده بسیاری از ایشان بقتل آورد و از غرایب قضایا
آنکه تیغ برق بقیة السیف باز بدین گرفت بحیثیتی که شمار موتی بیش از عدد قتلی بود و یوشع
بعد ازین فتح ملوک خمسه را بدست آورده از پا درآورد و طبل مراجعت کوفته بفتح دیار شام
اشتغال فرمود و سی و یک پادشاه آن ولایت را گرفته بکشت تمامت بلاد را مستخلص ساخته
بر اسباط قسمت فرمود و جمله این وقایع در مدت هفت سال روی نمود و بعد ازین حروب بیست سال
دیگر بقول اصح خاطر اشرف را متوجه تدبیر قوم و تعظیم توریت گردانیده روزگار شریف خویش
بران مصروف داشت و چون زمان رحلت و هنگام مفارقتش نزدیک رسید مزاج مبارک او
از حال صحت عدول کرده بعارضهٔ قوی ممتحن شد و ذات بابرکاتش از تکیه گاه منبر و محراب
بتختگاه آرام و خواب میل نموده صاحب فراش گشت و در خلال این احوال خبر آمد که بارق
ملک سلم از دین برگشته تمامت آن دیار را ارتداد نموده اند چون بنابر استیلای مرض بحرب
نمیتوانست رفت بر مرتدان دعای عقوبت کرد و کالوت بن یوفنا را طلبداشته خلافت داد
و او را وصی و ولی عهد گردانیده از جهان بیرون رفت **حلیهٔ همایونش** معتدل القامت و عظیم
العینین و اسمر اللون و عریض الصدر بود **صفاتش** مجاهد و غازی و شجاع بود و مکاید حروب
و فنون قتال نیکو دانستی **مذهبش** متابعت موسی و هرون مینمود علیهم السلام و باحکام
توریت عمل کردی **معجزاتش** یکی انشقاق آب اردن بود در وقت عبور بنی اسرائیل
و دیگر رد آفتاب چنانچه سابقا مذکور شد و غیر این نیز گفته اند **مدت دعوة و ایام حیاتش**
اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و ده سال بوده زمان دعوتش بیست و یکسال و ثعلبی
در عرائس آورده که اوان دعوت او بیست و هفت سال و تمامت اوقات حیاتش صد و بیست
و شش سال بوده و در منتظم مذکورست که یوشع چهل و دو ساله بود که بخدمت موسی ع بیوست

و صد ساله بود که موسی ع از وی مفارقت نموده و بیست و هفت سال خلافت کرد و برین تقدیر
تمامی عمر او صد و بیست و هفت سال بوده باشد **مدفن همایونش** قریب بمقبرهٔ جد بزرگوار او ابراهیم بن یوسف بوده
ذکر کالوت بن یوفنا علیه السلام قال الله سبحانه و تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما
الآیة ائمهٔ تفسیر گویند که لفظ رجلان در آیت کریمه اشارت بیوشع و کالوت بن یوفناست
و اکثر علما بر آنند که او پیغمبر مرسل بوده و بر صحت نبوت او از نص توریت دلایل بسیار آمده چون
یوشع ع بجنت باقی رحلت کرد کالوت ع جمیع مهمات بنی اسرائیل را بحسب وصایت بر ذمهٔ خود گرفته
بترتیب ایشان اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام مینمودند
و از مخالفت اوامر و نواهی او محترز میبودند و چون کالوت ع از تنسیق مهمات شرعی و ملکی
باز پرداخت فرمود تا لشکری عظیم ترتیب دادند و بیتوقف رایات فتح آیات بحرب ملک بارق
نهضت داده عنان ممالک ستان بتسخیر جبال سلم و نواحی آن معطوف داشت بامدادی که سوار
میدان افلاک بسنان شعاع افروز لشکر انجم را هزیمت داد موکب همایونش بدان دیار رسیده
بی تعلل اطراف و نواحی جبال را احاطه کردند و جماعتی را که بهر جانبی بمدافعت و ممانعت مشغول بودند
و بمکاوحت و مقاتلت مبادرت مینمودند منهزم گردانیدند چنانکه معقلی حصین و موضعی رصین
را قهرا و جبرا مفتوح ساختند و قریب ده هزار نفر از آن متمردان را در مضایق آن جبال
بقتل رسانیدند و بنیاد ثبات آن ملاعین را بباد حملهٔ آتش آهنگ متزلزل گردانیدند تن خاکی
آن کفار را آب تیغ جهانگشائی بخاک فنا سپردند و بارق با جمعی از صنادید و اعیان بقید اسیر
مبتلا گشته بقیة السیف چون جراد منتشر ببادیه و جبال گریختند و اثر دعای یوشع بدیشان رسید
تمامت باغات و زراعات و نعیم و لذات ایشان فانی شد و آنکس که ببقای روح مصون ماند
بقیهٔ عمر بگدائی و همیه کشیدن و غربت و مذلت افتاد چنین گویند که در حبس ملک بارق هفتاد تن
از ملوک محبوس بودند و جمله را انگشتان و ید قطع کرده بود و بوقت خوان نهادن احضار نموده
نان پارها پیش ایشان می افکند تا مثال کلاب عادیه در روی افتاده از یکدیگر ربودندی
و چون این معنی مسموع کالوت شد فرمان داد تا بهدران منوال با او عمل نمایند و هم ازان نواله که بخورد
دیگران داده بود بخورد او دهند **نظم** چه گفتند نیکان مدان نیکمرد ٭ تو از عمر برخور که بد بر نخورد ٭
و چون این فتح نامدار از خزانهٔ موهبت آفریدگار تعالی شانه میسر شد و چنین نصرت ارجمند از فیض
موهبت خداوند عز سلطانه دست داد کالوت از آنجا مراجعت نموده بجانب مصر رفت و تمامی
ولایت شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی مانعی و منازعی مستخلص شده روزگاری بکامرانی تمام

حصین

بادیه

میکذرانیدند وکالوت ع هم بمراسم اعمال نبوت وهم بلوازم اشتغال سلطنت قیام مینمودند تازمانی
که وقت مفارقت دنیوی نزدیک آمد وچون امارات ارتحال مشاهده فرمود بوشادش پسر خودرا
خلافت داده ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد وکوهر زندکانی تسلیم قابض ارواح نمود **مثنوی**
جوان بادشاه از جهان رخت برد، جهان داشتن نوجوان را سپرد، چنین است رسم سرای سپنج
کهی کنج وشادی کهی درد ورنج، وچون در کتب تاریخ واخبار حلیهٔ مبارک وکیفیت دعوت
ومدت عمر ومدفن همایونش بتعیین نیافته بود در نظر بصیرت تعرض بدانها مجال نمود **قصهٔ**
حزقیل النبی المشهور بابن العجوز علیه السلام قال الله تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف
حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل عظیم الی آخر اختلافست
میان علمای تفسیر که باعث احیای موتی یوشع بن نون است یا اشمویل یا حزقیل واصح اقوال
آنست که حزقیل بود واو خلیفهٔ سیوم وپیغمبر ششم است بعد از حضرت موسی کلیم علی نبینا وعلیه
التحیة والتسلیم وسبب تسمیهٔ بابن العجوز آنکه پدر حزقیل را دو منکوحه بود از یک زن ده پسر
داشت واز دیگری که مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت وپدر او صاحب قربان بنی اسرائیل بود
واز سنتهای صاحب قربان یکی آن بود که هرگاه علامت قبول قربان ظاهر شدی مقداری طولانی
که بر سر آن دو صورت کلب ساخته بودند در گوشت فرو بردی وهرچه از گوشت بدان
دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آنرا جهة خود تصرف کردی روزی پدر حزقیل مقداری
از گوشت قربان که نصیب او آمد بخانه آورد مادر حزقیل راگفت که خداوند سبحانه وتعالی مرا بر تو بواسطهٔ
فرزندان رجحان کرامت فرموده است وشرف تفضیل ارزانی داشته این سخن بر طبع
مادر حزقیل گران آمده چون شب شد تا روز بنماز مشغول گشت وهنگام صبح تضرع وزاری
بسیار نموده از واهب العطایا مسئلت نمود که اورا فرزندی صالح کرامت فرماید تا بادی مؤانست
گرفته وحشت تنهائی او زایل کردد وظهور علامت اجابت دعا نیز از حضرت اجابت الدعوة
خواهش نموده چون آفتاب طالع گشت آن عورت کهن سال که پیش ازین بچندین سال حیض او
انقطاع یافته بود حایض گشت وحضرت قادر بیچون طراوت ونضارت جوانی بمادر حزقیل ارزانی
داشت وشوهر را نسبت باو میلی ورغبتی پیدا شده مباشرت نمود وبعد از چندگاه حزقیل ع
متولد شده آثار خیر وصلاح ورشد وفلاح در ناصیهٔ او پیدا وانوار نجابت وهدایت
از جبههٔ مبارکش هویدا خلق ازین صورت تعجب نموده اورا ابن العجوز خواندند وچون حزقیل
برتبهٔ پیغمبری رسید وپیوسته بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی ع وحفظ توریت

آهن ۷

بازده بخش نام اولاد دیگه تم باد حزقیل تسلیم نمود اولاد را اظهار شماتت کرده

واجرا احکام

واجرا احکام ربانی ترغیب مینمود واز مخالفت امر سبحانی اجتناب میفرمود وبعد از مدتی
باری سبحانه وتعالی اورا جهة تبلیغ رسالت بالمیا فرستاد وجمعی گویند که برفتن شهری
مامور شد که آنرا داوران گفتندی وبالجمله چون مردم شهر خود را بر جهاد تحریض نمود وایشان
تکاسل واهمال ورزیدند حق عز وعلا علت طاعون بر ایشان گماشت وآنجماعت از مواضع خود رو
بگریز نهادند وچون مقدار یک میل از شهر دور شدند آوازی هایل شنیده مجموع عالم دیگر شتافتند
ابن عباس گوید که چهار هزار نفر بودند وحسن بصری هشتاد هزار گفته ووهب بن منبه نیز هشتاد
هزار گوید واز ابن عباس منقولست که چون هفت روز از مردن قوم برآمد اجسام ایشان
متعفن شده بوی گرفت وحزقیل از اعتکاف بیرون آمده بران طایفه بگذشت ورقتی
در دل او پیدا شد وگفت یارب قوم مرا هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند
لاجرم قدرت خود را بدیشان نمودم حزقیل مناجات کرد که یارب این گروه را زنده گردان
دعا مستجاب شده مجموع در زمرهٔ احیا منتظم گشتند اما آن رایحهٔ کریهه ازان جمع مندفع
نگشت بلکه بحسب توارث باولاد واعقاب ایشان رسید ووهب بن منبه گوید که
گوشتهای ایشان ریخته واستخوانها پوسیده شده بود که بدعای حزقیل بحال حیات
معاودت نمودند والعلم عند الله تعالی وچون مردگان زنده شدند زبان مقال بکلمهٔ
سبحانک ربنا وبحمدک لا اله الا انت بگشادند وازان مقام برخاسته بدیار خود مراجعت
فرمودند وبقیة العمر بشریعت موسی ع عمل میکردند تا اجل موعودشان دررسیده که بدعای
حزقیل بحال حیات معاودت نمودند بموت اضطراری بنزهت سرای خلد خرامیدند وچون
حزقیل مدت ممتد در میان اولاد آن طایفه بماند وایشان گاهی متابعت وگاهی مخالفت
او میکردند خاطر شریفش ازینمعنی کلال گرفته از دیار شام هجرت فرموده بزمین بابل نهضت
نموده ودر انجا بدار الآخرت اشتغال فرمود **نظم** چنین است رسم سرای غرور، گهی ماتم آیست
اندر وگاه سور **مدفن مبارکش** گویند میان حله وکوفه است وهود مقبرهٔ آنحضرت را تعظیم
بسیار نمایند وچون بر حلیهٔ شریف ومدة عمر وزمان دعوت گرامیش اطلاع نیفتاد خامهٔ مشکین
شمامه متعرض آن نشد سلام الله علی نبینا وعلیه وعلی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین
ذکر الیاس النبی علی نبینا علیه الصلوة والسلام آنحضرت از کبار انبیاء مرسل است ونسب او
به هرون ع متصل وبعضی گفته اند والعهدة علیهم که الیاس ادریس بوده است که صورت
شخصیهٔ او در سابق الایام از نظر خلایق غایب شده وحقیقت روحیهٔ او بآسمان رفع

د نوبت دیگر در ازمنه و اوقات خاصه جهة تکمیل نقصان بصورت شخصیهٔ الیاسیه معاودت کرد
تا محجوبان و غافلان بدانند که اگر فسادی بصورت روحیه راه می یابد موجب فنای حقیقی نمی شود
و حقیقت روحیه که بتکالیف معرفت و طاعة و خطاب و حساب بر وی است همچنان باقی میماند و
نیز طایفهٔ جهال و کفار را یقین حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر است که آن حقیقه روحیه را
کسوتی دیگر پوشاند و بار دیگرش بمیان خلق فرستد حسب الاراده و المشیة نه چنانکه ارباب
تناسخ و حلولیان لعنت الله علیهم اجمعین میگویند که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل است
و علی کل التقدیر بین اهل توحید و ایمهٔ اخبار بران قایل اند که چون حزقیل ع از میان بنی اسرائیل
بیرون رفت احداث و وقایع بسیار پدید آمد و انواع فساد و عناد بظهور پیوست و هر یک از ملوک
و اسباط بنی اسرائیل که در اراضی شام و مصر متصرف بودند و بعقیده و مذهبی مذموم منفرد گشتند
و احکام و اوامر توریت را بالکل فراموش کردند و از جملهٔ مشرکان و بت پرستان آن عصر پادشاه
بعلبک بود اخب نام که در عبادت اصنام و در طاعت اوثان مبالغهٔ تمام میفرمود و بتی
داشت بطول قامت بیست گز بعل نام و شیطان از تجاویف آن با مردم سخن گفتی و بر حسب مراد
خویش امر و نهی بتقدیم رسانیدی و چهار صد نفر بسدانت آن بتخانه قیام مینمودند و روایت
بعضی از مفسران آنست که بعل نام زنی خوب صورت موزون خلقت بود که در آن روزگار
نظیر و عدیل نداشت و مردم بربوبیتش اعتقاد کرده او را می پرستیدند و چون طغیان و
عصیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان مامور گشت
و قوم را از روی نصیحت و مواعظت گفت که اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین
و شریعت موسی بر آنجماعت عرض کرده توریت بران طایفه خواند و چندانکه در تبلیغ مبالغه
نمود غیر از یک نفر که اسم وزارت پادشاه داشت کسی با او ایمان نیاورد و بعضی گفته اند
که پادشاه بعلبک در اول بشریعت موسی و امر الیاس عمل مینمود اما زنی داشت
اربیل نام بغایت سفاک و بی باک که با انبیا علیهم السلام عداوت می ورزید و عمری
دراز یافته بود هفت کس از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده بود و هر یک را بنوعی
هلاک ساخته و هفتاد پسر در میدان آورد و این فاجره ملک را از راه برد و سکان
آن دیار را تکلیف نمود تا عبادت بعل بجای آوردند و بمرور ایام این رسم مذموم
معتاد طبیعت شوم ایشان شد و چون اربیل از دعوت الیاس ع خبر یافت
و از مضمون مقال او واقف شده نایرهٔ عداوت در اشتعال آورده بقصد

الیاس اشتغال نمود و الیاس ع از خوف کفره بطرف جبال توجه نمود و مدت هفت سال
در مغارهٔ کوهی فرداً وحیداً اقامت کرد و هر چند ملک بعلبک بتحریک رفیقه اش بطلب
وی مشغول میبود و قاصدان بنواحی و اطراف میفرستاد حضرت ملک حفیظ شر آن ملاعین را
از الیاس باز میداشت و بکمال کرم و حفظ نامتناهی صیانت احوال او میفرمود تا بعد از
هفت سال مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شد و اطبا از معالجه عاجز آمدند ملک و منکوحه اش
طلب بدوای مریض و استعانت را بعبادت بعل تقرب نمودند و چون بعد از اجتهاد بسیار
هیچ اثری بحصول موصول نشد سدنه و خدام بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است که
الیاس ع را زنده گذاشته اید و از قصد و ایذای او متقاعد گشته و مادام که الیاس
در حیات باشد و غیر او را پرستید بعل تکلم نخواهد کرد و طریق نجات آن احداث نخواهد نمود
ملک بعلبک گفت که مرا خاطر بمرض فرزند مشغول است و لحظه قرار و آرام ندارم اگر بهتر شود هر آینه
سعی نمایم و تمامت روزگار خویش را مصروف بطلب الیاس گردانم تا او را بدست آورده
هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم خدام بتخانه گفتند حالا صواب آنست که درین حادثه
التجا با آلهه و ارباب اهل شام کنی و صحت فرزند از ایشان طلب نمایی تا زمانی که بعل از حال
غضب بمرتبهٔ رضا باز آید و مهمات آینده طریق حصول مقاصد باز نماید بعد از ان ملک بعلبک
برحسب اشارت آن ملاعین چهار صد نفر از آن مردودان بی دین را ساختگی کرده بدیار شام
فرستاد تا جهة شفای فرزندش شفاعت کنند و از اصنام و آلههٔ متفرقه جمعیت خاطر او
مسئلت نمایند و چون ایشان متوجه آنطرف گشتند در اثنای قطع بیابان بانکوه رسیدند
که الیاس در آنجا مقیم بود و مقارن اینحال الیاس ع بفرمان الهی از اعالی کوه نزول کرده
با ایشان آغاز مجادله نهاد و گفت که ملک را بگوییه که خدای تعالی میفرماید که ای اخب
تو میدانی که من خدایم که غیر از من خدای دیگر نیست خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب
و اسباط علیهم السلام منم بنی اسرائیل را با همه عالمیان من آفریده ام و ایشان را من روزی
میدهم و زنده میدارم و میمیرانم و تو از غایت شقاوت و قلت عقل و کمال جهل
بمن شرک می آری و غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر خود را از آنان میطلبی که خیری و نفعی
از ایشان متصور نیست بعزت و جلال خود که ترا جهة فرزند در خشم آورم و او را عنقریب
بمیرانم که بجز از من کسی مالک هیچ چیز نیست اصحاب ملک بعلبک که مقالات الیاس
استماع کردند از خوف آن خطاب بر خود بلرزیدند و هیبتی عظیم و رعبی تمام بر قلوب ایشان

طاری شده بجود و از آنجا بازگشته متوجه دیار خود شدند و مضمون پیغام ربانی زیاده
و نقصان بملک رسانیدند و آن لعین بدبخت همت بر قتل الیاس گماشته و پنجاه نفر از
صعالیک و مشهوران قوم اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بلطایف الحیل الیاس ع را
بدست آورند و بعد از تشدید و تقیید احضار کرده هلاک کنند و باریتعالی محافظت نموده
قاصدان را بعد از دعای الیاس ع بآتش سماوی بسوزانید و آن لعین چند نوبت مردم را بآوردن
الیاس ع فرستاد و ایشان بآتش سوخته گشتند و دیگرت جمعی عظیم تجهیز کرده وزیر مسلمان را
بر ایشان حاکم ساخته روانه ساخت تا الیاس ع بصحبت وی میل نماید و ظاهر شود و ایشان
او را بدست آورند و هیچ دقیقه از دقایق مکر و خدیعت فرو نگذارند و چون فرستادگان بمقام
الیاس ع رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شود و اقتضای حکمت آلهی را جهت سلامت نفس و وقایت
عرض وزیر مسلمان بنزدیک ملک رو که قدرت ربانی دست تسلط ایشان خواهد کوتاه کرد
و هیچگونه مجال تعرض نخواهد داد و بنابرین الیاس ع برافقت ملازمان ملک بدیار بعلبک توجه نمود
و چون بنزدیک ملک رسید قضارا آنروز مرض پسر او اشتداد کلی پذیرفت و هیچ آفریده فرصت
مزاحم اوقات الیاس نیافت و دیگرباره الیاس بجانب کوه رفت و در آنجا میبود تا زمانی
که خاطر مبارکش از توطن جبال و مغاره ها ملول گشته باقامت عمرانات مایل شد و چون
بشهر آمد اتفاقا در خانهٔ مادر یونس نزول کرده شش ماه در آنجا بسر برده و یونس ع در آن وقت
طفل رضیع بود و مادر وی خدمتی تمام بجای می آورد تا زمانی که الیاس ع را از مضیق آنخانه
باز داعیه طواف صحرا شد و چون بیرون آمد حضرت کبریای سبحانی روح یونس را قبض فرمود
و بعد از آنکه بواسطهٔ الم مهاجرت و مفارقت یونس خاطر آن ضعیفهٔ بیچاره در رنج تعب بود
روز از خانه بیرون جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت روزه
چون ویرا دریافت حال عجز و اندوه خود را شرح داده التماس احیای فرزند کرد الیاس
از آن معنی استبعاد جسته گفت إنّما أنا عبدٌ مأمورٌ أعمل بما یأمرنی ربی و لم یأمرنی بهذا
و از استماع این سخن مادر یونس در خاک غلطیده بانده و تمام بحضرت نالیده و الیاس بر وی
ترحم نموده مناجات کرد نظم که ای خالق و صانع و کارساز ٭ ز علمت نهفته نشد هیچ راز ٭
چو بر تو عیانست سر ضمیر ٭ چه حاجت بیان قلیل و کثیر ٭ و هم از آنجا باشارت ملهم صواب
در مرافقت آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای هفت شبانروز
دیگر همانخانه را بمقدم شریف مشرف ساخت و از اثر دعای واجب الاجابتش

پس ازانکه چهار

پس از آنکه چهارده شبانروز از مرگ یونس ع گذشته بود نوای روح در فضای سینهٔ او برافراخت
و دیگرباره بجانب کوه انصراف نمود و چون عصیان قومش متمادی شد و هیچگونه از آن افعال
ذمیمه باز نمی آمدند خاطر عاطرش بدان جهة ملول و محزون میبود خطاب آمد که ای الیاس این
دلتنگی چراست و ضمیر منیرت حزین و اندوهناک از بهر چیست أنت أمینی علی وحیی
فی أرضی و صفوتی من خلقی سلنی اعطیک فانی ذو الرحمة الواسعة نظم بگفتا که میخواهم
از غیب دان ٭ که پرورد ردم زین سرای جهان ٭ نخواهم که بینم دگر روی قوم ٭ که هستم پریشان ازین
خوی قوم ٭ وحی آمد که ای الیاس آنچه سوالست که میکنی من روی زمین را از برکت تو خالی
نمیگذارم چه صلاح حال خلایق مربوط بوجود تست و لیکن غیر ازین هرچه درخواه تو باشد بطلب الیاس ع
قحط هفت ساله مسئلت نمود و حبس باران و عدم نزول غیث دعا فرمود ندا رسید که
ای الیاس مراعات شعار انسانیة از لوازم است و اگر در حبس لطایف امطار بر ایشان
محبوس داریم خلق بسیار تلف گردند و جمع بیشمار هلاک شوند آری هرچند ایشان بر خود
ظلم میکنند دریای رحمت ما از آن وسیع تر است که بامثال معاصی و ضلالت آنجماعت متغیر
و متغیر گردد و لیکن اجابت دعوت ترا مقرر فرمودیم که تا مدت سه سال عنان حل و عقد
سحابات و زمام قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد و تا اذن و فرمان نکنی
یکقطره بمواضع و بقاع و مزارع و ارتفاع ایشان نبارد بعد از آن باران از آن قوم باز ایستاد
و نایرهٔ قحط و غلا ملتهب گشت ابواب نکال و شدت مفتوح آمد و قریب سه سال در آن
خواری بودند و الیاس در خانهای بعضی از بیوه زنان و مساکین بسر میبرد و بهر خانه که
منزل ساختی ببرکت قدوم مبارکش وسعت معیشت ظاهر میشد و مردم از نیک بختی بوجود او
استدلال کرده چون قصد آنخانه میکردند از آنجا فرار کرده بموضعی دیگر میرفت تا شبی بحجرهٔ مادر
الیسع با اخطوب در آمد و الیسع را عارضهٔ کلی دست داده بود و آن ضعیفه کهن سال التماس
دعا فرموده الیاس دعا نمود و آن بلیه مرفوع گشت و چون از آنجا بیرون آمد الیسع موافقت
نموده متابع الیاس شد و در آنوقت الیاس ع را شیب دریافته بود و الیسع در عنفوان
شباب جوانی بود و ایشان بمیان قوم در آمده قبول اسلام را بمواعید خوب و رفاهیات
نوید دادند و چون موثر نیامد الیاس بدان طایفه گفت که مدتیست که شما بعبادت آلهه و
اصنام مشغولید امروز آنها را بجانب صحرا برید و التماس نزول باران کنید اگر حاجت شما
برآورند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم و الا شما بوحدانیت باریتعالی

ونبوت ما اقرار کنید تا دعا کنم که کشت زار امید شما را از رشحات فیض ملک وهاب تازه وریان
کردد واز جانبین برین قرار داده چون قوم از جانب اصنام مایوس شدند الیاس دعا فرمود
باران خواست وهمان لحظه قطعهٔ سحاب پدید آمده طول وعرض پیدا کرده بارانی عظیم بامر ملک علیم
نازل شده بلاد ودیار ایشان بحال اول معاودت کرد وچون از هلاک بزر وحبوب شکایت کردند
آنحضرت فرمود تا نمک را بکوفتند وبجای حبوب بر زمین پاشیدند وباری تعالی از آن زرع
نخود بایشان کرامت فرمود وباوجود آنکه این معجزها دیدند وچندین بلیه کشیدند همچنان
بر کفر اصرار نموده از نقض عهد باک نداشتند آنگاه الیاس دعا کرده خلاصی خود از مصاحبت
آنقوم مسئلت نموده اجابت دعوتش را از حضرت باریتعالی میعادی معین شد ومتقارب آن
اوقات الیاس با الیسع بن اخطوب بکوه درآمد ودر آنجا اسپی با اسباب وآلات رکوب
مجموع از آتش صرف ظاهر شد والیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش وصیت
کرد وجبهٔ صوف خود را در وی پوشانید وهمانلحظه شهوات نفسانی از آنحضرت
منقطع کشت تعلق او باعراض جسمانی فانی شد وحضرت آلهی الیاس را در قباب عزت
از نظر خلق محجوب کردانید **نظم** در سراست صحبت وریج دل اختلاط ۞ دانا ز خلق کوشهٔ
عزلت از آن کرفت ۞ آنرا که آتش طلبی هست در درون ۞ چون آب کشت وشعلهٔ آتش
نشان کرفت **حکایت** در عرائس مذکورست که شخصی از دیار عسقلان کفت بوقت
نصف النهار در صحرای اردن بقطع مفاوز مشغول بودم که ناکاه یکی دران بیابان بمن
بازخورد وبعد از مراسم سلام وتحیت پرسیدم که تو کیستی ودرین صحرا چه میکنی کفت
من الیاس پیغمبرم از استماع این سخن لرزه بر من افتاده کفتم یا نبی الله دعا کن تا این حالت
از من زایل شود که سوالی چند دارم آنحضرت دعا فرمود ودست مبارک بر دوش من
بنهاد چنانچه اثر ابرد وخنکی آن در سینهٔ من پدید آمد کفتم یا نبی الله اکنون وحی بر تو
نازل میشود یا نه فرمود که تا محمد صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شده ابواب رسالت
ووحی مسدود کشته وبعد از وی هیچ پیغمبری وحی نیاید کفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند
کفت چهار پیغمبر عیسی ع وادریس ع بر آسمان وخضر ومن در زمین کفتم که بدلاء
امت محمد چند تن اند ومقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت نفر اند
پنجاه نفر از ایشان در حد وعریش مصر تا بشواطی فرات ساکن باشند ودو نفر در مصطبه
ویکی در عسقلان وهفت دیگر در تمامی بلاد وچون یکی از ایشان فوت شود باریتعالی

هما نلحظه عوض آن

هما نلحظه عوض آن نصب کند کفتم چکوئی در حق مردان ومحاربات او کفت مردان مرد طاغی
وخاطی بوده بر خدای بیرون آمده وقاتل ومقتول وشاهد ومشهود ومحاربات او اسیر آتش دوزخ اند
کفتم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که در بعضی از محاربات او حاضر بودم اما از طعن وضرب وغیر ذلک
هیچ فعلی از من صادر نکشت خبر فرمای که حالم چه باشد فرمود که نیکو کردی که بامثال این امور اقدام ننمودی
دیکر در مثل آن مقامات حاضر نشوی بعد از ان دو رغیف که سفید تر از برف بود حاضر کرده بایکدیکر
تناول کردیم آنگاه باطراف وجوانب آن صحرا نظر کرد فی الحال ناقهٔ پدید آمده وپیش وی بایستاد
وچون خواست که سوار شود کفتم ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو مطلوبست کفت آن متعذرست
کفتم مرا تعلقی بمنال ومنالی نیست کفت این مطلوب میسر نشود بعد از ان کفت مرا داعیه آنست
که در ماه رمضان به بیت المقدس معتکف باشم وبر ناقه سوار شده ومیان من واو درختی
حایل کشته از نظر من ناپدید کشت **حلیهٔ همایونش** کویند که شخص همایونش نحیف است وقامتش
طویل وجعد موی وپوست بدن عزیزش درشت وپوسته خرقهٔ صوف پوشیدی **سیر معیشتش**
موافق شریعت موسی بود وبمضمون توریت عمل میکرد **محل اقامتش** بیشتر صحاری وبیابانها
باشد وسرکشتکان ودرماندکان را هدایت نموده بجادهٔ نجات باز آرد وکویند که هر سال بایام
عید اضحی با حضرت خضر ع در مسجد قبا جمع شوند وبترحیل وتمشیط شعار معارف
بندکوار اشتغال نمایند **حال امتش** کفته اند که بعد از مفارقت آنحضرت بادشاهی جبار
بایشان استیلا یافت وتمامت آنقوم را بر تیغ بیدریغ قهر بکذرانید وکوهر حیات آن متمردان را
بزخم شمشیر الماس کون در رشتهٔ فنا در کشید وکان امر الله قدرا مقدورا وچون ایام
دعوت الیاس معلوم نیست واوقات حیات او تناهی نیافته در آنمعنی شروع رفت والله تعالی
اعلم **ذکر الیسع بن اخطوب علی نبینا وعلیه السلام** الیسع پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیلیست ووصی
حضرت الیاس ع وبغایت عظیم القدر بود ودر میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشته بود
کویند که بدایت حال او چنان بود که بفلاحت وزراعت اشتغال مینمود ویکروز بالیاس ع وصی
رسید که خلافت خود را بوی مفوض کرداند الیاس اتمام آن مهم را در حالتی که الیسع
بحرث وزرع مشغول بود بر وی کذشت وردا مبارک بر وانداخت فی الحال اثری
عظیم در وی ظاهر شده پیش آمد وکفت اکر اجازت باشد والدین را وداع کرده بخدمت
آیم وبه متابعت حضرتت توسل جویم الیاس فرمود که من چه کردم که تو اینچنین میکوئی
واز من چه دیدی که چنین حکایت میکنی الیسع را شوق بخدمت او زیاده شد ونوری از انوار

الهی در فضای سینهٔ او در لمعان آمده زود آلات حرث را در هم شکست و کاوان را قربان کرده
لحوم و وسومشان تصدق نمود و متابعت الیاس نموده بهر جانب که آنحضرت توجه کردی
او موافقت نمودی تا حال منجر بآن شد که بعد از الیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام مینمود و توریت
برایشان میخواند و قواعد شریعت موسی عم ممهد داشته تجدید رسوم آن میکرد و با جای مراسم
آن مشغول میبود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال مینمود و او را خوارق عادات بسیار
بوده است ازانجمله یکی آنکه اهل اریحا از ملوحت آب شکایت کردند و او پارهٔ نمک گرفته
در آب انداخت و گفت کن حلواً باذن الله تعالی در حال آن آب بسان عسل شیرین شد
دیگر آنکه بیوه زنی از قلت وجه معاش با وی شکایت کرد و نقلهٔ ماندن قرض شوهر و کشیدن
قرض خواهان فرزندانش را بکبر و عرض نمود آنحضرت فرمود که در خانه چه داری زن
گفت که بجز یک کف روغن هیچ ندارم الیسع فرمود که آن روغن را در ظرفی کن و همچنین
پیوسته ازان ظرف بظرفی دیگر و ازان انا بانای دیگر نقل نمای و آن ضعیفه بفرموده
عمل نمود و روغن از ظروف فاضل می آمد بحیثیتی که اهل آن مواضع تمامت ظروف خود را
ازان روغن مملو ساختند و بدینجهت قرض او گذارده شد و وسعتی تمام در معاش آن
فقیره پدید آمد دیگر آنکه نوبتی در خانهٔ شخصی نزول کرد و آنشخص را زنی عاقره بود و
بالتماس صاحب خانه دعا فرمود تا حضرت باری النسیم پسری ارزانی داشت و چون
آن فرزند بعد از چندگاه وفات یافت باز باحیای وی التماس کردند و او دعا نموده
حضرت حی قدیم آن مرده را زنده گردانید و مدت مدید حیات یافت دیگر آنکه وقتی جمعی
از ملامذهٔ او طعامی ترتیب میکردند یکی از آنها بطریق سهو مقداری حنظل دران افکند
فی الحال ازان مطعوم صدائی بمسامع ایشان رسید که هر که ازین طعام بخورد بمیرد و چون
آنحضرت ازینصورت واقف شد قدری آرد بآن طعام ضم ساخته دعا فرمود هیچ
مضرتی از تناول آن روی ننمود دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعادی اخبار
میکرد و تدبیر و حیلهٔ جنگ می آموخت تا بفراغ تمام بحرب دشمن قیام مینمودند در اثنای
این حالات یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل می ورزید با خواص خود گفت معلوم نیست
که این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبر میکند و اسرار ما را در میان ایشان که
شایع میکرداند گفتند که اخبار امور آتیه و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبر عم است
و آن پادشاه در غضب رفت و لشکران برداشته بجنگ بنی اسرائیل آمد و بیکناگاه

الیسع را گرفت و آنحضرت دعا فرمود تا دیدهای اعادی از حلیهٔ نور عاطل مانده خود از
چنگال دشمنان خلاص یافت دیگر آنکه جمعی از مهمانان بخانهٔ او آمدند و الیسع غلام را باحضار
مایده فرمان داد خادم گفت که مهمان از صد نفر متجاوز است و نان بیست رغیف بیش
نیست فرمود که همه ازان سیر شوند و آن نانها همچنان بحال خود باشد و غلام نانها حاضر
ساخته هرچند تناول کردند چیزی از طعام کم نشد دیگر آنکه ملک دمشق را علت برص بود
نعوذ بالله منها و ملک رسولی بیکی از حکام بنی اسرائیل فرستاد تا طبیبی حاذق ارسال نماید
و او حواله بالیسع کرد آنحضرت فرمود که ملک باید که در جوی آب در رود تا علت وی زایل شود
و رسول مایوس و ملول بازگشته کیفیت حال را معروض پادشاه گردانید عقلا گفتند تجربهٔ
سخن وی از لوازم است و ملک در آب رفته اعضای خود را بشست و چون برون آمد
آن مرض بالکل زایل گشت و ملک خرم شده ثیاب قیمتی و بدرهای زر بخدمت الیسع
فرستاد و حضرت نبوی هیچ از آنها قبول نفرمود دیگر خادم را طمعی پیدا شده در عقب
رسول رفت و دو بدرهٔ زر بگرفت و همانلحظه که الیسع را برین معنی وقوف افتاد و بر خادم
لعنت کرد آن خادم بعلت ملک دمشق گرفتار گشت دیگر آنکه غلا و قحطی عظیم در دیار شام
پدید آمد بنابر آنکه از اطراف و جوانب لشکرهای آراسته آمده بمحاصرهٔ بنی اسرائیل اشتغال
مینمودند و درخلال این احوال الیسع قوم را بشارت داد که فردا چنان غله ارزان شود
که مردم حیران گردند و مطعومات را چندان قیمتی نماند حاجب ملک استهزا کرده
گفت که اگر حق سبحانه و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله ریزان شود هنوز ارزانی
پدید نیاید الیسع فرمود که تَرَاهُ وَلَا تَأْکُلُ مِنْهُ روز دیگر صباح در منازل دشمنان قعقعهٔ
سلاح و شیههٔ اسپان و نا ورد مبارزان در افتاده و بی سببی ظاهری منهزم گشتند
و بنی اسرائیل از تنگنای محاصره خلاصی یافته بیرون شتافتند و اطعمه و اغذیهٔ اعدا را
در تصرف آوردند و کار بجائی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و باتفاق
بر سر حاجب که استهزا کرده بود جمع آمده او را بخواری هرچه تمامتر هلاک کردند
دیگر آنکه در زمان وفات خود پادشاه عصر را خبر کرد که سه نوبت بر لشکر مصر ظفر یابی
و بر وفق بشارت وی صورت واقعه روی نمود در بعضی از تواریخ مسطور است که بغیر
ازین معجزات بسیار دارد که ذکر آنها موجب تطویل است و چون بنی اسرائیل گاهی
متابعت وی بجای می آوردند و گاهی مخالفت مینمودند خاطر عاطرش ازینجهت ملول بود

آخر الامر بحضرت عزت مناجات کرده مرافقت رفیق اعلی و مصاحبت معاشر انبیا مسئلت نمود
و بعد از تیقن اجابت ذی الکفل را طلب فرموده خلافت داد و روح نازنینش بحضرت
ارحم الراحمین فرستاد نظم خاکش سپردند و گشتند باز ها در دخمه کردند روی فراز ها

ذکر ذی الکفل پیغمبر علی نبینا و علیه السلام اختلافست میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بوده
جمعی گویند که حزقیل است و بعضی گفته اند وی پسر ایوب صابر است که نام اصلی او بشیر بوده
و اصح اقوال آنکه او وصی الیسع بن اخطوب است و حزقیل و بشیر بن ایوب که او نیز بذی الکفل
ملقب شده و هر دو بر وی سابق بوده اند و در کتاب اسولهٔ جامعه مسطور است که اختصاص
او بدین لقب بواسطهٔ آن بود که وصایای الیسع بن اخطوب را در باب ترغیب و ترتیب
بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت ایشان و مدارست توریت و احکام آن تکفل کرده بود
و طایفهٔ دیگر گویند که تخصیص این لقب را سبب آنست که ذی الکفل مقرب یکی از ملوک شام بود
و نزد او منزلتی تمام داشت و آن پادشاه را با بنی اسرائیل عداوتی عظیم بود و هر چند
وقت قصد دیار ایشان میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید تا یکنوبت فوجی از
ابطال رجال را بحرب بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقابله و مقاتله قریب صد نفر
از علما و صلحا و عظمای یهود را اسیر کرده بخدمت ملک فرستادند و پادشاه میخواست
که اسیران را سیاست فرماید که ذی الکفل از ینمعنی خبر یافته زود بخدمت ملک شتافت
و عقوبت ایشان را در تاخیر افکنده گفت حالا وقت بیگاه است و زمان سیاست گذشته
این جماعت را بمن بسپار و من متکفل میشوم که صباح همه را بموقف سیاست حاضر
گردانم ملک فرمود مجموع را بوی سپردند و ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل
و اغلال از ایشان برداشت و تعظیم و تکریم بجای آورده بعد از اطعام و الباس در نیم شب
اسیران را گذاشت و چون آن طایفه از بلیهٔ دشمن خلاصی یافتند و ذی الکفل نیز معاینه
و مخاطبه ملک بگذرانید بعد الیوم در میان یهود بدین لقب مخصوص آمد و متعاقب
اینصورت بدرجهٔ نبوت معلی شد و بمعارج رسالت مرتقی گشت و صدر الدین اصفهانی
در منتخب المعارج گوید که حضرت باری تعالی ذی الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد
که وی را کنعان گفتندی تا بقبول ایمان دعوت کند ملک گفت مرا معلوم است که
از من خطاهای عظیم صادر شده و بر جرات و جسارت بسیار اقدام نموده ام
اکنون دلالت میکنی مرا بر ایمان حجتی باید که بعد از وفات با من در گور بنهند تا نعیم

جنان مرا واجب

جنان مرا واجب شود و الا چه دانم که ایمان من قبول هست یا نه و ذی الکفل اینمعنی را
قبول نموده و رقعهٔ کفالت بنوشت و تسلیم نمود و ملک آن رقعه را بستد و ترک
سلطنت داده از میان خلق کناری گرفت و بطاعت و عبادت مشغول شده و چون
اجلش فرا رسید آن خط با وی دفن کردند و باری سبحانه و تعالی دلالهٔ کفالت ذی الکفل
قبول نموده آن ملک را بصد جنان و روح و ریحان رسانید و روز دیگر فرشته را با همان
خط کفالت مبشر آنحالت گردانید و جماعتی که در حین دفن آن خط دیده بودند گواهی
دادند و اقرار نبوت ذی الکفل نموده مسلمان شدند و او نیز بار دیگر مجموع آن قوم را
به نزول بمنازل جنان و مصاحبت حوران و غلمان کفالت فرمود و این لقب بر وی
بامتداد روزگار بماند و چون ایام رحلت وی متقارب شد در صحبت ملایکهٔ عظام و
ارواح کرام بفرادیس اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت مثنوی
جهان را بدینگونه شد رسم و راه ها نمیدارد آرام کس را نگاه ها به پایان رسانند چندین هزار ها نیاید بپایان هنوز
آن شمار

ذکر اشمویل علی نبینا و علیه السلام شرح قصهٔ اشمویل پیغمبر آنست که چون در ایام
نبوت عالی امام ضعف و فتور تمام باحوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمزق در میان
ایشان افتاد و اعادی و خصوم غالب گشته همت بر استخلاص دیار شام و استیصال
بنی اسرائیل گماشتند و تفرق و پراکندگی یهود را واجب دانسته اسیر و غارت و نهب
و تاراج و قتل لازم داشتند و عمالقه مقارنه ظفر یافته تابوت سکینه را با چارصد و چهل
پیغمبرزاده و ملک زاده بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج و جزیه نهادند و انجماعت
بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری مرسل طلبیدند تا بمعاونت و هدایت او بدفع
اذیت خصمان و رفع مراسم ظلم و عدوان مشغول شوند و با عادی ملت حرب و
جهاد نموده شر ایشان از خود مندفع سازند و در آن روزگار از خاندان
نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی عقیم که او را حنته گفتندی و شوهرش مسمی
سلقانا از اسباط لاوی بود و چون اوقات زیارت و طواف بیت المقدس
نزدیک آمد هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردند و در انجاح مسئلت فرزند
رشید که لایق رتبهٔ نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند و در آن ولا عالی امام
بر کرسی امامت نشسته تضرع و زاری ایشان استماع مینمود و در اجابت ملتمس
ایشان امداد نموده دعا کرد و حضرت کبریای سبحانی شرف اجابت ایشان مستجاب

کردانیده چون سلقانا با منکوحهٔ خود بخانه رفت در همان شب حنته باشمویل حامله کشت
وچون فرزند متولد شده مدت رضاع بسر آمد ویرا بخدمت عالی امام آورده بشرایط
خدمتکاری بیت للمقدس وحفظ توریت باز داشتند واو درخدمت عالی امام
ملازمت عباد وزهاد کرده بقرأت توریت اشتغال مینمود تا زمانی که مبعوث کشت
آورده اند که شبی از شبها در میان خواب وبیداری ندائی بوی رسید واو کمان برد که مکر
عالی امام طلب میکند زود برخاسته بخدمت وی شتافت وچون عالی امام را بران وقوف
افتاده فرمود تا بجائی خود مراجعت نماید وتا سه نوبت ندا بشمویل ع رسیده پیش
عالی امام می آمد انکاه عالی امام کفت که اکر این بار همان ندا بسمع تو آید بر جای خود قرار
کرفته جواب ده هر آنچه بشنوی مسارعت نموده بسمع من رسان واشمویل مترصد کشته
چون ندای چهارم شنیده لبیک سمعًا وطاعةً کفته بجواب مبادرت نموده در عقب ندا

مثنوی

خطاب آمد از حق سوی اشمویل — که ای بندهٔ خاص رب جلیل — یقین دان که در این چمن بشکفت
کلی چون تو دیکر نخواهد شکفت — ز آدادم از فضل خود سروری — همان فخر ناموس پیغمبری
بعلم خودت رهنما داشتم — لوایت بدعوت برافراشتم — هم اکنون برو سوی عالی امام
بکویش ز من این خبرها تمام — که حق کویدت کای غلط کرده رای — چرا غفلت آری بکار خدای
ز مضمون آن ذره نکذری — که تا امر وفرمان بجا آوری — ترا ملک وپیغمبری داده ام
ز دیکر کسان سروری داده ام — بنوشی ره حق در احکام دین — نباشی باحداث بدعت قرین
کنون بهر دلخواه فرزند خویش — همان بهر ناموس و پیوند خویش — ره راست آخر چه پوشیده
بتغییر حکم از چه کوشیده — چو کردارشان جمله بشناختی — برایشان ز بهر چه در پیچیدی
که تا فاسد وباطل آمد عزیز — بخواری شدند اهل حق وتمیز — نهان شد چو عنقا صلاح وسداد
عیان کشت وشایع عناد وفساد — برفت از جهان شیوهٔ راستی — پدیدار آمد کژی وکاستی
نبودست عهده بمن آنچنان — که زینسان خلافت کنی در جهان — چو امر مرا سهل انکاشتی
ز زونی ونقصان روا داشتی — چرا نه کرفتی ز فرمان من — دلیری نمودی بعصیان من
بیکبار نکذارمت اینچنین — کشم انتقامی ز تو بعد ازین — که هر کس که او بشنود حکم آن
شود کوششش ز هیبت آن کران — بذات قدیم معلای خویش — بافعال واوصاف واسمای خویش
بنوری که باهر شد از حکمتم — بعز وجلال که هستش بقا — بملکی که ایمن بود از فنا
که این سلطنت باز کیرم ز تو — همان جان بزاری بزیرم ز تو

کناهان که اولاد تو کرده اند — وزان نام عصیان برآورده اند — نبخشایم آن کرده از هیچ راه
نه توبه پذیرم از ایشان نه آه — ز تقصیر کردارشان نکذرم — بزاری وفریادشان ننکرم
ازان پس بایشان سر آرم جهان — که بر خلق عبرت بود جاودان — بعد ازان خطاب منقطع شد

واشمویل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت را چنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام
رضا بقضا داده کفت هِیَ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَهُوَ اَعْدَلُ الْعَادِلِیْنَ وهمدران
سال که چهلم از سن اشمویل ع بود عالی امام با فرزندان واحفاد از دار فنا به ار بقا
رحلت کرده حکومت ونبوت بنی اسرائیل را بر اشمویل قرار کرفت وچون ده سال بتدبیر
وسیاست قوم اشتغال فرمود وتولیت امور بنی اسرائیل بر پسران خود تواسل واقبا
مفوض کردانید بعد ازان که دران ایام ضعف یهود بنهایت رسید ومهم قوم در تراجع افتاد
باجمعهم نزد اشمویل آمدند وازوی حاکمی موافق طلبیدند که در دفع اضداد واعدا ومخالفان
ومعاندان ممد ومعاون باشد از اقران واکفا بمزید شهامت ومهابت ممتاز بود
اشمویل ع بعد از الزام حجت واخذ عهود ومواثیق دعا کرده مامول ایشان را از حضرت
کبریای سبحانی مسئلت نمود وپس از تیقن اجابت امت را اخبار نمود که پادشاه
شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت ونه از دودمان سلطنت باشد واورا
شاوک کویند چه دران روزکار نبوت مخصوص بسبط لاوی بود وسبط سلطنت
بفرزندان یهودا وطالوت که ویرا شاوک نیز کویند از اسباط ابن یامین بود وبعضی
از بنی اسرائیل ازین معنی استنکاف نموده کفتند اینچنین شخصی چکونه پادشاه شود
وبچه حجت سزاوار سلطنت بود که ما از وی بمملکت اولی ایم اشمویل کفت باری
تعالی عالم وعادلست وعلی الحقیقه صاحب ملک اوست بهر که خواهد دهد وازهر که
خواهد باز کیرد وظاهرست که عطیات آلهی بدون استعداد واستحقاق بهیچکس
نمیرسد تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وعاقبت قوم بدان معنی
رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشمویل ع فرمود که نشانهٔ آن
باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود وروغن قدس در غلیان وجوشش
آید وبنی اسرائیل روز دیکر بحوالی صندوق الشهاده وهیکل قدس بنشستند وحدیث
مملکت وسلطنت اعدا وتهیه جدال وقتال ایشان در پیوستند که ناکاه شاوک
درمیان ایشان پیدا شد وهمانلحظه روغن قدس که بدست انبیا میبود ودر کیل

از ذوب نقره موسی ع مضبوط مید اشتند جوشیدن گرفت اشمویل او را طلبید آن شیشه عصای
که طول قامت او بمقدار آن تعیین یافته بود بدست گرفته بر قد او داشت وچون راست
آمد از آن روغن قدری بر سر طالوت ریخته او را بپادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت و
مجموع قوم وتمامت بنی اسباط تحیت سلطنت وی بجای آوردند ودیگر روز تابوت سکینه
که کیفیت اتیان آن در قصهٔ موسی ع تقدیم یافته است پدید آمد ودلها بر سلطنت شاوک
متفق گشته حکومت بنی اسرائیل بروی قرار یافت ذکر توجه شاوک بمحاربهٔ کالیات
اصل این واقعه چنانست که اهل فلسطین را در زمان نبوت عالی امام واشمویل دست
تعدی بر بنی اسرائیل دراز شده وتسلطی تمام یافته بودند وکالیات که او را عبری
جالوت نیز خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت وتاراج نموده وبعد از
قتل رجال دست درازی بر بقیة السیف خراج وجزیه نهادند لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت
طالوت همت بر دفع شر او گماشته وجهاد وغزای کفار عمالقه را نصب العین ضمیر داشته
درصدد استیفاء انتقام درآمدند وهشتاد هزار نفر جنگ جویان پرخاشجوی در رکاب
طالوت روی بدیار جالوت نهادند وچون جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود
اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربهٔ ایشان شتافت وبنا بر آنکه اشمویل ع بطالوت
گفته بود که ازین جماعت فوجی اندک با تو موافقت کرده دیگران مخالفت خواهند نمود
وقصهٔ بیابان وغلبهٔ عطش وابتلا بتجرع آب شرح داده بود وچون لشکر طالوت ببادیه
درآمدند با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان شدت حرارت آفتاب تشویش
داده تشنگی ظاهر غالب خواهد شد زنهار که چون بآب رسید زیاده از یکجرعه ننیاشامید
که هر کس از قدر کفاف بیشتر خورد یا جهة ذخیره بردارد درمعرض سخط باری تعالی آید و
محبط قهر الهی گردد وقطع عطش او تسکین نیابد واز فیض چنین فتحی عظیم بی بهره ماند
قوم قبول نصیحت را لبیک سمعا وطاعة گفته روی براه آوردند وچون از بیابان
بیرون آمدند درمیان فلسطین وارد بجوی آب که موعود حضرت نبوی بود رسیدند
واز غلبهٔ تشنگی خود را در آب انداختند واکثر لشکر ضبط احوال خود نتوانستند کرد وهر که
یک جرعه بتجرع نمودی سیراب شدی وانکه بیشتر خورد یا جهة ذخیره برداشت همچنان
عطشان بود وطالوت با چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد وهفتاد
وشش هزار نفر که عصیان نموده ومتخلف شده باز ایستادند وبرگردیدند جالوت

باصد هزار مرد تیغ زن در مقابلهٔ طالوت آمد وچون جانبین متقارب گشتند اصحاب طالوت
فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده بر آورده اکثر از وی تخلف نمودند وگویند که از جملهٔ
آن چهار هزار نفر سیصد وسیزده نفر بیش بعدد اصحاب بدر پیش طالوت نماند وآنگروه
اندک مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدوقه حال خود شناخته
قاصد جهاد جالوت گشتند وطالوت با آن دلیران صف برد که در شجاعت وجلادت کُر
سر آمد اهل روزگار بودند نیاز خویش بحضرت واهب الاعزاز مرفوع گردانیده گفتند
ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین وچون جالوت
ملت سپاه طالوت را مشاهده کرد عارش آمد که در برابر سیصد وسیزده نفر صف آرای
گردد لاجرم بنفس خویش آهنگ جنگ ساز داده بر اسب ابلقی نشسته وسلاح جنگ
بر خود راست کرده بمیدان درآمد وطالوت را بمبارزت خویش خوانده گفت اگر
طالوت خود بیرون نمی آید دیگری را اختیار کند تا با او بخت آزمائی کنیم وطالوت فرمود
تا شخصی از زبان او ندا درداد که هر که بمبارزت جالوت پای در معرکه نهد وشر وی
دفع کند دختر خود بوی دهم ودست حکومت او را بر مملکت خویش منبسط دارم وهر چند
این حرف را مکرر گردند هیچکس از بیم شوکت وصولت جالوت جواب نداد چه او کافری
بود درنهایت جسامت وجلادت ودر جرأت وجسارت نظیر وعدیل خود نداشت
آخر الامر داود نبی علیه السلام از کناری درآمد ومقاومت جالوت را متکفل شده
درمیان میدان همچو شیر ژیان بایستاد ذکر بدایت حال داود بن ایشان علی نبینا
وعلیه السلام ورفتن او در برابر جالوت وسرخروی وسرافراز از معرکه بیرون آمدن
داود نبی علی نبینا وعلیه السلام از اولاد یهودا بن یعقوب پیغمبر است ع وپدر او ایشان
بقولی سیزده پسر داشت وداود پس از همه وخورد تر از وی جثه بزرگ کوچکترین
برادران بود وباشارت پدر بافلاخنی وتوبرهٔ پر از سنگ وعصای شبانی میکرد
آورده اند که در مبدا امر روزی با پدر گفت که سنگ فلاخن من بهر چیز که میرسد آنرا
از پای درمی آرد ایشان گفت چنان معلوم میشود که ایزد تبارک وتعالی روزی ترا بفلاخن
تو حواله کرده است ونوبتی دیگر با وی گفت که امروز در فلان وادی شیری دیدم
رام وبر آن شیر سوار شده گوشهای وی را گرفتم وآن شیر مطاوعت من نمود پدرش
جواب داد که حضرت ذو المنن مردی عظیم مرتبه را مسخر تو کرداند باز روزی نزد پدر

آمده کفت که چون درمیان جبال سیر نموده تسبیح میکویم کوهها دران امر با من موافقت مینمایند
ایشان فرمود که بشارة باد ترا که بخشنده نعمت خیر و کرامتی بتو ارزانی خواهد داشت طایفهٔ
از ارباب تاریخ آورده اند که چون طالوت بجنک جالوت مامور شد وحی الهی باشمویل ع رسید که
قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشان باشد چون قرنی که روغن قدس در وی است بر سروی
نهی روغن از محل خود سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن نیکبخت بایستد و فلاح جوشن
بر قامتش نه دراز باشد و نه کوتاه و اشمویل بخانهٔ ایشان رفته پسران وی را طلب داشت
و ایشان دوازده پسر خود را نزد اشمویل حاضر کردانید و ایشان مجموع جوانان زیبا طلعت
خوب صورت بودند و یکی از آنها بصباحت خد و رشاقت قد و طول قامت و ضخامت
خلقت از سایر اخوان امتیازی داشت اشمویل بخاطر کذرانید که غالبا قاتل جالوت این
جوان خواهد بود و چون اشمویل امتحان نموده علامت نسبت بهیچ یک وجود نکرفت
خطاب الهی نازل کشت که یا اشمویل انک تختار الناس علی الحسن والجمال و انی اختار العباد
علی طهارت القلوب اشمویل مناجات فرمود که یارب فرزندان ایشان را آزمودم
و شخص موعود را درمیان ایشان نیافتم خطاب آمد که او را ولدی دیکر هست که این
امر خطیر بوی حواله است اشمویل کفت با ایشان که فرزند دیکر خود را حاضر کردان جواب داد
که دیکر پسر ندارم اشمویل ع فرمود که حضرت عالم الغیب والشهاده مرا خبر داده که ترا
فرزندی دیکر هست ایشان کفت من پسری کوچک دیکر دارم که بنابر قصر قامت و رقت
عیش و عدم جمال ظاهری او را درمیان خلق نمی آرم و اکنون در فلان موضع بکوسفند
چرانیدن مشغولست اشمویل روی توجه بدانجانب آورده بوادی رسید که آب بسیار
در آنجا میرفت و داود را دید که هر بار دو کوسفند برداشته از آب میکذرانید
و اشمویل بنور نبوت دانست که مظهر موعود اوست آنگاه نزد او رفته سلام کرد
و قرن مذکور را بر سر او نهاد و درع مذکور را در بر او افکند و روغن از موضع خود
ترشح نموده بسان تاجی بر سر آن سعادتمند بایستاد و جوشن بر قامت همایونش
راست آمد بعد از آن اشمویل از داود پرسید که درین ایام هیچ امری غریب مشاهدهٔ
تو کشته کفت آری درین اوقات روزی از سنکی چنین شنیدم که کفت ای
داود من حجر هرونم که فلان دشمن را بمن قتل کرد مرا برکیر که ترا بکار خواهم آمد
آنرا برداشته در توبره نهادم و از سنک دیکر نیز ندائی بکوشم رسید که

ایشان

من حجر موسی

من حجر موسی ام که فلان دشمن خود را بمن هلاک ساخت و همچنین از سنکی دیکر صدائی
مسموع شد که من سنک داودم مرا برکیر که من ترا بقتل جالوت معاونت خواهیم کرد
و سنک سیوم کفت که هرکاه با جالوت ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب او انداز
که بمعاونت او را از پای درآرم و چون آن سه قطعه سنک را در توبره نهادم مجموع
با هم متصل کشته یک سنک شدند اشمویل این سخن را استماع نموده کفت ای داود
دل خوش دار که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث
کوشیده رمزی ازین سر اظهار نفرمائی و جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیکر
در کتب خویش ثبت نموده اند بدین اسلوب که ایشان با دوازده پسر خود در لشکر
طالوت بود و داود بجهت ایشان چیزی از مطعومات می برد که ناکاه از سنکی ندائی
بکوشش او رسید که ای داود مرا بردار که من حجر اسحقم که فلان دشمن خود را بدستیاری
من هلاک کردانید و جالوت را من قتل خواهم کرد و داود او را برداشته در توبره
نهاد و چون قدمی چند برفت از سنکی دیکر آوازی شنید که ای داود مرا برکیر که
من حجر یعقوبم که فلان و فلان اعدای خود را بمن کشت داود او را نیز برداشته در توبره
نهاد و بعد از لحظهٔ از سنک دیکر آوازی مسموع او کشت که ای داود مرا برکیر
که من حجر ابراهیم که دشمنان خود را بواسطهٔ من بقتل رسانید و داود آن سنک را
نیز برداشته با آن دو سنک منضم ساخت و چون بلشکرکاه رسید منادی ندا میکرد
که ملک میکوید که هرکه بمبارزت جالوت مبادرت نماید و او را بقتل رساند آورد
دختر خود را بدو دهم و او را در ملک خود شریک و سهیم کردانم و چون این ندا بسمع
داود رسید با برادران کفت که چرا از شما یکی در برابر جالوت نمیرود که او را
بقتل رساند تا داماد ملک و شریک ملک وی کردد برادرانش کفتند تو از محض
جنون و عدم عقل این سخن میکوئی آخر نمیدانی که هیچکس تاب مقابله و مقاتلهٔ
جالوت ندارد داود کفت من بمعرکهٔ جالوت رفته او را هلاک میکردانم
اخوان کفتند خاموش باش که تو از حلیهٔ خرد عاری و عاطل شده و داود
بی رخصت برادران نزد نداکننده رفت و کفت که برای ملک عرضه دار که
آنکس که قدم در معرکهٔ جالوت نهاده دمار از روزکار وی برآرد منم منادی
بپایهٔ سریر طالوت حاضر کشته معروض داشت که هیچکس محاربهٔ جالوت را

قبول نکرد الّا پسری از بنی اسرائیل ملک باحضار داؤد حکم فرموده از حال
آنحضرت استفسار نمود داؤد گفت اگر ملک بوعده وفا نماید همین لحظه جالوت را
ولشکرش را مقهور گردانم طالوت ازین حدیث تعجب نموده گفت ترا باین حقارت جثه
وضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش
قوی هیکل است و تو هیچ نفس خود را در طعن و ضرب آزمایش کرده داؤد جواب داد
که در وقت رعایت اغنام هرگاه سبعی از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ
قصد گوسفندان میکرد بسر پنجهٔ زور آزمای دشمن فرسای جسدش را از یکدیگر
جدا میساختم و بوساطت تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میگردانیدم چون طالوت
داؤد را در حرب دشمن مجد یافت اسبی و جوشنی بداؤد داد و او را
مکمل گردانیده بجنگ جالوت فرستاد و گویند این جوشن آن جوشن بود که اشمویل ع
بطالوت سپرده بود و گفته که بر قامت هرکه این درع راست آید جالوت بر دست
وی کشته شود و جوشن مساوی قد داؤد آمده طالوت ازینصورت شادمان گشت
و چون آن بلند مرتبه بر اسب سوار شده قدمی چند پیش رفت مراجعت نموده
از اسب فرود آمد و اسب و جوشن را بنزد ملک فرستاد طالوت و مخصوصانش
گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده از جنگ او پشیمان گشت
و طالوت داؤد را طلبداشته از سبب رد فرس و سلاح پرسید حضرت نبوی فرمود
که من معتاد نیستم که با اسب و سلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمائی بطریق عادت
خویش پای در میدان جنگ نهم ملک گفت اختیار تراست و داؤد با فلاخن
و توبره و عصا در برابر جالوت آمده بایستاد جالوت ازوی پرسید که بچه مهم
آمده گفت آمده ام که با تو محاربه نمایم و دمار از روزگار تو برآرم جالوت بر سبیل
استهزا و سخریت گفت که باکدام سلاح با من جنگ خواهی کرد چندانکه قوت و
توان تست این عصا را بر من زن داؤد اشاره بفلاخن کرد و بعد از ذکر قیل و قال
و جواب و سوال داؤد دست مبارک بر توبره برد و آن سه سنگ را که مجموع
یک سنگ گشته بود از توبره بیرون آورده در فلاخن نهاده بجانب جالوت
انداخت و زبان کوه و هر فشان تکبیر ملک منان بگشود و دران زمان ملایکه و
وحوش و طیور و شجر و مدر بموافقت او در تکبیر گفتن درآمدند چنانچه ولوله

درزمین وزمان افتاده آوازهای باهیبت بمسامع اعدا رسید و فزع و خوفی عظیم در دلهای
ایشان استیلا یافته بادی صعب در وزیدن آمد و خود جالوت را که بروایتی صد و بیست رطل بود
از سر مبارکش در ربود و آن سنگ در هوا بسه قطعه منقسم گشت و یک قطعه ازان بپیشانی
جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت و از قفای وی بیرون آمده از اسب در افتاد و دو قطعهٔ
دیگر یکی بمیمنه و یکی بمیسره متوجه شد و مخالفان دین منهزم شده بنی اسرائیل اعدا را
تعاقب نموده تیغ بیدریغ در ایشان نهادند داؤد خود را بجثهٔ جالوت رسانیده سر او را
از بدن جدا کرده پیش طالوت آورده بر زمین افکند و اهل توحید را فرح و مسرت بسیار فزوده
مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند و بعد از چند روز داؤد از طالوت التماس نمود که وعده را
وفا فرماید و چون ملک از گفتهٔ خود پشیمان شده بود این حدیث بروی گران آمد و مع ذلک
بداؤد گفت که من بر سر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای بنات ابنای روزگار است
چیزی دیگر باید داؤد از کیفیت آن استطلاع نموده طالوت جواب داد که نزد من زبان سیصد نفر
از اعدای دولت روزافزون را بریده حاضر باید گردانید تا دختر بتو دهم و طالوت را گمان
چنان بود که داؤد از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد و چون
داؤد ع این سخن استماع نمود بنیت جهاد از وطن بیرون رفت و حبشی جرار را منهزم
گردانیده جمعی را دستگیر کرد و زبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت
همچنان در قضیهٔ داؤد متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشمویل ع نزد طالوت
آمده او را ملامت بسیار کردند و ملک طوعاً و کرهاً یکی مخدرات حجلهٔ عصمت را در سلک
ازدواج حضرت داؤد ع کشید و ذکر او در السنه و افواه خاص و عام دایر و سایر گشت
و مجموع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت داؤد آمدند و ولای او در ضمایر اقاصی
و ادانی قرار و استقرار یافت و ازین جهت نایرهٔ حسد طالوت التهاب یافته اما
تا اشمویل در قید حیات بود مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف
انتقال ملک با یکی از پسران خود گفت که داؤد را بکشم چه میترسم که دولت و حکومت
از خاندان ما بدودمان او انتقال نماید و پسر طالوت هر چند گفت که با وجود حقوق داؤد
چگونه تجویز اینصورت توان نمود منع او سودی نبخشید و چون پدر را همچنان در مقام
غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرده گفت که ملک در قصد
داؤد بجهد است باید که او را تنبیه کنی تا محافظت جانب خود کند و بعد از آن طالوت

درباب قتل داود با وزرا و خواص خویش مشورت نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد
که دختر تو درین امر مساعدت نماید و طالوت بخانهٔ قرة العین آمده با وی گفت که ومعاونت
پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف جمال آن موقوف بر یاری تست دختر پرسید که آن کدام است که
تمام اسم سعی و اجتهاد در تحصیل آن مبذول دارم گفت قتل شوهر تو داود دختر گفت که ای پدر میترسم که
داود ازین معنی وقوف یابد و کمر عداوت بر میان بسته ترا هلاک گرداند طالوت گفت تو شوهر خود را
دوست میداری از سبب آن با من در دفع او موافقت نمینمائی دختر بنگ اخر گفت بتدبیر
توان در هلاک داود سعی نمودن و من درین باب حیلهٔ اندیشیده ملک را بهنگام فرصت خبردار
سازم طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل بمقر سلطنت مراجعت نمود و آن عفیفه
شوهر را از قصد پدر اعلام فرمود تا از شر او احتراز واجب داند و بعد از اندک فرصتی باستصواب
داود شبی از شبها بمقدار قامت وی مشکی پر شراب کرد و جامهای آنحضرت بران پوشانیده
بر سریر بگذاشت و انگاه بخدمت پدر شتافته معروض داشت که داود را شراب بسیار دادم
و اکنون بر سریر خویش در خوابست و گویند در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و چون
طالوت برین صورت اطلاع یافت فرصت غنیمت شمرده با شمشیری چون قطرهٔ آب بربالین
داود آمد و ضربتی چنان زد که جامها را با مشک بدو نیم ساخت و چند قطرهٔ شراب بروی
طالوت رسیده گفت خدای داود را رحمت کناد که در خوردن خمر طریق اعتدال مرعی
نداشته است و در کیفیت ندامت طالوت ازین حرکت و عدم ندامت کار او
روایات مختلفه بنظر رسیده در ایراد بعضی از انها اکتفا نموده می آید تا موجب تطویل نگردد
جمعی گفته اند که چون طالوت گمان برد که داود بر دست او کشته شد همان لحظه پشیمان شد
و قصد کرد که سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاده فرو برد و خویش را هلاک سازد دختر پیش
مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت که از کشتن داود پشیمان گشتم گردانند
چه میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک کنند و جبار منتقم نیز بر من غضب خواهد نمود
لاجرم بدست خویش خود را میکشم تا کفارت گناه من گردد دختر چون گریه و اضطراب پدر
مشاهده کرد گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نموده دختر
داود را آواز داد تا از گوشهٔ که مختفی گشته بود بیرون آمد و با طالوت گفت که من میدانم
که تو باغوای شیطانی برین عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای عزوجل جزای این فعل
را بتو رساند مرا دران اختیاری نخواهد بود و طائفهٔ از ثقات گویند که چون طالوت جزم کرد

که داود بقتل آید

که داود بقتل آمد از خانهٔ دختر بمقر خویش آمده فارغ البال نشست و در شب دوم ازین قضیه
داود ببالین طالوت آمده یک تیر از تیرهای خود بربالای سر و یکی در پایان پای و دو تیر
بر یمین و یسار او فرو برده بر فور بازگشت و چون صباح شد طالوت از خواب درآمده
تیرها را بشناخت و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل پردرد بر آورده گفت
ای خداوندا داود را بیامرز که او اگر نمیرد بهتر از منست چه من بگمان آنکه بروی ظفر یابم بجهتی
قصد قتل وی کردم و او بعد از قصد و این حربه بیقین بر من غالب گشته آسیبی نرسانید
داود بعد از آن پوشیده و پنهان در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجهٔ آنحضرت
آوازهٔ موت او در میان مردم شایع گردانید منقولست که روزی طالوت داود را
در صحرا دیده اسب را در عقب وی برانگیخت و داود که خنگ تیزرو فلک در رفتار
بگرد او نرسیدی در دویدن آمده از نظر آن جبار غایب گشت و بغاری رسیده در انجا
مختفی شد و همان لحظه عنکبوتی بفرمان آلهی بر در آن غار تنید طالوت بعد از لمحهٔ بدان
موضع آمد و چون نسیج و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس بازگشت و پس از مراجعت
مطاوعت داود نموده از استماع آواز وی محظوظ و بهره مند میگشتند ناپرهٔ حسد
طالوت اشتعال یافته جواسیس را امر فرمود تا در طلب داود مجد باشند و بواسطهٔ
امثال این افعال ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و ملامت دربارهٔ طالوت دراز کردند
و او را از تعرض داود منع میفرمودند و بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته
بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جهال که پیوسته بعداوت اهل دانش مفاخرت
و مباهات مینمودند و هر کجا عالمی گمان بردند به پنجهٔ قهر از پایش درآوردند تا بحدی که
عورتی را که نزد او بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق اعز شانه بروی منکشف شده بود
طالوت آن ضعیفه را به سرهنگی سپرد تا بقتل رساند و آن سرهنگ صلاح در کشتن آن
بیچاره ندیده او را در خانهٔ خویش پنهان ساخت و چون مدتی برین حال برآمد طالوت
از کردهٔ خویش پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورد و هر شب در گورستان ها
گشته بافغان و زاری قیام مینمود و میگفت که داند که توبهٔ این بندهٔ عاصی مقبول هست
یا نه تا شبی آوازی شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی و مار از روزگار علما و احبار
بنی اسرائیل برآوردی و اکنون آمده بایذای ما اشتغال مینمائی و نمیگذاری که
مردگان نیز لحظهٔ آسایش نموده آرام گیرند انچه حالتست که مرده و زنده از دست تو

در زحمتند طالوت را از بیم حزن و اندوه زیاده شده کار بروی سخت گشت
چنانچه سرهنگ مذکور را رحم آمده گفت ایها الملک اینهمه گریه و اضطراب از بهر چیست
طالوت گفت که از افعال ذمیمهٔ خویش عظیم دردمندم و نمیدانم که توبهٔ من بعز اجابت
اقتران می یابد یا نه اگر میدانی که عالمی در قلمرو زنده مانده است رهنمائی کن تا حقیقت
حال را از وی استفسار نمایم سرهنگ جواب داد که حال تو بحال آن پادشاه می ماند که
که در اثنای سفر بقریه رسید و خروسی بهنگام بانگ کرده ملک خشمناک گردید
و حکم کرد که هر جا خروسی دران قریه باشد سرش از تن جدا کنند ملازمان نموده عمل نمودند ملک
در وقت خواب فرمود که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازند تا از پی کار رحلت نمایم یکی از خواص عرض داشت
که ای ملک این امریست محال چه تو بهنگام غضب یک خروس رها نکردی تا ما بوقت خروش او ترا بیدار سازیم
و طالوت را از بیم اضطراب از دیاد پذیرفت سرهنگ بعد از اخذ عهد و میثاق از وی که من بعد
بر امثال این حرکات اقدام ننماید بحکایت عورتی که سابقا بقتل او مامور شده بود اعتراف نمود و طالوت
با آن عجوزه ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار نمود عجوزه گفت من این معنی را نمیدانم
اما بسر قبر اشموئیل ع رویم که امکان دارد که این مشکل آنجا حل گردد آنگاه طالوت و پیرزن
و سرهنگ بر قبر اشموئیل ع حاضر شدند و آن عورت بعد از مناجات و شفیع حاجات اسم اعظم را
شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشموئیل ع از قبر بیرون آمده خاک
از سر و روی افشاندن گرفت و چون آن سه کس را دید تعجب نموده پرسید که مگر قیامت قایم شده است
گفتند نی اما طالوت را قضیه دست داده و مشکلی روی نموده و میخواهد که از تو معلوم فرماید
که توبهٔ او می پذیرند یا نه اشموئیل فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت
یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نماند که بران اقدام ننمودم و هر چه کرده بود مشروح باز نمود
اشموئیل پرسید که چند پسر داری گفت ده فرزند دلیر مردانه دارم اشموئیل فرمود که توبهٔ تو
منحصر در آنست که ترک مملکت کرده از اسباب جهانداری بی خبری و با پسران خود روی
بغزا و جهاد نهی تا مجموع اولاد پیش تو کشته شوند و شربت ناگوار مصیبت ایشان را تجرع نمائی
و بعد از آن چندان حرب کنی که تو نیز بدرجهٔ شهادت رسی و چون آنچه فرمودیم بجای آری
شاید که حضرت باری سبحانه و تعالی بر تو ببخشاید و رحمت کند اشموئیل ع این سخن گفته در قبر
فرو رفت و بحال اول معاودت نمود و طالوت بمنزل مراجعت فرمود و از عم آنکه فرزندان با وی
موافقت ننمایند اندوه او مضاعف گشت و پهلو بر بستر ضعف و ناتوانی نهاده تا روز

ازپسران پرسید که ا

از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ برند هیچکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند
که جانهای ما فدای تو باد مقصود ازین سخن چیست طالوت از حدیث انابت خویش و اشارهٔ
اشموئیل ع شمهٔ بیان فرمود فرزندان گفتند آنکه مقتول گفت بلی گفتند ما حیات خود بعد از
تو نمیخواهیم و هر چه فرمان فرمائی از طیب نفس بجای آریم و طالوت از متابعت اولاد خرم
شده حکم فرمود تا ابواب خزاین مفتوح ساختند و تهیهٔ اسباب حرب نموده روی توجه
بمقابله و مقاتلهٔ کفار آورد و چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزندان او یکیک در میدان
درآمده شربت شهادت نوش کردند و در آخر همه طالوت خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه
نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود قرار یافته اداني
و اعالی کمر مطاوعت و متابعت او بر میان بسته سر اطاعت بر آستان نهادند

ذکر رسالت و خلافت داود علی نبینا و علیه السلام بعد از انقضای ایام اشموئیل و طالوت خلعت
نبوت و قبای سلطنت بر قامت باستقامت داود ع راست آمد و حشمت و مکنت
او بمرتبهٔ رسید که بروایت اقل چهار هزار نفر حراست و محافظت وی مینمودند و آنحضرت
جامع بود میان رسالت و ایالت چه قبل از وی نبی از سبطی بود و حاکم از سبطی قال الله سبحانه
و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق چون در امر خلافت
مستقل گشت حضرت باری عز و علا به نزول زبور که مشتمل بر موعظه و حکم بود او را مخصوص
گردانید و حسن صوت بمرتبهٔ داشت که هر که آواز آنحضرت شنیدی شیفته و بیقرار گشتی
و گویند از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع مردم میشد وهب بن منبه گوید که هرگاه
داود ع بقرات زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و سباع و بهایم در حوالی او مجتمع میگشتند
و از هیچ یک بدیگری مضرتی نمیرسید آورده اند که چون جن و انس مطاوعت داود نموده از استماع
آواز وی محظوظ و بهره مند میگشتند نایرهٔ بغض و حسد در کانون ضمیر ابلیس لعین التهاب یافته
در اضطراب آمد و شیاطین را جمع کرده پرسید که صرف قلوب خلایق از داود بکدام حیله دست
دهد و بچه تدبیر اختلاط مردم با وی کمتر گردد ابالیسه جواب دادند که درین فن تو از ما داناتری
شیطان گفت در اختراع صوتی باید کوشید که بآواز و مشابهتی داشته باشد و خاطرها بران
قرار یافته ابلیس بترتیب بربط و مزامیر و سایر آلات لهو مشغول گشت و متابعانش بنواختن
آنها قیام نموده مردم را از جادهٔ مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افکندند وهب فرماید
که داود ع پیغمبر بسیار عبادت کثیر البکا بود و مشفق و مهربان بر ضعفا و فقرا و ایتام و ارامل

واکثر اوقات پوشیده وپنهان در اطراف شهر وبازار سیر کردی واز آینده ورونده استفسار نمودی که داود با خلق چگونه معاش میکند ومردم از وی راضی هستند یا نه وصفات مرضیه وغیر مرضیه او کدامست، روزی فرشته بر هیأت مسافران بشر بروی ظاهر شد داود به ستور معهود از کیفیت حال خویش استعلام نمود ملک گفت که داود بهترین افراد بشر میبود اگر یک خصلت نمیداشت حضرت نبوی فرمود که آن کدام است فرشته گفت که خوردن او از بیت المال ومرتب داشتن مایحتاج خود از آن ممر داود متنبه شده از حضرت عزت مسئلت نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز کرداند که قوت او وعیال او از آن بهم بوندد وملهم توفیق داود صنعت زره بافتن بیاموخت قال من عز قائل والنا له الحدید ان اعمل سابغات بعضی از اهل علم گفته اند که داود جهة طلب دنیا وتحصیل مال زره نمی ساخت چه انبیا ازین صنعت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات وی زیرا که آهن بدست مبارکش بسان موم نرم گشته وبدستیاری پتک وسندان وغیر ذلک بساختن درع اشتغال میفرمود غایتش اینکه مایحتاج او بران مترتب میگشت وآنچه از مایحتاج آنحضرت فاضل می آمد تصدق مینمود منقولست که چون داود بگفتن تسبیح وتقدیس مشغول میشد جبال ودواب بحر وبر با وی موافقت مینمودند آورده اند که ایام حیات خود را بچهار قسم منقسم کردانیده بود یکروز با علما واهل دانش بمصاحبت مخصوص بدرس وتعلیم شغل کرفتی وروز دیگر بر مسند قضا نشسته براستی درمیان خلق حکم کردی وروز سیم بمناجات پروردگار وعبادت خالق عالمیان پرداختی وروز دیگر با زنان واهل بیت خود در ساختی مرویست که نوبتی معروض بارگاه احدیت کردانید که یارب در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید که مرا بسیار یاد کنی وهر که مرا دوست دارد او را دوست داری وباید که حکم تو بر سایر خلق چنان صادر کردد که بر نفس خویش واز فواحش برادر غایب خویش احتراز واجتناب واجب شناسی در اخبار وارد است که حضرت قادر مختار سلسله به داود عنایت فرموده بود که یکطرف آن بمجره که عوام آنرا کهکشان میخوانند اتصال داشت وجانب دیگرش چنان قریب بود بصومعه جناب نبوی که دست مردم بدان میرسید وآن سلسله بشدت آهن وبلون آتش در نظر می آمد وهرگاه که حادثه از آسمان نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمدی وصوتی از وی صادر گشته بسمع داود میرسید وکیفیت واقعه را معلوم میفرمود وهر صاحب دردی که

دست دران زدی از رنج والم شفا یافتی وبعد از نقل آنحضرت از دنیا بنی اسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع دعاوی وخصومات بتوسط آن میکردند وچون صاحب صدق وحق دست دراز کردی سلسله در محل خود توقف نموده بقبضه او درآمدی وظالم ودروغگوی را بنابر آنکه زنجیر میل بجانب علو مینمود دست بآن نمیرسید ومساس آن فایض نمیکشت ومدتها یهود برین شیوه عمل مینمودند تا شخصی مکری نموده بشومی آن سلسله از میان ایشان مرتفع گشت وصورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهر قیمتی بامینی سپرده بود وعند المطالبه امین منکر شده صاحب ودیعت گفت که حکومت بسلسله بریم امین مهلت خواست ودر عصای مجوف آن عاصی جواهر را تعبیه کرده روز موعود مدعی علیه با اشراف واسباط نزد سلسله حاضر آمدند صاحب ودیعت دست دراز کرده سلسله را بگرفت وهمه را معلوم شد که در دعوی خویش محق است وانگاه صاحب امانت عصا را استاند پر مکار نزد سلسله رفت وروی بآسمان کرده گفت یارب اگر میدانی که آنچه این مدعی بمن سپرده بود تسلیم او نموده ام وحالا ذمه من از آن بری است دست مرا بسلسله برسان این سخن گفت ودست دراز کرده سلسله را بگرفت مردم ازین قضیه متعجب شده هیچکس را در آن زمان بر این حیله وقوف نیفتاد وشیخ امین عصای خود بدست آورده بدین تذویر جواهر ثمین را ببرد وچون صباح شد یهود سر از خواب برداشته دیگر سلسله را ندیدند بعضی از مفسران گفته اند که تشدید ملک داود در آیه کریمه وشددنا ملکه وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب مشیر بآنست که حشمت آنحضرت بمرتبه رسید که شبی در محراب بعبادت ملک وهاب بسر بردی سی هزار نفر پاسبانی وی مینمودند ومهابت او در خاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره نداشتند که با یکدیگر در خلوت سخنی مخالف شرع وعقل گویند وگروهی گفته اند که منشاء تشدید ملک آن بود که شخصی یکی از اشراف بنی اسرائیل را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده است ومدعی علیه انکار نموده داود از مدعی گواه طلبید وآن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناهی فرمود که بگذارید تا من درین قضیه تأملی نمایم وهمان شب داود در خواب دید که قائلی میگفت که مدعی راست میگوید ومدعی علیه واجب القتل است او را بکش وچون داود بیدار شد با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشت

و بعد از ان که سه شب متعاقب این خواب دید مدعی علیه را طلبداشته فرمود که من ترا
میکشم آنشخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جایز است که مسلمانی را بی ثبوت جرمی بکشند
داود جواب داد که من از جانب جبار منتقم بدین کار مامور شده‌ام و چون آنشخص دانست که جناب
نبوی بر قتل او جازم است گفت یا نبی الله من بواسطهٔ بقره مواخذه معاقب نگشتم بلکه
در زمان سابق پدر صاحب بقره را بقتل آورده‌ام و چون حضرت خلافت پناه روح آنشخص
رفیع القدر را بمرکز اصلی فرستاد هیبتی عظیم از و در ضمایر قرار گرفته هیچکس را یارا و جرأت اباء او
مجال مخالفت و عناد نماند و مراد بحکمت در آیت مذکوره نبوت است و در باب فصل الخطاب
اقوال متعدده ملاحظه گشته بر ایراد سه وجه از آنها اکتفا میرود اوّل آنکه مقصود ازین لفظ
بیان کلام و اجرای احکام است دوم آنکه غرض علم و حکمت و بصارت باحکام قضاء و
شریعت سیوم آنکه حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب عم وجهی فرموده است که مراد
از فصل الخطاب اقامت بیّنه است بر مدعی و بوجه یمین بر منکر چه فیصل قضایا مبنی
بریکی ازین دو طریق است والله اعلم بالصواب ذکر فتنهٔ داود علیه السلام قال الله تعالی سبحانه
هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوّروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف
طایفهٔ از مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس او میگفتند که روزی
بر هیچ یک از بنی آدم نگذرد که ذلتی از وی در وجود نیاید داود با خود گفت که من در روز محراب
یعنی هنگام عبادت جهد میکنم تا هیچ امر نامستحسن از من صادر نگردد از نیجهت اراده ازلی
متعلق بدان گشت که سهوی از آنحضرت صدور یافت و جمعی از نقلهٔ اخبار آورده اند که
سبب ابتلای داود آن بود که روزی مناجات نمود که یارب من در صحف تو خوانده‌ام
که پیش از من انبیا را بعطاهای ارجمند مخصوص گردانیده منظور نظر عاطفت داشته
و من نمیدانم که بارتکاب کدام عمل مستحق عنایات تو شده اند تا بدان اقتدا کنم
و از مواهب سنیهٔ تو محظوظ گردم خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا
گردانیدم و ایشان دران حال بعروهٔ وثقی صبر تمسک نموده سزاوار اصناف الطاف
من گردیدند داود گفت الهی بلیهٔ متوجه من گردان تا دران مصابرت نمایم و استحقاق
اکرام تو پیدا کنم وحی الهی رسید که ای داود بلا را بر عافیت اختیار کردی حاضر باش
که در فلان ماه یا در فلان روز حادثهٔ بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند که یوم موعود
دوشنبه هفدهم رجب بود و در آن روز داود عم در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن

زبور اشتغال داشت که ناگاه طایری بهیأت کبوتری که جسد از ذهب و جناح از دیبا
پر مکلل بجواهر و دُر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرّد و پایها از فیروزه
داشت از روزن صومعه در آمده پیش داود بنشست داود از حسن و لطافت آن
کبوتر متعجب گشته با خود اندیشید که آن مرغ را گرفته به پسر خورد خود دهد تا موجب
فرح و سرور وی گردد و چون دست بجانب او دراز کرد تا بگیردش آنکبوتر اندکی
از وی متباعد شد و آنحضرت از وعدهٔ لازم الوفای الهی ذاهل شده زبور خواندن
را ترک داد و برخاسته متوجه جانب کبوتر گشت و آن طیر از روزن بیرون پریده
توجه بعلو نمود و داود بر بام رفته باطراف و جوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که
آن طایر بکجا رفت و درین اثنا دید که بجانب بوستان اوریا در پرواز است داود عم
بر کنار بام رسیده نظر دران بستان انداخت و بی اختیار چشمش بر زنی صاحب جمال
افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد و آن عفیفه چون صورت مردی در آب دید مویهای
خود را پریشان نمود تا تمامت اعضای او پوشیده گشت و حضرت نبوی بصومعه
باز آمده میلی در خاطر شریفش پیدا شد و دو کس از خواص را مامور بدان شدند
که از حال آن جمیله استفسار نمایند و بعد از تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحهٔ
اوریاست و اوریا دران آوان بروایتی در رکاب ثواب خواهرزادهٔ داود بجانب
بلقا رفته بود و بمحاصره قلعه اشتغال مینمود و بعد از آن آنزن بحضرت داود به ثواب
پیغام داد که اوریا را با تابوت سکینه بدر قلعه فرستد تا با عدای دین کوشش نموده قلعه را
فتح نماید و طریق چنان بود که هر که با تابوت سکینه بجنگ میرفت چندان محاربه مینمود که
فتح دست میداد یا کشته میشد و چون ثواب مضمون مکتوب داود را با وریا رسانید
اوریا که از جملهٔ مبارزان معتبر بود بقتال اهل قلعه بشتافته چندان حرب کرد که آن
حصن حصین مفتوح گشت و ثواب فتحنامه بداود فرستاده داود باز پیغام کرد
که اوریا را بدستور معهود بمحاصره حصن دیگر فرستد و ثواب بنا بر فرمان واجب الاذعان
اوریا را بحرب قلعهٔ دیگر نامزد فرمود و اوریا قلعهٔ دوم را نیز مفتوح گردانید و در محاربهٔ
دیگر شهید گشت و در بعضی روایات آمده است که اوریا در جنگ اول کشته شد
و اهل تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن ثواب اوریا را بجنگ و قتال با بشارت
داود عم از جملهٔ مفتریات ارباب بدعتست چه انبیا علیهم السلام ازین نوع حیلها

و قصدها مبرّا و منزّه اند بلکه زلّت داؤد عم آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل
رسد او محلّفهٔ اوریا را در حبالهٔ نکاح آورد و در روایت دیگر آنست که زلّت داؤد عم
آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحهٔ خود را طلاق دهد و او اجابت نکرد
و بعد از آن بمدّتی برغبت خویشتن با اهل عناد و شقاق در مقام مقابله و مقاتله آمده
شهادت یافت و فی الجمله چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عدهٔ
محلّفهٔ اورا خطبه فرمود و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم که اگر از من
پسری متولد گردد ولی عهد و خلیفهٔ تو باشد و حضرت داؤد عم باین معنی همداستان
شده آن عفیفه را در حبالهٔ نکاح آورد و سلیمان عم ازوی تولد نموده بعد از داؤد عم
پیغمبر و پادشاه شد چنانچه مشروح و مذکور درین اوراق خواهد گشت انشاء الله تعالی
و چون مدتها برین واقعه برآمد داؤد عم خالی الذهن بود ازین معنی که خطیّهٔ ازوی
صادر شده است حق عزّ و علا اورا شرف تنبیه ارزانی فرمود و کیفیت آگاهی داؤد
بصدور زلّت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت و قراءت زبور در صومعهٔ
خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست وی قیام مینمودند و سوای پاسبانان
معهود دران روز شخصی مقرّر فرموده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس را
نگذارد که بخلوتخانهٔ او درآید و در اثنای این حال صبحی را در پیش خود حاضر یافته
با خود اندیشید که دخول این جماعت بی‌رخصت بنا بر امری نکرده میتواند بود ایشان گفتند
مترس که مارا باهم خصومتی است پس حکم کن میان ما براستی و در حکم میل و ستم مکن
و مارا راه راست بنمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا
بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط داؤد پرسید که خصومت شما از بهر
چیست یکی از ایشان گفت که ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال
اکفلنیها وعزّنی فی الخطاب بدرستی که این برادر منست و مرد دلیر است و وی را
نود و نه گوسفند است و مرا یک گوسفند پس وی گفت که این یک گوسفند را بمن ده
و غلبه کرد بر من دران خطاب و از من بستد داؤد عم گفت که صاحب نود و نه
نعاج بر تو ظلم کرده است که نعجهٔ ترا با نعاج خود منضم ساخته و بسیاری از خلطا
یعنی شرکا بر یک دیگر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا و رسول خدا ایمان دارند و باعمال
صالحه قیام مینمایند و ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه

وان کثیرا

وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم
و چون داؤد از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل
علی نفسه این مرد بر نفس خود حکم کرد و فی الحال از چشم او غائب شده بر آسمان رفتند داؤد عم
دانست که ایشان فرشتگان بودند که بر زلّت او تنبیهی نموده ناپدید گشتند و چون آنحضرت
متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت گویند چهل شبانروز سر از سجده
برنداشت مگر برای نماز یا تجدید وضو و چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه
گیاه رست و در اثنای گریه و تضرع ندائی رسید که یا داؤد فقال لبیک یا سیدی و مولای
خطاب آمد که زلّت ترا عفو کردم و از خطای تو درگذشتم فغفرنا له ذلک وان له عندنا
لزلفی وحسن مآب ارباب تاریخ چنین آورده اند والعهدة علیهم که بعد از آنکه گریه و تضرع
داؤد عم از حد درگذشت جبرئیل آمده بشارت مغفرت رسانید و داؤد سر از سجده برداشته
گفت الهی هرچند گناه مرا آمرزیدی و رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ من کشیدی اما با اوریا در روز
محشر چون کنم که بروی ظلم کرده ام و اورا در مهلکه انداخته محلّفه اش را در قید نکاح آوردم
و تو حاکم عادلی فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد شد
وهب بن منبه گوید که چون داؤد صورت قضیه را معروض بارگاه صمدیت کرد خطاب آمد
که بسر قبر اوریا رو و ازوی استحلال جوی که من اورا بجهت تو زنده میگردانم و داؤد عم
بموجب فرمان بر سر قبر اوریا آمده ندا کرد که یا اوریا جواب داده گفت کیست که مرا
از خواب بیدار کرد و لذت را بر من سر آورد حضرت نبوی فرمود که منم داؤد گفت
یا نبی الله سبب آمدن تو بدین مقام از بهر چیست داؤد فرمود که آنچه از من نسبت بتو
صادر شده است درگذر اوریا گفت که آن کدام است داؤد جواب داد که ترا بجنگ
فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت که ترا بحل کردم چه بنا بران بفردوس
جاودان قرار گرفتم و داؤد عم خرم و مسرور شده از مرقد اوریا بازگشت باز خطاب الهی
نازل شد که ای داؤد منم حاکم عالم و در استحلال مجرد اجمال کافی نیست تفصیل احوال اورا باو
شرح بایستی کردن داؤد مراجعت کرده دیگر بار بسر قبر اوریا آمد و ندا کرد اوریا گفت
کیست که هر ساعت مرا از خواب خوش بیدار میسازد حضرت نبوی فرمود که منم
داؤد گفت یا نبی الله دیگر بار از بهر چه آمدی گفت آمده ام تا از من عفو کنی اوریا
جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داؤد گفت که ترا بجنگ از برای آن فرستادم

که شربت شهادت چشید و من زوجه او را تصرف نمایم اوریا هیچ جواب نداد داود تا دو
نوبت طلب تجاوز و اغماض نموده اوازی مسموع او نشد و چون مایوس گشت بر سر قبر
خاک بر سر افشاندن گرفت و گفت وای بر داود در آن روز که موازین قسط نصب کنند
وای بر داود در آن روز که داد مظلوم از ظالم بستانند وای بر داود در آن روز که او را با گناهکاران
بجانب دوزخ کشند و در اثنای تضرع و بکا ندای از آسمان رسید که یا داود من ترا آمرزیدم
داود گفت یا رب تو غافر الذنوبی اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد که ای داود فردای
قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته
دفتر خصومت را بر طاق نسیان نهد داود ع گفت این زمان دانستم که مغفرت و آمرزش
تو شامل حال من شد و هیچ دغدغه از امر اوریا در خاطر من نماند جمعی از ثقات گفته اند
که داود ع بعد ازین قضیه سی سال دیگر زندگانی کرد و دران ایام نیز خاطر خطیرش اندوه ناک
و ندیم ندم بود و طایفه را عقیده آنست که عطای سلسله مذکوره بعد از غفران زلت
آنحضرت صدور یافت و داود آنرا در یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن
در میان امت حکم براستی میکرد و در حین حیات حضرت نبوت پناهی حیله که سبق ذکر یافت
بظهور پیوسته سلسله مرتفع شد و داود ع بعد از ارتفاع سلسله از حضرت باری
بخشش و هدایت بامری التماس نمود که فارق باشد میان ظالم و مظلوم و محظی
و مصیب و حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که بشاهد و یمین قضایای عباد را بفیصل رساند

ذکر شلوم بن داود علیه السلام ناقلان اخبار سلف آورده اند که دران آوان که حضرت
داود ع بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از سجده بر نمی آورد امور مملکت و احوال
سپاه و رعیت رو بخرابی نهاده جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را
که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای
احکام سلطنت عاجز گشت و از اکثر اولاد خاندان نبوت و احق و اولی بضبط ولایت
تویی مملکت را تصرف باید نمود که ما نیز کان مهما امکن در معاونت و فرمان برداری
تو تقصیر جایز نخواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار تو درین باب با تو عتاب فرماید جواب
آنست که گویی من بنابر آنکه اعدای دولت طمع در خزانه و ممالک نکنند این مهم
خطیر را اختیار کردم و چندان ازین نوع دمدمه و افسون بروی خواندند که سخن
آن مفسدان هم داستان شده طرح اساس سلطنت افکند و داود ع ازین معنی

خبر یافت و محاربه پسر خود مکروه داشته با خواهرزاده خود ثواب و وزیر روشن ضمیر
که آن یک در جرأت و دلاوری عدیل نداشت و این یک در اصابت تدبیر مشار الیه
زمان و معتمد علیه دوران بود و بود از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پسر را از هجرت
پدر خبر شد در قصد گرفتن او سعی نمودن آغاز نهاد و آنحضرت وزیر صایب تدبیر را نزد
شلوم فرستاده وصیت نمود که این صورت را مخفی دار که من ترا بسفارت ارسال
نموده ام و از آنجا که کمال خردمندی تست شرایط نصیحت بجای آر تا شلوم از مقام
نفاق بسر حد وفاق آید وزیر پرخرد نزد شلوم آمده بلطف مقال و اقامت دلیل معقول
او را از مخالفت داود ع باز داشت و حضرت نبوت پناه بمقر عز و شرف و کرامت
مراجعت فرموده فرزند عاق از مهابت خلیفه باستحقاق فرار نموده و آنحضرت
ثواب را فرمان داد تا قرة العین او را استمالت داده باز گرداند و با ثواب گفت که بجان
او آسیبی مرسان و اگر خلافی از تو صادر گردد یقین دان که ترا بقصاص خواهم رسانید
و ثواب شلوم را تعاقب نموده او را دریافت و از وصیت داود ع غافل شده
بقتل او دست تطاول دراز کرد و چون مراجعت کرده صورت واقعه را معروض داشت
داود متاثر شده ثواب را بنابر آن کردار ناصواب بقصاص تهدید نموده و اما بواسطه
مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف بجای آورد چه ثواب سردار فیروز جنگ
و پردل با نام و ننگ بود اما در مرض موت با سلیمان ع وصیت کرد که در قتل او
تعلل جایز ندارد و سلیمان ع بعد از دفن داود ع بنابر قصاص برادر و وصیت پدر
بدن ثواب را از بار سر سبک گردانید منقولست که در زمان داود ع کثرت بنی
اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب مینمود درین اثنا وحی الهی
نازل گشت که ای داود در زمان قصد ابراهیم بذبح فرزند خویش من با وی وعده کرده
بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از ایجاب وعده خود اراده من بدان تعلق گشته
که ایشان را ببلیه مبتلا سازم تا عدد ایشان جماعت کمتر گردد اکنون از سه حادثه یکی اختیار کن
و حوادث ثلثه عبارت از سه ساله قحط است و استیلای دشمن و نزول طاعون
در سه روز داود ع باستحضار قوم فرمان داده از صورت واقعه اخبار نمود و ایشان را
مخیر گردانید میان امور ثلثه یهود گفتند که پیغمبر و پادشاه ما تویی هر چه مختار تست
مرضی ماست چه داود ع فرمود که بلای قحط مستلزم ذهاب رحمت و قطع صلة ارحام است

وتسلط عدو وشماتتی عظیم دارد وهر کرا اندک جمعیتی باشد تاب آن بیاورد ونیز از وضیع
وشریف شما از نکذارد ودر خاطر چنان خطور میکند که خیر شما در انست که در خانها ز خویش
بعلت طاعون بمیرید وتفویض امور خود بخدا وند نمائید که وی ارحم الراحمین است وچون
نصیحت داود قبول نموده آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیدند وبا تمامی اولاد در یک
موضع مجتمع کشتند وداود ع با علما واخیار بنی اسرائیل بصحن بیت المقدس آمده سرها
بسجود نهادند وبتخشع وتضرع اشتغال نموده دعای داود ع واخیار در آنهمان روز
باجابت مقرون کشت وآنحضرت سر از سجده بر داشته علما را بشارت داد وبعد از
رفع بلیهٔ طاعون شمار مردکان نمودند از طلوع آفتاب تا هنکام غروب صد وهفتاد
هزار نفر قالب تهی کردند نظم سبحان خالقی که صفاتش زکبریا بر خاک عجز میفکند عقل
انبیا وچون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند داود ع با ایشان کفت که شکر
حضرت خداوند عم احسانه بر ذمت همت شما واجب است وهیچ شکری زیاده
ازین نیست که مسجدی درین موضع پاک بنیاد کرده شود بنی اسرائیل کمر مطاوعت
او بسته داود درین معنی مناجات نمود ورخصت ایزدی حاصل شد آنحضرت وقوم
بتاسیس مسجد اقصی از سر جد وجهد تمام مشغول شدند آورده اند که آن زمین
مشترک بود میان طایفه از بنی اسرائیل ومجموع ایشان بطیب نفس از حقوق خویش
کذشتند الا فقیری که دران باب امتناع نمود وقوم بخشونت پیش آمده بکفتند اکر حصهٔ خود را
میفروشی بها میدهیم والا بخلاف رضای تو داخل مسجد میکردانیم وآنشخص بشکایت پیش داود ع
رفته حضرت نبوی فرمود که با رضای تو قطعهٔ زمین ترا میخریم اکنون حصهٔ خود را بچند میفروشی
کفت بهر چه رای نبوت پناه اقتضا فرماید داود ع فرمود که زمین ترا پر از شتر یا پر کوسفند کردانیده
بتو دهیم اکر زیاده ازین نیز خواهی سرانجام مینمائیم آنشخص کفت که بمقدار قامت من در کرد زمین
که تعلق بقصر دارد دیواری باید بر آوردن وآن محوطه را پر دینار کرده بمن دهند تا راضی شوم
وداود ع با بنی اسرائیل کفت در صدد بهای آن قطعهٔ زمین در آمده آن فقیر کفت
یا نبی الله عالم الغیب والشهاده بر سرایر ضمایر مطلع است میداند که مغفرت جرمهای
از جرایم خود دوستر میدارم از تمامت کنجهای دنیا ومقصود من ازین سخن تجربه قوم بود
نه اخذ سیم اکنون بخیر وسعادت به بنای مسجد مشغول باید شد که من از بهای آن
محقر زمین کذشتم بعد از آن داود پیغمبر ع با خیار واشراف قوم بتاسیس

بنیان مسجد اقصی

بنیان مسجد اقصی اشتغال نموده چون دیوارش بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت
خطاب رب الارباب رسید که سعی شما مشکور وشکر شما مقبول افتاد اکنون دست ازین
عمارت باز کشید که اراده من چنانست که این معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد بلند مکان
داود ع تمام کردد تا ذکر مناقب ومآثر او در میان خلایق بروزکار دراز بماند ومباشر آن
شغل عمارت را نا تمام کذاشته بعد از فوت داود ع سلیمان ع بامر ذو الجلال والاکرام
در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده با تمام رسانید وچون صد سال وبروایتی که از صاحب معارف
قتیبی منقولست صد وپنج سال از عمر داود ع کذشت در بعضی از خلوات روح او
بامر قادر حیات بخش جان ستان بریاض رضوان خرامید ولله الامر من قبل ومن بعد
وهب بن منبه کوید که در روز شدید الحر جنازهٔ آنحضرت بر داشتند ومردم از شدت حرارت
هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان ع بردند وسلیمان ع طیور را فرمان داد تا پرها چنان
درهم بافتند که باد را نیز مجال مداخلت نماند وچون خلق ازینصورت هم تنک آمدند
باز سلیمان ع فرمود که مرغان جانب آفتاب را پر جال خود کذاشته طرف دیکر را بکشادند
تا باد بر خلایق وزیدن کرفت آورده اند که در آنروز چهل هزار نفر از رهبانان تابوت
داود ع را مشایعت نمودند وعدد عوام را بغیر خالق الانام هیچکس نمیدانست
ذکر سلیمان بن داود علی نبینا وعلیه السلام اصحاب سیر واخبار کویند که ولادت سلیمان ع
از بنت حنانا محللهٔ اوریا بعد از قبول توبهٔ داود ع اتفاق افتاده وهم در آوان صبی
وبدایت نشو ونما از ناصیهٔ همایونش امارات اقبال لایح بود وعلامات جلال ظاهر
صورتی خوب وسیرتی مرغوب داشت ودر زمان صغر سن داود ع در باب امور کلیه
با وی مشورت نمودی ودر آن ایام چند چیز عجیب از وی صادر کشت که داود را عقیده
شد که عنقریب بر معارج رتبهٔ نبوت ومدارج سلطنت ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن
ایراد اینحکایات کمال فطانت او ع بوضوح می پیوندد اول آنکه داود نبی ع شخصی را
فرموده بود که باحکام قضا اشتغال نموده مهمات کافهٔ برایا را بمقطع میرسانید ودر
اثنا عورتی زیبا که بحسن وملاحت همتا نداشت بواسطهٔ دعوی مالی که نزد شخصی داشت
پیش قاضی آمد قاضی فریفتهٔ جمال او کشته چون زن بخانهٔ خود مراجعت کرد قاضی
متعهدی را نزد آنجمیله فرستاده خواستکاری نمود آن عفیفه دست رد بر سینهٔ ملتمس
قاضی نهاده جواب داد که مرا میل بتزویج نیست وقاضی بی دیانت او را بزنا دعوه کرده

زنان

ضعیفه پیغام فرستاد که من بمراحل ازین فعل شنیع دورم وچون آن مستوره از جناب قاضی
نومید شد استغاثه پیش صاحب شرط برده میان وی وصاحب شرط بدستور مذکور قیل وقال
وطلب وامتناع روی نمود وبعد ازآن بصاحب سوق التجار برد وامیر بازار نیز طمع فاسد
درمیان آورده جوابی سکنت شنید وچون از مخادیم مایوس گشت پناه بحاجب داود ع
برده حاجب را نیز میل یاران سابق یافت وچون از تحریک هیچ حلقهٔ فتح الباب روی ننمود
از حق گذشته درکنج خانه نشست قضارا روزی قاضی وآن سه مفسد دیگر درمجلسی مجتمع
گشته از هرباب حکایتی میکفتند تا سخن منجر بذکر آن جمیله شده واز خویشتن داری واستغنای
او داستانها زده اتفاق نمودند که حیلهٔ باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا ما از دغدغهٔ
وصال وسودای اتصال او فارغ شویم عاقبت رای فاسدهٔ ایشان بران قرار گرفت که گواهی
دهند که ان بیگناه سگی دارد که با او مباشرت میکند ودر ادای شهادت متفق الکلمه
گشته نزد داود رفتند وانحدیث مستنکر را بمبالغهٔ هرچه تمامتر معروض رای او کردانیدند
وداود ع بمقتضای سخن یحکم بالظاهر چنانچه در شریعت موسی ع مقرر بود حکم برجم آن مستوره
فرمود وسلیمان دران حین این حکم شنیده از محکمه بیرون آمد وجمعی کودکان وطایفه که
بمرافقت وملازمتش میپرداختند موافقت نمودند وبعد از خروج از مجلس پدر درمحلی
بنشست وکسی فرستاد تا جماعتی که برجم آن مخدره مامور شده بودند در تنفیذ فرمان توقف
نمایند انگاه یکی از ان صبیان بمثابهٔ آن عورت که درمجلس داود ع قرار گرفته بود بنشست
وچهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دادند همچنانکه آن چهار باطل در محکمهٔ داود ع
بران عفیفه گواهی داده بودند وبعد از ادای شهادت آن کودک را از هم جدا کرد ویکی را
از آنها طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست جواب داد که سیاه است او را بگوشهٔ
فرستاده دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سوال فرمود گفت که سرخ است وهمچنین
رابع وثالث را جدا جدا طلبیده استفسار نمود وچون اقوال کودکان را مختلف یافت فرمود
که این فسقه فجره مرا میخواستند که بفریبند تا حکم کنم که صالحهٔ مسلمه را سنگسار کنند
وبعد ازان بکودکان دیگر گفت که این گواهان دروغ را بکشند وهمان لحظه یکی از ملازمان
سلیمان صورت واقعه را بداود ع رسانیده آنحضرت باستحضار شاهدان فرمان داد
ومیان ایشان تفریق کرده از یکیک بدون وقوف دیگری طلب یقین لون کلب نموده
چون اقوال شهود باهم مخالفت داشت حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت

که جزای کردار ناپسندیده مفتریان را درکنار ایشان نهند دوم انکه دو عورت که هریکی
طفلی داشتند روزی جهت حاجت بصحرا رفته بودند واز فرزندان غافل شده یکی طفل را گرگ در ربود
وآن دو ضعیفه در طفل باقی مانده منازعت کردند یکی گفت ثمرهٔ نوادمنست ودیگری فریاد برآورد
که قرة العین مادر خودست عاقبت بمخاصمت نزد داود ع رفتند وحضرت داود ع بمقتضای
آنکه یکی متصرف بود وخصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بدو میدارد وچون خصمین از محکمه
بیرون آمدند سلیمان را چشم برایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدای مهم شمارا چگونه بقطع رسانید
یکی ازان دو ضعیفه صورت واقعه را معروض داشت سلیمان ع کاردی طلبیده کودک را
بگرفت پرسیدند که با این کودک چه خواهی کرد جواب داد که آنرا دو نیم کرده بهرکدام از شما
نصفی میدهم یکی ازان دو زن بقطع راضی شده ودیگری درگریه افتاده گفت طفل را
تسلیم رفیق من نمای که من با این فعل اقدام ننمایم سلیمان ع فرمان داد که طفل
از عورتیست که در گریه آمده بتنصیف وی رضا نداد وانحدیث معروض داود ع گشته
از کیاست ولد رشید خود تعجبها نمود سیوم انکه داود وسلیمان علیهما السلام در سیر بودند
که گذار ایشان بر قومی افتاد وکودکی درمیان آنجماعت بود که او را بابن الدم ندا میکردند
داود از نام اصلی آن کودک پرسید جواب دادند که غیر ازین نامی ندارد وسلیمان ع با پدر
گفت که یا نبی الله من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود ع فرمود که اختیار تراست
وچون بمنزل مراجعت نمودند سلیمان باحضار آنقوم مثال داد وبعد از تفریق از یکدیگر
وتاکید وتفتیش بسیار گفتند که این کودک بنابر وصیت پدرش باین اسم موسوم گشت
وچون حضرت سلیمان ع مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این
صبی بواسطهٔ ضرب وزخم ما تا قریب بموت رسید شرط وصیت بجای آورده مرأة
حاملهٔ خود را گفت که اگر از تو پسری متولد گردد او را ابن الدم نام کن والا ابنة الدم
وسلیمان ع داود ع را از کیفیت واقعه اعلام نموده آنحضرت اموالی را که از ترکهٔ
مقتول غصب کرده بودند وباعث برکشتن همان بود از خونیان بستانده بوارث داد
وآن بی باکان ناپاک را بقصاص رسانید ویکی از احکام سلیمانی که داود ع بدان عمل مینمود
حکمی بود که درباب یوحنا والیا از وی صادر گشت تفصیل این اجمال آنکه این دو شخص
در همسایگی یکدیگر بسر میبردند ناگاه شبی گوسفندان یوحنا در حرث الیا درآمده
آفتی تمام بدان رسانیدند قال الله تعالی وداود وسلیمان یحکمان فی الحرث

اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ونفش در اصل لغت رعی بی راعیست بشب
وچون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام او حرث مرا تباه کرده اند
که شب گوسفند از بی راعی گذاشت وتقصیر بر یوحنا ثابت شده داود فرمود که مقومان زرع
واغنام را قیمت نمودند بعد ازان حکم فرمود که تتمه زرع را یوحنا تصرف نماید وگوسفند از ادر عوض
نقصان بایلیا دهد عوض خسران ومتخاصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان پرسید که قضیه شما
بر چه سان بفیصل رسید وایشان صورت حال را معروض داشته سلیمان ع گفت که
پیغمبر خدای چه حکمی پسندیده کرده است اما اگر مرا در میان شما حکم میگردانید حکمی میکردم
که رضای جانبین حاصل میشد این سخن بر داود ع رسیده فرزند ارجمند را طلب داشت وازوی
درانواقعه استفسار نمود سلیمان ادب نگاه داشته از جواب امتناع فرموده بعد از الحاح
ومبالغه گفت که اغنام را بصاحب حرث باید داد تا از نتاج آن منتفع شود وحرث را
بصاحب گوسفندان تسلیم نماید تا بمرتبه اولش رساند انگاه ایلیا بسر کشت خویش رود
ویوحنا اغنام خود را تصرف نماید وداود ازین حکم مسرور گشته گفت لا ینزع الله عنک
یا بنی یا وزادک فهما ومتخاصمین شاکر وراضی مراجعت کرده باستصواب سلیمان ع
وارتضای داود ع عمل نمودند منقولست که چون سلیمان مبعوث شد از مالک الملک علیهما السلام
مملکتی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچ یک از ملوک نباشد ومطلوب او بانجاح
مقرون گشت صاحب خبر توتی الملک من تشاء انس وجن ووحش وطیر را فرمان
بردار وی گردانید وباد را نیز مسخر امر او ساخت وسلیمان بر مسند سلطنت قرار
یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازه لشکرگاه او بافتند وچون عزم جائی نمودی
فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند وجنود
ظفر ورود در پایه سریر اعلی صف کشند وباد را فرمودی تا بساط را برداشته بمقصد برد
قال الله عز وجل تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراد وفی ذلک ان الریح مع قوتها
تمر بالزرع فلا تحرکه بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی
چاشت در اصطخر فارس بودی وچون از اصطخر حرکت کردی شام در بابل نزول نمودی
ودر طول وعرض مملکت او اختلاف کرده اند طایفه گویند که تمامت ربع مسکون
را متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوک مالک معموره عالم
گشتند دو مومن ودو کافر مومنان ذوالقرنین وسلیمان بودند وکافران نمرود

وبخت نصر وگروهی گفته اند که سلیمان در اوایل حال پادشاه دیار شام بود ودر اواخر
ایام حیات مملکت فارس را بآن منضم ساخت

ذکر بنای بیت المقدس ومسجد اقصی

بعد از وفات داود ع سلیمان علیه السلام باتمام مسجد اقصی وبنای شهری در حوالی آن
مایل وراغب شد وهر یک از طوایف جن وانس را بامری لایق باز داشت واستادان
چابکدست را فرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور
هر سوری را در عهده اهتمام سبطی آورده بعد از اندک زمانی که بیت المقدس تمام گشت
فرمان داد تا دیوان بمعادن رفته لعل ویاقوت وفیروزه وزبرجد وزر ونقره ومانند
آن آوردن گرفتند وبعضی از شیاطین را از جهت تحصیل در بدریاها فرستاد وجمعی
را بسنگ کشیدن مامور گردانید وچون اسباب وآلات مهیا شد سنگ تراشان را
فرمود تا الواح وتختها را ترتیب کردند بنایان سنگهای سفید وزرد وسبز بر زبر هم
بترتیب می نهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسانید وستونهای آنرا از احجار شفاف
صافی نصب کردند وسقف وجدار آن مسجد را بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند
واز لمعان جواهر زواهر هوای آن در شب تاریک حکم روز روشن داشت وبعد از
فراغت از عمارت سلیمان ع جشنی عظیم ترتیب داده اخیار واشراف بنی اسرائیل را
جمع فرمود وگفت که این خانه ایست که خالصا ومخلصا بجهت عبادت الله تعالی وتقدس
ساخته وپرداخته آمده باید که یکساعت از علمای ربانی وطالبان نعیم آنجهانی خالی
نباشد وبیت المقدس ومسجد اقصی مدتها معمور ومزین بود وچون بخت نصر بر ولایت
شام استیلا یافت آن شهر را خراب ساخت ومجموع جواهر ولآلی از سقف وجدار آن
خانه خدا برکنده بدار الملک خود برد آورده اند که شیاطین بامر سلیمان ع حصون وقلاع
در اطراف وبقاع برافراشتند واز آنجمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت متانت ساختند
واز زر ونقره وصفر وشبه وآبگینه صور فرشتگان وپیغمبران وعباد صالحین و
کارفرمایان وصورتهای طیور ووحوش وسباع دران حصون پرداختند منقولست
که دو صورت شیر ساخته بودند که سریر سلیمان ع بر پشت ایشان موضوع بود وطلسمی کرده بودند
که هرگاه آنحضرت خواستی که برتخت رود شیران دستها برداشته باهم متصل بیکدیگر دیدند و
او پای مبارک بروی نهاده بر بالای سریر رفتی وبعد از سلیمان ع یکی از ملوک را این هوس
در سر پیدا شد که بالای تخت رفته بر جای سلیمان ع تکیه کند وچون قصد کرد که بر فراز سریر

روو ازان دو شیر یکی چنان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست نظم تکیه بر جای بزرگان
نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی و دیگر هیچکس را مجال آن نماند که گرد آن
تخت گردد والعلم عند الله تعالی آورده اند که شیاطین ظروف و اوانی مطبخ آنحضرت را
چنان بزرگ میتراشیدند که قابلیت نقل و حرکت نداشت و چون آش پخته شدی
معارج سنگین بر کنارهای دیگ نهاده آنرا بیرون می آوردند و باری تعالی اسباب حشمت و عظمت
بر سلیمان ارزانی داشته آل داود را بر شکر امر فرمود که اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی
الشکور و سلیمان ع پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و عنایات ربانی که شامل حال او گشته بود
بر خلایق جلوه نموده میگفت ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء
ان هذا لهو الفضل المبین بعضی گفته اند که مراد از منطق الطیر اصوات طیور است
که سلیمان ع از استماع آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع میگشت چنانچه روزی در مجلس وی
کبوتری آواز کرد آن حضرت از قوم پرسید که میدانید که این کبوتر چه میگوید ایشان گفتند
که خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود که میگوید لدوا للموت و ابنوا للخراب در بعضی
از تواریخ معتبره مسطور است و تصحیح نقل برین فقیر رسیده که سلیمان ع بر در ایوان
خویش میدانی مسطح مستوی ساخته بود دوازده فرسخ وسعت آن و هر چند
زبان حالش بانتقال مترنم میشد که نظم این سرا کز تو باز خواهد ماند خشتی از سیم
و خشتی از زر گیر اما چون در نظر همتش میان خشت زر و خشت گل تفاوتی چندان
نبود فرمان داد تا فرش ساحت میدان را خشتی از زر و خشتی از سیم انداختند
و تختی داشت از طلای احمر مرصع بیواقیت و درر که هر بار از ایوان بمیدان میبردند
و بعد از تفرق مجلس بمحل خودش می آوردند و کرسی بسیار برابر تخت مجموع از طلا
و نقره نصب میکردند چنانچه جناب آصفی بر کرسی که در پیش تخت موضوع بود
قرار گرفته به تنظیم امور مملکت و اصلاح احوال سپاه و رعیت پرداختی و بر کرسیهای
دیگر چهار هزار نفر از علما و احبار بنی اسرائیل می نشستند و در عقب سریر خلافت
مصیر چهار هزار کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری کمر فرمان بری
بر میان بسته می ایستادند و تا بدن بیمثلش از آفتاب متضرر نشود طیور
بر بالای سر مبارک او بسان سایبان حلقه زده و بالها بر هم بافته تا اثر حرارت
آفتاب را از وی باز میداشتند و سلیمان ع هر روز از زمان طلوع خورشید

تا بوقت زوال در مجلس

تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده بعضی
اوقات را بزنبیل بافتن مصروف داشتی و چون تحصیل وجه معاش نموده ازان کار فراغت
یافتی دران زمان مخصوصه بعبادات مفروضه پرداختی و اکثر شب بتهجد و تلاوت گذرانید
نقلست که هر روز در مطبخ او هفتصد کر دون آرد نان می پختند و مناسب آن مقدار از مطعومات
دیگر مرتب میداشتند و خود با یکی از فقرا نان جوین از آرد نابیخته خوردی بطون کتب سیر
مشحون است باین خبر که چون قدرت و مکنت و اسباب حشمت سلیمان منجر بغایت قصوی
و اقصی متمنی رسید خواست که طوائف انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی را
بیکنوبت ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدمی گذارده باشد و نخست از رب الارباب
درین باب رخصت طلبید اجازت یافت و جهت این جمعیت بیابانی اختیار نموده در غایت
وسعت که یکطرف آن بدریا اتصال داشت و دیو را فرمان داد تا دو هزار و هفتصد دیگ
ساختند که مسافت میان دو کنار هر یک از آنها بروایت اقل هزار گز بود و در تاریخ [illegible]
مسطور است که دران دعوت از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو بذبح رسیده بود
و بر تقدیر تسلیم باقی اشیا و مواد طوی را برین قیاس باید کرد و چون دران صحرا طبقات مخلوقات
از اقطار آفاق آمده مجتمع گشتند و خوردنیها آماده و مهیا شد اراده الهی تعلق بدان پذیرفت
که قدرت و عظمت خود را بتخصیص در قسمت ارزاق خلایق به سلیمان نماید لاجرم یکی از دواب
بحری را بساحل فرستاد و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان ع گفت که پیش از توجه
بدینجانب ندائی مسموع من شد که مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا بر مطبخ تو
نوشته اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان ع بفرمود که بمطبخ برو و آنچه مطلوب
تست تناول نمای و آن جانور متوجه مطبخ شده هر چه دران مدت برای دعوت ترتیب داده بودند
همه را بخورد و بخدمت سلیمان ع باز گشته گفت اطعمنی یا سلیمان و حضرت سلیمان چون دید
که طعامهای الوان جز دست را که چندین گاه مرتب گردانیده بودند یک مخلوق تناول نموده
و هنوز مصرع هل من مزید میزند از بهر باقیات تعجب و تحیر روی استیلا یافته آن دابه گفت
ای سلیمان از راتبه هر روزه خویش ثلثی یافتم ثلثان دیگر را بکه حواله میکنی سلیمان ع گفت که آنچه
تو در یک لحظه خوردی ما از دیر باز زحمت کشیده جهت ضیافت اصناف موجودات ساخته
و پرداخته آمده بود و درین بیابان ببرکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید آن دابه گفت
که یک امروز خدای عز و جل بنا بر التماس تو مرا بمهمانی تو فرستاده گرسنه باز گردانیدن من

ازمروت نباشد اگر ترا اطعام یک جانور معدور و میسور نیست چرا خود را درین معرض باید آورد
که من جن وانس و وحوش وطیور وهوام وسوام را طعام میدهم سلیمان ع ازین حدیث متنبه
گشته بحضرت خداوند پناه گرفت وبانابت واستغفار مشغول شده گفت بار خدایا
التماس من بنابر عدم وقوف بود تو بربیوقوفی من رحمت کن واز حضرت عزت بعفو
ومغفرت مخصوص گشت حدیث النمل قال الله تعالی وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس
والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون وهب بن منبه از کعب الاحبار کند که سلیمان ع روایت
چون بر پشت باد سوار شدی حشم وخدم خود را با خود برنشاندی وتنورهای آهنین
ودیگهای سنگین همراه بردی که هر دیگی گنجایش پختن ده شتر داشت ومیدانی در پیش بساط
برای چهارپایان ساز وترتیب دادندی وباد ایشان را برگرفته حوش حوش بمقصد رسانیدی
نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن گشت وچون بمدینه طیبه رسید گفت هذا دار
هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن امن به وطوبی لمن اطبعه واز آنجا بمکه رسیده فرود
نیامد وبتعجیل بگذشت ودر آنوقت خانه کعبه مملو بود از بتان وبعد از غیبت سلیمان کعبه
در اضطراب آمده بجناب الیه باری تعالی بدو وحی کرد که چه چیز ترا بناله آورد گفت بار خدایا سلیمان ع
پیغمبریست از پیغمبران تو ومتابعانش همه اهل اسلام وتوحیدند وازین ناحیه گذشته فرود
نیامدند ونماز نگذاردند ومرا از اصنام پاک نکردند باز خطاب رب الارباب نازل شد که
ناله مکن وخوش باش که من ترا از سایر بقاع ممتاز گردانم بطواف ساجدان متعبد که
نور از رویهای ایشان لامع باشد سیماهم فی وجوههم من اثر السجود وقرآنی کریم
وکتابی واجب التعظیم در تمکان نازل سازم واز تو پیغمبری برانگیزم که بهترین پیغمبران باشد
نزد من واز عُبّاد خویش معماران بعمارت تو توفیق بخشم ویکی از مقربان خود را تقویت کنم
که ترا از اصنام پاک گرداند وبر اشرف واعیان ومتمولان عباد طواف وزیارت ترا
فریضه گردانم وسالکان منهج قویم را چنان مشتاق لقای تو سازم که بسان نسر که بآشیان خود
پرواز کند من کل فج عمیق بجانب تو شتابند وبالجمله چون سلیمان ع از نواحی مکه گذشته
وقطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی آن وادی است در طایف که شاه
موران سپاه خود را از روی شفقت بدخول مساکن امر فرمود تا از سلیمان ولشکر او
بر تقدیر هبوط ونزول بساط متضرر نگردند وباد این حدیث را بسمع آنحضرت رسانیده

ازرعایت ونصیحت مور نسبت بزیر دستان تبسمی فرمود فتبسم ضاحکاً من قولها
وادای شکر نعمت وتوفیق باعمال عمل صالح ووصول بعباده صالحین از حضرت وهاب عطیت
طلب نموده امر کرد تا باد بساط را در وادی النمل بر زمین نهاد وفرمان داد تا هیچکس برروی
زمین حرکت نکند چندانکه موران بجایهای خود نزول کنند انگاه مهتر ایشان را طلبیده
نوازش نمود وبرکف دست خویش جایش داده منظور نظر عاطفت گردانید نظم
نظر کردن بدرویشان منافی نیست شاهی را سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش ولازدی
بطریق رفق ومدارا پرسید که دانستی تو که من پیغمبر خدایم ونمیخواهم که موری در زیر پای من
آزار بیابد شاه موران گفت اینمعنی را قبول داشتم اما بر مهتران نصیحت وشفقت کهتران
واجبست بنابران این جرأت از من صادر شد وعذر دیگر آنکه شاید بی شعور تو و
توابع تو اینصورت بوقوع پیوستی چنانکه آیه کریمه وهم لا یشعرون ناظر بدین جوابست
حضرت سلیمان از این جواب پسندیده آمده سوال فرمود که مملکت وسلطنت من زیادتست
یا از تو فرمود که اکنون از من گفت چگونه شاه موران گفت یا نبی الله سریر تو بر باد است
وتخت من کف دست تو باز سلیمان ع پرسید که لشکر من بیشتر است یا سپاه تو گفت
از آن من سلیمان گفت از کجا میگوئی مور التماس نمود که چندان توقف نمائید که بعضی
از حشم خود را عرض دهم وآنحضرت اجابت فرموده شاه موران بانگ بر لشکر خود
زد که بیرون آیند تا منظور نظر پیغمبر خدای شوید آورده اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند
که عدد هر یک از آنها را بغیر داننده غیب دان کس نمیدانست سلیمان ع پرسید که
که بیش از بیت لشکر هست گفت یا نبی الله بدانکه اگر هفتاد سال هر روز بدین مثابه
ظاهر کردند آخر نشوند وحضرت سلیمان تعجب نموده چون عزیمت ارتحال نمود شاه موران
گفت لحظه توقف کن تا بذلی زاخور حال خود پیش آرم من زار حبا ولم یدق شیئاً
فکانه زار میتاً وچون شاه موران پای ملخی ظاهر گردانید نظم پای ملخی پیش سلیمان بردن
عیب است ولیکن هنر است از موری ویکی از شعرای عرب صورة واقعه را بنظم آورده میگوید شعر
اهدت سلیمان یوم العرض نملة تا بنصف رجل جراد کان فیها تا ترنت بفصح القول واعتذرت
ان الهدایا کان علی مقدار مهدیها حدیث بلقیس وشهر سبا آورده اند که سلیمان ع
هر یک از طیور را بمهمی باز داشته بود وهدهد را جهة آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بر روی
زمین نزدیکتر است تعین نموده چه او آب را چنان در ارض دیدی که مردم روغن را در شیشه

صافی بینند و در اثنای بعضی اسفار بآب احتیاج افتاد و آنحضرت از حال هدهد تفحص نموده
مکان او را خالی یافت وتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغایبین و
هر چند وی را بیشتر طلبیدند کمتر یافتند چه او دران حین مجال یافته بمملکت سبا رفته بود
مفصل این مجمل آنکه نوبتی سلیمان ع در آوان جهانگیری و کشورکشائی متوجه دیار یمن گشته بشهر
سبا رسید و چون سرزمین خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای آن
فرود آمد تا نماز گذارد و لشکریان را طعام دهد و هدهد فرصت جسته سلیمان را مشغول یافته با خود
اندیشید که پروازی نماید و طول و عرض آن ممالک را در نظر آرد و بر مقتضی آن اندیشه طیران نموده
بشهری رسید که مشحون بود به بساتین و انهار و کثرت اشجار و ثمارات بسیار و از فضای
هوا در بستانی بر درختی نزول کرده با یکی از ابنای جنس خویش بازخورد و از حال آن دیار
تفحص کرده آن هدهد گفت که این شهر را سبا گویند و زنی برین دیار حاکم است بلقیس نام
و دوازده سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند و پادشاه و رعیت
و سپاه مجموع آفتاب می پرستند و هدهد سلیمانی تمامی حالات ظاهر و پنهانی آن بلده
طیبه را معلوم کرد و بازگشت و چون سلیمان ع هدهد را نیافت معرف طیور را که یکی از
نسور بود بحضور طلبید از غیبت او استفسار نموده و نسر جواب داد که نمیدانم
که بکدام طرف رفته است و من او را بجائی نفرستادم و سلیمان ع ازینجهت که همه
لشکر بآب محتاج بودند و هدهد میدانی که آب را دلالت کند عظیم خشمناک گشته گفت
هر آینه من او را عذابی سخت کنم یا بقتل آرم یا حجتی ظاهر سازد لاعذبنه عذابا شدیدا
اولا اذبحنه اولیاتینی بسلطان مبین و بعد از آن عقاب را به پیدا کردن هدهد فرمان داد
و عقاب پرواز نموده او را از راه سبا یافت که می آمد و باتفاق نزد سلیمان ع آمدند
و آنحضرت دست دراز کرده سر هدهد را بگرفت و پیش خود کشیده گفت لاعذبنک
عذابا شدیدا هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا نزد حاکم عادل ربانی
داشته باشند سلیمان که این سخن شنیده دست از وی بازداشته پرسید که کجا بودی
فقال احطت بما لم تحط به و جئتک من سبا بنبا یقین سلیمان گفت آنجا چه دیدی
هدهد گفت زنی را یافتم مالک ملک ایشان یعنی بلقیس دختر شراحیل از نسل یعرب بن قحطان
که خدای تعالی زینتهای دنیوی را باو ارزانی داشته و از آنجمله سریری دارد عظیم شراحیل
پادشاهی ذی شوکت بود و ملوک اطراف بدامادی او شعف مینمودند و وی آن یمنی را

قبول نمیکرد که شما کفو من نیستید و دختر هیچ یک را بزنی اختیار نمینمود عاقبت دختری
از سکن ملک جن را ریحانه نام بخواست و بلقیس از ریحانه متولد شده و شراحیل را بغیر از وی
فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را باطاعت خویش خوانده مردم یمن دو فرقه
شدند زمرهٔ در مقام انقیاد بلقیس آمدند و فرقهٔ تمرد نموده ستمکاری را بر خود حاکم ساختند
و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمده همت بر دفع او گماشتند و بلقیس نیز در باب
هلاک آن ظالم اندیشها نموده آخر الامر رسولی نزد آن ملک جبار فرستاده و پیغام
داد که من مصلحت چنان می بینم که هر دو مملکت یکی شود و بیگانگی به یگانگی مبدل گردد و
اینصورت وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش آوری و ظل شفقت بر احوال من
ممدود گردانی ملک ازین سخن عظیم خرم شده متنها داشت و بعد از تراضی جانبین
در ساعتی که بر بلقیس سعد بود و بر ملک نحس عقد مناکحت بستند و در شب زفاف
بلقیس بآیین و تجمل تمام بخانهٔ شوهر رفت و دران شب شراب بسیار بر ملک پیموده
سر پر غرور ش را به تیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت پدرش بی مانعی و منازعی
وی را صافی گشته بر سریر سلطنت تمکن یافت و خداوند عز شانه همهٔ اسباب حشمت
به بلقیس داده تختی بعظمت از طلا احمر مکلل بیواقیت و درر و سایر جواهر قیمتی بدو ارزانی داشت
و چون هدهد شمهٔ از حال بلقیس معروض گردانید سلیمان پرسید که او و قومش چه مذهب دارند
جواب داد که وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله والآیه سلیمان ع فرمود
که چرا سجده نمیکنند مر خدا را که ظاهر میگرداند چیزها را که پنهان و پوشیده است در سماوات
و ارض گفته اند که باران در آسمان پنهانست و نبات در زمین یعنی چرا نمی پرستند
آن قادری را که باران از آسمان میفرستد و گیاه از زمین میرویاند الا یسجدوا لله الذی
یخرج الخبا فی السموات والارض و یعلم ما یخفون و ما یعلنون الله لا اله الا هو رب العرش
العظیم ○ آنگاه سلیمان با هدهد گفت به بینم که تو راست گفتی در آنچه تقریر کردی یا از جملهٔ دروغ
گویانی آنگاه آصف را سلیمان فرمود که به بلقیس نامهٔ نویسد و ایشان را باسلام و متابعت حق
دعوت نماید و آصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم آورد چنانچه ایزد تبارک و تعالی میفرماید
انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین ○
و سلیمان نامه را مهر کرده و بهدهد داده بجانب سبا فرستاد نظم ای هدهد صبا بسبا میفرستمت
بنگر که از کجا بکجا میفرستمت ○ آورده اند که از مقر سلیمان تا منزل بلقیس هفتاد فرسخ بود

و در وقت رفتن سلیمان بهدهد گفت که این نامه را ببر و بسوی ایشان افکن و
ببین که چه میگویند و بجانب من بازگرد اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر
ماذا یرجعون و چون هدهد بسبا رسید هفت در کوشک بلقیس را بسته دید انگاه
از جانب دریچهٔ قصر پرواز کرده بخلوتخانه در رفت و نامه را بر سینهٔ بلقیس نهاد بلقیس از خواب
درآمده بر سینهٔ خویش مکتوبی دید و چون درها بسته و هیچکس پیش او حاضر نی متعجب گشت
که آیا آرنده این نامه که تواند بود و حیران بچپ و راست نظر کرده هدهد را دید دانست که
حامل رقعه اوست بعد از آن مهر خاتم سلیمان را مشاهده کرده از هیبت آن لرزه بروی
افتاد و نامه را گشاده و خوانده باحضار ارکان دولت و اهل مشورت فرمان داد و صورت
واقعه را با ایشان درمیان نهاده مضمون مکتوب را تقریر کرد و پرسید که رای شما درین باب
چه صواب می بیند ایشان اظهار قوت و شوکت کرده گفتند که عنان امر و نهی ما بدست
تست هرچه فرمائی کمر مطاوعت برمیان بندیم و محبت سلیمان ع در دل ملکه افتاده گفت
شما شنیده اید که سلیمان چه نوع مردیست گفتند که پادشاه و پادشاهزاده ایست که خلق را
بدین [illegible] میخواند و آدمیان و پریان و مرغان مسخر او یند بلقیس گفت ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة اکنون من بجانب ایشان هدیه
میفرستم و انی مرسلة الیهم بهدیة اگر سلیمان ع کافل امر سلطنت است پس هدیه را
قبول خواهد نمود و اگر رتبهٔ نبوت بآن منضم دارد از من جز باسلام راضی نخواهد شد
و بر تقدیری که پیغمبر باشد ما با او مخالفت و مقاتلت نتوانیم کردن ارباب مشورت را
اینصورت موافق طبع افتاده بلقیس صد غلام و کنیزک از میان خدم برگزید و غلامان
و کنیزکان در وجود گیسو و عدم لحیه شریک بودند و یاقوتی ناسفته در حقهٔ تعبیه کرده
قفلی از زبرجد بر آن زد و چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر دو از طلا و دو از نقره بر
هدیه ترتیب داد و منذر بن عمر را که بفرط کیاست و درایت از اقران امتیازی داشت
بسفارت و رسالت نامزد فرموده این مجموع را به وی سپرد و طایفهٔ از عقلا را مصحوب وی
گردانیده با منذر گفت که چون بدان بارگاه گردون اساس رسی از سلیمان التماس نمای
که زنان را از مردان جدا کند که اگر پیغمبر است این مشکل بروی آسان باشد و از وی پرس که
درین حقه چیست و آنچه در وی است سفتن آن چگونه تواند بود اگر قول و عمل وی بر مقتضای
صواب بود اینها را پیش وی بگذار و الا نزد من آر و از وی سوال کن که آن آب که نه از آسمان

نازل شده است نه از زمین

نازل شده است و نه از زمین بیرون آمده و چون بخورد تشنه اش دهند سیراب شود کدام است
و باز با منذر گفت که اگر سلیمان بنظر تکبر و تجبر در تو نگرد بدانکه پادشاه است نه پیغمبر و برین تقدیر
از شوکت و ابهت او نیندیشی و باوی دلیر و باجرأت در سخن آئی و اگر بطریق رفق و مرحمت
با شما ملاقات فرماید یقین دان که پیغمبرست انگاه در سخنان آنحضرت نیک تامل نمای و از تخشع و
تضرع جواب ده و بعد از اتمام وصیت رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمانی شدند
و جبرئیل ع فرود آمده و حضرت نبوت مآب را از جمیع حالات و حل اشکالات خبر داد و سلیمان ع
دیوان را امر کرد تا در میدانی وسیع عریض خشتی از زر و خشتی از سیم فرش انداختند و موازی
چهار خشت را در ممر رسولان خالی گذاشتند و خلقی افزون از حد و چون دران میدان
مجتمع گشتند و بنی آدم علیحده و شیاطین جدا بتسویهٔ صفوف قیام نمودند و در اطراف و
جوانب آن محفل وحوش و سباع را باز داشتند و سریر سلیمان را میان میدان نهاده
آنحضرت بر تخت سلطنت بنشست و چهار هزار کرسی سیمین و زرین بر یمین سریر و چهار هزار
بر یسار آن ترتیب دادند و احبار بنی اسرائیل و عظمای دولت را بران قرار گرفتند و اجناس
طیور پرها درهم بافته سایه بر سر ایشان انداختند و رسولان بلقیس رسیده از کمال احتشام
سلیمان ع دیده مدهوش و متحیر گشتند و نظر انجماعت بر خشتهای زر و سیم که فرش کرده بودند
افتاده از محقر هدیهٔ خویش شرم داشتند و چهار خشت خود را در موضعی که دیوان عمدا
خالی گذاشته بودند بیفکندند و چون بصف شیاطین نزدیک آمده شکلهای عجیب مهیب
دیدند رعبی بر دلها و خاطر ایشان استیلا یافت و متوقف شده یارای آن نداشتند منوف
که از آنمحل بگذرند شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمائید و خاطر جمع دارید که سیاست و
معدلت سلیمان نه بمرتبهٔ ایست که امثال بشما بلکه بهیچکس تعرضی توانند رسانید
و رسولان بر افواج جن و طبقات انس و اصناف وحوش و اجناس بهایم حیران و هایم
عبور فرموده بمجلس سلیمان ع راه یافتند و حضرت نبوی ع ایشان را اعزاز و اکرام نموده
مشمول نظر عاطفت و شفقت گردانیده منذر پیش آمده نامهٔ بلقیس را که از وی تواضع
و نیاز نوشته بود بعرض رسانید و سلیمان از خشتها پرسیده منذر شمهٔ از خجالت
خویش و افکندن آنها معروض داشت و چون ملتمسات مرفوع رای صواب نما گشت
آنحضرت بنور نبوت و وفور حکمت مردان را از زنان ممتاز ساخت و فرمود که
درین حقهٔ مقفل یاقوتیست ناسفته و شما میخواهید که سفتن آن را بیاموزید انگاه

بنا بر لا یجاب ملتمسهم دیوی را امر کرد تا بالماس آن را مسقوب کردانید و گفت که آن
آبی که نه از آسمان نازل کردد و نه از زمین ظاهر شود عرق اسبست که تشنه از آشامیدن آن
خرسندی پذیرفته تسکین یابد و رسولان تصدیق نموده و سلیمان هدیه بلقیس را رد کرد
و گفت شما مرا بمال مدد میکنید که آنچه خدای عز و جل بمن ارزانی داشته بهتر است از آنچه
بشما داده و منذر را گفت باز کرد و بدیشان بگوی تا ایمان آرند و الا با لشکری گران
بیایم که ایشان را طاقت مقاومت نباشد و آن قوم را از آن دیار اخراج نموده مملکت یمن و
ملک سبا را بستانم و چون منذر مراجعت نموده در پایه سریر بلقیس قضایای گذشته را
بتفصیل تقریر کرد ملکه سبا سوگند یاد کرد که سلیمان نه پادشاه است و بس بلکه پیغمبری مرسلست
که تشریف نبوتش را بطراز سلطنت مطرز ساخته اند و منشور رسالتش را بتوقیع پادشاهی
موشح کردانیده اند و ما را که مخالفت و مجال مقاومت او نیست و بمشورت ارباب خرد باز
آن رسول چرب زبان بسیار دان را نزد سلیمان ع فرستاده و پیغام داد که با رؤسای
مملکت بخدمت می آیم تا فرمان ترا انقیاد مینمایم و متعاقب فرستادگان بتهیه اسباب سفر
فرمان فرمود و حکم کرد تا سریر او را از طلای احمر مکلل بدرر و یواقیت و سایر جواهر قیمتی بود
و گویند که قوایم سریر او از یاقوت احمر و زبرجد بود و سی گز طول و سی گز ارتفاع داشت
در هفتم خانه نهاده درها را مقفل ساختند و مفاتیح ابواب را خود برگرفت و جمعی از معتمدان
و خواص را بحراست و محافظت تخت باز داشته خویشتن با تجمل و حشمی که دیده گردون
در مشاهده آن خیره میگشت بجانب معسکر سلیمان روان شد و منازل و مراحل پیموده
در یک فرسخی لشکرگاه او فرود آمد چون سلیمان بامدادان از آمدن ملکه سبا خبر یافت
جن و انس را احضار نموده گفت که از شما کیست که قبل از اتیان بلقیس مع من تبعه تخت اورا
نزد من آورد عفریتی از جن گفت من سریر او را بیاورم پیش از آنکه از مقام خویش برخیزی
و سلیمان ع از صباح تا بزوال در مجلس حکم می نشست چنانچه سابقا سمت گذارش یافت
قال عفریت من الجن انا اتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین و سلیمان ع
فرمود که زودتر از این میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک قبل ان یرتد
الیک طرفک یعنی من بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم نهی و باز کنی و در معنی
کلمه قبل ان یرتد الیک طرفک وجوه دیگر گفته اند که ایراد آنها انسب بکتب تفسیرست و
نزد جمهور ائمه تاریخ قایل عبارت آصف برخیاست که تخت بلقیس را پیش از آنکه بر حسب

وعده حاضر کردانید آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست و هرگاه حضرت مجیب الدعوات را
باین اسم خواندی دعای او مقبول و مستجاب گشتی و چون سلیمان ع دید که سریر بلقیس نزد
او استقرار یافت گفت این کرامت از فضل پروردگار منست و مرا آزمایش میکند که شکر
نعمت وی میگذارم یا کفران می ورزم و هر که شکر کند فایده آن بنفس او عاید گردد و نقلست
که در روز وصول سلیمان ع فرمان داد تا مجلسی آراستند که ترتیب آن گردون سالخورده
نشان نمیداد و فرمود تا تخت بلقیس را بنوع دیگر آرایش کرده در برابر سریر او نهند
قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون و چون بلقیس بپایه
سریر اعلی رسید سلیمان ع رعایت ناموس او نموده بر کنار سریر نبوت انتسابش
نشاند و بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمانی هر لحظه بجانب تخت خویش نظر میکرد
و سلیمان ع یا آصف علی اختلاف الروایتین از وی پرسید که آیا این سریر تست
بلقیس گفت گویا این همانست قالت کانه هو نه نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق
و سلیمان از خردمندی بلقیس اطلاع افتاده نزد خواهر خویش فرود آورد و بعد از
چهل روز که خواهر سلیمان ع خصایل حمیده و شمایل گزیده مهد علیا را معروض
برادر کردانید آنحضرت جازم شد که درة التاج شاهی را در سلک ازدواج کشد
خواتین سلیمان از خبر این جمعیت متفرق و پریشان شده و حسد برده بعرض
رسانیدند که بر ساقهای ستر عظمی موی بسیار است تا خاطر شریف نبوی متنفر گردد
و سلیمان ع خواست تا بعین الیقین مشاهده کرد که آنچه در باره ملکه سبا
میگویند راستست یا دروغ لاجرم دیوان را امر فرمود تا بر روی آب صرحی ممرد
ساختند که در نظر بینندگان بعینه آب مینمود و آن حضرت در موضعی قرار گرفت و هر کس
نزد وی آمدی بالضروره از صرح عبور بایستی نمود و بلقیس را در تخیال طلب داشته چون
ملکه امتثال امر نموده بکنار صرح رسید بخیال آنکه آبست ساقهای خود را برهنه کرد تا پای
در آب نهاده پیش سلیمان ع رود سلیمان گفت این آب نیست بلکه آبگینه است
قدم بر آن نه و با بلقیس منفعل شده بتمهید معذرت مشغول گشت حضرت باری
سبحانه و تعالی در فرقان حمید و قرآن مجید میگوید که قالت رب انی ظلمت نفسی
و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین و سلیمان بعد از اسلام بلقیس او را در عقد
تزویج آورده در باب ازاله شعرهای مبارکش مشورت نمود دیوان اختراع حمام

کرده باستعمال نوره راهنمای شدند و پیش ازان راحت حمام وصفای نوره درمیان
بنی آدم مفقود بود و در بعضی از تاریخ مذکورست که سلیمان ع فرمود تا از برای بلقیس
تختی ساختند از زر خالص و چهار شیر از نتایج افکار ارباب طلسمات پیوسته به پیرامون آن سریر قوی
بقوایم در دور آن قرار داده بودند که آتش از دهان ایشان شعله میزد و بر پشت هر شیری
دو کرکس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانها از مروارید آبدار بود و هرگاه که
سلیمان بر زبر تخت نزد بلقیس رفتی نسرین بطریق اعتدال و قدر احتیاج گلاب بر ایشان میپاشیدند
و بر دو کنگرهٔ سریر دو مرغ جای داشتند که چون سلیمان خواستی که او را با بلقیس کسی نبیند آن
مرغان به پیرامون تخت چنان بالها گستردندی که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در اطراف
سریر چهار طاوس منصوب بودند که از دهان هر یک بوی عنبر و عبیر فایح میشد گویند که بر کرسی که
آصف بر خیامی نشست شیری موضوع بود که هر کس که پیش او گواهی دروغ دادی بر وی
حمله بردی راقم حروف گوید که صدور امثال این وقایع و صور هر کس که از قضا و قدر مستبعد شمارد
و در سلک جماعتی انتظام دارد در بحر قدرت الهی کما ینبغی غوص نکرده باشد نظم
سلیمانی نکرده در ره عشق ٭ زبان جمله مرغان را چه دانی

ذکر فتنهٔ سلیمان علیه السلام

قال عز شانه ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا در باب فتنهٔ سلیمان و جسد ملقی
بر کرسی او اقوال مختلفه سمت ورود یافت و زبان خامهٔ مشکین شمامه بر ایراد بعضی از آنها
که لایق بسیاق این کتاب است اقتصار نموده میگوید که طایفه گفته اند که جسد ملقی عبارت
از بدن پسر اوست که بواسطهٔ سلیمان ع در فتنه افتاد چنانچه ابو هریره روایت کند که سلیمان ع
سیصد منکوحه و هفصد سریت داشت و نوبتی گفت میخواهم که با جمیع اهل حرم شرط طواف بجا
آورم تا از هر یکی پسری متولد گردد که در راه خدای تبارک و تعالی جهاد کند و کلمهٔ خود را مقرون
بکلمهٔ ان شاء الله تعالی نگردانید و بعد از مباشرت آنها یکی ازیشان بار گرفت و ایام حمل منقضی شده
نصف انسانی ازوی متولد شد یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای داشت
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم والذی نفس محمد بیده لو استثنی لرزق ما تمناه و یجاهدون
فی سبیل الله و چون سلیمان ع برین حال مطلع شد پریشان خاطر گشت و اندوه تمام بر ضمیر
انورش استیلا یافت آورده اند که آن حضرت و آصف و مادر فرزند روزی نشسته
باهم بود و سلیمان ازین جهت اظهار حزن و اندوه میکرد که آصف گفت بیائید تا هر کدام
از ما آنچه در ضمیر داریم و غیر از عالم الغیب بران مطلع نیست اظهار کنیم و شفای این کودک

طلسم شاید که قادر بیچون ملتمس ما را مبذول دارد همه را این سخن مستحسن نموده سلیمان ع
فرمود که بار خدایا تو میدانی که با این همه ملک و حشمت که من دارم از دو کس که نزد من می آیند
یکی سیبی برسم تحفه می آورد و دیگری دست تهی می آید نظر محبت من بصاحب سیب بیشتر
می افتد که بر دست تهی آنگاه روی بقبلهٔ دعا آورده گفت اگر تو میدانی که درین قول صادقم
شفای خویش ازین فرزند دریغ مدار و چون از مراسم دعا فراغت یافت حضرت واهب
العطایا چشم و گوش دیگر بدان پسر ارزانی داشت بعد ازان آصف گفت یارب تو میدانی
که چند نوبت از سلیمان ع استدعا نمودم که مرا از شغل وزارت معاف دارد و درین التماس
دل من موافق زبان نبود اگر این سخن راستست نظر رحمت ازین طفل دریغ مدار و چون
آصف این کلمه بر زبان راند باری تعالی دست دیگر بدان پسر ارزانی داشت آنگاه مادر پسر
مناجات کرده گفت یارب ترا معلوم است که با وجود آنکه حضرت سلیمانی با این همه حکمت
و ابهت شوهر منست هر گرامی بینم که جوانست مرا آرزو میشود که آنکس شوهر من باشد
و اگر من درین حدیث از جملهٔ صادقانم فرزند مرا عافیت دریغ مدار و بعد از اظهار این سر
باری سبحانه و تعالی پای دیگر بدان مولود بخشیده و او را صحیح الارکان گردانید و چون
پسر صحیح الاعضا گشت محبتی قوی ازوی بر سلیمان مستولی شده خاطر خطیرش توجه بدان نمود
که شخصی مشفق مهربان متکفل آن میوهٔ باغ جهان گردد بعضی از راویان گویند که جنیان
نزد سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند را بدیشان سپارد تا بتعهد او قیام نمایند و
حضرت نبوی ملتمس ایشان را مبذول داشته قرة العین را تسلیم آن طبقه نموده و اتیان
مرضی و مستحسن بارگاه احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نورسیده را
قبض فرموده بدن او را بر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله تعالی والقینا علی کرسیه
جسدا و هو جسد ولده المیت منقولست که سلیمان ع بعد از فوت پسر بنا و تعزیت نهاد
و درین اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد او فرستاده که یکی ازان
دو ملک بدان دیگری دعوی کرد که در راهی چیزی کشته بودم و در حالتی که در زرع سبز
و خرم شده بود این شخص بران عبور نموده و زرع مرا از حیز انتفاع بیرون برد سلیمان ع
از مدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که یا نبی الله روزی در سیر بودم که ناگاه بمزرعه
رسیدم در میان راه هر چند بجانب راست و چپ نظر کردم هیچ طریقی نیافتم که بران گذشته
راه بمقصد برم بنا بر ضرورت پا بر زرع نهاده بگذشتم سلیمان ع روی بمدعی آورده گفت

تخم در راه مردم بنا بایستی باشید تا فسادی بران راه نیابد مدعی جواب داد که دینی طریق موت آت
تو هم فرزند نبایستی کاشتن تا بدین حزن و اندوه گرفتار نگردیدی سلیمان ع تصدیق قول او
نموده از مجلس تعزیت برخاست و غم و اندیشهٔ فرزند از خاطر بیرون کرد از ابن عباس و
وهب بن منبه رضی الله عنهما مرویست که فتنهٔ سلیمان عبارت از انتزاع ملک اوست
و مراد از جسد دیوست که مدت چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی بنشست و کیفیت
این واقعه چنان بود که سلیمان ع شنید که در جزیره از جزایر ملکیست بت پرست صیدون نام
و چون همگی همت و اوقات عزیزش بر جهاد و قهر اعداء دین مصروف بود باد را فرمود تا بساط
او را برگرفته بدان جزیره برد و ملک در دست او کشته گشت و دخترش را که جمال فایق و حسن لایق
داشت تصرف نمود و محبت عظیم ازوی در دل سلیمان ع پیدا شد و شیطان اندیشید که فرصت
غنیمت است نوعی باید کرد که فتنه در جهان ظاهر گردد لاجرم بصورت دایه از دایگان دختر
مصور گشته بر در قصر آمد و بازخواست و آن روی پوشش بعد طلب اجازت از سلیمان ع
رخصت دخول داده شیطان پیش وی درآمد و بزوال ملک پدرش نوحها کرده باز با دختر گفت
که چگونه با سلیمان در مقام رضا و موافقتی که پدرت را کشت و ترا اسیر کرده مملکت شما را
زیر و زبر کرد این دختر در گریه شده شیطان پرسید که در مفارقت پدر بر چه کیفیت زندگانی
میکنی دختر جواب داد که نظم روزم بگریه میکذرد شب بسوز هجر و دور از سعادت تو عجب زنده ام
ابلیس گفت درین باب حیله آنست که وقتی که با سلیمان ملاقات کنی دست از گریه باز نداری
و با وی سخن نگوئی و چون از تو پرسد که سبب نوحه و گریه چیست اشتیاق خود را بدیدار پدر باز نما
و از وی التماس کنی که تا دیو را فرماید که مشابه پدر تو صورتی از سنگ بتراشند و در صباح و رواح
نظر بران افکنده خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد دختر تا دان بر طریق تعلیم شیطان عمل نموده
سلیمان بعضی از دیو را فرمود تا سنگی را بصورت پدر دختر متصور ساخته تسلیم او کردند
و دختر که قبل از مصاحبت حضرت نبوی شیوهٔ بت پرستی داشت این صورت را معبود
عظیم دانسته خود با جواری بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان ع را در آن
مدت اصلاً ازین معنی خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه خبر بت پرستیدن آن زن
در کوی و برزن در افتاده جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض آصف رسانیدند
و دران باب اضطراب ها نمودند آصف گفت که شما تسکین ورزید که من این خبر را با بلیغ وجهی
بمسامع سلیمان ع رسانم و همانلحظه با سلیمان ع ملاقات کرده گفت یا نبی الله ضعف شیخوخت

مرا در یافته است

مرا دریافته است و پیش از انقضای ایام حیات میخواهم که در مجمعی خاص فضایل و مآثر انبیا را
بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیدهٔ خلق گردد سلیمان ع بنابر ملتمس آصف همان زمان باحضار
طوایف جن و انس فرمان داد و آصف رحمه الله دران محفل فضلیت و شرف هر یکی از پیغمبران
گذشته را بقول فصیح و بیانی صریح برشمردن گرفت و چون سخن منجر بسلیمان ع شد مناقب او
بر زمان صغر و پیش از فوت پدر مقید گردانیده تعداد کرد و اینمعنی بر سلیمان ع دشوار آمده عظیم
اندوهناک گشت و چون مردم پراکنده شدند از آصف استفسار فرمود که سبب چیست
که خصایص مرا بزمان سابق مخصوص ساختی و آنچه خدای عز و جل بعد از موت داود ع بمن ارزانی
داشته ذکر مودی نکردی آصف جواب داد که من نمی توانم که مدح و ثنای کسی گویم که چهل
روز است که در خانهٔ او بت می پرستند سلیمان ع فرمود که در خانهٔ من بت می پرستند
آصف گفت بلی و صورت حادثه را معروض داشت سلیمان ع زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه
راجعون گشاده از مجلس برخاست و بتخانه رفت و بت را شکسته دختر صیدون را معاقب
ساخت و بعد از آن جامهای پاک که دست رشت بنات ابکار بود پوشیده و امر کرد
تا در خلوتخانه خاکستر ریختند و بر آنجا نشسته بگریه و تضرع و استغفار مشغول بود و چون شب
درآمد از معبد بیرون آمد و انگشتری خود را بجاریه از جواری جراده نام بدستور معهود
سپرد و بمستراح رفت و درین حین یکی از عفاریت موسوم بصخرهٔ مارد بهیأت سلیمان ع
بر جراده ظاهر شده و انگشتر را ازوی ستانده در انگشت خود کرد و بر سریر سلیمان ع قرار گرفت
و جن و انس کمر متابعت و مطاوعت او بر میان بسته و چون سلیمان ع از قضای حاجت
فارغ گشت خاتم را از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم و تو کیستی
که من ترا نمی شناسم و صدور این حدیث از جراده بجهت آن واقع شد که اندک تغیری بصورت
آنحضرت راه یافته بود و در اثنای قیل و قال و طلب خاتم سلیمان ع نظر بر سریر خویش افکنده
شخصی را دید بر تخت نشسته همانلحظه دانست که بواسطهٔ گردار آن بی باکان که در خانهٔ او
بعبادت غیر خالق قیام نموده اند قادر مختار زمام تسلط و اقتدار را از قبضهٔ اختیار او
بیرون آورده لاجرم طلب درمانی کرده سر خویش گرفت آورده اند که سلیمان ع در ایام
انتزاع ملک بطوف بیوت اشتغال نموده سوال کردی و چون مردم ازوی میپرسیدند
که تو چه کسی او میگفت که سلیمانم خلق سفاهت کرده خاک بر سر و روی مبارکش میپاشیدند
و میگفتند که تو دیوانهٔ و سلیمان ع اینک در غایت حشمت و مکنت بر تخت سلطنت

نشسته است و طایفه را عقیده میشد که این شخص دیو است که خود را بصورت سلیمان ع
مصور گردانیده است حسن بصری گوید که سلیمان ع روزی گرسنه و تشنه بدر سرای یکی از بنی
اسرائیل رسیده حلقه را بجنبانید و عورتی از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان فرمود
که میخواهم که ساعتی مرا ضیافت کنی ضعیفه گفت که تو غریبی و شوهر من در خانه نیست درین
بستان که متصل است برای مادر رو که آنجا هم آب است و هم میوه چندان توقف نمای که شوهر
من باز آید و شرط مهمان نوازی بجای آرد سلیمان به بستان درآمد و قدری آب آشامیده
و مقداری میوه تناول فرموده بخواب رفت و درینوقت مار سیاهی از نزدیک او
عبور نموده بالهام ربانی حضرت سلیمانی را بشناخت و چون دید که مگسان او را رنجه
میدارند از آن بستان شاخ ریحانی بدهان گرفته آورده و مگسان را از روی مبارکش میراند
و درین اوان صاحب بستان رسیده عورت آمدن مهمان را با وی در میان نهاد
و آنشخص به بستان درآمده دید که دولتمندی در خوابست و ماری بخدمت او مشغول از
مشاهده اینحال متحیر گشت و عورت خود را طلبیده آن امر عجیب نمود و چون صاحب
بستان نزدیک سلیمان رسید مار بگوشه رفت و آنشخص سلیمان را بیدار کرده دلداری نمود
و گفت ما قرب و منزلت ترا نزد خداوند عزوجل دانسته ایم اکنون این منزل خاصه از آن تست
و من دختری جمیله دارم میخواهم که او را با تو در سلک ازدواج کشم این ملتمس مرا مبذول دار
و بفراغ بال در بنده خانه خود روزی بشب آر سلیمان ع را مسئول او مقبول افتاد
دختر را در عقد نکاح آورده سه شبانروز دران منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب
سرای خود گفت که من طاقت آن ندارم که جهة تحصیل مونت من شما در زحمت باشید
این سخن گفته از خانه بیرون آمد و بساحل بحر رفته با صیادان درآمیخت تا زمانی که از آن
محنت و بلیت خلاصی یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که چون صخره جنی بر سریر سلیمانی
نشست بتکلف با بنی آدم اختلاط میکرد و اکثر اوقات مصاحبت او با ابنای جنس خود بود
و دران چهل روز بخلاف شرع و عقل حکم ها ازوی صادر میشد خلایق از امثال این حرکات نالایق
بدگمان شد و صورت حال را با آصف عرض نمودند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که
که این شخص سلیمان نیست و تا اینمعنی بوضوح پیوندد و نزد ازواج و سراری حضرت نبوی
رفته از حال او تفتیش نمود و بعد از استفسار ایشان گفتند که چند گاه است که سلیمان ع
نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این شخص نه سلیمانست بلکه دیو است

که بر جای او قرار گرفته است و صخره بارد در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس سایر شیاطین
سحر و نیرنجات دو کتاب نوشته بخاتم سلیمانی مهر کرده در پایه سریر اعلی پنهان کرد و بعد از
و بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین مزخرفات را بیرون آورده منسوب بآنحضرت
ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت فذلک قوله تعالی فاتبعوا ما تتلوا الشیاطین
علی ملک سلیمان و لکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و چون اعیان ملک و
اشراف بنی اسرائیل را در قضیه صخره مارد ترددی پیدا شد از برای کشف این امر مبهم پیش او
توریت خواندن آغاز کردند و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده از تخت غیبت نمود
و خاتم سلیمانی را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشتری را فرو برده در دام صیادان که
سلیمان ع معاونت ایشان مینمود افتاد و صیادان در عوض اجره سلیمان آن ماهی را
بدو دادند و حضرت نبوی شب هنگام بخانه مراجعت کرده آنرا بزوجه خود داد تا بریان کند
و چون عورت شکم ماهی را شکافت دید که از لمعان انگشتر خانه روشن گشت و سلیمان انگشتری را
در انگشت کرده همان لحظه طوایف جن و انس و وحش و طیر بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند
و با وجود آنکه خاتمی چنین بچنگ دیوی چنان افتاد چندان محظوظ و بهره ور نگشت نظم
گر انگشت سلیمانی نباشد / چه خاصیت دهد نقش و نگینش / از ابن عباس منقولست که چون
حضرت نبوی بر سریر سلطنت قرار یافت دیوان را فرمود تا صخره مارد را پیدا کرده بنزد وی
آوردند و از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر گشت که او را با اتباعش مقید
و مغلول گردانیده بدریا انداختند قال عز من قایل و آخرین مقرنین فی الاصفاد
و عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال سیخرج فی آخر الزمان شیاطین اوثقهم سلیمان
بن داود فی البحر یجالسونکم فی مجالسکم و یعلمونکم سنن دینکم فلا تقبلوا منهم بر ضمایر
ارباب بصایر مخفی نماند که با آنکه حدیث فتنه سلیمان ع بتطویل کشید سخن ناگفته و در ناسفته
بسیاری ماند نظم سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست / حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون /
و در بعضی از تواریخ مسطور است که بنای بیت المقدس و دعوت نمودن سلیمان ع مخلوقات را
و اکل دابه بحری انهمه مطعومات را چنانچه سابقه مذکور است بعد از جلوس ثانی حضرت
سلیمانی اتفاق افتاده و هو اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب **حدیث رد آفتاب**
کیفیت آن واقعه چنانست که نوبتی اسپان قیمتی را بر سلیمان ع عرض میکردند و درین
اثنا آفتاب فرو رفته نماز عصر بی اختیار از آن حضرت فوت شد و سلیمان ع

ازینصورت متاثر شده چنانچه در میان خلق مشهورست شمشیری کشیده وساقها و گردن های
اسپانرا از ابدان جدا کرد قال عز شانه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی
احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق
صافنات جیاد عبارت از اسپان قیمتی است که بر قوایم ثلث و کناره سم پای چارم بایستند
ومقصود از خیر درین آیت خیل است و در حدیث آمده است که مقصود بنو اصیها الخیر
ومراد از ذکر رب در آیت کریمه صلوة است و از امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام
منقولست که گفته است امری که هیچ ظالم بدان اقدام ننماید چگونه عقل تجویز کند که از پیغمبر
صادر گردد بلکه معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق آنست که سلیمان داغ بر ساقها
و گردنهای اسپان کشیده همه را بمجاهدان وغازیان بخشیده وحضرت باری عز وجل
ببرکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز خود را بوقت
ادا فرمود ذلک فضل الله یوتیه من یشاء **ذکر وفات سلیمان علی نبینا وعلیه السلام**
اهل اخبار گفته اند که سلیمان را محرابی بود که در آنجا بعبادت باری سبحانه وتعالی اشتغال
مینمود وهر روز در ان صومعه درختی از غیب سر میزد تا روزی درختی بدستور معهود
در معبد او پیدا شده سلیمان ع پرسید که نام تو چیست گفت خرنوب فرمود که چه خاصیت
داری جواب داد که خرابی ملک وسلطنت تو فقال سلیمان عرفت بعد ازان
خالق موت وحیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده است باید باستعداد
سفر آخرت پردازی وسلیمان ع شرط وصیت بجای آورده آنچه شایستگی نوشتن داشت
در قید کتابت آورد آنگاه از حضرت حق جل وعلا خواهش نمود که مرگ او را بر انس و
شیاطین پوشیده دارد تا اموری را که بدیشان مرجوع شده باتمام رسانند و بعد ازان
جامهای سوزناک زیر پوشیده در معبدی که جهة او از آبگینه ساخته بودند در آمد و بر عصای
که بوقت درماندگی در قیام در ان تکیه میزد تکیه فرمود قابض ارواح روح مطهر او را قبض
کرده بروضه رضوان رسانید وروزگار ناپایدار گاهی بطریق نصیحت با هر یک از ابنای
دهر خطاب میکند که **نظم** ملک سلیمان مطلب کان هباست ٭ ملک همانست سلیمان
کجاست ٭ وگاهی از روی بعبارت املا مینمود که **نظم** پیش صاحب نظران ملک سلیمان
بادست ٭ بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست ٭ منقولست که چون سلیمان ع
بصومعه در آمدی ایامی دیر باز بعبادت بسر بردی و دران اوان کماشتگان حضرت او

بمهمات مملکت می پرداختند و شیاطین از مهابت او در حین طاعت نظر بر روی مبارکش نمی انداختند
و در نوبت اخیر که بمعبد در آمده ودیعت حیات بسپرد چون چشم ایشان بی اختیار از پردهٔ
خانهٔ آبگینه بروی می افتاد گمان می بردند که جهة ادای فریضه برپاست و چون توقف سلیمان ع
در ان مقام از درجهٔ اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت از روزن خانه در آمده و از روزن
دیگر هم از ان صومعه بیرون رفت و بنا بر آنکه برخلاف سابق آواز قرأت او را نشنید
با سایر شیاطین گفت که گمان من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده است و تا ایشان را
اینمعنی متیقن گردد از ارضه قبول کردند که آب و گل که غذای اوست مهیا دارند
تا بخوردن عصای که سلیمان ع بر آن تکیه زده بود اشتغال نماید و طایفهٔ گفته اند که ارضه
بدون اشاره شیاطین عصای آنحضرت را خوردن گرفته پس از یکسال از رحلت وی
عصا بشکست و سلیمان ع بیفتاد و بعد ازان شیاطین را بر آنحال اطلاع افتاد و خبر موت
او را در عالم شایع گردانیدند و گفته اند که یکی از حکمتهای اخفای موت سلیمان آن بود
که بنی آدم بنابر دعای شیاطین چنان گمان میبردند که ایشان بامور مخفیه و قضایای
غیبیه اطلاعی دارند و چون سلیمان ع بسرای آخرت انتقال فرمود و اینواقعه عظما
یکسال از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که آن طبقه در دعوی خود کاذب اند
قال جل ذکره فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب مالبثوا فی العذاب المهین
وبعضی از مورخان گفته اند که غرض سلیمان ع از اخفای موت آن بود که دیوان
در اتمام بقیهٔ عمارت بیت المقدس اشتغال نمایند وهو اعلم بحقایق الامور والاحوال
ذکر لقمان حکیم علیه الرحمة باوجود آنکه در اکثر کتب تواریخ چنان مستفاد میگردد
که لقمان پیغمبر نبوده است اما چون پیوسته بملازمت مجلس داود علیه السلام اشتغال
مینموده و آثار غریبه از وی صدور می یافته و او را مخیر گردانیده بودند میان نبوت
و حکمت ایمهٔ اخبار قضایای او را در خلال احوال انبیای عظام علیهم السلام ایراد کرده اند
و راقم حروف بعد از رخصت مجلس سعادتمندی که باعث بر جمع این اوراق است رعایتها
بمتابعتهم شمهٔ از مآثر او را در جریدهٔ پیغمبران مفاخر مرقوم کلک بیان میگرداند
ومنه العصمة والتوفیق قال الله سبحانه وتعالی ولقد آتینا لقمان الحکمة ان اشکر لله
امام محمد بن محمود شهرزوری در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیاه فام
از دیار نوبه که داخل دیار حبشه است مملوک بعضی از اعراب پیشین که بر زمین شام

التماس

توطن داشتند و او هم درین بلاد بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال نموده از آنجا
بسرای آخرت انتقال فرموده و بشهر رمله از اعمال فلسطین مدفون گشت و هم او رحمه الله
گوید که بروایتی دیگر بنده بود سیاه فام غلیظ لب فراخ قدم که برای اغنام اشتغال داشت
بعد از عهدی بعید و زمانی طویل شخصی که در آوان شبانی رفیق او بود دید که جمعی کثیر
در مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسایل حکیمی بهره ور میگردند آن رفیق ازوی پرسید که
تو آن نیستی که در چرانیدن گوسفند با من شرکت داشتی گفت بلی گفت بکدام خصلت مرتبه
تو بلند شد جواب داد که بصدق حدیث و ادای امانت و احتراز از سخنی که مرا
بکار نمی آید و در آن گفتن سودی نداشتم و بروایتی دیگر مردی از بنی اسرائیل لقمان را
بسی مثقال طلا خریده بود و جهة خواجه هیزم کشی میکرد روزی خواجهٔ لقمان با یکی
از همنشینان نامناسب بر کنار رودی نردی باخت بران قرار که هر که مغلوب گردد
آب رود را بتمامت بیاشامد و یا نصف مال خود تسلیم حریف غالب نماید و اتفاقاً
خواجهٔ لقمان مغلوب گشت و خصم او را بر خوردن آب رود الزام نمود خواجه
بنابر عدم قدرت ازان امتناع نمود و بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی طلبید که
اگر جواب مقرون بصواب و عذری مسموع بگوید از سر اموال بگذرد و خصم مهلت
داده خواجه بخانه آمد و آنشب را در بدترین حالی بروز آورده و بامدادان حضرت
لقمان بدستور معهود حزوا (؟) هیمه را بخانه آورده بسلام خواجه شتافت و او را
غمگین و اندیشناک یافته پرسید که موجب اندوه چیست خواجه ازوی روی
گردانیده لقمان سوال را مکرر کرد و گفت دریوقت اعراض نمودن وجهی ندارد
و چه میشاید که چارهٔ این مهم بدست من باشد و خواجه صورت واقعه را با لقمان
گفته حضرت حکمت مآبی گفت سهلست من بلطف تدبیر ترا از و آیم و خصم را مغلوب گردانم
و چون خصم بتقاضای مال آمد لقمان گفت که با تو بموضع معهود رویم تا خواجهٔ من آب
رود را بیاشامد و هر سه تن روانه شده بعد از انکه بآن محل رسیدند لقمان
از خصم پرسید که اگر خواجهٔ مرا تکلیف میکنی که آبی را که دیروز در محل نرد باختن
درین رود جاری بوده بخورد تو آنرا حاضر گردان تا حریف بر سر حرف رود
و اگر میگوئی که آبی اکنون در میان دو کنار رود روانست می باید خورد
این آب را نگاهدار تا بموجب فرموده عمل نماید و اگر مقصود شرب آبیست

که بالاتر ازین محض

که بالاتر ازین موضع است تو آنرا محفوظ ساز تا بدین آب مخلوط نگردد و خواجه بآشامیدن
آن قیام نماید و اینمعنی متعذر است که خواجه با تو شرط نکرده است که آبی درین رود
از اول دنیا تا آخر دنیا می آید بخورد لاجرم یکی ازین دو طریق اختیار باید کرد
خصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد و چندان جدل کردند که
بطایف الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه بشکرانه این خدمت لقمان را
آزاد کرد و اول چیزی که از عقل و حکمت او در میان مردم اشتهار یافت این
نکته بود و طایفهٔ گفته اند که سبب عتق لقمان آن بود که خواجه با وی گفت که گوسفندی
بکش و بهترین اعضای او را نزد من بیار لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان گوسفند را
نزد خواجه برد بعد از چند روز دیگر او را بذبح گوسفندی امر فرموده بدترین اعضای
گوسفند را طلب داشت و لقمان بدستور اول دل و زبان گوسفند را بنظر خواجه
رسانید خواجه از کیفیت آن امر مبهم استکشاف نموده لقمان جواب داد که هرگاه
که زبان از اقوال ناشایست و دل از اوصاف ناپایست بری و پاک شد خردمندی
آنرا بهترین اعضا شمارد و الا بدترین اعضا داند و گروهی گفته اند که سبب آزادی
وی آن بود که خواجه وی را گفت که در فلان مزرعه کنجد بکار و لقمان دران زمین
جو کشت و خواجه در وقت ادراک با لقمان بسر مزرعه رفته دید که مزروع
جو است و با لقمان عتاب کرد که نه من فرموده بودم که درین زمین کنجد بکاری
گفت بلی تو آنچنان فرموده بودی گفت پس چرا جو کاشتی لقمان جواب داد که
بتصور آنکه از جو کنجد حاصل شود خواجه پرسید منشا این تصور باطل چیست
لقمان فرمود که چون ترا دیدم که با وجود اعمال سیه امید میداری که حضرت باری
عز اسمه پرتو رحمت کرده در روضهٔ رضوانیت جای دهد با خود اندیشیدم که اگر
افعال ناپسندیده منتج مغفرت و وصول جنت است میتواند که جو کنجد بر دهد
و خواجه را ازین حدیث انتباهی حاصل شده رقم حریت بروی کشید و بر السنه
دایر است در افواه سایر که قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر گردانید
و او حکمت را اختیار فرمود و بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که او را در میان
دعوت بدین موسی و حکمت مخیر گردانیدند و خدمتش شق ثانی اختیار کرد
و زمرهٔ از فضلای نبوت او اعتقاد دارند و آنجناب را یکی از انبیا و رسل

بیشمارند آورده اند که لقمان پیوسته بخدمت داود ع متردد بودی و مسایل حکمت
از معدن نبوت اقتباس فرمودی روزی بمجلس او رسیده دید که آهن سرد را که
غرض ازان حصول زره بودی بی حرارت آتش چون موم نرم کردانیده ازان حلقها می ساخت
لقمان ازین امر متعجب کشت اما از کیفیت حال استفساری ننمود و چون داود جوشن را
باتمام رسانید برخاست و دربر افکنده بزبان سریانی کفت زره والها بالقرار آیا یعنی
نیکو زرهی و حصین در عیبت از برای روز جنک و چون لقمان بی مذلت سوال حقیقت
حال معلوم فرمود بخلاف سابق خود را بمدح نموده کفت الصمت خیر حکم و قلیل
فاعله یعنی خاموشی بهترین حکمتهاست و اندکی از مردم بدان قیام مینمایند روایت
کرده اند که روزی طایفه از ملایکه در وقت قیلوله بخانه لقمان درآمدند و بروی سلام
کردند لقمان آواز ایشان می شنید اما روی آنجماعت نمیدید و چون سلام بازداد پرسید
که شما چه کسانید کفتند که ما فرشتکان پروردکاریم که ترا در زمین خلیفه کردانیم تا براستی
درمیان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اکر حضرت باری سبحانه و تعالی بر سبیل حتم
میفرماید که بمراسم خلافت قیام نمایم بغیر اطاعت و انقیاد تدبیری نیست و اکر مرا مخیر
میکرداند عافیت اختیار میکنم فرشتکان پرسیدند که چرا منصب حکومت مکروه
طبع تست جواب داد که طریق ریاست صعب المسالک است و حاکم در معرض فتنهاست
اکر بحق حکم نمیکند در آخرت مخذول است و اکر جانب راستی مرعی دارد در دنیا مقبول است
و هر که در دنیا ذلیل و حقیر و کمنام است در قیامت راحت او از حاکم شریف محیب
بیشتر است و هر که اینجهان را بر آن جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب
اوست چه نعمت این جهانی بزودی زایل کردد و وبال در کردنش بماند و در عقبی بدان
معاقب شود ملایکه از لطف مقال و حسن تقریر او متعجب شدند و اینصورت مستحسن و مقبول
بارکاه صمدیت افتاده لقمان از تقلد امر ریاست و از آسیب فتنه حکومت معاف
کشت و چون شب درآمد بعنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیر منیرش مفتوح شد
و تبلیغ علم لدنی از خاطر خطیرش سر برزد و چون صباح که از جایکاه خواب برخاست
حکیم ترین ابنای زمان خود بود و بعد از آنکه لقمان از منصب حکومت و ریاست
استغفار نمود و خلافت حواله بداود ع شد و جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبوی
بسیار آمدی و کاهی داود ع با او خطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان اوتیتا الحکمة

و صرفت عنک البلیة کویند که از عطا و احسان خواجه که لقمان را آزاد کرد چندان مال
بدست او افتاده بود که بدان تجارت میکرد و بی کفیل و رهن بمردم قرض میداد و
یکی از پسران خود را بجمع آوردن دیون تعیین نموده بودند منقولست که نوبتی آن پسر را جهت همین مهم
بولایتی فرستاده وصیت کرد که درین راه بدرختی خواهی رسید که در پای آن درخت چشمه آبیست
باید که در آنجا فرود نیائی و از آب آن چشمه نخوری و هم درین سلوک عبور تو در شهری می افتد
که رئیس آنشهر دختر خود را بزنی بر تو عرض خواهد کرد زنهار که بتزویج آن دختر میل ننمائی و چون
بفلان ولایت که رئیس مدیون ما در آنجا هست و قصری بر لب دریا دارد برسی البته
بالتماس وی دران بیوت منزل نکنی و شب آنجا نباشی و بعد ازین وصایا فرمود که اکر درین
شهر شخصی بزرکتر از تو بحسب سن مصاحب تو کردد و بامری اشارت نماید زنهار که مخالفت
او جایز نداری آنکاه لقمان پسر را وداع فرموده کفت اصحبک الله السلام و پسر بمقصد
توجه نموده بعد از قطع اندک مسافتی پیری او را پیش آمد و التماس مرافقت کرد جوان
ملتمس پیر را مبذول داشته باهم روان شدند و نماز پیشین بدرختی سبز و خرم رسیدند که
در پای آن چشمه آب بود پیر جوان را کفت که درین موضع فرود آی تا بوقت خنکی هوا ازینجا
رحلت کنیم پسر خواجه لقمان جواب داد که پدر مرا از نزول این منزل نهی فرموده است پیر کفت
که این وصیت نیز فرموده است که سخن بزرکتر از خود را بسمع رضا اصغا نمای پسر لقمان را
این حدیث مقبول افتاده دران محل فرود آمد و لحظه در خواب رفته پیر او را حراست مینمود
که ناکاه دید که ماری از درخت متوجه شده قصد پسر لقمان کرد و پیر عصائی بر آن مار زده
او را بکشت و چون پسر بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی که لقمان چرا ترا از فرود
آمدن درین منزل نهی فرموده بود کفت نمیدانم پیر کفت بجهت آنکه هر که درین منزل فرود آمده
بآسایش مشغول میشد آن مار که کشته می بینی قصد کرده و زخم زده آنشخص را هلاک
میکردانید و اکنون بلطف ایزدی شر او را کفایت کردیم آنکاه سر مار را جدا کرده در کرباسی
پیچید و در کیسه نهاد و از آنجا روان شده بشهری رسیدند و در خانه رئیس فرود
آمدند و آن مرد با مکنت بعد از اقامت لوازم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان
جلوه داد تا در قید نکاح آورد و پسر لقمان ابا و امتناع نموده پیر از وی پرسید که چرا
دختر خواسته و اموال او را متصرف نمیشوی کفت پدر مرا ازین تزویج نهی فرموده
پیر کفت مسلم اما این وصیت نیز نموده که با کلانتر از خود مخالفت نورزی جوان کفت

آری پیر فرمود که من چنان صواب می بینم که بدین مناکحت رضا دهی پسر لقمان بنا بر اشارت
آن عزیز دختر را بخواست و پیر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل از مباشرت این را
بر آتش نهی و عورت را فرمائی که دامن خود را بدان محیط سازد چنانکه دود آن باسافل
بدن او رسد پسر لقمان بفرموده عمل نموده چون دود بموضع مخصوص دختر رسید فریاد
هولناک زده بیهوش شده و دودهٔ عظیم مرده از قبل وی بیرون آمد و عورت بعد از زمانی
اقامت یافته بفراغت آن شب را در کنار پسر لقمان بروز رسانید و صباح پیر با جوان ملاقات
کرده از کیفیت حال دوشینه تفتیش نمود پسر لقمان صورت واقعه را بیان فرمود
پیر گفت ای پسر مرترا ازین تزویج بدان سبب بود که هر کس که این دختر را خواسته با وی
مجامعت میکرد در حال این کرم عضو مخصوص او را گزیده هلاک میگردانید و بعد از آنکه
چندروز جوان در خانهٔ رئیس اقامت نموده رخصت طلبید و در مصاحبت پیر مرشد
بجائی که پدرش نامزد کرده بود متوجه شده در ساحل بحر بقصر رئیس مدیون رسیده رئیس
مدیون پسر لقمان را احترام نموده گفت فرود آی و امشب از هیچ راه بر آسای تا فردا
حق ترا بگذارم و جوان بنا بر وصیت پدر سر باز زده عاقبت بدستور سابق باشارت پیر
فرود آمد و میزبان ضیافتی بسزا کرده وجه قرض را حاضر آورد و باز از پسر لقمان
درخواست نمود که شب آنجا توقف نموده صباح مال را بهر جا که خواهد برد و عادت
آن غدار چنان بود که از قرض خواهان و امثال ایشان هر که در شب بمنزل او
توقف نمودی سریری بر کنار دریا بهنگام خواب جهت او آوردی و مهمان چون بر سریر
در خواب شدی در ظلمت لیل آن تاریک دل با یکی از معتمدان آمدی و آن بیچاره را
در آب انداختی پسر لقمان شب در آن منزل توقف نموده میزبان بر قرار معهود جهت او
سریری آورده بر کنار دریا نهاد و برای پسر خویش نیز سریری حاضر ساخت و چون پسر لقمان
و پسر میزبان هر دو بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را از خواب برانگیخت و سریر او را
برداشته قریب بسریر پسر رئیس برد و باتفاق هم سریر پسر رئیس را بجای سریر پسر لقمان
آوردند و در دل شب آن بی دیانت با یکی از خواص خویش آمده پسر خود را بگمان آنکه
پسر لقمانست برگرفته در آب انداختند و شادکام بخانه مراجعت نمودند و بامدادان
که پسر لقمان برگشته برای اخذ مال بدر قصر رئیس رفت آن مکاره متحیر و مبهوت شد
و خجل و شرمسار واند و هناک وجه قرض را تسلیم نمود و پسر لقمان سالماً و غانماً با دختر

رئیس اول و اموال بسیار بخدمت پدر مراجعت نموده بعد از قطع منازل بدیدار همایون او
استسعاد یافت بعضی از مورخان آورده اند که لقمان در اواخر حیات از خلق کناری
گرفته در میان رمله و بیت المقدس بسر میبرد تا بجوار رحمت رب العالمین واصل شد
موعظه و حکمت لقمان پسر خود قاران را گفت که پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را
شعار و دثار خود ساز و هر وقت که ارتکاب محرمات نکنی و در دنیا زاهد باشی و مصاب را
خوار داری هیچ چیز نزد تو محبوبتر از وصول نعیم آخرت باشد و از دنیا باندک راضی شو
و برزق مقدر قناعت کن و چشم بر روزی دیگران میفکن تا از رنجانیدن نفس خود
سلامت یابی و از طعام سیر و از حکمت گرسنه باش و با مردم درشت مگوی و بسیار تفکر باش
و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زبان ایمن گردی و اگر مردمان بچیزی که در ذات
تو موجود باشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو که بسخن جاهل هرگز خوب بد
و بد خوب نگردد و با زیردستان منازعت منمای و زیردستان را حقیر مشمار و با سفیهان
از سکوت مدد و معاونت طلب کن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش
که مال تو آن بود که ذخیرهٔ آخرت سازی نه آنکه بمیراث برای دیگران گذاری که ای پسر
از زنان بد و شر ایشان بخدا یتعالی پناه آور و از زنان نیک نیز پر حذر باش که مسارعت
ایشان همه سوی شر باشد و چون خواهی که با کسی عقد اخوت در میان آری و او را
دوست سازی تا در شدت و رخا و شر او و خیر او ترا بکار آید او را بخشم آر اگر در حالت
غضب وی را منصف یابی بدوستی و برادری او میل کن و الا پر حذر باش و سوء ظن را
بر جود غالب مگردان که ترا با هیچ دوست جای صلح نگذارد و گشاده روی و متبسم
و متواضع و پیش سلام و سبک روح باش و در معاملت و ترک غضب واسطهٔ
محبت و رابطهٔ مودت هست و مردن بر سروران از سروری ناکسان آسان تراست
و چون پادشاهان بخل ورزند اراجیف در حق ایشان بسیار گویند و حسن تدبیر با کفاف
بهتر از بسیاری اسرافست **ذکر صاحب الحوت یونس بن متی علی نبینا و علیه السلام**
هر چند بعد از سلیمان ع مملکت بطناً بعد بطن بر اولاد او قرار گرفت اما چون اسامی ایشان
نزد راقم حروف بتصحیح نه پیوسته بود و نیز قضایای تمامی آن جماعت بتفصیل از کسی که
بنظر رسیده بود معلوم نمیشد کلک بیان از تعرض آن اعراض نموده بجانب تبیین
حالات یونس علیه السلام پرداخت قال الله سبحانه و تعالی و ان یونس لمن المرسلین

اذ ابق الی الفلک المشحون وقال عز من قایل اذ ذهب مغاضبا یونس پیغمبر ع از مشاهیر
انبیاست اما چون قوم او را تکذیب کردند و وی تحمل جفای کفار نیاورده بی رخصت ربانی از میان
ایشان بیرون رفت فرقهٔ که تعمیم در کلمهٔ اولوالعزم کرده اند یونس را از ماصدقات این مفهوم
نشمرده اند و حضرت باری عظیم کلمهٔ در فرقان مجید و قران حمید خطاب با خاتم الانبیا صلی الله
علیه واله وسلم کرده میگوید فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل و همچنین میفرماید که فاصبر لحکم
ربک ولا تکن کصاحب الحوت در باب تفسیر کلمهٔ اذ ذهب مغاضبا چند وجه گفته اند
یکی از آنجمله در اثنای گذارش قصه مسطور میگردد و باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر میرود جمهور ائمهٔ
تاریخ آورده اند که چون پس از وفات سلیمان ع سلطنت بر اولاد او قرار یافته بعد از مدتی
که ایشان را باهم منازعت افتاد ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمانی از خاطر سر بر زده یکی از آنها
پادشاه نینوی بود که آن شهر از بلاد جزیرهٔ عرب است لشکر کشیده با یهود مقاتله نمود
و بر ایشان ظفر یافته طایفهٔ از اسباط را اسیر گردانید و خدای تعالی و تقدس یکی از انبیای
آن زمان وحی فرستاد بمضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگوید که پیغمبر ذو قوت را که در اجرای
احکام الهی در غایت صلابت باشد بجانب اهل نینوی فرستد تا ایشان را نصیحت کرده
بدین قویم دعوة فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند و ملک با عقلا
درین باب مشورت نموده قرعهٔ اختیار بر یونس ع افتاد و ملک و عظمای قوم این التماس نموده
یونس گفت که حضرت ایزد تبارک و تقدس نام مرا بخصوصه در ارتکاب این امر برده
گفتند نی اما امر کرده که یکی از انبیا که قوی و صلب باشد در دین به نینوی رود و یونس ع
جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند از من قوی تر و صلب تر وظیفه
آنکه دیگری را اختیار بفرمائید ملک درین باب مبالغه و الحاح کرده یونس ع را آنحدیث
شاق آمد اما بغیر از انقیاد چارهٔ ندید لاجرم متوجه نینوی شده بعد از قطع منازل و طی
مراحل بدان بلده رسید و اهالی شهر را بدین موسی ع دعوت فرمود و بعنایت و غفران
الهی نوید داده از سخط و غضب الهی بترسانید و مدتی مدید در نینوی اقامت کرده بوعد
و وعید حاکم و محکوم کما ینبغی اشتغال نمود و هیچگونه فایده بران مترتب نگشت و کسی کمر
متابعت و انقیاد او بر میان نبست و اسیران بنی اسرائیل را مخلصی روی ننمود و ملک
آنحضرت را بدست و زبان برنجانیدند و از میان خویش بیرون کردند و یونس ع بشهر
معاودت نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت و اهل نینوی همچنان بر کفر

اوان

و ضلالت خویش اصرار نمودند و او را در ادای رسالت مکذب داشتند و یونس با قوم گفت که اگر
ایمان نیارید زود باشد که عذاب الهی شما را دریابد گفتند این سخن از جملهٔ مفتریات تست آنگاه
یونس ع دست بدعا بر داشته گفت یا رب ان قومی کذبونی فانزل علیهم نقمتک و دلایل اجابت
دعا بر یونس ع ظاهر شده با اهل و عیال خود عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین
خروج با مردم نینوی گفت ان العذاب یاتیکم بعد ثلثة ایام آنحدیث را بر زبان رانده عنان
عزیمت را بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخت به نیت آنکه بعد از نزول عذاب
اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد آیند و او را طلب کنند تا دعا فرماید که بلا مرفوع شود
نیامد و درین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی جبرئیل را با مالک دوزخ فرستاده پیغام داد
که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب اهل نینوی روانه گرداند مالک بفرموده عمل نمود
جبرئیل با سموم دوزخ بدان شهر رسید و اثر آتش اطراف و جوانب نینوی را
احاطه نمود و اهل شهر بعد از مشاهدهٔ آنحال سراسیمه و متحیر شده و از افعال خود نادم
شده هر چند یونس را طلبیدند که بدو ایمان آورند نیافتند و از سر اضطرار اتفاق
نموده در ظاهر بلده بر پشته که بعد ازان بتل و ما دتل توبه منسوب گشته مجتمع شده
و اطفال را از مادران و نتاج را از بهایم جدا ساختند و خاکستر بر سرها پاشیدند و
و بندهای خاره بر زیر پای نهادند بتضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و
چون مدت چهل شبانروز بدین کیفیت بسر بردند آخر الامر حضرت بخشندهٔ بمنت
بشفاعت ملایکهٔ عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را از ایشان مرفوع ساخت قال الله
عز وجل فلولا کانت قریة امنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس آورده اند که بعد از
نجات اهل نینوی از سخط باری تعالی یونس ع از مسکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم
فرماید که حال قوم بکجا رسیده و در راه شخصی را دیده از نینوی استعلام نمود و آنشخص
صورت واقعه را چنانچه مسطور گشت تقریر کرده یونس ع تنگ دل و غضبناک باز گشت
بتصور آنکه اگر در میان قوم رود شاید که او را کذاب خوانند و بعضی گفته اند که آن
منبع فساد یعنی ابلیس علیه اللعنة متمثل بصورت بشر مصور گشته با یونس گفت که بشهر
مرو که مردم ترا بکذب متهم داشته اند و خواهند رنجانید فذهب مغاضبا ابن عباس
رضی الله عنه گوید هر که گمان برد که غضب یونس بر پروردگار عالمیان واقع شده
بر پیغمبر خدای افترا کرده باشد بلکه منشا غضب او بتصور تکذیب قوم بود

بتصور

وقال عز شانه فظن ان لن نقدر علیه یعنی ان لن نقدر البلاء علیه والعقوبة منقولست که یونس ع بعد از رفع عذاب الهی از قوم با اهل و اولاد بکنار دریا رفت و دران موضع سفینه یافت پر مردم که متوجه سفر بودند از ایشان التماس نمود که او را با توابع خویش مصحوب گردانند و از دریا بگذرانند جواب دادند که سفینهٔ ما گران بار است اگر مصلحت باشد بعضی مردم تو درین کشتی نشینند و برخی در کشتی دیگر در عقب متوجه است یونس ع طایفهٔ از متعلقان را دران کشتی نشانده خود باد و پسر منتظر کشتی دیگر در کنار دریا بایستاد بعد از لحظهٔ نظر او بر سفینهٔ افتاد متوجه آنجانب شد تا از ایشان التماس مرافقت نماید درین حین یکپای پسرش لغزیده در آب افتاد و غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگرش را در ربود یونس ع که دو واقعه را مشاهده فرمود دانست که بلای آسمانی نازل شد و بعد ازین مصیبت عظمی در سفینه در آمد تا باهل خود که سابقا در کشتی نشسته بودند ملحق گردد و چون میان دریا رسیدند آن سفینه با مرافقان چون در وسط آبی جنان خشک بایستاد و دیگر سفینها که از یمین و یسار آن کشتی میگذشتند اهل آن سفاین می پرسیدند که حال این کشتی برجای مانده چیست اهل سفینه جواب میدادند که ما هم نمیدانیم یونس ع فرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون آن حدیث از آن حضرت مکرر صدور یافت مردم کشتی با یونس گفتند که اگر میدانی بگوی جواب داد که بندهٔ از خداوند خویش گریخته درین کشتی نشسته است و تا او را بدریا نمی اندازید محالست که سفینهٔ شما را مجال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده کدامست فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که او پیغمبر خداست گفتند حاشا که ما ترا در آب اندازیم و بلکه نجات خود را ازین گرداب بلا ببرکت وجود شریف تو میشناسیم یونس گفت قرعه زنیم بنام هرکس که برآید وی را در آب اندازیم و آنجماعت بقرعه عمل نمودند بنام یونس برآمد و حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افکنند ایشان ازین معنی امتناع نموده گفتند قرعه گاهی مقرون بصواب و گاهی بخطاست و دو نوبت دیگر قرعه زدند همچنان بنام همایون او برآمده و یونس ملتمس خود را مکرر میگردانید و قوم ابا میکردند و درین اثنا آفریدگار بحر و بر ماهی را امر کرد تا سفینه را احاطه کرده دهن باز داشت و مردم مضطر شده بهر طرف کشتی که میرفتند آن ماهی دهن باز کرده را در برابر خود میدیدند و عاقبت بیچاره گشته یونس ع را بدریا سپردند نظم

بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچکس مر ترا نباشد هیچ و زمرهٔ گویند که آنحضرت خود را بآب افکند درین حین خطاب الهی بماهی رسید

که یونس را فرو بر و هیچ آسیبی بعضوی از اعضای او مرسان که ما پیغمبر خود را طعمهٔ تو نساخته ایم بلکه شکم ترا زندان وی گردانیده ایم و یونس بقول بعضی چهل شبانروز در هوای آنکه قوم او بلا را مشاهده میکردند و محنت میکشید و قادر مختار حجاب از پیش دیدهٔ بصیرت او برداشت عجایب و غرایب بحر را ملاحظه مینمود و یونس ع به تسبیح و تهلیل پروردگار عز شانه اشتغال داشت فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین طایفهٔ گفته اند که مراد از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی است آورده اند که ملایکه آواز یونس را شنیده بشناختند و در گریه افتاده گفتند که الهی صوتی عظیم ضعیف از مکانی غریب میشنویم خطاب آمد که آواز بندهٔ من یونس است که زلتی از وی صدور یافته بطن حوت را زندان وی گردانیدم و از عقوبت حال دوستان من عذاب دشمنان را قیاس کنید ملایکه درباب یونس ع شفیع شده حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که برو با ماهی بگوی که من از یونس راضی گشتم او را بهمان موضع که در کشتی نشسته است بیرون افکن و ماهی بامر الهی قریب بکنار دریا رفته یونس ع را از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که در قماطی پیچیده باشد و حق عز و علا فی الحال درخت کدو رویانید و یونس ع در سایهٔ آن شجره آسایش یافت و آهوئی از آهوان صحرای آن نواحی به شیر دادن وی ملهم گشت و چون یونس قوت یافته بحالت اصلی معاودت نمود حضرت باری عز شانه آفتاب را امر فرمود تا درخت کدو را بسوخت و حرارت آفتاب در وی اثر کرده از فقدان آن شجره در گریه افتاد حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت برکشیدهٔ قدرت تو نبود که از اعدام و افنای آن اینهمه اندوه بخود راه میدهی و دیگر آنکه جهة فوت درختی که هیچ قیمتی ندارد اینهمه غم میخوری و از هلاک چندین هزار کس مطلقا اندیشه ننمودی و دعا کردی که بیکبار بقهر و غضب ما مبتلا گردند یونس ع بتوبه و استغفار اشتغال نموده بعنایت حضرت عزت پناه گرفت منقولست که بعد از صحت یونس ع حضرت باری تعالی و تقدس او را مامور گردانید که بجانب قوم مراجعت نماید یونس ع گفت یارب مرا نزد جمعی میفرستی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند باز وحی الهی نازل شد که ای یونس مگر خزاین رحمت من بدست تست که از بندگان من دریغ میداری و تو ندانستهٔ که هرگاه خواهم دلهای بسته را بگشایم و گوشهای ناشنوا را شنوا گردانم و چشمهای نابینا را بینا سازم و یونس ع بفرمان قادر بیچون بطرف قوم معاودت نموده در صحرا بشبانی رسید و از وی پرسید که چه کسی گفت من از قوم یونس بن متی ام حضرت نبوی

فرمود که از یونس چه خبر داری و او با قوم خویش چه کرد جواب داد که یونس بهترین مردم بود و چون
قوم تکذیب او کردند ایشان را بعذاب وعده فرمود و غایب گشت و چنانچه گفته بود عذاب متوجه قوم شد
و مردم بعد از یاس از وجدان وی از معاصی انابت نموده بخدا بازگشتند و حضرت ارحم الراحمین
جراید جرایم عباد خود را بزلال مغفرت شسته از بلای آتش نجات بخشید بعد از آن یونس از چوپان
مقداری شیر طلب کرده چوپان گفت ندارم بذات پاک خداوند عالم سوگند یاد کرد که تا یونس ع
از میان ما بیرون رفته باران نباریده است و گیاه نرسته و این گوسفندان خار و خاشاک را
ستجمع میسازند و پستان ایشان خشک شده و حضرت نبوت پناهی فرمود که چنان معلوم
شد که تو سوگند باد که یونس میخوری شبان گفت در شهر ما هر که سوگند بغیر خدای عالمیان خورد زبانش
از قفا بیرون کشند گفت از کی باز این دین در میان شما پیدا شده است گفت از آن وقت
که بلا از ما مرفوع گشته است آنگاه یونس ع گوسفندی طلب کرده دست بر پستان وی
فرود آورد و بر فور شیر در فوران آمده شبان گفت ان کان یونس حیا فانت هو
یونس گفت برو و قوم را از آمدن من اخبار کن شبان گفت ملک مقرر کرده است که هر که خبر
رؤیت یونس و سلامتی او را بیارد مملکت خود را بوی داده کمر خدمتگاری آنحضرت را بر میان
بندد و اگر اکنون من بی حجتی این خبر را رسانم گویند که چوپانی طمع در ملک کرده است و مرا بکشند
یونس ع گفت که این گوسفند از آنکه دوشیدم و این سنگی که بروی نشسته ام بصدق قول تو
بهنگام حاجت گواهی دهند آنگاه شبان بشهر آمده حکایت ملاقات و مقالات خود را
با یونس ع با اهل نینوی باز گفت و خلقی بروی گرد شده تکذیب او نمودند و قصد آن کردند
که چوپان بیچاره را بقتل آورند چوپان گفت ایها الناس با من بصحرا آئید که بر صحت قول خود
دلیل واضح دارم و خلایق را بدان موضع برد که یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ
ادای شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس ع از من شیر آشامیده
و سنگ نیز بر صدق قول شبان اقامت شهادت کرد و خلق از مشاهدهٔ اینصورت
متعجب و مسرور گشته بطلب یونس مشغول شدند و او را در پای درختی یافتند که
نماز میگذارد و چون چشم مردم بر آن بزرگوار افتاد در گریه و فغان آمده دست و
پایش ببوسیدند و او را معزز و مکرم بشهر در آوردند و از یمن مقدم فرخنده آثارش
جمعیت و رفاهیت در آن دیار پیدا شد یونس ع قوم را سنن دین و مسایل شریعت
آموخته از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از

اوان

رخصت عزیمت سیر و سیاحت نمود و ملک نیز ملک را تسلیم شبان مذکور کرده در مرافقت
یونس روان شد کعب الاخبار گوید که یونس ع در اواخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا
کم کرده جلیس عباد و رهبانان شد و در وقت نزع شعیای پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب
بنی اسرائیل فرستاد و در معارف شعیا را بر یونس ع تقدیم نموده است والله اعلم والحکم

ذکر توجه اعدا بطرف بنی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان و عصیان ورزیدن ایشان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس

قال الله تعالی و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض
مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید الی آخر
الآیات چون ملک سلیمان ع بیکی از اولاد او صدیقه نام که در پای خود قصوری داشت منتقل شد
و ملوک اطراف بنا بر ضعف که صدیقه را بود طمع در مملکت کردند و اول کسی که بر سر وی لشکر کشید
ملک جزیره بود لنکر نام و بنا بر آنکه زهره را می پرستیدند نذر کرد که اگر بر بیت المقدس مستولی
شود پسر خود را جهت زهره قربان کند و بر روایتی بخت نصر کاتب این ملک بود و چون لشکر با لشکر
جزایر بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا مجموع لشکر او را هلاک
گردانید و لنکر و بخت نصر از آن بلیه خلاص یافته بولایت جزیره خائب و خاسر بازگشتند و پسر
ملک بواسطهٔ آنکه نذر پدر را شنیده بود فرصت غنیمت شمرده پدر را بقتل آورد و بخت نصر
بحیله که دانست ملک زاده را از میان برداشته مملکت را بی منازعی تصرف نمود و
بعد ازین پادشاه موصل و حاکم آذربایجان بوفق یکدیگر لشکرها کشیده بصوب بیت
المقدس شتافتند و در آن نواحی تلاقی فریقین دست داده تیغ در هم نهادند و باد
حقیقی شهریاران مجازی و دشمنان دین را بی آمد و شد پیکان و سنان بسر حد عدم فرستاده
و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان را در حوزهٔ تصرف در آوردند و بعد از آن که یهود
عصیان و طغیان ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند و سنحاریب پادشاه بابل با سپاه
به بیت المقدس رفته آن بلدهٔ طیبه را قهراً و جبراً بگرفت و در آن دیار خرابی بسیار
از وی سمت ظهور یافت و چون سنحاریب بمملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع
گشته باز بنیاد فسق و فساد کردند لاجرم حضرت عزت ارمیا را بتاج نبوت سرافراز ساخته
جهت هدایت و ارشاد ایشان مامور گردانید و آن متمردان پیغمبر خدا را بعد از ستم و ضرب
مقید و محبوس ساختند و حضرت جبار منتقم بخت نصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید
تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاد و بیت المقدس را باتش قهر سوخته و ذراری بنی اسرائیل را

اسیر کرده ببابل برد این روایت قول قتیبی است وجمعی دیگر از مورخان است وسند کرباکان
بعد ذلک اذا بلغنا الی موضعه انشاء الله تعالی حذیفه از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
حدیثی روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت
نمودند خدای تعالی بخت نصر را متوجه ایشان کردانید واو بعد از محاصره بیت المقدس را
مفتوح ساخت وهفتاد هزار کس را بخون ذکریا پیغمبر ع بکشت واز حلی وزیور بیت المقدس
هفتاد هزار خروار وبعضی کفته اند که صد هزار خروار بزمین بابل برد حذیفه میکوید که کفتم
یا رسول الله عظمت وآراستکی بیت المقدس بدین مثابه بوده است فرمود که بلی سلیمان ع
آن شهر را بنا کرده بود از ذهب ودر ویاقوت که شیاطین بفرمان او آنچه ازین جنس چیزها
میخواست در ساعت حاضر میساختند وبخت نصر سپاهی های بنی اسرائیل را برده مدت صد سال
در دست او ماندند وبعد از آن ملکی کورش نام از بنی اسرائیل را بدانجا فرستاده حلی آنرا
مصحوب ایشان کردانید وباز آن شهر معمور شد وصد سال دیکر یهود اطاعت وفرمان الهی
بجای آوردند بار دیکر بنیاد عصیان کردند وحق عز شانه پادشاه روم را بر ایشان مسلط
ساخته حلی بیت المقدس را بروم برد وایضا از آن سرور منقولست که چون حضرت مهدی
در آخر الزمان بیرون آید حلی بیت المقدس را در هزار وهفصد کشتی وضع کرده بموضع حلی
جلی فرستد والله تعالی اعلم ودر روایت محمد بن اسحق صاحب مغازی چنانست که خدای
تعالی بموسی ابن عمران وحی فرستاد که بنی اسرائیل دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد
وبعد از انقضای زمانی دیر باز یهود ارتکاب معاصی را شعار خود ساخته ودر آن آوان
موسی سنت الله چنان جاری شده بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث میکشت
که او را تعلیم وارشادی وارد ومصالح ومقاصد ملک را بدو باز مینمود وچون نوبت
مملکت داری بصدیقه که شهریاری صالح عادل ناسک بود رسید شعیا ابن ع
مبعوث شد داود علیه السلام بظهور عیسی ومحمد صلوات الله علیهما بشارت داد چنانچه
از وی منقولست که کفت ابشرا اوری شلم یا تیک راکب الحمار یعنی عیسی بن مریم
یا تیک بعده راکب البعیر یعنی رسول صلعم وبالجمله در زمان صدیقه طغیان ونافرمانی
بنی اسرائیل از حیز احصا بیرون رفت وهر چند پیغمبر وپادشاه آنجماعت را نصیحت
کردند مفید نیفتاد ودر خلال این احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد
محارب متوجه بیت المقدس کشته بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر ظاهر

آن شهر نزول کرد ودر بنوقت صدیقه بزحمت پا مبتلا بود وچون شعیا صورت واقعه را
بصدیقه باز نمود ازین استشعار یافته خوف بروی استیلا یافت پرسید که یا نبی الله درین
باب هیچ چیزی از آسمان بتو رسیده است شعیا جواب داد که نی متعاقب آن وحی الهی
به شعیا نازل شد که با صدیقه بکوی که شرایط وصیت بجای آورد واز اهل بیت خویش جهة
ضبط مملکت خلیفه تعین کند وصدیقه این حدیث را شنیده بی درنک وتوقف بماموریه قیام
نمود الکاه بصلواة ودعا وتضرع وبکا مشغول شد از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل
را از چنک اعدا مسالت نمود ومسول او بعز انجاح اقتران یافته به شعیا وحی آمد که با صدیقه
بکو که دعای ترا مستجاب ساختم وترا بر دشمن ظفر دارم وبر عمر تو پانزده سال دیکر افزودم
وباستعمال فلان دارو رنج ترا شفا ارزانی داشتم شعیا این خبرها را بملک رسانید وصدیقه
سجده کرد وبشکر نعمت الهی مشغول شد وبر موضع درد داروی مخصوص را نهاده از آن
علت نجات یافت وچون صدیقه وقوم او صباح از خواب برخاسته بتفحص لشکر دشمن
پرداختند همه را مرده یافتند الا سنجاریب وپنج نفر دیکر از تابعان او ومحمد بن اسحق کوید که
بعضی کفته اند که صدیقه با سنجاریب محاربه نموده منهزم کردانیدش وبعد از انهزام او را
با پنج کس که یکی از ایشان بخت نصر بود اسیر کرد وعلی اختلاف القولین صدیقه فرمود تا ملک بابل را
با آن پنج تن مغلول ساخته هر روز کرد شهر بابل میکردانیدند وهر یکی را روزی دو قرص
شعیر میدادند وچون هفتاد ودو روز برین قضیه بکذشت ملک بابل بصدیقه پیغام
داد که قتل نزد ما بهتر است ازین زندکانی وصدیقه این خبرها را شنیده خواست که
بکشتن ایشان فرمان دهد اما درین اثنا خطاب ربانی به شعیا رسید که صدیقه را بکوی
تا سنجاریب را نکشد بلک انعام واحسان درباره او مبذول داشته وی را بملک بابل
فرستد تا دیکران از سخط وغضب ما اعلام کند صدیقه فرمان خداوند را بقدم قبول
واطاعت پیش آمده سنجاریب را معزز ومحترم بملک بابل فرستاد واو بدار الملک
خود رسیده بعد از هفت سال بر بستر ناتوانی افتاده بخت نصر را ولی ساخته فرمان یافت
وچون پانزده سال موعود منقضی شد صدیقه نیز جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید
وبعد از فوت او بنی اسرائیل باهم مخالفت نموده تیغ در یکدیکر نهادند وهرج ومرج
بمجال ایشان راه یافت وهر چند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند وعاقبت
مهم منجر بدان شد که قصد قتل شعیا کردند واو از آن ظلمه کریخته در راه درختی دید

که از هم شکافته شد وندا کرد که یا نبی الله نزد من آی و شعبا نبوی درخت رفته در جوف وی پنهان گشت و شیطان گوشه جامه او را کشید تا برون ماند و قوم عاصی در عقب رسیده
بدلالت شیطان او را در میان شجره با ره دو سر دو نیم کردند و مشهور است که نبی مقطوع
بمنشار زکریا پیغمبر بود چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر لشکر کشیدن
بخت نصر بشهر بیت المقدس و شمه از قضایای ارمیا ایمه اخبار خلاف کرده اند که فساد
بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود بعضی گویند که تکذیب ارمیا بود و جمعی بر آنند
که قتل یحیی بن زکریا بود و ما هر دو قول را بتوفیق الهی بیان کنیم اما قول اول آنست که در میان بنی اسرائیل
شخصی بود موسوم بتابیه ربانی که او را دانیال اکبر میگفتند و او روزی در اثنای توریت خواندن
بر آیتی رسید که دلالت بر آن میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را خراب کند و دانیال
محزون گشته مناجات کرد که یا رب که باشد که بیت المقدس را خراب کند و بنی اسرائیل را
پریشان گرداند و او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس یتیمی است در دیار
بابل بخت نصر نام چون دانیال بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود
و بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان جا رسیده و سنجاریب که امر سلطنت و حکومت
بدو تعلق داشت دانیال را طلبیده پرسید که سبب آمدن تو بدین مملکت چیست گفت
میخواهم که اموال و جهات خود را بر عجزه و ایتام این دیار متفرق سازم ملک شرف احماد
ارزانی داشته دانیال مدتی مدید از حال ایتام تفحص نمود و از بخت نصر هیچگونه نشان
نیافت اتفاقاً غلام او روزی بهیمه میرفت پسر را دید مریض و بر خاکستر افتاده غلام از حال
استفسار نمود جواب داد که من پسر یتیم که قبل ازین بجهت معاش خود و مادر هیزم کشی میکردم
و اکنون بدینحال افتاده ام که مشاهده میکنی غلام پرسید که نام تو چیست گفت بخت نصر
خادم بر فور بازگشته خواجه را ازینحال اعلام کرد و خواجه با غلام ببالین نصر آمده دانیال خادم
را فرمود تا او را شست و شوی داده بخانه برد و مادرش را نیز بوثاق آورده دانیال
بتعهد و تربیت ایشان پرداخت و بعد از آنکه بخت نصر صحت یافت روزی دانیال باوی
گفت که مکافات احسان من که بقدر طاقت که در باب تو بجای آوردم چیست بخت نصر
گفت که چگونه بمکافات تو قیام نمایم که بر هیچ چیز قادر نیستم دانیال فرمود که چنان گمان
میبرم که عاقبت بمرتبه بلند سلطنت خواهی رسید و بر سر بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون
مطلوب آنست که برای من و اهل بیت من پیمان نامه بنویسی بخت نصر گفت بمن مزاح و مطایبه

اوآن

میکنی دانیال گفت لا والله و در آن باب الحاح و مبالغه نمود و وعده کرد که اگر ملتمس مرا مبذول
داری بیست هزار درم بتو دهم و بخت نصر همچنان سخن او را بهزل حمل میکرد آخر الامر باشارت
مادر خویش همان نامه بنوشت و آن مال قبض نمود آورده اند که بخت نصر قبل از
با کودکان جهت هیزم کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت وی بجای می آوردند
و چون بیست هزار درم را گرفت بر یاران قدیم مصروف داشته جهت ایشان اسبان خریده
با جمعی جوانان نو رسیده بدرگاه ملک آمد و شد آغاز نهاد و بخت نصر مردی بود حریف
و از خاندان شریف اما محنت روزگار وی را خوار و ذلیلش ساخته بود و سنجاریب پادشاه
بابل در ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده روز بروز در تربیتش می افزود تا بمرتبه
امارتش رسانید و بخت نصر بهر طرف که توجه مینمود مظفر و منصور و دوستکام باز میگشت
و چون سنجاریب به بیت المقدس رفت او را همراه خویش برد و با هم گرفتار گشتند
و بهنگام مراجعت همراه ملک ببابل آمد چنانچه سابقاً ذکر یافت در شرح او حیزا در ملازمت
او بسر می برد تا ملک وفات یافت و متقلد امر سلطنت گشت و در خلال این احوال حکومت
بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص و نبوت بر ارمیا علی نبینا و علیه السلام قرار گرفت
و یهود درین اوان فسق و فساد و جور و عناد آشکار کردند و هر چند ارمیا قوم را نصیحت
و موعظه میفرمود فایده نمیداد و بخت نصر از افواه و السنه حدیث عصیان و طغیان
بنی اسرائیل را شنیده بترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب
می پرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختنی کند و درین اثنا ارمیا بر صخره بیت
المقدس بر آمده پیراهن خود را چاک زده خاک و خاکستر بر سر کرد و روی بقوم آورده
گفت که خدایتعالی میفرماید که دست از نافرمانی باز دارید و الا جمعی از آتش پرستان را
بر شما مسلط گردانم که خوف از عقاب و امید بثواب من ندارند که دمار از نهاد بیت المقدس را خراب سازند
شما بر آورند یهود گفتند که تو بر خداوند عالمیان افترا میکنی هرگز معبود حقیقی مسجد خود را
خراب گرداند و حاکم عادل بر دوستان خود دشمنان را گمارد و التفات بدین سخنان ننمودند
بلکه ارمیا را مقید و محبوس گردانیدند و هم در آن نزدیکی بخت نصر لشکر کشیده بر ظاهر
بیت المقدس نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را محاصره نموده مدت آن امتداد
یافت اهل شهر بحکم او راضی شده مفاتیح دروب تسلیم نمودند و بخت نصر شمشیر
خونریز را بر اهل قتال علم گردانید مرضی و عجایز را بجان امان داد و دانیال اکبر را طلبداشت

میکنی دانیال گفت

کهشند کرا و بعالم بقا خرامیده بهت و دانیال بن حرقیل را که در حکمت خلف دانیال اکبر بود
با اهل بیت او عهد نامهٔ بخت نصر را بنزد او آوردند و بخت نصر بعهد خویش وفا نموده و
ایشان را از بأس و سطوت خویش ایمن کردانید و عمارات بیت المقدس را کنده
و سوخته و بحرق توریت جرأت و جسارت کرد و اثر غضب او بتمامت بلاد ملک شام
رسید و هفتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و اولاد احبار یهود را اسیر کردانیده با بالی که
محاسب وهم از ادراک آن عاجز آید نقل دار الملک خود نمود و چون از قتل و غارت
فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل پیش از آمدن تو
ایشان را خبر داده بود و آن روز برکشتکان او را کرفته در فلان موضع محبوس کرده اند
بخت نصر باحضار ارمیا فرمان داده از وی پرسید که تو اینمعنی را از کجا دانستی
ارمیا کفت حضرت عالم الغیب مرا بنصیحت دادن نزد قوم فرستاده از جمیع
آن قضایا خبر داد و بخت نصر کفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده
محبوس کردانند اکنون اکر با من باشی بغیر اکرام و احسان مشاهده نکنی و اکر
میل داری در بلاد خویش ساکن و ایمن باش ارمیا جواب داد که من همیشه در امان
خدایم و اکر بنی اسرائیل مطاوعت من مینمودند در امان خدای می بودند و از تو و غیر تو
ضرری بدیشان نمیرسید و بخت نصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود
عزیمت بابل نمود و دانیال بن حرقیل را با اهل بیت دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته
احترام و اعزاز ایشان را کما ینبغی بجای می آورد و بعضی کفته اند عزیر بن شرحیا
از جملهٔ اهل بیت دانیال اکبر بود و برخی را عقیده آنکه در زمرهٔ اسیران انتظام داشت
که آخر الامر برتبهٔ نبوت فایز شد و ارمیا از بخت نصر تخلف نموده پیوسته بر خرابهٔ
بیت المقدس میکریست و خطاطیف با وی موافقت مینمودند و کویند از ینجهت است که
قتل خطاطیف را منع کرده اند و بالجمله چون بقیة السیف از حال ارمیا وقوف یافتند
از زوایای ناکامی بیرون آمده نزد وی مجتمع کشتند و کفتند صواب آنست که بجانب
مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغت زندکانی کنیم و رای آنها برین قرار کرفته
ارمیا با ایشان درین سفر موافقت نمود طایفه از نقلهٔ اخبار کفته اند که بخت نصر هنوز
در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این
خبر به بخت نصر رسیده مکتوبی به بادشاه مصر ارسال نمود مضمون آنکه فوجی از

خطاف

بندکان من کریخته

بندکان من کریخته بدان ولایت آمده اند می باید که ایشان را بدینجانب فرستی و اکر درین باب
اهمال رود بمصر همان رسد که به بیت المقدس رسید ملک مصر پیغام فرستاد که این جماعت
از احرار بلکه از اشراف اند و پناه بمن آورده اند در مذهب مروت جایز نباشد
که ایشان را بتو سپارم و در اثنای اینحال ارمیا قوم را از روی شفقت کفت که از جرایم
و آثام توبه و استغفار کنید و الا بخت نصر بدین دیار آمده از سخط و سطوت او بشما
همان رسد که بیاران شما رسید بنی اسرائیل کفتند که این چه سخن است بخت نصر قوت
مقاومت با ملک مصر کجا دارد و همچنان بر معاصی اصرار مینمودند و ارمیا با قوم بکنار
رود نیل رفته و چهار سنک ترتیب کرده در موضعی نهان کرده کفت که چون بخت نصر
برین مملکت مستولی شود سریر خود را درین موضع نهد چنانچه چهار قایمهٔ سریر او محاذی
این چهار سنک باشد و چون بختنصر جواب حاکم مصر استماع نمود متوجه آن دیار کشته
بر مخالفان غالب شد و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را دران میان یافت و با وی عتاب
کرده کفت که نه من با تو احسان کردم ترا از آنچه بقوم رسید استثنا فرمودم ارمیا
کفت بلی کفت پس چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا فرمود که من ایشان را
نصیحت کرده کفتم که برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه
چهار سنک درین موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوایم تخت
تو برین احجار اربعه منطبق خواهد بود و بخت نصر ازین حدیث متعجب شد و بعد از تفحص
و احتیاط چون صدق سخن ارمیا روی روشن شد آنحضرت را مختار کردانید که
بهر جا که خواهد رود و چون بخت نصر از ممالک مصر و شام بازکشته ببابل رسید و پرتو
احسان او در بارهٔ دانیال بن حرقیل و اهل بیت دانیال اکبر سمت ازدیاد پذیرفت
چنانچه مجوس بر دانیال حسد برده با وی کفتند که شخصی را تربیت میکنی که در دین
مخالف تست و از طعام تو نمیخورد و بخت نصر دانیال را بدعوتی طلبیده معلوم کرد که
مجوس و رؤسای مملکت درین قول صادق بوده اند و از ینجهت در غضب رفته او را حبس فرمود
و دانیال محبوس بود تا بختنصر خوابی هولناک دیده کاهنان و معبران و دانایان
خویش را طلبیده کفت که من خواب هایل دیده ام شما را تعبیر می باید کرد ایشان
کفتند که ملک تقریر فرماید تا ما تعبیر کنیم بخت نصر کفت که از غایت فزع خواب را
فراموش کرده ام ایشان جواب کفتند که قضیه که عبارت تو از آن قاصر است ما چکونه

آنرا تعبیر کنیم بخت نصر ازین سخن خشمناک شده گفت من مدتها شمارا تربیت کرده ام
که امثال این مشکلات در عقدهٔ ابهام اجمال نماند اکنون سه روز شمارا مهلت دادم
اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فبها والا همه را بکشم واین خبر در شهر اشتهار یافته
بسمع دانیال رسید واو از صاحب سجن التماس نمود که با ملک بگوید که تعبیر خواب ترا
دانیال میداند صاحب سجن گفت که ازین حدیث درگذر چه می ترسم که بدین جهت ترا
از بخت نصر آسیبی رسد و دانیال مبالغه نمود که این سخن را بدو رسان و مترس و زندانبان
صورت واقعه را معروض رای ملک گردانیده بخت نصر دانیال را طلب داشت و
از کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام نمود دانیال فرمود که صنمی عظیم در خواب دیدی
که بزمین ایستاده بود و سری از زر و گردنی از نقره و میانی از مس داشت و ساقها
و پای او آهن و قدمهای او فخار بود و دران حالی که در وی نظر میکردی سنگی از آسمان
آمده او را چنان درهم شکست و بیکدیگر ملتصق ساخت که تو گمان بردی که اگر جن و انس
مجتمع گردند اجزای آن بت را از یکدگر جدا نتوانند کرد و درین اثنا بادی وزیدن گرفت
و هر ذره را از ان صنم بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین ازوی
پر گشت و بغیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز منظور تو نماند بخت نصر گفت صورت
واقعهٔ عظیم همین است بی زیاده و نقصان اکنون تعبیر آنرا بیان فرمای و دانیال
تقریر کرد که صنم نمودار ملک زمانست و سر زرین او مثال ملکت آرمیده است حسن تو
و گردن او اشارت به پسرتست و وسط او کنایت از ملک دیگران است و حدید
مثل مملکت ملوک فرس است که بنیان قصر دولت ایشان در اواسط حال استحکام
بیشتر پذیرد و فخار مبنی از انست که امر حکومت و سلطنت در آخر ایام ایشان
ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده دمار از صنم بر آورد عبارت از پیغمبریست
که در آخر الزمان مبعوث شود و ملوک را مقهور گرداند و ادیان را منسوخ سازد
و شریعت او تا قیامت قایم باشد بخت نصر گفت ای دانیال هیچکس را نمیدانم که حق نعمت او
بیش از تو بر من باشد بدین تعبیر خوابی که بیان فرمودی و من میخواهم که مکافات
آن بجای آورده شود یکی از سه چیز اگر مطلوب تو آنست که به بلاد خود مراجعت
نمائی ترا رخصت فرمایم که بروی و هر بقعه که خرابی بآن راه یافته است بحال عمارت
باز آوری و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان نامه و منشوری نویسم تا هر جا که

در قلمرو من اقامت نمائی ترا عزیز و محترم دارند و اگر میل داری که نزد من باشی
دربارهٔ تو آنچه مقدور بود نیکوئی کنم دانیال جواب داد که ارادهٔ حق عز و علا بخرابی دیار ما
متعلق شده است و هیچکس از عهدهٔ عمارت آن نتواند بیرون آمدن و من بامان نامهٔ تو
احتیاج ندارم چه در هر مقامی که هستم در امان پروردگار خویشم و آنچه موافق روزگار من
و اصحاب من تواند بود اینست که در مقر عز تو متوطن باشم و چون دانیال مصاحبت
بخت نصر را اختیار نمود ملک اولاد نامدار و امرای رفیع مقدار و اعیان دولت و
اشراف ولایات خود را جمع آورده گفت که دانیال مردیست حکیم و صاحب رای و
خردمند که ایزد تعالی بواسطهٔ انفاس نفیسهٔ او مرا از رنج خوابی مهیب که دیده بودم
و فراموش کرده نجات داد و من تدبیر امور مملکت و نظم احوال لشکر و رعیت را برای
صایب و فکر ثاقب او مفوض گردانم و اگر امری از امور حکم من مخالف اشارت
او صادر گردد باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صواب دید وی را مرجح دانند
و دانیال بر معارج عزت و حشمت و مکنت و عظمت ارتقا نموده بار دیگر کانون ضمیرهای
روسای بابل از نار حسد مشتعل گشت و مجموع خواص و تربیت یافتگان دولت بر رای
بخت نصر معروض داشتند که پیشتر بنابر آنکه هیچکس نزد تو از ما عزیزتر نبود دشمنان
یارای آن نداشتند که از مهابت و سیاست ما پای از حد خویش بیرون نهند و حالا
بواسطهٔ دخل این بندهٔ بنی اسرائیلی در امور کلیه و جزویه و انزوای ما در زوایای
خمول و گمنامی خلل فاحش در امور ملک راه یافته و ملوک اطراف طمع در سلطنت
تو و عرض و مال ما کرده اند و اینهمه بنابر ضعف رای و نقصان عقل و سوء تدبیر اوست
بخت نصر جواب داد که چنین نیست که شما میگوئید چه شاید فتور برای و تدبیر من
راه یافته است ولیکن من دانیال را مرد حکیم هشیار دل یافته ام که مرا از محنتی خلاص داد
که شمارا با این همه عقل و فطانت دران کار عاجز و زبون دیدم و من بجهت صلاح حال
وضیع و شریف زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایت او نهاده ام
و باز عظمای قوم وسوسهٔ دیگر پیش گرفته بخت نصر را گفتند که این اسرائیلی گمان
می برد که او را آگهی است مطلع بر امور مخفیه و قضایای پنهانی بخت نصر گفت که زعم او
انست گفتند رخصت فرمای که از برای تو آلهی سازیم اعظم از آلهه او تا از اشیا خبر دهد
و در سوانح مهمات معاونت نماید بخت نصر گفت که اگر از عهدهٔ این امر بیرون توانید

آمدن من مضایقه ندارم و آن ابلهان رخصت یافته صناع را جمع کردند تا صنمی
طویل عریض از معدنیات ترتیب دادند و تاجی از زمرد مکلل بجواهر آبدار بر سر
او نهادند و آتشی بلند افروخته خلق را بسجدهٔ بت تکلیف کردند و هر که ازین صورت
استنکاع نمود او را در آتش افکندند و جمعی کثیر از اسیران بنی اسرائیل دران واقعه
هلاک شدند و روزی از روزها را عید نام کرده بذبایح و قربانیها مبادرت
نمودند و دران عید دانیال بن حزقیل را بقولی با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر
برخصت بخت نصر در آتش افکندند و چون بخت نصر از بام قصر نظر در آن آتش کرد
پنج کس را دید دران موضع موحش نشسته که یکی از آنها مانند طیری دو بال داشت
که ایشانرا باد میکرد و از مشاهدهٔ این صورت غریب رعبی تمام بروی استیلا یافته
آواز داد که از آتش بیرون آئید رفقای اربعه بسلامت از آتش بیرون آمدند
و نزد بخت نصر حاضر گشتند بخت نصر از ایشان پرسید که آن شخص دیگر که در میان
آتش به ترویح شما اشتغال میداشت که بود دانیال گفت که آن فرشته بود
مامور از نزد پروردگار تا مضرت آتش را از بندگان خویش باز دارد بخت نصر
با ایشان عتاب کرد گفت که چرا مرا ازین واقعه اعلام نفرمودید تا قوم را ازین
حرکت ناشایست که نسبت بشما صدور یافته منع میفرمودم گفتند بواسطهٔ آنکه
قوم را قدرت باری سبحانه و تعالی معلوم گردد و دانند که آفریدگار عالم چگونه
نگاهداشت دوستان خود قیام مینماید و بخت نصر را تنبیهی حاصل شده در اکرام و احترام
ایشان بیفزود و منقولست که بخت نصر باز خوابی هایل دید و چون بیدار شد عظمای
قوم خود را که دعوی کهانت و تعبیر مینمودند طلب داشته گفت خوابی پر فزع دیده
فراموش کرده ام مرا از تعبیر آن خبر کنید گفتند که تو با استادان ساحران مصاحبت
میکنی و او را بهنگام نوم نزدیک خود می خوابانی تا بوقت تعطیل حواس ترا
خوابهای شوریده نموده در فزع می اندازد و بواسطهٔ تعبیر آنها از تو بشرف
نواخت اختصاص می یابد و مصدق این مقال آنکه قبل از مجالست دانیال
مثال این واقعات نمیدیدی بخت نصر گفت که در جواب حدیث من غیر ازین سخن
ندارید کشتنی اند و ایشانرا از مجلس بیرون کرده باحضار دانیال فرمان داد
و از خواب خویش و نسیان آن او را اعلام داده طلب تعبیر کرد دانیال مهلتی

بینمود

اوان

طلبید بخلوة رفت

طلبید بخلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارد و از ملهم صواب علم بکیفیت خواب
و تعبیرش را مسالت فرمود و حضرت حق لاینام بالهام چگونگی منام او را موافق گردانیده
بمجلس بختنصر مراجعت نمود و گفت آفریدگار کشف این امر مونی شرف اعلام ارزانی داشت
که در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده بود و طیور بر اغصان آن مجتمع گشته
و در سایهٔ آن وحوش و سباع آرمیده بود و تو در وی نظر کرده از حسن آن درخت و جمعیت
طیور و سباع تعجب مینمودی که در آنحال ملکی آمد تبری در دست و خواست که قطع آن
شجره کند که ناگاه فرشتهٔ دیگر ندا کرد که پروردگار عالم میفرماید که این دوحه را عن اصلها
مستاصل مگردان بلکه بعضی را از وی بینداز و بعضی را بگذار و تو چنان مشاهده کردی که
آن فرشته اغصان شجره را برید و وحوش و طیور را متفرق گردانید و اصل درخت مانده تغیری
تمام در حسن و طراوت آن درخت راه یافت بختنصر گفت واقعهٔ مرا راست بیان کردی
اکنون بگوی که تعبیرش چیست دانیال فرمود که شجره توئی و طیور اهل و ولد و جنود و حشم
تو اند و وحوش و سباع که در سایهٔ آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل حمایت و
رعایت تو بسر می برند و تو مغضوب الهی شده بواسطهٔ آنکه ارکان دولت خود را در ساختن
صنم مرخص گردانیدی ایزد تعالی بملکی فرمان داد که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل
ترا روزی چند بگذارد بخت نصر گفت که حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال
جواب داد که مر ترا معرفت بکمال قدرت آلهی حاصل شود و بامر قادر بیچون هفت سال
مصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل مذلت خواهی شد بعد از گذشتن این مدت بهیات
انسانی و صورت اول معاودت خواهی نمود بخت نصر گفت تصدق و توبه
درین باب مفید هست یا نه دانیال جواب داد که چه قضای ازلی بدین گونه جریان یافته است
و بختنصر بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت را به پسر خویش مفوض داشت و
عزلت گرفت و در زاویهٔ حرمان بگریه و افغان مشغول شد و چون یک هفته برین
قضیه بگذشت نوبتی ببام خانه بر آمد تا استنشاق هوا نماید که ناگاه بقدرت آله
پر بر آورده و مخلب و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را
زبون و مقهور خویش ساخت و این خبر دران دیار شایع شد که جانوری همچنین
پیدا شده است و بعد از آن بصورت افراد اجناس متعدده متشکل گشته بر ابنای
جنس غلبه میکرد و در مدت هفت سال هر لحظه بشکل دیگران باز آمد و در آن آوان

دانیال بنیابت پسر بختنصر برعایت رعیت ولشکری پرداخته ایشانرا از ارتکاب امور
ناپسندیده باز میداشت و وعده میکرد که عنقریب بختنصر بدینجانب باز آمده
پرتو التفات بحال شما باز خواهد افکند وهب بن منبه گوید که آخر الامر بصورت پشه
بخانه خویش درآمد و قادر مختار صورت اصلی بوی ارزانی داشته غسلی بجای آورده
و از منزل خاص با شمشیری کشیده بیرون آمد و بصفه باز دار کرفت و ارکان ملک و
اعیان دولت و رعای حشم و خدم را جمع آورده کفت ما پیش ازین جمادی رامی پرستیدم
که نفعی و ضرری ازو متصور نبود و اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان آوردیم بخدای
بنی اسرائیل هر که در دین قوم متابعت من کند در زمره دوستان معدود کردد والا شمشیر زنرا
بروی حکم سازم و یکشبانروز شمارا مهلت دادم تا از سر صدق با اتباع و اشیاع خویش
مومن و موحد نزد من آید این سخن کفته بخلوتخانه مراجعت کرد و در همان شب نقد
حیات را تسلیم قابض ارواح نمود و چون قضیه بختنصر در تواریخ مشهوره بدین تفصیل
و غرابت مسطور مثبت نبود زبان خامه از عیب اطناب و تطویل اندیشه ننمود وهم
از وهب مرویست که چون پسر بختنصر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت
تمرد و تکبر را شعار خود ساخته در ظروف و اوانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان سلیمان عم
آنهارا ساخته و پرداخته بودند کوشت خوک پختن و شراب خوردن آغاز نهاد و هرچند
دانیال اورا ازین فعل نامحمود منع فرمود دست باز نداشت و مهم منجر بدان شد
که ولد بختنصر دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت و مادر با پسر کفت که پدر تو بختنصر از تو
عاقلتر بود و او دانیال را مقید داشته مهمات را باشارت و باستصواب او
بمقطع میرسانید و من صواب چنان می بینم که در سوانح امور بادی مشورت
نموده از مقتضی رای دوربین او تجاوز جایز نداری پسر کفت از نحیث درکذر که من
معکس را در روی زمین از روی دشمن تر ندارم و در اثنای این احوال پسر بختنصر
با اعیان ملک در روز عید نشسته بود که ناگاه کف دستی بی ساعد ظاهر شد
و بران کف سه کلمه مکتوب بود و همانلحظه غائب کشت و هیچ یک از احضار
مجلس ندانست که آن نوشته چه بود و ازین جهت وهمی عظیم و اندیشه قوی بخاطر
ولد بختنصر و رؤسای مملکت راه یافت و زن بختنصر پسر خود را کفت که اکر میخواهی
که ازین غم و الم رهائی یابی دانیال را بطلب و شرایط عذرخواهی بجای آور و این مشکل را

برای دوربین او عرضه کن تا چه فرماید پسر فرمان مادر را مستحسن داشته باعتذار
دانیال اشتغال فرمود و ازان امر مبهم سوال کرد دانیال کفت که بران کف این سه کلمه مسطور بود
که وزن مخفف و وعد فاتجبر و جمیع ففرق پسر بختنصر پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال
فرمود که مراد آنست که الله تعالی عمل ترا وزن کرد و نزدیک او سبک آمده و شمارا وعده ملک
داد و بایجاز آن وفا نمود و اسباب عظمت و حشمت شمارا جمع ساخت و متفرق کردانید
ملک زاده باز سوال کرد که این تفرقه کی دست دهد دانیال کفت بعد از سه روز دیکر تو کشته
و ملک بدیکری منتقل میشود و پسر بختنصر بعد از استماع این اخبار بعقر درآمده یکی از خواص خود را که بروی
اعتماد تمام داشت طلبداشته امر فرمود که ملازم این آستانه باش و هر کرا بر در این خانه بینی سرش
از تن بردار و در شب چهارم از وعده دانیال پسر بختنصر از قصر بیرون آمده حارس از خواب بیدار شد
و شمشیر در وی نهاد و او هرچند فریاد زد که منم ولی نعمت تو پاسبان خواب آلوده کفت دروغ میکوئی
و بزخمهای متعاقب او را بشهرستان عدم ملک بقعر جهنم فرستاد و بعد از فوت پسر بختنصر
عروس مملکت را دیکری در آغوش کرفت در امر سبایای بقایای بنی اسرائیل با عقلا مشورت
نمود و ایشان کفتند که آسیبی بملوک ما میرسد بواسطه تعرض و استخفاف این طایفه است و حالا
مصلحت آنست که بنی اسرائیل را رخصت فرمای تا بوطن خویش مراجعت نمایند و ملک فرمان داد
تا بنی اسرائیل در ملازمت دانیال با آنچه بخت نصر از حلی و زیور بیت المقدس بدار الملک خود
آورده بود بدیار خویش معاودت نمودند اما در کتب مغازی چنان مسطورست که چون
ابوموسی اشعری در زمان خلافت حضرت عمر خطاب رضی الله عنه بر مدینه سوس مستولی
شد در حین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانه مقفلی رسیده فرمان داد که در خانه را بکشایند
اهل سوس کفتند که درینجا چیزیست که تو بدان احتیاج نداری ابوموسی مبالغه کرده در را
باز کردند و در آنخانه سنکی عظیم متصور دیدند بر هیات حوضی که درمیان آن مردی طویل
عریض مرده بر آستان افتاده بود و بینی آن مقدار شبری بچشم می‌نمود کان میمود ابوموسی
از مردم سوس پرسید که این چه کسیست کفتند دانیال حکیم است باز سوال کرد که آمدن او بدین مملکت
سبب چه بود جواب دادند که نوبتی قحط عظیم درین دیار روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس نمود
که دانیال را بدینصوب فرستد تا ببرکت مقدم و دعای او اهالی این مملکت از محنت قحط
خلاص شوند و ملک بابل ملتمس پادشاه مارا مبذول داشته دانیال را فرستاد و بدعای او باران
نافع بارید و وسعت عیش و ارزانی طعام دست داد و شهریار ما دانیال را محفوظ داشته

رحمت انصراف نداد و چون وفات یافت در همین موضعش نهادیم و هرگاه که بلائی نازل میگردد
درین خانه درآمده بدعا یارب مشغول میشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را مرفوع
میساخت ابوموسی کیفیت واقعه را بعمر رسانیده عمر بابوموسی پیغام داد که دانیال را
ازان خانه بیرون آور و کفنی جدیدی در وی پوشانیده بطریق میت مدفون گردانید ابوموسی
بموجب فرموده بتکفین و تدفین دانیال قیام نمود

ذکر عزیر پیغمبر علی نبینا و علیه السلام

بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که عزیر از اولاد ارمیا ست و در حالت صغر سن بخت نصر او را
با ابنای جنس وی اسیر کرده ببابل برد و در آن زمان اعلم از وی بکتاب تورات کسی نشان نمیداد
و چون از قید بخت نصر خلاص یافته بوطن مالوف مراجعت نمود و در اوان جوانی روزی بر خر
سوار شده بمهمی میرفت که گذار او بر قریهٔ ویرانی افتاد و در بستانی از بساتین آن قریه
نزول فرموده مقداری انگور و انجیر که همراه داشت از پشت مرکب فرو گرفت و پیش خود
بنهاد و حمار را استوار بسته پشت بر درخت نهاد و بجانب ان سقفهای فرود آمده و دیوارهای
افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرد و گفت اینها را خدای چگونه زنده میکند و بعد ازانکه
بمیراند قال الله سبحانه و تعالی او کالذی مرّ علی قریة و هی خاویة علی عروشها قال انّی
یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقولست که امام موسی کاظم ع در وقتی
که از اعدا گریخته و پوشیده و پنهان در اطراف جهان میگشت گذار او بر قریهٔ افتاد از قرای
شام و در ان محل کوهی بود بغایت عالی که جمعی انبوه از انصاری متوجه قلهٔ آن جبل شده بودند
ازیشان پرسید که این چه جائیست و شما کجا میروید گفتند درین کوه دیریست و در انجا راهبی
که هر سال یکبار بیرون می آید و ما را از حلال و حرام شریعت عیسی آگاه گرداند و مشکلی که باشد
حل سازد و حضرت امام با ایشان مرافقت نموده بربالای کوه رفت و چون بدر دیر رسیدند
پیری معمر بیرون آمده بر موضعی مرتفع بنشست و همین که چشم راهب بر موسی بن جعفر ع
افتاد نوری دید که از فرق همایون او تا بآسمان متصل شده بود راهب ازین صورت متعجب
شده از امام پرسید که آشنائی یا بیگانه گفت از شما نیستم گفت مگر تو از امت مرحومه
گفت بلی راهب پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال امام ع جواب داد که از جاهلان
نیستم راهب گفت اسألك ام تسألني امام موسی ع گفت ذاك الیك اختیار تراست
اسألك ام تسألك
راهب گفت من پرسم امام گفت هرچه میخواهی بپرس راهب گفت ما و شما میگوئیم
که در بهشت درختی هست که آنرا طوبی خوانند و ما گوئیم که اصل آن در سرای عیسی است
او آن

و زعم شما آنکه در منزل محمد ع و علی کل التقدیرین در بهشت بقعه و غرفه نیست که شاخی ازان درخت
در آنجا نیست اکنون بگوی که مثال آن در دنیا چه چیز است امام ع گفت مثال آن در دنیا
آفتابست که چون بوسط السما رسد هیچ بقعه نباشد که شعاعی از اشعهٔ آن در آنجا نیفتد
راهب گفت راست گفتی و درین معنی نیکو سفتی و از هر جانب نیز آواز تحسین برآمده باز
پرسید که میان ما و شما اتفاق است که اهل جنت در بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات
و مشروبات ایشان هیچ کم نمیشود اگر میدانی بگوی که مثال آن در دنیا کدام است امام گفت
مثال آن در دنیا کتاب خداوند است جل ذکره که هر چند اهل تفسیر و تاویل در بطون آن سخن گویند
و در حقایق و دقایق آن نکتها پردازند بانتها نرسد و همچنان بکمال خود باشد راهب استحسان
نموده باز گفت ما و شما میگوئیم که اهل بهشت در بهشت طعام و شراب میخورند و ایشان را بول
و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام جواب داد که مثال آن جنین است که طفل
در شکم مادر از طعام و شرابی که مادر میخورد او را نصیبی باشد و بول و غایط از وی صادر نگردد
راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زرست یا از سیم امام
گفت از هیچ کدام نیست بلکه زبان بندهٔ مومن است که در دهن بگرداند و بگوید که لا اله
الا الله محمد رسول الله راهب گفت راست گفتی اکنون مسئله دیگر پرسم که در جواب
آن در مانی امام ع گفت که اگر جواب بصواب گویم بدین ما درآئی راهب گفت بلی و بدان
عهد کردند آنگاه راهب گفت مرا خبر ده که از آن دو ولد که بیک شب از مادر جدا شدند
و بیک روز بجوار رحمت خدا پیوستند یکی از آنها دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال
امام جواب داد که آن دو برادر عزیر و عزیز بودند پسران شرحیا که بیک شکم متولد شدند
و بعد از پنجاه سال که باهم بودند عزیر روزی بمهمی میرفت و با وی قدری انجیر و انگور و عصیر و شیره بود
و گذار او بر قریهٔ از قرای شام افتاد که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده قریه را خراب کرده بود
و چون عزیر در خرابی آن قریه نظر کرد گفت انّی یحیی هذه الله بعد موتها و باری تعالی در جواب
روح او را قبض فرمود جسد او را از چشم مردمان پنهان داشت و گوشت او را بر سباع
و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان تازه بماند که هیچگونه تغیر بان راه
نیافت و مرکب او نیز هلاک شد و بعد از وفات عزیر بچندین سال حضرت حق عز و علا
باهتمام یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و حق جل ذکره بعد از صد سال عزیر را
زنده گردانید و فرشتهٔ بامر او آمد و از وی سوال کرد که کم لبثت جواب داد که

لبثت یوما او بعض یوم و تردید در جواب بواسطهٔ آن بود که اول شک کرد که آفتاب غروب
کرده است بنابران گفت که یک روز متوقف بودم و چون ملاحظه نمود که خورشید فوق الافق است
فرمود که بعضی از روز درنگ کردم و آن فرشته گفت بل لبثت مایة عام فانظر الی
طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک المیت و چون عُزیر نظر بجانب استخوانهای پوسیده
مرکب خود انداخت دید که عظام آن باهم متصل شده اعصاب و عروق و لحم بروی
رستن گرفت و بعد ازان قادر مختار پوست در روی پوشانید قال الله تعالی وانظر الی العظام
کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر انگاه عزیر ع
بر چارپای خود نشسته بخانه آمد و با برادر خود عزیز پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر
یک روز آن یکی در دویست سالگی و دیگری در صد سالگی وفات یافتند نظم اگر صد سال مانی
ور یکی روز ٭ بباید رفت ازین کاخ دل افروز ٭ و چون سخن امام موسی کاظم ع منتهی شد راهب
گفت هرچه گفتی راست گفتی و من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست و
حضار مجلس نیز بموافقت او ایمان آوردند و در آثار آمده است که چون حضرت نبوی حیاتی
تازه یافت بمنزل خویش توجه نمود و هیچکس اورا و او نیز هیچکس را نمیشناخت و سرای
خود آمده بهیات اولش نیافت و پیرزنی کور را بر در سرای نشسته دید آنحضرت ازو
پرسید که این سرای عزیر است گفت آری و تو چه کسی که اورا نام میبری و من سالهاست
که نام خواجه خود را از کسی نشنیده ام جواب داد که من عزیرم کنیزک گفت سبحان الله صد سال
شد که عزیر گم شده است و هیچکس ازان نشان نداده چون آنحضرت را در دعوی
خود راسخ یافت گفت که من یکی از کنیزکان اویم و وی مردی مستجاب الدعوة بود اگر راست
میگوئی دعا کن تا چشم من بینا شود و عزیر دعا فرموده دست خود را بر چشمهای
جاریه فرود آورد و خدای عز و جل آن جاریه عمیا را بینا گردانید و او در روی عزیر
نگاه کرده گفت گواهی میدهم که تو عزیری و هیچ تفاوت از حین غیبت تا آن زمان در بشرهٔ
او مرئی نمیشد و بقول امام موسی کاظم ع چنانچه مذکور شد عزیر پنجاه ساله بود که تا اول
وفات یافت و سی ساله و چهل ساله نیز گفته اند و علی اختلاف الاقاویل با وجود آنکه
بعد از حیات جدید هیچ اثری از آثار شیب در بشرهٔ همایونش مشاهده نمی افتاد
پسری داشت معمر صد و ده ساله و پسران پسر او نیز پیران با صفا بودند و جاریهٔ مذکوره
بمجلس بنی اسرائیل رفته اولاد عزیر را که دران محفل بودند ازین واقعه خبر داده و ایشان

اورا تکذیب کرده کنیزک گفت که من فلان جاریهٔ نابینای شمایم که بدعای او قدیر بصیر
قوت باصره بمن ارزانی داشت و پسران با قوم ازان انجمن برخاسته بخدمت عزیر
آمدند و پسر عزیر با وی گفت که در میان هر دو کتف پدر من خالی بود مانند هلالی و عزیر
پشت خود را برهنه کرده بدو نمود و پسر آن علامت را دیده پدر را دران قول تصدیق
فرمود اما سایر قوم اورا درین دعوی باور نداشتند و گفتند هیچکس توریت را بعد از
مردن هارون محفوظ تر از عزیر نداشت و در فترات بخت نصر توریت ضایع شده است
اگر تو درین قول صادقی توریت را بخوان تا ما املا کنیم و عزیر توریت را از بر خوانده
آنجماعت بقول او کتابت نمودند و چون کتاب توریه که بعضی از علمای بنی اسرائیل آنرا
از دشمنان پنهان کرده بودند بدست آمد و هر دو را باهم مقابله کردند یکحرف میانهما
تفاوت نبود و قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست تعالی الله عما
یقول الظالمین علوا کبیرا قال الاعز من قائل و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت | الظالمون
النصاری المسیح ابن الله آورده اند که اول کسی که از قضا و قدر سوال کرد عزیر بود
چنانچه از پروردگار خود سوال کرد که یارب در عجبم از آنکه اهل شرک را بر عباد مؤمنین
و فرزندان انبیاء خود مسلط ساختی تا ایشانرا قتل و اسیر کردند و مسجد ترا خراب گردانیدند
و کتاب ترا پاره پاره ساختند خطاب آمد که ای عزیر کسانی که مرا میشناختند عصیان
ورزیدند لاجرم جمعی را بر ایشان گماشتم که با من معرفتی نداشتند عزیر گفت یارب اگر
تو میخواستی ایشان نافرمانی نمیکردند وحی آمد که ای عزیر قضیه قدر از جملهٔ اسرار منست
و وای بر آنکس که از سر من سوال کند و عزیر ازین جواب مدتی خاموشی گزیده باز بر سر
سوال خود رفت و وحی آمد که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات مرا حلال پنداشتند و انبیاء
مرا کشتند و بواسطهٔ آن معنی کسانی را بر ایشان مسلط گردانیدم که طمع به ثواب و خوف
از عقاب من نداشتند و اینصورت ابلغ است در عقوبت که دوستان خود را بر ایشان مسلط گماشتم
عزیر گفت یارب تو حاکم عادلی چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه و مصیبت رسانی بخطای
غیر مصیت عقوبت فرمودی خطاب آمد که بفلان بیابان برو تا جواب بشنوی
و چون عزیر بدان بیابان رفت ملکی بروی ظاهر شده پرسید که تو میتوانی که روز گذشته را
باز آری گفت نی باز گفت که مقدور تو هست که یک کیل از نور پر سازی گفت نی و
گفت از دست تو می آید که یک مثقال از باد پر کنی جواب داد که اینمعنی محالست آن ملک

فرمود که چنانچه از آنها عاجزی ازین نیز قاصری که بر اسرار الهی مطلع گردی و چون سوال عُزیر
پیغمبر در باب قضا و قدر تکرار یافت از جانب باری تعالی مامور شد که بجانب دیگر رود و عزیر متوجه
آنجانب گشت و حرارت هوا در وی اثر کرده اضطرابی بحال او راه یافت و درین اثنا چشم او دران صحرا
بر درختی افتاد و بطرف درخت میل نموده و قریب بآن چشمهٔ آب خوشگوار دید و عُزیر دران چشمه
رفته غسلی بر آورد و در سایهٔ درخت بخواب رفت و دران موضع خانهٔ موران بود و موری
او را چنان بگزید که از خواب برجست و از غضب آتش در بیت النمل زده مجموع موران را
هلاک ساخت و متعاقب اینحال بندائی غیبی رسید که ای عُزیر چرا این موران کشتی جواب داد
که یکی از ایشان مرا بگزید حضرت حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی گزید چرا همه را سوختی عُزیر ساکت
شده دانست که مقصود ازین خطاب عتاب آمیز چیست و بانابت و استغفار آن مشغول
شد منقولست که بعد از وقوع اینصورت وحی آمد که ای عُزیر با من مناجات کردی که تو عالم عادلی
پس چگونه بی گناهان را بجرم مجرمان عقوبت فرمودی بدان ای عُزیر که اگر قومی را هلاک سازم چرا
و دران عقوبت صالحان از ردیف طالحان گردانم دران باب اعتراضی بر من متوجه نشود زیرا که
صالحان را بفیض دایمی خود اختصاص دهم و ایشان را مشمول عاطفت و رحمت بی نهایت
خود کنم و اینصورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت نعمتی بر ایشان ارزانی داشته
باشم که تلافی نماید و عُزیر را دیگر هر چند اشکالات در باب قضا و قدر روی مینمود اما از هیبت
و سطوت پادشاه قهار بر زبان نمی یارست آورد چه سابقا این خطاب بگوش وی رسیده بود
که دیگر بار اگر از سر قضا و قدر سوال کنی نام ترا از دیوان انبیا محو فرمایم و طایفهٔ از مورخان
گفته اند پیغمبری که حضرت حق جل ذکره او را بکیفیت مذکوره میرانید و بعد از صد سال دیگر زنده
گردانید ارمیا بود نه عُزیر والله تعالی اعلم بحقایق الامور من العُزیر ذکر زکریا و یحیی صلوات الله
علی نبینا و علیهما السلام و شمه از احوال مریم بنت عمران علیها الرحمه قال الله عز و جل ان الله اصطفی
آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین الی قوله تعالی اذ قالت امراة عمران رب
انی نذرت لک ما فی بطنی محررا و قال عز و جل ذکر رحمة ربک عبده زکریا الی سایر ما فی
القران فی هذه الباب راویان قصص و اخبار چنین اخبار کرده اند که پدر زکریا که موسوم بود
بازان یا بذان در سلک اولاد انبیاء عظام انتظام داشت و عمران بن ماثان پدر مریم
از اولاد سلیمان بن داود علیهما السلام بود و زن عمران مادر مریم را حنه میگفتند و او دیگر
دختری داشت در سال بزرگتر از مریم اشباع نام که در فراش زکریا علیه السلام غنوده

و حنه در کبر سن و هنگام یأس از ولادت در سایهٔ درختی نشسته بود مرغی را دید که
بیضهٔ خود را شکافته بچه بیرون می آورد و مادر مریم را از مشاهدهٔ این صورت آرزوی توالد و تناسل
در باطن پیدا شده دعا کرد که واهب بی منت او را فرزندی بخشد و از قضا همان زمان حایض شده
بعد از انقضای حیض شوهر او وی مباشرت کرده بار گرفت و بعد از ظهور حمل حنه نذر کرد که اگر دران
توالد آسیبی بازرسه فرزند را محرر کند و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال نماید و عبادت
ذات اقدس و خدمت مسجد بیت المقدس قیام نماید و زنان بواسطهٔ عذری که دارند شایستگی
این معنی نداشتند و چون مریم متولد شد مادرش بنابر عدم قابلیت تحریر او حزین و اندوهناک
گشت قال الله تعالی حکایت عن حالها انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت و لیس الذکر
کالانثی و انی سمیتها مریم و انی اعیذها بک و من ذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر الایه و عاقبت
حنه مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار یهود برد و علما اینصورت مستنکر داشته وحی الهی بر زکریا
نازل گشت که من این دختر را بعوض پسر قبول کردم قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن و دران زمان
پیغمبر و مقتدا زکریا بود علیه السلام و از جهت قبول رب الارباب مریم را احبار بکفالت و تربیت
او میل تمام نمودند زکریا فرمود که من بتعهد او اولی ام زیرا که خواهر وی در خانهٔ منست علما جواب
دادند که قرابت سبب اولویت نمیشود و آخر الامر بر قرعه اختیار فرمودند و اسامی خود را
بر اقلامی که بدانها توریت می نوشتند کتابت کردند و همه را جمع کرده پرده بران پوشانیدند
و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلم هر کرا از آن قلمها بیرون آورد صاحب قلم بتکفل مریم
پردازد و کودکی از کودکان محرر دست بزیر پرده قلم زکریا را بیرون آورد و احبار سر از خط
قرار پیچیده گفتند که اقلام خود را در آب روان می اندازیم هر قلمی که در تک جوی نشسته آب آن را نبرد
صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی باشد و چون اقلام را در آب افکندند قلم زکریا در آب نشست و باقی
را آب ببرد باز گفتند قلمها را دیگر بار در آب می اندازیم هر کدام را که آب ببرد خداوند آن مریم را
محافظت نماید و بر بموجب عمل نموده قلم زکریا را آب ببرد قال جلت کلمته و ما کنت لدیهم اذ
یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت که قرعه زدند رضا بقضا داده خاموش شدند
مریم را زکریا نزد خواهرش فرستاد و همت بر محافظت او معروف میداشت تا صلاحیت عبادت
و خدمت مسجد پیدا کرده زکریا بجهة سکنی مریم غرفهٔ در مسجد بنا کرد و مریم در آنجا بسر میبرد
و چون حضرت نبوی از مسجد بیرون رفتی در غرفه را مقفل ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد مریم
آمدی میوه های زمستانی در تابستان پیش وی نهاده دیدی و بالعکس از او پرسیدی که انی لک هذا

فی غیر حینه ومریم کفتی هذا من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب وذکریا چون
اینصورت رامشاهده نمود کفت قادری که در غیر وقت ثمار بمریم ارزانی میدارد میتواند که بمن نیز
در غیر وقت فرزندی بخشد چه او در غایت پیری بود و زوجه اش نیز در نهایت شیخوخیت لاجرم روی
توجه بقبلهٔ دعا آورده کفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء وباری سبحانه وتعالی
دعای اورامستجاب کردانیده در وقتی که نماز میکذارد جمعی از ملایکه را فرستاد که بشارت الهی را بوجود
یحیی بدو رسانند قال الله تعالی فنادته الملائکة وهو قایم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی
وقال فی موضع اخر بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا وجمعی از علما کفته اند که مراد از لفظ
ملایکه در بعضی از مواضع که در فرقان حمید واقع شده جبرئیل است علیه السلام واین موضع یکی
ازان جمله است وقال مصدقا بکلمة من الله ای بعیسی وسیدا ای حلیما وحصورا حصور در لغت
شخصی را کویند که از زنان اجتناب نماید بنابر عفت نه بواسطهٔ فقدان شهوت یعنی حصر کننده
وباز دارنده باشد نفس خود را از اختلاط ومباشرت با نسوان ونبیا من الصالحین وچون
این بشارت بذکریا رسید باانکه خود بدعا طلب فرزند کشته بود تعجب نموده کفت رب انی یکون
لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا وبعد ازان امراة ذکریا حایض شد
پس از طهر ذکریا باو مباشرت کرده بیحیی حامله کشت وذکریا ازنزد وی بیرون آمده مدت
سه روز قدرت سخن کفتنش نماند الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا وچون ایام حمل انقضا یافت
یحیی علیه السلام متولد شده چشم والدین بدیدار او روشن کشت وبعد از اندک فرصتی حضرت
خالق نور وظلمت سراچهٔ دل اورا بانوار علم ومعرفت منور کردانید یا یحیی خذ الکتاب بقوة
واتیناه الحکم صبیا ابن عباس رضی الله عنهما کوید که یحیی در سن چهار سالکی بر جماعتی از کودکان
کذشت که بر کنار جوی بازی میکردند وصبیان اورا آواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد
که سبحان الله ما از برای بازی مخلوق نکشته ایم وکویند که در بدایت حال از والدین التماس نمود
که از برای او جامهٔ مانند جامهای رهبانان ترتیب کردند وملباس ایشان ملتبس شده با آن طایفه
در مسجد بیت المقدس درآمده بعبادت مشغول کشت وبطعام وشراب اندک قناعت نموده
بدرا ومانند هلال وبدن او مانند خلالی شد وپدر ومادر از روی شفقت التماس نمودند که باندازهٔ
طاقت عبادت کند وطعام بیشتر تناول نماید ملتمس ایشان مبذول نیفتاد واز خوف وخشیت خدای تعالی
چندان بکریست که از اثر کریه بر رخسارهای آنحضرت مثال دو جدول صغیر ظاهر شده بود ومادرش دو پاره
نمد بر دو رخسارهای او تعبیه فرموده بود که آب چشم یحیی ع بران نمد پارها جریان نماید نتوانست

او آن

که هرکاه که یحیی ع در مجلس وعظ پدر حاضر کشتی ذکریا ذکر جهنم نفرمودی زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن
نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر یحیی ع سر بجیب تفکر فرو برده بود وذکریا از حضور او غافل کشته
بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که (در جهنم) جبلی است سکران نام ومتصل بآن وادی است موسوم
بغضبان نام تا از غضب خداوند سبحان جل ذکره ویحیی این سخن را شنیده نعره زد وبیهوش
کشت وبروی در افتاد ذکریا از مجلس وعظ بخانه آمد وصورت واقعه را با مادر یحیی در میان نهاد
وکفت برخیز تا برویم وببینیم که فرزند ما چه حال دارد وهر دو از منزل بیرون آمده سه شبانروز
اورا طلبیده نیافتند وروز چهارم بر سر چشمهٔ دیدندش نشسته که واقع بود بر عقبهٔ از عقبات
بیت المقدس که پای مبارک خود را در آب فرو هشته وبجانب آسمان نظر افکنده بود ومادر
وپدر رقت بسیار کردند وبمبالغهٔ تمام یحیی را از آنجا بخانه بردند وطعامی که حاضر کردند
تا مقداری تناول فرمود ومادر خرقهٔ پشمینهٔ اورا از بدنش بیرون کرده شب در جامهٔ
خوابش بخوابانید ویحیی در خواب رفت چنانکه نمازی که در شب ورد داشت فوت شد
وچون بیدار کشت آواز برآورد که ای مادر خرقهٔ پشمینهٔ درشت مرا بیار که من بستر نرم ترا
نمیخواهم ذکریا زوجهٔ خود را کفت که بکذار که یحیی چنانکه میخواهد زندکانی کند که من امید میدارم که
به نیل مراد خود در آخرت فایز کردد وچون کریهٔ یحیی ع از حد تجاوز نمود روزی ذکریا کفت که
ای قرة العین من فرزندی از خدای تعالی وتقدس بدعا جهت آن طلبیدم که موجب سرور و
سکوت دل من باشد وتو از کثرت بکا عیش بر ما منغص کردی وسبب پریشانی خاطر ما کشتی
یحیی ع جواب داد که نه تو با من کفتی که جبرئیل با من کفته که میان بهشت ودوزخ بیابانیست
پر آتش که انطفا نمی پذیرد الا بآب چشم ذکریا کفت آری یحیی کفت مرا منع از کریه مکن چه
میشاید که آب چشم من آتش آن بیابان را فرو نشاند ذکریا در کریستن آمده کفت انک یحق
لک البکا آورده اند که چون عیسی ع صاحب شریعت کشت یحیی اکثر اوقات ملازمت او مینمود
روزی عیسی ع با یحیی کفت که من دایم ترا ترش روی می بینم کویا که از رحمت حق تعالی نا امیدی
یحیی جواب داد که من ترا خندان می یابم کویا که از مکر خداوند ایمنی وبعد ازین قیل وقال
وحی حضرت ذو الجلال بر هردو نازل شد که سخن آنست که عیسی میکوید نه یحیی

ذکر قتل یحیی وذکریا علی نبینا وعلیهما السلام روایات مختلفه درین باب بنظر رسیده اما کلک
بیان بقول مشهور در مقتل این دو پیغمبر بزرکوار اکتفا مینماید تا سبب درازنفسی وموجب
ملال مستمعان نکردد وجمهور مورخان برانند که چون مریم حامله شد وبغیر ذکریا کسی

نزد او نمی آمد یهود که ظلمت کفر ایشان محوّل بر افترا و عناد بود ذکریا را بزنا متهم داشته
قصد قتل او نمودند و آنحضرت را اینمعنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمد و قصد گریز کرد
و در راه درختی را دید از آن دوحه آوازی بسمع او رسید که یا نبی الله بجانب من بیا و
ذکریا ع بجانب درخت روان شد و درخت از هم شکافته شده ذکریا را در جوف خویش
جای داد و باز اجزای وی متصل گشته شیطان دران حین گوشهٔ جامهٔ او را گرفت تا از درخت
بیرون ماند و طالبان ذکریا شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف
بصفات کذا بنظر تو آمد گفت آری و من ساحر تر از آن پیر ندیده ام خود شجره را شکافته
در جوف آن در آمد گفتند دروغ میگوئی ابلیس گفت بر صدق دعوی من اینک گوشهٔ جامهٔ
اوست که در بیرون مانده قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان اغوای ایشان کرد که
این درخت را با ذکریا باره و ونیم باید کرد و آن گمراهان بقول شیطان رجیم بر فعلی چنان
اقدام نمودند منقولست که چون فرق همایون ذکریا از اره متاثر شد خواست که آهی کشد ندای الهی
در رسید که دم در مکش و الا نام ترا از متن دفتر انبیا محو میسازیم آه و اویلاه که گاهی دوستان درمیان
درخت اره برفرق خود می بینند و مجال دم زدن ندارند و دشمنان از شجرهٔ امل میوهٔ مراد می چینند
و شکر نعمت نمیگذارند و هیچکس را قوت گفتن در امثال این ماجرا چون و چرا نیست یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید وهب بن منبه گوید که شعیاء پیغمبر بدین کیفیت کشته شده و ذکریا بر فراش
خویش وفات یافت چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت اما قتل یحیی بن ذکریا ع بروایت
اشهر آنست که دران عصر پادشاهی بود و زنی داشت که باطن نامبارکش با انبیا و صلحا چندان
صفائی نداشت و آن زن را دختر جمیله بود از شوهر پیشین و این مفسده بنابر کبر سن شوهر
آنکه مبادا که ملک بتزویج بیگانه میل نماید و حرمت وی ساقط کردد از شوهر التماس نمود که دختر
جمیلهٔ او را که ربیبهٔ ملک بود در قید نکاح آورد و ملک جواب داد که درین باب استفساری کنم
اگر جایز باشد ملتمس تو مبذول باشد و از یحیی بن ذکریا ع پرسیده حضرت نبوی جواب داد که این
عقد باطل است و این تزویج فاسد و ملک با زوجهٔ جلبهٔ خود گفت یحیی که پیغمبر خداست ازین
تزویج منع میفرماید و آن نابکار کینهٔ یحیی در دل گرفته روزی ملک مست بود دختر خود را
آراسته نزد او فرستاد و ملک خانه را از اغیار خالی دیده بمباشرت او میل کرد و دختر بتعلیم
مادر امتناع نموده گفت که من مطاوعت تو نمیکنم تا حاجت مرا روا نمیگردانی ملک پرسید
که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن ذکریا ملک در غلبان شکر و هیجان شهوت

گفت اختیار تراست و آن بد اختر مفسدی را فرستاد تا سر مبارک یحیی ع از بدن جدا ساخته
و در طشتی نهاده در مجلس آورد و سه نوبت از آن سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر
حلال نیست ترا و بروایتی زبین ملک را با دختر فرو برد و نزد بعضی قتل یحیی فساد اخیر است
از دو فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکر آن ناطق است چنانچه سابقا مذکور شد آورده اند
که بعد از وقوع این امر مستنکر ایزد تبارک و تعالی ملکی را از ملوک فارس خرتوش نام
متوجه بنی اسرائیل گردانید تا بانتقام ذکریا و یحیی دمار از روزگار ایشان برآورد و خرتوش
لشکر کشیده مملکت شام را زیر و زبر گردانید و نزدیک بیت المقدس نزول کرده لشکرگاه
ساخت و سرهنگی را که موسوم بود به فیروز فرمان داد تا چندان یهود بقتل آورد که خون
بمعسکر وی رسید و فیروز فرمود که از دروازهٔ بیت المقدس جوی کنند تا لشکرگاه آنگاه
بشهر در آمده بجایی رسید که خون از آن موضع میجوشید فیروز از کیفیت آن استفسار
کرده معلوم نمود که از هنگام کشتن یحیی تا آنزمان دم او در غلیانست و بالجمله آن سرهنگ
تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده در سر افشانی آمد و چون عدد کشتگان بهفتاد
هزار رسید خون یحیی ع از جوشش باز ایستاد و فیروز صورت واقعه را معروض داشته
ملک پیغام داد که دست از کشتن باز مدار که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده است و فیروز
بر بقیة السیف ترحم نموده دواب و مواشی آن طایفه را کشتن گرفت تا مدعای
خرتوش حاصل شد بر رای ارباب فطنت و ذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی
بتقریب یاد آمده خامهٔ شکسته زبان به بیان آن جسارت نمود قال النبی صلی الله علیه و
آله و سلم شر الناس من قتل نبیا و قتله نبی یعنی بدترین مردمان آنکس است که
پیغمبری را کشته باشد یا پیغمبری او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدر الدین
قنوی قدس سره دقایق و حقایق چهل حدیث را از احادیث مصطفوی علیه من
الصلوة انماها بیان فرموده است و اینحدیث در سلک آنها انتظام دارد و در تفسیر
شق اول ازین حدیث کلام آن بزرگوار راجع بدین است که انبیاء عظام علیهم التحیة و
السلام در نهایت درجات سعادت و کمال اند تا معنی ضدیت و افنا که در
اضداد می باشد تحقیق یابد که آنانکه باعدام و افنای پیغمبران جسارت نمایند در غایت
شقاوت و جهل باشند و در تبیین شق دوم گفته است که انبیاء بلند مکان رحمت
عالمیانند و تا برای اصابت شعار ایشان مکشوف نمیشود که در ذات هیچ شخصی

هیچ خیریت و نیکویی نمانده است بلکه مجسّم از شر و ضرر محض شده بازالهٔ وجود او
مبادرت مینمایند و نزد راقم حروف شقاوت و شرارت قسم دوم ابلغ است چه میشاید
که قتل پیغمبری از بدگوهری که مفهوم کلمهٔ خسرة الدنیا والآخرة بروی صادق می آید بطریق
غفلت و سهو واقع شده باشد و چون انبیا ازین معصیت بعید اند هرچه از ایشان صادر گردد
از سرّ تحقیق و کمال بصیرت خواهد بود مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام پناه را که اطناب
خیام دولتش باوتاد خلود مسدود باد باری سبحانه و تعالی نعمت توفیق ارزانی داشت
تا جماعتی از اشرار را که در زمان پیغمبری میبودند و آن پیغمبر جهان را از لوث وجود
ایشان پاک میگردانید و ذکر آن بر صفحهٔ روزگار تا قیام قیامت باقی و یادگار میماند
از میان برداشت و امید چنانست که قلیلی که از آن طبقه مانده اند بدستور سابق باخوان
گذشته لاحق گردند و ما ذلک علی الله بعزیز و بالجمله اکثر مورخان که بر قول ایشان
وثوق است گفته اند که قتل یحیی بعد از رفع عیسی ؑ بود بر آسمان و زمان ولادت ایشان
با یکدیگر تفاوتی داشت و آن دو مولود فرخنده قدم پسران خاله هم بودند و صلی الله علی
نبینا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین ذکر بعثت حضرت عیسی پیغمبر علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی ؑ بوجود او بشارت
داده بود کما قال عز اسمه اِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ
الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ
در آوان رضاع پیش از وقت تکلم سخن گفتن خارق عادت بود و از مریم روایت
میکنند که گفت وقتی که حامله بودم عیسی ؑ با من حکایت میکرد و من او را جواب
میدادم و چون کسی مرا مشغول گردانیدی وی تسبیح گفتی و من می شنیدم تسبیح او را
کهلاً یعنی سخن کند با مردم در حالتی که اشمط بود و ذو موی وانخالت بروی طاری
بود پیش از آنکه او را بآسمان بردند و سخن او در طفولیت معجزه بود و در کهولت
دعوت نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشند بوقت دعوت انکار نبوت
او نکنند و گفته اند که کهلاً ای حلیما و عرب کهولت را مدح گویند بجهة آنکه احسن
احوال بنی آدم است بین الشباب والشیب نه حِفّت جوانانش و نه ضعف پیران
و در مضمون کلمهٔ کهل علو من ملاحظه است و من قولهم اکهل السنت اذا طال
و قوی من الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ

وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ ای زوج و این کلام را بر سبیل تعجب گفت چه عادت نبود که
فرزندی بی پدر متولد شود جبرئیل گفت كَذٰلِكِ اللّٰهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ و باری تعالی در سورهٔ مریم
میفرماید که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا یاد کن ای محمد صلعم
مریم را در قرآن وقتی که منفرد باشد از قوم خویش و بمکانی رفت از جانب شرق والانتباذ
و هو الانفراد من الناس من غیر بعد فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا و کیفیت حمل او بعیسی ؑ
چنان بود که مریم روزی در سرای خواهر خویش اشباع پرده آویخته میخواست که غسل محیض
بجای آورد که جبرئیل ؑ بصورت جوانی امرد خوبروی جعد موی نیکو قامت بروی ظاهر شد فَأَرْسَلْنَا
إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا یعنی بر هیات انسان تمام خلقت قال ابن عباس رضی الله عنهما
شابا معتدلا ابیض جعدا قططا حین اخضر شاربه و مریم چون دید که شخصی قصد او دارد گفت
إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا گفته اند که در آن زمان جوانی بود متبع
بشهوات که او را بر سبیل استهزا ارتقی میگفتند چنانچه مصرع بر عکس نهند نام زنگی کافور
و مریم گمان برد که مگر جبرئیل آن شخص است و بعضی گویند که مریم جبرئیل را تخویف نموده فرمود
که اگر تو پرهیزکاری از فجور احتراز کن چه متقی از عقوبت خداوندی ترسان باشد جبرئیل گفت
لست بالذی تخافه و إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا یعنی مطیعا طاهرا
مریم گفت أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا ای زانیه جبرئیل گفت كَذٰلِكِ
قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ یعنی خلق الولد من غیر فحل والاجماع وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ
ای عجوبة وَرَحْمَةً ای سبب رحمة مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا کائنا لا شک فیه وَيُعَلِّمُهُ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ ای یجعلهم رسولا الیهم
ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد ازین گفت گوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در وی دمید
جمعی گویند در آستین وی دمید و زمرهٔ در جیب و فرقهٔ در موضع ولادت گفته اند و
همان لحظه شجرهٔ امال مریم بثمرهٔ اقبال بارور گشته بعد از نه ماه بروایتی حضرت عیسی ؑ متولد شد
آورده اند که اول کسی که از وقوف یافت یوسف نجار پسر خال او بود که در مسجد
بیت المقدس عبادت میکرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال مینمود از بیرون پرده باوی
سخن میگفت و چون یوسف بر حمل مریم اطلاع یافت بغایت حزین و اندوهناک شد و
روزی باوی گفت که مرا زهد و تقوی تو اشتباهی روی نموده است و میخواهم که آنرا
بعرض رسانم مریم رخصت داده یوسف پرسید که هیچ زرعی بی بذر و هیچ بذری بی زرع

بوده است مریم جواب داد که اگر میگوئی که خدایتعالی اول زرع را آفریده است آن بی بذر بوده است
واگر میگوئی که اول بذر را آفریده آن بدون زرع موجود شده است واگر میگوئی هر دو را معًا
آفریده است هیچکدام از یکدیگر حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو ونما
یافته است مریم فرمود که اول خدای تعالی درخت را آفرید بعد از آن آب را سبب حیات
اشجار گردانید ونوبت سیوم یوسف بما فی الضمیر خود تصریح کرده گفت که هرگز هیچ فرزندی
بی پدر آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم چه آدم وحوا نه پدر داشتند ونه مادر
ویوسف تصدیق قول مریم نموده گفت سوال من مقرون بطریق حکمت بود ومن از گفتار
خویش استغفار کردم اکنون ملتمس آنست که مرا از حقیقت حمل خویش آگاه گردانی
مریم گفت إِنَّ اللهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ الی قوله تعالی وَمِنَ
الصَّالِحِينَ ودر معنی کلمهٔ مسیح چند وجه گفته اند قولی آنست که مسیح فعیل است بمعنی
مفعول یعنی ممسوح القدمین بود وبدان معنی که جمله کف پای او بر زمین نشستی ومیان
قدم او ارتفاع نداشت یا آنکه جبرئیل او را به پر خود میسود تا شیطان را بر دستی نباشد
وقولی دیگر آنکه مسیح فعیل است یعنی اسم فاعل وبرین تقدیر زمرهٔ گفته اند که او را مسیح بجهة
آن میگفتند که دست بر بیماران میمالید شفا می یافتند وفرقه برانند که مسمی بمسیح
بواسطه آن شد که سیاحت بسیار کردی وهریکی از طایفتین که لفظ را بمعنی اسم فاعل
واسم مفعول داشته اند در بیان معنی آن وجوه دیگر ایراد کرده اند که دانستن آنها
موقوف بمطالعه کتب تفسیر است وقیل اِنَّمَا الْمَسِيحُ مسیحا لان به مسحا من الکمال آورده اند
که چون ولادت عیسی نزدیک شد ندائی بمریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر قوم
ترا بدین کیفیت ببینند فرزند ترا بکشند ومریم ساز رفتن کرده جبرئیل او را راهبری نموده
با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمد وبعد از آنکه دو فرسخ قطع نموده بقریهٔ
از قرای شام رسید که آنرا بیت اللحم میگفتند وبنابر استیلای درد ولادت از مرکب
فرود آمده پشت مبارک خود را بر درختی یابس نهاده فرمود که يَا لَيْتَنِي مِتُّ
قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا ودرین اثنا باریتعالی فرشتگانرا آنچه محتاج الیه
این امر باشد فرستاده بگرد مریم در آمدند واز رشحات فیض بی نهایت دران موضع
چشمهٔ آب ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را با آب آن چشمه شستند گویند که چون عیسی
از مادر جدا شد ندا کردند که أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا ای جدولا من الماء

قبل سرا وبعضی گفته

قبل سرا وبعضی گفته اند که منادی حضرت جبرئیل است که از پایان پشته که مریم آنجا بود این ندا
درداد وبعد از آن جبرئیل بامر الهی گفت وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا
مریم مناجات کرد که یارب در آنزمان که تندرست بودم روزی مرا بی سعی وکوشش بمن میرسانیدی
واکنون که رنجورم میفرمائی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد ومیدانم که درین چه حکمتست ندا آمد که ای
مریم در آنوقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود واکنون فی الجمله محبت عیسی در دل خود جای داده
می باید جنبانید تا روزی حاصل شود فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا پس بخور ازین رطب وبیاشام ازین آب چشم
روشن کن ومریم از جبرئیل ع پرسید که اگر مردم از من سوال کنند که این فرزند از کجا آوردی
چه گویم جبرئیل علیه السلام گفت فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي
نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا حاصل آیهٔ کریمه آنست که اگر کسی را ببینی باشاره بگوی
که نذر کرده ام که از برای خدا حدیث نکنم وبا بنی آدم سخن نگویم چه در آنوقت چنانچه صوم از طعام
متعارف بود امساک از کلام نیز شیوع داشت وچون بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند در عقب او شتافتند وبعد از
اندک مسافتی بوی رسیده جامها را چاک زدند وخاک بر سر زده گفتند يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ
شَيْئًا فَرِيًّا ای منکرا عظیما وباز قوم ندا کردند که يَا أُخْتَ هَارُونَ یعنی شبیه بهرون در عبادت ودر معنی
این کلمه وجوه دیگر گفته اند که نسخ تفسیر متکفل بیان آنست وگفتند مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ نبود پدر تو مردی
زانی فاجر وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا نبود مادر تو زانیه ومریم اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه را ازوی
بپرسید ایشان در غضب رفته گفتند بر ما افسوس میکنی ما با کودکی
که در گهواره باشد چگونه سخن کنیم قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا وعیسی ع
بقدرت خداوندی در سخن آمده گفت إِنِّي عَبْدُ اللهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي
نَبِيًّا وبعد از آن ادای این سخنان عیسی علیه السلام زبان در کام خاموشی
کشید تا آن وقت که میعاد سخن گفتن کودکان رسید وچون یهود این معجزه دیدند دست از طعن وی
ومریم ع باز داشتند ودیگر بزبان او را نرنجانیدند ودانستند که این آن پیغمبریست که انبیاء
صادق سابق بوجود او بشارت داده اند طایفهٔ از نقلهٔ اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت کرده
در بیت المقدس توطن نمود تا آنزمان که از عیسی معجزات وخوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل او کردند آنگاه مریم
بجانب دمشق یا مصر رفت وفرقهٔ از ائمهٔ تاریخ گویند که هم در مبداء حال با پسر خویش ویوسف نجار عزیمت دمشق نموده
در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی ع نازل شد وچون مسیح بسن سیزده سالگی
رسید برفقای ثلثه بوطن مالوف مراجعت کردند منقولست که عیسی

ومریم علیهما السلام در دمشق در جوار یکی از اغنیا بسر می بردند و آن شخص بتعهد و تربیت
ایشان می پرداخت و در ظل حمایت و رعایت او جمعی از ضعیفان و کوران و برجای ماندگان نیز زندگانی
میکردند و درین اثنا متاع نفیس از خانهٔ آن دولتمند بدزدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقه از که صادر شد عیسی ع
فرمود که متاع خانهٔ خواجه را فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیدند مریم گفت ای پسر مجردگان امثال این سخنان نباید گفت
عیسی ع جواب داد که این حدیث را از سر یقین میگویم و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده آن شخص چون
ایشان را بسرق منسوب ساخت کور گفت که من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم و مقعد جواب داد
که من پای ندارم که بخانه درآیم و متاع بیرون آرم عیسی ع فرمود که اعمی مقعد را بر دوش گرفته است
تا او از روزنه دست بطاق خانه دراز کرده متاع بیرون آورده است و چون اعمی را برپای کردند
دوش او را موافق روزنه یافتند و بعد از شکنجهٔ آن دو شخص اعتراف بدزدی کرده خواجه مال
خود را از ایشان بستاند و چون عیسی ع مبعوث گشته به بیت المقدس آمده یهود را بدین
خویش دعوت فرمود و قوم نسبت باو سخنهای ناشایست گفتند و بعدم تمرد و انکار پیش آمدند
اما حواریان بدو ایمان آوردند فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال
الحواریون نحن انصار الله جمعی از مورخان گویند که ایشان گازران بودند که در حالت
غسل ثیاب عیسی ع با آنجماعت گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرایم خطایا بشوئید شما را
بهتر باشد کعب الاحبار گوید که تجویز تبیض است و ایشان بنابر آنکه جامها را بشستن سفید
میکردند موسوم بحواریون گشتند و گروهی را عقیده آنکه رنگرزان بودند و چون عیسی ع
آنجماعت را باطاعت و انقیاد احکام الهی دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند و
عیسی ع اثواب را در یک خم فرو برده هر یک از آنها را ملون بلونی مخصوص بیرون آورد
و همه بدو ایمان آوردند قالوا کانوا اثنی عشر رجلاً آورده اند که اول چیزی که عیسی ع
بدعوت او مامور شد گفتار بتوحید بود و بعد از آن اقرار بنبوت حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
قال الله سبحانه وتعالی واذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقاً
لما بین یدی من التوریة ومبشراً برسول یاتی من بعد اسمه احمد و او علیه السلام طاقیه
از پشم شتر بر سر داشت و جامهٔ پشمین در بر و عصائی در دست و پیوسته سیاحت
کردی و در هر موضعی که شب درآمدی سایبان بیتوته او ظلمت لیل بودی و بستر او زمین
و ساده او حجر و نان خورش آنحضرت بقولی ارزن بود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز
از دنیا شادمان و لند و هناک نگشت نان جو خوردی و پیاده سیر کردی و با زنان مطلقا

اخلاط نکردی و باستشمام روایح طیبه مایل نگشتی و در پی تحصیل چاشت و شام نبودی و هرگاه
بتناول نان اشتغال نمودی بزمین نهادی و از دنیا بقلیل قانع بودی و گفتی که هذا لمن
یموت کثیر نوبتی حواریان از وی التماس کردند که مرکبی پیدا کند تا از مشقت پیاده رفتن
خلاص گردد فرمود از بهای آن عاجزم ایشان از برای او مرکبی خریدند و آنحضرت روزی بروی
سوار شد و چون شب روی نمود خاطر شریفش متعلق آب و علف مرکب گشت جاریا را
بایشان رد کرد و گفت من بیزارم ازین نوع چیزی که دل مرا مشغول بخود کند روزی از وی
التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای تا جهت سکنهٔ تو خانه بنا کنیم جواب داد که من
چکنم سرای را که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه گردد دیگری در آنجا نشیند
و چون اصحاب درین باب تاکید و مبالغه نمودند با ایشان بکنارهٔ دریا رفت و گفت اگر
میتوانید برین موج زاخر متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنائی با موج باقی نماند بلکه موجود
نگردد و گفت نسبت دنیا با آخرت همچنین است روایت کرده اند که روزی با سه کس
براهی میرفت که ناگاه دو خشت زر بنظر ایشان درآمده رفیقان بتصرف آن میل نمودند
و عیسی ع از یاران مفارقت نموده فرمود که حاذر باشید که این دو خشت موجب
هلاک شما سه کس گردد چون عیسی ع غایب گشت یکی از آن سه نفر بیازار رفت تا
طعامی آورد و آن دو شخص باهم قرار دادند که چون رفیق از سوق بازآید او را بکشیم
تا قسمت صحیح گردد و هر کدام خشتی برگیرند و آرندهٔ طعام زهر در طعام تعبیه کرد تا یاران
فوت شده هر دو خشت با و بماند بعد از آنکه از بازار مراجعت کرد رفیقان باتفاق هم
او را بکشتند و متعاقب آن بتناول طعام مشغول شدند و ایشان نیز بعالم آخرت رخت
کشیدند و عیسی ع چون از مقصد معاودت نموده آن اسیران تقدیر را بدان سان دید
فرمود که هکذا تصنع الدنیا بار بابها و یکی از معجزات روح الله آن بود که پارهٔ گل را
بهیأت مرغی ساخته بادی در وی دمید تا در طیران آمد و اکنون آنرا خفاش گویند
و چون یهود این اعجاز را مشاهده کردند گفتند ما هذا الا سحر مبین و دیگر آنکه اکمه و ابرص
را معالجه فرمود و اکمه آنرا گویند که اصلا چشم خانه نداشته باشد قال عز من قائل انی
اخلق لکم من الطین کهیأة الطیر فانفخ فیه فیکون طیراً باذن الله وابرئ الاکمه
والابرص و در آن زمان این نوع رنجها شیوع داشت و فن طب رواجی تمام
یافته بود و دیگر آنکه مردگان را در زمرهٔ احیا انتظام داد قال الله سبحانه وتعالی

ویحیی الموتی باذن الله منقولست که اول مرده که بهمین انفاس متبرکه زنده گشت ابن العجوز بوده
وکیفیت این واقعه چنانست که در اثنای سیر پیرزنی را بر سر قبری نشسته دیده و از وی
صورت حال را پرسید عجوزه جواب داد که این قبر فرزند منست و من درین موضع مجاورم
تا آن زمان که بمیرم یا پسر من زنده شود عیسی ع فرمود که اگر پسر تو زنده شود از مقام مراجعت
مینمائی گفت بلی انگاه حضرت نبوی دو رکعت نماز گذارد و بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان
قم باذن الله تعالی و گور از هم شکافته شد و شخصی بیرون آمده خاک از سر افشاندن گرفت و
گفت یا روح الله سبب این خواندن چه بود عیسی ع او را از احوال مادرش اعلام نموده ابن عجوزه
التماس کرد تا دعا فرماید که بمضجع خود باز رود و سکرات موت بر وی آسان گردد و این ملتمس
مبذول افتاده و ابن العجوز در قبر رفته و اجزای خاک بر قرار سابق باهم اتصال یافت و یهود
عنود کیفیت واقعه را شنیده گفتند لم تسمع ما سحر من هذا ذکر رفتن عیسی علیه السلام بناحیه
نصیبین و زنده شدن سام بن نوح ع بدعای او ارباب اخبار گفته اند که در زمان
نبوت عیسی ع پادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار و حضرت نبوی بدعوت
وی مامور شده متوجه آن صوب گشت و چون بحوالی آن صوب رسید توقف نموده با حواریان
گفت که از شما کیست که باین شهر رود و ندا کند که عیسی بنده خدا و رسول او و کلمه او متوجه
جانب شماست از آن میان شخصی یعقوب نام گفت که من بروم یا روح الله مسیح ع گفت که برو
با آنکه اول کسی که از من تبرا نماید تو باشی و بعد از آن یکی از موحدان که او را ثومان میگفتند
مرافقت یعقوب را التماس نموده عیسی او را نیز رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود که
یا ثومان تقدیر چنانست که عنقریب ببلیه گرفتار شوی انگاه شمعون گفت یا روح الله اگر
اجازت فرمائی من ثالث ایشان باشم بشرطی که اگر در وقت اضطرار ترا بفریادرسی خویش
خوانم نظر التفات باز نداری و او نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند و شمعون در ظاهر شهر
درنگ کرده گفت که شما بروید و آنچه عیسی ع فرموده است بجای آرید و اگر بشما مکروهی رسد
من در آن باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان بنصیبین حدیث مسیح ع و مادرش مریم را
اعدای دین باقبح وجهی در آن شهر شهرت داده بودند و یعقوب و ثومان بآن مدینه درآمده
یعقوب آواز برآورد که الا ان عیسی روح الله وکلمته ورسوله وعبده قد جاءکم وخلقی
بعد از استماع این حدیث روی بدیشان آورده پرسیدند که قایل این سخن از شما دو کس کدامست
و یعقوب از گفتار خویش تبرا نموده منکر شد و ثومان گفت که این قول از من صادر شد

و مردم او را بکذب متهم ساخته درباره عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و ثومان را
نزدیک ملک آوردند پادشاه فرمود که ازین قول بازگرد و الا میفرمایم که ترا بکشند و ثومان از رجوع امتناع
نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریده در چشم وی میل کشیدند و در مزبله اش انداختند و
شمعون این قضیه را شنیده در شهر آمد و بعد از ملازمت ملک بعرض رسانید که مأمول از کرم شهریاری
آنست که بپرسیدن چند چیز ازین مبتلا رخصت یابم ملک تجویز فرموده شمعون بمزبله رفت و از
ثومان پرسید که سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله بنده و رسول اوست شمعون استفسار
نمود که علامت صدق این سخن چه چیز است جواب داد که اکمه و ابرص و سایر امراض را علاج میکند
شمعون گفت که درین فعل اطبا با وی شریکند دیگر هیچ آیتی دارد ثومان گفت که از آنچه مردم
در خانهای خویش بخورند و ذخیره نهند اخبار می نماید شمعون گفت که این از افعال کاهنانست
دیگر هیچ علامتی در وی موجود هست ثومان جواب داد که از گل مرغی میسازد و باد در وی
دمیده طیران مینماید شمعون گفت که آنهم فعل کردار ساحران میماند دیگر هیچ مصدقی مدعای
خود دارد گفت باذن خداوند تعالی مرده را در سلک احیا انخراط میدهد شمعون بعرض
ملک رسانید که این مبتلا مسکین امر عظیم را نام برد که از عیسی ع صدور می یابد و این کار
جز از قادر مختار یا رسول او صادر نمیگردد و فعل رسول هم درین باب مترتب باذن رب الارباب
و هیچ ساحری و کذابی را حق قدم درین امر ماذون نمیگردانند و اگر عیسی رسول خدا نباشد
مرده را زنده نتواند کرد اکنون مصلحت آنست که عیسی ع را طلب کنی و او را در آنچه
این شخص نسبت بوی میکند بیازمائیم اگر عیسی درین باب بسخنان بعدم انکار پیش آید
فرستاده او را بهر عذابی دیگر که متصور باشد تعذیب نمایی و اگر عیسی ع مرده را زنده
کند این صورت خود بعدی دارد ما با و ایمان آریم چه احیای موتی دلیلی ساطع و حجتی قاطع است
بر صدق نبوت و رسالت او و ملک را حدیث شمعون مستحسن و مقبول افتاده باحضار
روح الله فرمان داد عیسی ع آمده و مجلس رونق و طراوت دیگر گرفته ملک شمعون را
امر فرمود تا با عیسی ع بقیل و قال و جواب و سوال اشتغال نماید و شمعون با حضرت مسیح ع
در مقال آمده گفت که این فرستاده که بغضب پادشاه ما گرفتار گشته گواهی میدهد
که تو رسول خدایی گفت راست میگوید باز شمعون گفت که او گمان می برد که اکمه و ابرص
را علاج میکنی و سایر بیماران را شفا می بخشی عیسی ع جواب داد که گمان وی مطابق
واقع است شمعون گفت که مقرر چنانست که اگر آنچه ثومان گفته بجای نیاری

مارا با اصحاب تو هلاک کنیم قال عیسی نعم فقال شمعون فابدأ بصاحبک ابتدا از یار خود کن
عیسی ع دست و پای بریده تو مارا بر مفاصل نهاده دست خود را بران کشید و بقدرت ایزدی
چنان شد که بود انگاه دست مبارک خود را بر چشمهای او مالید تا روشن شد و شمعون گفت
این آیتی است از آیات نبوت او باز شمعون التماس کرد که خبر دهد که حضار مجلس در شب چه خورده‌اند
و چه ذخیره نهاده اند عیسی ع با یک یک خطاب کرد که تو دوش فلان چیز تناول فرمودی و فلان چیز
ذخیره نهادی و دیگر بار شمعون با عیسی گفت که فرستاده تو گمان می برد که تو از گل شبیه مرغ صورتی
میسازی و باد در وی میدمی تا در فضای هوا طیران مینماید و ملک میخواهد تا این صورت غریب را
مشاهده نماید عیسی ع فرمود که صورت کدام مرغ مطلوب است گفتند خفاش که از عجایب طیور است
تصوره تنفخ فیه فطار از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که بعد از انکه جمیع رنجوران ولایت
نصیبین شفا یافتند از وی التماس نمودند که مرده را زنده سازد آنحضرت فرمود که هر میتی که
معین شود باذن حی لا یموت زنده گردانم گفتند سام بن نوح که پدر ما و است اگر بهمین انفاس
شریفه تو زنده گردد دور نیست و عیسی ع قبول نموده و قوم او را بسر قبر سام بن نوح برد
روح الله دو رکعت نماز گذارده دست دعا بر داشت و بعد از فراغت از دعا سام را ندا کرد
و زمین بفرمان خدای تعالی و خالق ارض و سما در حرکت آمده منشق گشت و شخصی ابیض الراس
واللحیه از قبر بیرون آمده گفت لبیک یا روح الله و انگاه با قوم ندا کرد که ایها الناس این عیسی
بن مریم صدیقه مبارکست و روح الله و کلمه اوست که بسوی وی القا کرده است باید که
نبوتش را التصدیق نموده متابعت او نمائید و عیسی ع از سام پرسید که در زمان شما معهود نبود
که موی مرده سفید شود اینچه حالتست جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم
که قیامت قایم شده است و از هول روز رستخیز موی من سفید گشت باز عیسی ع سوال کرد
که از فوت تو چند سال است جواب داد که چهار هزار سال است عیسی ع فرمود که میخواهی
که دعا کنم که چندگاه خدای تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت شراب ناگوار مرگ
میباید چشید زندگانی را نمیخواهم و هنوز تلخی جان کندن در حلق منست اکنون ملتمس انکه
از باری تعالی در خواهی که مرا بجوار رحمت خود واصل گرداند و عیسی دعا فرمود سام
بحالت اول معاودت نمود و اجزای خاک باهم اتصال یافت سلمان فارسی رضی الله عنه
گوید که چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با جنود و توابع بجمله بعیسی علیه السلام
ایمان آوردند ذکر نزول مائده یکی از غرایب واقعات و بدایع معجزات عیسی ع

ظهور مائده است و کیفیت این قضیه چنانست که حواریان که همیشه ملازمت مسیح ع می‌نمودند
با جمعی کثیر نوبتی در اثنای قطع مفاوز گرسنه شدند و عامه خلق از حواریان درخواستند که
از عیسی ع التماس نمایند که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پر نعمت نازل گرداند
و حواریان اینمعنی را بعید داشته قوم گفتند البته ملتمس را برای عیسی ع معروض باید داشت و ایشان
بالضروره سوال مردم را بعرض مسیح رسانیدند قال الله تعالی اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم
هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء قال اتقوا الله ان کنتم مومنین
حواریان از زبان قوم گفتند که ما قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن میخواهیم که از آن مائده
بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین ما بر صدق قول تو زیاده شود و بتحقیق دانیم که تو
رسول خدائی و سخن تو بحق است و بعد از اکل مائده گواهی دهیم بوحدانیت خدا و انکه
او قادر است بر همه اشیا و برسالت و نبوت تو اقرار کنیم و بعضی در بیان مفهوم کلمه
و نکون علینا من الشاهدین گفته اند که از جمله گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم
با بنی اسرائیل و چون ایشان الحاح کردند در سوال عیسی ع بتضرع و تخشع قیام نموده گفت
اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا وآیة منک
وارزقنا وانت خیر الرازقین و چون عیسی ع از دعا فراغت یافت وحی الهی دررسید که
من سوال ترا ابند ولداشته مائده میفرستم لیکن هر که کفران نعمت نماید بعد از رویت
آن از شما او را عذابی کنم که هیچ یک از عالمیان را نکرده باشم و مراد از عالمیان مردم
آن عصر اند و عیسی قوم را از همینمعنی خبر داده ایشان گفتند که هر که کفران نعمت ورزد
سزاوار عذاب باشد انگاه مائده از آسمان متوجه زمین گشت که بر فوق و تحت آن
دو قطعه بود از سحاب و بتدریج فرود آمده در پیش مسیح علیه السلام قرار گرفت و از
طیب رایحه آن دماغها خوش شد و عیسی با حواریان سر بسجده نهادند چون
سر از سجده برداشتند عیسی گفت یکی از شما که بعمل احسن و بقدرت الهی واثق باشد
برخیزد و سرپوش را برگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر آن بجای آریم
حواریان گفتند تو اولی و احقی از ما بدین کار روح الله دو رکعت نماز گذارده و
بسم الله خیر الرازقین گفته سرپوش مائده را برگرفت و خلقی متوجه مائده شده و خوانی
از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز و چهار پایه داشت و بر زیر آن سفره سبز مشاهده کردند
که بران سفره ماهی بود بریان که خار و فلوس نداشت و روغن از ان ماهی میچکید

و در حوالی آن انواع بقول دیدند الا سیر و کندنا و قدری سرکه نزدیک سر ماهی و مقداری نمک
قریب بدم او نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج گرده بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما
بر هر گرده موضوع بود شمعون گفت یا روح الله این از طعام جنت است یا از طعام دنیا
عیسی ع فرمود که از هیچکدام نیست بلکه از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا و اذکروا
اسم الله علیه حواریان گفتند یا رسول الله تو نخست بخوردن مبادرت نمای عیسی امتناع
نموده فرمود که هر که طلب داشته است بخورد و حواریان از اباء عیسی ع دانستند که نزول
مایده متضمن عذاب الهی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند و عیسی ع
صلا در داده جمعی کثیر از اغنیا و اصحاب فقر و امراض بران خوان نشستند هر کوری که
ازان طعام خورد بینا شد و هر رنجوری که خورد شفا یافت و خلقی انبوه ازان مایده
تناول نموده و طعام همچنان باقی بود که هیچ ازان کم نشده و بروایتی مدت چهل صباح
آن خوان از آسمان فرود می آمد و بهنگام زوال بعالم بالا میرفت و عیسی نوبت هر روز
قومی را بران مایده بنشاندی و در خلال این احوال وحی خداوندی نازل شد که
ازان طعام بغیر از ایتام و فقرا و رنجوران کسی نخورد این حدیث بر اغنیا دشوار آمده
بعضی از ایشان گفتند این مایده خدای نیست و برخی گمان می بردند که از آسمان نازل
نشده است و درین حین خبر سماوی بعیسی ع رسید که من اهل انکار و کفران را
بنا بر وعده که کرده ام عنقریب عقوبة خواهم فرمود و عیسی ع ایشان را از نزول
عذاب اعلام داد و بقولی چهار صد نفر صباح از جامه خواب بصورت خوک برخاستند
و در کرد مزبلها گشته قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی ع آمده سر بر زمین نهادند
و آب حسرت از دیدها روان ساختند و عیسی یکیک را نام برده نام میگرفت و
میفرمود که تو فلان نیستی و ایشان باشارت سر تصدیق قول او مینمودند و بعد از
انقضای سه شبانروز با قبح وجهی سازراه جهنم کردند ذکر مهاجرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
از بیت المقدس و ظهور بعضی از معجزات او دران سفر چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر
اخراج کردند عیسی ع با مریم روی براه نهادند و بقریه از قرای شام رسیدند و بخانه کریمی
از کرام آن نواحی نزول فرمودند و آن شخص در باره ایشان اکرام و احسان مبذول
داشته التماس نمود که در منزل وی مقیم شوند اتفاقا روزی صاحب بیت حزین
و اندوهناک بخانه آمد و مریم معلوم فرمود که سبب حزن او آنست که ملک آن ناحیه

ظالمی هست جبار هر

ظالمی هست جبار هر شب بخانه یکی از رعایا می آید و شراب میخورد و اکنون نوبت
بصاحب آن بیت رسیده است و او را قدرت و توانایی آن نیست که ملک را با حشم و خدم
ضیافت کند و آنمرد ازین معنی مشوش گشته از عیسی التماس نمودند تا دعا فرماید که این مشکل
بران کریم آسان گردد عیسی فرمود که اینصورت ملتزم فتنه عظیم است مریم گفت که حقوق
این مرد بر ذمه ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید و مسیح اشارت مادر را بقبول تلقی
کرده فرمود تا بوقت ضیافت دیگها و خمها را پر آب کردند و از حضرت آفریدگار خواهش نموده
دیگها پر گوشت و خمها پر شراب ناب لعل مذاب و سفرها پر نان گشت و ملک بعد از تناول
طعام قدحی آشامیده شرابی مشاهده کرد که مدت العمر خوشگواری آن ندیده بود لاجرم
از میزبان پرسید که این شراب از کجا ست گفت از فلان قریه آورده ام ملک گفت شراب
آن موضع بدین نسبتی ندارد راست باید گفت میزبان قریه دیگر را نام برده ملک در غضب رفت
و آن بیچاره بنا بر توهم جان تقریر کرد که جوانیست بی پدر در جوار من که هرچه از حضرت آفریدگار
مسئلت نماید شرف اجابت اقران می یابد و طعام و شرابها ببرکت دعای او از غیب روی
نموده است و ملک بر فور عیسی را طلبیده درخواست کرد که دعایی فرماید که ولی عهد و پسر او
که دران نزدیکی وفات یافته بود زنده گردد عیسی ع جواب داد که اگر ملک زاده بحال
حیات باز آید ضرری عظیم بملک لاحق شود ملک گفت که بعد از دیدن او هیچ اندیشه ندارم
عیسی فرمود که دعای من مشروط بشرطی است که اگر ملک زاده در سلک احیا انتظام
یابد از رفتن این دیار مرا هیچ کس مانع نیاید و ملک قبول نموده عیسی ع دعا کرد که ملک زاده
حیاتی تازه یافت و متعاقب ظهور این معجزه عیسی ع ازان سرزمین متوجه جانب دیگر شد
و چون پسر ملک زنده گشت عامه خلایق گفتند که ما از ظلم این ستمکاران بجان آمده بودیم
اما امید میداشتیم که چون بمیرد نجاتی روی نماید و هیچ شک نیست که پسر بعد از فوت پدر
رسوم مذمومه او را احیا خواهد نمود اکنون وظیفه آنست که پدر و پسر را بقتل آوریم
تا از تعدی و جور ایشان خلاص شویم درین جمله متفق گشته تیغ خلاف از غلاف کشیده
هر دو را بقتل در آوردند و بعد از آنکه عیسی و مریم علیهما السلام ازان قریه بیرون آمدند
جهودی با ایشان همراه گشت و آن جهود دو رغیف همراه داشت و با عیسی یک رغیف
بیش نبود عیسی ع جهود را گفت که مطلوب آنست که هر زادی که ما و ترا هست مشترک
باشد جهود گفت بلی و قبول کرده چون دید که عیسی ع یک رغیف بیش ندارد ازان معنی پشیمان شده

شب پنهان از ایشان یک رغیف خود را بکار برد و علی الصباح عیسی ع رفیق را گفت که طعام
خود حاضر ساز و جهود یک قرص را حاضر ساخته عیسی ع پرسید که رغیف دیگر کجاست جواب داد
که جز همین پیش نداشتم و مسیح ع خاموش شده باهم طی مسافت کردند تا بموضعی رسیدند که شخصی
در آنجا گوسفند میچرانید عیسی ع گفت یا صاحب الغنم بیک شاة ما را ضیافت کن این سخن مؤثر افتاده
راعی گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفند را ذبح بکند و عیسی یهودی را امر کرد تا غنمی را کشته بریان ساخت
و فرمود تا گوشت را خورند و استخوانش را نشکنند و چون از آن بریان خورده سیر شدند عیسی ع
استخوانهای ناشکسته را در پوست جمع کرده عصای خود را بران زد و گفت قم باذن الله تعالی
و بر فور گوسفند زنده شد عیسی ع با راعی گفت که بگیر شاة خود را راعی متعجب شده پرسید که تو
کیستی گفت عیسی بن مریم راعی گفت آن ساحری که وصف او را شنیده ایم توئی این هذیان
گفته از پیش عیسی ع گریخت و بعد از ظهور معجزهٔ چنین عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف
همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که یک رغیف بیش نداشتم و عیسی خاموش
گشته از آن منزل روان شدند و در اثنای سیر گذار ایشان بر قریهٔ افتاد که شخصی در آنجا
گاوی چند داشت و عیسی ع از صاحب گاو گوساله ستاند و او را کشتند و چون بریان
کرده گوشتش را تناول کردند باز روح الله بدستور سابق بقره را زنده کردانیده تسلیم
خداوندش نمود و از جهود رغیف مفقود را طلبیده همان جواب شنید و باتفاق هم
در حرکت آمدند تا بشهری رسیدند و هر کدام بگوشهٔ رفتند و پادشاه آنشهر بر بستر ناتوانی
تکیه داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده و بسیاست رسیده بودند جهود بر اینحال مطلع شد
و عصائی مثل عصای عیسی بدست گرفته بر در قصر ملک رفت تا تقلید عیسی ع نماید و با خواص
ملک گفت که من بیمار شما را شفا میدهم و اگر مرده باشد هم زنده گردانم و ایشان بر سر بالین
ملک بردند و جهود عصائی چند بر پای ملک فرود آورده ملک وفات یافت و هر چند عصا
بروی زد که قم باذن الله تعالی بر نخاست و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص ملک با او گفتند
که تو پادشاه ما را کشتی و او را گرفته نخست از داری سرنگون آویختند و عیسی ع از کیفیت
واقعه واقف شد و بدان موضع رسیده دران حین دید که جهود را ریسمان در حلق کرده
میخواهند که بر دار کشند عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است
یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین است اما بعد از زندگی ملک رفیق ترا
رها کنیم و عیسی ع ایمعنی را از حضرت عزت مسألت نموده ملک حیاتی تازه یافت و عیسی ع اوآن

جهود را از

جهود را ازان بلیهٔ خلاص کرده باهم روان شدند و جهود چون از چنگ مرگ امان یافت گفت
ای عیسی حقی عظیم بر ذمهٔ من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص ساختی والله که هرگز از خدمت
تو مفارقت نکنم و مسیح ع فرمود که ترا سوگند میدهم بخدائی که گوسفند و گوساله را که بریان کرده
و گوشت هر دو را خورده زنده گردانید و بدان خدائی که ملک را بعد از مرگ حیات بخشید و ترا
از دار فرو گرفت در اول حال که مرافقت مرا اختیار کردی چند رغیف همراه داشتی جهود سوگند
یاد کرد که زیاده از یک رغیف همراه من نبود و عیسی ع مهر سکوت بر دهان نهاده باهم
طی منازل و قطع مراحل مینمودند تا حسب اتفاق بجائی رسیدند که سباع آنرا حفر نموده بودند
و گنجی عظیم ظاهر شده و تا آنزمان هیچکس را بران اطلاع نیفتاده جهودی با عیسی ع گفت که این مال را
گذاشته کجا میرویم عیسی ع گفت که بگذار این گنج را که تقدیر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند
و چون جهود مجال مخالفت نداشت با روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر
بر سر آن گنج رسیده دو کس از ایشان جهة آوردن طعام و شراب و تهیهٔ اسباب نقل گنج
بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند باهم مقرر کردند که هرگاه یاران رفته باز آیند
ایشان را بجائی فرستند که دیگر باز نیایند تا حصهٔ ایشان را نیز تصرف نمایند و آن دو بدگوهر نیز
بهمین خیال زهر قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم خنجر رفیقان هلاک گشتند
و آن دو کشنده طعام زهرآلوده خورده جان بقابض ارواح سپردند و باین تدبیر صائب
چهار کس خیمه بصحرای عدم زدند و روزگار بزبان حال جهود غافل را مخاطب ساخته
مضمون این مقال ادا مینمود نظم رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل ؛ در خواب غروری
تو هنوز ای دل غافل ؛ و چون عیسی ع بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافت جهود را گفت
برخیز تا بر سر گنج رویم و آن حریص اسباب تصرف و نقل اموال را مهیا ساخته با روح الله
روان شد و بدان موضع رسیده رفقای اربعه را مرده یافتند و عیسی ع گنج را
سه قسم کرد یک بخش به جهودی داد و دو بخش دیگر را موسوم و منسوب بخود کردانید
جهود گفت یا روح الله در قسمت طریقهٔ عدالت مرعی باید داشت و اموال را دو قسم
باید ساخت تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی ع گفت یک قسم از منست و دیگری
از تو و قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود جهود گفت اگر بصاحب رغیف
مفقود نشان دهم بخش او را بمن عنایت میفرمائی عیسی ع فرمود که بلی
جهود گفت که صاحب آن منم روح الله گفت که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو

از دنیا و آخرة همین ست و آن بی سعادت مال عالمی را بار کرده چون اندک مسافتی
قطع کرد زمین او را با آنچه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله و از غرائب امور
که از عیسی ع صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی با اصحاب بمزرعی رسیدند
که نزدیک بحصاد رسیده بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله
اذن فرماید که قدری ازان زرع بکار برند و وحی الهی نازل گشت که عیسی ع آنجماعت را دران رخصت
فرماید و در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید که این
مزرعه را از آبای خویش بمیراث یافته ام اکنون گندم او را باذن که میخورید و حضرت عیسی ع
مضایقه او را اکرده شمرده دعا فرمود تا جمیع کسانی که در ازمنه سالفه آن مالک و
متصرف آن زمین بودند زنده شدند و نزد هر خوشه مردی با زنی بر پا ایستاده فریاد مجموع
میکردند و میگفتند که مال ما را شما باذن که میخورید و آن مرد مبهوت و متحیر گشته پرسید
که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی ابن مریم آنگاه بعذر خواهی نزد عیسی آمده
گفت یا روح الله من ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران تو حلال
گردانیدم عیسی ع فرمود که بحقیقت نه ارض و نه این زرع از تست چه پیش از تو
آنجماعت داشتند و بملکیت درین تصرف نموده اند و بحسرت گذاشته و زود
باشد که آنچه بدیشان وارد گشته بر تو نیز وارد گردد منقولست که روزی
عیسی ع سنگی بزیر سر نهاده بود که شیطان ببالین او رسیده گفت ای عیسی
تو گمان میبری که هیچ چیز از دنیا تعلقی نداری و حالا آنکه این سنگ از دنیاست
عیسی ع برخاسته آن سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت هذا لک یا ملعون
مع الدنیا والعمری ان الدنیا لک و اهلها قد ملک **نظم** غلام همت آنم که زیر چرخ
کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست حسن بصری رحمة الله روایت کرده است
که حواریان با عیسی ع گفتند که یا رسول الله تو بر روی آب میروی و ما از آن عاجزیم
بسبب چیست عیسی ع فرمود که بیقینی بالله تعالی ایشان گفتند که ما نیز اهل یقینیم
روح الله فرمود که اگر گوهری با حجری در راه به بینید بر گرفتن کدام یک میل مینمائید
جواب دادند که به برداشتن گوهر آنحضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین
نیستید و هم حسن بصری گوید که عیسی ع در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی
و سه سالگی مرفوع شد و جمعی گویند که بعثت او در هفده سالگی اتفاق افتاد

اوان

و در بیست و دو

و در بیست و هفت سالگی نیز گفته اند و در بعضی روایات آمده است که اهل جنت
مجموع در سن سی و سه سالگی خواهند بود و مدتی معنی این سخن نزد راقم حروف
مشکل مینمود اما در حین تحریر بخاطر کثیر گذشته که می شاید که مراد از سن مذکور
بستن و توقف باشد چه بهشتیان همیشه بر یک حال مانده کهولت و شیخوخیت
بدیشان راه نخواهد یافت و در معارف مهلبی آورده است که عیسی ع در سن
چهل و دو سالگی مرفوع شد و در دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن
انجیل بروی نازل گشت و ازینجهة امت او را انصاری گویند والله اعلم بحقائق الامور

ذکر رفع عیسی علیه السلام بر آسمان بعضی از ثقات گفته اند که در ایام بعثت مسیح حاکمی
ستمکار کردن کش و ظالمی جبار فرعون وش بر بنی اسرائیل استیلا داشت
و عیسی ع مامور شد که او را باسلام و توحید دعوت فرماید و چون بمجلس آن عاقی عاصی
آمده شرائط موعظت و نصیحت و وعد و وعید بتقدیم رسانید آن بی باک ناپاک
از قبول کلمه حق ابا و امتناع نموده همت بر قتل حضرت نبوی گماشت و عیسی ع
کنج اختفا و عزلت گزید حق تعالی بر وی وحی فرستاد که انی متوفیک و رافعک مستوفیک
الی الاخر آیه و حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان بقول اصح که شمرده می آید
یحیی و شمعون توما آن یوحنا مریوس فطرس بحنس یعقوب اندراهیس
قلفس یعقوس سرحیس فرمود که قبض رای و تفرق رعیت نزدیک شد
و آنجماعت دانستند که مقصود ازین سخن چیست و بر فراق عیسی ع گریان شدند
مسیح ع گفت هر چند که اکنون بر مفارقت من جزع و اضطراب می نمائید اما عاقبت بر مقتضی
کریمه عمل کرده ضرر اعدا را از من باز نخواهید داشت ایشان جواب دادند که تا جان در تن ما
باشد دشمن بر تو دست نیابد عیسی ع شمعون را مخاطب ساخته فرمود که با وجود آنکه سرور و بهترین
این قوم توئی در شب سیوم ازین شب ها بتکلیف اعدا از من بیزار خواهی شد و بعد از انقضای
زمان موعود یهود بدلالت بودا که بعضی از مورخین حواریان را سیزده نفر گفته اند و او را
از آن جمع شمرده در غاری بر سر عیسی ع آمدند و بر سر مبارکش بجای اکلیل خار نهادند و حضرت نبوی را
با اصحاب بضرب و ستم آزرده گفتند اگر تو پیغمبری از خدای خود درخواه تا مر ترا از چنگ محنت
رهائی دهد و شمعون را گفتند اگر از عیسی تبرا کنی بقتل خویش واثق باشی و او از بیم جان
بفرمان ایشان عمل نموده دست از تعذیب او باز داشتند و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست

که چون کریمهٔ انی متوفیک ورافعک بر عیسی ع نازل گشت آنحضرة اصحاب را اخبار نموده
حواریان التماس کردند که وصیتی فرماید و روح الله دران باب کلمهٔ چند القا فرموده ایشان پرسیدند
که یا نبی الله در زمان آینده هیچ پیغمبری افضل از تو پدید آید گفت آری نبی امّی عربی از من فاضلتر
خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث گردد فرمود که از زمین تهامهٔ مکه گفتند که از
کدام قبیله جواب داد که از قریش وصفات حضرت رسالت صلعم را برشمرده گفت علماء امّت
او بسان انبیا خواهد بود و اکنون وصیت دیگر آنست که باولاد خویش بطنا بعد بطن وصیت
فرمایند تا سلام مرا باو رسانند و از جملهٔ وصایای عیسیٰ ع یکی دیگر این بود که گفت خدا تعالی
امر فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم و حواریان خلافت او را قبول کرده عیسیٰ ع گفت
که بعد از من ملایکه ادعیه وظروف پر نور بر شما خواهند رسانید و آن انوار بباطنها راه یافته
هر یک از شما عالم بلغت قومی گردد که بدعوت ایشان مامور شود و بعد از اتمام وصیت مخالفان
امت بر همنونی یکی از متابعان شریعتش که مرتد شده بود بروی ظفر یافتند و جمهور مورخان
برآنند که دران حین مریم در قید حیات بود و در کیفیت رفع او اختلاف است طایفهٔ گویند که
چون آنحضرت را بچنگ آورده بقیهٔ لیل محافظت نمودند علی الصباح ملک بنی اسرائیل که
بغیر از تمرد و عصیان صفتی نداشت حکم کرد که جهة صلب عیسی داری زدند و خلقی کثیر از موبدان
و سایر طاغیان در پای دار مجتمع گشتند و درین اثنا آفتاب منکسف شده ظلمت چنان استیلا یافت
که دیدها از رویت بازمانده و باری سبحانه و تعالی ملایکه را ارسال نمود تا عیسیٰ ع را از بند خلاص دادند
و بوداررا بجای او مقید گردانیدند و آن بلند مرتبه را بآسمان بردند و چون عالم روشن گشت
آن مردود بصورهٔ عیسی در نظر یهود آمده گفتند که این ساحر میخواست که بسحر از چنگ ما خلاصی یابد
و نتوانست اکنون او را به تعجیل تمام میباید گشت تا شعبدهٔ دیگر پیش نیارد و قصد صلب بودا
کردند و هرچند وی فریاد زد که من بودا ام که شما را بعیسیٰ ع نمودم و او را فرشتگان بآسمان بردند و مرا
بجای او در بند انداختند باور نداشتند و از حلقش در آویختند قال الله سبحانه و تعالی و ما قتلوه
و ما صلبوه و لکن شبه لهم و زمرهٔ گفته اند که چون یهود بر عیسی ع ظفر یافتند او را در همان
غار مضبوط ساختند و دران شب قطعهٔ ابری نازل شد و سقف غار منشق گشته ابر عیسیٰ ع را
برداشت بآسمان برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بدرون غار فرستادند که عیسی را
از آنجا بیرون آورد و آن شخص در غار رفته عیسی ع را ندید و بصورت عیسی مصوّر گشته بیرون آمد
و با قوم گفت که عیسی را چندانکه طلبیدیم نیافتم و ایشان گفتند که عیسی توئی و میخواهی که نیرنگ و سحر

اوان

از دست ماجان

از دست ما جان بیری و او هرچند فریاد کرد که من همان کسم که حالا بفرمان شما بغار رفتم نشنودند
و هماندم از حلقش بیاویختند چون زمانی دیر باز انتظار بردند یار ایشان پیدا نشد بدرون غار
رفتند و هرچند پیش جستند کم یافتند انگاه باهم گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجاست و اگر
یار ما بود عیسی کجا رفت قال الله سبحانه و تعالی و انه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن
و فرقهٔ دیگر چنین روایت کرده اند که یهود عیسی را با هژده تن در خانهٔ محبوس ساختند و عیسی ع
با یاران گفت که از شما کدام یکی صورت مرا قبول میکند تا بپاداش آن خدا عزوجل او را در بهشت
جائی دهد و از حواریان شخصی گفت که قابل صورت تو منم و او بصورت عیسی ع مصوّر گشته
آنحضرت بآسمان رفت و چون صباح شد یهود آن هژده تن را از خانه بیرون آورده پرسیدند
که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجا شد ایشان گفتند که نوزدهم ما عیسی بود که بآسمان
رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان سرجس را بصورت عیسی دیده یکی
از ایشان را کم یافته در شک افتادند و آخر الامر بگمان آنکه سرجس عیسی است او را صلب
کردند قال عز من قایل و ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه و قال و ما قتلوه یقینا
بل رفعه الله الیه در معارف صلبی مسطور است که سه ساعت از روز گذشته بود
که عیسی ع مرفوع شد و بعد از چند روز از آسمان نزول کرده حواریان را بمهمات نامزد
فرمود و باز بآسمان رفت و حق تعالی او را بمیرانید و بعد از سه ساعت که از
فوتش گذشت بازش حیات بخشید و صورت آنحضرت را مشابه صورت ملایکه گردانید
و کثیری از ثقاة روایت کرده اند که عیسی در بیت المعمور مقیم است و ایزد سبحانه و تعالی
طبع بشریت از و انتزاع نموده است و طبع ملایکه کرامت فرموده و آنحضرت با ایشان
درآنمقام تا آخر الزمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون مهدی ظاهر شود و دجال خروج کند
عیسی ع بامر خداوند عالمیان از آسمان بمکه نزول فرماید و در مسجد حرام بوقتی که مردم
صفوف راست کرده باشند تا با مهدی فریضهٔ بامداد بگذارند و درانحال منادی ندا کند
که این شخص عیسی ابن مریم است که از آسمان فرود آمده و خلایق متوجه عیسی شده از نزول
او مسرور گردند و مهدی ع از وی التماس فرماید تا امّت محمد ع را امامت فرماید عیسی ع
گوید که تو پیش رو که ما امروز متابع شریعت شمائیم و مهدی در محراب رفته و سایر مسلمین
با او اقتدا نموده نماز بگذارند و چنین گفته اند که عیسی ع بعد از نزول از عالم علوی
چهل سال دیگر زندگانی کند و به تزویج میل نماید و فرزندان از وی متولد گردند و بعد از

دین محمدی محاربه نمایند و مجموع امم مختلفه را که از دین یگانه باشند بقتل آورد در زمان او شیر
با شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند درآمیزند و کودکان با اصحاب بازی کنند و چون بعالم
بقا خرامد مسلمانان بروی نماز گذارده در حجرهٔ عایشه که مدفن حضرت رسالتست مدفنش
سازند وصلی الله علی نبینا و علی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین **ذکر مقتل بنی اسرائیل و رفتن
حواریان بدعوت خلق اطراف** چون عیسی ع بآسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته در شکنجه
کشیدند و پادشاه روم که شامیان نیز او را اطاعت می‌نمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان
فرستاد تا حواریان را از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین رسانیدند و سلطان روم
از اوضاع شریعت عیسی ع استعلام نموده بدین مسیح ع درآمد و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیر
و فقیر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند و در بعضی روایات آمده است که چون حواریان از
چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطهٔ صلابت در دین او را شمعون الضحی
میگفتند بنابر اشارت و وصیت عیسی ع هر شخصی را از حواریان بدعوت قومی نامزد فرمود
و یکی را بروم فرستاده و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را بحجاز و دیگری را ببلاد بربر و همچنین باقی
اصحاب را ببلاد دیگر و ملایکه ادعیه پرنور همچنانکه عیسی ع خبر داده بود بدیشان رسانیده هر فردی
از حواریان عالم بلغت طایفهٔ شد و بدعوت ایشان مامور شده بود و وهب بن منبه گوید
که شمعون و یحیی و توماس را بانطاکیه ارسال نمود و پادشاه آنجا بتکبر و تجبر موصوف بود و وقت
وداع شمعون بایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و بهنگام احتیاج مدد من
بشما خواهد رسید و یحیی و توماس چون بانطاکیه رسیدند بر دربارگاه ملک آمده بار نیافتند
و انتظار فرصت ملاقات ملک نموده او را در شکارگاه بیافتند و شرایط موعظت و نصیحت
بجای آورده ادای رسالت نمودند و ازین جهت که محل نگاه نداشته بودند غضب بر پادشاه
استیلا یافته فرمود که هر کدام را صد تازیانه بزنند و بزندان برند و شمعون بوحی الهی کیفیت
حادثه را دانسته متوجه انطاکیه گشت قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما
فعززنا بثالث و چون شمعون بدان دیار رسید میل بمصاحبت خواص ملک نموده
در اثنای محاورات چندان سخنان خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت و انس و محبتی تمام
در میان شمعون و ارکان دولت ملک روی نمود و در مجلس ملک بمکارم اخلاق و محاسن
اوصاف مذکور گشت و در اثنای اینحال شبی شمعون قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و توماس
ملاقات نماید و بواسطهٔ کثرت پاسبانان و متانت در زندان او را یاسی از دیدن یاران

حاصل شد اما حضرت مفتح الابواب ملکی را امر فرمود تا در زندان را گشاده و خواب بر حراس
غلبه کرده شمعون بزندان درآمد و یاران را دیده با ایشان عتاب فرموده گفت ندانستید که تعجیل
در مهمات مستلزم ندامت و سامت است و حال شما بحال عورت عقیم میماند که خدای عز و علا
او را در سن یاس پسری کرامت فرموده و بعد از چندگاه مادر با خود اندیشید که بمجرد شیر این کودک
چندان نشو و نمایی نخواهد یافت میباید که فرزند دلبند خود را نان و گوشت دهم و پیش او رفت آن
طفل را چندان طعام داد که ممتلی شده درگذشت القصه من اکنون آمده ام که در باب استخلاص شما
حیله اندیشم و ایشان را دلداری داده از زندان بیرون آمده و در زندان بفرمان الهی بحال اول
معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت باحضار او فرمان داد و حسن تقریر و
کمال فطانت و اصابت رای او را ملاحظه کرده بملازمت و منادمت خود اختصاصش داد و در
ایام تقرب روزی شمعون با ملک گفت که درین اوقات چنین شنیدم که در زندان شهریار عالم
دو شخص محبوسند که گمان میبرند که خدای عز و جل ایشان را برسالت فرستاده است و آن دو کس
با ملک ملاقات کرده و تا غایت ندانسته ام که ایشان با ملک چه گفته اند و ملک در جواب ایشان
چه گفته پادشاه گفت در حین تکلم آن دو شخص چنان غضب بر من مستولی گشت که مقصود ایشان
مفهوم من نشد و اگر ترا میل باشد هر دو را حاضر سازیم تا از مدعا و مطلوب آن دو گرفتار استفسار
کنی شمعون گفت مرا بدیدن و شنیدن سخن ایشان میل نیست اما بواسطهٔ میلان خاطر
اشرف بدان دو زندانی معارضه و مناظره نمایم و ملک فرمان داد تا یحیی و توماس را از کنج زندان
بیرون آورده در انجمنی حاضر ساختند آنگاه شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده
گفتند آنکس که بر همه اشیا قادر است شمعون گفت که از عظمت و قدرت او مرا اعلام باید کرد
یحیی و توماس گفتند که مرتبهٔ او از آن رفیعتر و درجهٔ او از آن برترست که زبان بیان کرد
تعبیر و تقریر آن تواند گشت لیکن ما اوصاف او را بدین دو کلمه اختصار میکنیم یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید شمعون فرمود که اگر بر دعوی خود بینه اقامت نمائید من نزد ملک
شفیع شوم تا دست تعرض از شما دور کند و الا باز شما را بزندان فرستاده بانواع عذاب
معذب گرداند یحیی و توماس گفتند که هر التماس که مستلزم ظهور عظمت و قدرت پروردگار
عالمیان باشد مبذولست شمعون گفت که من درین شهر پسری دیدم که چشمخانه نداشت
اگر بدعای شما بینا گردد من در باب شما شفاعت کنم و ایشان قبول کرده پسر را حاضر آوردند
یحیی و توماس بحسب ظاهر و شمعون در سر دعا کردند و بعد از فراغ تضرع و خواهش آن دو سعادتمند

قدری خاک را گل ساختند و از آن گل مقداری دو فندق افراز نموده در موضع عینین دو حفره کشیده
کشیدند و آن دو فندق گل را بر آن محل نهاده گل پارها دو دیدهٔ روشن گشت و ملک متعجب گشته با شمعون
گفت گویا این دو شخص از جملهٔ ساحرانند شمعون فرمود که سحره بر امثال این افعال قدرت ندارند اما
من از ایشان معجزهٔ دیگر طلب کنم اگر آن وجود گیرد بیشک معلوم شود که یحیی و ثومان از جملهٔ راستگویانند
انگاه شمعون گفت اگر دعا کنید که مردهٔ هفت روزهٔ مدفون که از تو هم سکنه عدی دارد زنده گردد
شما را در دعوی خود تصدیق نمایم و بخدا ایمان آوریم و ایشان قبول نموده بقولی ملازمان ملک پسر حبیب نجار را
که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده بمجلس حاضر آوردند و یحیی و ثومان
بر سبیل اعلان و شمعون در نهان حیات او را از ملک منان مسئلت نمودند و همان لحظه
کفن در بدن میت منشق شده پسر حبیب در حرکت آمد و بعد از زمانی بنشست و ملک
از کیفیت حال او سوال کرده ولد حبیب جواب داد که ملائکه بعد از وفات تفحص اعمال من
پرداخته مرا مشرک یافتند و هر روز مرا کشان کشان بوادی از آتش برده بعذابی معذب داشتند
که در وادی سابق مشاهده نکرده بودم تا امروز که خدای تعالی نعمت حیات بمن ارزانی داشت
پیش از آنکه خود را درین محفل یابم ندائی شنیدم که بجانب بالا نظر کن و من بطرف علو نگران شده
جوانی را دیدم که دست بر ساق عرش زده بود و این سه کس را که یکی پیر و دیگری کهل و دیگری جوان است
یعنی شمعون و یحیی و ثومان دیدم که شفاعت میکردند و باز خطابی بمن رسید که این شخص قریب
بعرش منت در بارهٔ سه کس از اصحاب خویش که در شهر تواند و حیات ترا از من مسئلت مینمایند
و ترا از جهنم خلاص میسازند شفاعت میکنند ای ملک این بود حال من بی زیاده و نقصان که
تقریر کردم و بروایتی ملک با معدودی چند ایمان آورد و سایر مردم مخالفت کردند و قصد کشتن
شمعون و یحیی و ثومان نمودند و درین حین پسر حبیب نجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا
من لا یسالکم اجرا و هم مهتدون کفار از و پرسیدند که تو بدیشان ایمان داری گفت
و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الآیات و چون ایمان پسر حبیب معلوم گفره
فجره گشت او را گرفته بعقوبتی تمام بکشتند و باری سبحانه و تعالی پسر حبیب را بفرادیس جنان
رسانیده او گفت که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین حسن بصری
رضی الله عنه گوید که آنکس در حالت حیات قوم خود را نصیحت فرمود و بعد از ممات حسن عاقبت
ایشان را تمنا کرد حبیب نجار بود منقولست که بعد از کشته شدن پسر حبیب نجار بشمعون الصفا
وحی الهی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که این مشرکان را هلاک خواهیم ساخت

و شمعون با مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدمید جبرئیل بدروازه
شهر رسیده نعره زد که جمیع اشرار بدار البوار پیوستند و قال الله تعالی و ما انزلنا علی قومه من
بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون

ذکر قتل خنظلة الصادق و اضلال یونس جهود امت عیسی را

آورده اند که بعد از رفع عیسی
خنظلة الصادق بدعوت مقیمان حاضور را که مدینه ایست از مداین یمن مامور گشت و مردم
شهر بعضی بدو ایمان آورده بعضی تکذیب او نمودند آخر الامر مشرکان خنظله را بقتل آوردند
و اصحاب خنظله با کفار محاربه نمودند و منهزم گشتند و بعد از آن حضرت واحد قهار ملکی را از ملوک بابل
بر انگیخت تا بانتقام خنظله دمار از نهاد اشرار برآورد و آن ملک لشکری گران کشیده بنواحی حاضور را
رسید و کفار بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش
بجای آورده آن قوم بحاصل از ملک بابل منهزم گشتند و از وطن دل بر گرفته روی توجه بجانب
دیگر نهادند و ملائکه با تیغها کشیده بدیشان رسیده گفتند این تریدون ارجعوا الی ما اترفتم
فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی ان قتل نبیکم و ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند
یا ویلنا من بعثنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین
ابن عباس رضی الله عنه گوید که امت عیسی بعد از رفع او تا هشتاد سال بر جادهٔ شریعت
مستقیم بودند و بعد از آن یونس یهودی ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افکند
و کیفیت این واقعه چنان بود که یونس جهود در لباس زهاد و رهبانان در میان امت عیسی
آمده و مدت چهار ماه در خانهٔ از خانهای نصاری معتکف شده بمجلس روی نامبارک خود را
نمود و نصاری از کثرت عبادت یونس با و اعتقاد عظیم پیدا کردند و بعد از انقضای
مدت مذکور با نصرانیان گفت که چند نفر از علمای خود را که وثوقی تمام بر قول ایشان
داشته باشند نزد من فرستید که با هر یک جداگانه سری از اسرار الهی در میان
خواهم نهاد و نصاری نسطور او مارد و یعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی از آن
سه کس خلوت کرده گفت که من فرستادهٔ عیسی علیه السلام نزد قوم تا ایشان را با بر نجام او
بار دل اکثر گردد انگاه با وی گفت که تو میدانی که عیسی ع مرده را حیات می بخشید و چنین میکرد
آن عالم گفت که بلی یونس پرسید که امثال این افعال بغیر از خدای تعالی از کس دیگر صادر میشود
گفت نی یونس گفت اکنون بنفس خود بدان که عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان
بزمین آمده و قضایای ارضی را سرانجام نموده باز بآسمان رفت و بعالم دوم خلوت گزیده

کفت بر تو روشن است که از عیسی چنین فعل و چنین عمل صادر میشد که بغیر از حضرت آفریدکار هیچکس بر آنها قادر نیست و او تصدیق نموده یونس کفت تو میدانی که حضرت عزت از حرکت منزه است کفت بلی یونس کفت باید که اعتقاد کنی که عیسی پسر خدایست که او را بزمین فرستاد و بازش بآسمان برد و با دانشمند سیوم هم در خلوة مثل این سخنان القا کرده کفت که عیسی ع خدای زمین است که چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد و عیسی ع مرا بجهة رسانیدن این خبر نزد شما فرستاده و بعد از اظهار این هذیانات در صومعه در آمده در را ببست و در همان شب بذبح خویش قیام نمود و راه جهنم پیش کرفت و چون صباح شد نصاری از علمای ثلثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه کفت و هر یک از ایشان سخنی مخالف حدیث دیگر کفته قوم کفتند که سخن آنست که ما سخن بیواسطه از یونس بشنویم و چون در صومعه را باز کردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق بسه فرقه شدند هر فرقه عقیده از عقاید مذکور اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت مورخانست که با قول متکلمان مخالفتی دارد و اطلاع بر مقوله ارباب کلام حواله بکتب ملل و نحل محمد شهرستانی است و دیکر کلامی که از سایر متکلمین در و یافته والله اعلم

ذکر اصحاب کهف و صورت حال ایشان

قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زمره از مورخان را عقیده آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی ع بغار در رفتند و بعد از رفع او بمجال تیقظ و انتباه آمدند و فرقه را تصور آنکه مجموع حالات ایشان بعد از صعود عیسی ع بر آسمان روی نموده در سبب رفتن و چکونکی حال و عدد ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار کفته اند که اصحاب کهف از شهر افسوس بودند که مدینه ایست از مداین یونان و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که چون بسمع جالینوس طبیب رسید که عیسی ع ابرص و اکمه را علاج میکند کفت این فعل از طبیبان حاذق نیز صدور می یابد و چون شنید که مرده را زنده میسازد کفت این عمل از حیز قدرت بشر بیرونست و عیسی ع اکر احیای موتی میکند او را در دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از تواتر این خبرها با جمعی از شاکردان و دوستان خویش از راه دریا متوجه خدمت عیسی ع شد و در کشتی بزحمت شکم کرفتار شده در نزع افتاد و تلامذه او با او کفتند که سبحان الله جمیع امراض بیمن انفاس

متبرکه تو صحت می یافتند اکنون چه سر هست که در علاج خود چنین عاجزی جالینوس کفت که انی اعالج بما اعلمه انکاه فرمود که کوزه پر آب نزد وی حاضر ساختند و از داروئی که بهر اطلاق بطن خود ساخته بود در ان کوزه ریخت و بعد از ساعتی فرمود تا کوزه را شکستند و آب آنرا دیدند که منعقد شده بود چنانچه بهیچکونه سیلان نمیکرد و جالینوس فرمود که تدبیر انعقاد آب آنست اما مرض موت را علاج نتوان کرد نظم با قضا بر نمی توان آمد با قدر در نمیتوان آویخت و در مرض موت جالینوس چنین وصیت کرد که بعد از تدفین و تکفین وی رفیقان نزد عیسی ع رفته بنبوت او اعتراف آورند و اهل او چون از کشتی بیرون آمدند جالینوس را دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف کشتند و بولایت خویش مراجعت نموده مردم آن دیار را از جالینوس و وصیت او اعلام دادند و خلق افسوس بر حیات کذشته که در ضلالت صرف کرده بودند افسوس خورده همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد بن محمود شهرزوریست چه او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعثت عیسی ع بدویست سال شربت ناکوار مرک چشیده بود والعلم عند الله بر خرده خورده دان و ارباب فضیلت و عرفان مخفی نماند که حاوی این اوراق انکه نظم بروز درس ثنای تو میکند تعلیق بشب وظیفه مدح تو میکند تکرار در بیان حال شرذمه قلیل که غیر انبیا اند و ذکر ایشان در قرآن مجید ورود یافته اقوال مختلفه را بجهة آن تعرض میکند که بر ضمیر انور روشن کردد که بنده کمینه هر چند اکثر ایام حیات را باعمال غیر مرضیه کذرانیده است و در تضییع عمر عزیز کوشیده و جام ناکوار ملامت نوشیده است اما بوسیله آمد شد بمجلس عالی و عرض بضاعت مزجات خود را بر رای متعالی پیوسته ملحوظ و منظور داشته است و شبها در مطالعه احوال امم سالفه بتطبع اقوال مختلفه بروز آورده با وجود مشاهده و التفات خاطر خطیر بحال این فقیر کثیر هنوز بر مزاج سودائی مضمون این مقال استیلا دارد که نظم همه بضاعة خود عرضه میکنند اینجا قبول حضرت او تا کدام خواهد بود فی الجمله در بعضی روایات چنین منقولست که اصحاب کهف و سایر اهل افسوس وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریان به فرموده شمعون الصفا بدان دیار رسید و در خلال دعوت حواریان خلایق آفاق را پادشاهی جباری اسلام دقیانوس نام از بلاد روم بزمین بابل ظهور کرده و بر هر ولایتی که مستولی میکشت مردم آنجا را بکیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر که ابا میکرد سیاست میفرمود و چون بر بلده افسوس که اصحاب کهف اقامت داشتند استیلا یافت و خلق را بمتابعت خویش خواند بعضی مطاوعت نموده

جمعی مخالفت کردند و از اهل توحید بالضروره هر کس بطرفی رفته و فرقه بگوشها مختفی شدند
و اشرار اخیار و ابرار را از زاویهٔ اختفا بصفهٔ بار آورده و دقیانوس بی ناموس بقطع اعضای
ایشان فرمان میداد و هفت کس از اولاد عظمای آن ولایت در خانهای خود نشسته و در ها فرو بسته
بعبادت پروردگار عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع و تخشع دفع شر
دقیانوس را خواهش مینمودند در روز عیدی که دقیانوس جهت معبود باطل خود بذبایح و قربانیها
اشتغال مینمود حکم کرده بود که هر کس در ان روز بذبح حاضر نگردد و صنم را سجده نکند او را قطعه قطعه
سازند و بر حال آن هفت نفر وقوف یافته باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب خلوة
را دران انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم واجب
الاتباع و اجتناب از زمان و احتراز از سجدهٔ صنم چیست مکسلمینا که درمیان ایشان تقدم و
سروری داشت گفت ایها الملک ما را بپرستش مصنوعی میخوانی که نه سمع دارد و نه بصر و نه
نفع از وی متصور است و نه ضرر و جمادی چنین از مرتبهٔ پروردگاری بغایت دور است
و ما بکدام روی پیشانی خویش پیش او بر زمین نهیم تو از سر این سخن درگذر چه هرگز این فعل
از ما صادر نگردد دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمیکنید بگوئید که مسجود شما کیست:
قالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها و هو ربنا و ربک و رب
الخلق اجمعین و چون آن جبار این سخن را شنید عنان تمالک از دست داده بقتل
ایشان اشارت کردند و مکسلمینا آثار خوف و فزع در بشرهٔ یاران خود مشاهده کرده گفت
ای ملک ما را امشب بسر هنگان خود سپرده مهلت ده اگر فردا کیش ترا قبول کنیم بر ما
ببخشای و الا بهرچه مدعای تست بر ما عمل نمای دقیانوس را این سخن معقول افتاده
اهل توحید را محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته همان شب از حبس گریختند و روایت
دیگر آنست که چون حکومت و سلطنت شهر افسوس بدقیانوس رسید آن بدکیش
دعوی الوهیت کرده مردم را بعبادت خود خواند و اصحاب کهف که از اولاد عظما
و اشراف آن ولایت بودند بملازمت و منادمت وی اختصاص یافته و آن جماعت
بعد از فراغت خدمت دقیانوس در یک منزل باهم بسر میبردند و درین اثنا بگوش
آن بدگهر این خبر رسید که یکی از اعدا با لشکری که کوه و هامون کثرت آنها برنتابد
میان بمحاربه بسته و دست تصرف بحواشی مملکت او کشاده است و دقیانوس از استماع
این حدیث مهموم و محزون گشته با امرا و ارکان دولت در باب دفع اعدا مشورت

نمودن گرفت و جوانان مذکور خوف و رعب او را از مخالفان مشاهده نموده بیقین دانستند
که وی نیز چون سایر مخلوقات اسیر سرپنجهٔ تقدیر است لاجرم باهم مشورت نموده اتفاق کردند که
بعد ازین خدای را پرستند که جز وی خدای دیگر نیست و باهمدیگر گفتند که انکشاف جمال مطلوب وقتی
روی نماید که ترک این مدعی کذاب گرفته کنجی اختیار کنیم و ازین شهر بجائی دیگر رویم که هیچکس ما را
نشناسد و چون برحلت جازم گشتند از اموال آبای خویش چندانکه نقل آن امکان داشت
بر سبیل خفیه برداشته شبی از شهر بیرون آمدند و از کمال خشیت و خوف براهی که از آمد و شد
خلایق دور بود روان شدند و در اثنای قطع مسافت و توهم مس آفت دران بیابان به شبانی
رسیدند و چوپان که در عالم فراست قدم میگذارد پرسید که شما چه کسانید که اثر رعب و ترس
در ناصیهٔ شما مشاهده میکنم گفتند که ترا با این استفسار چکار است اگر میتوانی طعامی حاضر ساز
شبان نان و شیر آورده تملق بسیار اظهار نموده باز التماس کرد که مرا از حال خویش
خبر دهید که محبت شما در دل من پیدا شده نیت آن دارم که بقیة العمر در ملازمت شما
باشم ایشان بعد از آنکه شبان را باخفای اسرار خویش سوگند دادند که افشای سر جایز ندارد
و صورت واقعه را تقریر کردند و شبان نیز بوحدانیت باریتعالی اعتراف آورده و اغنام را
بصاحبان اغنام باز داده با سگی قطمیر نام در مرافقت جوانان کمجهت گشت و یکی از ایشان
بتصور آنکه مبادا کسی بآواز کلب بر حال ایشان اطلاع یابد باستصواب سایر اصحاب سنگی
بجانب قطمیر انداخت تا باز گردد و سنگ بر قطمیر خورده کلب در سخن آمده گفت که عجب
حالتی است که سنگ بر من می اندازید و حال آنکه پروردگار عالمیان را پیش از شما شناخته ام
و اصحاب از کردهٔ خویش پشیمان و منفعل شده بهمراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند
و برهنمونی شبان در غاری که موسوم بود برقیم در آمدند تا بوقت فرصت از آنجا
رحلت نمایند و بعد از دخول دران غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند
بعضی را زعم آنست که اصحاب کهف بنیت لبث و قرار در غار در آمدند و برخی گفته اند
که چون ایشان را فی الجمله اطمینان حاصل شد یملیخا را که از همه بسن خوردتر بود و بچستی
و چابکی از همه اقران امتیازی داشت بآوردن طعام و شراب و سایر مایحتاج و
تفتیش و تجسس اخبار مقرر فرمودند و او بتغییری باوضاع خود راه داده کمر خدمتکاری
یاران بر میان بسته چون دقیانوس از محاربهٔ اعدا فراغت یافته بدار الملک خویش
مراجعت نمود اشراف ولایت را مواخذه کرده باحضار اولاد خودشان تکلیف نمود

ایشان برائت ساحت خود را روشن داشته گفتند که ما درین قضیه بیگناهیم چه بوقوف ما
مبلغی از نقود ما برگرفته گریخته اند دقیانوس دست از آن جماعت باز داشته بعد از آنکه
معلوم او شد که گریختگان بطرف غار رقیم رفته اند فرمود تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه
فلان جانب است وظیفه آنکه هیچکس از ملازمت رکاب او تخلف جایز ندارد و مقارن انحال
یملیخا مستنکر وار و پوشیده از اغیار بشهر آمده بود و چون آن ندا مسموع او شد بتعجیل
بازگشت و یاران را از صورت واقعه اعلام داد و آن موحدان از سر یقین کلمه حسبنا الله
ونعم الوکیل بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک و تعالی خوابی
گران بر ایشان گماشت قال الله تعالی فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا و قال
عز و علا وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید ای بفناء الکهف وقیل علی ممر باب الغار
و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده مارنوس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده ایمان
خویش را از آن جبار پنهان میداشت اشاره کرد که در غار رود و تفحص نماید که اهل فرار
در غار هستند یا نه و خازن بغار درآمده ببالین خفتگان رسیده معلوم فرمود که ایشان
در خوابند و هرچند فریاد کرد از آواز وی بیدار نگشتند و مارنوس دانست که حکمت
در استیلای خواب آنست که از تیغ سیاست دقیانوس در امان باشند و مارنوس
از غار چون بیرون آمده معروض داشت که مخالفان در همین موضع بر وحشت از گرسنگی
مرده اند و نقد حیات را بقابض ارواح سپرده اگر ملک صلاح داند مراجعت فرماید و دقیانوس
مبتهج و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود گردانیدند و خازن بنا بر آنکه ملهم شده بود
که اینصورت از علامات قدرت الهی است که روزی بر عباد خود ظاهر گرداند فرمود تا لوحی
از رصاص ساختند و اسامی و القاب و انساب و تاریخ فرار اصحاب کهف بر آن نقش کرده
بر در غار پس از انسداد آن تعبیه کردند و بعد از چندگاه که دقیانوس با مر حکومت
اشتغال نموده بجانب جهنم شتافت و بعد از وفات او چنانچه رسم دنیای بیوفاست
طبقه از ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت نشسته تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی
عادل دیندار که بنبوت عیسی اقرار داشت رسیده او بجای بیت الاصنام کنایس
و صوامع بنا نهاد و در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجزای ایشان را
از تفرق و تشتت وفا نگاه داشته بود بجانب تیقظ و انتباه معاودت نمودند
تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در آن غار خواب بر فراغ اصحاب

کهف استیلا داشت خداوندی مانند هر سال جبرئیل را دو بار میفرستاد که ایشان را
از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی و از مضجع صیف بمنزل شتا نقل کرده ازین پهلو
بان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان نخورد قال الله تعالی ولبثوا فی کهفهم ثلثمایة
سنین و ازدادوا تسعا وفلله قال جل ذکره و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال
و همچنین خداوند بخشنده مهربان در آن مدت چشمهای دوستان خود را مفتوح
گردانیده بود تا فسادی باحداق اعیان روزگار راه نیابد قال جل ذکره و تحسبهم ایقاظا
وهم رقود منقولست که پیش از بیداری اصحاب کهف باندک زمانی شبانی بجهت ماوای
گوسفندان در غار را گشاده بود و از مهابت آنموضع بمطلوب خود فایض نشده
و فرار بر قرار اختیار کرده چون اراده ازلی با گاهی اصحاب قوم خویش متعلق شده بود
از خواب بیدار شدند و باهم گفتند که آیا از درنگ ما در خواب چه مقدار زمان گذشته
باشد فقالوا لبثنا فی النوم یوما و چون خورشید را دیدند گفتند که او بعض یوم
و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق معبود یملیخا را گفتند که بسوی شهر رفته طعامی
بیاورد و در رفتن و آمدن احتیاط تمام بجای آرد و یملیخا بدر غار رسیده آثار انسداد
و انفتاح دید و تعجب از آنکه در دیگر وز شده و قوع یافته متعجب شده بجانب شهر روان
گشت و هیچ یک از علامات طریقی که در وقت آمد و شد ملاحظه کرده بود مشاهده
نگشت و تعجب او ازدیاد پذیرفته بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه در موضع
بتخانه کهنه دید که صورت عیسی ع را بر سقف و جدار آن نقش کرده بودند با خود گفت
که سبحان الله عجب حالتی است که در یکشبانه روز این بیت الصنم را ویران ساخته
بجای آن بیت الصمد ترتیب نموده اند و بدر دروازه بلده رسیده اوضاع شهر را
متغیر یافت و در انطاکیه درآمده هیچکس او را و او هیچکس را نشناخت و خلایق را
در لباس دیگر مشاهده نموده با خود اندیشید مصرع اینکه می بینم به بیداریست یارب
یا بخواب ، در شهر دو کس را دید که بمسیح و آنکه مسیح سوگند میخوردند و از ایشان
دکان خبازی را نشان جسته بدانجانب شتافت و درهمی از دراهم دقیانوسی
بخباز داد که نان بستاند و چون خباز بخلاف دراهم زمان خویش درهمی بغایت
بزرگ دید که آثار طول زمان بر صفحات او پیدا بود از یملیخا پرسید که اینگنج از کجا
بدست تو افتاده است یملیخا گفت که هیچ گنجی نیافته ام و خباز در استفسار مبالغه

نموده جمعی از قیل وقال ایشان واقف حال گشتند و یملیخا را گرفته نزد تسطوس قاضی بردند
و قاضی کیفیت واقعه را معلوم فرموده باوی گفت که هیچ اندیشه مکن و مارا بگنجی که یافته
نشان بده یملیخا جواب داد که من ازین تهمت مبرّام قاضی پرسید که پس این درهم را
از کجا آورده گفت که فلان روز از خانهٔ پدر خویش برداشته ام گفتند پدر تو کیست گفت
فلان بن فلان فرمودند که ما نام و نسب این شخص را نمیدانیم یملیخا اهالی شهر را نام برد که
مرا و پدر مرا می شناسند گفتند ما با هیچ یک ازین مردم نسبتی نداریم و تو میخواهی که بدین حیله
گنج را ببری و قاضی درین قضیه متردد شده او را نزد ملک فرستاد و در راه یملیخا
تضرع نموده میگفت که هم در زمانی که دقیانوس مرا به بند بقتل من فرمان دهد مردم
از وی تفتیش نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند مگر تو دیوانهٔ چه سالهای
درازست که او در صدر جهنم رتبهٔ تقدم دارد و تحیر یملیخا از استماع این حدیث
تضاعف پذیرفته چون او را بپایهٔ سریر ملک حاضر کردند جوانی دید که بر بالای تخت بیاد
خدای عزوجل و بذکر مسیح ع اشتغال داشت یملیخا مدهوش وار بجانب تخت ملک
نظاره کردن گرفت و ملک از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست بعرض رسانید
که من فلان ابن فلانم از مشاهیر این شهر که در کوچهٔ کذا و محلهٔ کذا بهمسایگی
فلان کس مقیم است و هیچکس در احضار آنها که یملیخا نام برد هیچ یک از انها را نداشتند
انگاه ملک گفت که تو دیوانهٔ یا مکار که بعینه بدین مکر و تزویر میخواهی که بر اکابر از جنگ
ما خلاص شوی اکنون صورت راستی را باز نمای و چون سخن بدینجا رسید یملیخا سرگذشت
خویش و یاران را بتفصیل معروض داشت و سامعان در شگفت ماندند ملک بواسطهٔ
رفع اشتباه علمای نصاری را جمع فرموده و این امر مبهم را از ایشان استعلام نمود
اخبار گفتند که از مسیح ع منقولست در اول زمان دقیانوس طاغی جمعی جنین از وی
روی پنهان کرده اند و درین زمان ظاهر خواهند گشت و بعد از انکشاف حال مطلوب
ملک از یملیخا پرسید که یاران تو کجا اند گفت که در کهف رقیم مقیم اند و ملک با علما
و لشکریان و رعایا یملیخا را پیشوا ساخته بجانب غار روان شدند و یملیخا بر حضرت
ملک پیش از همه بغار در رفت یاران را از آمدن اهل اسلام و آنچه مشاهدهٔ او
گشته بود اعلام داد و ایشان در سجده افتاده ملک با تابعان متعاقب یملیخا
بدر غار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف باشارت ماریوس

خازن برآنجا نقش کرده بودند ملاحظه نمودند و چون ملک بغار درآمده بدان جماعت نزدیک
رسید یکبیک را اداکرده ساجدان سر از سجده برداشتند و شهریار دین دار دست و
پای همه را بوسیده نیاز بسیار اظهار نمود و خوانسالاران دعوتها حاضر ساخته
چون ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار از پادشاه نیکوکردار بعد از
دعا و ثنای بسیار التماس نمودند تا ایشان را بحال خویش گذارد و ملتمس مبذول افتاده
اصحاب کهف بهیات اول در مضاجع خود تکیه کردند و عزرائیل بقبض ارواح ایشان
مامور گشت و ملک جمله را از دیبا اکفان ساخته بنابرین جهة هر یک تابوتی از طلای احمر
ترتیب داد و حضرت شهریاری همدران نزدیکی بخواب رفته در واقعه دید که اصحاب
کهف با وی گفتند که ایها الملک اخرجنا من ترابتک واکفانک فنحن فی الکفا الجنة
بنابرین پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها و کفنها بیرون آوردند و ابدان ایشان را
بجامهای که سابقا پوشیده و بغار درآمده بودند ملبس ساختند و باشارهٔ ملک بر در غار
گنبدی بنا کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عید بزرگ اعتبار کرده هر سال
در آن روز خلق اطراف بر در آن غار مجتمع میشدند و بباید دانست که این روایت
منسوب بجمیع مورخانست که گمان میبرند که اختفای اصحاب کهف و ظهور ایشان
بعد از مبعث عیسی ع اتفاق افتاده است و قولی دیگر درین باب آنست که چون
آن جماعت قبل از بعثت عیسی بن مریم بغار درآمدند گفتند که ربنا آتنا من لدنک
رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا ثم انتم طمعوا من شیئ کان معهم و رضعوا
رؤسهم فضرب الله علی اذانهم ثلثمایة و تسع سنین و بعد از انقضای آن مدت
بیدار شده یملیخا را بشهر فرستادند و او را بتهمت وجدان گنج گرفته نزد پادشاه بردند
و یملیخا صورت سرگذشت را تقریر کرده و ملک علما را حاضر ساخته از کیفیت این قضیه
استعلام نمود چنانچه اخبار گفتند قصهٔ اصحاب کهف در انجیل مبین است و عیسی ع
فرمود که بعد از رفع من حق جل ذکره ایشان را خواهد برانگیخت تا بنبوت من قایل
شوند و چون ملک این حدیث را از اخبار نصاری استماع نمود دیدن یاران غار در ضمیر
وی استیلا یافت و یملیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام
اعلام دهد و یملیخا نزد رفیقان رسیده چون گفت که ملک متوجه اینجانب است ایشان
بتصور آنکه دقیانوس می آید در اضطراب شدند و یملیخا یاران را تسکین داده گفت

که بعد از آمدن ما بغار همه پیغمبری مبعوث شده است که او را ابن مریم گویند
و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که متوجه اینجانب اند بدو ایمان دارند
و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند و ملک در غار
درآمده همه را در خواب دید و از انجا بیرون رفته فرمود تا در غار را مسدود گردانیدند
از ابن عباس نقل کرده اند که این قول اصح اقوال است اما محمد بن اسحق بن یسار چنین
گفته است که چون از مرگ دقیانوس مدة دویست سال بگذشت و امر حکومت بپادشاهی
عادل مسلمان انتقال یافت در زمان او اختلافی در میان خلق افسوس پیدا شده
بعضی مطلقا انکار حشر و نشر کردند و برخی حشر اجساد را منکر شده بحشر ارواح اعتبار نمودند
و اهل توحید و عرفان گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهند گشت و ملک بتوهم آنکه مبادا
که اهل باطل بر اهل حق غلبه کنند در صومعه درآمده پلاسی پوشید و بمعبد را بر سیاهی
و رعیت فراز کرده به تضرع و زاری اشتغال نمود تا حضرت حق سبحانه و تعالی این امر مبهم را
بر موحد و ملحد عیان گردانید دعای شهریار عادل مستجاب شده دران آوان
یکی از اهل افسوس را در خاطر افتاد که باب مسدود غار اصحاب کهف را ویران
سازد و غار را خطیره گوسفندان خویش گرداند و آن دو شخص دو کس را اجرت
داده تا خشتهای در غار را بر کندند اما حضرت عزت چندان خوف و رعب بر آجر
و مستاجر گماشت که مجال دیدن اطراف نداشتند تا بدرآوردن گوسفندان
و بودن دران موضع چه رسد منقولست که دلیران زمان دران محل و مکان رسیده
از مهابت غار فرار مینمودند و چون زمان بعثت ایشان رسید حیاتی جدید یافته
از جای برخاستند و گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده اند و بیدار شده
آنگاه یملیخا را بشهر فرستادند و او را چنانچه سابقا مذکور شد گرفتند اما درین روایت است
نزد قاضی و رئیس شهر بردند و میانشان مناظرات واقع شد و رئیس و قاضی
از کیفیت حال وقوف یافته جمعی کثیر بدانجانب شتافتند و قریب بدر غار
خانه یافتند که باب آنرا مسدود گردانیده بودند و در خانه را مفتوح ساخته
دو لوح را دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف را دران دو محل نقش کرده بودند
و چون مضمون نوشته الواح را قرائت کردند مسلمانان از ظهور آیت صنعت الهی
و علامت قدرت پادشاهی فرحان و مسرور گشتند و برفور پادشاه با اصحاب غار

یافتند خبر بملک فرستادند
که بزودی تشریف ارزانی
فرمای تا آیتی از آیات
قرآنی را

ملاقات نموده

ملاقات نموده و از سرگذشت آن جماعت پرسیده حالات ایشانرا مطابق نقوش
الواح یافتند و خبر بملک فرستادند که بتعجیل تشریف فرمای آیتی از آیات خداوندی
را مشاهده نموده که یقین تو بر صحت بعثت بیفزاید و ملک بر جناح استعجال روان شده
بدان موضع متبرک رسید و چون نظر مبارکش بر اصحاب کهف افتاد سجدات شکر
بتقدیم رسانیده در گریه افتاد و بر شاه و گدا و توانگر و درویش روشن گشت
که حشر و نشر اجساد چنانچه انبیا علیهم السلام ازان اخبار کرده اند حق و راست است
و درین اثنا اصحاب کهف بالهام الهی بمضاجع خود در رفته بروایت مشهور جان بجانان
سپردند و ملک اکفان و تابوتهای ایشانرا از دیبا و زر سرخ فرمود تا مرتب ساختند
و چون ملک در خواب دید که آن مظاهر قدرت سبحانی با وی گفتند که ای ملک ما
از خاک آفریده شده ایم نه از زر اکنون ملتمس آنکه ما را بخاک سپاری و ملک حکم
فرمود تا ایشانرا از تابوتها بیرون آورده در جوف زمین جای دادند و بعد ازان
دانای آشکار و نهان آن سعادتمندانرا با غار از عیون خلایق محجوب و پنهان ساخت
منقولست که معاویه بن ابو سفیان در بعضی از سفرها بدان دیار رسیده با او گفتند
که فلان جبل جبل اصحاب کهف است و معاویه عزم دیدن ایشان کرده ابن عباس
با او گفت که این سعادت هرگز از قوت بفعل نیاید چه حضرت رب الارباب
با بزرگتری از تو این خطاب فرموده که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا
و لملئت منهم رعبا معاویه گفت که اگر اصحاب کهف را نتوانیم دید باری بدیدن غار
ایشان مشرف شویم آنگاه هرچند با جمعی گرد آن جبل گشت قطعا پی بدان غار
نبرده عاقبت مایوس از آنجا بازگشت بعضی گفته اند که خالق موت و حیات قبل
از قیام قیامت بوقت نزول عیسی ع اصحاب کهف را زنده گرداند و با مسیح مدتی
مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا از دست ساقی اجل نوش کنند رجا و اثق و وثوق
صادق که اگر هوشمندان باخبرت میان آنچه راقم حروف بتحریر آن جرأت نموده و میان
قول محمد بن جریر الطبری و غیره از مورخان بر تناقضی مطلع گردند بنای حکایات را حمل بر تخالف
روایات نمایند والله اعلم بالصواب ذکر حالات شیخ برصیصا عابد ابن عباس رضی الله عنهما
گوید که بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان اهل اسلام عابدی
برصیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذوالجلال قیام نموده خلافی از و صادر نشد

وشیطان رجیم ازینمعنی تنگ بتنگ آمده و اعوان خودرا جمع آورده گفت من ازکثرهٔ
عبادت این شخص در رنجم توقع آنکه یک کس از شما خاطر مرا ازوی فارغ گرداند و دران میان
ملعونی ابیض نام بوسوسهٔ انبیا علیهم السلام کوره خودرا می تافت گفت من خدمت بجای آرم
وبعد ازان ابیض بصورت رهبانان به در صومعهٔ برصیصا آمده نداکرد و برصیصا چون
بنماز مشغول بود جوابش نداد و گویند که مشار الیه هر ده روز لحظهٔ از نماز ایستاده افطار
کردی و برخی زیاده ازین نیز گفته اند و ابیض بدر صومعهٔ او توقف نموده بنماز مشغول
گشت و برصیصا بعد از ادای صلوة نظر کرده شخصی را در لباس رهبانان دید که بعبادت
مشغولست و چون ابیض نماز تمام کرد برصیصا با او گفت که دران هنگام که نداکردی
خاطر مرا بخود مشغول گردانیدی اکنون بگوی که حاجت تو چیست گفت مقصود آنست
که در مصاحبت تو بعبادت حق جل وعلا اشتغال نمایم و تا در هنگام شرایف اوقات
در بارهٔ من دعای خیر فرمائی برصیصا جواب داد که خاطر من متوجه بارگاه صمدیت است
وبعد از ادای فرایض طاعات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را دعا میکنم
اگر تو مومنی دعای من مستجاب گردد و اثر آن بتو رسد عابد این سخن گفت و از ابیض
اعراض نموده در نماز ایستاد و ابیض نیز بر در صومعه کمر مطاوعت بر میان بست
و برصیصا هرگاه که نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز ازین قضیه بگذشت
باز برصیصا پرسید که حاجت تو چیست ابیض گفت غرض آنست که درین صومعه
در آیم و از تو اقتباس فواید نمایم و رخصت دخول یافته قریب بیکسال با عابد دران معبد
بعبادت قیام نمود و برصیصا جد و اجتهاد او را دیده بمصاحبتش نیک راغب
و مایل گشت و چون ابیض یکسال بشرایط عبادات پرداخت با عابد گفت که من برادری
دارم که جد او در طاعت بیش از تست و میخواهم که باقی عمر در ملازمتش گذرانم و عاقبة
عابد را مفارقت ابیض دشوار آمد و آن ملعون در حین وداع گفت ای برصیصا من اسمی
از اسمای الهی میدانم که هرگاه خدای تعالی را بدان اسم بخوانی بیمار را از شفا کرامت فرماید
اگر خواهی بتو آموزم و برصیصا ممنون گشت و ابیض اسمی برو آموخته از صومعه
بیرون آمده و با ابلیس ملاقات کرده گفت که عابد هفتاد ساله را در وادی ضلالت افگندم
آنگاه گلوی پسری را که قریب بصومعهٔ زاهد منزلی داشت افشرد و بصورت طبیبان
بر پدر و مادر وی ظاهر شده گفت که فرزند شما را جنونی عارض شده اگر رخصت فرمایید

بمعالجهٔ او پردازم ایشان منتها داشته بعد از چند روز که ابیض بعلاج اشتغال نمود
گفت که برین قرة العین شیطانی مسلط شده است که وی را جنه میگویند و من قوت دفع او
ندارم اما برصیصا اسم اعظم میداند که برکت آن خدای عالمیان درماندگان و رنجوران را شفا
کرامت میکند و پدر و مادر پسر بدر صومعهٔ عابد آمده ملتمس خودرا معروض داشتند و برصیصا
دعا کرده و ابیض دست از ایشان باز گرفت و آن جوان بحالت صحت معاودت نمود
و ابیض گلوی چندکس را دران نواحی افشرده شفای ایشان را بدعای برصیصا حواله
نموده و عابد دعا کرده ابیض دست از آن حرکت باز میداشت و خبر اجابت دعای
دیار عابد دران ملک شهرتی عظیم پیدا یافت و بعد از آن ابیض همین دست برد را بدختر
پادشاه بنی اسرائیل که اجمل نساء عصر بود پیش برده بهیأت اطبا نزد برادران دختر
رفت و التماس نمود که معالجهٔ دختر حواله بوی رود و مسئول مبذول افتاده بعد از
چند روز معروض داشت که شیطان دختر را جنه میکند و من از دفع آن عاجزم
لیکن خلاص ازین بلیه موقوف بدعای برصیصای عابد است و به پادشاه زادگان
که برادران دختر بودند گفت که تدبیر صواب آنست که خواهر خودرا چند روزی بدر صومعهٔ
عابد بگذارید تا مخلصی کلی دست دهد و اگر برصیصا اینمعنی را قبول نفرماید نزدیک
بصومعهٔ او خانهٔ بنا کنید و دختر را در آنجا رها کرده بوی سفارش نمایید تا بتعهد
آن رنجور قیام نماید و شاهزادگان خواهر را برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان
مبذول نیفتاد متصل بصومعهٔ او خانهٔ بنا کردند و خواهر را در آنجا نشانده گفتند
که ای شفابخش رنجوران مامول آنست که این ضعیفه روزی چند درین موضع باشد
و در مقام اجابت دعوات از باری سبحانه و تعالی درخواهی تا او را شفای عاجل
و صحتی کامل کرامت نماید و از دست شیطانی که بروی تسلط یافته خلاصی یابد
و ملک زادگان این سخن گفته و خواهر را رها کرده مراجعت نمودند و عابد بنماز و
نیاز خود مشغول گشت و برادران دختر در هر چند روزی بدیدن خواهر می آمدند
و در خلال این احوال ابیض چند نوبت حلق دختر را می فشرد و بدعای برصیصا
دست از وی باز میداشت تا روزی آن پری چهره را جنه کرده بعضی از اعضای
او را مکشوف ساخت و عابد ببالین آن گل اندام آمده کمال و جمال مشاهده کرد
که هرگز در خیال او نگذشته بود و چنانکه املح الشعرا شیخ سعدی میفرماید در بارهٔ

آن خورشید رخساره کفته است نظم این مه پاره عابد فریبی، ملایک صورتی طاوس زیبی،
که بعد از دیدنش صورت نه بندد، وجودی پارسا با ز شکیبی، و بعد از آنکه عابد دل از دست
داد شیطان وسوسه آغاز کرد که به ازین خلوتی کجا دست خواهد داد و فرصت غنیمت
باید داشت نظم از امروز کاری بفردا ممان، چه دانی که فردا چه کردد ضمان، ای برصیصا
کام دل ازین شکرلب بردار و توبه و انابت از سر کیر و عابد از جادهٔ مستقیم منحرف
کشته کمر ازالهٔ بکارت را بر میان بست و باب مواصلت را بر کشاد و خرمن طاعت
چندین ساله را بباد داده بمباشرت و مواصلت آن پری پیکر پرداخت نظم
غافل مشو که مرکب مردان مرد را، در سنکلاخ بادیه پیها بریده اند، نومید هم مباش که
رندان باده نوش، ناکه بیک خروش بمنزل رسیده اند، و چون آثار حمل آن جمیله ظاهر کشت
ابیض بر صومعهٔ برصیصا آمده بر سبیل نصیحت کفت که حمل این دختر مستلزم فضیحت است
اکنون درین باب تدبیر آنست که او را بکشی و بجوف زمینش بسپاری و بعد از آن بخدای
بازکردی و ازین فعل شنیع توبه کنی برصیصا به اغوای شیطان فریفته کشت و بمقتضی
وسوسهٔ او عمل نموده شب آن بیچاره را بکشت و در دامن کوهی مدفون ساخت و شیطان
کوشهٔ جامهٔ دختر را کرفته از قبر بیرون ماند و برصیصا بعد از تدفین آن نازنین بصومعه
معاودت نمود و چون برادران دختر بدستور معهود بدیدن خواهر آمدند و او را نیافتند
از برصیصا استعلام نمودند برصیصا در جواب ایشان آنچه شیطان تلقین کرده بود بیان نمود
و شاهزادکان از استماع این حدیث مهموم و محزون بازکشتند و ابیض نزد برادران
دختر رفته کفت هرچه برصیصا در باب خواهر شما کفت دروغ است چه آن فاسق در باب آن
مخدره چنین و چنین کرده و بعد از آن از خوف فضیحت او را کشته در فلان موضع مدفون
ساخته است و اندکی از دامن جامهٔ وی بیرون مقبره مانده و اکر باور نمیدارید
بیائید تا شما را بدان موضع برم و ایشان با ابیض بسر قبر خواهر رفته او را از خاک بیرون
آوردند آنکاه جمعی را فرمودند تا تبرها برداشته صومعهٔ برصیصا را ویران ساختند
و صاحب صومعه را چندان شکنجه کردند که بکناه خود معترف شد و این خبر ناخوش را
بسمع پدر دختر رسانیدند و ملک بقتل و صلب او فرمان داد و برصیصا را بپای دار
حاضر ساختند و مقارن آنحال ابیض خود را بروی ظاهر ساخته کفت ای برصیصا مرا
می شناسی کفت نی ابیض کفت من آنکسم که ترا اسم اعظم آموخته ام تا مستجاب الدعوات

کفت

کشتی و بعد از آن براعمال سیئه اقدام نمودی و بر اینها اعتراف کردی و خود را بل سایر
رهبانان را هم فضیحت ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا کشتی و اکنون اکر در یک چیز فرمان
من بری ازین بلیه نجات یابی برصیصا کفت آن کدام است شیطان کفت تدبیر آنست
که مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه چون موی از خمیر بیرون آورم و برصیصا ابیض را
سجده نموده بعذاب اجل و عقاب عاجل کرفتار کشت فذلک قوله تعالی کمثل الشیطان
اذ قال للانسان اکفر فلما کفر فقال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین ای
قال الشیطان انک کفرت و انی اخاف ان اسعی فی نجاتک و الا اقدر علی ذلک و
کان عاقبتهما فی النار خالدین فیها و ذلک جزاء الظالمین و ابن عباس کوید که بعد از
برصیصا راهبان در زاویهٔ کمنامی بسر می بردند تا جریج راهب ظاهر کشت ذکر جریج راهب
از عبدالله عباس منقولست که در زمان فترت یعنی بعد از رفع عیسی و قبل از محمد صلی الله علیه و آله وسلم
جوانی عالم و عاقل زاهد پیدا کشت که او را جریج میکفتند و در سن سیزده سالکی بعزلت و کوشه
نشینی میل نموده در طاعت و عبادت از اقران در کذشت و وی مادری داشت
بعفت و صلاح و زهد و فلاح مشهورهٔ آفاق که جهة او طعام و شراب بصومعه می آورد
اتفاقاً در شب تار آن زن بدر معبد جریج آمده آواز کرد تا در صومعه را بکشاید و جریج بواسطهٔ
آنکه نماز میکذارد جواب مادر نداد و در را نیز نکشاد و آن صالحه از طول مکث بر در صومعه
ملول شده کفت که اراک الله وجوه الزانیات یعنی بنماید ترا خدای تعالی روی نهان زانیه را
و فجار و اشرار از ظهور افعال سیئه برصیصا رهبان دلیر شده بنسبت این طایفه سخنان زشت
میکفتند و ایشان را بدست و زبان میرنجانیدند و بنا بر کثرت ورع و طاعت جریج با او
عداوت می ورزیدند و در باب شکست او حیلها و مکرها می اندیشیدند و قصد نامی کردند
تا عاقبت فاجرهٔ را بچنک آورده متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا
متهم کرداند و آن زن را تعلیم دادند که بچه حیله خود را در صومعه اندازد و او را بدر صومعهٔ
جریج رسانیده خود در کمینکاه عذر و مکر نشستند و فاحشهٔ مذکوره بغایت جمیله بود
حلقهٔ در صومعهٔ جریج را حرکت داده جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفهٔ بیچاره ام
که از راه دور می آیم و از خوف بی باکان و ترس سباع نتوانم که شب در صحرا باشم اکر امشب
مرا درین صومعه کذاری چه نهایت لطف باشد جریج بران زن ترحم نموده در خانه را
بازکرد و زن در صومعه درآمده زاهد در نماز ایستاده چون جریج از نماز فارغ شد زانیه

خود را بوجه دلپذیر بر جریج جلوه داده استدعای مباشرت کرد عابد گفت من سزاوار این کار نیستم و بنماز مشغول گشت منقولست که که شیطان چندان وسوسه کرد که خاطر جریج قاصد مباشرت آن عورت شد اما از آتش دوزخ اندیشه مند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری که بآتش دوزخ سوخته کردی من کام ترا حاصل کنم انگاه دست سوی آتش برده انگشتش بسوخت و شهوتش زایل گشت و بار شیطان اغوا نموده و جریج نفس سرکش را تسکین داده بدستور اول دست بجانب آتش دراز کرد و تا وقت صبح حال برینمنوال گذران بود و چون صباح شد در صومعه را بگشاد تا زانیه بیرون رود فجار از اطراف صومعه هجوم نموده زن را بگرفتند و با وی گفتند که از حال خود و جریج ما را خبر ده فاجره گفت مدتهاست که جریج با من زنا میکند و از وی حامله شده ام و نزدیک بآن رسیده که وضع حمل نمایم فجره ریسمان در گردن جریج افکنده کشان کشان بدرگاه ملک رسانیدند و صورت حال را معروض رای شهریاری گردانیدند ملک بقتل و صلب جریج فرمان داد مادرش ازین واقعه آگاه شده نزد پسر آمد و گفت من میدانم که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش آمد بواسطهٔ دعای من بود و از آنجا بخدمت پادشاه شتافت و در خدمت ملک تضرع نموده احوال پسر گفته و مادر جریج گفت که درین باب تعجیل منما که من بر بیگناهی فرزند خود بینه دارم پادشاه پرسید که آن کدام است گفت بفرمای که آن زانیه را حاضر گردانند و ملک باحضار او مثال داده چون زن فاجره حاضر شد مادر جریج دست خود را بر شکم وی نهاده دعا فرمود تا صادق از کاذب و مجرم از غیر مجرم متمیز گردد و بعد از فراغ از مناجات ندا فرمود که یا صاحب البطن و حمل و جنین از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانکه حاضران مجلس آواز او شنیدند مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان شبان که از متعلقان بنی فلان است و سه نوبت چنین گفته ملک و سامعان تعجب نموده دست از جریج بازداشتند آورده اند که چون سه روز از وضع حمل زن زانیه بگذشت باز اهل فساد و فتنه اجتماع نموده پیش ملک آمدند در باب قتل جریج سعی پیوستند و بعضی استماع آواز کودکی را از شکم مادرش منکر شدند و مادر جریج ازین حدیث آگاهی یافته نزدیک ملک آمد و معروض داشت که خدای طفلی را در شکم مادر نطق کرامت فرموده میتواند که در خارج شکم نیز او را قوت تکلم دهد و استدعا نمود که مادر را با کودک حاضر گردانیدند و انگاه گفت که ایها الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد که فلان راعی و حضار انجمن این سخن را شنیده دست تعرض از دامن عرض جریج کوتاه کردند و بعضی از روایات گفته اند که شبانی قریب بصومعهٔ جریج گوسفندان میچرانید و با زانیه اختلاط مینمود و صاحب صومعه شبان را ازین حرکت منع فرمود و چون آن زن حامله گشت از وی فرزندی متولد شد بتعلیم راعی که خاطرش از جریج مجروح بود

فاجره او را بزنا متهم داشت و اینحدیث بسمع والی عصر رسیده حکم بصلب عابد فرمود و عابد در راه زانیه را دیده متبسم گشت و مردم از سبب خندهٔ او پرسیدند جواب داد که بواسطهٔ دعای مادر که در حق من فرموده که اراک الله وجوه الزانیات بدین بلیه گرفتار آمدم و بعد از آن راهب در مجمع از کودک پرسید که مَن ابوک فانطقه الله عزوجل و تکلم فقالوا فلان الراعی حتی قابلة لنا وفسمعه الناس فتعجبوا و خلوا من جریج والله اعلم ذکر اصحاب اخدود قال الله تعالی وقتل اصحاب الاخدود و اهل اخبار و تفسیر گفته اند که صاحب اخدود در یمن اقامت داشتند و ایشان را پادشاهی بود جبار ستمکار ذونواس نام و وزیر کاهن ساحر داشت که برسبیل استقلال تدبیر امور مملکت قیام مینمود و چون ضعف شیخوخیت بر وزیر استیلا یافت و نزدیک شد که آن ساحر فاجر رخت بدرک اسفل کشد پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد پیدا ساخته بدو سپارند تا معلومات و تجربات خود را تفهیم وی نماید تا شایستهٔ خدمت نیابت گردد و ذونواس جوانی با فطانت و کیاست را نامزد ملازمت وزیر گردانید طایفهٔ از نقلهٔ اخبار گفته اند که آن جوان در اثنای تعلم سحر و کهانت شبی بمقصدی میشتافت که ناگاه از زیر زمین آوازی بگوش او رسید که کسی میگفت یا عزیز چه چیز است که مرا از عذاب تو رهائی بخشد و بعزت تو که جسم من برضای تو گداخته شده و نفس من بتوفیق و معاونت تو از ارتکاب شهوات باز ایستاده و این سخن بر پسر موثر افتاد آن پسر در آنشب در خانهٔ زیر زمین را پیدا کرده در آمد و در خانه راهبی پلاس پوشی دید که بتضرع و زاری مشغول بود راهب از پسر پرسید که ترا باین خانه که آورده که من از خلق فرار نموده بخوردن گیاه و پوشیدن پلاسی اکتفا نموده ام پسر قصهٔ خود را راهب حکایت کرده گفت که بعد از شنیدن آواز و دیدن روی تو مرا رغبتی بدین اسلام روی نموده است و راهب او را سوگند داد که هیچکس را ازین حال آگاه نکند که خوف جانست و بعد از آن بر سر اسلام عرض کرده آن سعادتمند مسلمان گشت و بهنگام فرصت ملازمت راهب مینمود تا بفواید بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوات شد و انواع خوارق عادات از وی بحیز ظهور رسید چنانچه روزی جمعی را دید که در سر راهی توقف نموده بودند و پسر از سبب آن پرسید جواب دادند که درین راه ثعبانی ظاهر شده است که مانع عبور مردم میگردد و مردم باشارت پسر همراه او گشتند و نزدیک رسیدند و پسر پیشتر رفته دست بر پشت ثعبان مالید و ثعبان همان لحظه بگوشهٔ رفت و از نظر خلق غایب گشت و ناظران ازین کرامت تعجبها نمودند و همچنین نوبتی شیری دیدند که در عقب مردم افتاده خلایق افتان و خیزان

از پیش آن سبع گریزان میرفتند و پسر بشیر نزدیک رسیده در گوش او سخنی گفت و شیر از پی خلق
بازگشته بصحرا شتافت و بعد از ان بحاجبی از حاجبان ذونواس که چشم وی از قوة باصره عاطل
مانده و اطبا از معالجه آن عاجز گشته بودند ملاقات فرموده با وی گفت که اگر متابعت من کنی
از حضرت عزت درخواهم تا دیده ترا روشن گرداند حاجب عهد و میثاق درمیان آورده پسر دعا نمود
و حضرت مجیب الدعوات چشم اعمی را روشن گردانید و حاجب بوحدانیت باری تعالی اعتراف نموده
پسر وصیت کرد که بضرورت سر او را با غیار نگوید و حاجب متقبل شده چون نزد ملک آمد ذونواس
استفسار نمود که سبب بینائی چشم تو چه بود حاجب جواب داد که خدایتعالی شفا داد ذونواس گفت
که کدام خدای گفت خدای زمین و آسمان که جز او خدائی نیست و بر همه اشیا قادر است و ذونواس
تاکید و مبالغه نمود و گفت راست باید گفت که ترا اینچنین مغرور و فریفته که گردانیده است و حاجب
صورت واقعه را پنهان داشته ملک حکم بقتل او فرمود و چون کار بجان رسید از حال پسر که
از وزیر تعلیم سحر مینمود اعلام داد و وزیر از نحدیث متحیر شده و ذونواس باحضار پسر فرمان داد
و از وی پرسید که انت رودت علی هذا عینه اگاه پادشاه از وزیر استفسار کرد که این
علم را میدانی و بهیچکس این مسئله را تعلیم کرده که نابینا را بینا گرداند ساحر گفت من
چیزی را که ندانم چگونه آنرا تعلیم کنم و ملک با پسر گفت که که ترا باین مرتبه رسانید و ملت تو
چیست پسر حال راهب را مخفی داشته جواب داد که انا اقول ان لا اله الا هو الذی رب
السموات والارض یحیی و یمیت و یفعل ما یرید و ملک هرچند تکلیف کرد که ازین قول رجوع
نماید موثر نیفتاد و بعضی گفته اند که پسر را چندین تعذیب و تخویف نمودند که بر راهب نشان داد
و آن سه موحد را سرهنگان بموقف سیاست آوردند و ذونواس با راهب خطاب کرد
که با آنکه مرتکب افسادی چنین گشته از ملت خویش بیزار شو تا عفو من شامل حال تو گردد
و راهب امتناع نموده بفرمان آن ظالم مقتول گشت و حاجب را نیز شربت شهادت
چشانیدند و پسر را ملک گفت که اگر حیات خود میخواهی از اعتقاد خود رجوع نمای و پسر نیز
از فرمان ذونواس سر باز زده ملک او را بجمعی سپرد تا طعمه ماهیانش سازند و پسر را
چون بساحل دریا آوردند دعا فرمود تا بادی برخاست و کشتگان ذونواس را بدریا
افکنده پسر سالم بازگشت ملک از صورت واقعه آگاه شده پسر را طلبیده از وی پرسید
که بچه کیفیت از چنگ اجل رهائی یافتی فقال ان ربی اهلکم و نجانی و ملک در غضب رفته
حکم کرد که او را از سر کوه بلندش بینداز ند و پسر را چون بقله جبل بردند بادی صعب برخاسته

مشرکانرا به پایان کوه افکند و پسر درزمان بسلامت بازآمد و ذونواس فرمود تا او را بردار
کردند و هرچند تیر بر او زدند کارگر نکرد و بزیر دار چندان آتش افروختند که زبانه آن بکره اثیر رسید
اما یکتا رموی او را نسوخت و بعد از ان فرمود که او را تیرباران کردند لیکن هیچ یک از آنها
کارگر نیامد منقولست که چون هفت شبانروز از صلب پسر گذشت پسر مظلوم در روزی که آن ظالم
با خلق کثیر بپای دار آمده بود خطاب کرد که ایها الطاغی تیر تو وقتی از جوشن بدن من بگذرد که
هنگام انداختن گوئی که رمیت باسم رب هذا الغلام و ذونواس این کلمه را گفته تیری بجانب پسر
انداخت و تیر بر مقتل پسر آمده مرغ روح او همان لحظه بطرف کنگره عرش پرواز نمود و خلقی
عظیم که در پای دار مجتمع بودند صورت حال را مشاهده کرده اکثر گفتند که امنا باسم رب هذا
الغلام و خواص با ذونواس گفتند که از آنچه میترسیدی اینک پیش آمده ملک در خشم رفته
فرمود تا در کوهها آتش افروختند که اثر شرر آن بمشعل خورشید رسید و هر که از دین قویم
برگشت او را با آتش بیداد بسوختند و گویند آخر کسی که او را میان سوختن و کشتن مخیر
گردانیدند زنی بود که پسر شیرخواره همراه داشت و مادر بیچاره را شفقت طفل شیرخواره
دامن گیر شد خواست که بکیش ذونواس درآید که ناگاه طفل رضیع را حضرت باری سبحانه تعالی
قوت نطق بخشیده ندا کرد که یا اماه از پروردگار خود بترس و کفر را بر ایمان اختیار مکن
مادر جواب داد که باعث برین امر شفقت منست بر تو و بس کودک گفت که هیچ باک نیست
که حضرت رب العالمین ما را از عذاب این کافران لعین نجات کرامت خواهد فرمود
و آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش افکند و قادر مختار آتش را بر ایشان سرد گردانید
و مادر و فرزند را از سر عیون و ابصار ایشان مختفی ساخته از جانب دیگر بسلامت بیرون رفتند
و بعد از احراق موحدان آتش مرتفع و منبسط گشته کافران نیز بسوخت قال الله تعالی
فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق یعنی تلک النار التی احرقتهم منقولست که
درزمان حضرت عمر ابن الخطاب رض یکی از اهل اسلام در بادیه از بوادی یمن بر چوبی
مصلوبی یافتند که یکدست خود را بر زنخدان نهاده بود و هرگاه دست او را از ان
محل دور میکردند باز بموضع خویش میرفت و ایشان ازین قضیه متعجب گشته
صورت واقعه را معروض حضرت عمر رض گردانیدند و او کیفیت این امر مبهم را از کعب الاحبار
استفسار نموده کعب قصه ذونواس و صلب پسر و حال اصحاب اخدود را چنانچه
مسطور شد بیان فرمود و عمر رض پیغام داد تا آن جماعت مصلوب را از چوب فرو گرفته

جمعی

جمعی از ایشان

تکفین و تدفین وی قیام نمودند **ذکر جرجیس پیغمبر و عجایب آثار او** طایفه از ائمه اخبار گفته اند
که جرجیس از شاگردان حواریان بود و بعضی از تلامذه ایشان گفته اند و در شهر فلسطین از بلاد شام
اقامت مینمود و چندان مال داشت که محاسب وهم از ضبط و احصای آن بقصور و عجز
اعتراف می نمود و جماعتی از نصاری که متابعت او را از لوازم میشمردند ایمان خود را بنابر استیلای
کفار آن نواحی پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود جبار عاصی در موصل که اهل شام نیز شرایط
مطاوعت او بجای می آوردند و او صنمی داشت افلون نام که مردم را بعبادت آن جماد دعوت
میفرمود و هر که بسجده افلون سر فرو نمی آورد بنابر فرمان ملک بعذابهای متنوع معذب میشد
و در آن اوان بخاطر جرجیس اینمعنی رسید که از کرایم اموال تحایف نزد ملک موصل برد و بقیه العمر
در مهاد امن و امان زندگانی کرده دست تطاول اغیار از دامن عرض و مال او کوتاه باشد
لاجرم هدایای نفیسه مرتب ساخته عازم موصل گشت و حسب اتفاق روزی بمجلس ملک رسید
که با عظمای ولایت نشسته بود و آتش بلند افروخته و خلایق را تکلیف مینمود که افلون را
سجده کنند و هر کس که سر از سجده و فرمان نمیکشید نجات می یافت و هر که مخالفت مینمود
میفرمود که او را در آتش اندازند و جرجیس ملاحظه اوضاع مجلس کرده با خود گفت که
سکوت در امثال این محال و تعذب باصناف این رجال بدفعال در مذهب شریعت
و آئین دیانت جایز نیست و همان دم از آن مجلس بیرون آمده هدایا را بر مساکین و فقرا
متفرق گردانید و باز بآن انجمن معاودت نموده بآواز بلند ندا کرد که ایها الملک
کلمه حق مرا استماع نمای و صورت قوت غضبی را تسکینی ده تا مقصود من مفهوم تو گردد
که من ترا ناصح امینم و بعد از آن گفت که ای ملک تو عبد مادونی و ترا پروردگاریست که
ارض و سما و ما بینهما آفریده اوست و او ترا و جمیع مخلوقات را از انسان و حیوان
از کتم عدم بصحرای وجود آورده و روزی داده و تو از طریق مستقیم منحرف گشته و سنگی
تراشیده را که بر هیچ چیز قادر نیست بجای اعتقاد کرده و مردم را میفرمایی که او را
بالوهیت پرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از کیش باطل خود باز دار و روی
توجه بقبله حقیقی آر ملک گفت تو چه کسی و از کجائی جرجیس جواب داد که من بنده از بندگان
خداوندم که مرا از خاک ایجاد کرده و باز بخاک خواهد فرستاد و مولود من روم است
و مسکن من فلسطین و حضرت واهب العطایا مرا مالی وافر کرامت فرموده و من از خوف
ظلمه و تاب آفتاب حوادث التجا بسایه ملک آورده متوجه اینجانب گشتم و چون دیدم که

ملک عبادت مصنوعی میکند و مردم را بتخویف و تعذیب نموده بکیش باطل رغبت مینماید
عنان تمالک از دست دادم و نطق را بر سکوت راجح یافتم ملک گفت که تو بواسطه این
مخاطبه و مخالفت که با من کردی مستحق عقوبت گشتی لیکن من ترا مهلت میدهم و نصیحت
میکنم چنانچه تو نخست از در نصیحت در آمدی وظیفه آنکه متابعت من بجای آری و ملاحظه
دور و حضور ملازمان من نمائی و کرامت و نعمت و غرور و سرور ایشان را ملاحظه کنی و تو مغرور
بعبادت آلهه گشته که هیچ فایده از وی بتو نمیرسد و اگر خدای تو موصوف بصفات مذکوره
بودی بایستی که این ذل و حقارت را از دل تو زایل گردانیده ترا بر جمله خلایق رفعت
و سروری دادی جرجیس جواب داد که من نزد پروردگار خویش ذلیل و حقیر نیستم
و کار من تواضع و توکل است و من از آنچه قوم تو دارند از نعمت و مکنت بی نیازم
و بعنایت آفریدگار خود وثوقی تمام دارم جرجیس دو شخص را نزد آن باغی در غایت تقرب
دیده گفت ای ملک تو و صنم تو هر دو ذلیل و حقیر اید که هیچ چیز نتوانید آفریدن و رزق
نتوانید بهیچکس دادن و نفع و ضرر نتوانید بکسی رسانیدن و پروردگار من حکیمی است
بر همه امور قادر و دلیل بر صدق دعوی من آنکه ازین دو شخص که نزدیک تو مکرم و محترم اند
نمیتواند که یکی را بمرتبه الیاس ع و دیگری را بمرتبه عیسی ع برساند ملک پرسید که الیاس
کیست و عیسی چه کس است جرجیس جواب داد که الیاس ع بنده بود محتاج باکل و شرب
و حال بعنایت خداوندی درجه ملائکه یافته و صفات فرشتگان پیدا کرده احتیاج
بخوردن و آشامیدن ندارد و با ایشان در طیرانست و آثار غریبه از وی صادر میگردد
و عیسی ع بنده بود که خدایتعالی او را بی واسطه پدر خلق کرده خلعت نبوت در برش افکند
تا احیای اموات نموده و معالجه اکمه و ابرص ازوی صدور یافت حضرت رفیع الدرجات
بعد از اظهار این معجزات او را بآسمان برده نزدیک عرش مجیدش مقام داد ملک گفت سخن
دراز کشیدی و بایراد حکایاتی که صدق آن بر ما روشن نیست جرأت کردی اکنون اگر
افلون را سجده نکنی ترا در آتش افکنم جرجیس گفت اگر رفع سماوات و بسط ارض و تسخیر
شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و تفجیر انهار و انبات اشجار منسوب بافلون است من او را
سجده کنم و الا فلا ملک گفت بعد ازین در تعذیب تو عذری نماند و حکم فرمود تا بسنانهای
آهنین لحوم و شحوم او را متلاشی و متفرق گردانیدند و ازین تعذیب جرجیس نمرد
بلکه هیچ المی بوی نرسید و ملک اینحال بدیع را مشاهده نموده حکم کرد تا اوتاد حدید را

در آتش نهاده بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید واین عذاب هم موجب هلاک او نشد
وبعد از آن فرمان داد که حوضی را از مس پر ساختند وپس از گداختن آن جرجیس را در حوض
افکندند وسرپوش بران نهادند تا نحاس مذاب فسرده وسرد گشت وچون سرپوش را برداشتند
دیدند که جرجیس زنده است ملک پرسید که ازین عقوبت هیچ المی بتو رسیده جواب داد که نی
ملک گفت که موجب تخلص تو چه چیز است جرجیس فرمود که من ترا اعلام نمودم که خدائی دارم
که قادر بر همه اشیاست واو مرا از مهالک نجات می بخشد تا بوقت الزام تو حجت باشد
وملک از زوال مملکت وسلطنت اندیشیده حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند وبر روی انداخته
دست وپای او را بمیخهای آهنین بزمین دوختند وبر پشت وی استوانه از رخام نصب
فرمودند وچون شب درآمد حق عز وعلا فرشته را بسوی جرجیس ارسال نموده بتاج نوازش
سرافراز ساخت وقیود او را رفع کرده گفت از جانب خداوند صبور وشکور تو ماموری بصبر وشکر
خداوند متعال میگوید که مدت هفت سال ترا بجنگ اهل تمرد وعصیان مبتلا خواهم گردانید وتقدیر
چنانست که ایشان چهار نوبت بکشتن تو مبادرت نمایند وبعد از هر بار من بقدرت کامله خویش
ترا زنده گردانم ودر نوبت پنجم بفردوس جنان در روضه رضوان رسانم دل قوی دار که در جمیع
حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود وچون صباح شد جرجیس ناگاه از در بارگاه ملک
درآمده ملک پرسید که ای جرجیس ترا که از زندان بیرون آورد قال من ملکه وسلطانه
فوق کل ملک وسلطان وآن کافر در غضب رفته فرمود تا جرجیس را گرفتند واره بر فرقش
نهاده بدو نیم کردند وهر قطعه را بچندین قسم ساخته در جائی که شیران در آنجا بسته بودند
انداختند وشیران بالهام ربانی قطعهای بدن جرجیس را بپشت خود گذاشته نگذاشتند
که بزمین افتد آنگاه حضرت حی قدیم جرجیس را زنده گردانید وملکی را بوی فرستاده
آن فرشته گفت که ای جرجیس باری سبحانه وتعالی میفرماید که حیاتی جدید بتو ارزانی داشتم
تا بدشمنان من جهاد کنی ومن ترا کرامتی اختصاص خواهم داد که هیچ چشمی وگوشی آنرا ندیده
ونشنیده باشد وروز دیگر که ملک اسباب عیش وطرب ترتیب داده بود وبا خواص وندما نشسته
تعریف اقلون میکرد که هیچ الهی قوی تر از وی نیست ومیگفت کجاست جرجیس که مارا
از معبود خود تخویف مینمود کجا شد که ناگاه جرجیس از میان مجلس سر برزد وملک وارکان دولته
متحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شبیه است بجرجیس وآنحضرت فرمود که من جرجیسم که خداوند
ذوالاکرام بعد از قتل ومثله نعمت حیات بمن ارزانی داشت واگر شما را اندک عقل و

ادراک باشد بخدائی

ادراک باشد بر خدائی که بر چنین امور قادرست ایمان آرید مشرکان بایکدیگر گفتند که جرجیس
ساحریست که بکمال سحر بی آنکه کسی ویرا بکشد خود را چنان بنمود که کشته شده است وحالا
تدبیر آنست که سحره را جمع آریم تا او را مغلوب ومعاقب گردانیم وملک را این سخن پسندیده
افتاده حکم فرمود تا در قلمرو هر کجا ساحر ماهریست بپایه سریر اعلی حاضر آید وبعد از اجتماع سحره
ملک با رئیس ایشان گفت شخصی است درین شهر که من از سحره او بتنگ آمده ام اکنون وظیفه
آنکه شما از آثار اعمال خویش بمن نمایید تا مرا بکردار شما وثوقی حاصل شود ورئیس سحره دومار
از خریطه بیرون آورده وآن حیتین در نظر خلق دو گاو عظیم نموده وزمین را شیار کردن
گرفتند ورئیس قوم مقداری تخم در زمین پاشیده همانلحظه سبز شده وبدرو رسید وآنرا
بعد از حصاد وکوفتن وآرد کردن خمیر ساخته نان پخت وهمه بروی آفرین کردند وگفتند
که ما را بیقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی گشت وان سگ ساحر را بمواعید مستظهر
گردانیده از وی التماس نمودند که صورت جرجیس را بشکل کلاب مبدل سازد وساحر این معنی را
قبول نموده قدحی آب طلبیده افسونی بران خواند وبا ملک گفت که جرجیس را بخوردن آب تکلیف
نماید وجرجیس بامر ملک قدح آب را تمام آشامیده ساحر گفت ای جرجیس خود را چگونه می یابی جرجیس گفت
در غایت خوشحالی زیرا که تشنه بودم این قدح را خورده سیراب گشتم ومنت خدایراست
که مرا از شر ظالمان نگاه داشت وساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت ومتغیر شده گفت ای ملک
اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه میبود ما بقدر وسع وامکان معاونت تو بجای آوردیم اما تو با خدای
آسمان وزمین مقاومت کنی وما درین باب بعجز وقصور اعتراف داریم ویکی از حاضران گفت
که جرجیس را شما از جمله ساحران میشمارید وهیچ ساحری بر احیاء اموات قادر نیست ورئیس سحره
تصدیق آن قول نموده آنشخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو عجوزه بمرد وآن عجوزه بدین
دیار آمده از جرجیس التماس نمود تا دعا فرماید که بقره او زنده گردد وجرجیس عصای خود را بدان پیرزن
داد که آنرا ببرد وبر گاو مرده زند تا زنده گردد پیرزن گفت از اینجا تا ولایت من مسافتی بعید است
وممکن که تا رسیدن من بوطن اعضای گاو از هم انفصال یافته ریخته شود جرجیس در جواب او فرمود
که اگر یک استخوان از آن گاو برجای باشد مطلوب حاصلست وعجوزه بولایت خویش معاودت
نموده وبفرموده عمل کرده گاو زنده گشت آنگاه قایل این سخن از مهتر سحره پرسید که ساحران
بر احیای اموات قادر هستند مهتر سحره گفت لا والله اشهد ان لا اله الا الله وملک در خشم
شده از وی پرسید که چه چیز درین زودی ترا فریفته گردانیده است ودر غوایت افکنده

آن صادق الاخلاص جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلکه بخدای عالمیان
ایمان آوردم و ملک از خوف آنکه مبادا که جمعی بقول آن موحد ایمان آورده متابعت جرجیس
نمایند فرمود تا زبان آن مومن را بریده او را هلاک ساختند و چون این خبر در شهر اشتهار
یافت چهار هزار کس بجرجیس گرویدند و آن طاغی باغی بر اسلام قوم اطلاع یافت فرمان داد
تا همه را بمقتل آوردند و بعد از آن با جرجیس گفت که چرا از خدای خویش مسئلت ننمودی تا مرا
از کشتن ایشان باز دارد و آنحضرت جواب داد که خداوند بخشاینده مهربان خواست که
بندگان مخلص خود را ببهشت برد و از جفای تو و محنت دنیا نجات یابند و بجوار رحمت رب العالمین
واصل گردند منقولست که بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان ملک گفت ای جرجیس تو گمان داری
که خدای تو هرچه میخواهد میکند و هرانچه اراده او بر وی تعلق میگردد میکند و موجود میشود اگر دعا کنی
که معبود تو این کرسیها را که بران نشسته ایم بحال اول برده اشجار مثمره گرداند ما بتو ایمان آوریم
جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه تعالی اگر مسئول را منبذول دارد مختار است و الا کسی را
بر وی حکمی نیست و مقارن انحال ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت با تو
مشابه در مقام عنایت و مرحمت است که هر دعایی که از تو صادر می باید باجابت مقرون میگرداند
و جرجیس ازین خبر لطف پرور دگار مستظهر شده روی توجه بقبله دعا آورد و آن کرسیها درختها از
آمده اوراق و اثمار بر آنها ظاهر شد و ملک با اقارب او این معجزه را برای العین مشاهده نمودند
مقربی که با جرجیس وعده کرده که بعد از ظهور اعجاز بتو ایمان آریم گفت من در مدت العمر ساحری
از تو ماهرتر ندیده ایم و در صدد عذاب و عقوبت جرجیس در آمده فرمود که از مس صورت
گاوی مجوف ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را درون گاو جای
داده در زیر بقره چندان آتش افروختند که هرچه در جوف او بود گداخته شد جرجیس عالم
دیگر نقل فرمود و متعاقب این واقعه حق عز و علا باد و باران و برف و رعد و ظلمت بران
تیره دلان گماشت که چند شبانروز شب از روز فرق نکردند و درین اثنا خدای تعالی
ملکی را مامور گردانید که صورت گاو را چنان بر زمین زد که از هیبت آواز آن مجموع مردم شهر
بروی افتادند و صورت شکسته جرجیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان از ان میان بیرون آمد
ظلمت مرتفع گشته و جرجیس باز بمجلس ملک حاضر گردیده و نصیحت و موعظت آغاز نهاد و
ملک و ارکان دولت را حیرت افزود مقربی دیگر که او را طور افلیطا میخواندند با جرجیس گفت
که درین نواحی غاریست و دران غار حیاض مغوره است در سنگ که در هر یک از آنها ملکی

از ملوک گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمای تا ایشان زنده شده
با ما سخن گویند و جرجیس متقبل شده مومن و مشرک بغار در رفتند و جرجیس بر در غار دو رکعت
نماز گذارده امر کرد تا عظام رمیم درقات ملوک و نسا و اولاد ایشان را از حوضهای سنگی
بیرون آورده جدا جدا نهادند انگاه از ملک کارساز مسئلت نمود که آن جماعت را در زمره
احیا منتظم گرداند و دعای او مستجاب گشته مردگان دیرینه که نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند
زنده شدند و جرجیس دران میان پیری را دیده پرسید که نام تو چیست گفت توقیل
و آنحضرت از حال او سوال کرد و از مذهب وی تفتیش نموده جواب داد که مدت العمر
بت پرست بودم و با آنکه از مرگ من چهارصد سال گذشته است هنوز تلخی جان
کندن از حلق من بیرون نرفته است و بعد از فوت مرا نزد حاکمی عادل بردند و وی
از کیش من استفسار نموده مرا و اتباع مرا مشرک یافت پس کرم بر اجساد و حزن بر
ارواح ما گماشتند و هرچند التماس نمودیم تا یکبار دیگر ما را بدنیا فرستند تا تبلافی ایام
گذشته مشغول نجوم معقول نیفتاد و تا این زمان که ارواح باجساد ما متعلق گشت عذاب
می کشیدیم و توقیل چون سخن بدینجا رسانیده از جرجیس پرسید که ایها الرجل الصالح توچه کسی
که خدای تعالی ما را بیمن انفاس تو زنده گردانید و او جواب داد که من جرجیسم
و توقیل نام آنحضرت را شنیده دست در دامن وی زد که اکنون ما را شفاعت کن
تا خداوند جلت عظمته بر ما رحمت فرموده توبه این مشت خاک بیچاره را قبول نماید
و دست رد بر سینه مطلوب ما ننهد و طور افلیطا با توقیل گفت که تو از مشاهیر
ملوک بوده و مدتی دین آبای خویش را تابع نموده و اکنون شرم نمیداری که بمتابعت
این ضال مضل سرفرود آری و توقیل روی از وی گردانیده گفت انا اعلم بما
رایت بعد الموت انگاه جرجیس از جای برخاسته قدم خود را بر زمین زد و از زیر قدم او
چشمه آب ظاهر شده فرمود که آنحضرت بشرایط وضو و غسل قیام نموده کلمه توحید بر زبان
راندند و باز جرجیس پای خود را بر زمین زد و خداوند عز و علا ایشان را میرانیده ببهشت جاوید برد
منقولست که با وجود ظهور معجزه چنین از جرجیس ملک و متعلقانش هیچکس بوی ایمان نیاوردند
بعد از مشاهده این امر غریب گفتند که ای جرجیس ما در جمیع ایام حیات خویش
جادوی از تو کاملتر ندیده ایم که قومی مرده را زنده نمودی که هیچ یک از آنها در خارج
وجود حیات نداشتند و اهل شرک و عدوان در دفع جرجیس باهم مراسم مشورة

بجای آورده رای ایشان بران قرار گرفت که جرجیس را بگرسنگی تعذیب باید کرد تا بحسب ضرورة
از قول خود رجوع نماید و بنابرین او را در خانهٔ عجوزهٔ فقیره که پسری کور و کر و لنگ داشت چنان
مقید و محبوس ساختند که مجال جنبیدنش نماند و جرجیس از آن عجوزه طعامی طلبید، پیرزن سوگند
یاد کرد که درین دو شبانروز باندک طعامی که از گدایی حاصل کرده ام سد جوع نموده ام و اکنون
عزم آن دارم که بیرون روم و از سوال آنچه بدست افتد جهة تو بیارم و چون پیرزن از مقام خود
غایب شد جرجیس ستونی در آن خانه دیده دعا فرمود تا خضرت و نضارت پیدا کرده انواع
اثمار بسیار آورد و آن ستون ارتفاع یافته سر بر ثریا کشید و پیرزن چون بخانه باز آمده درختی
چنان دید گفت امنت بالله الذی لا اله الا هو اطعمک فی بیت الجوع و پیرزن را هوای
شفای پسر دامن گیر شده مانند در قدم جرجیس افتاده التماس نمود که التفات خاطر دران باب
دریغ ندارد و جرجیس آب دهن مبارک خود را در چشم و گوش مبتلا افکنده بینا و شنوا گشت و عجوزه
گفت که چشم عنایت از زبان و پای او باز مگیر تا گویا و روان گردد فقال ان له لک یوما آخر یعنی
سخن گفتن و راه رفتن پسر تو حواله بروز دیگر است آورده اند که دران ایام روزی ملک از در سرای
پیرزن بگذشت و چشم او بران درخت افتاده دید که میوه های متنوع بار دارد و از آن شجره در شگفت
مانده از کیفیت آن استعلام نمود و خواص گفتند که این درخت مهتر سحره یعنی جرجیس اثبات کرده است
و پسر عجوزه را نیز شفا داده ملک گفت چونست که در خدمت هیچکس مرا ازین حال اخبار کرده
جواب دادند که تا غباری بر حاشیهٔ ضمیر تو ننشیند و ملک در غضب رفته فرمود تا خانهٔ
پیرزال را ویران کرده آن درخت را از بیخ بر کندند و جرجیس دعا فرمود تا آن دوحه
بحالت اصلی معاودت نمود و بعد از آن ملک حکم کرد تا جرجیس را پاره پاره کرده بسوختند
و خاکسترش را بجمعی داد ثلثی را از آن در بحر ریختند و ثلث دیگر را در بر پراکنده ساختند
و ثلث ثالث را در جبل افکندند و هنوز آن جماعت باز نگشته بودند که ندای الهی در رسید که
ای بحر و ای بر و ای جبل محافظت کنید آنچه بجانب شما القا کرده اند از اجزای بندهٔ
پاکیزه روزگار من و جمع کنید خاکستر او را تا بحال اول باز گردد و مقارن این ندا از سه جانب
بادی در حرکت آمد و گردی قوی برخاسته از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و از سر مبارک خویش
گرد افشاندن گرفت و قوم نزد ملک آمده واقعهٔ مذکور را بتفصیل معروض گردانیدند و
آن کافر از خدا بیخبر مبهوت و متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر در یک امر متابعت من کنی
از دست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت من بر جای مانده در اعزاز و اکرام تو سعی

عطف

با جرجیس

بلیغ نموده آید

بلیغ نموده آید و در جمیع امور متابعت تو نمایم جرجیس پرسید که آن کدام است ملک گفت که مطلوب آنست
که اقلون را یکنوبت سجده کنی و بعد از صدور این خدمت من از تو هیچ چیز توقع نکنم و جرجیس بهلاک صنم
امیدوار شده ملک را بانجاح مقصود وعده فرموده ملک مسرور و مبتهج گشته گفت باید که امروز نزد
من باشی و شب بر فراش من استراحت نمایی تا قدر و منزلت تو بر خاص و عام روشن گردد و جرجیس آنروز
با ملک بسر برده چون شب شد بنماز برخاست و زبور را بآواز حزین خواندن گرفت و از حسن صوت جرجیس
و جودت قرائت کلام الهی زوجهٔ ملک دران شب تاریک از ظلمت کفر و شرک نجات یافت
و چون خورشید جهانتاب از افق شرق طلوع نمود جرجیس به بیت الصنم رفت و خلقی کثیر در بتخانه
جمع گشتند و عاجزهٔ مذکوره که سابقا جرجیس درخانهٔ او محبوس بود ازین صورت خبر یافته فرزند خود را
بر دوش گرفته به بیت الصنم درآمد و با جرجیس خطاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تعالی و تقدس ترا
بخلعت نبوت مشرف ساخت و بر اعدا نصرت بخشید و بعد از هر نوبت که ترا کشتند زنده گردانید
و با وجود این الطاف تو جمله نسیاً منسیاً انگاشته بر پرستش غیر او میپردازی جرجیس با او گفت که
فرزند خود را از دوش بر زمین بنه که درین امر حکمتی است و جرجیس با آن کودک گفت که برو
و بتان را بگوی که شما را جرجیس میطلبد و پای پسر روان شد و زبانش گویا شده پیغام آنحضرت را
باصنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده و جرجیس پای خود را بر زمین زده مجموع اصنام
بزمین فرو رفتند آورده اند که ابلیس دران احساس خوف ایشان دران زمان نمود و از جوف
اقلون که بزرگترین اصنام بود بیرون آمده و جرجیس او را باز داشته پرسید که غرض تو از اضلال مردم
چیست که ایشان را بجهنم میفرستی ابلیس جواب داد که اغوای فردی از افراد انسان را از ملک
السموات و ارض بنابر دشمنی که میان من و آدم و فرزندان اوست دوستر دارم و چون
ملک دید که اقلون و سایر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس مرا بفریفتی و معبود مرا
هلاک ساختی جرجیس گفت چگونه جمادی را آله میگویی که بر دفع امثال این اشیا از خود
قادر نیست و درین اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا او را باقبح وجهی هلاک
ساختند و جرجیس بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز گذارده مناجات فرمود که
یا رب مرا درین هفت سال بانواع شداید و محن مبتلا ساختی و اکنون مدت موعود منقضی شد
مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم واصل گردانی و مسئول دیگر آنکه پیش از حلول اجل عذاب اهل
عصیان مشاهدهٔ من گردد و چون از دعا فراغت یافت از موقف قهر دو قطعهٔ ابر نامزد
هلاک اهل کفار گشته بر سر ایشان آتش افشاندن گرفت و چون مشرکان بلا را بچشم سر دیدند

صنم

آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیرها کشیدند و جرجیس را پاره پاره ساختند و آتش مجموع آن شهر را
با عبدهٔ اصنام بسوخت و مومنان از آن بلیه سالم ماندند گویند که طایفهٔ بجرجیس ایمان داشتند
سی و سه هزار کس بودند والله اعلم **ذکر شمعون عابد** آورده اند که بعد از عیسی و پیش از رفع
بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عابدی بود در بعضی از بلاد عرب در غایت توانایی
و قوت که بهر چه او را می بستند آنرا میگسیخت و اکثر اوقات بجهاد کفار قیام مینمود و او را شمسون
نیز میگفتند و مشرکان در دفع او با یکدیگر مشورت نموده گفتند که غلبهٔ ما بر وی مقصور است
بر اعانت و موافقت زوجهٔ او با ما بنابرین حاکم شهر کسی نزد زوجهٔ عابد فرستاد و گفت که اگر
در قتل شوهر با ما همداستان باشی من ترا در قید نکاح آورده مال بسیار بتو ارزانی دارم و آن زن
بی وفا عهد و پیمان شمسون را که با وی در میان داشت بر طاق نسیان نهاده در هلاک او سعی
کرد **رباعی** ای عهد تو عهد دوستان سر پل / از مهر تو کین زاید و از عجز تو ذل / پر مشغله و
میان تهی همچو دهل / ای یکشبه همچو شمع و یک روزه چو گل / منقولست که آن خبیثه نزد ملک
قاصدی فرستاده پیغام داد که اشارت توجیت درباره شمسون چه باید کرد تا شرط خدمت
بجای آرم ملک قاصد را باز فرستاده گفت که او را برسنی محکم باید بست و ما را خبردار باید کرد
و چون شمسون در خواب رفت آن ناقص عقل شوهر را بریسمان استوار ببست و شمسون
بیدار شده قوت کرد تا رسن گسسته شد و از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت گفت
که زور ترا می آزمودم شمسون خاموش شد و ضعیفه صورت حال را معروض ملک گردانید و ملک باتفاق
سایر کفار زنجیری فرستاده گفتند شمسون را بدین زنجیر در خواب مقید باید گردانید و زن بدستور سابق
شوهر را بزنجیر مقید ساخت و شمسون بیدار شده زنجیر را نیز بگسست و از کیفیت این معنی تفتیش نمود
زوجه جواب داد که بدان جهت این حرکت کردم تا صدق قول آنکس روشن گردد که هر چه شمسون را مقید گردانند
آنرا بگسلاند شمسون گفت این سخن راستست اما اگر مرا بموی من بربندند نتوانم که خود را از آن خلاص سازم
و شمسون چون در خواب رفت باز آن زن غدار موی چند از محاسن مبارکش بریده هر دو ابهام او را
بدان برهم بست و کفار را ازین حرکت خبر کرده ایشان بتعجیل آمدند و شمسون را گرفته نزد ملک بردند
و ملک در آن زمان بر منظری که بر بالای چهار استوانه ترتیب داده بودند نشسته بود و چون شمسون
نزدیک رسید ملک فرمود تا خلایق بپای منظر مجتمع گردند و حکم فرمود تا جهت صلب او در برابر منظر داری
زدند و در آن حین شمسون مناجات کرد که یارب اگر من بقای خود را برای جهاد اعدای تو میخواهم مرا ازین ورطه
نجاتی کرامت فرمای و دعا مقرون باجابت گشته فرشته آمد و او را از بند خلاص داده فرمود تا استوانها را او را

از تحت منظر ملک بکشید و شمسون بفرموده عمل نموده و منظر بر زمین افتاده ملک با خواص براه
دوزخ شتافتند و مردم باخراج ملک از زیر خاک مشغول شده شمسون بسلامت از آنجا بصومعهٔ خود
معاودت نموده منکوحهٔ خود را طلاق داد آورده اند که شمسون هزار ماه در صومعهٔ خویش بصیام نهار
و قیام لیل قیام نمود و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف شهر در کریمه قال الله تعالی لیلة القدر خیر
من الف شهر هزار شهرست که شمسون در آن شهر بعبادت ملک غفور مشغول بود **ذکر خالد بن سنان**
عیسی علیه السلام بعضی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبر است و او را در اوان فطرت
یعنی میان رفع عیسی و بعثت محمد صلی الله علیه مبعوث گشته با قوم خود گفت که فرشته نزد من می آید که
خازن نارست و با من از جنت و نعیم و جحیم و بعث و میزان و سایر احوال آخرت حدیث میکند و
در آن اوقات از دیار عیسی از سنگستانی در شبها آتشی ظاهر میشد که تا عرب قریب سه روزه راه از آن
منزل شتران خود را بروشنائی آن میچرانیدند و در روز بغیر از دود در آن موضع چیزی مرئی نمیشد و چون خالد ذکر ملک
مذکور را با قبیله در میان نهاد قوم گفتند که اگر تو درین قول صادقی این آتش را بنشان خالد متوجه گشته بعصای خویش
آن نار مرتفع را منطفی گردانید و بعد از آن قوم را گفت که من بعالم آخرت سفر میکنم و بعد از مرگ من شب گورخری
بر سر قبر من آمده سه نوبت بانگ خواهد کرد باید که شما او را گرفته بکشید و شکمش شکافته بر قبر من زنید تا من از خاک
بیرون آمده از احوال دنیا و آخرت شما را اعلام نمایم و بعد از انقضای سه شب از فوت او گورخری بر سر قبر خالد
آمده سه نوبت بانگ کرد و چون مردم خواستند که بموجب وصیت عمل نمایند خویشان بنی خالد از بنی مخزوم
مانع آمده گفتند شاید او از قبر بیرون نیاید و این صورت موجب عار و سرزنش ما گردد و در معارف حسینی مسطورست
که دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و آنحضرت ردای خود را گسترده او را بر آن نشاند و گفت مرحبا
یا بنت نبی ضیعه اهله و آن دختر سورهٔ اخلاص را از آنحضرت شنیده گفت که پدر من این سوره را تلاوت میکرد و هو اعلم
بحقیقة الحال **گفتار در عدد انبیا علیهم السلام** در کیفیت پیغمبران علیهم السلام اختلاف کرده اند و اکثر ارباب اخبار گفته اند که از وقت
آدم تا زمان خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده و ابن حبان در تفسیر خود بدین قول اشارت کرده و جمعی را عقیده آنست که عدد
ایشان از هفت هزار تجاوز نکرده و ابو العلی موصلی در جامع خود موافق این قول روایت میکند که حضرت رسالت پناه صلعم روایت میکند که
حضرت باری سبحانه و تعالی مرا که محمدم بر اثر هشت هزار پیغمبر مبعوث گردانیده ازین هشت هزار پیغمبر چهار هزار بهدایت و ارشاد
بنی اسرائیل مامور بودند و چهار هزار دیگر باُمم مختلفه و فرق متباینه و عبدالله بن احمد بن حنبل در کتاب تعریف الانبیا روایت محمد بن سعید
الاموی آورده است که حضرت مصطفوی صلعم فرمود که من خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر و فرقهٔ اولی گویند که از جمله صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر سیصد و سیزده نفر مرسل اند و باقی غیر مرسل و نبی مرسل آنست که وحی الهی بر وی بتوسط جبرئیل نازل شده اعم از آنکه
صاحب صحیفه و کتاب باشد و نبی غیر مرسل آنست که بنابر الهام یا بمجرد منام بدعوت قومی مامور شده باشند و مرتبهٔ پیغمبران منحصر در چهار
قسم است نبوت و رسالت و اولوالعزمی و خاتمیت خص اقسام است
عموم دارد خصوص د

و در معنی کلمهٔ اولو العزم اختلاف بسیار است و کلک بیان در اختصار کوشید و متعرض ایراد اندکی از آن
میکردد و جمعی از علما جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت یونس اولو العزم میدانند و کلمهٔ و لم نجد له عزما
که در شان آدم واقع شده است باعتقاد ایشان ماوّل است و زمره گفته اند که مقصود از اولو العزم
واضعان شریعت اند و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوة الله علیهم التحیة و السلام
اولو العزم باشند و بس فرقه را عقیده آنست که مراد ازین کلمه ناسخان شریعت ماقبل اند و بنا برین تقدیر آدم ع اولو العزم نباشد و آن پنج ذکر
که بعد از آدم مذکور گشتند اولو العزم باشند و خاتم باتفاق اهل ملت یکی بیش نیست و آن ذات کامل الصفات حضرت محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم
و افضل رسل بی شایبه و شک و شبهه اوست و او خاتم الانبیاست علیه و آله من الصلوة اتمها و جمعی گفته اند که بعد از آن سرور فاضلترین
پیغمبران ابراهیم خلیل الله علیه السلام است و بعد از و موسی کلیم الله و پس از و عیسی روح الله ع و انگاه نوح علیهم السلام و اصحاب کتاب
چهار اند موسی ع صاحب توریت و داود ع صاحب الزبور عیسی ع صاحب الانجیل سید ولد آدم
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم صاحب الفرقان و گروهی گفته اند که بر آدم بیست و یک صحیفه نازل شده و بر شیث
بیست و نه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم نوزده صحیفه صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و
الشهداء و الصدیقین الی یوم الدین بر رای حاکمان محکمهٔ درایت و تحقیق و سالکان بادیهٔ هدایت و توفیق
مخفی نماند که تاخیر و تسویفی که در تکمیل و ترتیب این اجزا روی مینماید بنا بر سوانح جزئیات است که
تفصیل آن لایق بسیاق کتاب نیست و مع ذلک بیقین معلوم است که اگر یمن اعتقاد حسن التفات
حضرت امیر موید جوانبخت کامکار ناسک مناسک اخیار و ابرار که ظل ظلیل او بر مفارق
فضلای ایام بر سایر انام تا قیام ساعت و ساعت قیام مبسوط و ممدود باد بر تنمیق
و تلفیق این حکایات متعلق بگشتی عشر عشیر آنچه مسطور شده است در حیز
ظهور نیامدی بلکه مجال شروع درین امر خطیر نزد ارباب بصیرت محال نمودی
و هر چند جمعی از اهل حسد فی جیدها حبل من مسد بر تحریر و تبیین این
بیچارهٔ شکسته اعتراضات می نمایند و قلم نسخ و عیب بران میکشند
و سبب انقسام ضمیر کثیر و توزع خاطر فاتر میگردد اما دل غمگین بمضمون
کلام دلپسند حضرت مخدومی حقایق پناهی طیب الله صدور العارفین بروایح
انفاسه النفیسه که فرموده است که مصرع زر ده غیر چه باکست گر پسند تو ئیم
اطمینان و تسکین تمام می پذیرد و موجب زیادتی جد و اجتهاد میگیرد
و اکنون وقت آنست که عنان کمیت خوشخرام قلم بذکر ملوک عجم و حکمای ماتقدم انعطاف
یابد و از احوال ایشان بحسب مقتضای وقت شمهٔ بر صفحات دوران نگارد
مامول و سؤل از عنایت کردگار آنکه بدرقهٔ توفیق راهنمای این مسافر نکبار و رهروم گرداند و هو الموصل الی سواء الصراط

و پوشیده

گفتار در ذکر کیومرث که اول پیشدادیان و نخستین پادشاه با داد است

کیومرث لفظی است سریانی و معنی آن زندهٔ گویا باشد و چون قبل از تصدی و اشتغال
او بر اسم ایالت و سروری انواع جور و تعدی میان خلق شایع گشته هرج و مرج باحوال
ساکنان ربع مسکون راه یافت طایفهٔ از عقلا و اشراف در باب دفع ظلم و سداد او
اندیشهٔ تمام بجای آوردند و قیاس حال عالم کبیر بعالم صغیر که بدن انسانی است کرده
گفتند که چون صلاح و فساد اعضای جسد مترتب بر صحت و سقم مزاج است که
تدبیر قالب منوط و مربوط باوست لاجرم انتظام عالم کبری و تنسیق اعمال و ترفیه
عباد و حصول نعمت امن و امان بوجود پذیری ذو الاقتداری فرماندهی رفیع مقدار
میتواند بود که ذات پسندیده سماتی بحلیهٔ نصفت و عدالت آراسته بود و در اجرای قوت
غضبی بل سایر قوای نفسانی و حیوانی از افراط و تفریط مجتنب و محترز باشد و طبقات رعایا
بل کافهٔ برایا از آسیب تعرض اهل تمرد و طغیان سالم مانده در مهاد استراحت مرفه و آسوده زندگانی
کنند و طوایف اتقیا رزوایا از دست اعمال سیهٔ خویش پایمال و فرسوده کردند و بعد از استشاره
و استخاره قرعهٔ اختیار بر کیومرث افتاد و او چون پیمان اعیان ملک و ملت را در باب مطاوعت
بایمان موکد کردانید تاج شاهی بر فرق همایونش نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت نظم
نخستین خدیو که کشور گشود ٭ سر تاجداران کیومرث بود ٭ چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج ٭ ستانید
از مرد دهقان خراج ٭ و ائمهٔ اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده آنست که کیومرث
بحسب سن بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و حدیث امام غزالی در نصیحت الملوک موید این قول است
و بعضی گفته اند که ولیم بن لاد بن سام بن نوح است که در مبدا سلطنت ملقب بکیومرث گشت
و مؤلف عیلقه چنین میگوید که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب او را عامر گویند
و عجم کیومرثش خوانند و چون بر عالم مستولی گشت حکم فرمود که هر کس که غیر اسم آدم
اسمی بر وی اطلاق کند سرش را از تن بردارند و این سخن مخالف قول جمهور مورخان است
چه زعم ایشان آنست که خانان ترکستان از نسل یافث اند نه پادشاهان فرس
زیرا که مجموع این طبقه از احفاد کیومرث اند و بر تقدیر صحت این روایت ظاهر مینماید
و مجوس دعوی کنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر است و او را ایشان
گلشاه نیز خوانند زیرا که در ان زمان غیر از خاک و آب چیزی نبود که متصرف و متملک
او گردد و علی اختلاف الاقوال باتفاق ائمهٔ تاریخ کیومرث اول پادشاهیست

عم ...

که بر مسند سلطنت نشست و رقاب متمردان را در ربقهٔ طاعت و فرمان آورده بساط معدلت
واحسان در بسیط ربع مسکون بگسترانید و سایهٔ عاطفت و امتنان بر مفارق عالمیان مبسوط
گردانید و بیمن نفس معدلت او مقناطیس از سر جذب آهن درگذشت و کاه ربا دست تعرض
از دامن کاه کوتاه کرده و میش با گرگ خواهر خواندگی آغاز نهاده و شیر با آهو تماشای صحرا رفت
نظم بره و گرگ اند بهم در حرام ٭ آهو و شیر اند بهم گشته رام ٭ و کیومرث با وجود کثرت جنود و
انصار چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی فرداً وحیداً بسیاحت مشغول گشتی و در اطراف
کوه و دشت به پرستش حضرت خالق لیل و نهار روزها بشب و شبها بروز آوردی و گویند او را
فرزندی بود بغایت عابد و ناسک و از خلایق منفصل و منقطع چنانچه پیوسته در شعاب و
قلل جبل بطاعت و عبادت پادشاه لایزال اشتغال نمودی و سبب انزوا و انقطاع او
آنکه روزی از کیومرث پرسید که از کارها چه بهتر جواب داد که کم آزاری و پرستیدن خدای عز و جل
پسر گفت کم آزاری مترتب بر جدائی است از خلق و پرستش موقوف بر وحدت و تنهائی
و هرگاه که حزن و اندوه بر خاطر مبارک کیومرث مستولی گشتی بدیدن قرة الفؤاد شتافتی
و هموانست او در ازالهٔ آن سعی نمودی نوبتی بی سببی ظاهر حزین و اندوهناک بجانب
کوه دماوند که قرة العین او در آن مقام معتکف و مقیم بود روان شد و در آن راه
نظر مبارکش بر جغدی افتاد که چند نوبت فریاد موحش هولناک از وی صادر گشت کیومرث
از آواز آن طیر متأثر شده گفت اگر خبر تو موجب فرح و سرور است امید دارم که مقبول
طباع گردی والا همیشه مطرود و مهجور باشی و چون بصومعهٔ پسر رسید او را کشته یافته
بر جغد نفرین کرده و بنابرین بنات و بنین آدم جغد را مشئوم و آواز او را مذموم دارند
مفصل این مجمل آنکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند و کیومرث
چون بر اقوال و اطوار ناپسندیدهٔ ایشان مطلع شد بقوت یزدانی و تائید آسمانی با عفاریت
محاربه نموده بران طبقه غالب آمد و طایفهٔ از ایشان بقتل رسیدند و جمعی در اطراف آفاق
آواره شدند اما گاه گاه قریب آبادانی ما آمده منتظر فرصتی میبودند تا دست بردی
بکیومرث یا متعلقانش نمایند و این صورت را نصب العین داشته در هنگامی که
پسر کیومرث در صومعهٔ خویش در سجود بود سنگی عظیم بر سر او زدند تا هلاک شد
و بعد از ارتکاب این فعل شنیع پای رفتار در طریق فرار نهاده بطرف دور دست
گریختند و چون کیومرث بسر پسر رسید جزع و فزع بسیار نمود مقارن این حال

حضرت کریم ذوالافضال

حضرت کریم ذوالافضال بکمال صنع در آن جبل چاهی پدید آورد و کیومرث ولد مرحوم خود را در آنجاه
فرو هشته بر سر آن چاه آتشی بلند بر افروخت و مجوس در قصهٔ چاه و آتش هذیانات و مزخرفات
بسیار دارند که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید و کیومرث بعد از القای پسر از نگ چاه
از کوه دماوند فرود آمده روز و شب بتضرع از حضرت الٰهی مسئلت مینمود که او را از کشتگان
فرزند و مقام ایشان آگاهی بخشد تا شبی در خواب شخصی با او گفت که قاتلان پسر تو در فلان دیار
رحل اقامت انداخته اند و کیومرث از خواب بیدار شده شکر منعم بجای آورده و صورت
واقعه را با اهل اولاد و حشم و خدم خود را در میان نهاده بفرمود که من بطرف شرق میروم
تا انتقام فرزند خویش از زمرهٔ عفاریت بستانم و فرزندان التماس موافقت نموده کیومرث
گفت که شما هم درین مقام آرام گیرید که مرا اعانت یزدانی کافیست و یکی از اولاد خود را خلیفه گذاشته
از حوالی دماوند که مقر عز او بود بجانب مشرق روان شد و بعد از آن مقداری مسافت طی فرموده بود
چشم همایونش بر خروسی سفید افتاد که ماکیانی در پی داشت و آن خروس را دید که با ماری در نبرد بود
و هرگاه که مار قصد ماکیان مینمود خروس در خروش آمده بروی حمله میبرد و وی را میگریزانید
کیومرث را هیأت خروس و صورت جنگ او با مار پسندیده نموده مار را بکشت و مقداری
خوردنی پیش او انداخت و خروس منقار بر زمین زده جفت خویش را خواندن گرفت
و تا ماکیان بخوردن ابتدا نکرد خروس چیزی نخورد و کیومرث را ایثار خروس هم مطبوع افتاده
با خود گفت که این شجاعت با سخاوت جمع دارد و طبع او با طبع آدمی نزدیکست و من اکنون
متوجه جانب اعدا شده ام و مار که دشمن بنی آدم است در فاتحه توجه بقتل آمد و این فالیست
بغایت مستحسن و بنابرین بعد از فراغ از آن مهم فرزند ابرا به تیمار داشت و تعهد خروس
وصیت فرمود و گویند در هر خانهٔ که خروس باشد دیو در آنجا در نیاید بالفرض اگر در مکانی
دیو باشد چون خروس در آید و زبان خود را به تسبیح باری عز اسمه در کام گرداند بر فور دیو از آنجا
فرار نماید مصرع دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند ٭ و سبب نفرت مردم از بانگ بی هنگام خروس
و کشته شدن او در آن هنگام آنست که در زمانی که کیومرث بمرض موت گرفتار بود نا بهنگام
بانگی کرد و متعاقب آواز او آن شهریار دین دار بعالم بقا خرامید القصه بطولها چون کیومرث
قریب بمنزل دیوان با دیو صفتان رسیده با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک ساخت
و جمعی را منهزم گردانید و برخی را در ربقهٔ تسخیر آورده و بکارهای دشوار باز داشت
و در آن محل شهری را بنا نهاد و رسولی فرستاد تا از اولاد و احفاد و جمعی که قوت

واستطاعت داشته باشند بخدمت مبادرت نمایند وطایفهٔ از ایشان متوجه ملازمت گشته
فرقهٔ در حدود طبرستان و دماوند توطن نمودند وکیومرث را برادری بود در دیار مغرب
که کاهی بدیدن او می آمد نوبتی عزم ملاقات جناب اخوت پناهی نموده چون بدماوند رسید
برادر را غایب یافت وازاحوال کیومرث استفسار نموده گفتند که در حدود مشرق
به بنای شهری مشغولست وبرادر مهربان او ازانجا متوجه جانب مشرق گشت وآن
مسافت بعید را طی کرده در حین وصول او کیومرث بر موضعی مرتفع نشسته بود چون برادر خود را از دور بدید گفت
ایا این چه شخص ست که متوجه ماست ویکی از اولاد او گفت شاید که جاسوس اعدا که بتجسس حال ما
می آید وکیومرث سلاح برداشته با همان پسر باستقبال روان شد وچون نزدیک بیکدیگر رسیدند
کیومرث برادر را بشناخت وبا ولد خود خطاب نموده گفت که بل اخ وازجهت آن شهر مسمی
به بلخ گشت وهرچند در آن آوان زبان سریانی مستعمل بود اما چون گفته اند که بعضی الفاظ مشترک
میان لغت سریانی وعربی بر تقدیر صحت این روایت چنان اعتبار باید کرد که این کلمه
از جملهٔ کلمات مشترکست وفرقهٔ از اهل تاریخ برانند که بلخ را لهراسب بنا کرده است و
میشاید که این صورت در ثانی الحال بوده باشد وچون کیومرث از بنای بلخ فارغ یافت جمعی کثیر
از منتسبان دودمان فرخنده را که فرقهٔ ذکور وزمرهٔ اناث بودند در سلک ازدواج یکدیگر
کشیده جشنهای عظیم فرمود وچند روزی بعیش وطرب گذرانیده بعد ازان با برادر خویش
بجنگ طایفهٔ از دیوان که در سوانح جبال مقام داشتند توجه نمود وبا ایشان محاربات کرده
جهان را از لوث وجود اکثر آن ملاعین پاک گردانید وبقدر وسع وامکان در تعمیر عالم کوشید وخلایق
در زمان او بسیار شدند وقاضی ناصر الدین بیضاوی در بعضی از مولفات خود آورده که کیومرث
دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر که بیشتر انجا مقام داشتی ودوم شهر دماوند که گاهی در آن زمین
بسر بردی ودر تاریخ جعفری گوید که اردبیل وفلسطین وبابل وقومس ومکران ونصیبین
ونساد وجرجان وهمس وسجستان نیز از مستحدثات اوست وبعضی از مورخان
بنا بر بعضی ازین بلاد را نسبت بدیگران کرده اند چنانچه درین اوراق اشارتی بدان رفت خواهد
ان شاء الله تعالی واز تاریخ معجم ونظام التواریخ چنان مفهوم میگردد که چون نام پسر کیومرث
از ابنای او که در دست دیوان بکوه دماوند کشته شد سیامک بود واز تاریخ حافظ ابرو
چنان معلوم میشود که چون کیومرث از بنای بلخ فارغ شد وبعضی اولاد خود را در آن دیار
متوطن گذاشت وخود بجانب اصطخر معاودت نمود پس از چندگاه باز خاطر خطیرش

یال سوخته و

یال سوخته و دمشرق گشته بعد از طی منازل ومراحل چون ببلخ رسید چشم جهان بینش بطلعت
پسرزادهٔ سیامک روشن گشت وکیومرث بتعهد وتربیت او مشغول گشته چون سیامک
بحد بلوغ رسیده در رزم دلیر ومردانه ودر بزم سخی وفرزانه آمد نظم که بزم بخشنده بودی جواد
که رزم درنده همچون هژبر درو جمع مردی ومردانگی دلیری ورادی وفرزانگی وکیومرث
در زمان حیات خویش عنان حل وعقد امور وزمام رتق وفتق مصالح جمهور را بقبضهٔ اقتدار
سیامک نهاد ودر مهمات کلیه وجزویه استطلاع از رای دوربین وفکر عمیقش نمود هیچ
قضیه را بی استصواب او فیصل نمی داد ودرین اثنا چون خواست که از میان کناره
گرفته بگوشهٔ توشهٔ قناعت نماید زمرهٔ از خاندان سلطنت وفرقهٔ از دودمان دولت را
جمع آورده فرمود که قرة العین من سیامک در اجرای جمیع احکام وسرانجام جمیع مهام
نایب ومناب وقایم مقام منست وقول من با قول او مطابق وفعل من با فعل وی
موافق دانید وحکم او با حکم من فرمانش فرمان منست وارکان دولت راسخة البنیان و
اعیان حضرت باهرة البرهان این فرمان را بسمع قبول اصغا نمودند ودلها بر خاص وعام بولای
او قرار یافته باشارت جد بزرگوار بحکم کفالت ماجوس مملکت در مقام عشاق آمده
او روزی چند در حجلهٔ شاهی مراسم دامادی بجای آورد ودر تمهید بساط نصفت وتشیید مبانی
قصر معدلت ولوازم سروری وشرایط رعیت پروری مساعی مشکوره بتقدیم رسانید و
بمفحوای من اشبه اباه فما ظلم چون از تنظیم امور ملک واصلاح حال عباد فراغت یافتی
بدستور جد والاگهر در کنجهای کوه وکمر بپرستش ملک دادگر پرداختی ودر زوایای شعاب
بعبادت حضرت منان ومآب قیام نمودی تا روزی که در اثنای آمد وشد با قومی از عفاریت
بازخورد وبعد از مجادله ومحاربه آن جماعت را منهزم گردانیده اما در اثنای کر وفر زخمی
قوی بدو رسید ونالان بخانه باز آمد وپهلوی پهلوانی بر بستر ناتوانی نهاد وکیومرث ازین
حادثه خبر یافته ببالین آن نازنین شتافت وماه منیر را منخسف وخورشید مستنیر را منکسف
دیده مانند ابر در خروش آمد وچون باد در اضطراب افتاد وسیامک چشم باز کرده با او
در سخن آمد وفرزند خود را که هنوز سر از دریچهٔ غیب برون نیاورده بود بدو سفارش نمود
ووصیت کرد که انتقام من از دشمنان کشیده ایشان را بدین فعل ناپسندیده مواخذه ومعاقب
گردان وبعد از اتمام وصایا جهان فانی را گذاشته راه سفر آخرة پیش گرفت وکیومرث را
دل تنور آتش ودیده موج خیز طوفان گشت وبر فوات جگرگوشه جزعها نمود ومقارن

رتق

اینحال مبشران خبر رسانیدند که در منزل و دیده حرم محترم سیامک بطلعت فرزند ارجمند روشن و قوی
شد نظم یکی گر رود دیگر آید بجای ٭ جهان را نمانند بی کتخدای ٭ و چون نظر کیومرث بر جمال مولود فرخنده
مقدم افتاد ماهی دید بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدی بر آسمان حسن و کمال فروزان از ناصیهٔ
همایونش آثار امارات جهانبانی ظاهر و از جبههٔ میمونش علامات کشورستانی لایح نظم
ببوسید و تنگش ببر در گرفت ٭ بسوک سیامک غم از سر گرفت ٭ چو کرد و نش با فر و فرهنگ یافت ٭
ز گفتن بنا نام هوشنگ یافت ٭ و کیومرث بعد از تعهد تربیت هوشنگ در خونریزی همت
بر اخذ و قتل کشندگان سیامک مصروف داشته باطراف و اکناف جاسوسان گماشت و
فرستادگان بموجب فرموده عمل نمودند و بهر جانب رفته باز آمدند و بمسامع او رسانیدند که
اعدای دولت در فلان بیشه در کمین گاه غدر نشسته اند و راه بر آینده و رونده بسته اند
و کیومرث تیغ کین از نیام انتقام آخته و رایت نصرت آیت بر افراخته با جنود نامعدود در صوب مخالفان
نهضت فرمود و لشکر ظفر ورود بعد از قطع مسافات بعیده قریب بدشمنان رسیده
دایره کردار مقام مرکز آن مخذولان را احاطه نمودند و بی زیاده و کلفتی عفریت هیاتی را
که قاتل سیامک بود با تنی چند از شیاطین در قید اسیر و ذل غل نظر شهریار دادگستر
رسانیدند و بقایای آن ملاعین از میدان ستیز و آویز رو به بیابان گریز نهادند
و دران دیار از زمرهٔ ایشان دیار نماند و چون چشم کیومرث بران عفریت کریه منظر
که کشندهٔ سیامک بود افتاد فرمود تا او را باتش قهر و سیاست بسوختند و خاکسترش
بباد فنا دادند در تاریخ معجم مسطور است که بنای بلخ بعد ازین قضیه واقع شده و بعضی از
ایمهٔ تاریخ گفته اند که پشم رشتن و بافتن از ان و جامه دوختن و گلیم بافتن در زمان او
پیدا شده و نیز گفته اند که صنعت خیاطت را از ادریس پیغمبر علیه السلام تعلیم گرفته بودند
و پوشیده نماند که این قول موافق بعضی روایات نیست که در نسبت باو بیان کرده اند
و در بعضی تواریخ مسطور است که زین و لجام و سواری از جملهٔ مخترعات خاطر کیومرث است
و چون قریب هزار سال از عمر او بگذشت و نزدیک بچهل سال بر عالمیان فرمان داد
و بر کیاست و شجاعت هوشنگ مطلع گشت فرق همایونش را بتاج شاهی مزین کردانید
خود عزلت انزوا گزید تا آن زمان که اجل موعود در رسید **ذکر هوشنگ**
بقول اشهر هوشنگ نبیرهٔ کیومرث است و زمره گفته اند که مهلائیل عبارت
از او است و قینان عبارت از پدر نامدارش یعنی کیومرث و اقوال دیگر در بیان

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

نسب او ورود یافته که در تعرض آنها زیاده فایدهٔ متصور نیست و با وجود اختلاف بسیار در انتساب
هوشنگ شد نقلهٔ آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث وارث منصب ارجمند
سلطنت گشت و در آیین عدل و داد و انصاف بمثابهٔ سعی نمود که زیاده بران مقدور و
میسور بنی آدم نبود و از وی چندان شفقت ظهور یافت که نسبت بر زیردستان مثل او
در ایام سابق از هیچکس مشاهده نگشته بود و بنابرین جهانیان او را پیشداد خوانند یعنی
عادل اول و هوشنگ را در حکمت عملی کتابیست که آنرا جاودان خرد گویند و حسن
برادر فضل بن سهل که چند وقتی وزارت مامون رشید تعلق باو میداشت شطری
از ان نسخه از سریانی بعربی نقل کرده است و ابو علی که از مشاهیر حکماء اسلام است
در کتاب آداب الفرس والعرب ترجمهٔ حسن بتقریب چنین آورده و از مطالعهٔ
کلمات وفور دانش و کمال فضل و قوت طبیعت و جودت ذهن هوشنگ معلوم میشود
و عجم دعوی میکنند که او یکی از انبیاء مرسل است و در حین ثبت و تحریر احوال ملوک عجم
تاریخ معجم در نظر بود و خامهٔ عنبرین شمامه شمهٔ از صفات و حالات و افعال و اقوال
آن شهریار در نفس را که دران کتاب مسطور است بحذف بعضی کلمات و اندک تغیری
در عبارات بر صفحات روزگار بنگاشت و هی هذه مثنوی جهاندار هوشنگ با هوش و سنگ ٭
خدیو جهانگیر فیروز جنگ ٭ چو ملک کیومرث میراث یافت ٭ عنان سوی آیین اسلاف تافت ٭
همه رسم و بنیاد نیکو نهاد ٭ بیفزود بر عدل احسان و داد ٭ ز دو مایگان را ز در دور کرد ٭
جهان را بانصاف معمور کرد **ذکر موشنج بن سیامک بن کیومرث** چون موشنج بن سیامک
بن کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری بود حکمت پژوه در تدبیر
امور جهانبانی معمول علیه و در تمشیت احوال اقاصی و ادانی مشار الیه نظم درگهش
کعبهٔ ارباب خلایق بودی ٭ حضرتش مرجع ارباب حقایق بودی ٭ در ایام دولت و روزگار
سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم و اعتساف بسر چشمهٔ آب حیات عدل و انصاف
رسیدند و طبقات امم در ریاض امن و امان و سلامت و خلایق فراغ و رفاهیت
آسوده گشتند اقبال حضرت عیسی درجت پرده سرای حضرت او یافتی و رخسار
نصرت نصرت از تیغ آبدار او گرفتی در تجدید مراسم عدل و تمهید قواعد احسان
بر انسان جد و اجتهاد نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر وجنات عصر و صفحات
دهر تابان و لایح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع مبین

بنوعی شروع کرد که مشام جان وخسار روزکار بذکر مناقب معطر ماند وطایفهٔ از رؤساء
دیار فرس و دودمان ملوک عجم اورا پادشاه خوانند وصادرات افعال ونادرات اقوال اورا
بر صدق نبوت کواهی امین وشاهدی عدل شناسند وحقیقت آنست که اکر از صدیکی
از خصایل حمیدهٔ او صفات بایستهٔ او در قید کتابت آید بیاض اوراق بسواد آن اکتفا — شایسته
نکند روزی طهمورث راکه ولی عهد بود درخلوتی طلب داشت وبدرر الفاظ آبدار کوش
هوش اورا کرانبار ساخته فرمود که احکام واشارات بادشاه بنازلهٔ تیر تقدیر ماند که از محیط افلاک
بجانب مرکز خاک کراید واز قبضهٔ مشیت عزم عالم بشریت کند ورد ومنع او بهیچ سپر عصمت
ودوقایع قوت در حیز امکان نیاید پس شرایط مملکت ورسم قهرمان سپاه ورعیت آنست
که در کلیات امور بحجتی قاطع ودلیلی ساطع هیچ حکم بامضا نرسانند وبی تامل وایقان
تدبیر وامعان حکم وفرمان ندهند که افاضل حکما کفته اند نظم نباشد پسندیدهٔ عقل وشرع
که بی نیت شاه فرمان دهد ٭ که همچون مضای قضا حکم او ٭ کهی جان ستاند کهی جان دهد ٭
شرطی دیکر آنکه از متابعت وموافقت ومصاحبت اصحاب اغراض دامن اجتناب فراهم کیرد
که صاحب غرضان از سر دعوی بمعنی پیراهن الفت وصداقت کردند واز راه مجاز بکوی حقیقت آیند
وجواهر حسنات در رشتهٔ سیئات وفعل جمیل وکردار نیکو را در کسوت قبیح وصورت زشت — سیئات
بارباب دولت باز نمایند نظم مده راه صاحب غرض پیش خویش ٭ بناخن مکن سینهٔ ریش خویش ٭
که آنجمله نیرنک مکر وفنست ٭ برون دوست دارو درون دشمنست ٭ دیکر آنکه شریر ومفسد را
منکوب ومقهور دارد وظالم وراهزن را از مراشد ومسالک دور کرداند وابتغی راستی
وتمشیت امور وسبب انتظام احوال جمهور داند نظم تا نکوشی بمعدلت نشوی ٭ هرکز از ملک
وسلطنت شادان ٭ ره ممالک ز دزد ایمن دار ٭ ای که ممالک خواهی آبادان ٭ دیکر آنکه تا تواند
راه خدعت ومکر دشمن را بر خود بسته دارد از موجبات مکاید خصم بهر حال ایمن وغافل
نباشد وبر دوستی ووفای او که چون سیمرغ مکان مانند وکیمیا امکان ندارد بهیچ وجه اعتماد
ننمایند نظم مباش ایمن از دشمن وکید او ٭ مبادا که ناکه شوی صید او ٭ حدیث کیومرث
واندرز اوست ٭ که دشمن نکردد بافسانه با فسانه دوست ٭ دیکر آنکه از بدنام کردانیدن
خاندان عفاف ودودمان صلاح که موجب نکال ومورث وبال است زبان کشیده دارد نظم
به بدنامی خاندان عفاف ٭ اکر داری انصاف بهتان مباف ٭ نخواهی که بد کوید ت عیب جوی ٭
بد هیچکس تا توانی مکوی ٭ دیکر آنکه از بغی ومکر ونقض عهد احتراز واجتناب لازم شناسد

نظم سه فعلست بد در نهاد بشر ٭ کزان نفس را میل باشد بشر ٭ یکی نقض عهدست کاندر وجود ٭
از و خصلتی نیست مذموم تر ٭ دوم مکر کردن سیوم خبث بغی ٭ کز و دین ودانش بود در خطر ٭
کرت هست مردی وهوش وخرد ٭ ازین هر سه خصلت حذر کن حذر ٭ دیکر آنکه بکمانی که روی نماید
بیکناهی را در مضیق ضرر ومعرض خطر نینداز د وخود را مورد مهبط غضب آلهی نسازد نظم
مکن کس را ز اندک ظن باطل ٭ عقوبت تا پشیمانی نیارد ٭ که چون شک از یقین کردد هویدا ٭
پشیمان کردی وسودی ندارد ٭ دیکر در بخشش وصرف اموال طریق اعتدال نکاه دارد واز
جانب افراط وتفریط که عبارت از اسراف وبخل است اجتناب از لوازم شمارد نظم
فراخ دستی ز اندازه مکذران چندان ٭ که آفتاب معاشت بدل شود بسها ٭ نه نیز بی ره امساک
بی نهایت باش ٭ چنانکه دامن همت کنی ز دست رها ٭ ز هر دو فعل نکوهیده اعتراض
اولیست ٭ بپیش اهل مروت نیز ز اهل صفا ٭ پس اختیار وسط راست در جمیع امور ٭
بدان دلیل که خیر الامور اوسطها ٭ دیکر آنکه خود را از زیور سمات حمیده وصفات پسندیده
عاطل نکرداند وبزینت جمال ظاهر بی محاسن اخلاق باطن فریفته نکردد واز حقیقت کلمهٔ
المیسر فی طی لسانه لا فی طیلسانه باز اندیشد نظم آواز خوش خود سر میفراز ٭
که در ابریشم ونی هست آواز ٭ زیبائی مدان آن فر وفرهنک ٭ که کنجشکی بر بندیست فرسنک ٭
ز سمع واستماع خویش مخروش ٭ که بانکی بشنود ده میل خرکوش ٭ ز بویائی ناقص نیز کم کوی ٭
که از یکتیر موشی بشنود بوی ٭ دیکر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر مکن چه میشاید که در
هر پوستی دوستی باشد ودر هر ژندهٔ زندهٔ نظم هرکس بنفس خویش بزرکست از آن قبل ٭
هر جزو کاعتبار کنی ذات او کل است ٭ دیکر آنکه عدل وانصاف را شعار ذات خود سازد
واز برای جمع مال که پایمال هرکس ودست فرسوده هر خس است خدام وحشم را بمطالبات ناموجه
نفور وبتکالیف نامعذور از در دور نکرداند وبا رعیت در جزئیات مناقشه نکند نظم
از رعیت شهی که مایه ربود ٭ بن دیوار کند وبام اندود ٭ وملک الشعرا خاقانی فرماید نظم
هرجاکه عدل سایه کند رخت دین بنه ٭ کین سایبان ز طوبی واخضر نکوترست ٭ وانجاکه عدل خیمه زند
تختکاه ساز ٭ کان خیمه از سپهر مدور نکوترست ٭ احکام خسروان نشنیدی که در سخن ٭
کردارشان ز عقل مصور نکوتر است ٭ تاریخ سروران بنوشتی که در سیر ٭ اخبارشان
ز کردش اختر نکوترست ٭ دیکر آنکه بر هفوات اصحاب زلات که ولم یکن ذنب
لما عرف العفو وامن نجادر وذیل اغماض بکسترانید وبمقتضای اذا قدرت علی

بدو گر فجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه عملنماید نظم چو قدرت یافتی ناکاه بر خصم
بعفوش بند کن تابنده گردد ؛ که مذنب کشتهٔ عصیان خویشست ؛ چو بوی عفو یابد زنده گردد ؛
اگر صورة پذیرد معنی عفو ؛ چو ماه و مشتری تابنده گردد ؛ و در خبر است که اگر شخصی
از کسی ذلتی معاینه بیند و رقم عفو و صفح بران کشد بیشک و شبهه او از آن زمره باشد که
ینادی من یوم القیامة من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی و نفس نفیس را
بزیور این خصلت که لو علم الناس ما نجد من لذة العفو لیتقربوا الینا بالجنایات
محلی و آراسته دارد نظم مجرم گر این دقیقه بداند که دمبدم ؛ ما را چه لذتست ز عفو گناهکار ؛
پیوسته ارتکاب جرایم کند بعمد ؛ دایم بنزد ما گنه آرد باعتذار ؛ و چون جواب ارقم بن کلیب
معن زایده را مناسب بسیاق کلام بود ایراد آن درین محل مستحسن نمود آورده اند که
معن بن زایده روزی دو تن را از قبیلهٔ ارقم به تیغ سیاست بگذرانید و ارقم بهنگام خشم او
بر در بارگاه آمده بار خواست و رخصت دخول یافته بمجلس درآمد و از معن ترحیب و اکرام
توقع داشت معن گفت ما الذی قادرک الی ان تحش عقوبتی یعنی چه چیز باعث برآمدن تو بجانب
من شد و نترسیدی از عقوبت و سیاست من ارقم جواب داد که مرا نزد تو قلت مال
و خشکی سال ناورده است و لیکن علو همت من مرا رخصت نداد که جز ترا کردن نهم و غیر ترا
مطاوعت نمایم و از عقوبت تو چندان خایف و ترسان نیستم که هر چند گناه من بزرگست
عفو تو ازان بزرگترست نظم از تو اگر سیم بخشیدن جان دشوار نیست ؛ اگه در قدرت
بخشد جرم کار معظم است ؛ گر عظیمست از فرودستان گناه ؛ از خداوندان قدرت عفو کردن
اعظم است ؛ القصه چون موشیخ ازین مواعظ و نصایح که تفصیل آن در کتب مبسوط و
تاریخ معجم نیز مسطورست فراغت یافت فرمود که اول چیزی که برین وصایا رتبهٔ تقدم دارد
جد است و عالی همت آنست که در تحصیل کمال نفس سرمایهٔ مقدرت و بضاعت استطاعت
مصروف گرداند هر چند طبع از منتقود عیش بر و تنگ شود چه اگر دست امانی بدامن
کامرانی رسید بسعادت دارین فایز گردد و اگر مطلوب روی در پردهٔ تعذر کشد عذر او
باری نزدیک خداوندان با فطنت و انصاف باشد و مقبول افتد و معنی اذا لم یعنک الجد فلجد باطل
آشکارا شود و موشیخ سخن بدینجا رسانید و طهمورث معروض داشت که نخست مواعظ
شاهانه و نصایح مشفقانه که طرازندهٔ لباس نیکنامی و فرازندهٔ رایت شادکامی و سواد
دیدهٔ بیداری و سرور سینهٔ بختیاری و سبب حصول اعزاز و آمال و واسطهٔ عقد دولت

واقبال است آنچنان

واقبال است آنچنان در صمیم دل اثر کرده است و در صمیم جان جای گرفته است که باختلاف
مسا و صباح و آمد و شد غدو و رواح نقوش حروف آن از لوح فکرت و ضمیر اندیشه
سترده شود و ما احسن و ما قبل نظم باد ایام وصال تو ز لوح دل من ؛ که بدور فلک و گردش
دوران نرود ؛ قلم شوق بوجهی رقم مهر کشید ؛ کز تنم گر بمثل جان برود آن نرود ؛ و بعد ازان
طهمورث مضمون این ابیات را ادا فرمود که نظم اگر باشم این پند را کاربند ؛ بدنیا و عقبی شوم ارجمند ؛

وگر سر بپیچم ز گفتار شاه شود حال من در دو گیتی تباه مرا شهریار همایون نظر
زر و سیم بخشید و تاج و کمر بدانش مرا در جهان شهره کرد از آداب و اخلاق با بهره کرد
مرا محرم خلوت خویش داشت نظر بر من از دیگران بیشتر داشت شدم خسرو ملک و گنج و سپاه
ز دم خیمه بر تارک مهر و ماه یکی قطره بودم چو دریا شدم تهی صعوه بودم چو عنقا شدم
ز احسان خسرو بمن آن رسید که بر کشتهٔ تشنه باران رسید زهی فضل تایید پروردگار
زهی لطف و بخشایش کردگار که شاه جهان سایه بر من فکند گذشتم برفعت ز چرخ بلند
چو طهمورث از شکر شاه جهان بپرداخت درج عقیق دهان بدو گفت موشیخ والا تبار
که ای از پدر روز نیا یادگار من اینک گرفتم پی کار خویش شدم منزوی در بن غار خویش
سپردم بتو ملک روی زمین تو دانی اگر خاینی ور امین بگفت این سخنها و بشتافت زود
بکام کیومرث را جای بود دران غار تاریک ماوا گرفت پی راه اجداد و آبا گرفت
شب و روز او بر قیام و صیام جوابدال مصروف بودی تمام گهی در مناجات بودی و ذکر
گهی خاموشی برگزیدی و فکر اجل تا برو درس رحلت نخواند در آن غار فردا و حیدا بماند
شنیدم که کارش چو نزدیک شد جهان بروی از مرگ تاریک شد برآورد فریاد و بگریست زار
بنالید چون ابر در نوبهار که ای مونس روز تنهاییم نمیدانم اکنون چه فرماییم
دوای دل خستگان نام تست جگر تشنگان زامی از جام تست درین دم که جان بر کنار لبست
تن ناتوان پر ز تاب تبست رخ از حیرتم زرد و تن لاغرست لب از حسرتم خشک و مژگان ترست
روان از بدن رفتن آغاز کرد ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد ز گفت و شنودم زبان بسته شد
دل من ز نزع روان خسته شد از آنجا که انعام و احسان تست وز آنجا که فضل فراوان تست
برین خاک لب تشنه باری نمی برین خاطر خسته بنهی مرهمی دران وادی از بهر راه معاد
نه همراه دارم نه مرکب نه زاد به بخشای بر مستمند ذلیل که گم کرده راه و ندارد دلیل
چو تنها بمانم درین تیره خاک تن اندر نشیب و سر اندر مغاک دران بستر خاک و بالین خشت

بروییم دری برکشا از بهشت * کفن حله گردان و خاکم عبیر * الهم ده از منکر و از نکیر
چو ناچیز شد صورت مستعار * دلم را بجان ذکر زنده دار * دران نیستی هستی ده مرا
کزین هستی آن نیستی به مرا * طایفه از ناقلان اخبار گفته اند که موشیخ در غاری عبادت
مینمود که ناگاه دیوان فرصت یافته بزخم سنگی درحین سجود جانش ساختند که آن سعادتمند
دیگر به قیام و قعود قیام ننمود و طهمورث در لباس سوگواری بتضرع و زاری از حضرت باری
میخواست که او را از کشندگان موشیخ آگاهی دهد تا شبی در خواب آن امر مبهم روی
منکشف گشت و چون بیدار شد با جمعی بمحاربهٔ دیوان شتافته مجموع را به تیغ سیاست بگذرانید
و بمقام ایشان که موشیخ را فریب بدانمقام کشته یافته بودند شهری بنا کرده آن بلده را تلخ
نام نهاد و آخر الامر تلخ ببلخ مبدل شد و موشیخ را نیز بدان خوانند که زمرهٔ ایران شهر را
بدو منسوب دارند و فرقهٔ ایرج بن فریدون آورده اند که نخستین کسی که باستخراج
آهن از سنگ پرداخت و آنرا گداخته اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین
دوخت و سگان تازی را جهة صید معلم گردانید و کلاب را جهة حفظ رمه باز داشت
و خدم را در پیش خود بقیام امر فرمود جواهر زر و سیم از معادن بیرون آورد و بقطع اشجار
فرمان داد تا از آن در و تخته تراشیدند و بکشتن سباع ضاره مردم را مامور گردانید
موشیخ بود و همچنین حفر دجله و بنای شهر سوس و کوفه و بابل را جمعی نسبت بدو کنند
و قاضی بیضاوی گوید که زعم طایفه آنست که بابل از بناهای ضحاک است و زمرهٔ گفته اند
که بابل از عمارات کیومرث است چنانچه سبق ذکر یافت و موشیخ مدت چهل سال
پادشاهی کرد و بقول طایفهٔ با ادریس علیه السّلام معاصر بود و از سخنان اوست که بود
پادشاه از راه مرو و مغرور مشو چون مقربان و مخصوصان او با تو در مقام عداوت
باشند و بر پادشاه حرامست مستی چه او حارث مملکت است و زشت باشد که نگهبان
محتاج بکسی باشد که او را نگاه دارد و هر کس که تجاوز از خطا نکند و عذر قبول نفرماید
بر حاجات وی رغبت منمای و توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و حریت
نفس در ترک شهوت و صدق و راستی در قطع طمع و سختی دنیا در چهار چیز است بینوایی
در شیخوخیت و بیماری در غربت و قرض در وقت قلت و بازماندن از رفیق
در رحلت و عاقل نه طلبد چیزی را که نتواند یافت و هشت چیز از غایت جهل است
غضب کردن بی موضع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بباطل و عدم تمیز

دوست از دشمن و راز دل با نااهل گفتن و حسن ظن نسبت با بی وفایان و سخن بسیار
بیفایده گفتن و امید بناآزموده داشتن و اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود و اگر
دروغ گوید خوار گردد و بر قولش اعتماد نماند و سلطان سه چیز را باید که عادت کند درنگ
در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و پنج چیز را اندکش بسیار است
درد و غم و عار و دشمنی و ذل بندگی و کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازهٔ
عقل مردم در حین غضب پیدا شود و حلم لشکریست جواب دهنده هر سفیهان را و توانگری
در خرسندیست و درویشی در جستن توانگری پیش مرد خرسند هرچند گرسنه و برهنه باشد
توانگر گردد و آنکه زیاده جوست اگر همه عالم از آن اوست درویش است مصرع
گدا اگر همه عالم باو دهند گداست * از کلمات حکمت آمیز آن پادشاه بزرگوار
برهمین مقدار اختصار یافت گفتار در ذکر طهمورث دیوبند لقب او زیناوند است
یعنی تمام سلاح و بعضی از مورخان طهمورث را پسر صلبی هوشنگ داشته اند و طایفهٔ
از احفاد او شمرده اند نظم چو هوشنگ در غار شد منزوی * ولیعهد زد کوس خسروی
جهاندار طهمورث دیوبند * که والاگهر بود و اختر بلند * بروزی که استاد اخترشناس
گرفت از نجوم سعادت قیاس * چو مهر فروزان و بدر منیر * بیاراست گیتی بتاج و سریر
ز هر سو رسولان فرستاده داد * جهان را بشارت بانصاف و داد * بفرمود تا اهل دیوان سال
بعشر از رعیت نخواهند مال * و بجهة آنکه دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند گفتند
و باتفاق ائمهٔ اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و شهریاری بعدل و انصاف
موصوف و جهانداری بداد و دهش معروف همت بحری موج زن که از کثرت
نوال از قلت آمال حال نیندیشید و تهور سیلی کوه افکن که وقت مسارعت از فراز
و نشیب نپرهیزد و بروز عطا و بخشش چون ابر بارنده همه لطف و گاه نبرد و کوشش
چون ببر درنده همه عنف نظم سموم قهر تو هرجا که بگذرد گردد * بسان آتش دوزخ
طبیعت کافور * نسیم لطف تو در هر گلی زمین که وزد * چو سبزه سر بدر آرند خفتگان
ز قبور * سنت صوم در زمان او ظاهر گشت و سبب آن بود که در آن زمان قحطی عظیم
روی نمود چنانچه گرده مردم آب میشد تا گرده از تنور رزق بیرون می کشیدند
و بعضی بینوایان روز بدین قرص خورشید بشب می آوردند و شب بمشاهدهٔ کلیچهٔ
قمر بروز میرسانیدند نظم غذای اوست که هر چند دو قرص در شب و روز * بروز دیدن

خورشید وشب مه تابان، و پادشاه دادگر در تسکین نایرهٔ شرر و انطفای آتش جوع
که در بعد ها شیوع یافت با عقلا مشورت نموده حکم فرمود که مردم بقوت و مکنت
بقوت شام قناعت کرده غذای چاشت را بمحتاجان معروف دارند چنانچه افصح الشعرا
شیخ سعدی فرماید نظم مسلم کسی را بود روزه داشت، که درمانده‌ای را دهد نان چاشت،
وگرنه چه حاجت که زحمت بری، ز خود باز گیری و هم خود خوری، و پوشیده نماند که سخن
شیخ ناظر بروزهٔ نافله است و لیس آورده اند که طهمورث را وزیری بود بحسن سیرت
معروف و بسداد و طریقت موصوف که علو همت و نشر معدلت و نایب رافت
و مرحمت را در نظر شاه جلوه میداد نظم دستور نیک خواه چو با شاه یکدلست، عقد امور
منتظم عدل شاملست، از حسن اعتقاد وزیر امین شناس، کز ملک ایمن است و کز شاه عادلست،
و چون بعون عنایت یزدانی و حسن تدبیر وزیر روشن‌ضمیر مسند حکومت و جهانبانی
بوجود شاهزادهٔ والاگهر زیب و زینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت
و آیات عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات
عطایا و مواهب بشهاب ثاقب بر حیاهٔ نجوم و کواکب بنگاشت لاجرم صیت بر و
احسان او بر شروع جهان بپای صبا مسابقت نمود و از تک گیتی نورد شمال گوی
سرعت و استعجال بر بود و هر روز هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر و عرصهٔ ولایت
و مملکتش عریض تر گشت نظم زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا، عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر،
نه از متابعت او بتافت گیتی روی، نه از موافقت او کشید گردون سر، کمال یافت بدوران ملک او دیهیم
شرف گرفت بتایید عدل او افسر، اما در مفتح حال که هوشنگ از ملابس اعمال جهانداری دامن
درکشید و در کنج اختفا شیوهٔ انقطاع و طریق انفراد گزید و بسبب اختلاف مدبران ملک و اعیان
سپاه مملکت بسد سلطنت رخنه تحصین دولت راه یافت طایفهٔ از طغاة و طبقهٔ از عصاة
سلوک جادهٔ عقوق و اعمال جانب حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیده گردن
از ربقهٔ پیمان بتافتند و همگی همت بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند و از کلمهٔ الکفران
اشد من الکفر لان هذا واحد و ذلک اثنان غافل شدند نظم مکن کفران نعمت زانکه کفران،
چو نیکو بنگری باشد دو کفران، درست این خبر کاندر قیامت، نیابند اهل کفران بوی غفران،
مخلص سخن آنکه بجانب جمعی که در اطراف آفاق رتبهٔ تقدم و سروری یافته بودند و شیوهٔ
نفاق را شعار خود ساخته مکتوبات ارسال نمودند مبنی بر عهد و میثاق و مشعر از وفا

دوفاق

و وفاق و مشیر بآنکه وزیر که مدار مملکت و عمدهٔ دولتست بواسطهٔ کبر سن و ضعف بنیه چند نوبت
از وزارت استعفا نموده مقبول نیفتاد و نزدیک است که متقاضی کبر شوت باز نگرد و بدر خانهٔ
او آید و قضای که بدینار و درم و زور و زاری رد آن نتوان کرد بر وی نازل گردد و
بر تقدیر بقای دو سه روزه دو رنیست که امروز یا فردا بنا بر هجوم سپاه شیب و مردم
از شروع در کار مصالح ملک و اهتمام بمناظم احوال خلق کام و ناکام تقاعد نماید الکاه بالضروره
موت را بر حیات مقدم دارد و عدم را بر وجود راجح شناسد و شهزاده خود کودکی ست
نوجوان و با مال و جمال شادمان و بگنج و سپاه مغرور و بتاج و سریر سرور و مشاطگان
هوا و هوس صور آمال و امانی عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده اند و شیاطین
جن و انس شهوات نفسانی و لذات جسمانی را مطبوع طبع او گردانیده غبوق او بصبوح
پیوسته و صباح وی بغبوق اتصال یافته نظم همه شب تا سحر با گلعذاران، نشسته بر کنار جویباران،
ز شادی و نشاط باده نوشان، بینداز ند خرقه خرقه پوشان، ز اشک گریهٔ تلخ صراحی،
شکر خنده زده مستی مباحی، شده در چارسوی مجلس ناز، منادی کرده دف و چنگ خوش‌آواز،
شرابی در قدح کرده دل افروز، که از عکسش بشب پیدا شود روز، پری رویی گران کجبه خورده،
بافسون صبری در شیشه کرده، می اندر سر حباب غواص کردد، که اندر مغز سر رقاص گردد،
و چون از مجلس بزم باز پردازد عزم صحرا و شکار کند و از غایت شره و شعف بصید
شیر و گور و اصلیا و آهو و گوزن روزها خیمه در صیدگاه نخچیر زند و شبها مقام
در کنار سباع سازد نظم شاه این دو کار میکند از کار ما بری، چندانکه میکنیم در احوال
او نظر، یا در شرابخانه خورد بادهٔ چو لعل، یا در شکارگاه کند صید جانور، و ببدیهه
عقل معلوم است که چون نگاهبان کشور و فرمان لشکر بضاعت عنفوان شباب
در شکار و شراب صرف کند کجا بکفایت مهام انام قیام نماید و چگونه از عهدهٔ وظایف
ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید نظم چو خسرو کند میل مستی و خواب،
شود بیگمان خاندانش خراب، مقاسات رنج و تعب کردنست، غم کار خلق جهان خوردنست،
و ازین نوع نهایات و مغریات لا تعد و لا تحصی در قید کتابت آوردند و اعدا را
در ضبط مملکت تحریض نمودند و بدست قاصدان بادپیمای که بگاه سرعت آتش وار
از پستی ببالا گرایند و آب کردار از فراز بنشیب آیند نظم مسرعان روندهٔ چالاک،
همه عالم نورد چون افلاک، بجانب دشمنان فرستادن و اعدای کم بخت و نا اهلان

سوخته رجعت بنا بر آنکه در دار القضاء لیقضی الله امرا کان مفعولا حاکم محکمهٔ ازل چنین حکم
و تقدیر کرده بود که از کنف امن و ساحت راحت بزندان حرمان خمول و مضیق خذلان نقل
کنند و در مطمورهٔ مذلت و هاویهٔ هوان روان بمالک سپارند و آن مزخرفات نامعقول را
بسمع قبول اصغا کردند و بی اعتصام دلبستگی بحبل عشوه و غرور در چاه غفلت و بلا و مغاک هلاک
فرو رفتند و جنگ را ساخته و نبرد را آماده گشتند و طهمورث چون از مکر حساد و کید اضداد
آگاهی یافت با وزیری که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت کرد وزیر جواب داد نظم
چو مشورت طلبد پادشه ز بندهٔ خویش ضرورتست که گفتار بنده بنیوشد اگر موافق حالست
کاربند شود و گر نیافت موافق بترک آن کوشد آنگاه گفت که اکنون خاطر همایون مشوش
نباید داشت که نمایش حاسدان بمثابهٔ درمنهٔ خشک و طرفای دود خورده بود که هر چند
آتش او زود بالا گیرد اما بر فور فرو میرد نظم نمایش کردن بدخواه دولت بصورت
گرچه بجا هیچ باشد باجزای شرر ماند کز آتش کشد بالا ولیکن هیچ باشد و با وجود کثرت
اعدا بی اهمال و انفعال تدبیر حرب و ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام باید نمود که مسرع
ملک و دولت از قاذورات فتنه و فساد بصدامت شمشیر آبدار صافی شود و بیضهٔ
دین و ملت از مخالفت اهل شرک و عناد بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند و چون در امور
سیاسی من خللی روی نماید کارها از سنن صواب دور افتد و انواع آشوب و شورش
بظهور آید نظم بنای ملک بیکبارگی شود ویران اگر نبودی تیغ سیاست سلطان
و طهمورث نخست بصواب دید وزیر صایب تدبیر روی بتقدیم مراسم حرب و قیام بمصالح
جنگ آورد و بفرمود تا مالی موفور و نقدی بحساب که اوهام دبیران از عدد احصای آن
عاجز آید در وجه مواجب و مایحتاج لشکر صرف کنند و روزی چند دران شغل آنچه
شرایط اجتهاد بود بجای آورد و بعد از آن با لشکری مانند ریگ بیابان افزون و از حیز
حساب محاسبان بیرون و سیصد عدد فیل کوه پیکر عفریت منظر نظم همه ژنده فیلان
گردون شکوه بتندی چو دریا بهیکل چو کوه که در مبدا جلوس او از هندوستان آورده بودند
روی بدشمن نهاد و چون مسافت میان جانبین متقارب و آوازهٔ وصول خسروی بمقصد ایشان
متعاقب شد آن مخاذیل رعبی عظیم و خوفی تمام در صمیم سینه متمکن یافتند و از کرده پشیمان
و از انگیخته نادم گشتند الان قد ندمت و ما ینفع الندم و بعد از تامل و استشاره رسولان
چرب زبان که بسحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمایر بگشایند و بلطف حبل مرغ رضا را از هوای

آبا بزیر شست آورند روانه داشتند و از طغیان طوفان بزورق خلاص پناه جستند نظم
درشتی چو با خصم نتوان نمود در رفق و نرمی بباید گشود چه خوش گفت گویندهٔ کاردان که در هر هنر
بود بسیار دان درشتی و تندی نیاید بکار بنرمی برآید ز سوراخ مار و رسولان بپایهٔ سریر
اعلی حاضر گشته هر چند بحسن مقال در باب اتفاق و ایتلاف و مجانبت از جانب خلاف و استرضای
خاطر شهریاری سعی پیوستند رای پادشاه بر موافقت قرار نگرفت و گفت من یزرع الشوک
لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمرهٔ وفا
جستن کار بیخردانست و پیشهٔ دیوانگان باشد نظم ندانستی چو حنظل می نشاندی که از انجا شکر
نتوان درودن باستظهار اندک مایه تریاک هلاک جان بود زهر آزمودن شاه امثال
این کلمات بر زبان رانده فرستادگان را رخصت انصراف داد و رسولان خایب و خاسر
بازگشته طهمورث در عقب ایشان با لشکر بیکران روان شد و چون ملاقی جانبین نزدیک
گشت نظم دو رویه صفدران صف درکشیدند همه روی زمین لشکر کشیدند نفیر نای و خروش
کوس بگوش پروین و قبهٔ سپهر برین رسید و مبارزان دلیر که هنگام جنگ جنگ در گریبان نهنگ
زنند تیغ بیدریغ در یکدیگر نهادند و از تلاطم امواج دریای نبرد صورت فزع اکبر در چشم مردان دلاور
مشاهده افتاد و چون ماهچهٔ رایت شاه که با آیات نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع نمود
سینهٔ دلیران از سیامن لوای ظفر پیکر بفتح و فیروزی مشحون گشت و سپاه نصرت شعار
چون مرغ دانهٔ حیات اکثر اعدا را دران صحرا بمنقار نفاذ برچیدند و فوجی را در قید اسار
و ذل رقیت گرفتار گردانیده و برخی از دشمنان بر مثال اختران که از شعاع تیغ آفتاب
گزیر ندارد دل بر فرار نهادند پیش گرفتند نظم چو صبح خنجر خورشید برکشد ز تراب نجوم را نبود مسلک
از گریز گزیر در آن زمان قطرات سحاب را چه محل که بحر موج بر اندازد از سری تا تیر و بعد از
وقوع این فتح نامدار شهریار عالیمقدار مبشران باطراف و اکناف عالم فرستاد و ملوک
آفاق و خسروان اقالیم روی ببارگاه گردون اشتباه نهادند و در سلک عبید و خدم
منتظم گشتند و چون خاطر خطیر طهمورث از جانب اعدای فراغت یافت و ذات همایونش
در فراش راحت و سکون روزی چند استراحت پذیرفت و مایل بطوف بلاد گشت و
فرمود که غرض ما ازین سفر آنست که داد بعضی مظلومان را که بتظلم پیش ما نتوانند آمدن
و بر احوال ایشان واقف شویم و داد بدهیم و دران مدت که طهمورث با لشکر افزون
از اوراق اشجار و قطرات امطار گرد معمورهٔ آفاق بر آمد هیچکس در عرصهٔ تحمل کلفتی

ومقاسات شدتی نیاید **نظم** نه خاکی بخون کس آغشته شد ٭ نه یکمور در زیر پا کشته شد ٭ و بعد از
چند گاه که بمستقر عز رسید قحط غلای قوی روی نمود و به تدبیری که سابقا مذکور گشت نایرهٔ
آتش محنت جوع را منطفی گردانیده و چون سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت بروی
مستولی گشت چنانچه دست تصرف اطبا از دامن مداوا و معالجهٔ او کوتاه شد و چون امارات
و علامات موت و ضعف در خود مشاهده کرد و دانست که مرغ روحش از تنگنای قفص قالب بکنگرهٔ
عرش پرواز خواهد نمود با خویشتن گفت که وقت توبه و زمان انابت است **نظم** ندارم در همه عالم
کسی من ٭ چرا بر خود نمیگریم بسی من ٭ که گر صد آشنا در خانه دارم ٭ چو من مردم همه بیگانه دارم ٭
و بعد از تیقن بموت خود جمشید را که ولی عهد بود طلبید و مراسم وصیت بتقدیم رسانید و عالم فانی را
وداع کرده روی بمنزل باقی آورد و زمرهٔ گفته اند که در زمان او هر که را عزیزی در گذشتی از برای
تسلی خاطر حزین بصورت میت بتی ساختی و مرور ایام مردم ساختن بتان را فراموش کرده و ایشان را
شفعا انگاشته بعبادت بتان اشتغال نمودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که طهمورث
مدة العمر متعرض امم مختلفه نشد و همیشه بمقتضای کلمهٔ لکم دینکم ولی دین عمل فرموده بنای قهندز
و مرو و احداث آمل و طبرستان و ساوه و اصفهان و مداین سبعهٔ و عراق عرب که
اکنون خرابست و غیر ذلک منسوب بدوست و قیل فی بعض الکتب و هو من ولد هوشنج
و ملک الاقالیم کلها و کان الله مطیعا عز و جل و ضع له ابلیس و جنوده و کان محمودا فی
ملک و ان اول اتخذ صوف و یشعر الناس و اول من اتخذ زینة الملوک و من الخیل و البغال
و الحمیر و اتخذ الکلاب الحفظ المواشی و حراستها من السباع و کتب الفارسیه و در تاریخ
جعفری مسطور است که گویند طهمورث بدست خود یکهزار و چهارصد و هشتاد دیو بکشت و
هشتصد سال عمر یافت و سی سال سلطنت کرده و در دیار بلخ مدفون گشت و در بعضی
کتب رام گردانیدن دیوان و کشتن ایشان را بتسخیر قوی سبعی و شهواتی و ازالهٔ
صفات ذمیمه تاویل کرده اند و لا یعلم الغیب الا هو از کلمات اوست که اقنع بالقلیل
النافع خیر الکم من الکثیر و هم او فرموده است که پادشاه صاحب رای صایب تدبیر باید که
در حال غضب و استیلای خشم آن کند که در وقت رضا بتدارک آنچه از وی صادر شده
باشد قیام تواند نمود **نظم** آنچنان خشم را که گاه رضا ٭ بتدارک توان قیام نمود ٭

گفتار در ذکر سلطنت جمشید این کلمه مرکبست از اسم و لقب چه اسم او جم است و لقبش شید
و معنی لفظ شید شیر است قیل و من ذلک یقال الضوء الشمس خورشید و بعضی گفته اند

که شعاع شمس را شید گویند ابو حنیفه دینوری که از کبار ائمهٔ تاریخ است گوید که جمشید پسر زادهٔ ارفخشد
بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را ایران خوانند و طایفهٔ از راویان اخبار گفته اند که برادر
طهمورث است و گروهی را اعتقاد آنکه برادر زادهٔ اوست و روایت دیگر آنکه پسر صلبی وی است
و بالجمله **نظم** چو طهمورث از ملک بربست رخت ٭ مقرر بجمشید شد تاج و تخت ٭ جهاندار جمشید فرخ
سرشت ٭ بیاراست گیتی چو باغ بهشت ٭ نخستین که در ملک بگشاد دست ٭ در فتنه بر خلق عالم
ببست ٭ جهاندار طهمورث پاک رای ٭ برون یکسر سوی نهاد پای ٭ بهر کار دهر جا که
آهنگ کرد ٭ نظر بر وصایای هوشنگ کرد ٭ چون جمشید بر تخت فرماندهی بنشست اساس
پاس و هیبت ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت مشید ساخت و بار رعایا و زیردستان
بر نهج شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی و تغلب را بر روی خلایق ببست و او
بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلایق آفاق منفرد و ممتاز بود
فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمان روا گشت و طوایف جن و انس را مسخر گردانید و از
خدای عز و جل مسئلت نمود که موت و مرض و شرم را از میان خلق برگیرد و دعای او مستجاب
شده مدت سیصد سال هیچکس در ممالک او باین سه مرض مبتلا نگشت و در روز خرداد
از ماه فروردین حکم کرد که تا مجموع بتها را بشکستند و طایفهٔ از جهال فرس را عقیده آنست
که سلیمان عبارت از وست و این سخن از چند وجه باطل مینماید اول آنکه نزد جمهور ائمهٔ
اخبار از عهد جمشید تا زمان سلیمان زیاده بر هزار سال بوده دیگر آنکه جمشید در اواخر ایام
سلطنت خود کافر گشت و حق تعالی میفرماید که و ما کفر سلیمان دیگر آنکه باتفاق مورخان
حضرت باری سبحانه و تعالی هیچ دشمنی را بر سلیمان مسلط نگردانید و ضحاک بر جمشید غالب آمد
و چون جمشید دایره وار بر مرکز عالم سفلی محیط شد و امر و نهی او بر بحر و بر نافذ گشت بچشم
عبرت در فطرت عالم نظر کرد و بنور آفتاب بصیرت حقایق و غوامض را معلوم فرموده
دانست که اجرام علوی و اسطقسات سفلی که طبایع متنافی دارند در وجود خویش محتاج اند
بصانع که حکیم است و صانع را از قدرت و ارادت گزیر نبود و هر چه حکیم علی الاطلاق کند از حکمت
و فایده که خالی نباشد لاجرم متعمدان و سرعان با طراف و اکناف عالم فرستاد که از موجودات
بحر و بر هر چه یافتند بیاورند و فرمود که مرکبات نباتی را در موضعی معین نشانند تا بمدد اجزای خاکی
و آبی یا بتوسط اعتدال هوا و خاصیت آفتاب قوی نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد
و چون نقش بند قضا بقلم تقدیر چهرهٔ عرایس اشجار بگشاد و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ
بر گرفته و بنات نبات از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح بارور گشتند و آنچه در ذات

ایشان مضمر بود ظاهر گشت جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات اغذیه داد و یه پرداخت
و طبیعت هر یک از آنها را شناخته نافع از ضار جدا کرد و همچنین فرمان داد تا معدنیات و فلزات
را که در جبال و معادن مستتر بود بصحرای ظهور آورند و جوهر آهن را که در وی برودت و یبوست
و حدت و صلابت بود شمشیر و خنجر و جوشن و خود و مغفر ساخت و از زر و سیم و لعل و یاقوت
و ما یشابه ذلک پیرایهٔ عروسان و آرایش شاهان کرد و باستخراج خز و ابریشم پرداخته
و آنرا برنگهای مختلف ملون گردانیده فرمود تا ازان جامهای قیمتی بافتند و عود و عنبر
و انواع طیب بالتفات و اهتمام او سمت ظهور یافت و شهرهای عظیم بنا نهاد و بلاد و امصار
ترتیب داد و اسباب نظام تمام شد و عالم رونق و انتظام یافته غنا و استغنا و فقر
و احتیاج و افتقار پدید آمد و مراتب دهاقین و امیر و مامور و رئیس و مرئوس ظاهر
گشت و بقولی شراب ارغوانی که قلیلی از وجانکه دانی مقوی روح حیوانی و محسن لون بشرهٔ
انسانی است در آن زمان روی نمود بعضی گفته اند که سبب ظهور شراب آن بود که از انگور که
لطیفترین اثمار است بجهة تغیر هوا و استیلای سرما در زمستان و بهار چندان حظی نمی یافتند
پس جمشید فرمود تا آب آنرا از پوست و دانه بیرون آورده در خمی انداختند و هر روز
خود بر سر آن ظرف آمدی و عیار آنرا بر محک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شده
طبیعت از وی متغیر گشت و شاه عالم پناه بتصور آنکه مار العنب زهر جانگداز است حکم کرد
تا سر دنان را استوار کرده بگذاشتند و جمشید را کنیزکی بود که در غایت حسن و ملاحت و نهایت
خوبی و صباحت اتفاقاً او را در سر بیماری روی نمود که بمرگ خود راضی گشت و با خود اندیشید
که در دفع این الم صواب آنست که از آن زهر جانگداز که شاه در خم دارد چندان تناول کنم که جان
بقابض ارواح بسپارم و ازین بلیهٔ خلاص شوم **نظم** بسر خم که نیایم بدر از میخانه ❁ تا بآن دم که مرا
پر نشود پیمانه ❁ چون آن کنیزک بحسب اندیشهٔ خویش قدری ازان بیاشامید نشاط و اهتزاز
در وی پیدا گشته صداع کمتر شد و مقداری دیگر خورده بعد از آنکه چند شبانروز صورت
خواب در خیال او نگذشته بود شب و روزی بخفت و چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج یافت و
صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید و جمشید بمجرد این خبر مست فرح و سرور گشته بشرب مدام
قیام نمود و در اکثر امراض شراب را بکار برده بیماران شفا یافتند و آنرا شاه دارو خواندند **نظم**
شاه دارو بود شراب ولی ❁ ز دو چو بر حد اعتدال خوری ❁ لیک با زهر همبری دارد ❁ تو با فراط اگر زلال خوری ❁
در بعضی از تواریخ مسطور است که جمشید در مبادی سلطنت از سجستان که دار الملک او بود بجانب
اصطخر فارس توجه نمود و بنائی بنیاد نهاد که مبداء آن صحرای جفرک بود و منتهی آن

وسط راجم

وسطه راجرم که از اعمال شیراز است و طول آن دوازده فرسنگ در شمار آمد و در هیچ بقعه
از اقالیم سبعه روندگان و اهل سیاحت را هیچ بنائی مثل آن مشاهده نگشته و امروز از رسوم
آن عمده ستونهای بیوت ظاهر است و در السنه و افواه اسم آن چهل مناره دایر و سایر است
و چون خسرو انجم اطناب سراپردهٔ شاهی از دنبال ماهی باز کرده بگردن حمل بست جمشید فرمان داد
تا اعیان و اشراف ملک بپایهٔ سریر سلطنت مصیر مجتمع گشتند و خود دران مقام مبتهج و مسرور
بر سریر سروری و مسند جهانبانی بر آمد و بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بگسترد و
این روز را نوروز نام نهاد و جهانیانرا بوفور بذل و احسان و شمول عدل و داد وعده داد و مثال
واجب الامتثال از موقف عنایت و عاطفت صادر گشت که سپاهی و رعیت کاینا من کان
اسباب امانی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفاء لذات و استحصال
مبرات مسارعت و استعجال نمایند و ایشان خود بی ترانه پای میکوفتند لاجرم مجموع خلایق
بنابراندک رخصتی شب و روز مجلس بزم آراسته با یکدگر میگفتند اکنون که **نظم** چمن از دست
گل پیمانه ها خورد ❁ صبا زلف سمن را شانها کرد ❁ کنار جوی از سبزه چو بربست ❁
میان کوه از لاله کمر بست ❁ جهان پیرانه سر گفتی جوان شد ❁ زمین از سبزه گفتی آسمان شد ❁
هزاران گل چو طفل نو رسیده ❁ ز برگ سبزه لوحی بر کشیده ❁ بزاری عندلیب از گل و فا جوی ❁
گل از گهواره چون عیسی سخنگوی ❁ بر آورها ی و هوی همچو مستان ❁ ز نغمه وقت داد عمر بستان ❁
بیا تا کام دل با هم برانیم ❁ کزین پس می ندانیم نا توانیم ❁ که چون کشتی عمر افتد بگرداب ❁
امان ندهد که یک شربت خوری آب ❁ و در خلال این احوال حکیم مرتاض بل محیط فیاض فیلسوف
ربانی فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید نمودی و بصفای طبع از نفس استقبال
از صفحات دفتر ماضی و حال برخواندی و برصانت رای و اصابت اندیشه فایت دوی
با حاصل امروز ضم کردی **نظم** دی خبر دادی بفکر روشن و رای منیر ❁ آنچه فردا منتقش گشتی بر الواح ضمیر ❁
فن موسیقی را که جزویست از اجزای ریاضی استنباط فرمود و فحوای بیت امیر خسرو نشین ضمیر
قدیم الله بر مناقبه که در جمیع فنون تخصیص در فن شریف موسیقی باتفاق تاجیک و ترک و
کوچک و بزرگ مهارتی تمام دارد و مصدوقه حال مدقق حکیم مشار الیه آمد و آن بیت اینست
نظم باری علم آرا الیا صاحب کمال ❁ که کامل اتینک دیک بیلماق محال ❁ و بعد از ظهور
این علم دلپذیر مطبوع مطربان خوش آواز و خنیاگران بربط نواز در بزم گاه جمشید نوای
خسروانی بصوت داودی و لحن باربدی ادا میکردند و طبع شاهانه را از این اغانی صدا

شادمانی و مایهٔ ادراک امانی حاصل شده میگفت نظم گرچه چشم مست روی خواب دیدن مشکلست
نغمهٔ آواز خوش وقت سحر دلکش ترست ۞ از جمال یوسفی گر حظّ جسمانیت خوش ۞ قوت روح
از لحن داودی گرفتن خوشترست ۞ و چون از نوروز چندروز بگذشت و زمان جشن منقضی شد
روی باتساق دیوانی و انتظام اشغال ملکی نهاد و بضبط جند و ممالک و حفظ مسالک و اعانت
اولیا و اهانت اعدا پرداخت و تلافی و تدارک خللی چند که پیش از جلوس او ببود تدبیر بعضی
گماشتگان روی نموده بود به نیکوتر وجهی و محبوبتر هیاتی بجای آورد و جمهور خلایق را بچهار قسم
منقسم ساخته حکم فرمود که هیچکس در مهم دیگری مدخل نکند قسم نخستین فضلا و علما و ارباب قلم
قسم دوم سپاه و حشم قسم سیوم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران
و اهل حرفت و گفت چنانچه عناصر اربعه سبب بقای نوع ست این گروه موجب آبادانی
عالم اند نخست نسبت با هل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که چابک سواران مضمار فتوی
و اختر شناسان سپهر هدی اند غایت جهد مبذول دارید و حلقهٔ مطاوعت اینجماعه را
در گوش کنید و کمر متابعت این طبقه را بر میان بندید که کیفیت اصول و فروع
دین و ملت و ظهور حل و عقد حلّیت و حرمت و کمال اسلام و شریعت بگفتار ایشان   نقص
منوط است و بقول آنجماعت مربوط نظم وارثان انبیا اند اهل علم ۞ رشحهٔ اقلام ایشان
کیمیاست ۞ توتیای چشم ارباب یقین ۞ خاکپای وارثان انبیاست ۞ و نسبت دبیران
و اهل قلم گفت که نوک خامهٔ شبرنگ این طایفه بلبل بستان بلاغتست و زبان کلمات
غالیه بارشان عندلیب اغصان ملاحت و چون بر عذار کافوری صبح از زلف مشک
افشان شام عنبر فام کشند رخسار ملک و چهرهٔ دولت را بخط دوام و خال خلود
آراسته دارند و از دریا درّ مکنون و از کان خزینهٔ قارون برون آورند نظم
چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک نهد ۞ زبان خامهٔ دستور کار دین سازد ۞ دو قواند
حسام و قلم که خسرو عهد ۞ به پشت گرمی این هر دو گردن افرازد ۞ زنهار تا در حفظ جان
و علو مکان و تبجیل قدر و تعظیم شان ایشان آنچه از مراسم تاکیدست بتقدیم رسانند
و در تمکین و احترام و توفیر و احتشام ایشان آنچه از شرایط مبالغه است بجای آرند
و صلاح عباد و رشد امم در زبان تیغ و قلم مدغم و مبهم شناسید و اگر بنا بر سخن حاسدان
و تقریر مقرران بر ایشان خیانتی ثابت شود پادشاه باید که بر مقتضای وقت
بتقریر ملک فرمان دهد و بس چه ایشان بنا بر تادیبی که یافته باشند دیگر جرأت ننمایند

و خیانت نیندیشند و نیز شهریار باید که بر اهل تقریر و حسد اقبال ننماید و بگفتار این گروه
فریفته نگردد و یقین شناسد که حاسد از اغراض فاسده بدین فعل ناشایست و قول ناپایست
گماشته است زیرا که میخواهند که بمناصب علیه آنجماعت فایز شوند و در لباس راستی و امانت اصناف
خاینان در اموال پادشاه تصرف نمایند و در بارهٔ لشکریان و اهل سلاح گفت که زبان بیدریغ شان
مبشّر آیات فتح و نصرتست و لمعان سنان جان ستان شان نگاهبان دین و دولت دلیران و رکاب
و جانبازان کارزار جواب خصم بسفیر تیر و نوک سنان دهند و رقاب گردنکشان بربقهٔ عهد و
پیمان آرند نظم اگر سوی فلک بازو گشایند ۞ بناوک خوشهٔ پروین ربایند ۞ چنان شمشیر کین از کف برآرند ۞
که در پا زهیبت کف برآرند ۞ و دیگر در باب زراعت گفت که آبادانی مملکت خواقین از منزلت اجتهاد
دهاقین است آنچه به نیل آمال و نظام احوال خلق بازگردد وسیلهٔ بقای نوع و ربقهٔ قوام عالم و واسطهٔ
عقد معاش بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت منوط است و تکثیر نفع و تمیز و فور دخل و حصول
مال بمساعدت و معاضدت ایشان مربوط رنجهای که جبال راشامخات از تحمل آن عاجز آیند
احتمال کنند و در محلی که از شدت سرما نظم آرد چو چشمه هر نفسی آب در دهن ۞ ماهی عشق
تا به کرم اندر آگیر ۞ خواهد که باز گونه کند پوستین خویش ۞ روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر ۞
باز باران بحفر انهار و تدبیر شیار اشتغال نمایند و از تعهد آغاز زرع در اداء حرث بهیچ شغل
دیگر نپردازند و در زمانی که از حدت گرما نظم جواهر از تپش آفتاب در دل کان ۞ گداز گردد و
آید برون چو آب از سنگ ۞ میان نیل نه تاثیر قوت گرما ۞ چو موم نرم شود تاب در دهان نهنگ ۞
در اقامت درودن کشت و مقاسات شغل حصاد و عزایم همت بامصار سانند زنهار که
در اکرام مورد و فراغ حال این طبقه مبالغه واجب شناسید که اگر ایشان در کار حراثت اهمال کنند
و تکاهل و غفلت را در باب زراعت بخود راهی دهند قحط غلا پدید آید و مادهٔ قوت که سبب حیات
خلق است منقطع گردد و درین امثال گفته اند که پای برهنه بر خوردهٔ الماس توان رفت و
بر محنت جوع و بلای گرسنگی مصابرت نتوان نمود و ابیات مشهورهٔ املح الشعرا شیخ سعدی
شیرازی مناسب حال و موید اینمقال مینماید نظم گوش تواند که همه عمر وی ۞ نشنود آواز دف
و چنگ و نی ۞ دیده شکیبد ز تماشای باغ ۞ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ۞ ور نبود بالش آگنده پر ۞
خواب توان کرد حجر زیر سر ۞ ور نبود دلبر همخوابه پیش ۞ دست توان کرد در آغوش خویش ۞ این شکم
بی هنر پیچ پیچ ۞ صبر ندارد که بسازد بهیچ ۞ و گفت که محترفه و صناع را دلجوئی نمایند و ایشانرا
بتکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض و تشویش مرسانید و هر یکی را در صنعتی و حرفتی

که بهینه تربیت بلیغ کنند تا دران پیشه ماهر شوند گویند که جمشید چهار انگشتری ساخته بود
در نگین هر یکی چیزی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در محاربه تانی باید نمود و از شتاب زدگی
احتراز باید کرد که تعجیل در قتال از شجاعت نیست نظم شجاع دلاور سر لشکر است ٭ خرد بر
شجاعت ستایش گر است ٭ تهور پسندیدهٔ عقل نیست ٭ جنون و تهور بمعنی یکیست ٭
و در انگشتری دوم مثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع آبادانی بی نصفت و عدالت و
رعایت رعیت صورت نه بندد نظم از داد بادشاه چه بهتر برد عقل ٭ کز عدل او شود متمشی
علی الدوام ٭ هم شرع را طراوت و هم نفس را کمال ٭ هم عقل را فراغت و هم ملک را نظام ٭ در انگشتری
سیوم که تعلق بر موبدان و منهیان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان
و متجسسان بادشاه باید که راست گوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند نظم ز جاسوس و منهی
خبر باز دان ٭ که جاسوس و منهی بود راز دان ٭ شهی را که منهی و جاسوس نیست ٭ دیارش ز تشویش
محروس نیست ٭ در انگشتری چهارم جهة ظالمان و مظلومان مسطور بود که سیاست و انصاف نماید
نظم از نو کر انصاف آید در وجود ٭ به که عمری در رکوع و در سجود ٭ آورده اند که چون در مدت
سلطنت جمشید کسی بیمار نشد و بعلت پری مبتلا نگشت و خزاین را بسیم و زر و در و گوهر مملو
و مشحون یافت سپاه و حشم را از ذرات آفتاب و قطرات جیحون افزون دید بمقتضی
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم بی نیازی بر گردون بر افراخت و صدای
انا ربکم الاعلی درین طاس نیلگون انداخت و پیشانی از خاک عبودیت بر داشته گردن
بدعوی الوهیت بر افراشت و بصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد و خلق را
تکلیف نمود تا به پرستش صور او قیام نمایند و در بعضی از تواریخ مسطور است که سبب دعوی
بیمعنی جمشید آن شد که روزی شیطان مصور بصورت بشر گشته ناگاه در خلوتی نزد او در آمده
بایستاد و جمشید متوهم شده پرسید که چه کسی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان
سماویم و آمده ام که ترا نصیحت کنم جم گفت که آن کدام است شیطان گفت که مرا خدای آسمان
پیش تو فرستاده است و میگوید که من خدای زمین و اهل زمین را مفوض بتو گردانیدم باید که
درین امر مجد باشی جمشید گفت که من یکی از بنی آدم شیطان گفت این خلاف واقع است
زیرا که ازان وقت که تو بزمین آمده چندین هزار کس بیمار شدند و مردند و هرگز ترا رنجی
و المی روی ننمود و از موت و زوال محفوظ و مامون ماندی این همه تواضع و فروتنی منما
بلکه تو خدای آسمان و زمینی و مدتی در سموات بودی و این همه خلق را آفریدی و امور آسمانرا

انتظام داده بزمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را نیز منتظم گردانی و باز بآسمان روی و اکنون
خود را فراموش کرده و من یکی از فرشتگان توام و بنا بر آنکه ترا بر من حقوق بسیار است
بخدمت آمده ام تا اینمعنی را بر تو روشن گردانم و صواب آنست که فرمان دهی تا عباد
عبودیت تو قیام نمایند هر که فرمان برد با او نیکوئی کن و آنکه تمرد نماید او را بآتش بسوزان و زمره
از مورخان گفته اند که شیطان دران خلوة با جمشید گفت که من رسول خدای سماواتم و او پیغام
داده است چنانچه من خدای آسمانم و تو خدای زمینی باید که قدر خویش بشناسی و چون جمشید از ابلیس
بر صدق این حدیث دلیل طلبید جواب داد که حجت قاطع برین آنست که آدمی فرشته را نه بیند و
تو مرا که یکی از سماویم می بینی شیطان امثال این مزخرفات گفته همان لحظه از نظر جمشید غایب گشت
و او بقول شیطان رجیم عمل نموده با خلایق گفت که من خداوند عالم علوی و سفلی ام و از سپهر برین
آمده ام بزمین تا سر انجام مهمات انام نمایم و این همه نعمتها شما را دادم و بیماری و موت
از شما برداشتم اکنون وظیفه آنکه بالوهیت من اعتراف نموده کمر عبودیت بر میان بندید و
هر که موافقت نماید در بارهٔ او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و آنکس که مخالفت ورزد
بآتش عقوبت بسوزانم و بجهة نفاذ حکم خویش رسولان باطراف جهان فرستاد تا مردم
را بامید و بیم در هاویهٔ ضلالت افگندند و اکثر خلایق طوعاً و کرهاً به پرستش او قیام نمودند
و طایفهٔ از اهل توحید که سر باز زدند بآتش قهر سوختند و چون جمشید تجبر و گردن کشی آغاز نهاد
و از امور سپاهی که قصر مملکت بواسطهٔ آن راسخة البنیان است دست باز داشت و اوقات
و ساعات ایام حیات را برار تکاب مناهی و ملاهی مصروف گردانید و لاجرم نظام کارها
گسسته شد و عقد امور گسیخته گشت و زمانه سر ذهاب الدوله و زوال النعمه فی شراب
العشیات و نوم الغدات آشکارا کرد مخلص سخن آنکه چون رعایا از طول ایام و کثرة بیداد
او بستوه آمدند ظلظ حاکم روز معاد شداد عاد را برابر داشت که برادر زادهٔ خود ضحاک
تازی را بجشمی انبوه قیامت نهیب گردون شکوه نظم افزون ز ذره در عدد
و قطره در شمار ٭ پیش از نجوم بر فلک و موج در بحار ٭ بقلع و قمع او فرستاد و مشهور
آنست که جمشید با او در مقام مقابله و مقاتله آمده انهزام یافت و مدتها در اطراف
کاینات سیر میکرد و چون سپهر دوار سکون دل خویش در حرکت میدید و عاقبت اعدا او را
گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بی باک ناپاک فرمود که تا باستخوان ماهی که بمنشار
مشابهتی داشت جمشید را بدو نیم کردند نظم جهان با همه زینت و زیب او ٭ نیرزد

بدین رنج وآسیب او ۞ وحافظ ابرو در تاریخ خود آورده است که در کرشاسب نامه میکوید
که جمشید مجهول وار مدتی مدید در کرد عالم میکردید تا در حوالی سجستان ساکن شد و دختری از آن قوم
بخواست واز و فرزندان متولد شدند که کرشاسب از آن نسل است و رستم از آن تخمه
والعلم عند الله سبحانه وتعالی وطایفهٔ از عجم برآنند که جمشید را نبوت اعتقاد دارند و
او را پیغمبر سیوم میشمارند کفته اند که چون جمشید از حدت سپاه وصولت وصدمهٔ سپاه
ضحاک آکاه شد ودانست که قوت مقاومت وطاقت محاربهٔ دشمن زبردست ندارد
متحیر وسراسیمه کشت وامارات بخت منکوس وطالع منحوس را مشاهده کرده بهر جانب که توجه
می نمود خود را بستهٔ بند بلا میدید وخستهٔ رنج وعنا می یافت چنانکه کفته اند نظم خدای کار
چو بر بندهٔ فرو بندد ۞ بهر چه دست زند رنج دل بیفزاید ۞ وچون یقین معلوم کرد که تدبیر انسانی
با تقدیر آسمانی مقاومت نماید وحکم توقیع آرزو وانابت مندفع نکردد ناکام ابی تن را
برضا داد و دل بقضا نهاد و با موبد وموبدان فرار بر قرار اختیار کرد و مدت العمر در مغارهٔ
کوهی مختفی ومتواری بود و بآب وکیاهی قانع تا روی بشهر عدم آورد و نزد راقم حروف مضمون
این ابیات مناسب قول اخیر مینماید وهی هذا نظم شنیدم که جمشید از تاج وتخت ۞ ز دنیی بعقبی چو بربست رخت ۞

چنین کفت با موبد کاردان ۞ که ای پر هنر مرد بسیار دان ۞ بغصه درم رسید از جهان ملال ۞ شد از موج دریا فزون ملال من
مقالید احکام دیو و پری ۞ در انکشت کردم چو انکشتری ۞ بهو بختم نکون کشت آشفته کار ۞ بدین روز بنشستم از روزکار
فلک را خود این رسم وآیین بود ۞ که در مهر ورزیدنش کین بود ۞ چو شاکرد صنعت کر چرخ باز ۞ بجمشید چیزی که نکرفت باز
بکفت این سخن شاه صاحب روان ۞ وز انجا براه عدم شد روان ۞ دلا حال جمشید کیتی پناه ۞ عجب نیست از کردش مهر و ماه
که این کهنه سقف مقرنس نهاد ۞ ازین کونه بسیار دارد بیاد ۞ در بعضی از کتب مسطور است که بعد از صد سال از زوال

ملک جمشید در بعضی اسفار ضحاک او را در میان درختی میان تهی بر کنار دریای چین یافت
و بفرموده او مهم آن دوحهٔ چمن خسروانی را همان لحظه مع تلک الشجره بقطع رسانیدند طایفهٔ
عمر او را هزار سال کفته اند ومدت سلطنتش را هفتصد سال کفته اند وکروهی کفته اند که هفتصد سال
زندکانی یافت وسیصد سال وکسری بر سریر جهانبانی نشست ووهب بن منبه کوید که هود علیه السلام
در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث شده وزعم جمعی آنست که اول کسی که علم را بکثرت اندیشه
استنباط نمود واول کسی که جادها وشاه راهها در کوه وصحرا پیدا ساخت جمشید بود ومکرر
درین اوراق مرقوم کلک بیان کشت که تناقص حکایات مبنی بر تخالف روایاتست از سخنان
اوست که الکلمة مفتاح السعادات وادراک الالهیات یعنی کلید دانش نیکبختیهاست

ونیکبختیها در یافتن

ونیکبختیها در یافتن آرزوها وکفت که اکر سعادت بجلادت حاصل شدی وریاست بکیاست
دست دادی هر زورآوری دستور کشوری وهر کاردانی صاحب دیوانی بودی نظم
ای بکوشش فتاده در پی بخت ۞ بخت ودولت بکاردانی نیست ۞ مرکرا قدر وجاه وحشمت هست ۞
جز بتایید آسمانی نیست ۞ وکفت در حدوث نوایب ونزول حوادث نه نسب ظاهر مفید بود
ونه حسب فاخر نافع آید نظم کرا باخرد نیست پیکانکی ۞ نتازد بمردی وفرزانکی ۞ که چون پای
دولت بلغزد ز جای ۞ نه مردی کند پای مردی نه رای ۞ وکفت مرد ثابت رای را پای برجای
باید که چون برک بید نباشد که بوزیدن هر بادی ترک قرار وسکون کیرد ونیز باید که از برای
حطام دنیا که ثمرات او بزیر آب مانند فکر دور ودراز واندیشهٔ جانکداز بخود راه ندهد نظم اکر خواهی
چو هشیاران طریق خیر ورزیدن ۞ نمی باید بهر بادی چو برک بید لرزیدن ۞ وچون جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح
حال او بعد و بسطی واقع شد کفتار در ذکر سلطنت ضحاک تازی چو جمشید ازین محنت آباد رخت ۞
برون برد وضحاک بکرفت تخت ۞ قضا کرد ملک اقالیم سبع ۞ مقرر بضحاک بهرام طبع ۞
اساسی که آن دشمن دین نهاد ۞ نه بر وضع شاهان پیشین نهاد ۞ در ایام او این سخن عام بود ۞
که ایام او شهر ایام بود ۞ ۞ جمعی کویند که ضحاک خواهرزادهٔ جمشیدست چه خواهر او را
یکی از ملوک عرب در حبالهٔ نکاح آورده بود وطایفهٔ را عقیده آنکه از احفاد اولاد ذکور
سیامک است ومجوس او را در نسب بشش واسطه بکیومرث رسانیده اند وعجم ضحاک را
بیوراسب ودهاک نیز کویند وچون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت مسمی
ببیوراسب شد چنانچه فردوسی کوید نظم کجا بیوراسب از پهلوی در شمار ۞ بود از زبان
دری ده هزار ۞ ز اسبان تازی زرین ستام ۞ ورا بود بیور که بردند نام ۞ وچون
متصف بده عیب بود ملقب بده آک شد زیرا که معنی آک آفت وعیب بود
وآن عیوب عشره عبارت از کراهت منظر وقباحت وجه وقصر قامت ونخوت
وعدم حیا وکثرت اکل وافراط ظلم وپلیدی زبان وتعجیل در امور وبددلی وبلاهت
وعرب لفظ ده آک را معرب کرده ضحاک کفتند آورده اند که در بدایت حال ضحاک
بتعلیم علوم سحر اشتغال مینمود ویکی از ملوک حمیر بود وعرب او را حلوان وعجم مرداس
میکفتند بنا بر خداپرستی وصفای نیت وپاکیزکی اعتقاد هر چند پسر را از ارتکاب این امر
شنیع منع فرمود مفید نیفتاد وضحاک از ملامت ونصیحت پدر ملول کشته صورت حال را
با استاد خود که شاکرد هاروت وماروت بود در میان نهاد وآن ساحر این فاجر را

بهزار نیرنگ و افسون بران داشت که پدر را از میان برداشته مضبط مملکت مشغول گشت
و معنی بیت حکیم گرامی شیخ نظامی افاض الله علیه شآیب الغفران درین ماده تخلف نمود که میفرماید
نظم پدرکش پادشاهی را نشاید ٭ وگر شاید بجز شش مه نپاید ٭ و می شاید که مقصود شیخ قدس سره
خصوص مواد بوده باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود بیاید انشاء الله تعالی
مشهور است که ضحاک پادشاهی بود بی باک و سفاک و پرخاشجوی و شهریاری درشت خوی سموم خشمش
که آب را طبیعت آذر دادی و ژاله را در کره زمهریر شعلهٔ اخگر ساختی و چون قضای مبرم پیر
و جوان و قوی و ناتوان بخشودی و بسان اجل مختوم بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر القا کردی
نظم نه پیر تیکه از و خاطری بیاسودی ٭ نه صورتیکه کسی دوستدار او بودی ٭ و چون روزگار ناپایدار
بجمشید بی وفائی نمود و ایام دولت او انقضا یافته سریر جهانداری و سراپردهٔ شهریاری بی بهبود
و جون ضحاک امانت نپذیرفت رسوم بد و قوانین محدث درمیان آورد و روی از متابعت
شریعت گردانید و احکام ملت را در پس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس بدکیش پیش گرفت
و بر مقتضی عادت ذمیم و خلق لئیم خویش چون سنگ و سندان قساوت قلب و صلابت پیشانی
پیشه ساخت و نقاب وفا و پردهٔ حیا برانداخت هتک ستار و سفک الدماء احرار جرات نموده
لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان مخایل بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهرتر میشد و ذکر
مطالبات و مواخذات ناموجه و مصادرات و تحملات ناموجه وی در اطراف آفاق و اکناف
گیتی اشتهار یافت و چون برین منوال کما بیش مدت هفتصد سال زر و مال اندوخت و دود
دلهای سوخته و سوز سینهای افروختهٔ آتش تفرقه و محنت در خرمن جمعیت وراحت آورد
مفصل این مجمل آنکه از منکبین او ناگاه دو سلعهٔ گوشت مانند دو ثعبان سر برزده نظم
آنچه در وقت سحر نالهٔ مظلوم کند ٭ بخدا اگر اثر خنجر مسموم کند ٭ و ضحاک بن علوان از جریان
و اضطراب ایشان بیطاقت شد و چندانکه اطبا و حکما بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند
تسکین وجع را در طلائی که از مغز سر آدمی کنند منحصر یافتند و فرقهٔ گفته اند که چون طبیبان
از مداوا عاجز شدند ضحاک در خواب دید که تسکین الم بمرهمی که از مغز سر جوانان بنی آدم
سازند متصور است و در تاریخ طبری گوید که آن علت از تقبیل شیطان که بر دو شهای
او زد روی نمود و بعد از آن شیطان در کسوت اطبا آمده ضحاک را بدین معالجه
دلالت کرد و علی ای التقادیر اول زندانیان ممالک درین واقعه از تنگنای حبس خلاص یافته
بمرکز اصلی شتافتند و آنگاه از محلات بلاد و امصار بنوبت چنانچه مقتضی عدالت او بود

ودیعه

او

سوئیت نگاهداشته هر روز دو جوان می آوردند و بخوانسالاران می سپردند تا از مغز سر ایشان
مرهم ترتیب داده بر دوشهای نامبارکش مینهادند و خوانسالاران از آن دو شخص یکی را
گذاشته و دیگری را کشته و مغز سر گوسفند را با مغز سر آن قتیل مخلوط ساخته نزد ضحاک میبردند
و در هر چند گاه مردی که بر ایشان القا کرده بودند گوسفندی چند داده بشب از شهر بیرون
میفرستادند و وصیت می نمودند که بجبال و صحاری که از خلق دور باشد بروید تا چشم مردم
بر شما نیفتد و موجب وبال شما و سبب نکال ما نگردد و آن بیچارگان از بیم جان بقلال
جبال و مغارات و صحاری پناه برده بمنافع اغنام روزگار میگذرانیدند و گویند که
اکراد از نسل ایشانند و چون دویست سال ازین محنت و ابتلا گذشت و قریب بآن شد
که مردم از جور و تعدی ضحاک ناپاک خلاص شوند شبی در خواب دید که سه کس از در قصر
درآمده برو حمله بردند و یکی از آن سه نفر گرزی بر سرش زده دو کس او را ببندانداختند
و از پشت شومش دوالی باز کرده دستهای او را بدان دوال محکم بربستند و رسنی
در گردنش افکنده بجانب دماوند دوانیدند و ضحاک ماران از هیبت این واقعهٔ
هائله چنان نعره زد که پرستاران او که در آن نزدیکی خفته بودند از خواب خوش
برجستند و آن بی باک از غصه و غم تا بوقت صبح مانند مار بر خود می پیچید و چون روز شد
منجمان و معبران را طلبیده و صورت خواب بر ایشان تقریر کرده طلب تعبیر نمود و همه
خاموش گشتند عاقبت یکی از آن میان که دلیرتر بود گفت که امکان آن هست که
خاطر شهریار جهان از خروج و ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون نام مشوش
و پراگنده گردد و او بر بعضی ممالک استیلا یابد ضحاک ماران از عمارت فریدون
بپرسید جواب داد که شخصی متصف بصفاتی چنین و چنین باشد و محل ولادت او
نزدیکست و ضحاک منهیان گماشته بعد از چندگاه خبر آوردند که یکی از فرزندان
جمشید که در فلان موضع متوطن است پسری شیرخواره دارد معلم بعلاماتی که منجمان
ملک را اعلام داده اند و ضحاک نفس خبیث خود قصد انتقام فرموده و مادر فریدون
فرانک پیش از رسیدن او آگاه شده و فرزند ارجمند را برگرفته در گوشهٔ مختفی گشت
و ضحاک بدان محل رسیده فریدون را نیافت آنگاه از غایت غضب پدرش آتقیان را
بقتل رسانیده بازگشت و بعد از آن فرانک پسر را برداشته در کوه و صحرا
میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند در آن علفزار میچرانید و

انساب

وفرانک از آن شخص التماس نمود که پسر او را در حجرهٔ تربیت خویش گرفته بشیر گاو پرورش دهد
وگاودار متعهد محافظت فریدون شده و آن گوهر درج سلطنت و اختر برج مملکت را از فرانک
فراگرفت و مدتها او را بشیر گاو پرورش داد نظم سه سالش همیداد از آن گاو شیر ٭ همی بود پنهان
دران آبگیر ٭ وبعد از چندگاه ضحاک از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک
ملهم شده فریدون را از آن موضع بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده چون بمقصود خویش
فایز نشد گاو را که شاهزاده بشیر او تعیش مینمود از پا در آورده مراجعت کرده فریدون
چندگاه از بیم باس و سیاست ضحاک چندسال در زوایای ناکامی بسر می برد تا آنزمانکه
بعنایت بخشندهٔ دادگر و سعی کاوهٔ آهنگر بر ذروهٔ سپهر سلطنت متعلی گشت والله اعلم

گفتار در ذکر خروج کاوهٔ حداد و رفتن ضحاک به بئس المهاد و تتمهٔ از سلطنت فریدون

باتفاق ایمهٔ اخبار سبب
خروج کاوهٔ آهنگر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و استیلای او بر ضحاک در میان
اقوال نقلهٔ اخبار اختلافی هست از آنجمله بروایتی که نزد عقلا مقبولتر نمود اکتفا رفت
آورده اند که چون زمان جور و بیداد ضحاک امتداد یافت کاوهٔ اصفهانی که بفرمودهٔ آن ظالم
دو پسر او کشته شده بود در دوکار ابسته وابواب فتنه بر روی ضحاک مفتوح گردانیده
چرم پاره که آهنگران آنرا در وقت کار بر نصف اسفل بندند از میان گشاده بر سر چوبی کرد
و از غایت ظلم و کثرت جور او نفیر بر کشیده و خلایق را بر مخالفت او تحریص نمود اصفهانیان
که جرأت و جلادت لازم ذات ایشانست باشارهٔ کاوه داروغهٔ اصفهانرا کشتند
و خزاین و اسلحه برداشته در ظل رایت مشار الیه مجتمع گشتند و کاوه اصفهانرا ضبط کرده
بجانب اهواز لشکر کشید و گماشتهٔ ضحاک را نیز بقتل آورد و همچنین اکثر ولایات عراق
فارس را در حیطهٔ تسخیر آورد و در ینمدت ضحاک هر چند لشکر بمحاربهٔ کاوه میفرستاد
منهزم باز میگشتند و کاوه بعد از آنکه چند نوبت بر اعدا غالب شد با سپاهی بی اندازه
روی توجه بضحاک آورد و مخیم ضحاک دران ولا در حد طبرستان و دماوند بود
که بتهیهٔ اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال داشت و چون کاوه با لشکر
آراسته بولایت ری در آمد با ارکان دولت و سرهنگان گفت که نزدیک آن رسیده
که مهم ما بخیر و خوبی اختتام یابد و اکنون صواب آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض کرده
که اگر بر ضحاک غلبه کنیم بمهمات مملکت و استمال رعیت و لشکری پردازد اعیان لشکر گفتند که
ترا بر ما همه منت جانیست چه بحسن التفات تو از ظلم و جور این ناپاک خلاص شده

از چنکال مرک امان یافتیم و غیر از تو کسی را شایستهٔ مسند جهانبانی نمی بینیم کاوه جواب داد
که من از خاندان ملوک نیستم و استحقاق این امر خطیر ندارم نظم کسی که پیشهٔ او کوره است و
آهن و دم ٭ خطاست گر زند از ملک و پادشاهی دم ٭ غرض من از مخالفت ضحاک طلب
حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا را که ودایع حضرت خالق البرایاند از تعدی
وحیف این ظالم بداخلاق رهائی یافته در مهاد امن و امان زندگانی کنند و اکنون شخصی پیدا کنید
از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فایز گردد و قواد لشکر و سرداران حشم بعد از تفحص
و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید در بیولا بنابر قصهٔ ضحاک از طبرستان
گریخته در ولایت ری مختفی شده است و کاوه ازین خبر مبتهج و مسرور گشته فرمود تا او را از زاویهٔ
استتار بصفهٔ بار آوردند و خزانه و ملک را بدو سپرده طبقات سپاه را فرمان داد تا بر وی
بسلطنت بیعت کردند آنگاه دلاوران و مبارزان باستظهار تمام دل بر حرب نهادند
و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقابله و مقاتله آمد و سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از آنکه
دانست که مصرع چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود ٭ پای در طریق فرار نهاد طایفهٔ
از نامداران تعاقب نموده و او را دستگیر کرده بنظر فریدون رسانیدند و دستهایش را بستند
و سرش را بگرز کوفته و از پشت او دوالی باز کرده تا جواب او کاذب نباشد و بحکم شهریار
آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و در تاریخ طبری گوید که مقتول شد و در تاریخ معجم آورده است
که پیش از ظهور فریدون کاوه با ضحاک محاربه نمود و او از جنگ کاوه بگریخت چنانچه دیگر کسی
از وی نشان نیافت و چون کاوه از مهم ضحاک بپرداخت فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت
بنشاند و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبره مسطور است
که فریدون روزی را که در آن روز ضحاک را بکوه دماوند محبوس گردانید آن روز را مرجان نام نهاده
از جملهٔ اعیاد اعتبار کرد و هم در مروج الذهب گوید که نام پدر ضحاک ارداشت از نسل
ورس بن طهمورث است و چنین گفته که تازیانه زدن و بر دار کشیدن و مثله کردن
از اختراعات ضحاک است و او هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت بر افراخت و
ابراهیم خلیل صلوات الله الرحمن علیه در زمان حکومت او مبعوث گشت و طایفهٔ در ایام
فریدون گفته اند نظم فریدون فرخ شه راستین ٭ برازندهٔ تخت و تاج و نگین ٭ چو ضحاک جام اجل نوش کرد ٭
ز دل نام گیتی فراموش کرد ٭ بروز خجسته سر مهر و ماه ٭ بسر برنهاد آن کیانی کلاه ٭ بتایید یزدان و نیروی بخت ٭
خداوند کشور شد و تاج و تخت ٭ در گنج بگشاد و لشکر بخواند ٭ بدامن زر و سیم و گوهر فشاند ٭ در مروج الذهب گوید

دستهایش را بستند

که فریدون پسر اثقیان بن جمشید است و در بعضی تواریخ هشت واسطه میان او و جم اثبات
کرده اند والاول هو الاصح و باتفاق ائمهٔ اخبار فریدون پادشاهی بود ذو صولت در نهایت
ابهت و شهریاری صاحب حشمت جهانی در صورت جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی کمال
ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردمی
و مردمی تمهید یافت و مبانی بذل و احسان رسوخ پذیرفت نظم فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون توئی
و چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت کاوهٔ اصفهانی را سپهسالار گردانیده بروم فرستاد
و گرشاسب را که از نسل جمشید بود از اجداد رستم باز بمان نامزد ترکستان کرد و کاوه
با لشکری که در ظل حمایت او بودند بعد از وصول بروم قریب بهشت سال گرد معمورهٔ آفاق
برآمد و بهر ملکی که روی آورد مسخر گردانید و با هر ملک که محاربه نمود غالب گشت و عرصهٔ
گیتی را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پارهٔ را
که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه کرده بود و بعد از ان بدرفش کاویان اشتهار یافته
همراه داشت و باظهار و اعلام آن علم در معارک تیمن و تفاول مینمود و چون خدمت
شایستهٔ او بجان سپاریهاء سابق لاحق گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی
اصفهان تا حدود آذربایجان بنام وی موشح شد و کاوه با غنایم موفور و خزاین
نامحصور و سپاه بیشمار و لشکر جرار عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید
و ساکنان آن دیار با فاضت معدلت و احسان و اقامت مراسم تر و امتنان چون
روزه دار رویت هلال و مستسقی شربت آب زلال خرم و شادمان شدند و بعد از
ده سال که دران مملکت حکومت کرد ناگاه مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرغ
زندگانیش از صدمات حوادث ایام بپر در آمد و چون خبر این واقعهٔ هایله بسمع علیهٔ
فریدون رسید تنگدل و متالم گشت و بر فوت او حسرتها خورد و با اعیان ملک و اشراف
قوم و سران سپاه یکهفته بشرایط عزا قیام نمود و مثالی باصفهان فرستاد تا مخلفات
و متروکات کاوه را بورثهٔ او مسلم داشتند الا درفش کاویان که آنرا طلب فرمود
و آنرا بجواهر ثمین مرصع گردانیده در خزانه نهاد و در وقت کارزار در معارک حشم
سپاه ظفر پناه و نزول ایشان بدیدن آن روشن و قوی بودی و از ملوک عجم هر که بر تخت
حکومت بنشست چیزی از جواهر بران اضافه کردی و این قاعده در میان ایشان

استمرار داشت تا در زمان خلافت حضرت عمر ابن خطاب در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام
افتاد و حضرت عمر آن چرم پاره را سوخته جواهر آنرا بر ارباب استحقاق قسمت فرمود و
چون کاوهٔ آهنگر جهان فانی را وداع نمود فریدون باستحضار پسران او قارن و قباد
فرمان داد و ایشان بموجب فرموده بپایهٔ سریر اعلی حاضر گشتند و شرف دستبوس حاصل کرده
از خواص شاه جهانیان بمزید التفات و احسان اختصاص یافتند ابن المقفع که یکی از
رواة اخبار ملوک عجم است گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت
دختر ضحاک را در قید نکاح آورد و مدت دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی را تور نام
نهاد و دیگری را سلم و هر دو عظیم بدخوی و لجوج و بدطبع و حسود بودند و با ضحاک در افعال
قبیح و اعمال شنیع مناسب و مشابهتی تمام داشتند نظم دو خسرو زاده از پشت جدی
غلط کردم دو دیو از نسل دیوی و ایرج بن فریدون از ایران دخت که یکی از مخدرات عظمای
ملوک فرس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید مهد رهایی یافته و از مقام طفولیت رخت
بجد و صبی کشید و مخایل اهل تمیز و شمایل نیکان از وظاهر شد بآموختن تیر انداختن و تعلم
و آداب فرسیت اشتغال نمود و باندک زمانی دران صنعت استاد حاذق و کامل و
ماهر گشت و از اختلاط با خداوندان فضل و کمال بهره نصیبی وافر بهره مند آمد و اکثر اوقات
بملازمت پدر مواظبت مینمود و شرایط آداب در انقیاد مطاوعت او و بتقدیم میرسانید
و مراسم فرمان برداری و اطاعت حق گذاری نهال مهر و محبت در دل او می نشاند و شاه
عالم پناه صادرات افعال ستوده و واردات اقوال پسندیده در بشرهٔ او مشاهده
میکرد و آثار نجابت و شهامت در غرهٔ غرور و جبین مبین او مییافت و دلایل یمن و سعادت
و مخایل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آب و آینه معاینه میدید و کمالات
نفسانی او را بر اقاصی و ادانی جلوه میداد لاجرم هنوز در بدایت جوانی و عنفوان شباب بود
که اعیان ملک و اشراف مملکت و سرداران سپاه و ملازمان درگاه بتقدیم او در متانت
حزم و فطانت رای و وفور عقل و کمال مردمی او معترف گشتند و در تعاریف امور مملکت
و مقالید ابواب سلطنت از انوار هدایت و از ثمار فضایل او مقتبس و معترف گشتند
و همچنین شاه در تعظیم قدر و اجلال حال او میکوشید تا روزی باتفاق موبدان و مهتران
سپاه مجمعی ساخت و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی روی بمقیمان مجلس آورده گفت
بدانید که لشکر پیری بر من هجوم نموده است و ضعف شیب و شیخوخیت در من اثر کرده

ترکیب خمیرهٔ کالبد که بچهار میخ ارکان استوار بود بنیاد سستی نهاده و استخوان که عماد سقف بدن
وستون خانهٔ تن است بحکم کریمهٔ انی وهن العظم افسرده کشت و دماغ که آلت معقول و محسوست
از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی بازماند و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزی است
از منافع و فواید کیموس محروم ماند نظم زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی * بیرون برد زخانهٔ
نا استوار تن * خواهم کزین سه اختر برج شرف یکی * بر تخت مملکت بنشیند بجای من * اکنون رای شما
ازین فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت برکدام یک قرار میکیرد و سزاوار نفاذ آیات
و درخور کفیل سلطنت کیست حاضران انجمن متفق الکلمه کفتند که شاهزادکان هر یکی کوکبی اند
بر سپهر فضل و اختری اند بر آسمان عدل و پایهٔ سلم در علو قدر بر فرق فرقدین و رای تمک آرای
تور در کمال اضائت نور باصرهٔ نیرین است نظم چهرهٔ سلم از جمال عقل میخندد چو کل * فر شاهی
از جبین تور می تابد چو نور * لیکن ما ایرج را بر پادشاهی اختیار میکنیم و خواطر ما بر امتثال اوامر
و نواهی او قرار میکیرد که بصفت کمال موصوف است و بسمت جمال موسوم و باهتمام حال زیر
دستان راغب و با غشای مصالح خلایق مشغوف و در جمیع احوال میان سیف صارم و فکر صایب
منفرد شعر اصناف الی التدبیر فضل شجاعة * ولا رأی الا للشجاع المدبر * اکر حضرت شهریاری
بنابر ملتمس بندکان شاهزادهٔ ایرج را ولی عهد کند میشاید و خاطر خطیر خسروانه خود باین استدعا
که ارکان دولت و اعیان حضرت نمودند موافقتی تمام و رغبتی عظیم داشت و همکی تن او کوش شده بود
تا از زبان طبقات امم چنین حدیث دلپسند استماع نماید لاجرم ربع مسکون را به سه قسم منقسم کردانید
نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنک را با عمال و مضافات آن بر سلم مسلم داشت و بلاد چین
و ماچین بلکه تمامهٔ ترکستان را بتور داد و ایران شهر را که عبارت از کنار آب فرات است
تا شط جیحون و وسط معمورهٔ عالم و خوشترین و بهترین مواضع عرصهٔ کیتی و واسطهٔ عقد دنیاست
نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را بجانب ممالک و بلادی بضبط و ربط ایشان نامزد شده بود
با ساز و ابهت و سپاه بهرام صولت کسیل فرمود و ایرج را برایشان ترجیح نموده در مستقر عز
پیش خود نکاه داشت و زمام امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت در قبضهٔ
اقتدار او نهاده فریدون را از سلطنت جز نامی نماند و اینصورت سبب پریشانی ملک کشت
و منهم بقطع صله رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور کردد ان شاء الله تعالی در بعضی از
تواریخ چنین آورده اند که فریدون چون بر سریر جهانبانی متمکن کشت هرچه ضحاک از رعایا
و برایا بغصب کرفته بود باز داد و بنفس خویش آهنک قوم عاد کرد و ایشان را پراکنده ساخته

بر ولایت آنجماعت

بر ولایت آنجماعت مستولی کشت و عزم دیکر مواضع نموده اکثر معمورهٔ عالم را در تحت تصرف
آورد و طایفهٔ از مورخان کفته اند که چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت کرشاسب نریمان را
بترکستان و کاوهٔ اصفهانی را بروم فرستاد چنانچه سبق ذکر یافت و ایشان با طرافی که نامزد شده بودند
همه را در حیطهٔ ضبط و تسخیر آوردند و کرشاسب از دیار مغرب بمشرق معاودت کرده باشارت
فریدون بطنجه امغرب توجه نمود و بعضی کویند که چون از آن سرزمین باز آمد بزیر زمین رفت
و درین اثنا فریدون قارن بن کاوه را بچین فرستاد تا کوش فیلدندان را کرفته مقید و مغلول
بپایهٔ سریر خلافت مصیر آورد و بعد از ان نریمان را بمازندران فرستاد تا حاکم آن دیار کروش شاه
را که دم از عصیان میزد بجنک محنت و بلا بسپارد و نریمان بدانصوب رفته مظفر و منصور
باز آمد و انکاه نریمان را بجانب هندوستان روانه کردانید و او بسر رائی هند و ان راکه
در مقام مخالفت زندکانی میکرد در ذل غل کشیده اما عاقبت از در مصالحه در آمدند و نریمان
از دیار هند سالماً غانماً بدرکاه عالم پناه آمده نامزد روم کشت و بت پرستان را که دران ولایت
جمعیتی دست داده بود متفرق ساخت و چون از روم معاودت نمود پس از چندکاه از حصار
سکاوند بهنکام خواب اعدا منتظر فرصت بودند چنان سنکی بر سر او زدند که دیکر بیدار نشده
بعد از فوت نریمان فریدون جهانرا بر پسران بخشش کرده و درین اثنا مهراج پادشاه
که بعضی از دیار هندوستان را حاکم بود از سکساران تظلم نموده فریدون سام را بمدد کاری
او تعیین نمود و خاطر مهراج بمعاضدت آن پهلوان از دشمنان فارغ شده ملک وی از منازعان
صافی کشت انکاه فریدون کوش فیلدندان را بعنایت خسروانه مستظهر ساخته بعضی بلاد جنوب
و مغرب را بدو ارزانی داشت و در خلال این احوال سلم و تور عقوق ورزیده بقصد ایرج برادر عقوق
خود اتفاق نمودند

گفتار در ذکر عصیان و مخالفت سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست آن ناجوانمردان رحم از دل دور

بعد از توجه سلم و تور بمالک روم و چین
ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال کشت چنانکه هیچکس را بر حکم او مجال
اعتراض نماند و با اینهمه در خدمت پدر کمر ملازمت و فرمان بری بسته بود و ابواب متابعت
و حق کذاری کشاده و چون اخوان اخبار تسلط و اقتدار و عنایت و شفقت پدر نامدار را
درباره برادر کهتر کرةً بعد اخری استماع نمودند نقد اخوت را بشوائب بغض و حسد
مغشوش ساختند و مورد صفای عقیدت را بخاشاک خداع و مکیدت مکدر کردانیدند
و بنابر تخیلات شیطانی و تسویلات نفسانی سپری از مخالفت در پیش روی موافقت کشیدند

و آنچه در نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مضمر بود ظاهر کردند بیان این سخن آنکه سلم و تور
از راه دور رسولان بیکدگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی بر آنکه شاه را کبر سن
و بزرگی سال فرتوت گردانیده است و از اختلال عقل سراسیمه و مبهوت شده و از زور تدبیر عاطل
مانده و از نیک و بد امور غافل گشته والا ایرج را که هنوز در بدایت کودکی و سن صبی است بر ما
نگزیدی و حوالت ایالت اقلیم جهان بطفلی نادان نکردی که بر مزاج درشت و نرم جهان مطلع
نگشته است و چاشنی گرم و سرد روزگار نچشیده و اکنون چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاد
و بی ظهور جریمه از سر غفلت و نسیان و تعمد با عصیان اینجانب کدورت باطن او بر ما ظاهر شد
بعد ازین میان ما و پدر خصومت جز بتفصیل شمشیر بقطع نرسد و این داوری بی توسط تیغ آبدار
و میانجی رمح و سنان کنار براضی مقرون نگردد و در طی یکی از نامهای که تور بسلم نوشته بود
این کلمات مسطور بود باید که مستعد کار رشوی و ساز حرب و کارزار را آماده داری که
من اموال بسیاری بر لشکر تفرقه کرده ام و سپاهی عظیم ترتیب داده همه چون شیر درنده
و مانند شمشیر برنده تا باتفاق تاختن کنیم و بقصاص ضحاک خون ایرج را چون می در قدح ریزیم تور
و سلم نامهٔ تور را مطالعه کرده فرستاده را باز گردانید و در جواب نوشت که اینک
لشکری را که سلاح و هم بسر حد عد و احصاء آن نرسد عرض داده ایم و چشم انتظار بر راه گوهر
شاه نهاده مامول آنکه بی تاخیر و توقیف بهم پیوندیم و بزخم تیغ خونریز اعضا و مفاصل دشمنان را
از هم منفصل گردانیم و چون از جانبین رسل و رسایل متعاقب و متواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق
استحکام پذیرفت و آن دو بدگوهر که از نسل ضحاک سفاک بودند از مواضع اقامت و سکون
خویش در جنبش و حرکت آمدند و پس از قطع منازل و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم پیوستند
و بعد از تقدیم شرایط مشورت رسولی نزد پدر فرستاده پیغام دادند که اگر شاه ایرج را از ولی
عهدی خویش معزول کند و بطرفی از اطراف ولایات گسیل کند فبها والا باید که اسباب حرب را
ساز داده جنگ را آماده باشد چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید و از مخالفت فرزندان
آگاه گشت آتش خشم جانسوزش زبانه زدن گرفت و صورت غضب چنان بر مزاج او استیلا یافت
که شیوهٔ عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ محال نمود و بر فور باستحضار ایرج مثال داده صورت واقعه را
با او در میان نهاد و گفت که همت بر تدارک این کار و عزیمت بر تلافی این خلل مصروف باید داشت
و با سپاه کینه گذار بدفع آن جباران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک نیام نگنجد
و انداختن یک تیر از دو کمان صورت نپذیرد و انطفاء نایرهٔ این فتنه جز باستعمال شمشیر

آبدار میسر نگردد و قطع مادهٔ این خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج بصنوف
مواعظ و نصایح در ازالهٔ خشم پدر سعی پیوسته معروض داشت که آنچه بر زبان گوهرافشان شهریاری
میگذرد عین صوابست اما اگر رای عالی مصلحت بیند طریق سلوک صلح مسلوک داشته آید
و من بنده را رخصت فرماید که نزد برادران روم و تدبیر این کار را چنانکه مقتضی حزم است بجای
آرم و آنچه رضای و خرسندی خاطر ایشان بدان متعلق باشد قیام نمایم فریدون فرمود
که میدانم مراد تو ازین سخن اصلاح ذات البین و رعایت احوال جانبین است اما با مار
رفق و مدارا ورزیدن و دست بر پشت شیر تلطف مالیدن منتج ملامت و موجب سآمت است
و ترسم که اگر در تدارک این حادثه آهستگی نمایم بعد از آنکه ملک موروث و مکتسب در معرض تلف
آید و برکاکت رای و حقارت نفس و خساست ذات نزد عقلا ملزم و معاتب گردم و چون
الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت فریدون او را با جمعی
مردم خردمند و نامهٔ دلپسند نزد برادران سو فرستاد و چون شاهزاده با اخوان ملاقات
نمود و آن سه کوکب در یک برج مجتمع شدند دو نحس بر یک سعد غالب آمدند یعنی سلم و تور
خاک بیمروتی در دیدهٔ مردمی پاشیده سر ایرج را به تیغ کین از بدن نازنین او جدا کرده نزد
فریدون فرستادند نظم رخی کز برگ گل آزار می یافت تنی کز تار موی بار می یافت بشمشیر ستم
شد کشته ناگاه بخون و خاک شد آغشته ناگاه و آن دو بدکردار به پدر پیغام فرستادند که
سری که باعتقاد شهریار سزاوار تاج شاهی بود نزد تو فرستادیم و چون فریدون ازین واقعهٔ
عظمی و داهیهٔ کبری آگاهی یافت بجای جامه سینه بشکافت و عوض دستار سر بر زمین زد
و شب و روز قرین ناله و سوز بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید چنانچه عنقریب بسمت
گذارش می یابد و چون هر سه پسر فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک
و خزاین بمنوچهر سپرده انزوا و انقطاع اختیار کرد و بر اقامت طاعت یزدانی و اعراض
از امور این جهانی اقبال نموده در وقت رحلت زبانش باینمثال این کلمات گردان بود نظم
چو من شاهی که زیر این کهن دیر   بشاهی میزدم لاف و لا غیر   ز نفت تیغ برق تیغ نامداران   سپر بر آب افکندی چو باران
چنانم نیزه گردان بود در جنگ   از و آتش شدی سیماب آهنگ   کنونم دست عجز از پا در آورد   چو زنبوران دلم غوغا برآورد
ندانم تا درین ماتم چه سازم   دل مجروح را مرهم چه سازم   الهی سخت میترسم نهایت   که دارم پیش راهی بی نهایت
چو در بندند در آن خاک خفتم   دری بگشای بر رو از بهشتم   برون بر از دو کونم ای نکوکار   درون مقصد صدقم فرود آر
هم از خود سیرم و هم از دو عالم   ترا خواهم ترا والله اعلم   زبان چون از سخن گفتن بپرداخت   ز کنج جان تن اسپر بینداخت

زبان چون او بوقت نام نیکو یادگار بگذاشت ۞ جهان از معدلت آباد بگذاشت ۞ مدت سلطنت او پانصد سال بود
لقبش موبد است و طایفه از یهودان گفته اند که نمرود عبارت از فریدون است و این قول را ابو الفوارس
که از کبار مورخین است و جمعی دیگر از ارباب اخبار ذکر کرده اند و گفته اند که نمرود جباری بود از کماشتگان
ضحاک بر بلاد مغرب و ابوزید بلخی در کتاب صور الاقالیم آورده که حضرت باری عز و علا فریدون را بوحی
موید گردانیده و از جهت صلاح حال بلاد و عباد و هلاک ضحاک سفاک برانگیخت گویند که اول پادشاهی
که بر فیل نشست و آلات حرب بروی تعبیه فرمود و دقایق و غوامض علم نجوم را بکثرت اندیشه و فکر
استخراج نمود و طب را بزرگ گرامی داشت و با ایشان از کیفیت مزاج بحث کرد فریدون بود و ظهور آن ستاره
منسوب بعکر ثاقب اوست و از سخنان فریدونست که من عدنی احسانه استغنی عن اخوانه
و قال افقر المرا بسیرة و الآفة الوزرا خبث النفس و خبث السریرة و از کلام اوست که الایام
صحایف آجالکم فاودعوا فیها احسن کردار کار دفتر اعمال و آجال شماست جد و جهد کنید تا برروی
نیکوترین اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روزگار با قلام آمال آیات محامد و مفاخر و صور محاسن
و مکارم ثابت گردانید که تا آثار آن با متداد دهور و ایام برقرار ماند از جراید مجد و صحایف کرم
محو گردد نظم کرم به که ماند ز ما یادگار ۞ که او پایدار است و ما در گذار ۞ آورده اند که جمعی عرضه داشت
باو دادند مضمون آنکه فلان و فلان حسن نیت و خلوص عقیدت خود را تغیر کرده اند و در خاطر
دارند که نقض عهد کنند و اگر رای عالی صواب بیند جزای آن جماعت را در کنار ایشان نهند تا دولت
و مملکت از آفت عین الکمال محروس و مصون ماند فریدون بر پشت عرضه داشت ثبت فرمود
که ما پادشاه نیستیم و نه پادشاه نیت و مالک سیرتیم نه مالک سریرت و در مکتوبی که بتور و سلم
نوشته بود در زمان خلاف و عناد ایشان این کلمه مندرج بود که هر که حقوق والدین بشقاوت
عقوق و لوث و تمرد آلوده گرداند از فرزندان خود همان یابد یعنی حقوق مساعی حمیده
ایشان را باحسن وجوه بادرسانید و شرایط وفاداری و تعظیم و مراسم حق گذاری بجای آرید
تا فرزندان شما نیز رعایت حقوق شما قیام نمایند گفتار در ذکر سلطنت منوچهر
بعضی از مورخان گفته اند که منوچهر پسرزاده ایرج است و زعم بعضی آنکه دخترزاده اوست
و گروهی چند واسطه میان او و ایرج اثبات کرده اند که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینمود
و روایتی آنکه پسر صلبی ایرج بن فریدونست چنانچه در روضة الاخبار و مروج الذهب این
قول ورود یافته و چون فریدون را مصیبتی چنان رسید که مذکور شد همگی همت خسروانه او
بر آن مقصور بود که فرزندان بدکردار را در دام تبار و خسار اندازد و خود بواسطه

آنکه مردم او را عیب کنند که در کبر سن و زمان شیخوخیت بقتل اولاد خویش اقدام نمود و در مقام
مقابله و مقاتله سلم و تور درنگی آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر او آن بود که شاید که از نسل ایرج
کسی ظاهر شود که از آن دو لئیم بد افعال انتقام کشد و چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت
دایگان را امر فرمود که تا شرایط تفحص بجای آورند که هیچ یک از خواتین و سراری آن پسر مظلوم شهید
حامله هستند یا نی و بعد از آنکه حمل کنیزکی را از کنیزکان ایرج ماه آفرید نام استماع نمود مراسم شکر
الهی بجای آورده نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانید و چون زمان حمل منقضی شد
منوچهر متولد گشت و چشم شهریار بطلعت فرخنده قرة العین روشنایی پذیرفت و بر تعهد و تربیت
او اقبال نمود تا سزاوار منصب سلطنت و تقلد قلاده ایالت آمده تاج و تخت بفرق و قدم
او تزیین و زیب یافت در تاریخ معجم آورده که چون بحکم وصایت و استحقاق وراثت
بر سریر شاهی نشست و مواد ملک را از شداید اضداد مصفی دید بعدمی راسخ و عزمی ثابت
حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت بوجهی کرد
که اثر احسان فریدونی در ازاله آن مکتوم وصیت عدل نوشیروان در برابر آن معدوم نمود
و روزی سروران سپاه و نامداران حشم را بهیأت اجتماعی بصفه بار خوانده وعده های خوب
داد و بمزید اقطاعات و مرسومات امیدوار گردانید و هر یک بموهبتی جزیل و مکرمتی جمیل
سرافراز ساخت و گفت اگر من بمدد و معاونت شما سینه از کینه ایرج بپردازم
و دار الملک آمال را لگدکوب خیول و انعام انتقام سازم بشرایط قضای حقوق شما کما ینبغی
قیام نمایم و از عهده پاداش شما بعذر میسور بیرون آیم مجموع ایشان پیشانی مسکنت
بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریاری منطقه مطاوعت بر میان
جان بندیم و عذر دشمنان بتیغ و سنان بخواهیم و منوچهر چون گفتار و کردار امرا
و اعیان را موافق یافت لشکری فراهم آورد که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه
آمد و عزم انتقام مصمم گردانید و چون خبر توجه و اجتماع منوچهر بتور و سلم رسید و
از کیفیت نهضت و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود آگاهی یافتند بپایه
فکر و اندیشه بر عرصه ضمیر ایشان استیلا یافت و گرد حیل و تدبیر بر آمده گفتند که
اعتماد بر محاربه و کارزار که عواقب آن در پرده غیب مستور است نتوان کرد و اکنون
صواب چنان مینماید که ما در مقدمه طریق اتفاق و ائتلاف پیش گیریم و بجانب مجانبت
استیناف از خلاف نمائیم و بزبان سفرا آن تبلیغ رسالت کنیم که نظر ما در این کار

صلاح طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطهٔ عبور دولشکر خونخواره معمورهٔ ایران خراب نگردد
و خون بیگناهان ریخته نیاید اگر ملتمس مقبول افتد مادهٔ نزاع منقطع گردد و حجاب گفت وگوی که سبب
قطیعت رحم خویشست مرتفع شود و الا عذر ما نزد خلایق واضح باشد بنابرین رسولان سخن سنج
سلم و تور با مال فراوان و پیشکشهای لایق در صورت شفقت و مهربانی نزد فریدون و منوچهر
فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا از اشان خیمهٔ
خاص بصحرائی زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود در خیمهٔ
جد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام ترک قچاقی از خواص ممالیک پرامن بارگاه صف زدند
و تیغهای گوهر نگار با قبضهای زرنگار بر دوش نهادند و در پیش مجلس مجمعی از حجاب چون ماه
و آفتاب بر پا ایستادند و دستها بعلاقهٔ شمشیر بازیدند و چشم و گوش بر اشارت و
فرمان گماشتند و عامهٔ لشکر در حمایهٔ سپاه خود و مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده
صفوف بیاراستند **نظم** تو گفتی اختران لشکر کشیدند ٭ زماهی تا بمه صف بر کشیدند ٭
و در پس پشت جنود ظفر ورود را با خیول و فیول برگستوان و غیر آرایش دادند **شعر**
خیول کالامواج العاصفات ٭ فیول کالجبال الراسیات ٭ آنگاه رسولان را بار دادند
و ایشان از هیبت آن موقف با تشویری تمام بپای بوس فایز شدند و سلاکات را در محل
عرض در آوردند و باظهار آنچه مامور بودند زبان بگشودند خلاصهٔ پیغام آن بود که تور و
سلم از افعال سیئهٔ خود نادمند و از اعمال ناپسندیدهٔ خویش پشیمان و داعیهٔ آن دارند
که با شاهزادهٔ منوچهر ملاقات نمایند و باعتذار و استغفار مشغول گردند و خدمات شایسته
بجای آورند و مال و زر بلکه جان و سر فدای او کنند تا آن دُرّ صدف شهریاری و درّ
سپهر کامکاری از ایشان خشنود گردد و در وزر جزا در معرض سخط و غضب حضرت باری
نیایند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان نکرده اند که آنرا بر طاق
نسیان توان نهاد و من از آن مردم نیستم که خون ثمرهٔ خود را بزر فروشم واگر سلم و تور را
اشتیاق دیدن خلف صدق ایرج است او خود با سپاه گران و لشکری بیکران اینک
در عقب شما فرستادگان میرسد و منوچهر پیغام فرستاد که با آنکه والد مرحوم من از سریر سلطنت
و سودای حکومت درگذشت و بتواضع و تحلل بخدمت شما آمد درباره او امری از شما صدور یافت
که تا انقضای زمان و انتهای دوران ازان باز گویند و با من که تیغ انتقام از نیام کشیده ام
و کار حرب را ساخته توان دانست که بچه کیفیت عمل خواهند نمود و بعد از امثال این

فیل و قال رسولان را تشریفهای لایق و خلعتهای گرانمایه و جواهر شاهوار و اسپان راهدار
بخشیده رخصت انصراف دادند و چون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت تور و سلم
رسیدند و از کیفیت حالات بزم و استعدادات آلات رزم و فضیلت شخص و مروت نفس
و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و پندی از فضایل ذات و فواید کلمات
او باز گفتند **نظم** بسلم از سر راستی تور گفت ٭ که تو بادشاهی نشاید نهفت ٭ ازان پر هنر بهر چون بود ٭
که آموزگارش فریدون بود ٭ پس ناچار لشکر بسیار از پیاده و سوار جمع آوردند و تور در مقدمهٔ
سپاه روان شد و ازینجانب شاهزاده منوچهر نیز **نظم** بفرمود تا قارن رزمخواه ٭ بدشت اندر
آرد بهر سو سپاه ٭ سراپردهٔ فرش بیرون برند ٭ درفش همایون بهامون برند ٭ بحکم شهنشاه
گردون شکوه ٭ بجوشید لشکر چو دریا و کوه ٭ و چون مسافت بین العسکرین بیک تقارب
پذیرفت مبارزان بتسویه صفوف پرداختند و بیدلان قبل انهزام راه گریز را در خاطر
مشخص و معین گردانیدند افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین گرز و سنان و شمشیر و
خنجر در یکدگر نهادند و خون از تیغ بسان باران از میغ باریدن گرفت و از جوارح و
اعضای کشتگان مجال عبور و طریق مرور تنگی پذیرفت و از هیاکل مردان مبارز و اجساد
سواران دلاور هامون با کر دون حکم تساوی گرفت و بصدمات عساکر گردون مآثر
لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت و تور و سلم از معرکهٔ نبرد بیرون رفته عزم توران زمین
کردند و عار فرار را شعار روزگار خویش ساخته پنداشتند که از قید قهر و چنگال بلا
نجات یافتند و غافل از نیمغی که **نظم** زبان نیزه زمرّد شود اگر بمثل ٭ حصار گیرد خصمت میان
دیدهٔ مار ٭ و قباد و قارن با گروهی از مردان کار و دلیران کارزار که چون نجوم رجوم که در پی
عفاریت روند در عقب ایشان بشتافتند و دشمنان را در حدود بلاد شرقی یافتند و از جانبین
کشش و کوشش بی اندازه رفت و سپاه دست به تیغ و تیر بردند و بساط ملمّع
و فرش ملوّن از خون مردان بر عرصهٔ معرکه و زمین هیجا گستردند و منوچهر مقارن انجال
با مواکب قارن و قباد انضمام یافت و بنفس خویش چون شیر ژیان و ببر دمان حمله آورد
و از مطلع فلق تا مقطع شفق آیین قتال و جدال قایم بود و شب هنگام که هندوی ظلام
بر خیل ضیا ترک تاختن کرد بقایای لشکر تور و سلم در میان خستگان تیر و کشتگان تیغ
مختفی شدند و در انتظار آنکه روز شود و خود را از آن غرقاب محنت بساحل نجات
رسانند تا بوقت صبح ستاره شمردن گرفتند **مثنوی** همه شب خستگان تیغ بیدار ٭

و آمد شد

زهر سو ناله میکردند و فریاد ٭ که ای شب کر نه روز رستخیزی ٭ چرا آخر سبکتر برنخیزی ٭ و روز دیگر
که سفینهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب بر ساحل افق افتاده دلیران لشکرشکن صفها پاراستند و چون
زنبوران خشم آلود درهم افتادند و بزخم خنجر سینهای یکدیگر بشکافتند و درین اثنا معظم
سپاه تور بر صفحات احوال خویش امارات فتور دیده منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند
و در زمرهٔ حشم منوچهر منتظم گشتند و تور از انجالت بغایت هراسان شده راه خلاص و
نجات بر خود اصغر من بایض الیم و اضیق من صدر لئیم یافت و خواست که تقدم ذات و
الجیم
و کبر سن و اختصاص قرابت را وسیله و شفیع سازد و بعشوه و فسون سری از موافقت
درروی مخالفت کشد و بعذرهای معلول و سخنهای نامعقول تمسک نماید و ندانست که
اگر بدکردار زمانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد و کشنده اگر چند روزی زندگانی کند آخر کشته گردد
نظم عیسی برهی دید یکی کشته فتاده ٭ حیران شد و بگرفت بدندان سرانگشت ٭ کای کشته کرا
کشتی تا کشته شدی باز ٭ تا باز کجا کشته شود انکه ترا کشت ٭ انگشت مکن رنجه بدر کوفتن خلق ٭
تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت ٭ و در اثنای این مناظره بیک صدمت دست ضرب
تیغ منوچهر سر تور در پای اسپ افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار
و قید خسار گرفتار کرد و از فرط هیبت پادشاه و لوای ظفر پیکر او زلزله در اعضای کوه و
رعشه بر اجزای آن لشکر انبوه افتاد و کار و بار آن مخاذیل حکم هباء منثورا گرفته و بواسطهٔ
یکنفس نفس وجود چندین خلایق از جریدهٔ احیا محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم فلا مرد له
تحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از انتقال اموال بحظی اوفر و نصیبی اکمل بهره مند شدند
و قریب دویست هزار برده از اطفال و حواری بدست حشم منصور افتاده و ذکر آن غزو بر جراید
تواریخ مثبت گشت و صیت و آوازهٔ خسروی در اطراف گیتی اشتهار یافت و منوچهر
بعد ازین فتح مبین بجانب مقر دولت و مستقر عز خویش خرامید و چون کشندگان ایرج را
قصاص فرمود و سینه از کینهٔ خصمان او به پرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد و بمصداق
احسن الی الناس تستعبد قلوبهم و طالما استعبد الانسان احسان ٭ با ذمهٔ احسان افراد
انسانرا منقاد کرده به بسط عوارف و نشر صنایع دلها بدست آورد و رسوم محدث و
بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانید و بیمامن معدلتش ساکنان معمورهٔ آفاق در ریاض
فراغ و رفاهیت خرامان شدند و بحراست شمشیرش قاطنان ربع مسکون در پناه امن و امان
ماوی گرفتند و در بعضی از تواریخ مسطورست که قتل ایرج بر دست برادران و ظهور منوچهر

درایران دل

درایران و لشکر کشیدن او بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و طایفهٔ از مورخان
این قول را رد کرده گفته اند که چون ایرج رخت زندگانی بسرای آنجهانی کشید فریدون در فراق
نور دیدهٔ خویش چندان بگریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تیغ کین در ذریات
و مخصوصان برادر مظلوم شهید خود نهادند و یکی از مستورات حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود
از وهم بگریخته پناه بکوهی برد که آنرا مانوشان و مانوشهران نیز میگفتند و چون خلف صدق ایرج
دران جبل متولد شد او را مانوش و مانوچهر خواندند و بکثرت استعمال مانوچهر بمنوچهر استبدال یافت
و در سبب تسمیهٔ آن فرزند مقبل مورخان وجه دیگر ایراد کرده اند چنانچه در تواریخ مشهور
مسطورست و چون لبسن تمیز رسید با سیصد و سی کس از ابطال بر تور و سلم که در بعضی
از متنزهات خراسان بعیش و نشاط اشتغال داشتند شبخون برد و هر دو را بجنگ آورده
از میان برداشت و بعد از آن متوجه مستقر عز فریدون شد بعقری که در آنجا متوطن بود نزد
جدّ بزرگوار آمده فریدون پرسید که چه کسی جواب داد که من پسر ایرجم قاتل سلم و تور فریدون
فرمود که اگر در قول خود صادقی پیشتر آی و دست راست خود را بر چشم راست من فرود آر
تا نورانی گردد منوچهر پیش رفت و سر فریدون را بوسیده دست خود را بر حدقهٔ او بمالید و
حضرت باری سبحانه و تعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت
بینائی تاج شاهی را بر سر منوچهر نهاده ملک را بدو تسلیم نمود و بالجمله چون امر سلطنت بر
منوچهر قرار یافت سرداران و گردنکشان او را مطاوعت و متابعت نموده هیچکس را
مجال تمرّد و عصیان نماند و دران اوان مدار ملک و عمدهٔ دولت و استظهار شاه و سپاه
سام بن نریمان بود که او را جهان پهلوان میخواندند و سام در مروت و مردانگی و کیاست
و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایت نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض
برای دوراندیش او بود و در هر چند وقت بملازمت منوچهر مبادرت مینمود و بتجدید عهد عبودیت
پرداخته بدار الملک خویش یعنی سجستان معاودت فرمودی و پیوسته از بخشندهٔ نعمت
درخواستی که چشم او را بدیدار فرزند رشید منور گرداند تا در حین حیات قرة العین قوة
دل او باشد و بعد از وی مرجع دودمان و وارث ملک او گردد و پس از چندگاه حضرت
حق جل و علا سام را پسری کرامت فرمود که موی سر و مژه و ابروی او مجموع سفید بود
و چون قبل ازین هیأتی چنین مشاهده نگشته بود سام ازین صورت بغایت مشوش خاطر
و پریشان ضمیر گشت و او را بزاهد سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد بسپرد و تا بچه
کوهی

محتاج الیه بود تسلیم نمود تا پرورش دهد و بعد از آنکه کودک هفت ساله شد بمقتضی
العرق نزاع سام فرزند را بمیان قوم و عشیرهٔ آورده زال نام نهاد و عجم درین باب حکایت
نا معقول گویند چنانچه فردوسی شمهٔ ازان در شاه نامه ایراد کرده است و چون آثار رشد
و نجابت در ناصیهٔ زال پیدا شد و بکمال خرد و کیاست در عالم اشتهار یافت و این خبر بسمع
منوچهر رسید شاه جهان تهنیت نامه بسام نوشت و اشارت کرد که هرگاه احرام بارگاه
فلک اشتباه بندد فرزند ارجمند را همراه بیاورد تا مشمول عاطفت شاهانه گشته
بعز تربیت خسروانه اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده بر فور با زال جوان بخت عازم
خدمت گشت و چون پدر و پسر بپای بوس شهریاری بحر بر استسعاد یافتند زال
مقبول طبع پادشاه آمده بتشریفات فاخره سرافراز گشت و منوچهر منجمان را فرمود
تا در زایچهٔ طالع زال اهتمام نمایند و آنچه علم ایشان بدان محیط گردد بعرض رسانند
و اخترشناسان بعد از تدبیر و امعان بعرض شهریار دین پرور رسانیدند که از اوضاع
کواکب چنین معلوم میشود که این جوان در مردی و مردمی بمرتبهٔ آبا و اجداد رسد و در قلع و قمع اعدا
دودمان مساعی جمیله مبذول دارد و این معنی موجب مزید تربیت زال گشته در خدمت پدر رخصت
انصراف یافت و سام بوطن مالوف رسید از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چندگاه عازم
پایهٔ سریر اعلی گشت و زال را در بلاد نیمروز بایالت و خلافت باز داشت و در افاضت عدل و اشاعت
احسان پسر را وصیتها نمود و او در غیبت پدر بارتکاب منهیات نفسانی چنانچه لازم ایام جوانیست
مشغول گشت نظم هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ٭ کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
بیان این سخن آنکه زال چون از مصالح ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا
و بیابان در عقب نخچیر شتافتی نوبتی در ایام بهار عزم طواف ممالک از سجستان بیرون آمده
روی توجه بکابلستان نهاد و چون بدان سرزمین متقارب گشت محراب که حاکم آن نواحی
و خراج گذار سام بود با پیشکشهای مناسب بخدمت مبادرت نموده بعرض رسانید که نظم
همای اوج سعادت بدام ما افتد ٭ اگر ترا گذری در مقام ما افتد ٭ و زال بنا بر تباین کیش و ملت
بمنزل محراب نرفت چه او از اهل توحید بود و محراب از عبدهٔ اصنام اما درباره مشار الیه
نوازش فراوان کرد و محراب بخانه آمده نزد اهل و عیال شکر بسیار از زال اظهار نمود
و شمهٔ از فضایل و خصایل و شمایل زال تقریر کرد و رودابه دختر محراب که بحسن و جمال
و ملاحت و کمال شهرهٔ آفاق بود نادیده بر زال عاشق شد والاذن تعشق قبل العین احیانا

و رودابه کنیزگان خود را به بهانهٔ گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که
شما چه کسانید جواب دادند که ما از جملهٔ پرستاران شاه خوبانیم دختر محراب رودابه نام و چندان
تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال نیز دل از دست داد و آنگاه کنیزکان واسطه شده
زال را در خفیه نزد رودابه بردند و با هم ملاقات نمودند و از جانبین قواعد محبت استحکام یافته
عهود و مواثیق در میان آمد و زال بولایت نیمروز مراجعت کرده بعد از مدتی بتضرع
زال و شفاعت سام منوچهر بمواصلت آن دو دل داده رضا داد و زال بر حسب رخصت
سام بکابلستان رفته رودابه را در قید نکاح آورد و رستم دستان که از تعریف مستغنی است
از دختر محراب که از احفاد جمشید بود متولد شد و از فحوای این کلمات بوضوح پیوسته که
پهلوان ایران را رستم کابلی چرا خوانند و چون ذکر زال و رستم درین اوراق مکرر خواهد آمد غرض
بندی از احوال ایشان درین مقام مناسب نمود و در تاریخ معجم مسطور است که چون مدت
پنجاه سال روزگار شریف منوچهر مبسط جناح رافت بر ضعفا و رعیت مصروف شد ناگاه
روزگار جفا پیشه که بر نقد وفای او کیسه بر نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او
اعتماد نتوان نمود منصوبه برانگیخت و افراسیاب که از نژاد تور بود در مقام معارضه
و جدال پادشاه جهان پناه آورد و شاه ترکان تیر بیداد از کمان معادات روان کرد
و دندان طمع در ملک موروث و مکتسب منوچهر فرو برد و با سپاه انبوه سیل نهیب دریا شکوه
عزیمت ایران نمود و منوچهر چون از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعدد قطرات امطار
و اوراق اشجار فراهم آورد و در معرض مقابله و مقاتلهٔ افراسیاب در آمد و ترکان بزخم
پیلک دیده دوز و ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که تصدیق
آن خبر بمعاینهٔ صورت نه بندد و منوچهر بحسب ضرورت از معرکه بیرون رفته پناه بحصار آمل برد
آن قلعهٔ بود که دست مقیمانش بسنبلهٔ فلک میرسید و گوش ساکنانش زمزمهٔ ملک می شنید
در استحکام و استواری آب روی سد سکندر برده بود و از کمال ارتفاع و بلندی چنگ در حمایل
ناهید و کمربند دو پیکر زده نظم با اساس بیستون در استواری توامان ٭ با عنان آسمان اندر
بلندی همعنان ٭ و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفتند و ابواب مداخل و مخارج حصار را
مسدود ساختند و افراسیاب مدتی دور و دراز و عهدی دیر باز بمحاصرهٔ منوچهر قیام نمود
و عاقبت قوت و قدرت او از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان توقف اتراک
امتداد یافت و سران سپاه از طول اقامت ملول گشتند و منوچهر نفایس امتعه و غرایب اقمشه

داوانی سیم وزر مشحون بمشک اذفر و بیضهای عنبر و میوهای لطیف وحلواهای لذیذ که متاع آن دیار بود درصحبت رسولان سخندان بنزد شاه ترکان فرستاده پیغام داد که عرصهٔ این دیار واتساع ارکان واستحکام بنیان برایوان کیوان وبناء بهرمان وسمت رجحان دارد روندگان آفاق وسیاحان اطراف عالم را قلعهٔ ازین منیع تر وحصاری وسیع تر مشاهده نیفتاد اشتغال بتسخیر این حصار آب در هاون سودنست وآهن سرد کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرو درهم کشید واثر خشم در چشم وی مشاهده کشت وچندانچه اندیشید آن در یا نه بر اندازهٔ سیاحت او بود وسلوک آن جاده نه بقدر سیاحت او وبا وجود عجز دم اصرار واستکبار میزد اعیان مملکت که در ملازمت او بودند خواستند که مادهٔ لجاج را از طبع با عوجاج او زایل کنند واو را از سر ستیز بکذرانند لاجرم برصورت دولتخواهی کفتند که شاهزاده را از عدم فتح وتسخیر این قلعه پریشان خاطر نباید بود که در متانت قلعهٔ طبرستان وحصانت ارکانش ازان واضح تر است که هیچکس را دران اشتباهی باشد اما اگر یکماه دیگر درین دیار اقامت نمایم راه زاد وعلوفه بر ما بسته کردد وماده حوادث روی دراز دیاد نهد ولشکر وحشم که ذریعهٔ اعتماد ووسیلهٔ استظهارند بکلی مستاصل شوند وحاصل آن جز ندامت وخاتمت آن بغیر وخامت نباشد افراسیاب کفت که من بتحصیل مقصود باز نکردم وعار رجوع اختیار نکنم وخود را به بیدلی منسوب نسازم **نظم** چه کفت آن شهنشاه شیرین سخن ٭ که باید دلی پادشاهی مکن ٭ هرکه از مقاومت دشمن عاجز آید در حضیض ندامت ودر مغاک هلاک کرفتار کردد ومن چکونه از همت خویش رخصت یابم که در صدمت اولی این خواری بخود راه دهم وخویش را بتغافل موسوم سازم فکر من در تحصیل این مطلوب دیکرست واندیشهٔ شما در تاخیر این مهم دیکر **مصرع** فکر زاهد دیکر وسودای عاشق دیکرست ٭ وچون اعیان سپاه اصرار شاه را در موقف مقاومت مشاهده کردند جمله اتفاق نمودند که پشت بکردانند وروی بمنزل معین آورند وافراسیاب از حقیقت حال آکاهی یافت غظیم اندیشناک شد وهرچند در مضمار فکرت جولان کرد وکرد سر و پای اندیشه کشت صلاح حال در مراعات لشکر واهتمام بکار ایشان شناخت که کفته اند **مثنوی** ملک را بود بر عدو دست چیر ٭ چو لشکر دل آسوده باشند وسیر ٭ حوالی ملک از به بدسگال ٭ بلشکر نگهدار ولشکر بمال ٭ پس بضرورت راه وفاق پیش کرفت وکام ناکام بصلح رضا داد مقرر ومشروط بر آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد هرجا که آن تیر فرود آید فاصلهٔ میان آن دو مملکت آن محل بود وآرش بر قلهٔ جبل رفته تیری

نگهدار

بجانب م

بجانب مشرق افکند وآن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز در حرکت بود وهنکام استوا برکنار جیحون افتاد وهرچند اینصورت از عقل بعیدست اما چون متون کتب تواریخ بدین خبر ناطق بود مثبت کشت وافراسیاب شاد رام ابی بطرف ماوراءالنهر رفته بضبط بلاد شرقی اشتغال نمود ومنوچهر از قلعهٔ طبرستان بیرون آمده رایات ظفر پیکر را بجانب ولایت ری تحریک داد وبتجدید بیعت طبقات لشکر بر امانت وسلطنت او انعقاد یافت واو خزاین موفور ونفایس مدحون بر موبدان ورنادو حکما ولشکریان بذل فرمود ودر خلال این احوال باستحضار طوایف امم وطبقات بنی آدم فرمان داد وموبد موبدان را بر تخت نشانده خود بر پای خاست وکفت ای قوم بدانید هر کار را طریقی وهر دعوی را تحقیقی است که جز بدان نهج رفتن وسخن بیرون ازان نمط کفتن بر مقتضی میل طبیعت رفتن است ومدتیست که در خاطر دارم که عندلیب وار زبان در ترنم آرم وطوطی سان آزاد در تکلم **الامور مرهونة باوقاتها** که حکیمان محقق وفیلسوفان مدقق جمعند وآینهٔ نفوس ایشان مصقولست امید وارم که جواهر کلام مقبول افتد اکنون برجای خود آرام کیرید وکوش هوش بامن دارید تا الفاظ ودر شاهوار بمسامع شما رسانم **نظم** حاضران از اشارت خسرو ٭ پرور ناسخن نیوش شدند ٭ بر مثال بنفشه ونرکس ٭ سر وتن جمله کوش هوش شدند **خطبهٔ منوچهر** انکاه پادشاه نخست بستایش یزدان افتتاح کرده کفت شکر وسپاس بیحد وقیاس مبدعی را که نوعروسان محدثات را از معادن وحیوان ونبات بجلابت ومصابرت هیولی از حجرهٔ امکان بحجرهٔ وجود آورد وسلسلهٔ موجودات را بواسطهٔ ترکیب کاف ونون انتظام داد مقدری که جرم منور در چرخ مدور برای نظام امور ممالک سماوی وانضمام اشیا در مسالک ارضی مرکوز کردانید وبعد از ادای حمد وثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصورست بر طلب وجه معاش ودر استحصال آن هریک را آلتی وجاده ایست که بوسیلهٔ آن بر مقصد فیروز کردند وصورت مطالب در کسوت ظهور مشاهده نمایند وهرکرا مزاج اصلی معتدل تر وبنیهٔ طبیعی قوی تر هرآینه کمر اجتهاد بندد تا خود را بمقامی بلند وبمنزلی ارجمند برساند پس بر ذمه واجبست که یکساعت از اکتساب سعادات بر بستر کسالت نیاساید وبر هرچه رقم حدوث دارد التفات ننماید ونیکبخت ترین پادشاهان آنست که بمصداق **اسعد الرعاة من سعدت به رعیته** اوقات وساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد وهیچوقت رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمارد

وعوارف او بموسر و معسر تعدی کند و نتایج او بتوانگر و درویش عاید گردد و نصرت مظلوم
و معاونت ملهوف را بر خود فرض داند و با رعیت جز بمالی معین و قانون مقرر خطاب نکند
و رسمی نو و آیین محدث که منافع آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیارد
و باید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعیت حقوق هست و سپاه و رعایا نیز بر پادشاه حقهاست
اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و
در امور حرب هر مصلحتی که دانند معروض گردانند و در همه حال مراسم بندگی متصل و شرایط
حق گذاری را متکفل باشند و پای از طریق عبودیت و فرمان بری بیرون ننهند
و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بدیشان رسانند و نسبت
سپاه با شاه همچو نسبت پر و بالست با مرغ الجند للملک بمنزلة الاجنحة للطیر والملک
للرعیة کالراس للبدن والروح للجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال
از و دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او غایت جهد مبذول دارند و در امور زراعت
و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج پادشاه بطوع و رغبت
ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال جایز ندارند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی شناسند
و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت بایشان داد کند و مال واجبی را از رعیت برفق
ستاند و ستمکاران بر ایشان نگمارد و تکلیفات مالایطاق جایز ندارند و در خشک سال
مونت خراج از ایشان برگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد و تا خبر سال گذشته نمایند
و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول آنکه هرچه گوید راست گوید و قطعاً دروغ نگوید دوم آنکه
سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده هست خصوصاً از پادشاهان
سیوم باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیر دست اویند و هرچه خواهد با ایشان تواند کرد
پس نباید که خشم را بخود راه دهد که نتایج بد برین صفت مذموم مترتب میگردد دیگر باید که
پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان مخورید و فلان جامه مپوشید
که بمن خصوصیتی دارد دیگر باید که عفو و اغماض بر مزاج پادشاه غالب باشد و عقوبت
کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر باشد که در عقوبت تعجیل چه در وقتی که بجای عقوبت
عفو کند آنرا تدارک توان نمود و من غیر عکس کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی از عامل
پادشاه نزد او شکایت کند پادشاه باید که مداهنه نکند و گماشته خود را حاضر گرداند
و باهتمام تمام بغور آن قضیه برسد و نوعی حکم کند که متظلم را محل شکایت نماند و اگر ظالم

چیزی از مظلوم ستانده باشد باز داد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را
خشنود سازد پادشاه از خزانه ادا نماید و آن عامل را ادبی بلیغ کند تا دیگر کسی بر مثل آن فعل
اقدام ننماید و اگر شخصی عمداً کسی را بکشد پادشاه باید که قاتل را بخود عقوبت نفرماید بلکه تسلیم
ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند اینست آیین و رسم عدل و داد
و بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان او در مقام مقابله و مقاتله آیند
و بدانید که حالا دشمنان طمع در مملکت کرده اند و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده
میباید که با ایشان مراسم قتال بجای آرید و مرا و خود را از اعدا برهانید که شما را درین ایذا بهره
بیش از نیست و هر که درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی را نزد من سعایت و
نمامی کنند که فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد نکنم تا تمام و شرایط تفحص و تفتیش بکار آرم
و اگر بوضوح پیوندد که فرمان نبرده است او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که
در مصیبتها هیچ چیز به از صبر نیست و یقین شناسید که تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد و هر که
درین جهان بحرب دشمن کشته شود خدای عز و جل از وی خشنود بود پس خود را بخدای سپارید
و بقضای وی راضی شوید و اگر نشوید چه کنید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی و بدانید که خلق
عالم بمسافرانی میمانند که بار بسته اند و بیرون میروند و هرچه با ایشانست عاریتی است
و این عاریتها جمله از ایشان باز ماند و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم گشتن
بقضا و کار نیک کردن و هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را سپردن بدانکس که از وی
نتوان گریختن و با او بر نیائی و جز او بحقیقت هیچکس ندانی و هرگاه نیت شما بر خدای
تعالی درست بود و خدای شما را نصرت دهد بر دشمن و پادشاهی نتوان کرد مگر اراده
بحق سبحانه و تعالی و هرگاه که پادشاه طریق سلوک مستقیم پیش کند و سپاه و رعیت او را
فرمان بردار باشند داد گسترده بود و دشمن شکسته بود و کرانه مملکت از مخالفان
نگاه داشته آنچه بدست شماست فرمان بردنست و حرب دشمن ساز دادن و
نصرت از خدای طلبیدن و خزانه و سلاح دادن از من شما را که رعیت و سپاهید
این گفتم و شما که کاردانانید بر رعیت داد کنید و از ستم دور باشید که این رعیت
سبب خورش طعام و شراب ما و شماست هرگاه که داد کنید رعیت جهان آباد دارند
و اگر ظلم کنید عمارت نبود و جهان آبادان نگردد و در اموال خزانه و علوفه سپاه
نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را نیکو دارید و هر جا که آبادان باید کرد نفقه از بیت

بدهید پیشتر از آنکه خرابی زیاده شود و آنچه اندکست افزون کردد و آنچه جزوست بزرک شود
واکر رعایا را بمال احتیاج افتد که در زراعت و عمارت نفقه کنند از مال خزانه من بدهید
و بوقت ارتفاع بازستانید واکر بیکسال نتوانند دادن بدو سال بستانند و با ایشان
مواسا و مدارا ورزید که چون رعیت آبادان باشد خزانهٔ پادشاه بسیار کردد چه رعایا خود
همه خزانهٔ پادشاهند و چون منوچهر خطبه تمام کرد تمامت سپاه و رعیت جواب دادند که سمعنا
واطعنا شنیدیم و دانستیم چنانچه رای ملک آرای پادشاه باشد همه جانها فدا کنیم انکاه منوچهر با موبد
موبدان کفت کواه باش و سخنان مرا یاد دار و هرچه امروز از من فوت شود وفای آن
از من بخواه پس بر تخت بنشست و فرمود که خوان بنهادند و خلایق را طعام دادند و
بعد از خوان و طعام خوردن مردم پراکنده شدند انکاه لشکری جرار بجهت دفع ترکان که
بسرحد مملکت او آمده بودند بفرستاد تا ایشانرا هزیمت کردند و ملک مشرق و مغرب را
مسخر کردانید و ملوک یمن که فرمان برداری آنکس نکرده بودند مطیع و منقاد او کشتند
و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و امارات ضعف و انکسار بر ذات خود
مشاهده فرمود دانست که هنکام رحلت نزدیک آمده موبد موبدان و اشراف و روسای
لشکر را بخواند و نوذر پسر خود را طلبداشته ولی عهد کردانید و بر زبان کوهر افشان بیان
فرمود که عاقل باید که بامر و نهی مغرور نشود و بر ملک و مال اعتماد ننماید چه من سرایهای
وسیع ساختیم و قصرهای رفیع پرداختیم و از دشمنان انتقام کشیدیم و بسیار شهرها و ولایتها
آبادان کردیم و عالم را از عیب و فساد پاک کردانیدیم و این زمان که وقت رفتن نزدیک آمد
با آنهاکه بدنیا بنامده اند برابر شدم و باتفاق مورخان شعیب و موسی علیهما السلام در اواسط
ایام سلطنت او مبعوث شدند و یوشع علیه السلام در آخر عهد او رتبهٔ پیغمبری یافت و لقبش
فیروزست و لقب پدرش ایرج مصطفی در مروج الذهب آورده است که نام پسر
کوچکترین فریدون ایرانست بنابرین نکته نون را بجیم مبدل کردند و راقم حروف کوید که موید
این قول آنست که مملکتی راکه اول بدو منسوب بوده ایران شهر کویند نهر فرات را منوچهر
حفر کرد و آب را بعراق آورد و انواع اشجار و ریاحین از دشتها و کوهها بدانجا جمع کرده
در آنجا بوستانها ساخت کویند اول کسی که بحفر خنادیق و نقاره زدن صبح و شام
امر فرمود او بود و از سخنان اوست که الدنیا اشبه شیٔ بظل الغمام و حلم النیام
دنیا مانندهٔ چیزیست بسایهٔ ابر و خواب و خفته یعنی دنیا چون ابر تابستان و سراب بیابان نیست

که اورا دوام و ثباتی نباشد مانند خواب نایم که اکرچه بخیال محبوب و وصال مطلوب تمتع و لذتی
یابد و کمان برد که آن نعیم مقیم است اما در همان لحظه بزوال انجامد شعر انما الدنیا کظل زایل
او کضیف بات لیلا فارتحل او کنوم قد رآه نایم فاذا ما ذهب النوم بطل و هم او کوید
که عفو الملک ابقی للملک عفو پادشاه از خداوندان کناه نکاه دارندهٔ بلاست ملک را یعنی
حلیهٔ حلم و زیور وقار زیبا تو پیرایه ایست ملوک را زیرا که هرچند صاحب قدرت بکمال سخاوت
موصوف باشد و باصناف هنر و شجاعت معروف چون خفت و طیش داشته باشد و از پیرایهٔ
وقار و حلیهٔ علم عاری بود کوهر ذات او از لباس حزم و سکون برهنه و بوصمت جبن
و تهمت تهور موسوم باشد ملک او با دوام و ثبات قرین نکردد چه تهور و سبکباری و
لجاج و ستیزه کاری سیلابیست که قواعد جشنهای دیرینه و مبانی ملکهای قدیم بر اندازد
و حکما کفته اند که الحلم حجاب الآفات و بحمد لله و المنة که حضرت مملکت پناهی معدلت شعاری
بدین خصلت یعنی حلم که بهترین خصایل و محبوبترین فضایل است بر امرای عرب و عجم رتبهٔ
تقدم دارد و ملک درین صفت و شیمه بمرتبه ایست که روزکار را با او خطاب کرده میکوید
نظم کر بسنجد سپهر حلم ترا بشکند خورد پلهٔ شاهین هرکجا حلم تو فرود آید برکشد امن
حصنهای حصین ذکر سلطنت نوذر و استیلای افراسیاب ترک بروی در تاریخ معجم مسطورست
که ابن المقفع که مولف اخبار ملوک عجم است میکوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت
مصالح بنی آدم بر نوذر که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد و او از غایت خویشتن داری
و کم آزاری از عهدهٔ اهتمام باصلاح حال رعایا و انتظام امور برایا نقضی نتوانست نمود
کارها از نظام و نسق بیفتاد و رعبی عظیم و خللی تمام بعرصهٔ مملکت راه یافت و بسبب تقصیر
و تهاون در کشادن این عقده و بستن این رخنه امارات ادبار و علامات زوال
اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد و برهان این قول آن که نظم نه شاه و نه سالار
لشکر بود که نازک تن و نازپرور بود ترا افسر و کنج و فرمان دهی حرام است اکر سر بالین نهی
لایح و هویدا کشت حافظ ابرو در مصنف خویش آورده است که چون خبر وفات منوچهر
بتوران رسید پشنک که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع ساخت و در امور
سلطنت با ایشان مشورت نموده کفت ان بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال و
الفرص تمر السحاب و العفو من اخلاق العباد و القناعة من طبایع البهایم یعنی
رسیدن بمرادها آمده است در خطرها و اوقات و ساعات آرنده است چون

ابر و باد در یکجا نشستن کار عاجزان و پیرزنانست و قناعت از طبایع بهایم بود دستوران
یعنی ادراک امانی در ارتکاب کارها و خطرناکست بیت کسی بکردن مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر بلاها سپر تواند بود وچون بر معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی
فرصت غنیمت باید شمرد و ایشان را زود از پای درآورد که نجات تو مترتب بر هلاک
مخالفان و ما احسن و ما قیل نظم چو بینی خصم را افتاده در آب بگیرش دست و بر نه پای بر فرق
همانا غرق فرعون آن زمان بود که موسی رسته گشت از آفت غرق و بر یکجای ماندن صفات
فرومایکانست و سکون بی حرکت از لوازم جمادات نه بینی که هیچ طایر و سایر بی حرکة و جنبش بمقصود
و مطلوب نمیرسد چنانکه شمشیر هرچند روشن و آبدار بود تا باستعمال کف و قبض تحریک
ندهندش نبرد بیت تیغ بولاد تا نجنبانی نبرد گرچه آبدار بود والتجا نمودن بخرسندی از
طبایع بهایم و انعام است جه مرد قوی رای صاحب عزم هیچوقت از طلب تخت و دولت و
جاه و حرمت باز نه ایستد و کاسه یاس و حرمان و دردی و نومیدی تجرع ننماید وچون
سالار ترکان یعنی پشنگ از امتثال این نصایح باز پرداخت با ولاد امجاد گفت که حالا
وقت آنست که محاصره جنک و مشقت سفر اختیار کنید و فرصتی که دست داده ضایع
نگذارید و کینه تور از فرزندان منوچهر کشید و از جمله اولاد او افراسیاب که ارشد فرزندان
او بود و سابقا بایران آمده و منوچهر را محاصره نموده بود مثنوی به پیش پدر شد کشاده زبان
دل آگنده از کین کمر بر میان که شایسته جنک شیران منم هم آورد سالار ایران منم پس
برخصت پدر لشکری فراهم آورده که فضای جهان از کثرت آن بتنگ آمد و گویند که با چهار
صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد و چون خبر توجه او بنوذر رسید اعیان ایران
قاصدی بجانب سیستان و سجستان فرستادند و از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت شمه سام
نریمان را اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عقد ملاقات
تازه کرده او را نصیحت های مشفقانه فرمود و بجهة ساختگی لشکر رخصت انصراف
یافته بطرف نیمروز معاودت نمود و چون بدار الملک خود رسید روز عمر او بشب آمده
بجانب دار القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده بغایت شادمان
شد و بتعجیل روان گشته از راه دریا در هندوستان رسید و نوذر از ری در حرکت آمده متوجه
مازندران شد و چون تقارب صفین دست داد و صفیر تیر سام اجل بگوش دلیران رسانیدن
گرفت سواری از سپاه ترکان بمیان میدان آمده بارمان نام مبارز خواست و از جانب

نوذر قباد کاوه عازم جنگ بارمان گشت و برادرش قارن هرچند او را منع کرد که مصلحت
تو نیست که با این ترک هم نبرد گردی نشنید و بمعرکه درآمده بزخم تیغ بارمان کشته شد و
بعد از آن آتش حرب بالا گرفته و از طرفین کشش و کوشش بسیار روی نمود و قارن کاوه
در آنروز داد مردی داده نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان باستعمال سنگ
یده اشتغال نمودند و ابرهای سیاه بمرتبه پیدا شده که روز از شب تیره و تاریکتر گشت
و بنابر صورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشتند و هر یک در محلی قرار گرفتند
و در اثنای اینحال نوذر عجز خویش را ملاحظه کرده طوس و گستهم را که پسران او بودند
با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را از آنجا بکوه البرز برند و افراسیاب
از اینصورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روانه گردانید و در آن راه
بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگ سخت اتفاق افتاد و قارن بارمان را به تیغ
کین بگذرانید و بعد از رفتن طوس و گستهم شاهزاده نوذر و اعیان سپاه اسیر و دستگیر
شدند و افراسیاب خواست که مجموعه اسیران را سیاست فرماید اما برادرش اغریرث
بسخنان معقول او را تسکین داده از آن مقام بگذرانید و افراسیاب تمام سرداران را
مقید گردانیده حکم کرد که اغریرث ایشان را بقلعه ساری برد و در محافظت آنجماعت
دقیقه نامرعی نگذارد و درین اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سبب قتل او
بعد از قضای الهی آن شد که در مبدا توجه شاه ترکان چون از جیحون عبور کرد سی
هزار کس را با دو سردار بجانب سجستان فرستاد تا آسان دلیران در دیار نیمروز به نوذر
نپیوندند و در آن حین سام وفات یافته بود و زال بطرفی از اطراف ولایت نیمروز
رفته محراب کابلی بخلافت زال در آن نواحی حکومت میکرد و چون لشکر اتراک
بدان سرزمین رسیدند و محراب دید که قوت مقاومت ایشان ندارد لاجرم
از در صلح و آشتی درآمد و ساوری بادشاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاده گفت
که من از نسل ضحاکم و بنابر ضرورت با اولاد فریدون ساخته بودم اکنونکه التفات
شهریاری شامل حال این بلاد گشت بغیر از بندگی و فرمانبرداری از من چیزی
ظاهر نخواهد شد و بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد
و زال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم سیستان
از شهر بیرون آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب بقتل رسیده

آن دو سردار با عددی قلیل نزد پادشاه خویش رفتند و از این جهت غیظ و خشم بر مزاج پور پشنگ
استیلا یافت و باستحضار نوذر فرمان داده در پیش خود فرمود تا سر او را از بدن بشمشیر خونریز
جدا کردند مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود لقب او آزاده بهت و بعضی از فارسیان
او را کم بخت خوانند ذکر سلطنت افراسیاب در ایران چون افراسیاب دید که ملک ایران را
ملکی نیست و ساحت آن از قصه منازع و معارض خالیست باندک زمانی اغلب بلاد
و امصار آن نواحی را در تحت تصرف آورد و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین
و نقض مبانی عدل و ابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود باقامت رسانید چنانچه از ظلم
و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد نظم خداوند اخبار کسری و جم ۞ چنین کرد ذکر از ملوک عجم ۞
که بعد از منوچهر والا جناب ۞ چو شد سلطنت حق افراسیاب ۞ درشتی و بدخویی آغاز کرد ۞
در فتنه بر مملکت باز کرد ۞ اگر کینه ورزید اگر مهر داشت ۞ نظر بر خلاف منوچهر داشت ۞ و چون
ظلم و تعدی افراسیاب در ممالک ایران بحد افراط رسید قحط غلا نیز بآن منضم شد کشواد ممکت
و بقیهٔ پهلوانان پیشدادیان باهم مشورت نموده گفتند که رفع این حادثه جز باستعمال سیف و سنان
صورت نبندد و خستن این مادهٔ فاسد جز بتحریک شمشیر و خنجر در حیز امکان نیاید و از آن میان جسم
قارن که باصابت تدبیر از سایر اقران امتیازی تمام داشت گفت که حالا بصواب نزدیکتر
آن مینماید که رسولی بنزد اغریرث که محبت ایرانیان در ضمیر او راسخ است و بسیاری
از ایشان بواسطهٔ التفات وی از چنگ مرگ خلاص یافته اند فرستیم و اطلاق اسیران را ازو
التماس کنیم و سر تصمیم عزیمت حرب و اندیشهٔ جنگ باوی در میان نهیم تا از نتایج رای
باریک بین و فکر دور اندیش او محروم نشویم در تاریخ معجم مسطور است که امرای ایران این سخن را
از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی
بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت و مشعر بآنکه امروز بحمد الله تعالی و عنایته
که زال در زابلستان بر سریر پادشاهی متمکن است و عرصهٔ آن ولایت بفر و شکوه او مزین
و جملهٔ امرای ایران زمین مانند برزین و خراد و قارن و کشواد در ظل رایت فتح آیت
اویند و ملوک آفاق و سلاطین اطراف بر منهاج چاکری و عبودیت او مستقیم و مستقر
نظم نوشتست بر دست دستان سام ۞ کمر بسته بر درگهش خاص و عام ۞ همه زابلستان
بفرمان اوست ۞ چه زابل که ایران زمین زان اوست ۞ و لا محاله پور سام این ملک را
بتصرف افراسیاب نگذارد و آنچه وظایف جد و جهد است در استخلاص آن بجای آرد

اکنون اگر رای عالی مصلحت

اکنون اگر رای عالی مصلحت بین اسیران را اطلاق فرماید و رقاب ما را باعتاق ایشان
در ربقهٔ عبودیت آرد بیت همه شکر گوییم تا زنده ایم ۞ که ماخوذ بشکر تو تا زنده ایم ۞ و اغریرث
بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد
که مقصود شما ازین التماس اظهار عداوت افراسیابست و اصرار نمودن بر مخالفت او
بیشک نهال خلاف پادشاه مثمر خزی و نکال و مشعر بعذاب و وبال بود و حکمای سلف گفته اند
لان مخالفة الملوک عار فی العاجل و معار فی الآجل لیکن اگر زال عنان عزیمت بجانب این حدود
منعطف گرداند شاید که اسیران از قید رقیت خلاص یابند و مرا از طبقات واهیه و موجب
بدگمانی و سبب ذهاب عرض و امانت نفس باشد آسیبی رسد و چون رسول باز گشته
پیغامی که داشت بگذارد مستمعان بر حسن تقریر اغریرث آفرین کردند و بر فور قاصدی
بجانب سیستان فرستادند و زال را از صورت حال اعلام دادند و حاکم سیستان مستبشر شده
باحضار امرا و پهلوانان ایران ایلچیان نامزد فرمود و چون اشراف مملکت در گرد بساط
گردون اساس او مجتمع گشتند گفت کیست از شما که لشکر بطرف ترکستان کشد و مرتکب این امر
خطیر گردد از آن جمع کشواد جواب داد که من متکفل این شغل و متقبل این مهم میشوم
و قبول میکنم که در تحصیل مطلوب هیچگونه اهمال جایز ندارم و زال را این معنی موافق
افتاده با سپاهی نامعدود او را بآن جانب مقصد روانه گردانید و چون اغریرث از وصول
او آگاهی یافت بر مقتضی وعده که فرموده بود راه موافقت گشاده اسیران را باسرهم اطلاق کرد
و روی براه نهاد و کشواد اسیران را جمع کرده روی بزابلستان آورد و بعد از قطع منازل
و طی مراحل بدان حدود رسیده زال را چون خبر شد که کشواد بکام دوستان باز آمد
و بندیان را از دام غربت رهایی داده بمقام قربت آورده بغایت خوشدل گشت و با
اعیان سپاه شرایط استقبال بجای آورد و بعد از ملاقات ایشان ماتم نوذر را از سر گرفت
و مضمون این ابیات را بر زبان گذرانید که نظم دریغا که سلطان کشور نماند ۞ دریغا که
شهزاده نوذر نماند ۞ دریغا که خالی شد از شاه تخت ۞ دریغا که شد ملک شوریده بخت ۞ دریغا که
از باغ شاهنشهی ۞ بناگاه بشکست سرو سهی ۞ و مقارن این احوال منهیان بسمع زال
رسانیدند که افراسیاب برادر خود اغریرث را بجرم اطلاق اسیران و مواضعهٔ او
با کشواد در مقام غضب و سیاست آمده اعضای او را چون حروف تهجی از هم جدا کرد
و زال را بنازکی از استماع آن خبر موحش آتش خشم و غضب مشتعل گشت و بترتیب

اسباب حرب وتکمیل آلات نبرد اهتمام تمام فرمود **ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر**

چون فرزند ارجمند سام بن نریمان واعیان ممالک ایران بر محاربه وجنک پور پشنک اتفاق نمودند

زال گفت که اکنون شخصی را از خاندان دولت ودودمان سلطنت بر سریر پادشاهی ومسند فرماندهی

باید نشاند که در عدالت وابهت یکانه باشد ودر ملابست اعمال وحکومت سلطنت مردانه

مثنوی جهان را نباشد ز خسرو گزیر ؛ خدیو سزاوار تاج وسریر ؛ کرا بنده باشیم وکردن نهیم ؛

کرا تاج ودیهیم والا فر دهیم ؛ ز نوذر نشان بر شمرد ند هست ؛ کز ایشان بشاهی برازند کسی ؛

تو کویی یکی هاتف غیب دان ؛ بدو کفت کای نامور پهلوان ؛ ز تخم فریدون فرخ زو است ؛

که شایستهٔ تخت وتاج نو است ؛ از آن فکر واندیشه چون کشت باز ؛ جهان را طلب کرد وبکشاد راز ؛

که از رای عقل وز روی خرد ؛ ز دست انکه از خسروی بر خورد ؛ شما را اگر هست رای دکر ؛

بباید زدن نیک باشد مکر ؛ سران جمله کفتند شایستهٔ او است ؛ که عهدش درست است وخویش نکو است ؛

پس انکه بحکم سران سپاه ؛ همی زاب طهماسب شد پادشاه ؛ وچون امرا وارکان دولت

با زاب بیعت کردند زال مداخل ومخارج ولایت نیمروز بمردان کار وحافظان هشیار سپرده

وخود در ملازمت زاب چون سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمد وبمدتی نزدیک

راهی دور قطع کرد واز آنطرف افراسیاب نیز چون از عزیمت زاب ونهضت زال آگاه شد

با لشکری کردون شکوه وپیلان کوه پیکر عفریت منظر اهرمن دیدار که تعداد آن در اعداد هندسه

ونکنجد از دیار فارس بیرون آمد وچون محاذات صفین وموازات طرفین اتفاق افتاد

مبارزان صف نبرد ودلیران رزم آهنک جنک مردان مرد کردند واز بوارق سیوف

وصواعق سهام جویهای خون درمیان معرکه روان شد وعاقبت نسیم فتح وظفر بر پرچم

سپاه زاب وزال وزیدن کرفت وافراسیاب را آمال حال باختلال واعتزال کشید و

چون مخایل ادبار بر صفحات روزکار خویش مشاهده کرد بعزم انهزام عنان کردانید و

در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون افراسیاب وزاب نزدیک بهم رسیدند

دربرابر یکدیکر فرود آمدند وهر روز صف قتال می آراستند وچون آفتاب غروب کردی

بمقام خود معاودت مینمودند ومدت هفت ماه مقابله ومقاتلهٔ ایشان امتداد یافت سال

ودرین اثنا قحطی عظیم روی نمود وبلای غلا بنهایت انجامید عاقبت از طرفین عاجز

آمده کفتند که تنکی وقحطی بسبب ظلم وزیادتیست بباید تا ترک جنک ونزاع کنیم لاجرم

مهم بران قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود وچون سالار ترکان عنان

انصراف بدیار خویش معطوف کردانید در هیچ منزلی مکث ولبث را مجال نداد **نظم**

بتوران زمین رفت افراسیاب ؛ جهان جملکی شد مقرر بزاب ؛ بعضی کویند مدت

حکومت افراسیاب بعد از فوت منوچهر در ایران دوازده سال بود ومعنی لفظ افراسیاب

جناح طاهونه هست یعنی پرهٔ آسیا آورده اند که او را زاب وزو وذراع نیز کویند وچون

زاب بر مملکت ایران استیلا یافت هشتاد ساله بود واو بعد از رفتن افراسیاب

ببلاد شرقی خواست که بتدبیر پیرانه هر خرابی که بعبور لشکر بیکانه وتعدی ایشان بمملکت ایران

راه یافته بود اصلاح نماید تا بدین انواع اصلاحات وصدقات بدرماندکان ومستحقان

رساند وعوارف وعواطف بر ارباب فقر واحتیاج صرف نمود ومدت هفت سالی

مؤنت خراج از رعایا بر کرفت وانهاری که افراسیاب مسدود کردانیده بود جاری

ساخت وقنواتی که از دست جور او انباشته شده بود بحال اصلی باز آورد وآب بعراق

آورد که آن آیین را از آیین دانند وطعامهای لطیف اختراع نمود که هیچکس مثل آن

مشاهده نکرده بود اللهم ارزقنا وهر غنیمت که از غزوات حاصل شدی وهر خراج

که از رعیت کرفتی بلشکر بخشیدی وفلسی از ان ذخیره نکردی وچون سی سال بامر خطیر

سلطنت قیام نمود وآوان رحلت او نزدیک آمد ملک را ببرادرزادهٔ خود کرشاسب

که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب ع بود سپرد در مفاتیح العلوم کوید که زاب وکرشاسب

بشرکت هم سلطنت می راندند ودر طبری کوید که کرشاسب وزیر زاب بود در تاریخ

معجم مذکور است که بعد از فوت زاب کرشاسب مدت سی سال بر سریر جهانبانی نشست

ویکی از ثقات کوید که در اکثر تواریخ چنین کفته اند که مدت حکومت پیشدادیان

بکرشاسب منتهی کشت وبعد از ایشان باتفاق مورخان کیان وارث منصب

ایالت کشتند والله اعلم تمام شد ذکر حالات پیشدادیان بعون الله الملک المنان

ذکر سلطنت کیقباد نخستین پادشاهی که از کیان بضبط عالم وعالمیان پرداخت

کیقباد است وکی بلغت پهلوی جبار راکویند واو شهریاری بود بوفور تجبر وتعظیم

موصوف وبکمال عدل وسخاوت معروف وبکثرت خزاین وسپاه مذکور وبفضیلت عقل وکیاست

مشهور **نظم** جهاندار والاکهر کیقباد ؛ شهی بود با فر وآیین وداد ؛ از اسباط نوذر بن منوچهر

بعد از فوت کرشاسب بچند کاه براستغاثهٔ ایرانیان وسعی زال تاج زر بر سر نهاده زعامت

لشکر وسرداری سپاه برستم دستان داد وهم در مبداء جلوس کمر عداوت ومحاربت

افراسیاب برمیان بست نظم سپاهی بحر و موج و سیل رفتار ؛ سپاهی ابر سیر و کوه دیدار ؛
سپاهی از شمار اختر افزون ؛ سپاهی از حساب عقل بیرون ؛ جمع آورده برستم زابلی و
و محراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه را در مقدمه تعیین نمود و خود با سایر
پهلوانان ایران در عقب ایشان روی با فراسیاب آورد و سالار لشکر ترکان مصرع زیاده ز مور
و فزون از ملخ ؛ به نیت محاربه کیقباد در حرکت آمد در تاریخ معجم گوید که بعد از تعبیه جیوش
و تصویه صفوف رستم دستان بگرز گیتی ستان دران معرکه دست بردی نمود که دیگر نقش
حال در آینهٔ خیال متصور نشود و آن روز تا وقت آنکه شاهباز زرین بال آفتاب از مشرق
چنگ عزیمت غرب آویخت مبارزان جانبین در کشش داد مردی و مردانگی دادند و
افراسیاب از گیر و دار رزم و پیکار رستم انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و چون جرأت و جلادت
مصرع سوار جهان پور دستان سام ؛ مشاهده کرد کس نزد کیقباد پیغام فرستاد که ملتمس آنست
که اکنون لشکر جنگ از جنگ باز دارند تا فردا بمقتضی وقت عمل نموده آید و افراسیاب
آنشب با عقلا و اعیان سپاه در باب صلح و حرب مشورت نموده مجموع ایشان متفق
الکلمه گفتند که صلاح کار در صلحست و امید فلاح در قبول نصح نظم کنون از گذشته
مکن هیچ یاد ؛ سوی آشتی تاز با کیقباد ؛ و روز دیگر سالار ترکان بخسرو ایران پیام فرستاد که
ذکر عهدنامهٔ منوچهر و پیبی که در قسمت ممالک میان ما و ارش رفت و بشرایط ایما و پیمان
تاکید یافته از آن واضح ترست که هیچ آفریده را دران اشتباهی باشد بیت همانا که تا
رستخیز این سخن ؛ میان بزرگان نگردد کهن ؛ اگر بهمان قاعده آینهٔ اعتقاد از زنگار انکار
زدوده آید و مشرب وفاق از شوایب نفاق مصفی گردد از کنار جیحون تا نهایت روم
واقصی بلاد هند بر شما مقرر و مسلم است و شاه باید که بحدیث رستم و محراب و تخلیط
قارن و کشواد التفات ننماید و بسخنان واهی ایشان مغرور نگردد و درست که گفته اند
نظم خصم تا بر فساد یابد دست ؛ ز امید صلاح نتوان داشت ؛ همت اندر محال نتوان بست ؛ تخم در شوره زار نتوان کاشت ؛
کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل شده گفت انصاف نیست که
من درین اتفاق نقض میثاق کنم و بیقین معلوم است که ارباب مکنت و خداوندان قدرت
چون در حال شوکت و استیلا وقوف جانب خصم مغلوب را مهمل گذارند و ملتمس دشمن مقهور
مبذول دارند و از منهاج مدارا و مواسا انحراف جایز دارند و اهیه روی نماید که تلافی و
تدارک آن در حیز امکان نیاید نظم چو دشمن از تو بگفتار خوش شود خرسند ؛ بلطف گوی سخن

و آسیه

سخن تا فزون شود پیوند ؛ اگر برفق بگویی چو قند گردد زهر ؛ وگر بعنف بگویی چو زهر گردد قند ؛
و با وجود آنکه رستم دستان بتعریض و تصریح مثنوی همی گفت کای نامور شهریار ؛ مکن آشتی جنگ را
ساز کار ؛ که ز ایشان نبود آشتی را نشان ؛ بدین روز گرز من آوردشان ؛ اما پادشاه
از آنجا که کرم ذاتی و خلق جبلّی او بود ملتمس افراسیاب را اجابت نمود و در اسعاف حاجت
و انجاح مقصود او سعی وافر نمود و اظهار رضا فرمود و رسول را بحصول مرام و شمول انعام
رخصت انصراف ارزانی داشت و از جانبین کدورت بصفا تبدیل یافت و قضیهٔ عهد و پیمان
بایمان موکد گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون تقارب فریقین دست داد و صفها
آراسته شد رستم با یاران خود گفت که شما افراسیاب را بمن نمایید که چون مرا چشم بروی
فتد از دست من جان نبرد چون از محل و مکان او نشان یافت مانند شیر ژیان و ببر دمان
بجانب او حمله آورد و صفها را شکافته قریب بخصم رسید و افراسیاب شدت و صولت رستم را
دیده ناچار روی بگریز نهاد و تهمتن او را دریافته از اسب پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش
افکنده بجانب لشکر خود روان شد و دران حین که سپاه ایران او را تهنیت میگفتند
و روی بجانب ایشان اشتغال نمود افراسیاب بسحر و نیرنگ بند خود باز کرده ریسمان را بر یکی
از کشتگان معرکه بربست و بجانب معسکر خود شتافت و رستم کشته را کشان کشان نزد
شهریار سعادت نشان آورد چون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیابست رستم
خجل گشت و کیقباد اثر انفعال در بشرهٔ او مشاهده کرده فرمود که امروز این همه فتح و نصرت
بقوت بازوی تو سمت ظهور یافت و صلاح دران بود که افراسیاب بهزیمت رود تا بعد ازین
پای از حد خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت بجای آورده معروض داشت که آنچه
واقع شد بنابر کودکی و قلت تجربه بود و امید دارم که من بعد مثل این تقصیر از من صادر نگردد
و چون خسرو انجم روی بدیار مغرب آورد سالار ترکان برسم هزیمت روی بدیار [illegible]
نهاد و از آنجا رسولان فرستاده التماس صلح نمود و کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستور
سابق مهم مصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردن کشان لشکر را
بتشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه بنواخت مثنوی درم داد و دینار و تیغ و سپر ؛ گران خود
در خور کلاه و کمر ؛ بیاراست پیلان گردون شکوه ؛ تکاور چو ابر و تن آور چو کوه ؛ یکی جامهٔ
شهریاران بزر ؛ ز یاقوت و لولو و درّ و گهر ؛ فرستاد نزدیک دستان سام ؛ که بخشش
مرا زین فزون بود کام ؛ اگر باشدم زندگانی دراز ؛ ترا دارم اندر جهان بی نیاز ؛ و رستم

زبان بمحمدت وثنای شاه کشاده کفت که من نهالی ام که درزمین نعم آب کرم شهریاری
پرورش یافته ودر چمن عنایت وجویبار افضال او شعب واغصان باوج ثریا وفرقدان
کشیده اکر از بهر ثمر خدمت بکزارد بران محمود ومشکور بود واکر از بیخ براندازد دران
معذور ومقدور باشد نظم لبم برای زمین بوس درکه شاه است ۞ اکرچه سر زتفاخر بر آسمان دارم ۞
وکرچه پایه کردون فزون زقدر منست ۞ چو بندکان سر خدمت بر آستان دارم ۞ انکاه کیقباد بدل خرم
وخاطر شاد روی بفارس نهاد واهالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد
فردوسی کوید مثنوی از آنجا سوی فارس لشکر کشید ۞ که در پارس بد کنجها را کلید ۞ نشستنکهی
انکاه اصطخر بود ۞ کیا زادکان جایکه فخر بود ۞ جهانی بسویش نهادند روی ۞ که او بود سالار دیهیم جوی ۞
وبار دیکر طبقات لشکر بر سلطنت او بیعت کرده بسط بساط عدل واحسان ونشر صیت
انصاف وانتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر ونهی وحل وعقد او انتظام یافت واو بلطایف
نعم وفواید کرم یزدانی شکر میکفت ورعیت را در ساحت امن وامان جای میداد بقولی
صد سال وبقولی صد وبیست سال در غایت حشمت وکامرانی بکذرانید در تاریخ معجم کوید
که چون دور دولتش بانتها وایام حیاتش بانقضا نزدیک شد واندیشه رحلت از دار دنیا
ونزول در سرای عقبی ووصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب کشت چنانچه شیوه مقبلان
وسنت صاحب دولتان وروشن دلانست بر تضییع این عمر کذشته وتقویت ایام
بغفلت رفته تاسف وتلهف نموده ودست در دامن عنایت ازلی زده وبحضرت
یزدان پناهیده مدد وتوفیق از وی خواست ۞ از سر تضرع وانکسار بزبان اعتذار واستغفار
کفت نظم از وجود خود نکردم هیچ سود ۞ آنچه کردم آنچه کفتم هیچ بود ۞ چون توانستم ندانستم
چه سود ۞ چون بدانستم توانستم نبود ۞ انکاه کاوس کی را بخواند وفصلی بر سبیل نصیحت
وموعظت بر وی بخواند فردوسی کوید نظم صد وبیست سالش چو نزدیک شد ۞ زبان
کند وچشمانش تاریک شد ۞ بدانست کامد بنزدیک مرک ۞ بپژمرد خواهد همی سبز برک ۞ سر ماه
کاوس کی را بخواند ۞ ز داد وز دهش چند بادی براند ۞ بدو کفت ما بر نهادیم رخت ۞
تو بسپار تابوت وبردار تخت ۞ اکر دادکر باشی وپاک رای ۞ بیابی نکویی بهر دو سرای ۞ وکر
آز کیرد سرت را مدام ۞ بر آری یکی تیغ تیز از نیام ۞ بکفت این وشد زین جهانی فراخ ۞ کزین کرد
تابوت بر تخت وکاخ ۞ ولقبش ولاست وکویند که الیاس والیسع واشموئیل وحزقیل
علی نبینا وعلیهم السلام در زمان دولت او مبعوث کشتند ووی ملت ایشان را قبول

فرموده در اعلای معالم شریعت غرا کمر اجتهاد بر میان بست در تاریخ کزیده کوید که
دار الملک او اصفهان بود وتعیین فراسخ او نمود وقاضی بیضاوی در نظام التواریخ
آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی وباترکان محاربه نمودی از سخنان اوست که من
لاینفعک صداقته لایضرک عداوته دوستی هرکه بتو نفعی نرساند از دشمنی او ضرری بتو
عاید نخواهد کشت ومیکوید که العمارت کالحیات والخراب موت یعنی آبادانی چون زندکانیست
وویرانی مانند مرک یعنی بسیط عالم که ربع مسکون هست ومنقسم بهفت کشور وهفت اقلیم
از او در برابر هفت اعضاء اصلی هست در تن آدمی همچنانکه اعضای آدمی محتاج به تفقد وتعهدست
اقالیم کیتی نیز حاجتمند هست بعدل وعمارت از بهر آنکه عرصه کیتی چون اعضاست که سر آن
پادشاه بود وچنانچه قوام اعضا بتقویت اغذیه وتربیت اشربه هست نظام وانتظام کشورها
بمزید عمارت ودوام عدل معمور وآبادان نظم عدل باشد دلیل ملک دوام ۞ بر دوام تو عدل
بست کواه ۞ ومیفرماید که بناء کل ملک علی قدر خطوته فمنه بنای هر پادشاهی باندازه
همت وبزرکی اوست یعنی چون پادشاه عالی همت وقوی رای بود افعال او محکم وآثار او
متیقن باشد وبر صحایف روزکار ذکر حمد او موید ومخلد ماند چنانکه دست تاثیر دوران
ونفاذ تصرف اقران از او کوتاه کردد ولباس رونق وطراوت او خرق وکهنه
نشود آورده اند که دران وقت که رعایاء مازندران سر از ربقه اطاعت وانقیاد
او کشیدند ودر تمرد وعصیان کشادند عاملی که آنجا رفته بود از صورت حال شمه
اعلام کرد ودر دفع آن حادثه از رای دوربین کیقباد دران باب استعلامی نمود
شهریار آفاق فرمان داد تا بجانب ایشان مثالی ارسال کردند مشتمل بر وعده وتهدید ودر طی آن نامه
این کلمات را مندرج ساختند که باید که رعیت در معرفت حاجت بسرور ومهتر وصاحب
دولت کمتر از زنبور عسل وکلنک نباشند که همیشه ایشان یکی را از خود بر خویشتن
امیر کنند واو را فرمان برند وهمچنین واجبست اقتدا نمودن بمورچکان وغافل نابودن
از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان وقوام معیشت ایشان منوط
ومربوط هست بعدل پادشاه ورعایت راعی وسیاست حاکم زیرا که خلایق بر مثال بهایم اند
که همواره همت ایشان بر اکتساب معاش وادخار ما یحتاج مقصور باشد وهمت
ایشان بر تحصیل تمتع ولذات موقوف بود وبعضی از بنی آدم بر مثال ذباب باشند
که غذا از قوت مردم سازند وانجماعت خسیس ترین لیام انام اند وابدان ایشان

بتذلل وخواری واهانت وسبکساری مالوف ومعتاد شده باشد چنانکه نظم مگس وگربه
سوی خوان پویند ۞ سگ وزاغند کاستخوان جویند ۞ وبرخی چون ذباب اندکه بی شرمی
ووقاحت پیشهٔ خود ساخته درکمین فرصتی نشسته باشند وناوک غدر درکمان مکر
نهاده تا کجا طعمهٔ یابند ولقمه از دست کسی دربایند وزمرهٔ چون کلاب اندکه بریزهٔ
نان وقدری استخوان قناعت نمایند واین طبقه نیز از سست همتانند که بخدمت سفیهان
وسفلگان بروند وکمر اعتقاد وانقیاد ایشان برمیان بندند وبمذلت فقر وخواری مجاعت
همداستان شوند وگروهی بسان سباع وقاهرند که طبیعت ایشان برایذای جانوران
وریختن خون جانوران وانواع فسادات مجبول ومخلوق بود وپس آنجماعت را اگر سایس
ورای ومانع ودافعی نباشد قصد یکدیگر کنند وازافعال سیئهٔ ایشان نظام کار گسسته
شود ومصالح خلایق باختلال انجامد وقوانین جمعیت ورفاهیت ازسمت استقامت ملکت
ونهج صواب منحرف گردد وهرکس بقوة بازو وشوکت خویش التجا نماید وبرزیردست
خود ستم روا دارد وزبان شریعت موید این قول است آنجا که میفرماید که السلطان
ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم وینزجر عنه کل جبار مشوم پادشاه سایهٔ رحمت
کردگار است بربسیط زمین که تشنگان بادیه حرمان محنت وگرما زدگان تموز زحمت و
مشقت ازمشرب عذب عدل ومنهل زلال فضل او شراب توان چشید پس بمقتضای
این بشارت کافهٔ عباد ورعایا را ومردم را از شاه عادل وراعی قادر چاره نیست
تا اتساق اعمال وانتظام اشتغال ایشان برسمت عدل وسنن استقامت مطرز باشد

استقامت

ذکر سلطنت کیکاوس طایفهٔ گفته اند که او پسر کیقباد است وبعضی گویند که پسرزادهٔ
اوست روی خوب ومنظری محبوب وهیکلی قوی وبدنی ضخیم داشت وهر مرکوب
احتمال رکوب او ننمودی نظم برابرش تند گشتی سوار ۞ بلرزیدی از هیبتش کوهسار ۞
چو کردی عنان نگاه ورها ۞ گرفتی غبار از سمک تا سما ۞ همت بر افاضت خیرات و
واشاعت مبرات واعانت واغاثت ملهوف ومصروف میداشت اما پادشاهی
بود که تلونی در طبیعت داشت گاهی درکار حربی استقصا دمع مبالغه بسیار نمودی
وبسیار بودی که درمهمات کلیه طریق حزم که رعایت برخردمندان واجبست سلوک
نداشتی آورده اند که چون حاکم مازندران جانب دین ومروت فروگذاشته سر
ازمخالفت درروی موافقت کشید هرچند اورا بامثله ومخاطبات مشحون بانواع

نصایح ومقرون باصناف مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد وچون رسولی
که باستمالت او از پایهٔ سریر اعلی فرستاده بودند بازگشت وکیفیت حال را معروض داشت آتش
انتقام وکینه گذاری درسینهٔ کیکاوس زبانه زدن گرفت وامارات غضب درچهرهٔ او
مشاهده افتاد وباجتماع لشکر وترتیب ساز وسلاح مثال داد وسپاهی گران ولشکری
بیکران که افهام حساب واوهام کتاب ازعجز وشمار آن عاجز آیند ازعرب وعجم درظل
رایت فتح آیت او منتظم گشتند وبامبارزانی که عادت ایشان همه برقهر وقسر استمرار
یافته بود روی براه آوردند تا بدستیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ خصم بیرون کنند
وشاه مازندران از توجه کاوس آگاهی یافته دانست که صعوه را با باز درمقاتله آمدن
متعرض مخالب هلاک ودمار گشتن است لاجرم آبروی خویش نگاهداشته ازکنار گاه سیل
برخاست ودر قلعه که درحصانت باسد سکندر لاف برابری زدی ودر رفعت با گنبد
اخضر دعوی همسری کردی متحصن گشت وکاوس ظاهر آن قلعه را معسکر ساخته چند
گاهی بمحاصره قیام نمود وعرادهٔ منجنیق بسیار نصب فرمود ومبارزان مدتی ازاطراف
وجوانب جنگ درانداخته هرچند کوشش نمودند آثارات فتح الباب وعلامات ظفر
بهیچ باب ظاهر نشد وراوس سپاه واعیان لشکر کاوس ازعدم تسخیر قلعه وظفر بر اعدا
اندیشناک گشته مدتها درفیصل آن مهم متحیر بودند آخرالامر اندیشهٔ شاه وجمهور سپاه بران
قرار گرفت که چون غلبهٔ جنود واجتماع قوم وکثرت حشم نافع نیست شعبده وبدایع تمویهات
گرد آن غرض توان برآمد ودشمن را بحبل حیل درچاه بلا توان افکند بالضرورة آوازهٔ مراجعت
شایع گردانیده واطناب خیام برکندند واز پیرامن قلعه کوچ کرده چندمنزل بازپس نشستند
وطایفهٔ را برگماشتند تا درلباس تجار وشیوهٔ بازرگانان اقمشهٔ بسیار وامتعهٔ فراوان بقلعه
بردند وباگندم وجو وسایر حبوبات معاوضه کردند وشبی آتش درانبار ها زدند وچنان نمودند
که بی اختیار ووقوف مایضورت دست داده وچون درحصار ذخیره نماند لشکر کاوس
بیکناگاه معاودت نمودند وقلعه را مسخر کرده تیغ بیدریغ درآز وزبر کشتگان نهادند
وحصار مازندران با هامون وصحرا آن دیار یکسان گشت ومال آن ولایت بدیوان خاص تعلق
گرفت ودراکثر تواریخ چنین مسطور است که چون کاوس بمازندران رفت گرفتار گشت ورستم
زال براه هفتخوان جریده عازم آن ولایت شد وحکام آن ولایت را بقتل رسانیده
کاوس را ازقید بیرون آورده وسالماً وغانماً بدارالملک رسانیدند انگاه کاوس نجانب

هندوستان رفته آن حدود را مسخر کرد واز راه مکران معاودت نموده به سیستان نزول نمود
ورستم شرایط ضیافت بجای آورده فراخور حوصلهٔ خویش تکلفها نمود وشهریار عالم روزی
چند در ولایت نیمروز بعیش وعشرت گذرانیده روز بشب وشب بروز آورده بمستقر
عز خویش آمد وبعد از چندگاه قاصد ذوی الاذغار پادشاهی یمن شد وهرچند ارکان دولت ذوی الاذغار
او را ازین سفر مانع آمدند مفید نیفتاد وچون منازل ومراحل طی کرده قریب بدان سرزمین
رسید ذوی الاذغار بالشکر خونخوار در مقام مقابله ومقاتله آمده حربی عظیم روی نمود
ذوی الاذغار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت ودرین اثنا بسمع کاوس رسانیدند
که حاکم یمن را در حجلهٔ عصمت مخدره ایست که مصرع آفتاب به پروانه خواهد از روی نورش
وکاوس نادیده دل از دست داده سخن صلح درمیان افکند وخواستگاری دختر نمود
وحاکم یمن طوعاً وکرهاً بدان وصلت رضا داد ودختر خود را که عجم او را سودابه گویند بکاوس
تسلیم نمود وشاه ایران دران دیار سراپردهٔ عشرت باوج مهر وماه برافراشت وحاکم یمن
فرصت نگاهداشته کاوس را با طوس وگستهم وبیژن وسایر پهلوانان گرفته در قلعه
محبوس گردانید ورستم دستان این خبر موحش را شنیده با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن
نمود وچون بدان دیار نزدیک رسید ذوی الاذغار بمصالحه پیش آمد وکیکاوس را با محبوسان
اطلاق کرده سودابه را با تجملات فراوان وهزار کنیزک پری چهره در خدمت شاه گسیل
نمود ودران ایام افراسیاب فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشید واکثر آن بلاد
را در قید تسخیر آورده از قتل وغارت دقیقهٔ فرو نگذاشت وچون خبر استخلاص کاوس
رسید با غنایم موفور بترکستان بازگشت وکیکاوس بعد ازآنکه بمملکت خود رسید
درباب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه ما رستم را از پایهٔ فرمان برداری بمرتبهٔ خداوندی
رسانیده سلطنت سیستان وکابلستان باو ارزانی داشتیم واو را جهان پهلوان وتهمتن
لقب نهادیم وکلاه زربفت مرصع که جز پادشاهان را معهود نیست بر فرق وی نهادیم
واجازت کردیم که بر تخت سیمین وزرین نشیند ورستم در غایت حشمت وعظمت
بمستقر خویش روی نهاد ودیار نیمروز وکابل بیمن معدلت ونصفت جهان پهلوان
آراسته وخرم گشت وچون کاوس کی بار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت
سلاطین آفاق وگردنکشان اطراف برسم تهنیت بخدمت مبادرت نمودند.
اقاصی وادانی کمر خدمت کاری او برمیان بستند وکافهٔ رعایا وعامهٔ برایا

درمهاد

درمهاد امن وامان آسوده وفارغ البال زندگانی میکردند وولایت توران نیز بفر دولت
سالار ترکان در غایت معموری وآبادانی بود ولشکر ورعیت مرفه الحال بودند وبنای نوش
میگذرانیدند ودر خلال این احوال ابواب فتنه ومحنت مفتوح گشت وطریق امن وراحت
مسدود آمد مفصل این مجمل آنکه کاوس را پسری بود از خاتون غیر سودابه در کمال عقل
وخرد ودر نهایت صباحت وملاحت که در حجرهٔ تربیت رستم دستان پرورش
می یافت سیاوش نام وچون در آداب بزم ورزم بمرتبهٔ قصوی ارتقا پذیرفت
وذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد واخبار شمایل وفضایل بسمع کاوس رسید بعد از
معاودت از بلاد یمن که فردوسی از آن مقصد بهاماوران تعبیر کرده است وپس از
جلوس وتمکن او ثانیا بر سریر حکومت مثال باستحضار ولد رشید بجانب سیستان
اصدار نمود ورستم با عزاز هرچه تمامتر شاهزاده را نزد پدر فرستاد وکاوس شیفتهٔ
حرکات او گشته بچشم احترام واشفاق پدری در روی نگریسته چون خبر تناسب و
سباحت او بسودابه رسید وسودای اختلاط ومصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت
وآتش عشق ونایرهٔ شوق بالا گرفت واز کاوس التماس نمود که شاهزاده را بحرم
رخصت دخول ارزانی فرمای تا من شفقت مادری دربارهٔ او بجای آرم ولحظه
بمطالعهٔ جمال آن فرزند ارجمند محظوظ وبهره ور گردم وشهریار ساده لوح باپسر گفت
که مخدرات حجلهٔ تخت عصمت طالب ایمعنی می باشند که از ملاقات تو موانستی
استحصال نمایند اکنون وظیفه آنکه بحرم روی وشبستان شاهی را بنور طلعت
خویش منور گردانی وهرچند سیاوش ایمعنی را کاره بود اما جز امتثال حکم واجب
الاذعان چاره نداشت کام وناکام بقصر خاص در آمد وسودابه چون از آمدن
شاهزاده خبر یافت بر سبیل استعجال باستقبال او شتافت ودر نظر اول بیقرار
وآرام گشت وبکنایت واشارت جان کرد که سیاوش بر مافی الضمیر او مطلع شد
لاجرم همان لحظه عزم آن نمود که از حرم بیرون آید وچندانکه سودابه التماس کرد که لحظه
توقف نماید سیاوش جواب داد که نوبت اول است وحیا مانع می آید که زیاده ازین
در مجلس تو مباسطت نمایم این سخن گفت واز پیش او بیرون آمد وسودابه را در آتش
هجران بگذاشت وسودابه بهانه آنکه از مخدرات ملوک را در حبالهٔ نکاح سیاوش
آورد باشارت ورخصت کاوس او را طلب فرمود وچون عذری واضح داشت

با وی خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیر او بود بر طبق عرض نهاد و سیاوش را حلال زادگی و حشمت
پدر مانع آمده ازان فعل ناپسندیده ابا و امتناع نمود و سودابه هرچند دران باب مبالغه
بجای آورد منفعتی نداد و سودابه از شهزاده نومید گشته او را نزد پدر بخیانت در حرم متهم
گردانید و سیاوش هرچند در ابرای ذمه باقامت بینه تمسک جست مقبول کاوس نیامد
آخر الامر مقرر بران شد که آتش بلند افروزند و آن هر دو سیم اندام از آتش عبور نمایند
هر که از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون آید نقد وجود او از غل و غش خالص باشد و چون آتش
افروخته گشت و شعلهٔ او بمشعل خورشید رسید سودابه چون بر جریمهٔ خویش یقین حاصل داشت
پای دران مهلکه ننهاد اما سیاوش چون سمندر از آتش سوزان نیندیشیده از طرفی قدم
در آتش نهاده از جانب دیگر بهر طریق که بود بیرون آمد و کاوس او را نوازش بسیار نموده
خواست که سودابه را سیاست فرماید و هم بنا بر شفاعت سیاوش آن حیله گر از چنگ مرگ
امان یافت و در خلال این احوال منهیان بعرض شاه رسانیدند که افراسیاب با لشکری
جرار از جیحون عبور کرده ولایت بلخ را مقیم اقامت ساخته است و متمنی جنگ و پیکار
گشته کاوس خواست که بجهت دفع آن بنفس خویش حرکت کند و بزخم تیغ آبدار
زلزله در بنیان قصر وجود دشمن خاکسار افکند چون سیاوش از تهمت سودابه کوفته
خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم نامزد گردد تا روزی چند از خدمت شاه دور باشد
و صورت واقعه از خواطر منسی و محو مهجور شود و کیکاوس ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته
گفت که آنچه از خزانه و سپاه محتاج الیه باشد آماده و مهیا داشتند و سیاوش دوازده هزار
سوار و دوازده هزار پیادهٔ نامی گزیده معروض داشت که درین سفر از مدد رستم دستان
که پشت و پناه شاه و سپاه است چاره نیست و شاه ازینمعنی موافق افتاده حکم نمود که شاهزاده
اول بسیستان رود تا رستم بموافقت و مرافقت او کمر بندد و سیاوش مقتضی الحکم از
دار الملک پدر بیرون آمده متوجه سیستان گشت و چون آوازهٔ وصول او دران دیار
شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده بازگشته او را در منزل
لایق فرود آورد و بعد از آنکه چهل روز بشادی و طرب گذرانیدند روی توجه ببلاد مشرقی
نهادند و افراسیاب نیز با دلیران توران بر عزم کارزار در حرکت آمد و چون هر دو لشکر
بنزدیک یکدیگر رسیدند و در دو منزلی هم فرود آمدند و سالار ترکان سه شب متعاقب
خوابهای پریشان دیده اندیشناک شده صورت واقعه را با اقارب و خواص خویش

درمیان نهاده ایشان گفتند که مصلحت آنست که با دشمنان اندر صلح در آئیم و مال و خواسته را
وقایهٔ نفس و عرض سازیم و افراسیاب پند ناصحان یکدل را بگوش هوش استماع نموده
برادر خود گرسیوز را با تحف و هدایا و نامهٔ دلپذیر که رستم را بتعظیم تمام دران نامه نام برده بود
روانه داشت و چون گرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت و صورت التماس
مصالحه معروض رای شاهزادهٔ خورشید وش و پهلوان لشکرکش گشت باتفاق جواب دادند
که این معنی وقتی روی نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده هست باز دهد
و هر بقعه را که ازین دیار بواسطهٔ لشکر بیگانه خراب شده باشد بحال عمارت آورد و صد کس را
از عقارب و عشایر خویش بنواب فرستد تا ظفر کردار ملازم رکاب همایون باشند
و گرسیوز بخدمت برادر مراجعت کرده گفت و کیفیت حال را معروض او گردانید و
افراسیاب جمیع مقترحات سیاوش و رستم را با نجاح مقرون داشته صد کس را که گرد
نزد ایشان فرستاد و مبانی مصالحت رسوخ یافته از جانبین پیمان با یمان موکد گشت
آنگاه سیاوش رسولی نزد کاوس فرستاده پدر را از قضیهٔ آشتی اعلام داد کاوس از استماع
این خبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشت و طوس نوذر را برسالت نامزد کرده پیغام
داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب در شما تاثیر کرد و بقید مجهول که برایشان بزد
حجامی نیرزد و مغرور شدید آری چون پیران کار بکودکان گذارند نتیجهٔ آن این باشد
و از جملهٔ پیغامهای کاوس بسیاوش این بود که آن صد کس را که افراسیاب نزد تو
فرستاده بند کرده نزد من فرست و تحفهای افراسیاب را رد کن و لشکر بتوران کش
و دران دیار دیار مگذار و اگر تو از عهدهٔ این مهم تقاضی نمیتوانی کرد درفش کاویان و خزانه
و سپاه را بطوس نوذر تسلیم نمای و خود بنزد من آی و چون سیاوش و رستم دستان
بر خشم و خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر بزابلستان رفت و سیاوش
گفت نقض عهد و شکستن پیمان جایز نمیدارم و فرمان آلهی نزد من برتراست از حکم پادشاهی
آنگاه صد کس مذکور را باعزاز و احترام نزد افراسیاب فرستاد و سپاه را بطوس تسلیم نمود
و خود با خواص عازم توران شد و در مصاحبت پیران ویسه که یکی از عظمای دولت
افراسیاب بود متوجه دست بوس گشت و افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا
دو سریر در یک مجلس حاضر کردند و بر یک تخت خود نشست و بر دیگری شاهزاده را
بنشاند و طویهای سنگینی داد و مرسومات و ولایات جهة او افراز کرد و روز بروز
مرتبهٔ سیاوش نزد افراسیاب در ازدیاد بود تا مهم از مهمانی بدامادی منجر شد

وسالار ترکان دختر خود فرنکیس را بدو داد و مرتبهٔ سیاوش بدانجا رسید که برادران و خویشان
افراسیاب بروی حسد بردند و در قصد او یکجهت گشتند تا از مان که بسعایت کرسیوز
برادر افراسیاب سر نیزه پای آن سرو جویبار سلطنت نهاده سرش را از تن جدا کردند در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که مقام سیاوش از معزا افراسیاب بعدی داشت
و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود و خانهای پادشاهانه ترتیب داده کرسیوز و باقی
حاسدان او را نزد سالار ترکان سعایت میکردند تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش فرستاده
پیغام داد که اگر چنین که این جمع میگویند که او را هلاک سازد **نظم** شاه ترکان سخن مدعیان
می‌شنود **شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد** و در شبی که روز دیگرش کرسیوز بدانجا
خواست رسید سیاوش خوابی دید و تعبیر چنان کرد که او را زمان بسر آمده است و خاتونش
حامله بود او را گفت که پدرت قصد کشتن من کرده است و زمان تا زمان کس رسد و مرا
بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نیکو دار که چون بزرگ شود از ایران بطلب او
بیایند و او را ببرند مگر خدای او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که برمن رفته بکند و خون
خویش باز خواهد و سیاوش درین سخن بود که کرسیوز با جمعی انبوه رسید و سیاوش را طلب کرد
و جرایم نابوده را بروی شمردن گرفت و بدان بهانه سر او را در طشت زرین بریدند و چون رستم
ازین واقعهٔ هایله خبر شد با دلی بریان و دیدهٔ گریان بدرگاه کاوس شتافت و از تنور
سینه شعلهٔ آتش بفلک اثیر رسانیده و از فوارهٔ دیده آب خونین بر خاک ریخت
چنین آورده اند که رستم قبل از آنکه با کاوس ملاقات کند سودابه را از حرم بیرون
آورده بقتل رسانیده بنابرین خبر کشته شدن سیاوش فاش گشت و مجموع مردان
پلاسها پوشیدند و زنان مویها باز کردند و ارکان دولت دران مصیبت جامهای
سیاه در بر کردند و تا غایت مردم بدین شیوه عمل نمودند و دران وقت که افراسیاب
قصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه غایب بودند و چون ازین واقعه او را خبر شد
تاسف و تحسر بسیار خورده نزد شاه ترکان آمد و او را ملوم و معاتب گردانید و چون
کار از دست رفته بود هیچ فایده بران مترتب نگشت **نظم** وقت هر کار نگهدار که نافع نبود
نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند و بعد از ان فرنکیس را که بکیخسرو حامله بود
حاضر گردانیده اعدا سعی نمودند که جنین از مادر جدا کردند اما پیران ویسه در مقام
منع آمده ایشان را از آن منکر باز داشت و او را در حجر تربیت خویش گرفت
و چون هنگام وضع حمل رسید پسری از فرنکیس متولد شد در غایت لطافت

کرده

وزیبائی او را کیخسرو نام کردند و پیران ویسه شاهزاده را به پرورد و بعضی چنین
گویند که چون کیخسرو بوجود آمد پیران او را بشبانان داد تا در صحراگاه میداشتند
تا آن زمان که گیو بن گودرز با یران بردش منقولست که بعد از آنکه کاوس تعزیت سنگین
داشت انقد سلاح و سپاه که رستم میخواست بوداد و ملتمس را با فرستد کاویان و لشکری
بی پایان بجانب ترکستان فرستاد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب از روی گردان شد
و کرسیوز گرفتار گشت و بقصاص رسید و در بعضی از تواریخ مسطور است که کرسیوز بعد از
مدتها ازین تاریخ مقتول گشت و طایفهٔ از مورخان گفته اند که چون رستم متوجه بلاد ترکستان
شد افراسیاب پسر خود شیده را با چند هزار مرد بمحاربه فرستاد و چون بهم رسیدند حربی هولناک
دست داد و قتلی با فراط واقع شد و دران مصاف فرامرز بن کاوس بر شیده حمله آورده
او را از پشت زین در ربوده بر زمین زد که گردنش بشکست **بیت** چنین ست رسم سرای
درشت **گهی زین بزیر و گهی زین به پشت** و فردوسی در شاهنامه آورده است که
شیده در نواحی خوارزم بر دست کیخسرو کشته شد و بالجمله از ارباب تواریخ درین مقام
اقوال مختلفه منقولست اگر همه مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و مستمع از ملالت و سآمت
افزاید لاجرم خامهٔ بیان طریق اعتدال مرعی داشته باز مینماید که چون رستم بر تختگاه
افراسیاب استیلا یافت تمام خزاین و دفاین او را تصرف نمود و هر چند متجسسان و متفحصان
بر گماشت از فرنکیس و کیخسرو نشان نیافتند چه افراسیاب ایشان را باقصای ولایت ترکستان
فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب با یران باز آمد کاوس او را تعظیم و
احترام نمود و در پیش خویش بر کرسی زرینش نشاند و درباره او صنوف الطاف و اعطاف
ارزانی داشته بولایت نیمروز رخصت انصراف داد زمرهٔ از نقلهٔ اخبار گفته اند که
شهریار ایران بنابر خوابی که دیده بود گیو بن گودرز اصفهانی را بطلب کیخسرو جریدهٔ بتوران
فرستاد و گیو هر چند در طلب او مدت هفت سال جهد نمود پی بمقصود نبرد آخر الامر کیخسرو
را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده را بفراست شناخت
و شایستهٔ تخت کیان نیز ملهم شده تعظیم گیو بجای آورد و برد و نزد فرنکیس رفتند
و قرار بران دادند که از برق و باد سرعت سیر استعاره کنند و متوجه مقصد گردند
آورده اند که سیاوش اسپی داشت که در روز قتل او غایب شد و تا این غایت در تحت
تسخیر هیچکس نیامده بود و چون کیخسرو و گیو بطلب اسب رفتند آن فرس باد پای را در میان

کله دید کیخسرو پیش او رفته اسب باستاد تا شاهزاده او را زین و لجام کرد و بر پشت او بر نشست
دمقارن این حال سوار از چشم گیو ناپدید گشت و جهان پهلوان متحیر ماند و با خود گفت که بعد از هفت سال
که محنت و رنج کشیدم و بمراد خویش رسیدم و بطلعت همایون کیخسرو فایز گشتم دریغا که دیو
او را از پیش من ربود و درین اثنا ناگاه آن گوهر گرانمایه بر قلهٔ جبلی ظاهر شد و گیو مراسم شکر
الهی بجای آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند و او را مصحوب خویش گردانیده بتعجیل هر چه
تمامتر بجانب ایران شتافتند و درین اثنا منهیان بسمع پیران رسانید که یکی از ایران
بطلب کیخسرو آمده شاهزاده را با مادرش بدانجانب برد و پیران مضطرب گشته از مردم نامی
سیصد سوار در عقب گریختگان فرستاد تا هر جا بدیشان رسند باز گردانند و در شبی
که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس نگاه میداشت و مخالفان بدیشان رسیدند
و گیو رایت قتال و جدال برافراخته جمعی از مخالفان را به تیغ کین بگذرانید و بقیة السیف
طریق انهزام مسلوک داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را بصورت حادثه مطلع
گردانیدند و پیران دیسه با ایشان گفت که این حدیث با کس مگویید که عاری تمام باشد که
سیصد سوار از یک سوار فرار نمایند آنگاه پیران بنفس خویش آن قدر لشکر که همراه داشت
در پی گیو و کیخسرو روان شد و شب و روز از حرکت نیاسود تا بدامن کوهی رسید فرنگیس و
کیخسرو بر سر آن کوه برآمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در وسط راه جبل تمکین
تمام راه درمی سپرد و پیران یار از اشناخته بشتاب جانب ایشان تاخت و کیخسرو
و فرنگیس بر جناح استعجال میل بهامون کردند و گیو گاهی سریع و گاهی بطی میرفت تا پیران را
هوس اخذ وی در سر افتاده از مردم خود دور شد و بگیو نزدیک رسید ناگاه گیو طنابی
بجانب او انداخته گردنی را که از چنبر گردون میکشید در قید کمند آورد و از اسپش
پیاده ساخته پیش کیخسرو برد و شاهزاده چون پیران را دید در گریه افتاد مراسم تعظیم
بجای آورد و گیو قصد کشتن پیران نموده کیخسرو دران باب شفیع شد و عاقبت
گیو دستهای او را بزیر جامه درکشید و بهم بست و بر بارگیرش سوار ساخته فرمود
تا سوگند خورد که تا بخانهٔ خود نرسد هیچکس را نفرماید و نگذارد که دستهای او را
از هم گشاید و چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبان نام و
نشان نیافتند و فرنگیس خوف و فزع بخود راه داده کیخسرو گفت اگر یزدان نگاهبان است
چه حاجت بکشتی و کشتیبانست آنگاه دست در حبل عنایت ازلی زده باره هامون نورد

در جیحون راند

در جیحون راند و فرنگیس و گیو با وی موافقت نمودند و بعد از لمحه از لجهٔ هلاک بساحل نجات رسیدند
و از باس و سطوت افراسیاب ایمن گشتند و چون کیخسرو از جیحون عبور نمود مبشران باندک
زمانی خبر مقدم او را بکاوس و رستم رسانیدند و شاهزاده بهر شهری که رسید خلایق استقبال کردند
و بطلعت او استبشار نمودند و تصور نمودند که مگر سیاوش زنده شده است و چون
دُرِّ دُرج سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریار ایران امارات فرزانگی و علامات مردانگی
در ناصیهٔ او ظاهر و لایح یافته نبیره را بر تخت نزدیک خود بنشاند و تمشیت امور مملکت
و اصلاح حال لشکر و رعیت بوی حواله کرد و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زر و کمر مرصع
و خلعتهای فاخر سرافراز ساخت گویند که در مبدا حال که کاوس زمام حل و عقد مصالح عباد در قبضهٔ
درایت و کفایت کیخسرو می نهاد طوس بن نوذر بنا بر هواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود درین
باب منازعت آغاز کرد و نزدیک بود که میان او و گودرزیان مهم بقتال و جدال انجامد و کارها
بزیان رسد عاقبت الامر مقرر بران شد که ازین دو شاهزاده هر کدام قلعهٔ بهمن که در اردبیل است
و سالها دراز کمند تسخیر هیچ ذو شوکتی بر شرفات آن نیفتاده بود فتح فرماید بر سریر سروری
متمکن گردد و نخست فریبرز و طوس متوجه محاصرهٔ آن شدند و هرچند کوشیدند و
مقدمات ترتیب کردند نتیجه بران مترتب نگشت ناچار محروم و مایوس بازگشتند
و چون پرتو مهابت شهزادهٔ جوانبخت کامکار بران قلعه و حصار افتاد ارکان آنکه بسان
بنیان برهان راسخ و راسی بود از هم فرو ریخت و کیخسرو دستکام نزد کاوس باز آمده
اورنگ شاهی را بوجود همایون خویش مزین گردانید و مرتبهٔ وزارت و سپهسالاری
ایران زمین بر گیو قرار گرفت و کیکاوس گوشهٔ انزوا و انقطاع اختیار کرده باستغفار
و اعتذار مشغول گشت و بقولی مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود و در مفاتیح العلوم
آورده که لقب او نمرود است و این لفظ را تفسیر لم یمت کرده اند و از پیغمبرانی که
در ایام دولت او مبعوث گشتند یکی داود است و دیگری سلیمان علی نبینا
و علیهما السلام و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بکاوس میکنند قصد صعود اوست
و این حدیث از وی نزدیک عقل بغایت دور است چه او پادشاهی باکیاست بود مع ذلک
طایفه از افاضل حکما ملازمت مشار الیه مینمود و همه بیقین میدانستند که بی توسط
جبرئیل و پای مردی براق گام برین رواق فیروزه فام نتوان نهاد بلکه در تحقیق
و ثبوت این قضیه شایبه نشده و شبهه را راه میدادند والعلم عند الله تعالی

از سخنان اوست که احسن الاشیاء النصیحة واطیبها الاغنیه واتمها والذها الغنی
وعزه الذی واضعا العدل وقال اعمال اثمار الشباب یعنی کارها ثمرهٔ اندیشهاست چنانکه اندیشهاست
میوهٔ درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال نیت واعمال فکرت در استکمال مصالح واستطلاع
مفاسد باشد مهمات بر نهج صلاح وموجب فلاح اختتام یابد وهم او فرماید که البر دافع البلیات
والامور مرهونه باوقاتها مولف تاریخ معجم در خاتمهٔ کار کاوس گوید مثنوی
بجاه ار چه بر آسمان تخت برد ، بجای لحد عاقبت رخت برد ، اجل خانهٔ تن بپرداختش ،
وز آن تخت بر تخته انداختش ، زمانه نخستین نه این کار کرد ، جهان کار ازین گونه بسیار کرد ، زمانه
یکی را نه زر بر سر افسر نهند ، یکی را بخاک سیه در نهند ، یکی را بعزت نوازد همی ،
یکی را بخواری گدازد همی ، نه کس را مجال سخن گفتن است ، نه زین قصه یارای آشفتن است ،
بباید بیزدان رها کرد کار ، که حکمت بود کردهٔ کردگار ، در ذکر سلطنت کیخسرو بن
سیاوش واسطهٔ قلادهٔ سلاطین روزگار و زبدهٔ نتایج هفت وچهار بود همتی داشت
که با چرخ اثیر و فلک تدویر برابری کردی و نفاذ امری که نمونهٔ قضا و نشانهٔ تقدیر بودی
و در آن آوان که طنطنهٔ کوس دولت او بمسامع جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران
آفاق در ظلال رایات ظفر آیاتش مجتمع گشتند و او بحکم وراثت و استحقاق مالک ازمهٔ
امر ونهی جمهور و ناظم مناظم امور شد رعایا را که زیردست عنا و پایمال جفا بودند از محنت جور و
عنف رهائی داد و در خور ولایق حال و قدر هریک لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمرده
در قاعدهٔ و رسم جهانداری عادت اسلاف خویش را معتد ساخت و بی مبالغه و
تاکیدی که در ابواب مناقب و مفاخر ذات مکرمت آیات او تقدیم نموده آید هنوز بنان بیان
بعجز وقصور اعتراف نماید وچون مهمات سلطنت و مملکت ساخته و مصالح سپاه و رعیت
پرداخته آمد و داعی انتقام و مطالبهٔ خون سیاوش از باطن او سر برزده بتحریص کاوس
وتحریک رستم ضمیمهٔ آن گشته ارکان ملک و اعیان حضرت را جمع آورده با ایشان گفت
که هیچ چیز اولی وانسب از ما جز نظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش برایا مهیا باشد
و اموال آنجماعت از آفات بسلامت ماند و بفراغ بال در طاعت خدای عز وجل و انقیاد
اوامر ما که هر آینه موافق رضای الهی باشد کوشند و بدعای دوام دولت روزافزون قیام نمایند
و بر شما معلوم است که افراسیاب ظالم با پدر مظلوم من سیاوش چه کرد و مرا از طریق حمیت
و غیرت طلب خون او فرض است رای شما درین چه اقتضا میکند سروری از آن انجمن

که بکمال عقل

که بکمال عقل وفطانت متصف بود جواب داد که نظم همه بنده کانیم خسرو پرست ،
من و گیو وگودرز و هر کس که هست ، بهرچه آن بود رای خسرو در آن ، ببندیم یکسر
بجنگش میان ، ومجموعهٔ سپهسالاران و سرهنگان متفق الکلمه گفتند که ما را در جهان همین
آرزوست که تیغ انتقام از نیام برکشیم و بعنایت یزدانی و فر دولت سلطانی مصرع
جهان بر بداندیش تنگ آوریم ، دمار از روزگار افراسیاب برآریم که پادشاهی چنان را
که با فر فریدون و هیبت جمشید بود نظم بتسویل گرسیوز نابکار ، برو کرد تیره رخ
روزگار ، و چون کیخسرو پاسخ سران سپاه استماع فرمود بر موجب فرمان داد
که فریبرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار سوار همه شیران بیشهٔ هیجا و نهنگان دریای وغا
روی توجه بتوران زمین نهند و در تخریب بلدان و تنکیل معاندان بقدر طاقت و توان
سعی و کوشش نمایند آورده اند که در آن آوان که سیاوش از پدر اعراض کرده بود
و بتحصین حمایت و حراست افراسیاب نموده کریمهٔ از مخدرات دودمان پیران را
در قید نکاح آورده بود از وی پسری متولد شده که اگر درین زمان بودی عقل بصورت زیبایش
آفرین کردی و در تناسب اعضاش معوذتین و یاسین خواندی و پدر او را فرود نام
نهاده چون خطبهٔ فرنگیس دختر افراسیاب اتفاق افتاد بنا بر رعایت خاطرها باشارهٔ
پیران پسر را با مادر بخانهٔ پدر فرستاد و کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود در توران
زمین بر قلعهٔ از قلاع فرمان رواست و بدینجهت هنگام وداع با طوس گفت باید که در وقت
رفتن براهی روی که قلعهٔ برادرم فرود بر ممر لشکر قلعهٔ او واقع نیفتد و بالفرض که عبور
سپاه بدانجانب واقع گردد طریق رفق و مدارا مسلوک داری که چون او از وداع
عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود ایرانیان بران نواحی از پی حمیت
جانب اخوت مرعی دارد و در قصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجای آورد
و بعد از اتمام وصیت فریبرز کاوس و طوس نوذر روی براه آوردند و از قضا
عبور ایشان بر نواحی قلعهٔ فرود واقع شد و شاهزاده چون آوازهٔ وصول فریبرز و طوس شنید
از سر طیش و حدت جوانی با فوجی از دلاوران بر عزیمت محاربه از قلعه فرود آمد و طوس را
اندیشه که در مراعات جانب او بود تغیر یافت و از درشت خوئی فرود و آزار جوئی او
آگاه گشت اما بمتانت حزم و درایت عقل عنان نفس از دست قوت غضبی باز ستانده
در جنگ مبادرت ننمود و رسولان فرستاده پیغام داد که شاهزاده نهالیست از بستان

کیانی و غصنی است از دوحهٔ خسروانی و برادر بمثابهٔ شکوفهٔ باغ عیش و عدت ایام عمر است
وظیفه آنکه از مقام مخاصمت برخیزد و اگر موافقت نمینماید باری از مخالفت احتراز واجب شمارد
که اگر از من غباری بر دامن عرض او نشیند سبب تغیر ضمیر و موجب توزع خاطر پادشاه گردد
مثنوی بهنگام نهضت بدین بوم و مرز ٭ زما عهد بستد شه دادورز ٭ که ما جز ره راستی نسپریم ٭
ز گفتار و کردار او نگذریم ٭ فرود از غایت غرور جواب داد و در جواب سخن پرکار دا از ا
وزنی ننهاد و در مجادله و محاربه اصرار نمود و پند و نصایح او را قبایح شمرده متهورانه
در صف مصاف و قلب هیجا ایستاد و از تند باد حوادث آن گل نورسیده بر خاک
بوار فرو ریخت و چون خبر این واقعهٔ عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب
و زاری و شیون و سوکواری نموده بعم خویش فریبرز نامهٔ نوشت مضمون آنکه
رعایت جیوش و سرداری لشکر بی نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقرر است باید که طوس را
فی الفور مقید کردانیده با جمعی محافظان هشیار نزد ما فرستی و خود با سپاهی که در عهدهٔ
واهتمام تست روی به ترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی و من نیز عنقریب
با لشکرهای آراسته عنان عزیمت بدان صوب خواهیم تاخت. فریبرز بحکم شهریار دادگر
طوس نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه پادشاه فرستاد و کیخسرو طوس را
در مقام عتاب و خطاب آورده گفت که مثنوی نژاد منوچهر و ریش سفید ٭ ترا داد
بر زندگانی امید ٭ وگرنه بفرمودمی تا سرت ٭ بداندیش کردی جدا از برت ٭ و چون فریبرز
در امر لشکر کشی مستقل گشت با عظمای فرس که از آنجمله یکی گودرز کشواد بود بجد و دولت
افراسیاب درآمد و شهریار دیار مشرق پیران ویسه را با مبارزان کاردیده باستقبال
فرستاد و هر دو لشکر بهم رسیده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و از صباح تا نزدیک رواح
قابض ارواح بکار خود مشغول بود آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریبرز روی بانهزام
نهاده هشتاد نفر از اولاد و اهل بیت گودرز کشواد در عدم آباد قرار گرفتند و گودرز
با بعضی از فرزندان از آن مهلکه جان بهزار حیله بیرون برده بفریبرز ملحق شدند و بقایای سپاه
مجروح و منکوب بجانب کیخسرو شتافتند مثنوی همه تن چو پرویزن از زخم تیر ٭
همه رخ ز رانده برنگ زریر ٭ یکی خورده بر فرق گرز گران ٭ یکی را شکسته بگوپال ران ٭
یکی را شده خشک بر چهره خون ٭ یکی خسته از خنجر آبگون ٭ و کیخسرو از مشاهدهٔ این حال
پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت و زبان ملامت بر عم خویش فریبرز دراز کرده خشونت

نوید

آغاز نهاد که سبب وقوع اینحادثه و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان و اهمال در امتثال امر من بود
که با طوس موافقت کردی و بوصیت من قیام ننمودی چه اهل خبرت گفته اند که چون بندگان از حکم
پادشاه سرکشند و از فرمان او عدول جویند مزاج عالم تباه شود و کار جهان فساد پذیرد و
نظام حال لشکر مختل گردد و مهام رعیت مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم ثبات فریبرز
در معرکه موجب ازدیاد عتاب او گشت و پادشاه عالم پناه گودرز را بمراحم خسروانه
مخصوص داشته وعده های خوب کرد و حکم فرمود که بار دیگر بگردان لشکر کشی متوجه
توران گردد و انتقام خود را از افراسیاب بکشد و در باب طوس شفیع او را برانگیخته
از بند خلاص شد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که او نیز درین سفر مصحوب گودرز
باشد و چون لشکری عظیم فراهم آمده سرداران متوجه بلاد شرقی گشتند و افراسیاب ازین خبر
آگاهی یافته پیران ویسه را با طایفهٔ از بهادران که روز مصاف را شب زفاف می پنداشتند
بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب فیتین دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش
آمدند و لبنان جانستان داد مردی و مردانگی دادند و عاقبت ایرانیان بازمنهزم گشتند
بکوه هماون که به نیره تو اشتهار یافته متحصن شدند و تورانیان در پایان کوه فرود آمدند
اخذ و قتل ایشان را وجههٔ همت ساختند و در خلال این احوال خاقان چین و شنگل با لشکری
افزون از رمل بمدد پیران رسیدند و سپاه ایران دل از جان شیرین برداشتند و بعد از یأس
رستم دستان باشارهٔ شاه دریانوال بایرانیان ملحق گشت و رایت قتال و جدال برافراختند
و کاموس کشانی را که استظهار مخالفان باو بود بخم کمند در قید آورد و چند روز نایرهٔ
قتال و جدال ملتهب بود تا آنزمان که خاقان نیز گرفتار شد و باقی معاندان من بجار ایه
تقدیر خوانده روی از معرکه برتافتند و کلزار ولایت خراسان از کدورت خار اهل تمرد و
عصیان پاک شده رستم و گودرز مظفر و منصور بپایبوس شاه جهانیان شتافتند و چون مدتی
چند برین قضیه گذشت کیخسرو حرکات ناپسندیدهٔ سالار ترکان را بخاطر گذرانیده
فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چندین هزار سوار از چهار جانب متوجه تختگاه افراسیاب
شوند و از آنجمله گودرز را با درفش کاویان که مرکز پادشاهان آنزا از خود جدا نکردندی در مقدمه
بطرف بلخ فرستاد و عازم آن شد که خود نیز از عقب او نهضت فرماید و چون خبر وصول
گودرز بافراسیاب رسید پیران ویسه را با برادر خویش با لشکری ستاره فوج دریا موج
بحرب او نامزد کرد غافل از آنکه هر وقت که اقبال با دبار بدل شد و سعادت بنحوست

عوض کشت کثرت عدت و فرط ابهت و بسیاری مال و انبوهی رجال نافع نیاید و سخن مردان
همراست که اذا استحکمت المدة لم ینفع العدة و چون تلاقی عسکرین و تقارب صفین
دست داد دلهای شیران بیشهٔ جنگ و دلیران روز مصاف چون شعشعهٔ آفتاب
مضطرب کشته بخنجر سینه دز و خدنگ چارپر و کوپال تارک شکاف صحرای معرکه را از خون
دلاوران همرنگ طبرخون کردند و سه روز بر همین منوال قتلی بافراط واقع شد چنانکه از کشته پشته
قضاهای هامون حکم پشته و کوه گرفت **نظم** اگر بچشم تامل بخاک درنگری ؛ بزیر پای خود اندر
هزار سر یابی ؛ اگر نه بر دل کوهست خاری از گردون ؛ فسرده خون زچه در سینهٔ حجر یابی ؛ ز غنچه بر جگر
بجز نیر خاری هست ؛ وگرنه از چه لبش خشک و دیده تر یابی ؛ گذر بلاله ستان کن چو باد ؛ در خاک
عقیق خون همه سرهای تاجور یابی ؛ آورده اند که در آن رزم پیران ویسه بر دست گودرز و
یازده سردار تورانی بزخم یازده نامدار ایرانی کشته و اسیر گشتند و گرسیوز برادر افراسیاب
بجزای عمل خود گرفتار آمد و قریب صد هزار کس از لشکر افراسیاب بقتل آمده باقی منهزم شدند
و مقارن این فتح نامدار ماهچهٔ رایت کیخسروی از افق معرکه طالع شد و گودرز فرمود تا
اصحاب اعلام لواهای خود افراختند و صاحب هر رایتی کشتگان و اسیران خویش را
در پای علمی که منسوب بدو بود گرد آورده آنگاه باستقبال موکب کیخسروی شتافتند
و گودرز نگاهی حالات را معروض داشت و کیخسرو بران علمها نظر انداخت دانست که هر کس چه کار
ساخته است و چون بپای علم گودرز رسید و پیران ویسه را کشته دید در گریه افتاد و از اسب ضعفی
فرود آمده روی مبارک خود را بر روی او نهاد و فرمود تا بدنش را شسته در جامهای پاک قیمتی پیچیده در سردابهٔ
مناسب دفن کردند و چون در پای علم گیو گرسیوز را بسته و افکنده دید از اسب فرود آمده بتیغ خود
سر او را از مرکب بدن جدا ساخت و روز دیگر بار عام داده سران سپاه را بعواطف خسروانه و
عنایات پادشاهانه خوشدل و مستظهر گردانید و کرمان و کچ و مکران بگیو بن گودرز داد و حاصل
اصفهان و جرجان و قهستان بگودرز گذاشت و علی هذا القیاس همه را راضی و شاکر ساخت
و چون خبر کشته شدن پیران بافراسیاب رسید پسر خود شیده را با جمعی کثیر و جمعی غفیر بحرب
کیخسرو فرستاد و در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نموده شیده بدست
خسرو بقتل آمد و بعد از فتح کیخسرو گفت خوارزمی بود این و بنا برین آن دیار بخوارزم موسوم گشت
و شهریار جهانگیر از خوارزم عنان عزیمت بجانب گنگ دز که دار الملک افراسیاب بود منعطف
گردانیده او را در آن قلعه محاصره نمود و چون افراسیاب مضطرب گشت از نقبی که در آن حصار

بهر چنین روز ترتیب داده بود روی بگریز آورده کیخسرو قلعه را مسخر گردانیده متعلقان و پوشیده رویان
او را در حجرهٔ تربیت و عاطفت خویش جای داد و نگذاشت که هیچگونه هیچکس را تعرضی بایشان
رسد و افراسیاب مدتها در عالم سرگردان میگشت تا آخر الامر او را در نواحی آذربایجان دستگیر کرده
نزد کیخسرو آوردند و بعضی گویند که بعد از سه روز بفرمودهٔ کیخسرو مقتول شد و طایفهٔ برانند که چون
کیخسرو او را بدید بنیاد رقت کرد و گودرز از بیم آنکه مبادا که افراسیاب بجان امان یابد بی رخصت
شاه بدنش را از بار سر سبکبار گردانید و چون از قضیه و دغدغهٔ افراسیاب فراغتی دست
داد کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ توجه نموده روزی در آن ولایت روس لشکر
و وجوه سپاه و اعیان مملکت و متعینان رعیت را جمع آورده گفت که براهین عظمی
و اسانید ثبوت پیوسته که هر که از زاویهٔ عدم بشارع وجود قدم نهاد بداغ انا لله و انا
الیه راجعون اتسام یافت و هر که در ولایت هستی خلعت خلقت بقا پوشید عاقبت
در معرض فنا افتاد پس در عرصه که بر عرضهٔ زوال است چه اعتماد و بر مملکتی که قابل فنا و هلاک است
کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم آنست که علاقهٔ تعلقات امور دنیوی را بمقراض
توفیق منقطع سازم تا مگر بجواذب الهام غیبی و بوارق واردات لاریبی قرین مقیمان خطهٔ
ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدسی شوم **نظم** مرا سودای تو خالی کرد از من ؛ با تو بنشینم
بکام خویشتن بی خویشتن ؛ خار راه من منم خود را از خود فارغ کنم ؛ تا دوئی یکسو شود هم من
تو گردم هم تو من ؛ و چون از تقریر این کلمات بپرداخت لهراسب را ولیعهد گردانید
و کافهٔ برایا را بر امتثال اوامر و نواهی او ترغیب و تحریض نمود و درین باب مبالغهٔ عظیم
و تاکید بلیغ بجای آورد و در آخر همان روز بندگان قدیم و پوشیده رویان تتق عصمت را
وداع نموده **مثنوی** بوقت آنکه طاوسان انجم ؛ بگسترند بر گردون پر و دم ؛ جهان را
رخ بپیراند و گردند ؛ زماهی تا به پر دود گردند ؛ از میان قوم بیرون رفته دیگر کسی از وی
نشان نداد و در بعضی تواریخ مسطور است که سلیمان علیه السلام آهنگ گرفتن کیخسرو کرد
و او از اصطخر گریخته بجانب بلخ رفت و در آنجا هلاک شد و فردوسی غیبت او را
بکیفیتی نظم کرده است که خوانندرا چشم پرآب و جگر کباب میگردد من عرا دوالاسوق علی قوله
فلیتا ؛ و مدت پادشاهی کیخسرو نزد ائمهٔ تاریخ شصت سال بود اما مؤلف تاریخ
معجم گوید که **مثنوی** چو صد سال کیخسرو نامدار ؛ بهر چه آرزو کرد شد کامکار ؛ بدانست آخر چو فرزانگان ؛
که گیتی نه آبست و ما تشنگان ؛ همی تشنه چندانکه پی بیشتر ؛ نهد باشدش تشنگی بیشتر ؛ ملهراسب داد

خسروی و ولی عهدی و تاج کیخسروی و در تاریخ حافظ ابرو باین عبارت مذکور است که مورخان
گویند که کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر همراه بودی و محراب آنرا بدر و جواهر
ترصیع کرده و بطریق پیغمبران پیشین در آنجا نماز گذاردی و خدا را به یکانگی می پرستیدی
و مردم را به پرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از مورخین گفته اند که او پیغمبر بود و هرچه که بادشاهان پیشین
از رعایا بناحق گرفته بودند و به ورسیده بود بایشان باز داد و اگر یکی از رعایا بر دیگری ظلم کرده بود
مال مظلوم را از ظالم باز می ستده و بمظلوم میرسانید و تخفیفات در خراج پیدا کرد و لشکر را از خزینه
معمور مسکه دانید و غیر لشکری را بمدد خود میطلبید و رعایا بطوع خود میرفتند و بمددی که میطلبید تکلیف
نکردی و در هر کار که کردی مشورت بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت بادشاهی و کامکاری نشست
سپه سالاران و امرای دولت و معارف و اعیان مملکت را که اصحاب تیغ و قلم و در دایره خیل
و حشم بودند و رؤسا و رعاء و کافه برایا را مراعات کرده استمالت داد و دل گرمی بسیار نموده
بوعده عدل و انصاف مستظهر گردانید و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر
حکما که در زمان کیخسرو بودند فیثاغورث و دیگری لقمان حکیم است و این سخن منافی آن
قول مینماید که فیثاغورث در زمان جمشید قوانین فن موسیقی را استنباط نمود چنانکه
سابقاً مذکور شد و از سخنان کیخسرو است که علم ان قوام الملک والرعیة بالمال الذی
جعله الله الاستصلاح المعاش والعمارات ینبوع الاموال ومعدنها بدانکه پایداری
ملک و رعیت بمال است که خدای تعالی آنرا وسیله مقاصد هر دو سرای کرده است و آبادانی
و عمارت چشمه و معدن اوست یعنی مصالح عالم و مناسک بنی آدم بوجود او منتظم است و
بهنگام معاملات و ملابست مهمات بوجود آن خوض و شروع دران امور ممکن نگردد
و از نتایج آبای علوی و امهات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیزترین مواهب است شما
نیز او را عزیز دارید و بمحل صرف کنید و ماده اموال و معدن سلطنت و بسطت عدل و مزید
عاطفت و تخفیف باصناف رعیت و ترفیه ساکنان ولایت است پس هر صاحب دولت
که خواهد که قدم حرمت او در حریم مملکت و کامکاری ثابت و محکم ماند و از تبدیل و تغییر مصون
و مسلم باشد این رسوم را مراقبت نماید و برین شروط مواظبت کند و گویند که لقب او
مبارکست و بمبارکی حدیث او باتمام رسید **گفتار در ذکر سلطنت لهراسب** در تاریخ معجم
آورده است که نبیره برادر کیکاوس است و او از نژاد کیان بادشاهی بود بتهور و
مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و درایت رای ممتاز و منصف بود

لیکن با چندین خصایص و مناقب درشت خوی و کینه جوی بودی قطعاً بر مجرم ابقا نکردی و تادیب
و تعذیب او بجز بحسام قاطع و نوک سنان ساطع ننمودی و در انزمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت بروی
می کشید عظمای ایران بر بادشاهی او اعتراضات کردند و زال زر در نقص لهراسب حکایات گفت
و کیخسرو زال را ازان سخنان منع فرموده بر بیعت او تحریص نمود و زال از آن جرأت خویش
استغفار کرده خاک در دهن افکند بعضی گفته اند که زال مطلق بایالت و حکومت لهراسب بعد از آن شاهی
نگشت و با وی بیعت نکرد و این کدورت با اولاد جانبین سرایت کرد و بالجمله چون بادشاهی
بر لهراسب قرار گرفت تختی از زر ساخته از جواهر ثمین ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک خود
گردانید عجم گویند که سلاطین هند و چین در مطاوعت و متابعتش کمر خدمت بستند و در ایام
دولت خویش زیاده از حکام سابق بضبط جهان اشتغال نمود و تعیین مراتب اصحاب
دیوان از مشرف و مستوفی در زمان او پیدا شد و در ایام او گودرز را که بعضی او را بختنصر
گویند بایالت عراق و عجم فرستاد و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت عرب لشکر برد
و هرچه ازان بلاد مسخر تو گردد متعلق بتو باشد و دیگری دران مدخل نکند و هرچند سابقا
درین اوراق کلک بیان احوال بخت نصر و خرابی بیت المقدس را از عتاب غیبه و غیره
نقل کرده اما در حین تحریر احوال لهراسب ضمیر کسیر نخواست که این نسخه از روایت طبری
خالی باشد محمد بن جریر الطبری گوید که بختنصر متوجه دیار غربی گشته بعد از قطع منازل
و مراحل بحدود شام آمد تا بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده بر دمشق استیلا یافت
و یکی از امرای خود را بزمین بیت المقدس فرستاد و آنجا ملکی بود از فرزندان داود ع
و آن ملک با سرهنگ بختنصر صلح کرد و آن سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را گرو ستانده
بازگشت و چون بطبریه که از شهرهای شام است برسید خبر شنید که از بنی اسرائیل یکی
بران ملک خروج کرده گفتند تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بختنصر حرب نکردی
و عاقبت او را بقتل آورد و اسباب حرب را ساز دادند سرهنگ مذکور صورت
واقعه را معروض رای بختنصر گردانید و بختنصر با و پیغام فرستاد که تو همانجا
بنشین که من بتو برسم باتفاق بحرب ایشان رویم و بختنصر بقتل مردمی که گرو
از بنی اسرائیل گرفته سرهنگ او مصحوب داشت فرمان داد و بنفس خویش
متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی کردن آنچه کرد و باقی حکایات بخت نصر
از استخلاص ارمیا و توجه او بمصر با قول سابق مخالفتی ندارد لاجرم از تکرار

اندیشه نموده بهمین قدر اکتفا رفت در تواریخ مذکورست که لهراسب را دو پسر بود
یکی گشتاسب و دیگری زریر و گشتاسب بزرگ‌تر بود و بر کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی بدر و بهجت سلطنت
بحد کمال رسیده فر آگهی و شکوه پادشاهی از طلعت منیر او لایح و نسایم مهتری در وایح سورت
از ناصیه مبین او فایح و چون لهراسب فرزندان کیکاوس و اولاد ملوک ماضی را به پسران خویش ترجیح میداد
و ایالت ولایات و معظمات مهمات را بایشان حواله مینمود گشتاسب آزرده خاطر گشته جمعی را با خود
متفق گردانید که بمساعدت و معاضدت ایشان در امور ملک مدخل سازد و باید مخالفت آغازد
و لهراسب برین حال مطلع گشت و گشتاسب از وقوف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و
حدت نفس از ملک پدر بدر آمد و با فوجی از خدم قدم در راه نهاده و بسان باد عرصه آفاق پیمودن
گرفت تا بممالک روم رسید و دران ولایت آثار جرأت و جلادت او شهرت گرفته بمرتبه بلند و
مناصب ارجمند فایز گشت تفصیل این اجمال آنست که در آنوقت رسم قیاصره چنان بود که چون
بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسیدند مجمعی میساختند و دران انجمن وضیع و شریف
حاضر میشدند و دختر قیصر سواره ترنجی در دست بران محفل گذشتی و ترنج را بر هر کس که زدی
دولت دامادی قیصر او را دست دادی دران ولا که گشتاسب در ولایت روم روزگاری
بناکامی میگذرانید استماع نمود که مجلس منعقد شده و اینصورت را غرایب و بدیع شمرده بتماشای آن
محفل حاضر گشت و اولاد اشراف با جامهای فاخر و ملبوسات گرانمایه بطمع فاسد خود را آراسته
بودند و چون دختر قیصر کتایون نام بران مجمع گذر کرد و در یکیک نظر کرد ترنج را بجانب گشتاسب انداخت
نظم بسیار نظر کرد چپ و راست دلم ۞ چپ داد بتاز او ترا خواست دلم ۞ و چون گشتاسب را کسی نمیشناخت
و چندان مکنتی و حشمتی نداشت قیصر از کتایون برنجید و دختر را با شاهزاده داد و طریق ملاقات با جده
خویش مسدود گردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را آغاز کرد و بر انداخت و گفت
دو دختر دیگر که در پس پرده عزت دارم کسانی میدهم که فلان اژدها را که در فلان موضعست و فلان شیر را
که در فلان بیشه پیدا شده بکشد و دران آوان دو ملک زاده بودند در روم و داعیه آن داشتند که
که با قیصر وصلتی کنند اما یارای کشتن آن دو جانور نداشتند و از عقلا چاره این کار جستند ایشان تدبیر
این مهم را حواله بگشتاسب کردند چه او در آنوقت بقوت بازو و زور دست انگشت نما شده بود و ملک
زادگان درین باب رجوع بدو نمودند و گشتاسب اژدها و شیر را کشته مدتی این راز را با کس نگفت و هر دو
ملک زاده این دو امر شگرف را بخود نسبت کردند و داماد قیصر شدند و بعد از چند گاهی گشتاسب
در میدان چوگان باختن نزد پادشاه حاضر گشت و بر استعمال چوگان بر همه راجح و فایق آمد

بود

و قیصر از احوال او پرسیده گشتاسب شمه از کماهی حالات و قضایای خویش معروض داشت و صورت
کشتن شیر و اژدها را بوجهی که واقع شده بود بسمع او چنان رسانید که دیگری بران مطلع نشد و قیصر
بر کماهی حالات او واقف گشته از گشتاسب راضی گردید و عذرخواهی بسیار نموده او را بمزید عنایت و
عاطفت مستظهر گردانید در بعضی تواریخ چنان بنظر رسیده که شاهزاده در آنمدت باظهار نسب خویش
نه پیش قیصر و نه پیش دختر تلفظ نموده بود و خود را فرخزاد نام نهاده آورده اند که پادشاه روم بمعاضدت
و معاونت شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمد و با نکبر گشتاسب رسولی از نزد
لهراسب فرستاده باج و خراج طلبید و لهراسب از جرأت و جلادت قیصر تعجبها نموده آخر معلوم نمود
که این دلیری و بی ادبی و گستاخی باعتماد و استظهار که از وی صدور یافته پس بنابرین لهراسب تاج
و سریر بجهة استمالت گشتاسب به زریر داده او را با فوجی از مردان جنگ بجد و در روم نامزد نمود
و چون خبر وصول زریر دران دیار شیوع یافت کفایت مهم او حواله بگشتاسب شد و شاهزاده از قیصر
رخصت حاصل کرد که اول جریده متوجه ایرانیان گردد و انگاه در قضیه جنگ و صلح بمقتضی وقت عمل نماید
و چون گشتاسب بنزد برادر خود زریر رسید اجتماع نیرین روی نموده چشم ایرانیان بطلعت گشتاسب روشن شد
و بوصیت لهراسب تاج شاهی را بر گشتاسب نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و گشتاسب نزد
والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوبست تا بهم بر حسب دلخواه قرار یابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده
چون داماد را بر تخت نشسته دید نظم بدانست قیصر که گشتاسب اوست ۞ فرازنده تاج لهراسب اوست ۞
و گشتاسب شرایط تعظیم و احترام بجای آورده قیصر را در پهلوی خویش جای داد و بعد از جشن و سور و طوی
و سرور قیصر کتایون را با تجملات و تکلفات لاتعد و لاتحصی در مصاحبت گشتاسب کرد و شاهزاده
روی بایران نهاده در همان چند روز شرف دستبوس پدر دریافت و شوره حوادث بکاس استیناس
حضرت او تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت بوجهی بر میان جان بست که آثار نیکو خدمتی بلواحق
ارتضا اقران یافت و از حضیض مذلت باوج عزت رسید و لهراسب بمدران آوان مجمعی ساخته بحضور
اعیان دولت و ارکان ملت فرزند دلبند خود را قایممقام خود گردانید و در حل و عقد امور و رتق
و فتق مصالح جمهور دست او را مطلق داشت و خویشتن در کنج انزوا و زاویه اختفا بتکمیل فضایل
نفس و تحصیل مآثر ذات و اقتباس ذخایر برخیرات و ارتقای معارج درجات اشتغال نمود و مولف
تاریخ معجم درین باب گوید که نظم چو پیری اثر کرد لهراسب را ۞ ولیعهد خود کرد گشتاسب را ۞ باندرز گفت ای
سرافراز مرد ۞ نداه و زرسم و نیا برمگرد ۞ چنین زندگانی کن اندر جهان ۞ که گردند پیش از تو فرمان دهان ۞ مرا بود شاهی
و گنج و سپاه ۞ بایران و توران بدم پادشاه ۞ بفرمان من بود گردان سپهر ۞ ز ایوان من تافتی ماه و مهر ۞ کنون مرغ عیشم

گشتاسب

فرو ریخت بال * فتاد اختر بخت من در وبال * جوانی و کوبال و نیرو نماند * ز من هیچ جز نام نیکو نماند * تو نیز ار ز گیتی
نام نیکو هوس * ره نیکنامی همینست و بس * مدت سلطنت لهراسب صد و بیست سال بود و لقب بلخی از آنست
چه اکثر اوقات در ان ولایت بسر بردی زمره از مورخان گفته اند که از بیم سلیمان ع اصطخر را گذاشته در ان
دیار توطن فرموده و از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت فرمودن گناهکاران و باز مهربانی کردن با مردمان
مثل طبیب دانایی بود که حاجتمند شود بشکافتن عضوی برای دفع مضرت و رفع درد و چون شکافت باز محتاج شود
بدوختن آنچه دریده است و نیکو ساختن آنچه تباه کرده است یعنی صاحب دولت تادیب مجرمان و تعذیب
مخطیان و پاداش اعمال ناپسندیده و بشق و خرق و قطع تا از مواد فاسده پاک شود باز محتاج شود
با مارت لحم والتحام شق والتیام قطع و استصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت از خدم و حواشی گناهی مشاهده
کرد مکافات اثر عقوبتی فرماید تا زیردستان و متعبدان بار دیگر بارتکاب قبایح و جرایم دلیری ننمایند
و تصدی خیانت گستاخی نکنند آنگاه بر تداوی و استمالت کوشد و جراحت عقوبت مستحق اقبال نماید و
از سر آن در گذرد و ذیل عفو بر معایب و مثالب ایشان بپوشد چه حکما گفته اند که العفو عند الاقتدار و علو الاقدار
آورده اند که روزی پسر نوشیروان یکی از خدمتکاران را بتازیانه تادیب تعذیب میفرمود شهریار عادل
آنرا دیده پرسید که چرا میزنی گفت ادبش میکنم فرمود ای پسر زنهار تا در ادب کردن بی ادبی نکنی و
اکرام محسن و انتقام بر جاده اوسط شریعت روی از حد اعتدال تجاوز نداری تا مستحق ملامت نگردی
و سزاوار سرزنش نشوی و هم لهراسب گوید که ربما صحت الاجسام بالعلل بساتین که درست شود
به بیماریها یعنی شریر و مفسد را نیکویی نسازد و این گفته اند بیت هر کجا داغ باید فرمود * گر تو مرهم
نهی ندارد سود **گفتار در ذکر سلطنت گشتاسب بن لهراسب** آن دست سیاست شکوفه انصاف از اشجار
باغ اقبال او چیده بود و دیده ریاست روی اعتدال در آیینه جلال او دیده آورده اند که گشتاسب پادشاهی
عالیمقدار صافی فکر و از عدل بلند همت بود اما مرتکب امر ناصواب شده که بدین زردشت در آمد و در تواریخ
باکتی و معجم مسطور است که زردشت حکیم در زمان او ظاهر شد و او در مبدا حال شاگردی یکی از
تلامذه ارمیای پیغمبر اشتغال مینمود تا علوم غریبه بیاموخت و گویند که ممارست علم نجوم نموده از اوضاع
کواکب معلوم کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را بسبب آتش و طلب از تجلی خالق نور و ظلمت
روی نماید و این معنی سبب دعوه او گردد و شیطان در خاطرش افکند که شخصی که موعود است عبارت
از تست و بدین سبب بخلوه و عزلت و مجاهده مشغول شد و روشنایی بنا بر کثرت ریاضت بروی
ظاهر گشت و بواسطه عدم پیر مرشد که او را از عقبات نفس و تصورات باطل بگذراند شیطان
آن روشنایی را در صورت آتش بدو نمودن گرفت و از میان آن با وی سخن آغاز نهاد و

زردشت مخاطبات ابلیس جمع کرده کتاب زند و پازند نام نهاد و خویشتن را پیغمبر پنداشت و خلایق را به آیین
مجوس و کیش آتش پرستی دعوت کرد و بدکیشان در این کتاب نسبت کرده زندیق گویند و چون خلق جهان
محب فتنه اند که هنوز انگور حوادث غوره باشد که ایشان عربده مستان آغاز کنند و در حدود آذربایجان
جمعی کثیر مفتون شده سر در پی او نهادند و آن مضل میگفت که من پیغمبرم و روح القدس مرا بر کشف غیب مدد
میدهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدس پیغام بمن می آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت
در افواه دایر و سایر گشت و سخنهای زند و پازند بر السنه ورود و جریان یافت و ستایش او در مجلس
گشتاسب تکرار پذیرفت او رغبت بصحبت زردشت نموده ملاقات او را غنیمت و بزرگ شمرد و از
حدود بلخ با اعتقاد تمام روی بجانب او نهاد و چون کار از غیبت بحضور منجر شد گشتاسب بسعی پسر خود
اسفندیار بکیش مجوس در آمد و در اطراف ممالک آتشکده ها بنیاد نهاد و فرمود تا دوازده هزار پوست
گاو را دباغت دادند و آنها را مانند پوست آهو تنک ساختند و مزخرفات نامقبول و نتایج طبع نامعقول
او را بزر و سیم محلول بر آن اوراق که سزاوار احراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسب با صطخر آمده
حکم کرد تا دخمه ساختند و کتاب زند را بتعظیم هر چه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی را بمحافظت آن
بر گماشتند و عوام را از تعلم آن باز داشت و خواص را بر تحفظ و مذاکره آن ترغیب نمود و خلقی
کثیر را که از ملت مجوس تخلف نمودند بقتل آورد و جمهور خلایق را بکیش آتش پرستی دلالت کرده
قبول کردند و از طریق خلاف احتراز واجب شناخته و در مقام یکجهتی آمده گفتند **نظم**
ظاهر و باطن بداغ اتحاد سوختیم * هم درون با تو یکی داریم و هم بیرون یکی * ناگران از وحکایات غریبه
نقل میکنند و چنین میگویند که ایزد تعالی روح زردشت را در درختی آویزد که در اعلی علیین خلق
کرده بود و پس از آن حقیقت او بشیر گاو آمیخته شد و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید و نطفه
گشت و در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان قصد کرد که او را هلاک کند بادی در مادرش دمید
تا بیمار شد اما آوازی از آسمان بسمع مادر او رسید که از این رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن زحمت
او بصحت مبدل شد و در همان دم که زردشت متولد شد بخندید چنانچه تمام حضار مجلس آواز خنده او را
شنیدند و چون بزرگ شد بجبلی از جبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمد کتابی در دست و سکینه
این کتاب از سقف خانه که در این کوه است نازل شد و آن نسخه را زند نام نهادند و چون همه کس معانی زند
فهم نمیکردند شرحی بر آن نوشته به پازند موسوم گردانیدند و دیگر گویند که آتشی در دست داشت
و دست او نمیسوخت و چون گشتاسب بمجلس وی در آمد آن آتش با و داده دست او
نیز نسوخت و بدست دیگران نیز رسید و حرقتی ظاهر نشد ابن اثیر گوید که تا اکنون آتشی که

مجوس آنرا پرستش مینمایند ازان آتش است وبزعم ایشان تا غایت جهودان بدان راه نیافته‌اند
وگویند که زردشت بر آستان بخنبید و دو رطل روی را فرمود تا چهار نوبت گداخته بر سینهٔ او ریختند
وهرچند ازان روی گداخته بر سینهٔ زردشت رسید دانه‌ای هیچ گونه مضرت نرسید وبعضی گویند که گشتاسب
در ابتدا دین او را قبول نکرده هفت سال وی را در زندان نگه داشت اتفاقا روزی سواره بجائی میرفت که
چهار دست وپای اسبش تا شکم فرو رفت چنانچه هیچ اثری ازان ظاهر نماند ومردم متحیر گشته که این چه
تواند بود گشتاسب زردشت را از زندان طلبیده از سر این واقعه استفسار نمود او گفت سبب آنست که
فرمان من که پیغمبرم نمی بری اکنون اگر متابعت من نمائی دعا کنم تا خدایتعالی دست وپای اسب ترا
باز دهد وگشتاسب متقبل شده زردشت دعا کرد واسب بحال اصلی معاودت نمود وگشتاسب دیگر دید
وامثال این سخنان بسیاری از زردشت منقولست که ایراد آن منقضی باطناب میشود حافظ ابرو
در تاریخ خویش آورده است که گشتاسب هر سال باجی بترکستان میفرستاد در ینولا زردشت
او را مانع آمده گفت چگونه پادشاهی که متقلد قلادهٔ حق باشد خراج بکسی گذارد که بت پرستد
مثنوی بشاه جوان گفت زردشت پیر ٭ که در دین ما آن نباشد هژیر ٭ که تو باج بدهی بسالار چین ٭
نه اندر خور دین ما باشد این ٭ وگشتاسب خراج باز گرفته چون جمیع مردم ایران زمین دین او را
قبول کردند زردشت بگشتاسب گفت که ما را با اینجماعت ترکان جنگ می باید کرد که رخصت نیست
در ملت ما با کافران هواسا کنند وآن جماعت را شیطان معاونت نماید وتائید ونصرت ما
از خداوند عز وجل خواهد نمود وگشتاسب نخست بارجاسب پادشاه ترکستان که بنای پیمان میان
ایشان با یمان تاکید یافته بود رسولان فرستاد واو را بدین مجوس دعوت کرد وارجاسب
ازینصورت خشمناک گشته مکتوبی بگشتاسب فرستاد مضمون آنکه اگر از دینی که بتجدید قبول کرده
دست باز نداری وبملت آبا واجداد خود معاودت ننمائی لشکر بدانجانب کشم وملک ایران را
ویران سازم وچون نامه بشاه ایران رسید بسان دریا از خشم بجوشید ووزیر واسفندیار را
طلبداشته مضمون مکتوب را بمطالعه وملاحظهٔ ایشان رسانید بیت بایشان نمود این سخنهای زشت ٭
که نزدیک او شاه توران نوشت ٭ وایشان از حدیث ارجاسب برآشفته گفتند که عهدی میان ما
واو بود باطل گشت وباتفاق نامهٔ خشونت آمیز بجانب ترکستان روان کردند وچون جواب
بارجاسب رسید باحضار عساکر مثال داد وباغلبه‌ای که فضای زمین از کثرت ایشان تنگ آمد
توجه بایران نهاد وگشتاسب نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان شده با اسفندیار وعده کرد
که اگر بر ترکان ظفر یابد تاج وتخت بدو گذارد وچون مرد وسپاه جنگ را ساز کردند مصافی

روی نمود که مرکز مثل آن کسی نشان نداده بود وپسر وبرادران ارجاسب از جلیهٔ حیات عاری
وعاطل ماندند وترکان روی بهزیمت نهادند وگشتاسب مظفر ومنصور بمستقر عز خود معاودت نموده
اسفندیار را بجانب آذربایجان وارمنیه فرستاد تا بضبط آن ولایت کوشیده آتشکده‌ها را معمور
سازد ودر غیبت اسفندیار یکی از ارکان دولت حبث او کرد که در سر هوس مخالفت
وتمنای سلطنت دارد وانمعنی مااثر افتاده گشتاسب فرمان فرمود که او را مقید سازند
وچون اسفندیار از مقصد مراجعت نمود بفرمان پدر در قلعهٔ گوگرد کوه از نواحی رودبار
محبوس گشت ودرین اثنا ارجاسب فرصت غنیمت شمرده لشکر به بلخ کشید وپدر گشتاسب یعنی لهراسب
را که دران ولایت بسر میبرد بقتل آورده ودختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد
وشمشیر کین از نیام انتقام آخته متوجه گشتاسب شد وشهریار ایران بعد از محاربه بارجاسب وانهزام
از وی بالضروره در قلعهٔ از قلاع که در غایت حصانت ووصانت بود تحصن نمود واز افعال
خویش نادم گشته دانست که بمدد اسفندیار از آن مهلکه جان بیرون نمیتواند بردن بنابران
برادر خود جاماسب را بقلعهٔ گوگرد کوه فرستاد تا او را از بند خلاص داده وبسلطنت امیدوار
گردانیده التماس نماید که بحرب ارجاسب قدم در میدان جلادت نهد واسفندیار نخست
ابا وامتناع نموده آخر الامر بمواعظ ونصایح عم خویش جاماسب بندهای خویش را بقوة بازو
درهم شکست ومتوجه خدمت پدر گشت وروز دیگر از قلعه بیرون آمده با ارجاسب
محاربه نمود ودران حرب جمعی کثیر بقتل رسیده ترکان روی بهزیمت دادند وبعد از فتح نامدار
گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری عظیم باشد که تاج شاهی
بر سر تو نهم وبر چار بالشت تکیه کنی وخواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند وازین سخن
عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار ودوازده هزار ساده
گزیده وپشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسب روان شده عجم در کیفیت رفتن
اسفندیار روئین ذر وطریق استیلای او بر مملکت ارجاسب کلمهٔ چند نقل کرده‌اند که خرد
خورده‌دان از قبول آن امتناع مینماید وچون جمهور مورخان فرس در کتاب خویش آورده بودند راقم
حروف نخواست که این اوراق از آن کلمات خالی باشد در بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار
دران سفر بموضعی رسید که از آنجا تا برویین دز که دار الملک ارجاسب بود سه راه بود وصول
از یک طریق که هم آب فراوان وهم گیاه بی پایان داشت بمدت دو ماه میسر میشد واز راه
دوم که دران طریق آب وعلف کم بود بیکماه واز راه سوم که آنرا هفتخوان میگفتند بیک هفته

امکان وصول داشت اما درین طریق موانع مطنوع بود از شیران وجادوان و برف و سرما و باران
وغیر ذلک و اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روان فرمود و خود با طایفهٔ از خواص و امتعه و
نفایس بسیار و جواهر آبدار برسم تجار از طریق هفتخوان عازم مقصد گشت و با پشوتن قرار داد
که چون شما قریب برویین دز رسید در فلان موضع آرام گیرید و در شبی از شبها که شعلهای آتش از آن
قلعه بچرخ اثیر رسید و [illegible] بالشکرهای آراسته و طنطنهٔ بوق و کوس از اطراف و جوانب جنگی در اندازید
و بالجمله چون اسفندیار از مهالک بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسید آوازه در شهر و قلعه
افتاد که بازرگانی با مال وافر از جانب ایران می آید و بنا بر آنکه میان او و اسفندیار در سابقه مضایقه
دست داده از وی روی گردان شده پناه بشاه ترکستان آورده است و این خبر بسمع پادشاه
رسیده تاجر را طلب داشت و اسفندیار بپای بوس شتافته دُر و جوهری خوش رنگ آبدار که لایق
تاج شهریاران بود پیشکش نمود و ارجاسب بازرگان را از مشقت سفر پرسیده و دلداریها
بجای آورد و اسفندیار هربار که نزد ارجاسب رفتی تحفهای مناسب با خود بردی و همچنین با امرا و ارکان
دولت تقرب نمودی و روز بروز منزلت و اعتبار او در ازدیاد بود تا ارجاسب جهت او
قریب بقصر خویش وثاقی معین ساخت و چون پشوتن با ایرانیان مسافت یکماهه را قطع کرده برویین دز
رسید و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسب التماس نمود که رخصت فرماید تا
امرا و اعیان را در آن حصار دعوت نماید و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته در وقتی که خسرو انجم
بایوان غربی خرامید به بهانهٔ آش پختن آتش بسیار برافروخت و پشوتن مشاهدهٔ شعلهٔ نار
نموده فرمود تا نایها در دمیده طبلها فرو کوفتند و با لشکر بسیار روی بحصار آوردند و
آشوب بسیار در شهر افتاده که لشکر بیگانه رسید لاجرم تمامت سواران از قلعه بیرون آمدند
و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طایفهٔ از خواص بنهب و تاراج مشغول گشت
و از طرف رویین دز آواز نعره و خروش بگوش ترکان رسیده متحیر و مدهوش گشتند
و اسفندیار با خواص سرهای راه گرفته هرکه از شهر بیرون بقلعه می آمد بقتل میرسانید و از
جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاده و در آن شب تیره صبح دولت ارجاسب و برادرانش
بشام محنت و بلیت رسانیده اسفندیار خواهران را بدست آورده و تخت زرین افراسیاب
بر فیل سفید ارجاسب بار کرده نزد گشتاسب فرستاد و خرابی بی نهایت بترکستان راه یافت
و بعد از تسخیر اکثر دیار شرقی پادشاهی آن دیار بیکی از اولاد اغریرث که ترکان بنبوت او
اعتراف داشتند مفوض گشت و فرزندان اغریرث بطنا بعد بطن از زمان اسفندیار

تا زمان اسکندر رومی بامر حکومت قیام مینمودند آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب
فارغ شد در ولایت چین و ماچین و سایر آن سرزمین آتشکدها ترتیب داده خلایق را بالتزام ملت
مجوس و آتش پرستی تکلیف نمود و از آنجا از راه دریا متوجه هندوستان گشت و در آن بلاد نیز
کیش مجوس را رواجی تمام داده و بعد از معاودت گشتاسب او را بدیار مغرب فرستاد و از آنجا
سالماً غانماً باز نزد پدر آمد و بمقتضی وعده که در میان بود طالب ملک [illegible] و گشتاسب در تعویض
مملکت بدین بهانه تمسک جسته گفت که شهرهای دور دست فتح کردی و متمردان اقاصی بلاد
مطیع و منقاد ساختی و رستم که در میان مملکت فرمان ما نمی برد و کیش ما را قبول نمیکند و خاطر
من از آن جانب جمع نیست وظیفه آنکه بزابلستان روی و رستم را مقید و مغلول نزد ما آری تا بعد از آن
بشفاعت تو رقم عفو بر جراید جرایم او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازه پهلوانی تو بیشتر
از پیشتر در اطراف و اکناف انتشار یابد اسفندیار گفت هرچند میدانم که در انجاز وعده مدافعه و مضایقه
مینمایی و تعرض بر آلسنه صواب نیست اما امتثال حکم تو از جملهٔ مفروضات مینماید که اگر مخالفت نمایم
نزد خالق و خلایق مردود و معاتب گردم آنگاه اسفندیار با لشکر انبوه بکراه متوجه سیستان گشت
و چون بر آن حدود نزدیک رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و بهمن بزموده عمل نموده
از فراز کوهی در شکارگاه که گورخری را در سیخ گزی کشیده کباب میکرد و از عظیم هیکل و جثهٔ او
در تعجب شده سنگی عظیم از قلهٔ کوهی بطرف وی غلطانید و سنگ نزدیک رستم رسیده رستم
بسر پای خویش آنرا بطرف دیگر افکند و بهمن از کمال قوت رستم اندیشناک گشته با خود گفت که
مشکل که اسفندیار برین شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل نزد رستم آمده پیغام بگذارد
و جهان پهلوان بی تعلل و توقف بخدمت مبادرت نمود و آنچه وظیفهٔ تعظیم و تبجیل بود بتقدیم
رسانید و اسفندیار مد و خطاب کرد که پدرم گشتاسب میگوید که ترا هوس ملک و پادشاهی است
که در مدت دولت در خدمت ما نیامدی و شرایط تهنیت سلطنت بجای نیاوردی رستم گفت که
من به بندگی و فرمان بری معترفم اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت درگاه معاف
و مسلم داشته و مع ذلک اگر کبر سن مانع نبودی ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودمی
و تهمتن بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل او تشریف قدوم ارزانی فرماید تا مالها
بذل کند و گنجها نثار سازد و شاهزاده از یمعنی سرباز زده گفت که حکم شهریار آنست که ترا دست بسته
بپای تخت رسانم و رستم را داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از پیش اسفندیار نزد زال آمده
با وی درین باب مشورت نمود پور دستان درین باب با پسر همداستان نشد روز دیگر که پهلوان

ایران ببارگاه اسفندیار آمده میان اسفندیار و رستم درین باب مناظرات دست داد و بنابر آنکه
درضمن مناظرهٔ شاه و پهلوان سپاه جرأت و مبارزت هریک معلوم میشود خامهٔ عنبرین شمامه
از کثار و تطویل و نامعقولات عجم که درین باب گفته اند بیندیشیده بتحریر آن جرأت و جسارت نمود
ومنه العصمة والتوفیق گفتار در ذکر مناظرهٔ رستم و اسفندیار آورده اند که چون رستم ببارگاه اسفندیار
رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین نشانده گفت که پدرم گشتاسب مرا بطلب تو فرستاده است
اگر انقیاد فرمان میکنی من قبول مینمایم که در انجاح ملتمسات و حاجات تو سعی جمیل مبذول دارم
و نوعی سازم که شهریار عالم ترا بمزید اقطاعات سرافراز ساخته بازگرداند رستم التماس نمود که نخست
شاهزاده به بنده خانه قدم رنجه فرماید و چند روزی بعیش و طرب بگذراند و از نفایس اموال
و جواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد آنگاه بهرچه اشارت شود بتقدیم رساند اسفندیار دست رد
بر سینهٔ ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسب است و من بفرمان او آمده ام که ترا
بندکرده بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانم رستم ازین سخن در غضب رفته گفت که من در جهان
چندین پهلوانی و مردی کرده ام بمجلس پادشاهان بر صدر نشسته و اکنون تو مرا بر کرسی
نشاندی و صدر انجمن را بدیگران گذاشتی و استخفاف من جایز داشتی و باوجودی این همه
میخواهی که بحکم گشتاسب مرا بند کرده نزد او ببری بیت که گوید برو دست رستم به بند نه بندد
مرا دست چرخ بلند ما اسفندیار گفت که چون تو از جنس انس و معشر بشر هستی پای از اندازهٔ
خود بیرون نهاده جواب درشت میگوئی چه از پیشینیان من شنیده ام که زال از نسل جنیان است
که بهنگام طفولیت برکنار بیشهٔ انداخته بودند و سیمرغ او را برگرفته بآشیانهٔ خود برد تا قوت بچگانش
سازد و بچگان او از قباحت منظر زال هراسیده از وی طعمه نساختند و سیمرغ بعد از امعان نظر
وی را بغایت زشت صورت یافته در گوشهٔ آشیانش بگذاشت تا فضله که از طعام باقی میماند
میخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را برداشته بکنار رود هیرمن انداخت و مردم آن موضع از هیأت
کریه او ترسیده تصور کردند که دیوی است که جهة اختلال خلق ظاهر شده و او ملازمت ساحران
مینمود تا زمانی که تو متولد شدی و بسن تمیز رسیدی و پدران ما ترا تربیت کردند و بمراتب
بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر فراموش کردی و با پادشاه سخنان بی ادبانه میگوئی
و حد خود نگاه نمیداری رستم جواب داد که دستان که تو وصفش کردی پسر سام موبد است و سام
پسر نریمان و نریمان پسر کورنگ که مادرش از نسل ملایکهٔ معتبر است که هم بصورت و هم بسیرت
بر خلایق فضل دارند و خود میدانی که سام در جهان چها کرده است و چه هنرها نموده و چه شهرها

آشیانهٔ اش

ازچنگال اعدا خلاص

ازچنگال اجن و سلاطین بیرون آورده و هرگجا واهیه روی مینمود او خلایق را از آن رهائی میداد
و مادر من دختر عزازیل است و من در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام و همین مقدم من ایرانیان
بر دشمنان غالب آمده و سلاطین سابق مرا بجهة هنر تعظیم مینموده اند و ولایت بمن ارزانی داشته
و من مهتر عباد هم و نام من در دواوین پادشاهان مثبت شده و کاوس مرا پادشاه سیستان
گردانیده و تاج به پدر من داده او را ولیعهد خویش ساخته و بواسطهٔ آنکه معلوم است که زال بکمال
حسب و جمال نسب آراسته است و من چه محنتها و ملامتها جهة کاوس کشیده ام و چه قلعها که مسخر
کرده ام و چون پادشاه یمن کاوس را اسیر گردانیده در چاهش محبوس ساخت و گیو و طوس و گودرز
بواسطهٔ سحر او حیوانات عجم شدند و هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و هیچکس نمیدانست که
کاوس کجاست بجز مادرش فی الجمله خبری از او یافته بود و فرهنگ داو بسیستان آمد و هزار شتر زر و
و اسبان قیمتی و چهارصد کنیزک گوینده با خود آورد که کاوس ایشان را از میان چندین جواری
گزیده بود و تفرع و زاری آغاز در پیش من آغاز نهاد که این همه اسباب و جهات را بگیر و
فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان سر در روی مرا بوسیدند که ما بتو سزاوارتریم از
دیگران چه بکاوس از فرزندان صلبی نزدیکتر بودی و من جواب دادم که جایز نیست که در مال
کنیزکان او تصرف کنم و خدایتعالی مرا چندان مال داده است که احتیاج بچیز مخلوق ندارم و من
با فرهنگ گفتم که وظیفه آنست که نزد دستان روی و از وی بپرسی که کاوس تحقیق کجاست
و چه حال دارد تا من دران باب فکری اندیشم و فرهنگ نزد دستان رفته و صورت
واقعه را معروض داشته دستان بروی ترحم نموده پری را که سیمرغ بدو داده بود و وصیت نموده
که هرگاه مشکلی دست دهد آنرا بر آتش نه تا من حاضر شده برفع او قیام نمایم آن پر را بر آتش
نهاد و سیمرغ حاضر شده مجمرهای پرعود نزد وی بردند و فرهنگ نزد او برپای ایستاده مخلص
پسر خود را از وی مسئلت نمود و سیمرغ مطلقا بسخن فرهنگ التفات نفرمود و چون
دستان اینحالت را مشاهده کرد مراسم تضرع و تشفع بجای آورده تا سیمرغ راضی شد که مرا
بآن ولایت رساند که کاوس محبوس بود و من جوشن پوشیدم و اسلحهٔ خود برداشتم
و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش مرا بچنگال برگرفت و از دریاها بگذرانیده بولایت
یمن رسانید و من سحره جحره را کشتم و کاوس را از چاه بیرون آورده بند از و برداشتم و گیو
و طوس و بیژن بصورت اصلی معاودت نموده بسعی من باز بمملکت فارس رسیدند و کاوس
تاج بر سر نهاده بار دیگر سلطنت بروی قرار گرفت و او گنجها بمن ارزانی داشته مرا

بمناصب ارجمند رسانید و حکومت زابلستان باستقلال بمن تفویض فرموده حکم کرد که از
ملازمت معاف باشم دیگر قصهٔ اکوان دیو است که هم بجهة کاوس با او در آویخته بعدم فرستادمش
دیگر انکه با افراسیاب جنک کرده او را بجنک آوردم و چون در جلبش تاخیری واقع بود بسحر و نیرنگ
از من خلاصی یافت و هزار مادیان خاص افراسیاب که در طویله بسته بود رانده بنظر پادشاه آوردم
دیگر انکه با فریبرز کاوس را ساحران برده بودند و بند کرده پنج سال در میان محبوسان مانده بود
کاوس مرا بولایت ایشان فرستاد و من بدان دیار رفته با جادوان جنگها کردم و فریبرز را
از بند و حبس بیرون آورده نزد کاوس بردم دیگر انکه چون کاوس بولایت مازندران رفت
دیو سفید که نگهبان آن مملکه بود سحر کرد تا چشمهای او پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید و من
سعی بسیار نموده دیو را بجنک آوردم و حیلها برانگیختم تا آن دیو سحر خود را باطل کرد و چشمهای
شاه روشن گشت و بعد از ان دیو مذکور را بقتل آوردم دیگر بجهة خاطر شهریاری پسر خود سهراب
را که از زمان منوچهر تا غایت مثل او شاه سواری در خانهٔ زین نشسته بود بر زمین زده
سینهٔ او را بخنجر شکافتم دیگر انکه چون سودابه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست
که شاهزاده بسبب آن تهمت نزد افراسیاب رفت و آنجا کشته شد من بی تحمل شده از سیستان
بیرون آمده نزد کاوس رفتم و او را بجهت تعزیت او از تخت سلطنت فرود آورده بر جای
مذلت نشسته دیدم و با او سخنان درشت گفته سودابه را کشتم و همدران روز در خزانهٔ
کاوس را کشادم و لشکر را بانعام رسوم و سلاح دادم و روی بترکستان نهاده افراسیاب را
کشتم و عوض سیاوش چندخون ریختم که آسیاها در گردش آمده تاج و تخت افراسیاب را
ستاندم چنانچه از بیم من مدتها در سواحل بحار بسر میبرد و من تاج او را بر سر نهاده قریب هفت
سال پادشاهی ترکستان کردم دیگر از دلیریهای من آنست که در زمان پادشاهی کیخسرو
بیژن بدست افراسیاب افتاده بود و او را در چاهی انداخته بودند و سنگی بر سر چاه نهاده
که صد نفر مرد زور آزمای جلد آنرا نمیتوانستند از جای خود جنبانید و گیو پدر بیژن بسیستان
آمده تضرع و زاری کرد که پسرم در توران بحبس اعدا گرفتار است و غیر از تو هیچکس او را
خلاص نمیتواند کرد من برخاستم و نزد شهریار رفتم و پادشاه جوان بخت التماس نموده محبت
بسیار ارزانی داشت من چون محبت کیخسرو نسبت به بیژن دریافتم گرگین میلاد را
مصحوب خویش گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین
و تنسوقات بیشمار و هدایا مناسب نزد افراسیاب بردم تا او فریفتهٔ من شد و

قریب بقصر خویش منزلی برای من متعین ساخت و چندان مدارا کردم تا دانستم که
محبس بیژن کدام چاه است و شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشته
مقدار نه کمان از سر چاه دور انداختم و بیژن را از ان وحشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدم
و چون یکدو منزل قطع کردیم و افراسیاب مرا در وثاق طلب کرده نیافت قضیهٔ بیژن را معلوم
گردانیده با لشکر گران در عقب ما آمد و بعد از تقارب جانبین حملهای متواتر کردم و سپاه
خسرو ترکان منهزم شده افراسیاب بسحر از نظر من غایب شد و بیژن را در زمان سلامت
با ایران رسانیدم تا شاه و سپاه مسرور و خورم شده و کیخسرو عذر خواهی نموده اموال
فراوان و اسلحهٔ گران بها عنایت فرمود و تجدید درباب ایالت سیستان منشوری نوشت و دیگر
ولایات نیز بآن منتضم گردانیده رتبهٔ مرا از سپهر برین گذرانید و حسب و نسب من مانند خورشید
جهان تاب بهنگام نصف النهار سمت اشتهار دارد و تو پسر گشتاسبی و او پسر لهراسب و من
لهراسب را بچشم خویش دیدم بر اسب تنقر سوار که تنها در ولایت ایران تردد میکرد که هیچ فردی
برابر کاه برگی از وی حساب بر نمیگرفت و روزی خسرو انجم سپاه لهراسب را ولی عهد
میگردانید پدرم گفت که او لایق این منصب نیست و کیخسرو مبالغه مینمود و زال از غصه
مشت خاک در دهان افکند نظم بدان دلیر گرانمایه مرد ۞ زننگ اندران انجمن خاک خورد ۞
که لهراسب را شاه بایست خواند ۞ کزو در جهان نام شاهی بماند ۞ و مادرت عورتی بود از روم و ترا
نمیرسد که بدین سبب و قدح و طعن در نسب من کنی و من در ایام دولت کیقباد و کیکاوس
و کیخسرو کارهای بزرگ کرده ام و ایشان در قضایای ملکی و مهمات کلی بمن رجوع نموده اند
و تو پیش از پیش بدولت و شوکت پنجروزه غره مباش که هنوز جوان کار نادیده و گرم و سرد
روزگار ناچشیده و هرکس که بخود مغرور شود ایزد تعالی او را از درگاه خود براند و از حیات برخورداری
نیابد اسفندیار جواب داد که آنچه درباب مردانگی خویش اظهار کردی همه راستست اما این تصور که
تو از نسل شیطانی و بدان مباهات و فخر میکنی بغایت ناپسندیده و مذموم است چه هرکه
از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد و اگر با تو قلیلی از عقل و معرفت همراه بودی
هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی و ترا همین عیب بس که میگوئی مادر و پدر من شیطان بوده دیگر
این سخن تو دروغ صریح مینماید که مادر و پدر رستم از نسل ملایکه است و چون تو نسبت شاهی
نداری متحیر شدهٔ گاهی بملایکه تفاخر میکنی و گاهی خود را بشیطان می بندی و بدین تدبیر میخواهی
که فخر آوری بر کسی که در جهان عدیل و نظیر ندارد و من بتوفیق و عنایت ایزد تعالی کار

کرده‌ام که رستگاری خلایق در دنیی و عقبی مندرج در آنست و تا دامن آخر الزمان آثار مساعی
مشکورهٔ من بر صفحات دوران ثبت خواهد بود چه من زحمت بسیار کشیدم و خود را در خطرهای
عظیم انداختم خاص از برای رضاء الله تعالی تا علم شریعت برافراختم و معاندان و معارضان دین را از روی
زمین برانداختم و رایت شیطانی را نگونسار ساختم و کوس ملت غرا در هفت اقلیم فرو کوفتم
و از مشرق تا مغرب خلق را بطریق مستقیم دلالت کردم و من فخر نمیکنم بچیزهای دروغ و نمیگویم که از
نسل ملائکه‌ام بلکه میگویم که اسفندیارم پسر گشتاسب که در میان پادشاهان ایران زمین هیچ
پادشاهی بمسلمانی و دین داری او نبوده و پدران من تا کیقباد همه پاک اعتقاد و شاهزاده بودند
و آنکه گفتی که مادرت رومیه بود این سخن هیچ سبب منقصت من نمیشود زیرا که اهل روم
همیشه با فارسیان معارضه کرده اند و بعد از ملوک فرس هیچ قومی باصالت ایشان نیستند
و بر تقدیر حسب و نسب مادر بر من شکرها واجب است که باری از نسل شیطان نیست و این که
افتخار مینمائی که کاوس حکمی چنین و نشانی چنان بمن ارزانی داشته مرد و عقل سست بنا بر آنکه
اگر کاوس را اندک خردی بودی از او امثال این امور صادر نشدی و تو معذوری در آنکه صدر مجلس
میطلبی و بر خواجهٔ خود عاصی میشوی چه مربی تو کاوس بود که نعمت الهی را بکفران مقابله کرده
عصیان ورزید و چنان سیاه دل و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که بآسمان رود و با خدای عزوجل جنگ
کند تا بقلت عقل و نام زشت او در جهان سمر گشت و تو از بقایای آن طاغیانی که تا زمانی حق
کردند و از جهت خود تجاوز نمودند و کاوس که تو بالتفات او سر بر آسمان میکشی اگر کسی بودی
سحر بر وی کار نکردی و او را همین عار بس است که بندهٔ مثل تو تاج شاهی بر سرش نهاده و
بر تخت شاهی نشانده و آنها را که برگزیدگان حق بودند دیو را در بند میگردند و کاوس را
دیو از راه میبرد و این سخن که گفتی سیمرغ مرا برداشته بدیار یمن برد موجب مفاخرت نمیشود بواسطه
آنکه من بحمایت سیمرغ بشهرهای یمن برفتم و دست بردی نمودم که سالها از آن باز گویند و
اگر بلاد یمن و حمیر آنست که دیده‌ام هیچ احتیاج بچندین فسانه ندارد و آنکه میگوئی که
فریبرز را از دست ساحران خلاص کردم اگر فریبرز پادشاه و برگزیده بودی ساحران و دیوان
بر وی مسلط نشدندی و ای رستم تو به اقبال ظالمان و جباران مباهات میکنی و من
اسفندیار پسر گشتاسبم که روی زمین از لوث وجود بدان پاک کردم و فتنه‌هائی که در اطراف
ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم و جهان را از خباثت اهل فسق و شرک خالی گردانیدم
و عباد را بر جادهٔ عبودیت باری تعالی مستقیم گردانیدم و چون تو جرأت و جلادت خود

ذکر کردی

ذکر کردی و مردی و دلیری من گوش کن و از آنجمله یکی آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد خدای تعالی
مبعوث گشت و معجزات نمود و از مغیبات نیز خبر داد خلایق از وی تمرد و عناد نمودند پادشاه گشتاسب
گفتند که در اوایل که پیغمبران پیش هوشنگ و طهمورث و جم و امثال ایشان از پادشاهان می‌آمدند
و دین عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ منفعتی نمیدیدند و چون من این سخن استماع
نمودم شمشیر از نیام کشیدم و گفتم هر که در دین طعن کند به تیغ تیز سرش از تن جدا کنم و آنگاه بارشاد
پدر مشغول شدم تا ملت قویم را قبول نموده وسوسهای شیطانی را از دل بیرون کرد و کمر جد و اجتهاد
بر میان بست تا تمام عالم را بنور ایمان روشن گردانید و بتان را بشکست و بتخانه‌ها را ویران گردانید
و چون آن خبر بترکستان رسید ارجاسب ارکان دولت خود را جمع آورده گفت که گشتاسب
از ملت آبا و اجداد خود اعراض کرده دین محدث آورده است و پیروی ابلهی چون خود کرده اگر این کار
تمام شود و خلایق با او اتفاق نموده با ما مخالفت نمایند خللی فاحش بمملکت ما راه یابد و هرج و مرج
در توران زمین ظاهر گردد اکنون علاج این مفسده آنست که از اطراف و اکناف لشکرها فراهم آریم
و برویم و مخالفان را از میان برداریم امرا و اعیان این رای را مستحسن داشته بعد از تهیهٔ اسباب
حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی که دیدهٔ روزگار عشر عشیر آن ندیده بود روی بایران نهادند
و بدیار ما آمده خلق بسیار بقتل آوردند و چون گشتاسب را معلوم شد که سالار ترکان با لشکر
گران قصد او دارد بی توقف و تعلل با جمعی از نهنگان دریای وغا و فرزندان و برادران بجانب
معاندان روان شدند و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسب در قلب جای گرفت و
پسرش قنطور در میمنه ماوی گزید و میسره در عهدهٔ اهتمام من آمد و از آنجانب ارجاسب
با پهلوانان و گردان دودمان افراسیاب و فرزندان پیران ویسه و مهرزاد و ندیمان ساحره
بدرفش عفریت در قلب آرام یافت و یک برادر خود را در میمنه جای داد و دیگری را
نامزد میسره کرد و بعد از تسویهٔ صفوف نخست برادر پدرم زریر بر قلب لشکر ترک حمله کرد خلق
نامعدود را بر خاک هلاک انداخت و بیدرفش آن حال را مشاهده کرده با کودکانی که با وی بودند یکبار
وزریر را در میانه گرفتند و آن پهلوان تیغ تیز را چون مبارزان آغشته مردانگیها نمود اما عاقبت
کشته شد نظم زمانه چو باد ستوه باد از نخست ٭ نقاب از رخ گل بغیرت کشید ٭ پس از هفته
در میان چمن ٭ تنش را بخاک مذلت کشید ٭ و چون این خبر موحش بسمع ایرانیان که در قلب بودند
رسید شکسته دل گشته روی بهزیمت نهادند و مخالفان درفش کاویانرا که بر زمین افتاده بود
از میان معرکه بیرون بردند و برادرم فرشاورد بمعرکه آمده صورت واقعهٔ هایله باز نمود

ومن متوجه قلب سپاه ترکان گشتم و علم نصرت نصرت را بدست آورده برافراشتم و چنان حربی
روی نمود که هیچکس نماند که جراحتی باو نرسید و از فارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام
آب ترحم از دیده آورد و آخر الامر ترکان از تیغ و آویز عاجز آمدند و روی از معرکه برتافتند و عساکر
منصوره شمشیر انتقام را برایشان حاکم گردانیده چندان دلاوران از بالای اسب بخاک بوار انداختند
که پشت گاو و ماهی خم گرفت و با وجود اینهمه کشش قناعت کرده از عقب بقیة السیف بترکستان
در آمدم و روز ایشان بشب آوردم و در طلب ایشان نیاسودم و آن جماعت از روی اضطرار
باهم گفتند که این شخص دست از ما باز نمیدارد اگر در حال گریز بما میرسد یکتن از ما زنده نمیگذارد
و تدبیر آنست که مردانه بایستیم و با وی جنگ کنیم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا باری بمردی کشته شده باشیم
پس بر سر راهی توقف نمودند چون نزدیک ایشان رسیدم بهیأت اجتماعی بر من حمله کردند و من
نیز دست توکل در حبل متین عنایت الهی زده بمدافعه مشغول شدم تا اعدا سر مخالفت انداخته
در مقام عجز و تضرع آمده گفتند که ما فرمان بردار تو ایم و دل من برین سخن قرار نگرفته همه را
نیست گردانیدم و از آنجا بولایت چین رفتم و شهرهای چین را مسخر کردم و دران مواضع
عبادتخانها بنا نهادم و جمعی از مدرسان تعیین نمودم تا بدرس کتب دین شریعت قیام نمایند
و از چین بجانب خطا رفتم و مجموع آن ولایات را بعنایت یزدانی مفتوح ساختم آنگاه
از راه دریا رخت بهندوستان کشیدم و غلبه از هندوان در مقام معارضه آمده
مهم بمقاتله انجامید و چندان محاربه نمودم که برایشان غالب گشتم و سرداران دیار هند را اسیر
کرده از گردن و خرطوم فیلان در آویختم و یکهزار و سیصد فرسنگ از بلاد و مفاوز آن دیار
در زیر قدم آوردم و شنیدم که در بعضی بیابانهای هند جمعی هستند که حیوانی نمیخورند و بمیوه
درختان و برگ آن قناعت مینمایند و آزاری بکسی نمیرسانند و بنابر آنکه از عبور لشکر آسیبی
برایشان نرسد در شب از ان نواحی بر سبیل تعجیل بگذشتم و در اقاصی بلاد هندوستان معابد
بنا نهادم و بعد از آن از آنصوب منازل قطع کرده و مراحل طی نموده لشکر بمغرب زمین کشیدم
و در آن حدود حکما و عقلا و اشراف و رؤسای روم بخدمت مبادرت نمودند و راهها راست
ساختند و بر رودها جسر بستند و کتابی را که فریدون در وقت قسمت ممالک در میان
فرزندان نوشته بود معروض داشته التماس نمودند که شاهزاده باید که بدستور آبا و اجداد
رفیع مقدار خود با ما عمل نماید و درین ولایت شخصی را هم از ما حاکم سازد چه هرگز معهود نبود که از
اهل فارس کسی درین دیار حکومت کرده باشد و ملتمس ایشان مقبول افتاده از آن مملکه

عنان عزیمت بجانب ولایت عرب منعطف گردانیدم و دست بردی عظیم بآن قوم سرکش نموده
مردان جنگی ایشانرا از پای در آوردم و از دیار عرب باز بروم آمدم و دران بلاد معابد بنا نهادم
تا مردم بعبادت خداوند جل و علا مشغول باشند و از آنجا بایران زمین آمده لشکرها را اجازت دادم
و بسعایت یکی از مقربان حضرت گشتاسب مرا در قلعه از قلاع مقید و محبوس گردانیده خود
بجانب قطری از اقطار ولایات متوجه شد و چون این خبر ها بسمع ارجاسب رسید با لشکرهای
توران ببلخ آمد و آتش بیداد دران ولایت زده لهراسب را بقتل آورد و خواهران مرا اسیر کرده
بترکستان فرستاد و خزاین و اسلحه گشتاسب که دران بلده بود بر لشکریان قسمت نمود
و گشتاسب ازین واقعه بی آرام گشت و روی بمحاربهٔ ارجاسب نهاد و هر دو سپاه
بهم رسیده حرب عظیم اتفاق افتاد و فرزندان لهراسب دران جنگ کشته شدند و مخالفان
درفش کاویانی را بردند و لشکریان پراکنده شده و گشتاسب از معرکه بیرون رفته بموضعی
حصین تحصن جست و بعد از ان واهیه بشفاعت جاماسب که مابین بگاهی آورد از محبس
بیرون آمدم و با جمعی از پهلوانان که اعتماد بر ایشان داشتم شب و روز از رفتن نیاسوده بیابانها
قطع کردم و شبخون بر سر ترکان بردم و طایفهٔ از ایشان را بقتل آورده با پدر ملحق شدم
و باز بجنگ ایشان معاودت نمودم و خود را بر قلب مخالفان زده همه را منهزم گردانیدم و
گرگسار را که یکی از عظمای لشکر توران بود در معرکه بگرفتم و او کمین کرده بود که مرا بگیرد و چون
بر اعدا ظفر یافتم بخدمت پدر آمده گفتم که خاطر من بمجرد این فتح قرار نمیگیرد و باین قدر قناعت نمیکنم
چه ارجاسب دو بار بایران زمین آمده خرابی بسیار از سم ستور بیگانه بخانهٔ ما راه یافت و عاری
تمام باشد که بر ولایت او تاختن نکنیم گشتاسب ازین حدیث بغایت مسرور شده گفت که اگر
تو بمملکت توران روی و ارجاسب را بانتقام لهراسب کشته مدینهٔ صفریه را بعوض بلخ آتش زنی
و برادران ارجاسب را بانتقام زریر کشته بتیغ کین بگذرانی و خواهران خود را از ذل رقیت
خلاص داده درفش کاویانی باز آری افسر خسروی بر سر تو نهاده خود در کنج عزلت بنشینم
و بقیة العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم که بعنایت قادر بیچون و خالق کن فیکون هرچه
فرمان عالی شرف نفاذ یابد قیام نمایم و در مأمورات شهریاری توقف و تأخیر جایز ندارم
آنگاه باستعداد سفر توران پرداخته با طایفهٔ از شیران بیشهٔ هیجا روی براه آوردم و گرگسار را
با خود بردم و چون بحدود دیار شرقی رسیدم از گرگسار استفسار طریق مدینهٔ صفریه کردم جواب داد
که آنشهر سه راه دارد در یک راه که بغایت نزدیکست مانعی چند هست که بواسطهٔ آن موانع عبور

محال مینماید من توکل بر لطف خداوند بالا و پست کرده از راه نزدیک که پرخطر بود جریده روان شدم
و لشکر را با بشوتن سپردم و نخست در ان راه دو گرگ دیدم که در جمیع عمر خویش هیچ جانوری از آنها با مهابت تر
ندیده بودم و گرگان قصد من نموده سر هر دو تن را از تن جدا ساختم و در منزل دیگر دو شیر با صولت
مشاهده کردم که بر من حمله کردند و بیک چوبه تیر هر دو را بر هم دوختم و روز دیگر سیمرغ را دیدم که
که از بالای کوهی بر من حمله آورد و من بضرب شمشیر آبدار جانش را از لوث وجود او پاک ساختم
و در مرحلهٔ دیگر اژدهای هفت سر متوجه من شد که دود سیاه از دهن او تا باسمان مرتفع
میشد و هر چشمی از دو بسان مشعل افروخته در نظر بیننده مینمود و من بتوفیق یزدانی
شمشیر را کشیدم و سرهای او را یکیک از بدن جدا ساختم و چون بیک سر رسیدم تیغی زده او را
بدو نیم کردم و در منزل دیگر به بیدرفش جادو رسیدم و او بسحر عملهای غریب میکرد که هیچ شنونده
آنرا تصدیق نکند گاه خود را بمقدار پنج شیر در چشم بیننده جلوه میداد و سنگهای گران از قلهٔ
جبل بجانب ما میغلطانید و گاه غباری می انگیخت که هیچکس یکدیگر را نمیدید گاه دریا و گاه ابر میگشت
و قطرات امطار و تگرگهای بزرگ از وی منفصل میگشت القصه جستی کردم و بیدرفش را
در هوا گرفتم و بر زمین نهاده سرش بخنجر بریدم و از آنجا گذشته بآبی رسیدم که از کران
تا کران کوه گرفته بود و من بعنایت بخشندهٔ مهربان بهمت از آن آب گذشتم و بکنار آب
دیگر رسیدم و از دور مدینهٔ صفریه را بدیدم و در چشم من آنشهر بغایت بزرگ و مستحکم نمود
و از کوهی که باحتیاط شهر بر زبر آن رفته بودم ملول خاطر بزیر آمدم و سه کس را از ترکان در ان
صحرا دیدم که تیر می انداختند بر ایشان حمله کردم هر سه را گرفته گفتم که حال رویین دژ را چنانچه
واقعست با من بگوئید و الا به تیغ تیز سر شما را از تن جدا سازم گفتند سور این شهر بکوه
متصل است و دور آن چند فرسخ و منجنیق و عرادهٔ بسیار بر بارهٔ آن ترتیب داده جمعی
انبوه از مردم بهادر کارزار بمحافظت حصار مشغولند که سیمرغ را نمیگذارند که بر برج و باره و
نشینند و از سحرهٔ چندانی در شهرند که در شمار نیایند و اکثر از نسل افراسیابند و من چون
این سخنان از ایشان شنیدم در آنزمان برادرم بشوتن با لشکر بمن ملحق شده بود و من
هفتاد پهلوان از ایرانیان اختیار کرده و هر یک را در صندوقی نشانده و هر دو صندوق را
بر شتری بار کرده با نفایس اقمشه و امتعه و جواهر آبدار و اسپان راهوار برسم بازرگانان
متوجه مدینهٔ صفریه شدم و در حین توجه بدآنجانب با برادر خود و پهلوانان سپاه گفتم
که تورانیان بمحاربهٔ شما آیند در جنگ تقصیر مکنید و خاطر جمع دارید که من از حال شما

غافل نخواهم بود و چون ازین موضع بروم بعد از دو سه روز شما رایات حرب برافراخته
و کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمائید و چون قریب بدروازهٔ صفریه رسیدم فرمودم
که بارها از شتر فرو گرفته بطریق تجار خیمها در ان صحرا زدند و مقارن انحال برادر ارجاسپ بر ما گذر کرده
من برخاستم و جامی زرین پر از جواهر با دو تیر زراندود نزد وی تحفه بردم و او را سجدهٔ تعظیم نمودم
و او هدیه ها را بزرگ شمرده در ان تیرها بتعجب نظر می انداخت و میگفت کدام استاد آیا اینها را
تراشیده است و بعد از ان با من خطاب کرد که راست بگو تو چه کسی و بدین ولایت از برای
چه آمده و این تیرها از کجا آورده که من امثال این در ایران زمین دیده ام در ان آوان که
با گشتاسب و اسفندیار جنگ میکردیم من بدل قوی جواب دادم که مرد بازرگانم شیده نام که پدرم
از ترکستانست و مادرم از ایران گاه اقمشه در حوت از مشرق بمغرب میبرم و گاه از انجا
باینجا می آرم من این تیرها را در فلان شهر از شهرهای ایران خریده ام و بنده ازین جنس بسیار
داشتم که اسفندیار که روز خوشش مبیناد با خوشی و ستم از من بسته و چون برادر ارجاسپ
اینکلمات بشنید مرا همراه خویش بشهر درآورد و بسمع پادشاه رسانید که بازرگانی از ولایت
ایران آمده و مال بی نهایت آورده و ارجاسپ همان لحظه باحضار من فرمان داده من
پیشکشهای مناسب برداشته بخدمتش شتافتم و او در اثنای مکالمه پرسید که از اسفندیار چه
خبر داری گفتم لشکرها فراهم آورده عزیمت آن داشت که از راه هفتخوان متوجه این دیار
گردد ارجاسپ ازین سخن تبسم نموده و مرا بر کاکت رای منسوب گردانیده گفت که اسفندیار
اگر مرغ شود ازان طریق پرواز نتواند کرد و من در وقت بیرون آمدن از مجلس بعرض او رسانیدم
که رخوت من در بیرون شهر نامحفوظ است و ارجاسپ حکم فرمود تا در اندرون حصار وثاقی وسیع
جهت من مهیا ساختند انگاه اموال و صنادیقی که بر جمال مشحون بود بمنزل خود آوردم و بعد از زمانی
بسیر رفتم و بعد از مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بفلان موضع رسیده است
و ارجاسپ مثال داد تا شیران بیشهٔ جلادت در ملازمت برادر او از شهر بیرون رفته بدفع
مخالفان قیام نمایند و چون قلعه و حصار از دلیران روزگار خالی شد من فرصت نگاه داشته
هفتاد کس از خواص خود را که بحیله بشهر درآورده بودم بضبط دروازها فرستادم و گفتم
که فریاد زنند که دولت اسفندیار باقی باد و خود باده نفر بقصر ارجاسپ رفتم و ارجاسپ
از فریاد و نعرهٔ ایرانیان مبهوت و متحیر گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم در ایوان او
درآمدم و آن ظالم را که از تجبر سر بذروهٔ کیوان می کشید از پای درآوردم انگاه بمدد و معاونت برادر خود بشوتن

از حصار بیرون آمده بر لشکر مخالفان حمله کردم سپاهیان ارجاسب را
از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران خود را بدست آورده مقیمان شبستان ارجاسب
را اسیر کردم و مظفر و منصور روی بایران آوردم و در حین مراجعت عبور من بر قلعه افتاد که بر قله جبل
رفیع ساخته بودند و مردم آنجانب بت میپرستیدند و دران حصار صنمی بود بسیار قوی هیکل که مردم
ترکستان نسبت بدو اعتقاد عظیم داشتند و از اطراف آن دیار گمراهان درم و دینار برسم نذر
بران بتخانه میفرستادند و چون قریب بدانجا رسیدم برافراز جبل جمعی دیدم مسلح با چشمهای بزرگ
و رویهای زشت که گوییا دیوان بودند و یکی از سدنهٔ بتخانه نزد من آمده گفت که صنمی که
ما بعبادت او مفاخرت مینماییم مرا نزد تو فرستاده پیغام داده است که ای اسفندیار بقوة
و شوکت و گنج و سپاه خویش و بر آنکه برابنای جنس خود ظفر یافتی مغرور مشو و با آلهه معارضه
مکن که هرکس که مطاوعت من کرده بمرادات خویش فایز آمده و آنکه مخالفت من ورزیده
مخذول و مطرود ازل و ابد شده و دیگر آنکه درین قلعه جماعتی اند که هریک بهزار کس برابری
کنند من چون این کلمات ناپسندیده استماع نمودم توکل بر خدای کردم و از اسپ فرود آمده
فرمان دادم که سواران همه پیاده شدند و مانند کبک ببالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان
سنگهای گران می انداختند عاقبت نسیم ظفر بر ما وزیدن گرفت و جمعی از بی دینان بر دست من
هلاک شدند و قلعه را مسخر ساخته به بیت العبادهٔ ایشان در آمدم و بت و بتخانهٔ آن روز
برگشتگان را درهم شکستم و اموال نامحصور و نفایس موفور که بسالهای تمام اندوخته بودند
برداشتم و با دیگر تنسوقات نزد گشتاسب بردم وای رستم مرا درین پهلوانیها که شنیدی
احتیاج بسیمرغ نبود بلکه استظهار و اعتماد من بر عنایت آلهی و فضل نامتناهی او بود و چون
فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در صدر مجلس نشینی
مگر در بیوت و خانهٔ خویش و مرا هیچ احتیاج و طمع بتو نیست لیکن غم آن دارم که برشدی
و در ضلالت و گمراهی خواهی مرد و رستم این سخنان شنیده از دلاوری اسفندیار اندیشه مند
گشت و خواست که از بارگاه او بیرون رود اسفندیار اینمعنی را معلوم کرده بنیاد تلطف نمود
دست رستم را گرفته در پهلوی خودش جای داد و گفت رسم ما آنست که مهمان عزیز داریم
و رستم خرم و شادمان بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و با رستم
در یک طبق طعام خورد و مدت نه شبانروز باهم بنای و نوش بسر بردند و درین اثنا هرچند
اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند کرده نزد پدر برد جهان پهلوان باین همداستان

نگشت و التماس

نگشت و التماس نمود که بی قید در رکاب او بخدمت گشتاسب شتابد اسفندیار بدین تن بالحاح و ملتمس
تهمتن تن درنهاد و در اثنای قیل و قال و جواب و سؤال مضمون این مقال ادا کرد که مثنوی به بینیم تا
اسفندیار ٭ سوی آخور آید همی گر سوار ٭ و یا باره رستم جنگجوی ٭ بایوان نهد بی خداوند روی ٭
و چون مهم بمحاربه قرار یافت رستم بایوان خویش شتافت و آن شب را به بدترین وجهی بروز آورد و
صباح مکمل و مسلح قدم در میان میدان نهاد و اسفندیار نیز بزور بازوی خویش مغرور گشته روی
در رزمگاه آورد و آن دو صفدر چندان جنگ کردند که بهرام تندخوی اگر توانستی از ایوان پنجم فرود
آمدی و ابواب آشتی درمیان ایشان مفتوح ساختی و هنگام شام رستم مجروح و نالان بایوان خویش
معاودت نمود و بمعالجهٔ جراحات پرداخته و روز دیگر بر سر بیشهٔ خویش رفت و آن شیر بیشهٔ
هیجا را بیکچوبه تیر برخاک بوار انداخت و خرده بین داند که عجم گویند که تیغ و تیر بر اندام
اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب
دور است چنانچه فردوسی درین باب گوید بیت مثنوی چو رستم گز اندر کمان برزود ٭ بدانسانکه سیمرغ فرموده بود ٭
بزد تیر بر چشم اسفندیار ٭ سیه شد جهان پیش آن نامدار ٭ خم آورد بالای سرو سهی ٭ ازو دور شد فر شاهنشهی ٭
نگون شد سر شاه آتش پرست ٭ بیفتاد چاچی کمانش ز دست ٭ چنان گفت رستم باسفندیار ٭ که ای تیغ زن پهلو نامدار ٭
هم اکنون بخاک اندر آرم سرت ٭ بسوزم دل مهربان مادرت ٭ تو آنی که گفتی که روئین تنم ٭ بلند آسمان بر زمین بر زنم ٭
بیکزخم برگشتی از کارزار ٭ بماندی چنین [illegible] ٭ ز گفتار رستم دل تهمتن ٭ بپیچید چون مار بر خویشتن ٭
چنین داد پاسخ که گردان سپهر ٭ ازین گونه بسیار ورزید مهر ٭ جهان یاد دارد ازین صد هزار ٭ فلک را نخستین نه اینست کار ٭
بگفت این و رفت از تنش جان پاک ٭ تن خسته افکند بر تیره خاک ٭ و بعد از هلاک اسفندیار رستم پسرش بهمن را بوصیت مدد
در سیستان نگاهداشت و پشوتن تابوت برادر را با ناله و خروش و سپاه سیاه پوش از زابلستان
بایران آورده از سخنان شاه است که گفت الشکر افضل النعمة لانه یبقی و النعمة تفنی یعنی شکر منعم
افضل است از نعمت دادن چه آن برگذرنده است و این پایدار و هم او گوید که لا تعمل عملا فی السر
یستحیی ان تذکر فی العلانیة در نهان بکاری اقدام منمای که اگر آشکارا گردد شرمساری بری
و هم از کلمات اوست که هرکه را ابنای روزگار بر عداوت و دشمنی باشد چون نوایب زمان
و حوادث دوران روی بدو نهد بضرورت بدوستی میل نماید و همین که اسباب ضرورت مرتفع
شود بطبیعت اصلی بازگردد و بتجدید اساس عداوت آغاز نهد پس بر خرد واجب است
که چاپلوسی دشمن که از روی اضطرار اظهار کند فریفته نشود و طریقهٔ حزم را عمل کند آورده اند
که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشت و از فرقت فرزند بی تاب شد خود

زاری وسوگواری نموده وبعد از مراسم تعزیت لشکر بجانب ترکستان کشید وباترکان محاربات نمود
ومیان جانبین کارزاری هولناک وپیکاری مهیب رفت وخلق بسیار زعد وبیشمار دران عرصه
عرضهٔ دمار وخسار شدند وچون ازان جنگ مظفر ومنصور بازگشت بهمن بن اسفندیار را که مادرش
از احفاد طالوت بود از سیستان طلبیده صاحب عهد ملک وفرمان سپاه گردانید واورا
در زمان اسفندیار مصرع بزرگ همت وبسیار دان واندک سال میگفتند ومعنی لفظ بهمن در لغت
یونانی نیکونیت باشد وگشتاسب چون از تفویض ملک وولی عهدی بهمن باز پرداخت بساختن
زاد راه معاد اشتغال نمود وهمگی همت به عبادت حق تعالی مصروف داشته گفت **مثنوی**
مرا گنج غاری وقرص جوی ٭ به از مرزبانی وکیخسروی ٭ بی آز چند انگه کردم بسیج ٭ ندیدم بجز رنج وتیمار هیچ ٭
لبان خشک ودم آب سرد ٭ از آن که به از خواستن روی زرد ٭ مکن تکیه بر ملک وتخت وسپاه ٭ مرو در پی دولت ومال وجاه ٭
که دنیا نبخشی چو تو دارد بیاد ٭ بسی چون تو دادست بر دوباد ٭ از آثار او ولایت بیضاست مقداری که طول
آن ده فرسنگ باشد ودر نواحی محروسهٔ شیراز فضای بدان نزهت ونزهتگاهی بدان طراوت
نشان نمیدهند وپیوسته آن دیار منشاء فضلای دهر ومنبع علمای عصر بوده است مثل ابو عبدالله
کبیر شیخ ابواسحق فیروزآبادی نام او را در طبقات فقهای معتبر ایراد کرده است وقاضی ابوبکر که در انواع
علوم تصانیف معتبر دارد وقاضی ناصرالدین بیضاوی که مصنفات او در افواه السنه سایر ودایر است
وغیرهم از افاضل که تعداد ایشان موجب اطناب میگردد وگویند که شهر اشروسنه نیز در ماوراء النهر
از بناهای اوست وگشتاسب اول پادشاهی است که دیوان رسایل ومکتوبات نهاده حکم
کرد که مکاتب ورسایل بعبارات خوب وکلمات مطبوع ومرغوب نویسند وتخت کسی
که شکل آتشکده را بر سکه نقش کرده او بوده وبر یک روی سکه نقش آتشکده وبر دیگر جانب
صورت گشتاسب که تاج بر سر داشت مدت صد وبیست سال بر سریر سلطنت نشست
وبعضی بیشتر ازین نیز گفته اند نقش سکه هیربدست یعنی عابد نار واز سخنان اوست که الناس
بالتواضع احسن انه الیه ویحط بالقدر یدیه سزاوارتر کسی بفروتنی نمودن از خلایق آنست که حضرت
باری درباره او عاطفت واحسان ارزانی ساخته **بیت** تواضع زگردن فرازان نکوست ٭ گدا گر تواضع
کند خوی اوست ٭ وهم گوید که ان المیت ومن الدین له سواه امانه لمن لا دین له یعنی مرده دان
که دین ندارد در نظر بصیرت برابراند وامانت ودیانت نیست هر آنکس که دین نیست حقیقت
این سخن آنست که هر که حضرت کردگار را قادر مختار نداند وحشر ونشر وپاداش اعمال وجزای
افعال را منکر باشد چنانچه از مرده افاضهٔ خیرات واشاعهٔ حسنات واحتراز از معاصی

واجتناب از مناهی نزد عاقل ممتنع نماید از بی دین صورت این صدور نیابد بی شایبه وشک محال بود
واز کلمات اوست که لیس للملک ان یحسد الملوک الاولی والاخر نا روا بود که ملک حسد برد
بر دیگر ملوک مگر به نیکوی سیرت وحسن سریرت ولفظ حسد را درین کلمه بر غبط وتمنی حمل
کرده اند در زوال نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برده در تحصیل نام نیکو واتصاف باخلاق حسنه
سعی نماید تا صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار در اقطار آفاق انتشار یابد ومحامد
ومفاخر او مانند سایر خواقین رفیع مقدار بر صحایف لیل ونهار مخلد ومؤبد ماند واز نتایج طبع اوست
که فضل الملک علی السوقه انما هو بقدرته علی اصطناع الصنایع واقتناء المحامد فضیلت پادشاه
بر زیردستان بدان است که اوقات درست بر نیکوی کردن وستایش اندوختن یعنی پادشاه
همایون رای آن بود که وسایط عقد مهمات ووسایل حصول اغراض ومقاصد ومطالب آن
وحسن عنایت وصدق رعایت در تربیت ارباب اولو الالباب وابنای ایام که استعداد واستحقاق
مکرمت دارند مبذول ومصروف فرماید چه ایشان قدر اکرام شناسند وشکر انعام گذارند
وهم گشتاسب گفته است که هرکه بنام فریفته شود بنان درماند وهرکه بنان خیانت کند بجان
درماند وسبب این سخن آن بود که او وزیری داشت روشن نام که بنام وی فریفته شده بود ودر وی
اعتماد کلی کرده ووزیر سابق را بسعایت او معزول ساخته واز کار راست روشن آگاهی نداشت
که تخم بدی میکاشت ناگاه پادشاه هندوستان بروی خروج کرد وگشتاسب را بمال احتیاج
شد تا نفقه لشکر کند در خزانه هیچ نیافت وبا وزیر مشورت نموده وزیر گفت مال نزد رعیت است
تحصیل باید کرد وپادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت است ودرین اندیشه
بجانب صحرا رفت وبجایی رسید سگی را دید که بر دار کرده بودند پرسید که این چیست چوپان گفت
که این سگ معتمد من بود که رمه با او سپرده بودم وچون نقصان فاحش در رمه افتاد تفحص
کردم دانستم که این سگ با من خیانت کرده بود وبا ماده گرگی الفت گرفته چشم میپوشید تا گرگ
گوسفند از بقدر احتیاج میبرد وگشتاسب ازین سخن متنبه شده تفتیش حال رعایا ووزیر نمود
ومعلوم او شد که وزیر خیانت عظیم اندیشیده دل او را از میان برده است پس وزیر را
بر دار کرد وبحسن کفالت وزیر نخستین دشمن مدفوع وخزینه آبادان ولشکر ورعیت معمور گشت
گفتار در ذکر سلطنت بهمن ابن اسفندیار فارسیان او را بهمن دراز دست گویند زیرا که دست تصرف
وی بر اکثر اقالیم سبعه دراز شد اکثر ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت ودانش او هیچ پادشاهی
از ملوک عجم بیدا نشد واو شهریاری بود در غایت تواضع وعدالت وشفقت ومرحمت

حافظ ابرو گوید که مکتوبی که نوشتی مضمونش این بود که نامهٔ اردشیر است بندهٔ خاص خدای
تعالی و همو گوید که اول کسی که نام خدای تعالی را در اوایل کتابت ثبت فرمود او بود و در تسمیهٔ بهمن
باین اسم گفته است که روزی اسفندیار نزد گشتاسب نشسته بود که او را بتولد پسر مژده دادند و او در آن
آوان خادمی را که ظرفی در دست داشت و میرفت پرسید که چه داری خادم جواب داد که آرد و شیر و در مفاتیح
العلوم بعد از گشتاسب ذکر بهمن کرده میگوید که ثم کی اردشیر بن اسفندیار بن گشتاسب و کان یسمی بهمن
الاسمین و بقیه طویل الباع آورده اند که هرگاه حاکمی بولایتی فرستادی بر سبیل خفیه منهی بر وی گماشتی
تا از کیفیت معاش او با رعایا او را اعلام نمودی اگر عدل کردی پایهٔ او رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی
جزای عمل او در کنارش نهادی و در سالی یکنوبت باحضار رعایا فرمان داد و از تخت فرود آمدی
و نخست شکر و سپاس حضرت آفریدگار بر زبان راندی آنگاه گفتی که یکسال شد که من بر شما سلطنت و
حکومت کردم باتفاق شما اگر امری از من و یا اعمال من صادر شده است که رضای شما در آن مقرون
نبوده اعلام کنید که بغور آن برسم و از ایشان موبد موبدان بر پای خاسته گفتی که پادشاهی تو
مستدام باد که خاص و عام از تو شاد و شاکر اند و سیرت تو محمود و مشکور جمهور است آنگاه شخصی ندا
میکرد که ای مردمان عمارت کنید زمینها را و از خدای تعالی بترسید و خیانت نکنید و از طمع فاسد
دور باشید و با وزیر خود میگفت که هرگاه ببینید که من میل و مداهنه میکنم و از طریق سداد
انحراف مینمایم مرا از آن باز دارید و اگر بر کسی خشم کنم مگذارید و مرا بر کارهای پسندیده ترغیب
نمایید آورده اند که چون تخت سلطنت بوجود بهمن آرایش یافت و از اصابت رای و درایت
فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت
مستمر گشت و بعد از اشتغال باستمالت قلوب و استعطاف جوانب بروجهی بلیغ به تخت
برآمد و همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و تخریب زابلستان را مقصور گردانید.
فوجی از لشکر قیامت اثر را در مقدمه بدانصوب نامزد کرد و خود در عقب ایشان توجه نمود
و درین اثنا بسمع خدمتش رسید که سطوت تندباد موت نهال حیات رستم را در چمن زندگانی
از پای برآورده پسرش ولی عهد و قائممقام اوست و چون شهریار آفاق بدان دیار رسید
میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاد و از جانبین خلقی عظیم بقتل آمدند چنانچه صحرا و هامون
از اجسام کشته ها پشته ها گشت و در آن جنگ اقربا و خویشان رستم و فرامرز پسر او
کشته شدند و زال اسیر و دستگیر گشت و بهمن در زمان سلطنت خویش بخت نصر را از
ولایت بابل معزول کرده و کورش را که از اولاد لهراسب بود و مادرش یکی از فرزندان

تخت

بنی اسرائیل بود در آن دیار والی گردانیده امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل را بزمین بیت المقدس
فرستد و کسی را که ایشان خواهند بایالت موسوم سازند و کورش آن قوم را جمع کرده دانیال را حکومت
بنی اسرائیل نامزد فرمود و در بعضی کتب مسطور است که لهراسب در آوان سلطنت خویش
بخت نصر را از حکومت بابل معزول ساخته اسیران بنی اسرائیل را رخصت انصراف داده بود تا مملکت
شام را معمور سازند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بودند و ولایت بیت المقدس در ایام
دولت بهمن بنهایت معموری رسیده بود و بهمن رسولی به بنی اسرائیل فرستاده ملک ایشان
رسول را بقتل آورد و بهمن ازین واقعه متاثر شده بخت نصر را باز فرستاد تا بار دیگر آن ولایت
و آن جماعت را که طاعت خدای نمیکردند و نه مطاوعت پادشاه مینمودند خراب سازد و او
لشکر کشیده شام و بیت المقدس را ویران ساخت و تا صد هزار کودک نارسیده که برده و اسیر
کرده بود بعراق عرب باز آمد والعلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال از مدت حکومت بهمن
گذشت شغل مملکت را برای دوربین همای که زن او بود تفویض نموده پسر خود ساسان را محروم
گردانید و ساسان چشم میداشت که ملک از پدر چنانچه معهود و متعارفست بدو انتقال یابد
و چون صورت واقعه بخلاف مراد او روی نمود از دار الملک بدر هجرت گزیده بضرورت
از انزوا و انقطاع اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از گوسفندی چند که شیر آن دوشیدی
وجه معاش خود مرتب گردانیدی و بعضی گویند که بهمن رنجور شده و خسته گشته و در آن حین
همای ازوی بدارا آبستن بود پس بهمن فرمود تا اکلیل بر شکم همای نهادند و ساسان ازین جهة
کوفته خاطر شده سر در عالم نهاد و در تاریخ سلیمان شاهی مذکور است که چون دارا از همای متولد شد
ازو نفرت گرفت و پسر را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده نهانی بر رودی انداخت از رود ها
اصطخر و بقولی از رود بلخ انداخت ناگاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود یافت و گشاد
در آنجا پسری دید با فر و بها و حسن و جمال او را بخانه برده همگی همت بر تربیت وی مصروف میداشت
تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه شهریاری در جبین او ظاهر گشت و فی الجمله در ریعان جوانی
دارا بخدمت مادر مستسعد شده باشارت همای وارث تاج و تخت کیان گردید و اما از تاریخ
معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن در آخر حیات خود افسر فرماندهی را بر سر دارا نهاد چنانچه مولف
آن کتاب میفرماید مثنوی
چو بگذشت از عمر بهمن دو شصت ٭ در افتاد ناگه چو ماهی بشست ٭
هنوز ار چه دارا پسر بود خورد ٭ ولیعهدی خود بدارا سپرد ٭
و گفت ملکی چنین نامدار ٭ که هست از ملوک جهان یادگار ٭
بفرزانگی کردم داوری ٭ در انگشت تو همچو انگشتری ٭

ترا مرحبا آیین حزم است و رای ۞ بجای آر تا دیر مانی بجای ۞ وگر جز بدین رسم و آیین روی
نزیبد ترا ملک کیخسروی ۞ و از اساطین حکما که معاصر بهمن بوده اند یکی بقراطیس است و دیگری
بقراط طبیب که آن شهریار پیوسته ایشان را معزز و محترم داشتی و از انوار علوم آن دو فاضل
محقق اقتباس نمودی و بیمن مصاحبت ایشان نکتهای غرا و معانی غریب ابداع کردی و از سخنان
اوست که بالافضال تعلو الاقدار یعنی بسبب مکرمت نمودن و اکرام ورزیدن بزرگیها زیادتی شود
چه هر که در سخاوت بر اصحاب استحقاق و ارباب احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای
اقبال بروی مفتوح گرداند المجد کف والسماح بنانها لا خیر فی کف بغیر بنان ۞ دیگر آنکه حسن الذکر ثمرة العمر
یاد کردن بنیکوئی میوه عمر است و درخت زندگانی برای دور اندیش سالکان خطه فضل و تمیز
مخفی نماند که سالکان عرصه کون و فساد و نتایج آبا و امهات از انبیا و اولیا و سلاطین و حکماء هر چند
در باب دفع ابو یحیی رای زدند هیچ آفریده در فضای میدان تدبیر دست رد بر پیشانی تقدیر نتوانست نهاد
و میسر نشد که لحظه در اوقات محدوده افزایند و این باب را مسدود یافته در طریق دیگر شروع نمودند
و دانستند که ذکر پاینده وصیت باقی حیات ثانی است پس دران معنی کوشیده صحایف جراید معانی
و حواشی دفاتر و مآثر بزرگواری را بمناقب گزیده و خصایل حمیده موشح و مزین گردانیدند و ردای
مجد و طیلسان شرف را بمحامد و محاسن شیم معلم و مطرز ساختند لاجرم عمر ثانی و ذکر باقی یافتند
و دیگر آنست که الرزق مفتاح النجاح چرب زبانی کلید ابواب امانیست یعنی فطانت طبع و سوء
خلق موجب انهدام اساس دولت و انتقاض قواعد حشمت است و رفق و مدارا و حلم و مواسا
وسایط تاکید اساس عزت و وسایل تشیید بنیان حرمت است درشتی و تیزی دوستان را براند
و نرمی و سخن خوش دشمنان را دوست گرداند قال الله تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک و هم او گوید تجربة المجرب تضییع العمر آزمودن مر آزموده را ضایع کردن زندگانی است
و از کلمات اوست که الانصاف احسن الاوصاف داد دادن بهترین صفتها است و انتقام
ظالم از مظلوم کشیدن نیکوترین خصلتها ذکر داستان رستم و مآل حال او مورخان و نسابان عجم گویند
که نسبت رستم بجمشید منتهی میشود و در حسب بمثابه بود که احتیاج بتعریف و توصیف ندارد
و او برادر پدری داشت شغاد نام بغایت شریر و مفسد و دختر حاکم کابل را در عقد آورده در آن
ولایت بسر میبرد و شاه کابل از ننگ تاج خراج گذاری بتنگ بود و شغاد از غایت حسد و شقاوت
و تیره کاری با هم شکایت رستم نموده بقصد او یکجهت گشتند و با یکدیگر مواضعه کرده شاه کابل
باخراج شغاد از دار الملک خویش فرمان داد و او از آن دیار بیرون آمده بسیستان توجه نمود

و بشرف دستبوس پدر و برادر فایز گشت و رستم مقدم برادر عزیز را گرامی داشته استفسار
نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل محبت و مصاهرت بنزاع و مخاصمت انجامید شغاد
جواب داد که در آن ولا که رسول از جانب سجستان بطلب خراج مملکت کابل آمد آثار کراهت
در ناصیه شاه کابل ظاهر شده در ادای مال تعلل آغاز نهاد و چون من او را از مخالفت تو تحذیر
نمودم خشمناک گشته با من عربده بنیاد کرد که اگر تو در زمره بنی آدم انتظام داشتی پدر ترا
از پیش خود نمیراند و تا چند از رستم گوئی و با خوت او مباهات نمائی و من از و مردانه ترم
و ولایت من از مملکت آن سگزی بیشترست و چون آن بی سعادت امثال این کلمات
باخشونت گفت مرا از مملکت خویش عذر خواسته بدینجانب فرستاد و رستم از استماع این حدیث
بر آشفته باحضار لشکر فرمان داد تا بطرف کابل تاختن کند و شغاد با جهان پهلوان گفت که
شاه کابل کیست که تو با این همه ساز و سپاه بر سر او روی و این همه حساب از وی برگیری وظیفه
آنست که توقف جایز نداری و جریده متوجه آن دیار گردی و من نیز در رکاب تو بیایم و بمجرد
آوازه توجه تو بکابلستان کابلشاه بیشک در اقطار آفاق آواره گردد و یا با تیغ و
کفن بخدمت شتابد و رستم نامدار بسخن آن غدار فریفته شده با برادر بر وفق عزیمت
کابل نمود و شغاد قاصدی بسوی کابلشاه نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد
و در نامه شرایط تاکید بجای آورد که شاه باید که در تدبیری که با هم اندیشیده ایم اهمال نورزد
و مراسم احتیاط تقدیم نماید تا از تسلط رستم جهانیان ایمن و فارغ گردند و در مهاد فراغت
استراحت روزگار گذرانند و شاه کابل چون از عزیمت رستم آگاه گشت در راه چهار باغی
که داعیه داشت که پیلتن را بدانجا برد فرمود تا در راه چاهها کنند و آلات حرب از زوبین و خنجر
و امثال آنها در آن نصب فرمودند و سرهای چاه بخس و خاشاک بپوشیدند و خاک بر روی
در دیده مردمی بپاشیدند و چون رستم بحوالی کابل رسید حاکم آنجا سر و پای برهنه با تحف
و هدایا باستقبال تهمتن شتافت و روی بر خاک نهاده چنگ در دامن اعتذار و استغفار
زده رستم گفت که از تو چیزی بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبری
حاکم کابل سوگندان خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقعه است من بنده تو ام و این
مملکت از آن تست رستم گفت سر و پای خود را بدستار و موزه بپوش جواب داد که این معنی
محالست تا ملتمس من مبذول نیفتد رستم گفت که آن کدام است کابلشاه گفت میخواهم
که بباغ من تشریف قدوم ارزانی داری تا بلوازم ضیافت قیام و اقدام نمایم و رستم

قبول نموده شاه کابل باحتیاط تمام پیش رستم میرفت وآن سلیم دل از مکر و کید شاه کابل و برادر
غافل رخش را بلی دهشت میراند که ناگاه اسب و سوار در چاهی از چاههای که بواسطه
آنکار رکنده بودند فرو رفتند و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشت و خود را
بلطایف الحیل بسر چاه رسانید و در آنحال شغاد بدنهاد شماتت کنان نزد او حاضر گشت و رستم گفت تا او
که تیر و کمانی نزد من گذار که اگر سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع نمایم و شغاد تخم مهری در دل
برادر کاشته آنچه طلب داشته بود پیش وی بنهاد و رستم با وجود ناتوانی تیری در کمان پهلوانی
پیوست و شغاد از بیم جان در پس درختی که دران نزدیکی بود از نظر برادر مختفی شد مثنوی
چو رستم چنان دید بفراخت دست ٭ چنان خسته از تیر بگشاد شست ٭ درخت و برادر بهم بر بدوخت ٭
بهنگام رفتن دلش بر فروخت ٭ شغاد از پس زخم او آه کرد ٭ تهمتن بدو درد کوتاه کرد ٭
چنین گفت رستم بیزدان سپاس ٭ که بودم همه ساله یزدان شناس ٭ کزین پس که جانم رسیده بلب ٭
برین کین من ناگذشته دو شب ٭ مرا زور دادی که از مرگ پیش ٭ ازین بیوفا خواستم کین خویش ٭
بگفت این و جانش برآمد ز تن ٭ بروزار و گریان شدند انجمن ٭ نقله اخبار سلف گفته اند
که روزی رستم دستان بر سر سفره با رودابه نشسته بود که کلاغی آمد و بر کنگرهٔ قصر او نشسته
بانگی کرد و زال جزع نموده از دو دیده جویهای خون بر دو رخسار روان گردانید رودابه
مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بدینسان متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور
خبر موحش آورده است که بعد از محنت گرسنگی هیچ مصیبت از آن بزرگتر نیست رودابه گفت
که آن چه خبرست زال گفت میترسم که اگر علم تو بدان محیط گردد سیل غم و اندوه قصر وجود ترا
بباد فنا دهد و حادثهٔ روی داده که هر چند جزع و فزع نمود راه دهی سود ندارد و چون مادر
رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت که رستم و شغاد رخت ازین مرحلهٔ فانی بسرای
باقی کشیده اند مادر رستم از هول این قضیه چنان نعره زد که زلزله در ارکان راسخة
البنیان دستان افتاد و آواز واویلا برکشیده گفت وای پیر فرتوت وای خرف
ترا عقیده اینست که الم جوع عظیم تر ازین واقعهٔ هولناکست بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم
تا هلاک شوم و مدت هفت شبانروز نوحه و زاری کرده چیزی نخورد عاقبت چون بیطاقت گشت
بمطبخ درآمد بنابر آنکه چشم او از دو گرسنگی چیزی نمیدید دست در ظروف و بدان ظروف
می نهد تا مقداری طعام بچنگ آرد که ناگاه ماری مرده بدستش افتاد و بجانب دهن برد کنیزی
برینحال مطلع شده فریاد برآورد که آنچه بدست داری زنهار نخوری که ماریست مرده رودابه سخن

زال را تصدیق نموده طعام طلبید و چون لقمهٔ چند تناول کرد روشنایی چشم او بحال اول معاودت نمود
منقولست که بعد از روزی چند خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع گشته فرامرز پسر او لشکری
صف شکن جمع آورد و روی بکابل نهاد و شاه کابل از صورت حادثه آگاهی یافته با جمعی انبوه در مقام
مقابله و مقاتله آمد و بعد از آنکه حربی هولناک دست داد و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند فرامرز غالب
گشته شاه کابل را در اثنای گریز دستگیر ساخت و به تبر قهر شجرهٔ وجودش از بیخ برکند و مجموع متعلقان و منتسبان
او را به تیغ انتقام بگذرانیدند و کالبد رستم را به سیستان آورده در دخمه نهاد و بر سبیل استقلال در حکومت
زابل و کابل اشتغال نمود تا آن زمان که نهال وجودش از تندباد حوادث منقطع شد چنانچه در ضمن
اوراق ثبت افتاد از سخنان رستم است که کل شی علیه النفقة من الاموال الا فات الحرب
فان النفقة علیها من النفوس یعنی هر حادثهٔ که روی نماید آنرا بصرف مال دفع توان کرد الا حرب
که دران از نفس نفیس و جان شیرین بر باید خاست بیت دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب
آسیابیست که بر خون عزیزان گردد ٭ و هم او گوید که الرای السدید من الاید السدید رای راست یکی از
نعمتهای توبیت و حکما گفته اند که مرد شجاع باید که صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت
نماید ناگاه زخمی خورد که التیام نپذیرد و دست طبیب روزگار از مداوای آن قاصر ماند و سخن
امیر المومنین علی علیه السلام است که در روز جنگ با عمرو بن عبدود و ذو موکه امر به حد عذر بر تحقیق
و ثبوت این دعوی گواهی عدل و شاهد صدق است و از کلمات اوست که حسن الصبر
طلیعة النصر یعنی هر که با دشمن و دوست باعتماد و مدارا معامله کند و در شداید و مکاید روزگار
طریق حلم و اصطبار سپرد شجرهٔ تمنی او به آرزو و تمنی بارور گردد و از مقولات ویست که ان
المولی اذا کلف العبد مالا طاقة له به فقد اقام عذره فی مخالفته یعنی هر خواجه که از بنده کاری
خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفتش را اقامت کرده باشد مثنوی یکی کاو زور و یکی گرز دارد ٭
سزاوار هر یک پدید است کار ٭ جو این کار زان جوید آن کار این ٭ سراسر پرآشوب گردد زمین ٭ ای هوشمند
نکته دان که آفتاب در جنب صفای ضمیر آفتاب تاثیر تو بسان سایه تیره نماید ازین نمودات و امثال
این استغنا داری چه خاطر خطیر تو که جام گیتی نمای اقبالست مکنونات قضا و مخفیات قدر را
در آینهٔ معاینه مشاهده کرده است و از صحیفهٔ خرد برخوانده نظم رای تو از ورای ورقهای
آسمان تکرار کرده دفتر اسرار روزگار گفتار در ذکر سلطنت همای زن بهمن بعضی گفته اند که چون اورنگ
خسروی بوجود همایون همای که او را چهرزاد نیز گویند آرایش یافت جهانیان را بمعدلت و انصاف نوید داد
و ابواب شفقت و رافت بر روی عالمیان بگشاد و چون پنج ماه از سلطنت او بگذشت پسری از وی

متولد گشت بغایت خوب صورت که در جبین فرخنده او علامات سروری و گیتی ستانی و امارات
مهتری جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر مجمول همای پسر باشد تاج شاهی بر
سر مبارکش موضوع کرده و بمقتضای کلمه الملک عقیم همای وضع حمل را از خلایق پنهان داشته بعد از تدبیر
و تفکر رای او بران قرار گرفت که صندوقی سازد و با اسباب پرورش فرزند را در آب اندازد چنانچه
فردوسی فرماید مثنوی نهانی پسر زاد و با کس نگفت ٭ همیداشت آن راستی در نهفت ٭ بدینسان همی بود تا هشت ماه ٭
پسر گشت مانند رخشنده شاه ٭ یکی خوب صندوق از چوب خشک ٭ بکردند برزد بر و قیر و مشک ٭ درون نرم کرده بدیبای روم ٭
بیالوده بیرونش از مشک و موم ٭ بزیر اندرش بستر خواب کرد ٭ میانش پر از در خوشاب کرد ٭ ببستند بس گوهر شاهوار ٭
ببازوی آن کودک شیرخوار ٭ در آندم که شد کودک از خواب مست ٭ خروشان بشد دایهٔ چرب دست ٭ نهادش بصندوق نرم نرم ٭
بجنبی حریرش بپیچید گرم ٭ سر تنگ تابوت کردند خشک ٭ بموم و بعنبر بقیر و بمشک ٭ ببردند صندوق را نیم شب ٭
یکی بر دگر گونه نگشاد لب ٭ ز پیش همایش برون تاختند ٭ بآب روان اندر انداختند ٭ در تاریخ گزیده مسطور است
که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را داراب نام نهاده بپرورد و چون داراب بحد بلوغ رسید از
گوهر شاهی و شهریاری سر به پیشهٔ گازری و قصاری فرو نمی آورد لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال
نموده بالشکری که مادرش همای بجنگ روم میفرستاد در آمیخت و امیر لشکر در راه علامات
دولت و اقبال مشاهده نمود و در روم نیز آثار جرأت و مردانگی ازوی بظهور آمده و چون امیر مذکور
بخدمت همای آمد احوال شاهزاده معروض کردانید و همای بعد از تفحص و تفتیش چون معلوم کرد
که داراب پسر اوست از سلطنت دست باز کشیده ملک و خزانه را بدو تسلیم نمود و لقب همای
مهراب و چهرزاد است و مدت پادشاهی او بقولی سی و دو سال بود از آثار همای شهر
است در نواحی اصفهان و از جملهٔ عمارات او هزارستون و بود که اسکندر رومی آنرا خراب کرد

گفتار در ذکر سلطنت داراب بن بهمن داراب بن بهمن جهانبانی بود ذو شوکت و در کشورستانی
صاحب قدرت در مدتی اندک بسیاری از ممالک در تحت اطاعت و فرمان آورد و پادشاهان
ذو الاقتدار خدمت آستانش را مادهٔ افتخار و سرمایهٔ استظهار دانستند اما فیلقوس حاکم روم
که روزی چند گوی معارضه در میدان مناقشه افکنده و چوگان مخالفت بر دوش مبادرت نهاد
و او اینمعنی را معلوم کرده باجتماع عساکر منصوره فرمان داد و بالشکری آراسته که مهندس عقل
و محاسب وهم در حصر و وصف حد و عد آن عاجز و حیران شدندی روی توجه بروم نهاد
و قیصر نیز اسباب حرب ساز داده از دار الملک خویش حرکت فرموده بعد از تلاقی عسکرین
و توارد صفین مرغ تیر صفیر آجال گشت و تیغ قاطع آمال شد نظم مرغ چوبین و آهنین منقار ٭

طایر روح پاک داشت شکار ٭ آب آئینه فام از دریا ٭ کوهر جان ربود و گرد شتاب ٭ سر گران شد یکی که خورد ببا
باده از کاسهٔ سر دشمن ٭ آخر الامر نسیم عنایت ذو المنن بر سپاه وارث ملک گشتاسب و بهمن وزیده
و رومیان از ستیزه عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة السیف در قلعهٔ از قلاع روم که
در رفعت و حصانت با چرخ چنبری دعوی برابری کردی متحصن شد و داراب قیصر را بعد از محاصره
بوعده و وعید از آن حصار استوار بیرون آورد و ایوان بزم را بر در میدان رزم گزیده دختر فیلقوس را
بخواست و بر مقتضی نظم بسر تیغ ملک بگرفته ٭ بسر تازیانه بخشیده ٭ مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت
اما مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضهٔ طلا که هر بیضهٔ از آن چهل مثقال باشد از اموال روم بخزانهٔ عامره
وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم برین نهج قرار یافت داراب عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش
انعطاف داده و مخدرهٔ فیلقوس را مصحوب گردانیده بایران آورد و بعد از آنکه پای حشمت در فراش
قربت دختر قیصر نهاد دبوی ناخوش ابدان ملکهٔ روم بمشام شاه ایران و شهریار جهانبان رسید و
داراب از دختر قیصر بسرعت متنفر شده او را بروم فرستاد و در آن حین کریمهٔ فیلقوس باسکندر
حامله بود و بنابر رعایت ناموس دختر قیصر صورت حمل را از مردم پنهان داشته در کتمان این امر مبهم
مبالغه کوشید و با مردم گفت که اسکندر پسر منست و چون مدت چهارده سال یا دوازده سال علی
اختلاف الروایتین [illegible] حکومت داراب بگذشت پسر خود را که از غایت محبت باسم خویش موسوم
گردانیده بود و ولی عهد ساخته زوال انتقال رطبل ارتحال کوفت از سخنان اوست که مثل عدو
الضاحک الیک مثل الحنظلة الخضرة اوراقها القاتل مذاقها یعنی دشمن که با تو بشاشت و تازه
روئی نماید مانند حنظلی است که ظاهر او تازه و نرمی باشد و اوراق آن با خضرت و نضارت بود
پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر فریفته گردد و از باطن او که بزهر کشنده و شمشیر برنده ماند
غافل نشیند و خردمند کامل آنست که هرچند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی
بیش مشاهده کند گمان غدر و مکر زیاده کند و شرایط حزم و احتیاط بیشتر مرعی دارد تا از حوادث و
آفات مصون و محفوظ ماند و از آثار او داراب بجرد است و از حکما افلاطون الهی معاصر او بود

و هم گفتار در ذکر سلطنت داراب بن داراب او را داراب اصغر خوانند سیرتی مذموم و طبیعتی خشن
داشت اکثر اعیان و اشراف ایران ازوی آزرده خاطر گشتند و باسکندر رومی نامها نوشتند
و اظهار دوستی کرده او را بطلب مملکت تحریص نمودند و اسکندر بیضهای زرین را که هر سال پدرش
بخزانهٔ داراب میفرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر مشاهده داراب گشت خشمناک
رسولی نزد او فرستاد که خراج معهود را طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستند

بیضه‌ها قفس ملک قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده است و دارا ازین
سخن متاثر گشت و گوی و چوگانی و مقداری کنجد فرستاد و پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است
بحال او همان لایق‌تر که گوی بازد و پنجه در پنجه مردان نیندازد و اینمقدار کنجد که فرستاده‌ام نمونه ایست از عدد
لشکر و شماره سپاه ما که هر دانه از آن هزار مرد صف شکن و گرد شیر افکن داریم اگر ما بعث کلی در تاخیر
خراج تاکید عداوت و انگیختن فتنه و طمع مملکت خاطر ازین اندیشه فارغ کرده‌ایم که ما سر پنجه قوت
و زور بازوی اقبال چنانچه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردانست او را مضطرب و پریشان گردانیم
اسکندر در جواب نوشت که ما را ازین صورت فال نیک رسیده و امیدوار شدم که بتوفیق الهی چنانچه
دایره صولجان حاوی کره گوی است حکم ما محیط مرکز مملکت او خواهد گشت و فرمود تا در حضور رسولان
مرغی آوردند و کنجد ها را پیش او ریختند تا همه را بمنقار خود برچید و گفت هرچند دارا لشکر
بسیار دارد اما زود باشد که فوج اندک ما بر بسیاری غلبه کند و در مقابل کنجد مقداری حنظل ارسال نمود
یعنی عنقریب حلق تو از چاشنی حنظل قهر ما تلخ گردد و زمین بارگاه تو از سم سمک خیول ما بسرمه
توتیا باری کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمده و طی مسافت
کردند و مهم بمقابله و مقاتله انجامید و چون روزگار در استرداد ودیعت خود کوشیده و پیک اجل
با توقیع کل نفس ذائقة الموت بار روی دارا رسید روزی که از جنگگاه بازگشته بود و در بارگاه
قرار گرفته دو مرد همدانی که از حاجبان او بودند و بمزید قدرت شرف امتیاز داشتند از کمینگاه
غدر بیرون تاختند و بخنجر ستم سینه او را شکافته در میان لشکر اسکندر گریختند و شهریار
روم ازین حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت و وارث ملک کیان را که
هنوز از حیات او رمقی باقی بود صورت شماتت اعدا بر مصداق وَانَّ حَیاةَ المَرءِ بَعدَ عَدُوِّهِ فانْ
کانَ یوماً واحداً لَکثیرٌ بر صفحه حال خویش مشاهده کرده آهی کشید و اسکندر سر او را در کنار گرفته
ببوسید و ایمان غلاظ و شداد و سوگندان بر زبان راند که من ازین حال غافل بودم و بدین قصد رخصت
ندادم . و او چون زخم سخت خورده بود و امید از حیات منقطع شده بود التماس نمود
که ظالمان او را بقصاص رساند و دخترش روشنک را در حباله نکاح آورد و بیگانه را بحکم ایالت
بر ملوک فرس نگمارد و اسکندر وصایای دارا را بحسن قبول تلقی فرمود و انجاح ملتمسات او را متکفل شده
و آخرین سخن دارا این بود که **مثنوی** پذیرفتکاری کنون میکنی ، که از ملک خویشم برون میکنی ، کیا از گهرم
سر افسری ، نه اینست آیین فرماندهی ، مرا دست قدرت برابر بود ، چنینم ز گیتی سرانجام
بود ، پدر چون ز دنیا همی گذرد ، مرا گفت ای نور چشم پدر ، ترا مردن من نصیحت بس است ، جهان یادگار

فراوان کس است این چند کلمه که از تاریخ معجم منقول شد و آنچه در تاریخ مبسوط در این باب مسطور است
در ذکر سلطنت اسکندر است گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی مدت پادشاهی دارا اصغر
چهارده سال بود و از سخنان او است لا تطلع فی کل ما تسمع طمع مدار که هرچه شنوی بیابی و هم او گوید که
یا امی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعه جریحا ساقطا علی التراب منفردا عن الاصحاب
والاحباب قد زال ملکه و خان ملکه فاعتبر یا رئی قبل ان تصیر عبرة للناظرین ای برادر نگاه
کن در پادشاهی پادشاهان و خداوندان اقالیم سبعه چنان مجروح گشته در خاک افتاده و درمانده و
جدا گشته‌اند از دوستان ملک از وی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر بآنچه می بینی پیش از آنکه
عبرت بینندگان گردی یعنی اگر بعقوبت و استیلا و تفوق و استعلا بر این گنبد دوار نوی و از
طریق رفعت همنشین و سها گردی و اگر ابن عرش مرفوع سقف قصر و ایوان تو گردد و این
بساط موضوع جولانگه دیگران تو شود و اگر تیغ آفتاب از بام برکشی و قرص ماه را چون سپر در سر
کشی تیر اجل را حجاب نشود و ضربت شمشیر تو بیمی را دافع و مانع نگردد ، هر ذره که در هوا در آمده است
کیخسرو و کیقباد و افریدون است از ضره کسی که گردش گردون است این عالم خاک نیست
طشتی خون است **ذکر سلطنت اسکندر و حالات او** سکندر بر آفاق چون دست یافت
بدانش و یکتایی شتافت ، بپرورش همه معدلت کار بود ، شبش تا سحر پیشه تکرار بود ،
ببزم ارچه کوشش نمودی و رزم ، بدانش همی فخر کردی و حزم ، بفرزانگان سیم دادی و زر
براندی و نو بابهان راز در ، هنرمند را همچو جان در رشتی ، زمه بر زنش آسمان در رشتی ، نام
اسکندر بلغت یونانی الیکسندروس است یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلاسوف است
دیویانیان محب را فیلا گویند و حکمت را سوفا نامند و بدین معنی فیلسوف محب حکمت باشد
و طایفه از ناقلان عیون هنر و جوهریان در مکنون سیر او را ذو القرنین اصغر خوانند چه باعتقاد
این طایفه ذو القرنین صاحب سد است که ذکر او در قرآن مجید و فرقان حمید شرف ورود یافته و
شمه از احوال آن سعادتمند در این اوراق سمت گذارش پذیرفت و بالجمله از روایات
ناقلان آثار سلف و ناسخان اخبار خلف بر لوح ضمیر و صفحه خاطر مکتوب و منقوش است که اسکندر
ماقدونی که او را ذو القرنین نامند و سکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی عالیقدر
گردون جناب و شهریاری کامران کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط جهان مشهور
و مذکور است و ذکر سخاوت او بر صفحات زمان مزبور و مسطور است در پیشه مبارزت
پنجه در پنجه شیر زدی و در میدان محاربت با هر دو دست شمشیر زدی [illegible] در صد هزار

قوی سپهر پیاده رونمارد چه او سوار بمیدان روزگار شد لشکر منصورش از زوم تا خطا وختن
و از آن دیار تا سند و هند تاختن کرد و حشم منصورش بر اطراف سهل و جبل و اکناف بر و
بحر محیط گشت و از زمره فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده و در سبب
لفظ ذو القرنین بروی روایات مختلفه نیز صادر گشته طبقه از ارباب حسب گفته اند که
اسکندر پسر دارای اکبر است چنانچه در ذکر دارا مرقوم رقم بیان گشت و همین طبقه بلند
بدین معنی که او در وشنک دختر دارای اصغر را در تحت تصرف خویش آورده راقم حروف
گوید که نسبت کردن اهل ادراک بادشاهی خداترس و دین دار با دار ازدواج برادرزاده
خویش نهایت مستنکر و مستبعد مینماید مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان سابقه ارتکاب این امر
محوی و این دعوی نیز خالی از غرابتی نیست طایفه گفته اند که فیلقوس دختر خود را بپادشاه
اسکندریه داد تا میان ایشان قطع خصومت شود و بعد از مدتی که مذره قیصر باسکندر حامله
بود بخانه پدر گسیل کرد و آن دختر در راه حمل نموده از خشم و حزنی که داشت فرزند را در خاطی
بچیده بصحرایی که قریب بان مرعی اغنام بود بگذاشت و بالهام خالق الانعام میشی از اغنام
لحظه لحظه بر وقت اسکندر رسیده او را شیر میداد و پیرزنی صاحب ذات که صاحب میش
بود چون غیبت گوسفند را مره بعد اخری مشاهده کرد و دانست که آمد شد این حیوان متضمن
امر غریبی است بنابراین میش را تعاقب نموده بدیدار اسکندر فایز گشت و بطبع سلیم
دریافت که آن تازه نهال از چمن مجد و جلال است لاجرم او را برگرفته بخانه برد و کما ینبغی
بتربیت وی قیام نمود و بعد از آن که بمبادی سن تمیز رسید پیرزن او را با دیبی سپرد و
باندک زمانی بزیور فضل و آداب متحلی گشت و در خلال این احوال حاکم آن نواحی
ادیب اسکندر رنجیده بجلای وطن داد و ادیب اسکندر در حرکت آمده اتفاقاً بشهری
رسیدند که مادر اسکندر در آن شهر اقامت داشت ناگاه روزی در گذری چشم مادر بر
پسر افتاد بفراست پادشاهانه گمان برد که این همان فرزند است که بهنگام آمدن در همان
موضع گذرانیده بودم و بنابراین دختر پسر را نزد فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت
و قیصر دلایل مردانگی و شمایل فرزانگی از ناصیه اسکندر تفرس نموده از مسقط الرأس او تفتیش نمود
اسکندر بدایت حال خود را چنانچه از پیرزن شنیده بود بعرض رسانید و قیصر و دختر از درجه گمان
بمرتبه ایقان انتقال کرده خرم و شادمان شدند و فیلقوس چون پسر نداشت همگی همت بر
تربیت اسکندر مصروف داشت و قیصر راهم در ان نسیم صبای شهر از ریاض حیاتی در حرکات

سکنات او نفس افتاد و پیکر اختر فیروزی از طلعت میمون و طالع همایون او کالشمس
فی الضحی پیدا و تباشیر صبح فیروزی از جبین مشتری سیما و جبهه مهر آسای او هویدا و مشاهده نمود
با ادب دلپسند با سخن جان فروز ❀ با خرد بیکران با هنر بیشمار ❀ بر همه عالم چو او از
همه گیتی فزون ❀ در همه میدان تمام بر همه دانش سوار ❀ یافته را ولی عهد و قائم مقام خود ساخت
کرداننده زبان روزگار املا کرد که فی لقبقبه ❀ حق بر آستیش نهاده افسر ملک ❀ زانکه داشت
کار دست در خور ملک ❀ و چون تاج شاهی بفرق اورنگ زیب بانت فیلقوس فرمان داد که افواج
حشم و طبقات خدم و عامه رعایا و کرایا اوامر و نواهی او را انقیاد و اتباع واجب و لازم شمرده گردن
از طوق طاعت و سر از ربقه مطاوعت او نه پیچند و پای از حد بندگی و قدم از جاده خدمتکاری
او بیرون ننهند و بهر چه اشارت فرماید که هر آینه موافق رضای الهی و مطابق آیین پادشاهی خواهد
بود کمر انقیاد در میان بندند و از فرموده او بهیچ وجه تجاوز جایز ندارد و چون فیلقوس آن جوان مرد را
لباس سوم قابل نفس نصیحت یافت زمود که ای فرزند گو نیز باید که رد فی الولد الحر نعیدی
با آبائه العز در مراسم حکومت و سرکاری رسوم ایالت و ولایت داری با ثار گزیده و خصال
پسندیده آبا و اجداد نامی و عادات او و سنن قاهره دستور و مقتدا سازی و در قوانین معدلت
گستری و رعیت پروری از قاعده و ضابطه اسلاف در نگذری تا آثار حسن و انوار
فضایل تو چون فیض آفتاب در آفاق جهان مذکور و مشهور گردد و بنیان سلطنت و اساس
عظمت روز بروز تشیید تمام و تأکید مالاکلام یابد و چون مقرر است که ارکان سلطنت و
پادشاهی و بنیان ابهت و شاهنشاهی باظهار آثار معدلت و دادگستری و تنظیم امور
نصفت و رعیت پروری رسوخ و قرار می یابد که نهال انصاف و انتصاف تازه و برومند
باشد و سر سبز و شاداب گردد ❀ عدل کن زانکه در ولایت دل ❀ در پیغمبری زند عادل و باید
بدانی که زبارات دین و اعلام اسلام و ضبط ملک و نظم امور و سرانجام مهام بی لطف و
رحمت و غضب افراخته و منتشی کرد ❀ تا ناله از ستم نتو باشد شکفته روی تا نرگس از
نهیب تو باشد فکنده سر کاهی شود ز سعی تو زنگار گون تراب ❀ کاهی بود ز فعل تو شنگرف گون حجر
و در تنفیذ قضایای شریعت و اعلام اعلای ملت سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری و چون
حفظ ممالک و امن مسالک روزگار و هنگام بیکار ترجمان آیت سفر ست کما ینبغی بپای
آری و ابواب معاونت و رسایه کرامت ایشان گشاده و آماده داری و حرمت ارباب
قلم که نوک خامه انجاعت فهرست نامه ضبط و کفایت بر ذمت همت واجب شناسی و در رعایت

علما و ارباب فضل که اعزاز و احترام ایشان مقدمه سعادت دنیا که کرامات است تقصیر و اهمال نورزی و صلحا و درویشان و فقرا و گوشه نشینان که باداء و ادامت شرایط عبادت قیام می نمایند بنوازش بی پایان و عواطف بیکران اختصاص دهی و از انفس کیمیای خواص ایشان استمداد نمایی و حسن التفات بمصالح اموال و مناهج آمال خلایق مصروف داری و بصیقل نور معدلت آینه حال رعیت را از غبار ظلام و ظلم زدوده گردانی و در اجرای امور سپاهی میان فقیر و غنی و شریف و دنی و ترک و تاجیک و دور و نزدیک و مقیم و گذاری و رعیت و لشکری تفاوت ننهی و در ضبط و نظم ولایت و حصون و قلاع مردان گزیده و مبارزان کار دیده مقرر فرمایی و شرایط تحفظ و تیقظ و رعایت حزم و عزم باید که در جمیع احوال نصب العین تو باشد و در کلی و جزئی امور که روی نماید از طریق اهمال و اغفال مجتنب و محترز باشی و فرصت وقت فوت نکنی و بزخم خنجر آبدار و شمشیر آتش بار عرصه ولایت از لوث مخالفان و خبث متمردان پاک گردانی چنانکه از معالم عناد و مراسم فساد اثر و ذخیره نماند و ممالک و مسالک از خوف و خطر دزد و مفسدان خالی ماند و ارباب فسق و فجور منکوب و مقهور داری و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ ستمی در نقاب حجاب توقف نگذاری و دست تطاول در اموال زیر دستان دراز نکنی و از تیر آه سحرگاهان مظلومان غافل و ذاهل نباشی: مکن تا توانی به بیداد دست که آباد کرد و ز بیداد دست: و مهمات خواص و عوام بمقتضای عدالت و نصفت بمقطع رسانی و رعایا و بیچارگان که چون بنات النعش از زخم انیاب عقاب حوادث متفرق شده باشند باطراف و اکناف سرگردان گردند باستحضار ایشان نشان ها فرستی و مانند عقد ثریا در یک جمعیت انتظام و بفواید بخشش فراوان و عواید بخشایش بی پایان و در سایه لطف و مرحمت جای داده و بر درستی حالی و از مشرب عذاب عنایت و مورد خوشگوار شفقت سیرابی سازی و دست تغلب متغلبه از دامن ضعفا و عجزه کوتاه گردانی و البته خود را از زیور خصایل شاهان و شمایل خردمندان عاطل نگذاری: تا صیت نام نیک شود از تو منتشر: تا ذکر فعل خوب بود از تو یادگار: و چون فیلسوف از مواعظ و نصایح بپرداخت اسکندر را بر تخت نشانده افسر شاهی بر سر او نهاد و در کتب تاریخ اقوال دیگر در نسب وی مثبت است که ذکر مجموع آنها موجب ملال میگردد و مرضی امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری روح الله روحه از روایاتی که در نسب اسکندر وارد یافته آنست که پسر صلبی فیلقوس است چنانکه در نزهة الارواح که از مولفات اوست در بیان احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال از حکومت فیلقوس

پدر اسکندر

پدر اسکندر بگذشت بشمشیر کین ناگاه کشته شد و سبب قتل وی آن بود که یکی از متعینان مملکت او فلوس نام بر مادر اسکندر که حرم محترم فیلقوس بود عاشق شده تعلق قوی پیدا کرد بمثابه که خوردن و خواب کردن و دل شکون و آرام جدا ماند عشق است که شیر نر زبون آید از او: صد نوع می نفقه بدن آید از او: که دوستی کند که جان آساید: که دشمنی که بوی خون آید از او: و هر چند که فلوس اسباب مواصلت ساز داد و فضه مسکوکه و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بران معصومه معروض داشت مفید نیفتاد و افسون و دمدمه فلوس بهیچ وجه در نگرفت و از آنجا که کمال عفت و صلاح او بود اشتیاع عظیم نمود لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف مادر اسکندر در ضمیر ناپاک فلوس استحکام یافته مترصد فرصتی میبود و در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان با فوجی از مبارزان بجهت دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان میورزید نامزد نمود و اسکندر از برای تسخیر مدینه برافوس با طایفه از شیران بیشه جلادت ارسال نمود فلوس چون تفرق لشکر کماهی دریافت مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که در هوس فساد بودند با خود متفق گردانیده مفاجئه بر سر فیلقوس تاخت و از چپ و راست او را بزخم شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر و بقیه لشکر برانفتند و پادشاه را نیم کشته از آن مهلکه بدر بردند و از قضا هم در آن روز اسکندر بشهر رسیده صورت حادثه را اعلام فرموده بشتاب در قصر رفته مادر را که فلوس بدو متشبث شده بود و جنگ در زده اسکندر بنا بر اکبر آنکه مبادا اثر شمشیر پادشاه رسد در استماع سخن تعللی میفرمود که ناگاه آن ملکه فریاد برآورد و تشنیع زد که اگر موجب بی حمیتی و توقف مهم مراجعت زیاده تعلقی نماند و هر چند زودتر شر این حرامزاده را از من باز دار اسکندر بیک ضربت فلوس را بهلاک نزدیک رسانیده ببالین پدر شتافت و آفتاب حیات او را بر شرف فنا و زوال یافته گفت که برخیز و ببین شمشیر انتقام از دشمن بکش و فیلقوس برخاسته بدست خود هم فلوس را باتمام رسانید و بعد از آن فیلقوس طبقات حشم و طوایف امم را طلبیده فرمود تا به بیعت اسکندر پیر درخشند و با حضار ارسطو فرمان داد و دست اسکندر را بدست او داده وصیت بلیغ در تربیت پسر بجای آورده و جهان فانی را بدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز و تدفین و تعزیت فارغ شد در میان خاص بر پای خواسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما از حیات درگذشت و بر منوال سلاطین سابق درگذشت و مرا بر شما ولایتی و حکمی نیست چه من یکی از شما را در هر امری از امور دینی که شروع نمایند مدد و معاونت

شنایم و رای خود را برضای شما مقرون دارم و در هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید
و مشورت مرا قبول کنید و مرا بجای ناصح امین و مشفق شما سید این معنی خود در زمان
حیات پدر مقصور و معلوم شما شده است اکنون کسی را برخود حاکم و فرمان روا گردانید
که پروردگار را طایع تر و برعایه برایا شفیق تر و ضعفا و مساکین رحیم تر باشد و قسمت
غنایم در میان شما بعدالت سویت کند و او را تتبع شهوات از رعایت احوال لشکری
و رعیت شاغل نباشد و از خیر و شر او امیدوار توانند بودن و این جمله است دو در دراز
که سواد آن در کتب حکمت عملی موجود است و چون حاضران مجلس از اسکندر این نوع
سخنان شنیدند که از هیچ پادشاهی نشنیده بودند تعجب ها نموده گفتند که کلام دلپذیر ترا
شنیدیم و نصیحتی که فرمودی قبول کردیم و امور ایالت و سروری برای دوربین تو
مفوض گردانیدیم سالهای بی نهایت در زمان عز دولت در میان ملک و مال
مسلط باش که ما هیچکس را بپادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوارتر نمیدانیم آنگاه
برخواستند و از وفور رغبت با او متابعت کردند و متابعت او را بایمان مؤکد
گردانیده و اکلیل شهریاری را بفرق همایون وی تزیین دادند و اسکندر مهر اشمول
عاطفت و فرمان گردانید و باطراف ممالک نامها فرستاده خلایق را بتوحید حضرت
ایزد تعالی دعوت فرموده از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرد و با حضار لشکر فرمان
داده گفت که هرکدام که ظلم کنند و شرک ورزند بضرب تیغ تیز و خنجر خونریز دمار
دمار از نهاد او برآرم در حسب فرموده عساکر منصوره از اطراف در حرکت آمدند و بر در
کریاس گردون اساس مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را به خلع و تشریفات گرانمایه
مفتخر و سرافراز ساخته با طلاقات مرسومات و علوفات مثال فرموده و از کمال سخاوت
پادشاه و وفور بسالت و سطوت و رحمت بر ضعفا و زیردستان و خشونت و
غضب او در باره مخالفان اوامر باری تعالی چنان مشاهده کردند که عشر آن در خیال
هیچکس متصور نگشته لاجرم در نفوس همه مقرر گشت که امر عظیم و خطبی جسیم از ظهور
خواهد رسید و بحکم آنکه ملک عجم دارا هر سال از پدرش برسم خراج هزار بیضه زرین در
خزانه میاورد ابتدا آن مبلغ رسولان فرستاده بیضات معهوده را طلب
داشته اسکندر در جواب فرمود که زاینده آن بیضه ها در بیست که مرده و هرچند دران اوان
ملوک متعدده در یونان بودند که هریک لاف انا و لا غیر میزدند اسکندر بلطف و عنف

و وعده و وعید همه را مطیع و منقاد گردانیده رایات ظفرآیات بجانب دیار مغرب بحرکت
داد و تمامت آن مملکت را در حیطه تسخیر آورده مظفر و منصور گشت و بعد از آن اعلام ظفر
اعلام بجانب مصر برافراخت و مناره بغایت رفعت بکنار اخضر در هفتم سال پادشاهی
خود بنا نهاد و از آن موضع بطرف دیار شام توجه نمود و از آنجا بصوب ارمنیه خرامید و
دارای بی مدارا از این خبر بی آرام شده باهل طهرس نامه نوشت که خبر خروج آن دزد طامعی
که طایفه دزدان را از هرجای فراهم آورده بمسامع علیه رسید اکنون وظیفه آنکه اصحاب او را
گرفته با اسلحه و دواب ایشان را در دریا اندازند و رئیس آن قوم را مقید و مغلول نزد من
فرستند که حزم و جلادت شما در این مرتبه است که از اقامت این جزوی خدمت عاجز
آیید چه آن دزد کودکی بوده است رومی حقیر و شما در تاخیر این مهم نزد من معاف و معذور
نخواهید بود و اسکندر از ارمنیه ارتحال نموده کنار نهر اسطوقوس را منزل معسکر همایون ساخت
و از استماع این خبر اضطراب در او زیاد گشته بجهة او نامه در قلم آورده بموجب که از دار الملک
ملوک دنیا آنکه بر پادشاه آسمان سلطنت زمین را بمن ارزانی داشته و بعز و رفعت و
شوکت و بسیاری اعوان و انصار مخصوص گردانیده و بمن چنان رسانیدند که تو جمعی دزدان
و حرامیان را گرد خود راه داده و بکثرت ایشان مغرور شده و باعتضاد آنجماعت طلب تاج و
تخت در باطن تو رسوخ یافته و افساد در مملکت ما و اهلاک حرث و نسل پیش نهاد
ضمیر تو گشته و امثال این صور از کم خردی در میان عرب و عجم بجهت میاید که چون
بر مضمون مکتوب مطلع گردی و از کرده پشیمان شوی و از آنجا که رسیده مراجعت نمائی و بدین
حرکت ناشایست که از تو صادر یافته دغدغه از سطوت و سیاست بخود راه ندهی که تو هنوز
در زمره آنانی که قابلیت خطاب و عتاب ما دارند منتظم شده و اینک تابوتی پر از زر
و خرواری کنجد نیز در تو فرستادیم تا کثرت مال و لشکر ما از آن استدلال نمائی و دره و گوی نیز
ارسال کردم تا از سر کودکی بگوی بازی روی و بدره مؤدب شوی ذوالقرنین چون نامه را مطالعه کرده
بر مضمون آن وقوف یافت فرمود تا رسولان را گرفتند و بجهة کشتن ایشان جلاد را احضار کرده
بکشتن آن جماعت فرمان داد و هرچند این صورت از روی حقیقت خلاف اراده او بود ایشان
فریاد برآوردند که ای شهریار این چه بدعتست که با عیار ان سعی مینمائی و بقتل رسولان امر
میفرمائی زیرا که هیچیک از سلاطین سابق امثال ما طایفه را بیاران گذشته لاحق نگردانیده
ذوالقرنین فرمود که خداوندگار شما مرا دزد میخواند و پادشاه نمیداند و من با شاغل دزدان

خواهم کرد پس در این باب خداوندکار خود را ملامت کنید نه مرا که شما را بدست دزدان مبتلا
ساخت گفتند ای پادشاه دارا ترا ندیده و بخدمت تو نرسیده و ما پیاپی تو سرافراز گشتیم و
ترا بحق المعرفه شناختیم و کرم ترا دانستیم بر ما منت نه و جان های ما ببخش و از سر قتل ما
درگذر ما او را از فعل و عقل و صفات پسندیده و اخلاق حمیده تو آگاه کنیم و بر استحقاق
اعشاق تو مر عروس مملکت را گواهی دهیم اسکندر گفت چون شما از در خضوع و تضرع در
آمدید شفاعت شما را اجابت کنم و از سر انتقام درگذشتم تا بر مقدار عفو و اغماض من
اطلاع یابید آنگاه فرمود تا رسولان را اطلاق کردند و بعوارف پادشاهانه و عواطف خسروانه
خشیت ایشان را زایل گردانید و در جواب نامه دارا کلمه چند ذکر کرد بدین سیاق که از ذوالقرنین
بنزد آنکه دعوی میکرد که پادشاه پادشاهان است و لشکرهای آسمان از او میترسند و افاضت
اصل دنیا از دست اما بعد چون لایق باشد بکسی که از آدمی ضعیف حقیر همچون
اسکندر بترسد و اینقدر ندانسته که ملک خداوند تعالی دهد بآنکس که میخواهد و هرگاه که بنده
ضعیف خود را آله داند و بر جنود سماوات غالب داند هرآینه خشم باری تعالی موجب زوال
مملکت او شود و چگونه خدای تواند بود آنکس که بمیرد و بپوسد و سلطنت او زدی مسلوب گردد
و دنیا را بدیگری گذارد و من مقاومت ترا اختیار کردم و بجانب ملک تو توجه نمودم و من
خدای را بنده ضعیفم و ظفر و نصرت از او التماس میکنم و او را میپرستم و در مکتوبی که نزد من
فرستادی همه از حشمت خویش یاد کردی و پیش من دره و گوی و تابوتی پر زر فرستادی و [illegible]
سمسم و آن همه بر سعادت خویش حمل کردم و فال خیر اندیشیدم اما دره بران دلالت میکند
که بسیط زمین و کره خاک در تحت تصرف تا پایان من خواهد آمد و تابوت پر زر که خزینه
است از خزاین دلالت میکند بر تحویل خزانهای تو بسوی من و اما کنجد اگرچه عدد بسیار است
لیکن در وقت بسودن نرم است و از جمله ماکولات در روشنائی است و من قفیز حنظل فرستادم
تا ذوق از ادراک آن و مرارت یاس مرا بشناسی و بدانکه در غلو نفس خود غلو نمودی و بسطوت
سلطنت مغرور گشتی و دعوای خدایی زمین کردی و علم انا ربکم الاعلی بر آسمان زدی و بآنچه
از عدت و اهبت رفعت یاد کردی و ما را بترسانیدی بصنع ایزد جل جلاله امید میدارم که
ابه تمام دعوهای ترا بتکذیب عالمیان مقرون گرداند و بقدر ترقی که نمودی تنزل و هم دمار تو
غالب گرداند که اعتماد و توکل بر اوست والسلام و نامه را سر بمهر در آورده به رسولان سپرد و آن
زر را که دارا فرستاده بود بدیشان بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب اذربایجان

متوجه شده که ناگاه دارا از آن دیار گریزانید و اکثر لشکر او را بقتل آورد از آنجا عنان با
پشت ها دم مساوات زد و از ولایت آذربایجان سپاه بجانب گیلان کشیده آن بلاد را
نیز مسخر گردانیده در اثنای این حال شنید که مادرش بر بستر ناتوانی افتاده پس بنابر
این از گیلان بطرف مقدونیا مراجعت نمود و بعد از صحت مادر باز لشکر کشیده بر ظاهر
شهری از شهرهای دارا نزول فرمود و از آن سبب که اهل شهر دروازه ها را بسته طریق
آمد شد مسدود گردانیدند حکم کرد که آتش در آن بلده زنند مردم فریاد کرده زنهار خواستند
که بستن دروب خوف احراق است از آتش خشم دارا نه عصیان و مقاتله اسکندر فرمود
که دروازه ها را بگشایند که مرا تا خدای عزوجل بر دارا ظفر بخشد بشهر نزدم که وفای عهد کردار
نیکست مرا با جماعتی که سر در ربقه طاعت من آورده اند و پای در دایره محبت من نهاده و
شناخته و در نشسته اید و از استماع این سخن فی الحال دروازه ها را باز کردند و انواع اطعمه و الوان
میوه ها بیرون آوردند و اسکندر از آن موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و او نیز با لشکر
فزون از اوراق اشجار در برابر آمده اسکندر زنور تا قلب سپاه او بمردان سنگین دل آهنین
پوش بیاراستند و هر دو لشکر مانند دو دریای اخضر در تموج آمدند و لسان دو کوه پولاد
بر یکدیگر حمله بردند و هوای رزمگاه از گرد سیاه همچو شعر سیاه شد و از هیبت آواز کوس
و دم نای زوبین بمحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانبانان برداشت
و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها گشاده گشت و سرداران روم در یونس مخالفان باستظهار
نصر من الله و فتح قریب در کوشش آمد با آتش حرب بالا گرفت و لبر دارا از برق شمشیر پردلان
خون میبارید و خنجر زهر ریگ از ابا اصبار انش شنگرف میپالود ناوک ناوک چو عقل در
تنگ و بوی از درون در دیده مردم جوی و از آن وقت که خسرو سیارگان بر زین قبه زبرجد
خیمه زرنگاری بحد استوا رسیده بود تا بدان ساعت که سر از افق شرقی دیگر نور بخش روز در تارهای
زلف معنبر شب نهان گشت از طرفین نایره قتال و جدال افروخته و از زبانه نار حامیة
حکایت میکرد و زمین از گرد سیاه و سوار بخبر اذا زلزلت الارض زلزالها میگفت و زبان
تیغ معنی ضربا بالسوق و الاعناق ببرهان ساطع باد میرسانید و صحن صحرا از اجزا و اعضای
کشتگان بابدنشت و نم و بخار خون به پشت در وی سماک رسید نظم چو دریای خون شد
همه دشت و راغ ؛ جهان چون شب و تیغها چون چراغ ؛ از آواز اسبان و گرد سیاه ؛ هوا گشت
چون روی زنگی سیاه ؛ و فرقت و برقت روز نبرد ؛ سیاهی نم خون در ماه کرد ؛ اخرالامر شتر

سرسرداران لشکر و روسا و اصحاب دارا عرصه تیغ و تیر و خنجر و شمشیر گشتند و چون خسرو عجم
و وارث ملک جم و فریدون حال را بران منوال دیده با طایفه از خواص روی بهزیمت نهاد
و همه آلت و عدت و خزاین بی نهایت که ذوالقرنین بکثرت آن میرسانید باز گذاشت و زن
و دختر و پسرش را اسیر و دستگیر پنجه تقدیر شد و دارا در آن هزیمت بشهری که ظاهر آن از شدت
برودت فسرده بود رسیده تهلکه گذشت و بقیة السیف در عقب او بدار ملک رسیدند و بتدبیر
کار خود اشتغال نمودن بصواب آن نزدیکتر آمد که از در تذلل و تواضع درآید چه میدانست که اسکندر
باخلاق کریم و اوصاف جمیله متصف است و رای او بدین قرار گرفته برسبیل استعطاف نامه
نزد او فرستاد و اطلاق زن و پسر و دختر خود التماس نمود مشروط بانکه آنچه از خزاین آبا و اجداد
و گنجهای خاصه او در فارس موجود است تسلیم نماید و ذوالقرنین نامه را مطالعه فرموده عنان
عزیمت بطرف دارا منعطف گردانید و خسرو ایران التجا بشهر مملکت هندوستان نموده
فور هندی با چندین هزار سوار و پیاده صف شکن مردافکن بمدد فرستاد و میان فریقین محاربه
واقع شد که جنگ اول در جنب آن لعب کودکان نمود عاقبة الامر دو کس را از نزدیکان
دارا لوم طبیعت و قلت وفا بران داشت که قصد کشتن او کردند بدان تصور و خیال که نزد
اسکندر ایشان را تقرب حاصل شود ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ⁂ و دارا قبل از استعمال
سیف و سنان بر عزم آن بداندیشان وقوف یافته با آن دو بدکیش دران باب عتابی فرموده
و گفت چندین سال از احسان و انعامی که درباره ایشان مبذول داشته بود بباد داده کشتن مرا
وسیله تقرب ذوالقرنین میسازند که او پادشاه است و ملوک هرچند با یکدیگر دشمن باشند
لیکن کشنده پادشاه را بکشند در قاتل شهریاران ابقا جایز ندارند ⁂ یار ما را هیچ بر گرفت
آنچه گفتیم هیچ در نگرفت ⁂ و آن دو غدار زخم شمشیر انداخته دارا را از پشت بادپای بر روی خاک
انداختند و پیشتر از ذهاب روح اسکندر بسر دارا رسیده سری را که وی سرافراز اکلیل
بود امروز خوار و ذلیل افتاده بر داشت و بر زانوی خود نهاده گرد از روی وی بیفشاند و دست
بر سینه او رسانیده بگریست و گفت ای ملک اگر در دل هراسی نیاری و سر از خاک برداری
سوگند بخدای آسمان و زمین که ملک بتو سپارم و جمله ذخایر و اموال ترا باز دهم برخیز و از گذشته
یاد مکن و در حلول بلا جزع منمای که ملوک در وقت حوادث از همه کس صابرتر باشند و مرا
آگاه ساز که مثل این حرکت درباره چون تو پادشاهی از که صدور یافت تا شرط انتقام
باقامت رسانم دارا دست اسکندر بوسه داد روی بر روی او نهاده بگریست و گفت ای

ذوالقرنین

ذوالقرنین هیچ تکبر و تجبر منما و راه مده و باسباب پادشاهی مغرور مشو چون دیدی که دنیا با من
چه کرد برخیز و بر خویشتن هراسان باش و بر اقبال دنیا اعتماد منمای و از غدر روزگار و تقلب
احوال غافل مباش که حوادث هیچکس را بر یک حال نگذارد و از فرط عاطفت و کمال مرحمت تو
مامول آنست که والده مرا بمنزله خواهر دانی و دختر مرا روشنک در حبالۀ نکاح آری اسکندر
ملتمسات او را بسمع قبول داشته بعد از آن دارا نظم دمی چند بشمرد و ناچیز شد ⁂ گنجنده
جهان کف گور نیز شد ⁂ و ذوالقرنین بفرمود که او را بمشک و عنبر شسته از جامهای منسوج
بسیم و زر کفن ساختند و در تابوتی مرصع باصناف جواهر سپس نهادند و حکم کرد تا ده هزار
مرد شمشیر کشنده از پیش جنازه و ده هزار از پس و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار روان
شدند و اسکندر با سرداران و اعیان فارس موافقت نموده او را چنانکه موافق پادشاه
ذوی الاقتدار باشد بدخمه برده بخاک سپردند و چون ذوالقرنین از دفن دارا فراغت یافت
و آن دو بدکیش که بر قتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند دو دار در برابر یکدیگر زدند و ایشان را
بردار کرده لشکریان را فرمود که پیکان بر ایشان زخم کردند و روشنک را در سلک ازدواج
کشیده فارس را با برادر دارا ارزانی داشت و بر ملوک طوایف حاکم و فرمان روا گردانید و کتب
طب و نجوم و فلسفه را باشارت او از زبان فارسی بلغت یونانی نقل کرده بدان ولایت بردند
و نسخ ملت مجوس نموده آتشکده ها را خراب کرد و علمای آن کیش مذموم را از میان برداشت و در
خلال این احوال از مادرش نامه رسید به مضمون آنکه از روفیا شنیدم که اسکندر ضعیف که بقدرت باری تع
بر دشمنان استیلا و بر مملکت ایشان استیلا یافت در عقب این کلمات نوشته که ای پسر از عجب و
تجبر و تکبر بپرهیز که این دو صفت از آسمان ترا بزمین آورد و از بخل و تتبع هوا حذر نمای
که از صفات مهلکه اند و اموالی را که دران بلاد بتصرف آورده مصحوب یکسوار تیز رفتار کرده ابنده
نزد من فرست اسکندر چون نامه را بخواند حکما را جمع کرده ازین امر مبهم که در آخر مکتوب بود
استفسار نمود و تمامت ارباب کیاست بعجز معترف شده اسکندر فرمود که برباره تیز تک یا مون
نور و سوار شده طومار مذکور را بیونان رسانیدن نزد مادرش رسانند و علما از سرعت فهم و حدت
طبع ذوالقرنین متعجب شده بروی آفرین ها کردند و در این اثنا و تب بیجون شهری عظیم بنا نهاده
از ولایتی جماعتی را فرمان رانده تا بانجا رفته متوطن شوند و آن بلده را جابوش نام کرده بجد در تیسهار
یافت و گویند که هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ ازین امور عازم دیار
هند گشت و پس از قطع راههای صعب و کوههای درشت قریب بدار الملک فور هندی

رسید نامه‌ای بوی آورد در قلم آورد مضمون آنکه فرمان فرمای ولایت هندوستان بداند که مالک الملک تعالی
و تقدس ابواب اسباب رعیت پروری بر روی روزگار گشاده و زمام احکام و ملت بقبضهٔ اختیار
انامل اختیار ما نهاده و مقالید تقلد جهانداری و مفاتیح خزاین کامکاری بیمن عنایت و حسن رعایت
ما سپرده و درجهٔ طالع ما را از روی رفعت باوج سپهر برین و اعلا علیین برده و گردن کشان گیتی را
در ربقهٔ مطاوعت ما در آورده و بر اهل کفر و عصیان و ارباب تمرد و طغیان استیلا داده ما اکنون ترا
دعوت میکنیم بعبودیت آفریدگار عالمیان و پروردگار انس و جان و از پرستیدن غیر او منع میفرمایم
سزاوار پرستش غیر خدای بی همتا نمیدانم و هیچکس را مستحق عبادت نمی‌شناسم نصیحت مرا گوش
رضا اصغا نما و بتانی را که معبود خود ساخته و عمر و خزانه در خدمت ایشان در باخته نزد من فرست
و مستقبل باج و متکفل خراج شو و الا بمعبودی که می‌پرستم که آتش خشم برافروزم و رطب و یابس
مملکت ترا بسوزم و در استیصال دودمان تو سعی بلیغ بجای آورم و در تخریب بلدان تو دقیقه
نامرعی نگذارم سخن مرا بشنو و از جادهٔ صواب منحرف مشو و عافیت را غنیمت دان و بیهوده تیغ را
در برابر آن مدار و چون نامهٔ ذوالقرنین بفور رسید چنانکه عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط
فرمان پیچیده پای در بادیهٔ خذلان نهاده جوابی مقرون بغلظت و مشحون بسفاهت بر زبان
آورده قاصد را باز گردانید و ذوالقرنین بعد از استخاره و استشاره مستعد مقاتلهٔ فور شد
و پناه بعنایت ملک غفور برده بجانب او روان گشت و فور بعد از رسیدن خبر آمدن اسکندر
بر فور پیلان جنگی و سباع معتاد و نعبا از سراد بار بر محاربهٔ اسکندر اقبال نمود و از مشاهدهٔ آن
مقام هولناک تغییر بخاطر پاک و آیینهٔ اسکندر راه یافت که جنگ برهمندان بر چه نسق آغازد
و صولت پیلان و صدمت سباع ضاره را چه کیفیت از چشم ملاحظه سازد در این باب با
عقلا و حکما و ارباب خرد و اصحاب تجربه شرایط مشوره بجای آورده از هیچکس جوابی شافی نیافت
عاقبت ملهم صواب بنعمت توفیق ربانی در رشتهٔ اندیشهٔ ایشان درست که صناع را جمع کرده امر نمود
که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس و فلزات مرتب و آماده ساختند مجموع را بصورت
مردان جنگی بیاراسته و در اجواف آن هیکلها هیمه و نفط پر ساختند و در وقت اشتعال نایرهٔ قتال
آتش در آنها زدند و فور با سرداران لشکر هند و پیلان کوه اندام و یوز و پلنگ و ضرغام بجانب
ذوالقرنین حمله آورد افیال و سباع خراطیم و مخالب در آن تماثیل محکم گردانیدند و چون حرارت
نار بدان جانوران رسید روی بهزیمت نهاده سپاه روم بضرب شمشیر آبدار آتشبار جمعی نامعدود
از مخالفان دین از پشت زین بروی زمین انداختند و فور بسوی شهر تحصن نموده روز دیگر

ازاطراف

از اطراف مملکت هندوستان خلق بیکران بدو پیوستند و او باستظهار و امتداد ایشان بار دیگر
در مقام جدال و قتال آمده مدت بیست روز مبارزان طرفین باستعمال سیف و سنان سرهای
هم از بدن جدا کرده سینه‌های یکدیگر را بشکافتند و جمعی انبوه از یونان و ران رزمگاه بسوی
آخرت شتافتند و ذوالقرنین صورت واقعه را مشاهده نموده متفکر و متاثر گشت و آخر الامر
بتلقین دولت و اقبال بسوی فور پیغام فرستاد که چه جهت و شرف باشد پادشاهی را که در
حدوث حادثهٔ لشکر و حشم خود را در ورطهٔ تلف و هلاک اندازد و حال آنکه او بنفس خود بر دفع آن
قادر باشد غرض از این سخن آنکه اگر اتفاق نمایی من و تو این محاربه و مقاتله بی مظاهرت جنود
بقطع رسانیم و این بیچارگان از برای مصلحت من و تو نفوس نفیسهٔ خود را در معرض زوال میاورند
از این بلا برهانیم و فور از این التماس تعجبها نموده که او خلقی عظیم و هیکلی جسیم داشت و اسکندر
در جنب وی حقیر و ضعیف مینمود لاجرم بر وفق ملتمس شاه روم را اجابت کرده فرداً وحیداً
مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت و ذوالقرنین نیز چون شیر دمان در برابر آمده اسباب محاربه را
ساز داده و در اثنای گیر و دار بسمع فور از جانب لشکر خویش آواز هایل که بحقیقت ندای اجل
بود رسید و فور بدان طرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب بانگ بی هنگام چیست
و صدور آن از کیست و اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده بیک ضرب شمشیر از پشت
بادپایش در گردانید و خود آمده از اسب و بر سینه‌اش نشست و بخنجر کین سر کبر او را از مرکب بدن
جدا کرده فریاد از نهاد هندوان باوج کیوان رسید و از غایت تاسف و تحسر ترک قتال و جدال کشند
ذوالقرنین از ایشان پرسید که چون سایهٔ عاطفت و احسان فور از سر شما دور شد باعث براین
حرکت ناشایست هندوان چیست جواب دادند که کار معرکه ما باراده و اختیار تن بذل اسیر
و دامیهٔ قتل نخواهیم نهاد و تا رمقی باقیست چنگ از جنگ باز نخواهیم داشت و بران عزیمیم که
روی از حرب بهیچوجه بر نتابیم و بر پشت اسب داعی اجل را لبیک و ترا از قتل خویش باید اندیشید
ذوالقرنین گفت که من در صحت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق [illegible]
دو هر که دست از حرب باز کشید و در مقام فرمان بری در آمد بجان و مال از من ایمن باشد
مخالفان اعتماد بر شاه نمودند و بقدم تذلل و تملق پیش آمده بعنایات پادشاهانه مفتخر و سر
کشتند و ذوالقرنین فرمود که فور را بعظمت پادشاهان که با ملوک دیگر تلطف و ترحم کرده بود
از روی زمین برگرفتند و در شکم خاک نهادند و گنج و اسلحهٔ او را با آنچه از این جنس در مملکت
هند یافت میبود در حوزهٔ تصرف خویش آورده روی توجه براه نهاد که جهت کثرت علم

وانقطاع ایشان از زخارف دنیا بمسامع علیه او رسیده بود براهمه از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد
او فرستادند مبنی از آنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ مال است ما فقرا و علماء گوییم چه خوردن ما جز
گیاه و پوشیدن ما غیر جلود حیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت است در طلب آن ابهت
شوکت و حشمت چکار آید اسکندر نامه ایشان را مطالعه نموده بتوقف عسکر فرمان داد و با طایفه
از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید که همه مساکن و مسکن ایشان مداخل جبال و مغارات
بود و فرزندان و زنان آن جماعت نیز چنان معاش در گذرانیدند چون اسکندر در مجلس براهمه حاضر
گشت در میان او و آن طایفه مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر تفتیش قوانین
علمی و مسائل حکمی کردند ذوالقرنین احوال ایشان را پسندیده بفضیلت آن طبقه معترف گشته
فرمود که هرچه براهمه خواهند از مال و اسباب مبذول است ایشان گفتند که ملتمس ما از قدرت
و سلطنت تو جز بقای سرمد و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که ایجاد این مطلوب مقدور بشر
نیست و کسی یک نفس بر نفس نتواند افزود چگونه بقای سرمد بدیگری تواند بخشید براهمه گفتند
که چون پادشاه را محقق است که هر کمالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی است از چه روی
بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز اموال که عاقبت بناکام باید گذاشت اهتمام میباشد
اسکندر جواب داد که من مأمورم از حق جل اسمه باظهار دین قویم و تتبع صراط مستقیم و قتال
اهل جحود و انکار منع در جرفی و اشرار و اگر از جانب آفرید کار باین امر محض بنور می بایم از خانه خود
بیرون ننهادمی لیکن من حکم باری تعالی را مطیع و فرمان او را جلت کلمته تا وقت حلول اجل بنفاذ
میرسانم و بدان سان که آمده ام از دنیا بیرون خواهم رفت بعد از امثال این محاورات براهمه را
وداع نموده بمعسکر خود بازگشت و در بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذوالقرنین بر فور غالب آمده
بسمع او رسید که در اقصی بلاد هند ملکیست کید نام خداوند حکمت و سیاست و انصاف و دیانت
ملکی آبادان و رعیتی معمور دارد چنانکه رعیتی و لشکری را مضبوط گردانید و قوای شهوی و غضبی
را نیز بحکمت و ریاضت مسخر و مأمور خود ساخته و قریب بسیصد سال عمر او گذشته بجانب
او قاصدان روان کرده پیغام داد که چون فرستادگان من بتو رسند اگر ایستاده باشی منشینی
و اگر در راه باشی تعجیل نمای والا از اثر غضب ما بدیار تو همان رسد که بسیاری بلاد هندوستان
رسیده و رسولان ببارگاه کید در آمدند ایشان را تعظیم تام فرمود اسکندر را بعنوان ملک
الموت بر زبان گذرانید و قاصدان را تشریفات فاخره داده بازگردانید و معروض فرستاد
که مرا در این مدت چیزها دست داده است که در خزانه خیال هیچ پادشاه مصور گشته چه در

شبستان من مخدره ایست که از جبین رخسار او آفتاب خجل است دیگر طبیبی ملازم من است که
در حفظ صحت ید بیضا و ازاله مرض نفس درجه علیا دارد و دیگر قدحی دارم که اگر آنرا پر آب سازند مجموع
خلایق از آن آب بیاشامند همچنان بر حال خود باشد و این همه را پیشکش کرده التماس مینمایم که شاه
جهانیان بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد و اگر عذر من قبول نیفتد بالراس
والعین بخدمت شتابم و چون جواب کید باسکندر رسید تعجب نموده گفت که امثال این اشیا مانند
عنقا و کیمیا نایابست و جمعی از علما و حکمای یونان را تعیین فرمود که نزد کید روند و تفحص نمایند
و اگر آنچه ملک هند گفته مطابق واقع باشد و در سخن او مکری و کیدی نباشد کید را از توجه موکب
در گذشته تنسوقات را بپایه سریر اعلی رسانیده والا او را ساده ام ای بعتبه علیا حاضر گردانند پس
کسان اسکندر متوجه دارالملک کید شدند و بعد از قطع مراحل بمقصد وصول یافته و بجنگاه ملک
رسیده در مجلس او حاضر گشتند و کید ایشان را حرمت داشته بمنزلی لایق فرود آورده وظایف
سنگین ترتیب داده باحضار فیلسوفان روم و یونان و هندیان آن مرز و بوم فرمان فرمود و طبقه
اولی را بر دست راست خویش نشاند و طایفه ثانیه را بر دست چپ و چون مجلس منعقد شد
دانشوران هر دو مملکت مسائل علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند و مناظره و مباحثه
بین الفریقین بمد تطویل کشید و عاقبة الامر حدیث رسولان منجر باشیای موعود گشت و ملک
بایفای وعده قیام نموده همه را تسلیم فرستادگان ذوالقرنین کرد و مطایای آمال آن جماعت
از انفس اغذیه و ظرایف امتعه بلاد هند گران بار گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت
و حکما مفض الادکار ببارگاه کیوان اشتباه ذوالقرنین مراجعت نموده پیلکان را بگذرانیدند
و اسکندر بعد از تماشای کنیز حاذق دختر بامتحان فیلسوف دانشمند پرداخت و قدحی پر روغن
ساخته نزد او فرستاد فیلسوف در آن تأمل نموده سوزنی هزار در آن روغن فرو برده قدح
را پیش اسکندر فرستاد اسکندر فرمود تا سوزن ها را گرد ساخته و کره ساخته بصورت فیلسوف
رسانیدند و فیلسوف بعد از تأمل و تدبیر اشارت کرد که از آن کره آینه ترتیب داده بمجلس ذوالقرنین
بردند و اسکندر چون آن آینه روشن بدید طشتی پر آب طلبیده و آینه را در آن انگنده فرمان
داد تا طشت را با آب و آینه که در آن قرار گرفته منظور نظر حکیم گردانیدند و فیلسوف از آن
آینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانکه بر سر آب طوف میکرد آن طشت را با مشربه
نزد اسکندر روان کرد اسکندر فرمود تا مشربه را پر خاک کرده نزد حکیم فیلسوف بردند چون نظر بر
مشربه پر خاک افتاد بگریست و جزع و فزع نمود و اظهار حزن و اندوه کرده با نفس خود در عتاب

آمده رو بسوی آسمان کرد و بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد که طشت و مشربه را بر گیرد و نزد ملک برد رسول بموجب فرموده حکیم آنها را بنظر ذوالقرنین رسانید و اسکندر از صورت حال متعجب شده هیچکس را برین رموز اطلاع نیفتاد روز دیگر باحضار حکما و علما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داده فرمود که فیلسوف هندی را که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده در خاطر گذرانید که اینصورت با حکمت مناسبتی ندارد اگر با چنین شخصی حدت ذهن و سرعت فهم جمع گردد دیگر نه روزگار باشد و فیلسوف اینمعنی را بفراست دریافت و انگشت سبابه خود را گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و اسکندر از سبب این حرکت پرسید فیلسوف جواب داد که بنور عقل و صفای طبیعت آنچه ملک نسبت بمن در خاطر خطیر گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشاره بدانست که چنانچه بینی بر روی یکی است من نیز در عرصه آفاق بی مثل و یگانه ام تخصیص در دیار هند اسکندر فرمود که بگوی که غرض من از قدح پر روغن چه بود فیلسوف گفت که فهم کردم که میگوید دل من از علم و حکمت مملو است که دیگر گنجایش مسایل حکمی ندارد چنانچه این قدح گنجایش چیزی ندارد و من بگدازیدن سوزنها اشارت بدان کردم که میتواند شد که معلومات دیگر با امور مخزونه ملک جمع گردد و بر صفحه ضمیر انور مرتسم شود همچنانکه سوزنها بدقت خود را در قدح روغن جای داد اسکندر گفت مراد از کره و آینه چه بود حکیم جواب داد که مرا از فرستادن کره چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من از سنگ است و اقبال را امور سیاهی مانند این کره سخت و محکم شده است و قابل ورود مسایل نمانده و من از ساختن آینه ملک را آگاه کردم که هرچند صلب و محکم است اما بحیله چنان است که از صفا مجموع جواهر در وی معاینه گردد و باز ذوالقرنین فرمود که مقصود من از نهادن در طشت آب و مراد تو از آنکه بر سر آب طوق میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک غیر این نبود که چنانکه آینه دفعةً در ته آب رسوب میکند ایام زندگانی نیز عنقریب بنهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه آنکه همچنانکه کسله چیزی که در ته آب نشیند بر بالای آن نگاه میتوان داشت اکتساب فضایل کثیر در زمان اندک بجد و کد میتواند میتواند بود اسکندر فرمود که من مشربه را پر خاک کرده نزد تو فرستادم و تو در برابر چیزی نگفتی فیلسوف جواب داد که آن عمل هیچ جواب نداشت چه غرض ملک آن بود که فنای هر ممکنی از واجبات است و بقای هر مخلوق از ممتنعات عاقبت بندهٔ ضعیف بدین عنصر

بارد ثقیل که خاک است ملحق خواهند گشت اسکندر گفت که صدق است و فایده از آمدن بیلاد هند بسبب تو بود و این تمامتر فایده ایست و بعد ازین ذوالقرنین فیلسوف را بخلعت های گرانمایه و تشریفات فاخره سرافراز گردانیده از اماثل و اقران ممتاز ساخت مسعودی گوید که تا آن زمان که اسکندر در ولایت هند بود حکیم ملازمت موکب همایون مینمود و چون از آن دیار مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر التماس توقف کرده ملتمس او مبذول افتاد آورده اند که ذوالقرنین قدح را پر آب کرده امتحان نمود و هرچند خلایق از آن آب خوردند تغیر و نقصان بدان راه نیافت و طبیبان ملازم گردانیده از او در باب معالجه چندان امور غریبه مشاهده کرد که بیان آن از ادای آن قاصر نماید و در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر بعد از تسخیر بلاد هند از آنجا بازگشته قطع مسافت بعید نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد و میان او و صاحب چین مناظرات و مخاطبات دست داده آخر الامر پادشاه آن سرزمین امر ذوالقرنین را مطاوعت نموده حکم او را باذعان و انقیاد تلقی کرده رسم تحفه و هدیه هزار من طلای احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنج هزار جامه دیبا و صد شمشیر با قبضه های مرصع بدر و جواهر که چشم بیننده از مشاهده آن خیره میماند و صد اسب از مرکب خاص که در رفتار بر باد پیشی میگرفتند و صد زین چینی موشح بجواهر ثمین و صد بوره عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک و دویست رطل عود و ظروف مطبوع بانواع تماثیل و نقشها و صورتها که ناظر را دل نمیداد که هیچ یک از آنها را از دست دهد و پوست و چکسه و قاقم از هر یک چند هزار و سایر منسوقات بیشمار پیشکش نموده عذرها خواست اسکندر عهدنامه نوشت و بایشان داد که بر مقتضای امر و نهی ایشان عمل نمایند و بعد از فراغ از مهم چین و سایر بلاد مشرق را مسخر کرده خراج ولایات را بحسب دخل معین ساخت و در بلاد ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب بازگشت

ذکر شمه از قضایای اسکندر که در اثنای گذارش داستان مرقوم قلم بیان نگشته و ایراد بعضی از سخنان که از او منقول است

در تاریخ عجم مسطور است که اسکندر چون بر ممالک فارس دست یافت جمعی از ابنای ملوک گرفته محبوس ساخت و فصل بحکم ارسطاطالیس در قلم آورد که فتح الباب مملکت آفاق علی الخصوص استخلاص خطه فارس مخصوصاً نه بزور بازوی مردانگی و حسن تدبیر فرزانگی من بود بلکه بتایید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود اهل صلاح بر نهج مستقیم ترغیب کرده و ارباب جهل را با اشراف مصابیح هدی تعویض نمودم و در قانون رعیت نوازی و آیین زر

دست پروری اشارت عقل را مقتدا ساختم و هرگز از همت رخصت نیافتم که بر فعل
نکوهیده و عمل ناپسندیده اقدام نمایم اکنون در قضیه این چند ملک زاده که در زندان من مقید
و محبوس اند متحیر و متردد مانده ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص سازم ممکن که در حصن حصین ملک
مملکت رخنه پیدا شود که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا ملزم و در
آخرت معاقب گردم معلم اول در جواب نوشت که بمجرد استشعار احتمال عداوت را نتوان کشتن
و بی خیانت خون جمعی را نشاید ریختن اگر تو در هلاک طایفه بی گناه بکوشی حق عز و علا یکی را
بر مکافات آن بر تو کارد تا در استیصال خاندان و قلع شجره دودمان تو سعی نماید پس صواب
آنست که هر یک را مرد ولایت قطری از اقطار مملکت عجم گردانی و حکومت طرفی از اطراف
دیار فرستاد و آن جماعت را مورخان ملوک طوایف خوانند و ذکر ایشان بعد از ایراد حالات
حکما بموجب اشارت رای اعلا در این اوراق مسطور شد ان شاء الله تعالی و در ترجمه تاریخ حکما مسطور است
که اسکندر را در اثنای طوف بلاد گذر بر قریه افتاد که رفعت ساکن مکان آن قریه بر یک
وتیره بود و در سرای هر یک از ایشان قبری آماده دید و در میان ایشان نه حاکمی دید و نه قاضی
سبب تسویه بیوت و عدم رئیس و فرمان ده و حفر قبور پرسید جواب دادند که زیادتی ناظر
بدعوی ترفع و تفوق است بر یکدیگر و ما از این صفت بغایت دوریم و گورها را در برابر چشم
خویش از آن آماده ساخته ایم که از مرگ فراموش نکنیم و بحیات پنج روزه مغرور نگردیم که
غرور مستلزم آفات است و چون معاملات ما بر وجه انصاف است بقاضی و حاکم احتیاج نداریم
ذو القرنین فرمود که اگر بجهت توطن شما موضعی خرم تر از این تعیین کنم از این موضع نقل توانید کردن
جواب دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که اجل محتوم را از ما منع سازد اسکندر گفت که اگر
مسئول شما مقدور بشر بودی هیچکس را بانجاح آن از من قادرتر نبودی گفتند چون پادشاه
در این امر همچون دیگران عاجز است مطلوب آنست که ما را بحال خود گذاری که اقامت مولد و منشا
لذتی دیگر دارد و منقول است که در اثنای جهانگیری بشهری رسید که هفت پادشاه معتبر بطنا
بعد بطن امر حکومت در آن بلده قیام نموده بودند و از اهالی آن شهر استفسار نمود که هیچکس از نسل
سلاطین سابق موجود هست یا نه گفتند از حفاد ملوک ماضی جوانیست در فلان گورستان
مقیم که از سلطنت اعراض کرده است و اسکندر با طایفه از خواص نزد آن جوان رفته او را به ترک
مملکت و اقامت در آن موضع موحش سرزنش ها نمود و بر مباشرت امور سلطنت تحریض فرمود
ملک زاده گفت که من بکاری مشغولم تا از آن فراغت نیابم بشغل ایالت و زعامت نتوانم

برداشت

برداشت که چون در دنیا و بنای آن تامل کردم از خلق دوری گزیده گورستان را مسکن ساختم
و چندین گاه است که من میخواهم عظام ملوک عظام را از استخوان عبید صغار جدا کنم نمیتوانم
و این امر بر من مشتبه است وَلَقَدْ نَظَرْتُ عَلَی الْقُبُورِ فَمَا مَیَّزْتُ الْعَبْدَ وَالْمَوْلَی ذو
القرنین فرمود که این مهمیست که جز علم حضرت باری تعالی بدان محیط نگردد اگر همتی یاری کند
فرمان من نگاه در جای پدر تا من ترا بمرتبه آبا و اجداد رسانم جواب داد که همتی از این رفیعتر باشد
که طالب حیات بی موت و شباب بی هرم و غنای بی فقر و سرور بی حزن و محبوب بی مکروه
صحت بی سقم گشته ام اسکندر گفت این مطلوب را [illegible] نتوانی یافت جوان گفت که از آن کس
جویم که نزد او یابم نوبتی امرا با او گفتند که مملکتی بسیط و عریض داری برای کثرت اولاد بزنان
میل نمای تا ملک بدست بیگانگان نیفتد اسکندر فرمود که پسندیده نباید از کسی که بر مردان
غالب بوده باشد که مغلوب زنان گردد روزی شخصی با کسوتی ژنده و جامه کهنه جهت مهمی بیارگاه
او در آمده و بفصاحت و بلاغت تمام در سخن شروع نمود ذو القرنین سؤال او را بجواب
ناصواب متوجه گردانیده فرمود که چنانچه ما فی الضمیر خود را در لباس خوب جلوه دادی ظاهر
خود را نیز اگر بکسوتی مرغوب میآراستی بهتر بودی آن شخص گفت که بنده را در سخن قدرت
تمام است اما تهیه [illegible] بزینت کسوت از من فایقتر است اسکندر را این حدیث مستحسن
آمده بخلعتی گرانمایه او را سرافراز ساخته در بعضی از معارک جمعی انبوه از لشکریان بر قتال او اقدام
نمودند و چون ایشان را شناخت دست از جنگ باز داشته گفت که این لشکر
اگر با دیشان غالب شویم بدان مفاخرت نتوانیم نمود و اگر عیاذا بالله منعکس گردد عاری
بما لاحق شود تا ابدا از آن باز گویند نقلست شاعری از اسکندر ده هزار دینار التماس
نمود فرمود که این مبلغ از قدر من اندکی افزون است و از قدر تو بسیار کم است اسکندر را
این سخن موافق آمده فی الحال فرمان داد تا مبلغ مذکور را نقد بدو تسلیم نمودند از حکیمی سؤال
کرد که پادشاه را بر چه چیز مداومت باید نمود گفت بر تفکر شب در مصلحت رعیت و کفایت
مهمات و بنفاذ رسانیدن آن بروز از اسکندر پرسید که از جمله اشیا که دست قدرت
تو بدان میرسد بکدام مسرورتری گفت از کسی که در حق من احسانی کرده باشد ذو القرنین
را بر اقدام در معارک بنفس خویش ملامت کردند گفت از انصاف دور باشد که دیگری جهت
من محاربه نموده خود را در مهلکه اندازد و من ترک موافقت بجای نیاورده خویشتن را معاف دارم
دو کس را از خواص با یکدیگر خصومتی افتاد از وی در خواستند که بنفس خود در میان ایشان

آن منازعت را بفیصل رساند جواب داد که حکم من هر آینه با رضای یکی و سخط دیگری مقرون خواهد
بود و سلوک طریق دیانت و جاده صواب شاهرو دو را شاکر و راضی گرداند و در وقت قصد محاربه
دارا انهیان بعرض او رسانیدند که عدد لشکر مخالف بیش از سیصد هزار مرد کارزاریست گفت
هر که قصاب چابکدست و سلاخ جلد را بسیاری گوسفند نترساند روزی بر رسم معهود دست
مالوف سریر پادشاهی بجلوس همایون زیب و زینت بخشید و در آن روز نه کسی بتظلم آمد و نه
از وی چیزی التماس کردند اسکندر با خود گفت : روزی کان را بدان نسق بگذارم از یزد
داند اگر زعمر الکرم : از او پرسیدند که چرا استاد تو و تو معزز و محترم تر است از پدر جواب داد که
استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی من است و تیر مرا پدر از آسمان بزمین
آورد و ارسطو از زمین بآسمان رسانید یعنی والد واسطه رقی نقطه منجمد و علقه منعقد بوده
که بتحریک اوتار و اعصاب پدر برحم مادر آمده است و در مدت چندگاه بی نقش هندی قلم و
پرکار اشکال مختلفه بروی وارد گشته و از آنجا بصحرای ظهور آمده است و چون انفاس معدوده
بسر آید بالعکس بازگردد اجزا متفرق شود و از عالم اشتغال و سرای کون بخطه فساد و عالم قوت
بازگردد و معرفت سبب حیات باقی است که ماده آن علم و حکمت است و حکما عین الحیوه
نفس ناطقه معقولات کلیه را دانند و خضر معنی نفس ناطقه عالم را گویند و تلبر بکی ظلمات جهل
در شناسند پس هر نفس که از ظلمات جهل بعین الحیات حکمت آید و عطش جهل و تق را بآب
حیات حکمت تسکین داد و حیات باقی و عمر جاودانی یافت طایفه از سران سپاه را به شبخون
لشکر دارا تحریص کردند جواب داد که غالب شدن بر خصمان بطریق سرد غفلت از مقتضیات
همت من نیست از حکیم سوال کرد که حیلت سلامت از ملامت مردم چیست گفت گفتن
چیزی که از او قبول کنند و از سخنان اسکندر است که صاحب مروت و کرم پیوسته مکرم بود اگر
چه درویش بود و خداوند خساست و بخل خوار و بیمقدار باشد هر چند توانگر بود گفت چه قبیح است گوش
ناکردن گفت چه جهل است زمود کردن پیش از گفتن و هم او فرماید که آدمی بعقل بیشتر است
از احتیاج ادبار **ذکر وفات اسکندر ذو القرنین** منجمان در زایچه اسکندر حکم کرده اند که
قرب موت آنحضرت در تحت او زمین آهنین خواهد بود و در فوق او آسمان زرین ذو القرنین
چون از تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین کرد و در نواحی فرنش از راه رعدی [?]
پیش شده رعافی مفرط او را روی نمود و بنا بر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را از تن او [?] ساخت
جهت دفع مضرت و حرارت سپر زرین در میان او و آفتاب حایل گردانید اسکندر این صورت

را ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان بموت من استدلال نموده بودند این
است و مرا پیش از این زندگانی نمی باید : افسوس که نامه جوانی طی شد : وین تازه بهار زندگانی
طی شد : آن مرغ طرب که آشیانش دل بود : خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد : آنگاه کاتب را طلبیده
فرمود که بجانب مادرش نامه نویسد و سایر اشارت شاه در اول مکتوب مثبت گشت این نامه ایست
از نزد بنده اسکندر که در مدت اندک و زمان قلیل با اهل زمین بجسد رفاقت نموده و زمانهای
دراز و قرنهای دیر باز مجاورت اهل آخرت خواهد کرد ای مادر که در سرای غربت از مواصلت
دلارنت او متمتع نشد اگر خدای خورسند باشد در عالم نور و کرامت دار السرور و بهجت
از مجاورت او منقطع گردد و این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تواریخ مثبوت و مزبور است
و چون پادشاه گیتی ستان لب ماء حیات در نوشت و داعی حق را لبیک اجابت گفته بر مقتضای
وصیت او بعد از تکفین جسد همایونش را در تابوتی زرین نهادند و عظما و اشراف از بر داشته
در انجمن عظیم حاضر گردانیدند و سرور قوم در آن محفل بر پای ایستاده گفت که اگر کسی را تمنای
گریستن باشد بر این سکندر باری بگرید و اگر هوس تعجب نمودن باشد از این چیز باری بعد از
روی حکما آورده از ایشان درخواست که کلمه چند که متضمن تعزیت خاص و موعظت عوام
باشد بر سبیل ایجاز و اختصار بگویند شخصی از شاگردان ارسطو بر پای خواست اسکندر را که بنابر
وصیت او بعد از فوت دست او را از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم بدانند که با
همه ملک دست تهی بآخرت رفته بر سرش نهاده گفت ای سخن گوی و ای زبان آور فصیح چه چیز
ترا انچنین اخرس و گنگ گردانید و با اینهمه وسعت میدان علم و حکمت چون صید غافل
در این دام تنگ چگونه افتادی دیگر گفت که دیروز اسکندر زر و سیم را در نظرها نهان میکرد و
امروز روزگار او را بان سیم و زر از چشم خلایق پنهان میکند دیگری گفت که این آنکس است
که دیروز جهانیان را بپادشاهی قاهر بود و امروز بعضی از ایشان مقهور ماند دیگری گفت
که دیروز بر استماع حدیث قادر بود و دیگران از بیم نزد او سخن نمیتوانستند گفت و امروز دیگران
نزد او بر سخن قادر اند و او قدرت استماع هم ندارد دیگری گفت که آن پادشاه است که بر بسیط
زمین از شرق تا غرب محیط بود و اکنون در میان دو گز مساحت است و دیگری گفت که این
آنست که دیروز دشمن قربت او را مکروه میشمردند و امروز دوستانش در تقرب وی کاهلند
و دیگری گفت که اسکندر دیروز بتدبیر امور و ترتیب کار عالم را بقوت نفس خود با قامت میرسانید
و امروز در سرانجام مهام خود عاجز ماند سبحان الذی کل شیء هالک الا وجهه و چون حکما

حکماء هر کس فراخور علم و حکمت خویش سخنی چند بر زبان آوردند نعش محفوف برحمت و غفران ذوالقرنین
را بجانب اسکندریه گسیل کردند و اهل شهر آنرا باجلال تمام استقبال کردند و چون چشم مادر بر تابوت
افتاد بناله و زاری و آواز حزین بر وی بگریست و گفت ای ذوالقرنین و ای قرة العین و ای ثمرة
الفواد عجب میدارم از کسی که علم و حکمت او تا بآسمان رسیده باشد و عرصه ربع مسکون را ملک خویش
کرده ملوک آفاق را مملوک خود گردانید چگونه خفت که بیدار نمیگردد و چون خاموش گشت که
که هیچ سخن نمیگوید کیست که از من بذی القرنین رساند که مرا پند دادی قبول کردم و تعزیت
ذنبوی صاحب عزا گشتم و بصبر امر کردی شکیبایی را کار بستم در این اثنا جمعی از حکماء نزد او
حاضر گشته برسم تعزیت بجای آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نموده جثه همایونش را بخاک
سپردند و مادر اسکندر متاسف و محزون بخانه آمده و بر منوالی که آنحضرت در نامه نوشته بود
وصیت نموده طعام بهامر تب ساخت و زنان مملکت را حاضر گردانیده بر سر خوان بنشاند و در
وقت تناول و نمود که از این مطعومات کسی بخورد که هرگز او را حزنی و مصیبتی و بلایی رسیده
باشد مجموع دست باز کشیده از احضار طعام و منع اکل تعجب نمودند چه هیچیک از ایشان نبود که
دود مرگ از روزن او ارتفاع نیافته بود و مادر اسکندر دانست که غرض فرزند از این وصیت
آن بود که در این بلیه جزع ننماید که شریک بسیار و حریف بیشمار دارد البلیة اذا عمت طابت
لاجرم جزع و اضطراب را کم کرده و حکم الهی اذعان تلقی نموده گفت که دوام بی انتها و ابقای بی
انقراض و ملک بی زوال و حیات لم یزل و لایزال آفریدگار روزیست و بس و هو الذی
لا یمیت و لا یموت انا لله و انا الیه راجعون در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر را از روی
صورت نه با مادر مشابهت داشت و نه با پدر لون او بشقرت مایل بود یک چشمش سیاه
بود و یکی ارزق و یکی پیوسته ببالا نگاه کردی و یکی بزیر و دندان های او رفیق و سر تیز بود و در روی او
مانند روی شیر و هم در عهد صبی و ابتدای نشو و نما بشجاعت و جرأت شهرت یافت
و در پانزده سالگی پادشاه و فرمان روا گشت و مدت سلطنت او تا هفده سال بود
نه سال اوقات خود را بمجاربه مصروف داشت و هشت سال با طمینان دل و فراغت
خاطر عمر گذرانید و در بیست و دو سال مملکت عظیم از ممالک مشرق و مغرب و جنوب و شمال
تسلط یافت و از اقارب و عشایر خود سیزده ملک فرمان روا گشت چنانکه در سفر و حضر
ملازمت او مینمودند و اکثر ربع مسکون بدو سال بطواف درآورد و اطراف و اکناف را
در نظر آورده عجایب و غرایب آنرا مشاهده کرد و اگر مرکب خوشخرام قلم در میدان تفصیل

آنها جولان نماید از تنگ دوی باند و با سیصد و بیست هزار مرد نامی تمامت مشرق و مغرب را
مسخر ساخت اخر الامر با کام و نیا را بدیگران گذاشت و از کنوز و اموال و خیول و رجال جز گزی
چند کرباس با خود نبرد و همراه لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده
ام الکتاب در عینه او رده است که اختلفوا فی تسمیة ذوالقرنین لانه کان
نبیا بعثه الی قومه کذبوه فضربوه علی احد قرنی راسه فقتلوه فاحیاه الله فسمی
ذوالقرنین روی عن علی ابن ابیطالب علیه السلام و یقال انه سمی ذوالقرنین لانه
کانت صفحا راسه من ضعف و قیل من نحاس و قیل من حدید و قیل من ذهب و قال
وهب بن منبه سمی ذوالقرنین ملک فارس و الروم جمیعا و قال لانه بلغ قرن الدنیا
مشرقها و مغربها و قال انه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس فسالت معبرین فقالوا
انک تملک الارض کلها و یقال کان له ضفیرتان فی راسه و قد سمعت الضفیرتان
فی راسه فذلک سمی ذوالقرنین و یقال کان له قرنان فی جانب راسه من ذهب مثل
قرون الابطنا و الله اعلم انه کان صاحب العسر و بعضی گفته اند که او را از آن جهة ذوالقرنین
خوانند که مدت سی سال که عبارت از دو قرن است پادشاهی کرد و برخی برانند که
که از آن سبب ملقب باین لقب گشت که دو گوش دراز داشت و اقوال دیگر نیز در این باب
آمده است که تعرض بدان موجب درازی کلام میگردد و بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند
که مدت جامع این کلمات متردد و پریشان می بود که حالات ارباب حکمت را در چه محل
از این اوراق ثبت نماید نادر نظر مقبهان خطه بلاغت نامناسب ننماید و بنابر عدم دفع
اشتباه صورت حال را برای آفتاب اثر اشرف عالیمقدار سپدنده اوصاف کریم الاخلاق
که اگر اسکندر و ارسطو در این زمان میبودند آن یک در تقویت فضلا و تربیت حکما مدقق
اشد بود میمودند و این یک از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت
معروض گردانیده آمد و بی تامل و توقف بر زبان گوهر افشانش که مفسر رحمت جریان رفت
که چون اکثر مشاهیر حکما مثل ارسطو و غیرها معاصر اسکندر بودند و بعضی از ایشان ملازمت مینمودند
و ذوالقرنین در تمشیت امور و ترفیه احوال این طبقه از ملوک ماضی امتیازی تمام دارد اگر در
ذیل قضایای آن سعادتمند شمه از صادرات و اقوال و افعال ایشان در سلک تحریر در آید می شاید
و چون نقد این سخن بر محک خرد تمام عیار بود قلم مشکین رقم بر موجب اشارات عالی در آن
باب شروع نموده از روی جرأت بر ایراد و ثبت که نتایج فکر بنده کم بضاعت است در وصف

امیر صافی ضمیر اقدام نمود و آن ابیات اینست ❊ در سکه گرچه نیست ولی نقش نام تو
بر لوح خاطر همه چون سکه بر زر است ❊ ذکر جمیل تست در اطراف بحر و بر بی منت خطیب
که بر چوب منبر است رجا و اثق و یقین صادق ❊ بزرگان خورده بر خردان نگیرند
چون مولف تاریخ امام شمس الدین محمد شهرزوری روح الله تعالی روحه کتاب نزهة القلوب را
که مشتملست بر وصایای ایشان است بذکر آدم و شیث و ادریس ع گردانیده است راقم حروف
نیز بنابر تیمن متابعت او از شایبه تکرار نیندیشیده و امام مذکور گوید که در اول حقد اول یعنی
دور زحل و بعد از آن که ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر شد و او اول کسی است
که باستخراج صنایع و ترتیب الآلات آن موفق گشته فرزندان خود را بپاسوخت و هم او گوید
که من بعضی از مصنفات آدم ع را دیده ام و بمطالعه آن فایز گشته و عبارت شهر روزیت
و عاشق ای آدم دهرا طویلا و کان رجلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان اول انبیاء الله و
رسله ذکر شیث علیه السلام پسر آدم است و استاد ادریس است و صابیان جماعتی اند
که خود را بدو منسوب داشته اند به نبوتش اعتراف مینمایند و در میان ایشان کتابی است
مشتمل بر صد و بیست سوره که آنرا زبور او میخوانند و از سخنان شیث است که بهترین توانگریها
تندرستی است و بزرگترین شادیها فراخ دلی و بلند همتی است و هم او فرماید که نامنیکوترین
اعمال و شریفترین اقوال آنست که در دنیا مسمی به ثنای خوب و در عقبی موجب نجات باشد
گفت که خاموشی به نه محاورت جهال و شهایی و نه مجاورت اشرار ذکر ادریس علیه السلام
از جمله فرزندان او بود پس کوچکتر و بعقل بیشتر و از سخنان اوست که هر کرا خدا تعالی بثروت
و غنا مخصوص گردانید لایق بمکارم اخلاق آنست که بدان تکبر ننماید و بر دیگران تفاخر نگوید و شکر
نعمت را بتواضع و مواسا بفقرا بگذارد که درویش و توانگر در سلک یک خدمت منتظم اند
و همه بعبودیت حق جل علا متسم و هم او گوید که هنگام غضب زبان را بتلفظ کلمات فحش که
مستلزم عار و منقصت و مثمر عیب و مورث بزه و عقوبت است نگاه دارید و گفت که
بزرگترین مصیبتها عدم عقل و حکمت است و قلت رغبت در تحصیل ادب ذکر بعضی از
سخنان صاب بن ادریس علیه السلام از سخنان اوست که دلیل غنا و کفایت مردم
افعال ایشان تواند بود حسن ملابس و عظم اجسام و هم او فرماید که پادشاه خردمند خادم آنکسی
تواند بود که از اظهار اخلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد احتراز واجب داند
ذکر اسقلیبوس حکیم او از جمله ملازمان ادریس بود و در مسافرت مصاحبت وی اختیار

کردی و شرایط خدمت بجای آوردی و از معدن نبوت فواید حکمت التقاط نمودی و چون
ادریس از بلاد هند مراجعت نمود بخطه پارس رسید جهة ضبط امور شرع و احکام قواعد دین او را
ببابل و نشار و مدنی دران دیار در اعلای اعلام اسلام سعی نمود تا آن زمان که ودیعت حیات
بمقتضای اجل بسپرد و از سخنان اوست که عالم بی علم و عابد بی معرفت شتر بحر است و سیاست
است که روز و شب در تعب دوران سرگردان است و نمیداند که چه حال دارد و گفت فوت
حاجت و روا ناشدن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که اهلیت گذاردن آن ندارد اولی است
و بصیانت عرض و محافظت آبروی الیق و در مود که شگفت میدارم از کسی که بواسطه خوف مرض
از ماکولات ردیه اجتناب مینماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و اکتساب خطا
احتراز نمیکند ذکر سولون الحکیم مولود او اثینه بود که معروف است بمدینه حکما و وی جد مادر
افلاطون است و بفصاحت زبان و لطف گفتار بحدی بود که مردم کلام او را مفرح قلوب گفتندی
عاقبت از دست ایذای عوام بگریخت و در غربت از کاس کل نفس ذائقة الموت شربت
هلاک چشید و از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بدان قادر باشند چشانیدن مرارت
سیاست و حلاوت تحقیق موافقت رعیت است و گفت که چون کسی که احتمال پذیرفت
و کار بروی سخت شد بر وبال که در باب صلاح روزگار خویش با مفلس شکسته مشورت ننماید
که هر اشارت که او کند از ضرر دور نباشد و لشکر نزدیک او سوال کردند که جواد کیست و بدتر از
شمشیر چیست و حد معقوبت کننده بدر کدام است جواب داد که جواد آنکس تواند بود که
خواسته خود را بمبذول دیگران دارد و بمال غیر طمع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم
و نثر است که مردم را به بد یاد میکند اما کشنده پدر هرگز در فهم من نگذشت و در ظن من
نیامد که عقوبت او را تعیین کنم روزی در جواب شخصی از اغنیا که بر وی بکثرت مال و وفور
ثروت مفاخرت میکرد گفت که مال مرا هیچکس بعیقل از من نتواند ستد و از تصرف من
بیرون نتواند آورد و هرچند انفاق از آن مال بیشتر افتد موجب استثمار بیشتر آن شود و هیچ
نقصان در اصل آن راه نیابد لیکن مال تو دزدی دیگران خواهد شد و بخرج کردن نقصان
پذیرد و میان مال و انقلاب احوال گفتن که هر دم میل بجانب حریفی کند فرقی نیست
و گفت دوام مودت و بقای اخوت جز باستعمال حسن ادب و تجاوز از زلات و هفوات
دوستان ممکن نتواند بود از علامات غایت تجرد و توکل او یکی آن بود که هرچه از قوت
فاضل آمدی ادخار آن را حلال نداشتی شخصی گفت که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب

داد که کدام پادشاه است که از خود بزرگتر توانگر و بی نیاز تر دوست داشته است **ذکر فیثاغورث حکیم** از شهر صور است مردی بود بسیاحت مایل و مردم را بعلم و عالم را با عدل و احراز فضایل و دست باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت و مودت با یکدیگر و منع نفوس از فواحش و مواظبت جهاد و اکثار صوم و نشستن بر کرسیها و ملازمت قرائت کتب و تعلیم مردان مردان را و زنان زنان را امر فرمودی و ببقای نفس بعد از مفارقت روح از بدن و ادراک لذت و ثواب و عقاب قایل بودی هرگز فرح و حزن او بحد افراط نکشید و کسی او را گریان و خندان ندید اول کسی که کفش مال و دستان در میان ایشان شایع است او بود و حکمت را مرموز ادا کردی و مستور داشتی و چون اهل صور را جهة استیلای اعدا جلا روی نمود فیثاغورس با فرزندان و اصحاب از این دیار بشهر ساموس رفت و مدتی در آنجا محترم و مکرم زندگانی کرد و از ساموس بایطالیه آمد و حاکم آن بلده فیثاغورث را بفرزندی قبول کرده بمعلمان لغت و آداب علم موسیقی تعلیم نمود و چون بحد شباب رسید او را بشهر سلیطون نزد یکی از حکما متعین کرد تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون در این علوم ماهر گشت نایره محبت علم حکمت در او اشتعال یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بمصر رفته کاهنان آن سرزمین را ملازمت نمود و بتحصیل مسائل حکمی کوشیده سه نوع خط ایشان بیاموخت خط عامه و کاهنان و ملوک و عاقبت بهدایت امم پرداخته ایشان را از خطا و عصیان و اعتقاد ناصواب باز داشت و بشهر ساموس رجوع نموده برای او منزلی خوب و موضعی خرم مرتب ساختند و اهالی شهر در استفادت مواظبت و ملازمت نمودند و در زمانی اندک بسیاری از مردم آن بلده در علم حکمت مشهور و در صباح و مساء زن و مرد خورد و بزرگ از نصایح و مواعظ انتفاع می یافتند و از مهلکات و رذایل بساحت نجات می شتافتند و بیشتر از ملوک اطراف بزیارت او میرفتند و گویند که دویست و هشتاد نسخه در فنون مختلفه تصنیف فرموده و در اواخر عمر او را بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفر افتاد و چون بمقصد رسید در خانه یکی از عظمای شهر فرود آمد جمعی کثیر بخدمتش مبادرت نمودند ناگاه شخصی از معارف که تعلق نسبت و کثرت مال داشت و بسیاری اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس در آمد چنانچه عادت ابلهان و مغروران باشد بستایش نفس خویش نموده به حرکات ناپسندیده خود را در عرصه اعتراض آورد فیثاغورس او را از امور ناشایست نهی فرموده بکتاب مکارم اخلاق تحریک کرد جهل مرکب سرشته بدان شخص را اهانت گشت

که اقارب

که اقارب و اتباع خود را جمع آورده بر سر فیثاغورث و متابعان چون بلای ناگهان وارد آمد و حکیم ربانی را بوساوس شیطانی شفاهة دشنام داده کلمات سفیهانه بر زبان راند و طایفه از تلامذه فیثاغورث بجواب مشغول گشته آتش فتنه بالا گرفت چنانچه چهل نفر از هواخواهان کشته شد باقی گریختند و اهل شهر بعد حیله آن ذات بی بدیل را از شهر بیرون نمودند بعضی را با او همراه کردند و فیثاغورس از شهر بشهر گریزانید و اعادی را تعاقب نموده در قصری از قصور بنا بر ضرورت متحصن شد و دشمنان از ظفر ردی و فتح آن قصر مایوس گشته هیزم بسیار و نفط جمع کرده آتش در قصر زدند و شاگردان او را در میان گرفته ابدان خود را فدا کردند و از افراط حرارت و ضعف جوع چند روز حکیم را غشی روی نمود که دیگران امکان اقامت نداشتند و کان امر الله قدرا مقدورا از سخنان اوست که نافع است مردم را که در چیزهای نفیس جلیل القدر سخن گویند و ایشان را قوت و مکنت گفتن آن نباشد از گویندگان بشنوند و گفت نفس طاهر در اوقات خلوات از راندن شهوت از خود بیشتر شرم دارد که از دیگران چندان کس ناکردنی در دل بگذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب یاران نافعتر است و فرمود که آنکس را که ترا از عیب تو مطلع گرداند عزیزتر از آن کس دار که ترا بمدح دروغ مغرور دارد و گفت میباید که همه آن کنی که می شاید نه آنکه میخواهی و فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات لاحق شود عدم نطق است و حدوث بلا انسان را وجود کلام روزی مردی را دید که تن خود را بلباس فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن از او لحن و خطای بسیار چنانکه از بعضی از اکابر زمان ما صادر میگردد صدور می یافت و چون حکیم جامه نفیس و کلام نامستقیم او را مشاهده نمود فرمود که ای فلان یا سخن لایق لباس گوی یا جامه را از آخر سخن بپوش یکی از پیران که محب علم بود و در وقت کبر سن شرم میداشت که بتحصیل مشغول شود گفت شرمت میآید که در آخر عمر عالمتر از آن باشی که در اول بودی منکوصه او را در زمین غربت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب و ملازمان خدمتش در باب وفات او در حالت دوری از وطن سخن میگفتند و تحسر میخوردند گفت ای برادران بدانید که میان مرگ غریب و شهری هیچ فرقی نیست که طریق سوی آخرت از جمله جهات متساویست بجانب جوانی که در تحصیل علم تهاون مینمود نظر کرد فرمود که ای جوان اگر در تحمل عناء مشقت تعلیم صبر و شکیبایی را شعار خود سازی هرآینه به شقاوت و مذلت جهل صبر باید نمود و از سخنان اوست که محبوب جناب حق آنکس باشد که افکار ردیه و خواطر قبیحه را امتثال و مطاوعت ننماید و سخن در ذات و صفات تبارک

وتعالی آنکس را رسد که بر این سخن اعمال و افعال را که شایسته و پسندیده حق باشد مقدم دارد
ذکر سقراطیس الزاهد مولد او مدینه حکماست و چون بجهت بقای نفس بر ترویج تحریص نموده
ودر آن باب شرایط تاکید بتقدیم رسانیدند جواب داد که ازین معنی چاره نیست زنی بدست آورم
که در شناعت نظیر و در قباحت بی نظیر باشد تا بر جفاهای وی صبر کرده بر احتمال خاص و عام قدرتی
پیدا کنم و در باب تعلیم حکمت بحدی رسید و بنهایتی انجامید که کار را بر متاخرین دشوار گردانید
شاگردان را از اثبات مسائل حکمت در بطون صحف منع میکرد و وی گفت که حکمت طاهر است
و مقدس و مستودع آن جز نفوس زنده دلان نشاید و صیانت و تنزیه آن از پوستهای مرده
و دلهای سنگ دلان واجبست لاجرم هیچ کتابی تصنیف کرده و افادات او همه بطریق املا و تلقین
بودی چه او نیز استفادت علم و حکمت از استاد خود بدینمنوال کرد روزی از استاد پرسید که مرا
چرا نمیگذاری که مسموعات خود را مدون گردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل زنده بپوست
بهایم مرده نقل کن و چنان انگار که کسی در میان راه از تو چیزی امتحان کرد یا از سر احتیاج مسئله
پرسید و هیچ مستحسن نباید که از او مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و نظر بر کتاب اندازی پس اگر
این معنی خوب نباشد حفظ را ملازمت باید نمود و سقراط بفرموده استاد عمل نموده در حکمت
بدرجه رسید که بالاتر از آن ممکن نبود و علم را با زهد و قلت التفات بزخارف دنیا منضم ساخت
و از حور و قصور بصحبت زن سلیطه و خانه شکسته قناعت نمود و رسم ملوک یونان چنان بود
که ایشان را با دشمنی که ملاقات افتادی و بجهت ضرورت محاربت حادث گشتی حکمای آن عهد
را در سفرها با خود همراه بودی و بحضور ایشان تیمن و تبرک جستندی و دران اوان بحسب استمرار
قاعده پادشاه وقت سقراط را در سفری که در اردوی میبود مصاحب خود گردانیدی و بهنگام
نزول خیمه او سفالین بودی روزی پادشاه را بر در خیمه سفالین او گذر افتاد او را نشسته دید گفت
ای سقراط ترا از آمدن پیش ما مانع کیست و چرا بصحبت ما اقبال نمینمایی جواب داد که اشغال
باقی مانده اسباب حیات پادشاه است گفت اگر نزد ما آیی آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم
فرمود که اگر دانستمی که مقصود من پیش پادشاهان موجودست خدمت ترا کی گذاشتمی و گفت
از تو بمن رسانیده اند که عبده اصنام را جهل نسبت میکنی و عبادت اصنام را زیان کار میکنی
سقراط گفت که من چنین نمیگویم بلکه میگویم که عبادت بتان ملک را نافع است چه اصلاح حال رعایا
و استخراج اموال بارتکاب این امر بانجام میرسد بلکه چون سقراط را معلوم است که او را خالقی است
روحانی رسان و قادر بر مکافات اشارت و چسان از عبادت چنین کسی بپرستش جمادات نمی

بپردازد پادشاه سؤال کرد که بمن هیچ حاجتی داری فرمود که آری عنان را معطوف ساختن و از
موضع حرکت فرمودن که سایه تو شعاع آفتاب را از من باز میدارد پادشاه زبان داد که خلعتی
گرانمایه و زر و جواهر بسیار بدو دهند سقراط گفت که وعده پادشاه بتهیه اسباب حیات سبق یافت
و از این زمان ادوات موت مبذول میدارد و مرا لعاب کرم و احجار زمین احتیاج نیست چه
آنچه سقراط بدان محتاج است در جمیع اوقات و تمام حالات با اوست و لو کلمات و مکافات حکمت
را موفور گفتی و از آنجمله فرمود که چون تفتیش علت بتقدیم داشتم مودت یافتم چون مودت را یافتم
بشناختم که چون می باید زیستن یعنی آنکس که مطلوب او حیات استی و بقای طلب مرتبت
باید که در اماتت نفس او مجموع افعال جسمانی بقدرت قوت بشری دوری گزیند تا بمقصود رسد و
گفت تا پنج روزن را در بیتی ساکن نور و روشن نشود یعنی تا پنج حس را از تصرف کردن چیزهای
غیر نافع معزول نکنی نفس تو نورانی نگردد و فرمود که از میزان در مگذر یعنی از حق تجاوز مکن و حرص
منهای و فرمود که هیچ زمانی نیست که در ان زمان که فضل رایج مفقود باشد یعنی اکتساب فضایل در
هیچ زمانی ممتنع نیست آورده اند که چون سروران بت پرستان اطلاع یافتند که چون سقراط خلق را
از عبادت اصنام باز میدارد و به بندگی خالق عالم واحد صمد دعوت میکند بر کشتن او فتوی داده
دران باب مبالغه ها کردند هر چند جهد نمودند با وجود آنکه پادشاه را بجانب وی میل تمام بود
لیکن از حکم قضای الله تعالی تجاوز نتوانست کرد و پادشاه در این امر چاره جوی شد و او را طلب داشت
والتماس نمود که دست از این دعوت بدار قبول نکرد گفت قتل تو ناگزیر شد چه بواسطه محبت و
حمایت تو ملک را در معرض اشتعال نتوان آورد اکنون آنچه ترا آسان مینماید اختیار کن سقراط
زهر اختیار کرد و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته کسی را جهت آوردن آنچه محتاج الیه او بود
بجانب هیکل او موموار ارسال نمود و دران زمان این قاعده را مرعی داشتند که تا کشتی از آن هیکل
رجوع نکردی در خون ریختن کسی شروع ننمودی و کشتی بسبب هبوب بادهای مخالف مدتی
مدید در دریا ماند و سقراط بعد از فتوی این ملاعین در زندان محبوس بود و اصحاب و شاگردان بر
عادت معهود تردد و آمد شد می نمودند روزی اقریطون که یکی از تلامذه معتبر وی بود و بجاه
و ثروت اتصاف داشت معروض سقراط گردانید که وصول کشتی نزدیک شد و ما قومی را که با
تو عداوتی چنین ورزیدند بمال بسیار وعده دادیم بران قرار شده که شب از زندان فرار نموده
بجانب رومیه روی و آنجا اقامت نمایی سقراط فرمود که ترا قلت حال من معلوم است و
اطلاع داری که همه مال و اسباب من بچهار صد درم نرسد اقریطون گفت که بندگان و ملازمان را

اضعاف ملتمس حاصل است و برای سلامت و برکات ذات شریف تو از میان دل و جان
باخلاص تمام ایستاده ایم سقراط فرمود که آن شهر مولد من است و این جماعتی که این همه بلا و محنت
از ایشان بمن رسیده دوستان و همزادان و خویش و پیوند منند و موجب این انقلاب جز
مخالفت دین و طعن در ظلم و جور و افعال ناپسندیده و اخلاق ناشایست و کفر و عبادت اصنام
و انکار وجود واجب الوجود نیست و این حالت که بسبب آن واجب القتل شدم بهر جا که
توجه نمایم و بهر شهر که اقامت کنم ملازم منست و اهل رومیه با من آن مناسبت ندارند که اهل
شهر و قرابتان و چون از خویشان خود این همه بلا دیده کرده مشاهده رفتار مردم رومیه چه توقع
توان داشت اقریطون گفت که از پریشانی عیال و فرزندان بیندیش فرمود که ایشان در جهان
شما ضایع نمانند و چون سفینه مراجعت نمود روز دیگر بت پرستان نزد سقراط آمدند و زمانی اقامت
کرده و بند از پای او برداشته و بیرون رفتند و زندان بان شاگردان را بمجلس وی در آورده سقراط
از سریر فرود آمده ساق خود را که از حدید ساذی شده بود می سایید و میمالید در این اثنا
گفت که فعل سیاسات الهی چه عجیب است که اضداد او را بعضی با بعضی قرین ساخته چنانکه
هیچ لذتی بی تبعه المی و هیچ المی بی لاحقه لذتی نمیتوان یافت و میان ایشان این سخن موجب
بحث و مناظره گشت مستفیدان در سؤال شروع نمودند و بعضی از شاگردان معتبر او در
افعال نفسانی چیزی پرسیدند و جواب آن را بعد از مذاکره بسیار بر وجهی ایراد کرده بود که ایشان را
در تحقیق آن هیچ شکی نماند و او همچنان در حالت سرور و بهجت و مزاج و لطف معهود
بود که نه اندیشه مفارقت دوستان و فرزندان او را متغیر گردانید نه خوف فوت نه فزع موت
خاطر جمع او را پریشان ساخت و انجماعت از قوت صبر و شکیبایی او در آن واقعه هایله تعجب
نموده از فراق و فوت وی تحسرها خوردند و سقراط بدیشان گفت که مرا میان این حالت که
مشاهده میکنید و حالتی دیگر فرقی نیست چه اگر این زمان از اصحاب کرام و رفقای انرام
افتراق میافتد با برادران دیگر که در سفر آخرت بر ما پیشی گرفته اند اتصال خواهد شد و چون
سخن ایشان در بحث نفس بعد از آنکه انها بنهایت تحقیق رسانیدند بآغاز آمد از هیئات
و حرکات عالم و ترکیب عناصر سؤالها کردند همه را باجوبه صایبه مقرون داشته از علوم الهی
و اسرار ربانی حکایت بسیار بدیشان خواطرنشان کرده چون از آن فارغ گشت فرمود که
همانا وقت آن آمد که سر و تن را بشویم و نماز کنم و تکلیف شستن مرده از مردم بردارم
شما سوی اهالی خود مراجعت نمایید آنگاه برخاست و در خانه رفت و باغتسال مشغول شد

و در اقامت

و در اقامت نماز شروع کرده زمانی دراز درنگ نمود و چون از نماز فارغ شده بیرون آمده اصحاب و
فرزندان خود را بخواند و وصیت فرمود و وداع کرد و بعد از آن خادم با جمعی که در قتل او سعی نموده
بودند در آمد و شربت ناگوار زهر را در پیش او نهاده سجده کرد و عذرها خواست و گفت که مرا معلوم
است که بر تو ظلم میرود و لیکن من در این باب مامورم و میدانی که مامور معذور است این شربت را
از سر اضطرار تناول باید کرد و این سخن گفت و بگریست و بیرون آمد سقراط چون زهر را تناول کرد
فریاد از نهاد شاگردان او بر آمد و سقراط رو بسوی آنجماعت کرده ایشان را ملامت کرد و گفت
که زنان را برای آن باز گردانیدم تا از رخت جزع که مقتضای طبیعت ایشان است فارغ
شوم خود مردان را می بینم که بفعل زنان مشغول شدند و بعد از تناول شربت بدگوار آمد شدی
مینمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت و از حرکت فرو مانده بنشست و غلامی هر دو قدم او را
میمالید و او ذکر باری تعالی پیوسته بر زبان میگذرانید و قریطون در آن حالت از او وصیتی
التماس کرده سقراط فرمود که بر شما باد که از حکم نصایح و مواعظ من که پیش از این استماع نموده اید
در نگذرید دست او گرفته بر روی مالید و چشم باز کرد و گفت که جان خود بقابض ارواح حکما
تسلیم کردم انا لله و انا الیه راجعون منقول است که سقراط مردی بود بسیار عبادت دوست
قلیل الاکل و الشرب دایما ذاکر موت طالب سفر مرتاض خلق لباس با هلیت خویش سخن
در اقوال و افعال و اخلاق او هیچ خللی موجود نه و مدت صد و نه سال عمر یافت و دوازده هزار
شاگرد داشت و از سخنان اوست که نفس فاضل شریف را بجنس قبول حق و نفس خسیس
ناقص بسرعت میل سوی باطل توان ساخت و فرمود که توقف نفس از آنچه بدو شنیده شود در
قبول آنچه بدو متصحح گردد علامات ذکا و فطنت است و گفت که اگر کسی در علم بر آن اطلاع
ندارد و بر دقایق آن واقف نباشد سخن بگوید تا خلاف از میان مردمان برخیزد و نایره
جدال فرو نشیند و فرمود که از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و فرمود که مرد کامل
تمام موفق کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند و دوستان از وی ترسان و لرزان
باشند و فرمود که دنیا با آتش ماند که او و جمعه بر سر راهی که هر که از آن آتش قدری اقتباس و استصحاب
طریق خود بدان مهیا سازد و از شر آن بسلامت یابد هر که بیشتر از آن طلبد از احرار
حرارت آن زود افلاطون الهی را که از جمله شاگردان او بود سفری پیش آمده بجز نتوانست در قضیه
شرط وداع بجای آورد و وصیتی از او التماس نمود سقراط فرمود که بکسی که میشناسی بدگمان مباش
و از کسی که او را بسابقه موثقی نباشد بر حذر باش و در طریق یکی از جمله اتباع و خدم شود

از ملازمت بدخوی دوری گزین بشب چون بمنزل دزدآیی بی پای افزار رو و از چیدن نباتی که
کرطبع تو شامل حال کیفیت طبع و مزاج آن نباشد اجتناب کن و کوتاهی راه های مجهول فریفته
مشو و از درازی شوارع اندیشه مدار روزی یکی از شاگردان خود را فرمود که ای پسر اگر از زنان نا
گزیر است می باید که صحبت تو با ایشان مثال خوردن مردار بضرورت و قدر حاجت و سد
رمق باشد چه هر کو از مردار بیش از رمق تناول کند بیمار شود بلکه هلاک گردد و در بعضی اسفار با
توانگری بسیار مال همراه او شد و قطاع الطریق بدیشان رسیدند مرد متمول میگفت که ای وای اگر مرا
بشناسند و سقراط میگفت ای وای اگر مرا نشناسند و از کلمات اوست که چون آتش خشم بالا
گرفت در آن زمان مدارا و حلم شعار خود ساز و چندانکه فوران غضب منعدم گشت اگر مواخذه
و عتابی کنی شاید و فرمود که دنیا چون صورت است که در صحیفه نگاشته باشند و از نثر بعضی حکما
برخی لازم آمد و گفت دوستان را بیش هرگز شکایت که سرمایه مودت و حسن تناسب و ماده
عداوت و شح ذکر شخصی او را از خاندان بزرگ بنود سرزنش کرد جواب داد که اهل من
بنابر زعم تو بر من عار بود و تو فی نفس الامر بر خاندان خویش عاری افلاطون الهی از او سوال کرد
که سزاوار رحمت کیست و کارهای مردم کی ضایع ماند و تلقی نعمت حق تعالی بچه چیز توان بجای
آورد گفت که سزاوار رحمت سه کس توانند بود یکی کاری که حرمت اسیر فاجر کند چه او همیشه
آن چند و شنود که نباید دید و نباید شنید و دایم از این جهة ملول و محزون و عاقلی که مربی
جاهلی باشد همیشه در تعب و غم گرفتار بود و کریمی که محتاج لئیمی گردد که از خضوع و قبول منت
چاره نبیند و کارها وقتی ضایع گردد که تدبیر نزد کسی باشد که از او قبول نکند و سلاح را کسی
بردارد که از استعمال آن عاجز ماند و مال بدست کسی افتد که در صرف آن بخیلی ورزد و تلقی نعمت
حق عز اسمه بکثرت شکر و ادوم طاعت و اجتناب از معصیت است و افلاطون بعد از استماع
این کلمات ملازمت سقراط را اختیار کرد و تا زمان موت از وی جدا نگشت از او پرسیدند که
که از خدمت تراچه فایده و منفعت حاصل شد گفت از این فایده چه بهتر که خود را ایستاده می
بینم بر کنار دریایی و مشاهده میکنم که جاهلان چون غرق میشوند شخصی گفت او را که من روزی ترا
پیش فلان نام بردم و او ترا نشناخت گفت او را زیان دارد نا شناختن من آن شخص را هیچ
زیان بمن نرساند زیرا که من بمعرفت ضیمی مامور نیستم و هر که من نزد او مجهول باشم لا اخس منهزمی
را گفت که هر سه از حرب فضیحت است منهزم جواب داد که مرگ بتر از فضیحت است
سقراط فرمود که حیات را بر موت آن وقت فضیلت تواند بود که مجاد قتاً از مرگ مودی باشد

بجیات لیکن چون بعضی نزد کاهی رد میکند مردن از آن زیستن بسیار بهتر تواند بود در
مجلس بعضی از روسا شخصی بالای او نشست و آن صورت خشم او شد بدو گفتند که بدین
بی ادبی چون خشم نگرفتی جواب داد که شک نیست که این دیوار در برابر ماست از حاضران
مجلس بالاتر است و هیچکس از آن خشمناک نیست و غضب وقتی لازم آید که همت
او را بهمت من ارتفاع بودی لیکن چون همت من رفیع تر است مجلس من اعلا و منزلت
او ادنی باشد از الفاظ گوهر بار اوست که از قبول کردن حق از هر که بشنوی و اگر چه آنکس بی
قدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت در از خواری غواص نقصان پذیرد و فرمود که هر که ترا رای
تو دوست دارد او را بنوازش و احسان مخصوص گردان و گفت که چون ندانی بپرس و اگر
بد کنی پشیمان شو و چون پشیمان شدی دست یکبارگی از آن کار باز دار و چون با کسی نیکی
کردی بپوشان و اگر بکسی چیزی ندهی او را بخوبی و سخن خوش گسیل کن و گفت هر که طالب
دوستان و خواهان اختلاط اخوان باشد باید که نفس خود را در وقتی که در آرزو و مخجول است با او
موافق نباید نیاز نماید و اگر بر آن صبر میتوان کرد عشرت او را با ایشان خوش باشد و الا
وحدت و انفراد جوید و از سخنان اوست که عجز مردان سه خصلت معلوم گردد از قلت التفات
بمصالح نفس و قلت مخالفت شهوت و قبول کردن سخن زن در آنچه میداند و در آنچه نمیداند
و گفته اند کر از چیست که ترا هرگز اندوهناک ندیدم گفت از برای آنکه مرا آن چیزی که از من
ضایع شود از فوات آن اندوه لازم آید و از سخنان اوست که شش کس اند که هرگز بکاست
از ایشان مفارقت نجوید حقود و حسود و نو عهد بتوانگری و دارنده که از فقر و درویش متنفق
باشد و طالب مرتبه که قدر او از آن قاصر بود و جاهلی که با اهل علم و ادب مجالست کند شخصی
بدو گفت که هر روز حکمت را می ستایی و مردم را در تحصیل آن ترغیب مینمایی و شب مد روشنی
میکذرانی پس حکمت ترا از چه بی نیازی داد گفت از آنکه حسد که ترا بر من است که موقت
آدمی که نفس خود را بشناسد کدام کار دارد که بدان مشغول شود و از حکمت های بزرگست
والسلام **ذکر دیو جانس کلبی** از ارباب تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیم ترین اهل زمان
خود بود در زهد و خلوت بدرجه علیا رسیده بود در فراغت و تجرید بجدی انجامیده که
دست از دنیا و ما فیها بکلی باز داشته و ما دون حق را پشت پا زده نه مسکنی مقرر و نه ماوای
معین داشت و در آنجا بیتوته کردی که تاریک شب بسر او آمدی و چون گرسنه شدی هر جا که
طعام یافتی از خوردن آن امتناع ننمودی و از ملبوسات صوف اختیار کردی و تا وقت حلت

بریک رفت و بریک نمط ثبات نمودی روزی پادشاه وقت را بر مقام او اتفاق افتاد و
چون دیوجانس را بدید عنان اسب بازکشید و او را پرسش نمود و حکیم قیامی که لایق ملوک باشد
بجا نیاورد و پادشاه را سطوت بران داشت که از سر غضب گفت که ای دیوجانس تو چنین
پنداری که از من بی نیازی و شوائی بود دیوجانس جواب داد که مرا به بنده خود چه احتیاج
باشد پادشاه پرسید که بنده تو چه کس است گفت تو زیرا که من حرص و شهوات را
مقهور خویش گردانیده ام و بدین دو خلق دنیم ممالک مستولی شدم و تو مقهور و مطلوب
بنده حرص و شهوتی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هرچه طلب داری
مبذول است گفت از تو چیزی طلبم که من از تو توانگرترم پادشاه گفت که بدین بی نیازی
کی رسیدی گفت که چون اکتفای بقلیل بیشتر ازان باشد که اکتفای تو بکثیر پس از تو
توانگرتر باشم و از سخنان اوست که چون سگی را دیدی که صاحب خود را بگذاشت و در پی
تو رفت سنگهای گران او را از عقب خود کن روزی تیز ترا بگذاشته و در پی دیگری رود و با جوانی
که رویش از پیرایه جمال مزین و نفسش بحلیه ادب متحلی بود خطاب کرد که ای پسر فضایل نفس را
محاسن روی ساختی از او پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام وقت است گفت جمعی را
که دست رس و اسباب مهیاست چون گرسنه شوند و طایفه را که نیست هرگاه طعام بیابند
ازوی سوال کردند که دوستان چه چیزند گفت یک نفس در اجسام متفرق از او پرسیدند که چرا
همه مردم را دشمن داری گفت که اشرار را برای سیرت نامحمود و اخیار را جهة آنکه اشرار را
نصیحت نمیکنند و از بدی باز نمیدارند و گفتند که بهر شهری که ممکن باشد ترا یاد میکنند گفت از
برای آنکه او بحمر راه نمیبرد ببدر گفتند ترا کلبی چرا میگویند جواب داد که بواسطه آنکه کلمه حق بدرشتی
در روی اهل باطل میگویم و بر جهال بانگ میزنم و حکما را تملق مینمایم قومی را دید که بدفن زنی
مشغول بودند گفت زهی داماد بیمر که شما را پیدا شد بعضی از محبان وی گفتند که چه
بودی که برای آسایش تو خانه معین گشتی گفت اگر همه را آسایش در خانه است مرا
آسایش دران است که خانه نیست چون اسکندر را فتح شهری که مولد دیوجانس بود میسر گشت
هم در آن روز بزیارت دیوجانس رفت و حکیم را خفته یافت پای بروی زد و گفت برخیز
که شهر تو بر دست من مفتوح گشت جواب داد که فتح امصار عادت شهریاران است و لگد زدن
کار خران دو کس را که زمان بسیار در صحبت یکدیگر گذرانیده بودند و رسابه محبت و صداقت
درمیان ایشان استحکام تمام یافته مشاهده فرمود و از حال ایشان استفسار نموده گفتند دوستانند

کفت

کفت اگر راست میگویید چرا یکی توانگر است و دیگری درویش روزی بربلندی ایستاده باواز بلند
کفت ای مردمان و خلق انبوه بنابر اعتقادی که درباره او داشتند جمع شدند فرمود که من مردمان را
خواندم نه شمارا از او پرسیدند که انگشتری را در دست راست چرا میکنند گفت تا مردم فضول دست
را که بکار خود مشغول نباشند بشناسیم روزی پیش اسکندر آمد و شاعری را دید که در خدمت
او ایستاده و قصیده در مدح وی میخواند و حکیم از سر فراغت نان پاره که در بغل داشت بیرون
آورده بخوردن آن مشغول شد گفتند شنیدن مدح پادشاه را بر خوردن نان اختیار کردی فرمود که
خوردن منافع نان از شنیدن کذب بی محصل بهتر روزی اسکندر بخواص و مقربان ادانی
سیم و زر بخش میکرد و دیوجانس آنجا حاضر بود با وجود حقه ارزانی داشت وی قبول نکرده اسکندر
از سر خشم فرمود که سگ را گرسنه و ذلیل باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری
لیکن بمثابه دیگران نان بدو عرضه ندارند پوشیده نماند که این اسکندر را ازان اسکندر فیلقوس
است از او پرسیدند که چرا بنفس خویش بر محاربه خویش قیام نمینمایی جواب داد که مرا از
آنچه او میان را جز نفس مجردی نیست چون در تضییع آن سعی نمایم بر کدام چیز ابقا توانم نمود مادر را
بزرگ تزویج و اعراض از خطبه عتاب کردند گفت صبر بر کثرت شهوت آسانتر از احتمال
شفقت رعایت مصلحت عیال با قیم روزی اسکندر از حلمای خویش پرسید که اکتساب
ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که با فعال خیر ترا قدرت آن هست که رعیت را در همه
عمر ممکن نگردد بر عشاری او را گذاری افتاد عشار از او پرسید که در توبره چیزی داری گفت آری چون
عشار بشرط تفتیش بجای آورد هیچ نیافت گفت آنچه فرمودی کجاست سینه خود را بدو نمود و
گفت خزانه بر مال من اینست و این خزانه ایست که هیچ افزیده از دزد و حرامی و عشار را آن
امکان دست رس ندارد **ذکر افلاطن حکیم** معنی افلاطن بلغت یونانی عالم منفعت
کثیر علم بود پدر و مادرش از اعیان و اشراف یونانیان و از فرزندان اسقلبیوس بودند و از
حال صبی تا عهد جوانی بتعلیم علم لغت و نحو و شعر روزگار گذرانیده چنانکه دران مهارتی و شهرتی
تمام حاصل کرد تا روزی بمجلس سقراط حاضر گشت اتفاقا او مذمت جماعتی میکرد که همگی اوقات
خود را مصروف شعر و شاعری گردانیده از تحصیل سایر کمالات روی گردان شده بودند
و این سخن مؤثر افتاده مدت پنج سال متوالی ملازمت و خدمت سقراط نموده اکتساب
علم حکمی بردرشت و چون سقراط بدار القرار آرام گرفت افلاطن بدیار مصر رفته بمصاحبت
تلامذه فیثاغورس مستعد گشت و جمله معلومات آن قوم را در ضبط خویش آورد و از آنجا

بابلیه مدینه حکما مراجعت کرده مدرسه بنا نهاد تا خلایق به تنظیم و تعلیم حکمت پرورش و از آن
شهر باسقلبیا رفت و از ادیابوسوس حاکم آن شهر مکاوحات و مناظرات اتفاق افتاد به بلاهای
صعب گرفتار شد و عاقبت الامر از آن محن بفضل باری تعالی خلاص گشته بابلیه رجوع کرد
و در میان آن مردم بهترین سیر و خوبترین اعمال زندگانی پیش گرفت و در اعانت ضعیفان
و مظلومان چندی سعی دل داشت و از او چون درخواستند که تولیت تدبیر امور ایشان را تقلد
کند امتناع نمود چه می دید و میدانست که بر سلوک جادهٔ ناصواب اهل آن دیار را عادت شده
است و اگر آن قوم را بر ترک رسم معهود که با آبا و اجداد خویش را بران یافته اند الزام نماید
و آن رسد که بسقراط رسید افلاطن مردی بود اسمر اللون معتدل قامت تمام خوب صورت
در مکارم اخلاق و محاسن افعال بی نظیر و با وجود خویشان کثیر الاحسان خلوت دوست
داشتی و اکثر اوقات در صحرا تنها نشستی و چون مردم او را طلب کردند بآواز گریه اش
یافتندی مدت عمر او هشتاد و یکسال بود مؤلف تاریخ حکما گوید که اسامی شصت و پنج نسخه
از مولفات (مصنفات) او بما رسیده است و از سخنان اوست که کمال مرد را بدان توان شناخت که اگر
از او ی صوابی صادر شود بدان اعجاب ننماید و در وقت مذمت او را غضب از جای
نبرد و بهنگام مدح نخوت و تکبر بدو راه نیابد و مباشرت کار خیر و عمل صالح بتکلف نکند و در
باره جوانی که ضیاع و عقار از پدر میراث یافته بود همه را چنانکه عادت خواجه زادگان بی تجربه
باشد در معرض ضیاع آورده فرمود که پیش از این میدیدم که زمین مردم را فرو میبرد و این
زمان می بینم که مردم زمین را فرو میبرند مردی را که اندک می شنید و بسیار میگفت گفت چرا
اعتدال نگاه نمیداری که خدای تعالی آدمی را دو گوش و یک دهن از برای آن داد که ضعف
آنچه گوید بشنود و گفت چون مردم عالم و حکیم از خلق گریزان باشد او را طلب کنید و
هر وقت که او ایشان را طلب کند از وی بگریزید و گفت هر که مردمان را عمل صالح فرماید و
خود نکند آنکس را ماند که چراغ از برای روشن کردن راه دیگران در دست دارد جوانی از او
پرسید که این همه علم از چه چیز بدست آوردی گفت باین سبب که بیشتر از آن شراب که تو
بروزی خوردی من بشب روغن زیت می سوزانیدم فرمود که پادشاه مانند جوی آب بزرگ
است که بجوی های کوچک منشعب میشود پس اگر آب آن جوی بزرگ شیرین باشد آب
جوی های کوچک را بدان سؤال توان یافت و اگر تلخ باشد همچنان از او پرسیدند که ظالمتر

مردمان بر نفس خویش کیست گفت آنکس که قدر خویش نشناسد و تواضع کسی کند که او را اکرام ننماید و مدح کسی
گوید که از فضیلت او بی خبر باشد و گفت هر جا که عقل تمام یابی حرص و شهوت را ناقص یابی
و فرمود که با مرد خشمگین ستیزه منمای که آن ستیزه را بکمال خویش نتوان آورد
بلکه خشم او را زیادت گرداند و گفت که نفس من از سه کس متألم میشود توانگری که بدرویشی
افتاده باشد و عزیزی که بذل خواری گرفتار باشد و عالمی که جاهلان بدو افسوس کنند و گفت
می باید که نزدیکان پادشاه و حضرت او را دریایی دانند و خود را در میان آن دریا چاکس
کشتی و پیوسته از مهلکه غرق اندیشه نمایند و فرمود که اگر چیزی بمستحق خواهی داد او را محتاج سؤال
مگردان و گفت که قلت عقل آدمی بکثرت کلامی که بدو تعلق ندارد بروی واجب نیست و خبر دادن
از چیزی که از او نپرسند و نخواهند توان دانست و فرمود که ایجاز ملتمسات اصحاب احتیاج را بفردا
میفکن که کسی نمیداند که فردا چه عارض خواهد شد و گفت که چون خواهی که طبع کسی را بشناسی
در بعضی کارها با وی مشورت کن تا بر جور و عدل و خیر و شر یک اشارت واقف شوی و
فرمود که ضعیفترین آدمیان آنکس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قویتر ایشان آنکس است
که بر غضب قادر و صابرتر کسی که بر ساز قانع تر و توانگر کسی که بروزی شاکر و راضی باشد و گفت
چون از تو در مصلحت دولت و مملکت سعی جمیل ظاهر شود و بر پادشاه منت منهد که آن
بر زبان مگذران و سخن درشت سوئی معروض دار و اگر مخالف بود در گوش شنونده موقع قبول
نیابد و گفت که پیوسته زیاده ترس آنکس باش که ایشان را در بلای افتاده بینی بشرط آنکه فعل ایشان
را در آن محنت نینداخته باشد و فرمود که نیکو بد عمل مطلوب است نه سرعت که مردم نخواهند
پرسید که بچند مدت از این عمل فراغت یافتی بلکه از جودت صنعت پرسند و گفت که علامت
کمال عقل آدمی آنست که دشمن را دوست خویش تواند داشتن و فرمود که ملول شدن از دوستان
و افشای سر ایشان علامت ضعف نفس است و گفت که چون با دشمن مخاصمت کنی در باب
ادا از طاعت غضب حذر نمای که آن غضب از دشمن دشمن تر است و فرمود که بطالت
شاد شود به طالع سعد مغرور گردد و بر اعمال ناپسندیده پشیمان مباش و گفت رای کسی که با تو در علم و
معرفت مساوی باشد صایب تر از رای تو تواند بود در حق تو که رای او از هوای نفس خالیست
و از سخنان اوست که عدل را یک صورت است و جور را صور بسیار است و از این است که جور
آسان است و عدل دشوار و چنین هر دو خطا و صواب نیز انداختن هیچ چیز از اینها محتاج نیست
و الفاظ سنجیده اوست که شرف عقل بر هوای نفس آنست که عقل روزگار را بنده تو می سازد

وهوا از ابنده روزگار میکرداند و فرمود که هرکه باسب خوب و جامهٔ قیمتی فضیلت حاصل کند جاهل باشد
بجهة آنکه فضیلت اسب راست براسبان دیگر جامه را بر جامه های دیگر نه او را بر مردم از او پرسیدند که
آدمی در حالت پیری چرا حریص میگردد گفت از برای آنکه میداند که باید مردن و دیدن دشمنان گذاشتن بهتر از
آن است که در حیات بدوستان محتاج شدن و گفت که افراط نمودن در نصیحت موجب تهمت است
از وی سوال کردند که کدام چیز است که بر شاه حکیمان صعب مینماید گفت از سخن که چون برگفتن آن
مضطر شویم اگر بگوییم دوستان برنجند و اگر نگوییم نقض ناموس شریعت باشد باز پرسیدند که کدام چیز
بر شاه خوار و آسان نماید جواب داد که ملامت جاهل و فرمود که امروز بشی که خویشتن را در سلک
توانگران کشد مستور میماند که خود را بمردمان فربه نماید و آن الم را که بسبب ورم است پنهان دارد
و در حالت نزع از کیفیت زندگانی در دنیا سوال کردند جواب داد که با خطر از در در آمدم و متحیر رفتیم
و اینک باکراه از در بیرون میروم و اینقدر معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم و چون سایر وصایای
افلاطون که هر یک از آن دری گران بهاست در آخر اخلاق ناصری که از مؤلفات فاضل محقق طوسی
خواجه نصیر الدین علیه الرحمه است مسطور بود و آن کتاب مشهور است تکرار آنها در این اوراق کلک
بیان اقوال ننمود **ذکر ارسطو حکیم** معنی ارسطو در لغت اهل یونان کامل فاضل باشد و معنی
نیقوماخس مجادل قاهر و پدر ارسطو در علم طب مهارتی داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی
مینمود و چون ارسطو بهشت سالگی رسید پدر و برادر از شهر اصطاغیر که مولد او بود و سلاو سه
که معروف است ببلاد حکما برد و بخواند لغت و تحصیل بلاغت و فصاحت و نظم و نثر امر فرمودش
و مدت نه سال در تعلیم آنچه مذکور شد صرف نمود و یونان علم لسان را علم محیط خوانند چه
هیچکس نیست که بدان احتیاج ندارد و چون در آن علم مهارتی یافت در فن اخلاق و ریاضیات
و طبیعی و الهی شروع نمود و بخدمت افلاطون نزول کرده در زمرهٔ مستفیدان منخرط گشت و در آن
علم نیز بمرتبه رسید که چون افلاطون در حوضهٔ درس چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور مردم
صبر کنند چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمودی و بعد از وفات افلاطون ببلاد حکما رفت و
در آنجا مدرسه بنا نهاد و بتدریس مسائل حکمت مشائین مشغول شد تا فیلقوس او را باماقدون
دعوت فرمود و بدان صوب رفته مدتی در آنجا توقف نمود و چون سلطنت باسکندر رسید
مراو را سفری دور دست اتفاق افتاده تا هوای ماقدون مزاج ارسطو را چندان موافق نبود
و ببلاد اثنیه باز گشت و مدت ده سال در توقین مقیم شد و در آن موضع شخصی از کاهنان
اورماذون نام بر مذهب او تشنیع زد و جماعتی از عبده اصنام بدو طرح کرد و گفت او بتان را
سجود نمیکند و تعظیم نمینماید و چون ارسطو این معنی را دانست و قضیه سقراط را بخاطر گذرانید از شهر

متوهم شد

متوهم شده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارت مسقط الراس خویش
و بتنظیم مصالح مردم و تقویت ضعفا و رعایت غایب سابی و اجابت علم مصروف داشت
و از جانب ملوک بطرف او صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و در آخر الامر بعزم
تفرج مدد جزیره از جزایرات که قریب بوطن او بود از مسکن بیرون آمده و داعیه آن داشت
که بعد از مشاهده در تحقیق آن سعی نسخه تالیف نماید باخود قضا و قدر بر خلاف مشتهی
میان او و مطلوب حایل گشت و اجل مقدور آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت ربانی
رسانید و شاگردان چند او را در موضعی که مناسب بود دفن کردند و مرقدش را مزاری
ساختند و هرگاه که مسئله بر حکما مشتبه میشد بر قبر او می آمدند و القای بحث میکردند تا حقیقت
آن مسئله برایشان منکشف میشد و چون اعتقاد داشتند که زیارت تربت او موجب زکای
عقل و صحت اذهان و صفای اذهان است و از ملوک و ابنای ملوک شاگردان فاضل
مشهور چون اسکندر و غیره بسیار گذاشت و یکصد و بیست کتاب تصنیف کرد و مدت
عمرش شصت و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان سفید روی
انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه و در حالت تنهایی رفتارش
بسرعت مقرون بود و در زمان معاشرت با بطون و تانی آمیخته و در کم از مطالعه کتب
و تصفح مباحث و بر کنار جویبارها و میان مرغزارها طواف نمودی و در استماع الحان و مجالست
اهل ریاضت و دست درشتی و از بحث و جدل بانصاف میل کردی و بحفظ و صواب
معترف گشتی و در ملابس و مآکل و مناکح تجاوز از اعتدال جایز نشمردی از سخنان اوست
که عالم جاهل را می شناسد برای آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم نمی شناسد برای
هیچ وقت عالم نبوده است و فرمود که هیچ فخر نیست در آن چیز که بسؤال موسوم بود
و هیچ غنا نیست در آن چیز که بعدم ثبات موصوف باشد قناعت ورز تا مستغنی باشی
و برد بنا دنیه دلشیفته مشو و حریص مباش که بقای تو در اندکیست هر کاری که تعلق را
بارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن بر
صحبت کسی که از تو اعراض نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی که بخدمت
تو راغب است از قصور همت بر مردی که دست او را بریده بودند گذر کرد و گفت که چون
چیزی را که از وی بستدند آنچه از آن او بود از او پرسید که کدام حیوان بهترین جانوران است
گفت آدمی که بزیور ادب آراسته بود شخصی او را گفت که از تو نمی رسند نمد جواب

مادکه قدر تو نزد من بدان مرتبه رسیده است که از اعمال فکر در مسائل حکمی و ارتکاب اعمال
صالحه دست باز دارم و سید کفت تو اشتغال ننمایم از او پرسیدند که مرد عاقل را از چیزهای
او کدام چیز نیکوتر باشد کفت آنچیز که چون کشتی او در دریا غرق بادی بهم آشنا کنند
اسکندر را کفت که آنچه مردمان را از تو شکفت میآید دو چیز است یکی بسط و وسعت مملکت
دوم دیگر بلندی همت و آنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع دیگری
مواسا اکنون جهد آن کن که بسبب ایشان را پیوسته با محبت جمع زمانی بدو کفتند که نکاه
داشتن مال از حکما پسندیده نیست کفت حکما مال را از برای آن نکاه میدارند که محتاج
لئیمان نشوند و در جایی که لایق ایشان نباشد بر پای نشستند متعلمی را پرسید که این معنی را
فهم کردی کفت آری فرمود که اگر راست میکویی چرا اثر آن در تو نمی بینم متعلم سوال کرد
که اثر فهم و ادراک چه باشد کفت سر در اهتزاز و از آن بهره در اشغال باشم اسکندر را
کفت که چون خدای تبارک و تعالی آنچه دوست میداری از ظفر و نصرت بتو دهد و
تو نیز عفو را که محبوب حق است بکار آورده اند که چون از تعلیم اسکندر فراغت یافت او را
در مجمعی حاضر کردانید و از مسائل علمی و عملی از وی بپرسید و اسکندر همه را جواب با صواب
کفت و ارسطو بجای تحسین او را بانواع مکروهات برنجانید حاضران ارسطو را بظلم نسبت
کرده فعل او مقتضای حکمت مستبعد شمردند و موجب آنرا از او سوال کردند جواب داد که اسکندر
جوانیست در حجره ملک و در کنار ناز و نعیم پرورش یافته خواستم که او را طعم ظلم بچشانم
اما مرارت جور من وی را از حیف و تعدی بر رعیت مانع آید از کلمات اوست که هرکز
بی سامان کار نشود و خشمناک شادمان و جوانمرد بدخواه و حریص توانکر ملوک با وفا نتوان
باشد و کفت که راحت بپاس لذت ادراک برابر اند و فرمود که خوشنودی مردم غایتی ندارد
که هیچکس از آن درک کند از او پرسیدند که بلاغت چیست کفت اغلال لفظ بی اخلال معنی
و بنی در نامه که نزد اسکندر فرستاد نوشت که مردم دو طبقه اند اراذل و احرار انقیاد اراذل
بسبب خوف است و اطاعت احرار بواسطه حیا باید هر یک از این دو طبقه را بچیزی
مخصوص کردانی و درباره فرقه اول بطش و غلظت بجای آوری و در حق زمره ثانیه احسان
و افضال مبذول داری و میباید که غضب تو از شدت و فسادت خالی باشد که آن شیمه
سباع است و کید ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق کودکان است و بدانکه اموری
که ملوک را از ارتکاب آنها کزیر نیست منحصر در سه چیز است احیای سنن جمیله و فتح

بلدان و عمارت بقعه های ویران منقول است که روزی ارسطو با یکی از ابنای ملوک که بجهت
ملازمت نشان مینمود خطاب فرمود که اگر بپادشاهی بتو رسد مکافات تعلیم من چه کنی
جواب داد که همه مهمات را بحسن تدبیر و صوابدید روشن تو مفوض کردانم و همین معنی را از دیگری
استفسار کرده آن ملک زاده فرمود که بر فاعل آن مرا بعد از این مهلت ده تا اگر از لطف و احسان
حضرت ملک در باب عرصه عالم جولانگاه کیران من کردد و نسبت بتو چه منتی تقدیم رسانم
که لایق امثال من کسی باشد درباره چون تو حکیمی حکیم کفت که پیوسته از حرکات و سکنات تو
روایح سلطنت ربع مسکون بمشام من میرسد و از اقوال و افعال تو این معنی را تفرس
مینمودم و امروز بدین جواب مقرون بصواب مبانی آن فراست استحکام یافت و امید
هست که مشرب بتحقیق پیوندد ذکر سقراط حکیم بعضی کفته اند که بقراط در زمان
بهمن بن اسفندیار بود و کروهی کویند که ظهور او قبل از اسکندر رومی صد سال بوده است
و بالجمله مولف تاریخ حکما او را از ارسطاطالیس ذکر کرده میکوید که بقراط از اقسس از تلامذه
اسقلیبوس ثانی است و از فرزندان اسقلیبوس اول که واضع صنعت طب اوکرد و اولاد
خود را وصیت نمود که غربا و اجانب را از تعلم صنعت بحران موسوم سازند تا عزت و سر
منحصر در خاندان او باشد و در ای اسقلیبوس اول را این علم بر همه بر تجربه مقصود بود چه او در این مذکور
از این امر حصول شده بود چه او در این مذکور و مدت هزار و چهار صد و شانزده سال قول حکما در
مسائل طبی بر یک منوال جریان یافت تا آن زمان که میتوس طبیب ظاهر کشت و تجربه تنها را خطا شمرده
قیاس را با آن منضم ساخت و تا صد و یازده سال اطبا تتبع او بر خود لازم شمردند تا برمایند
طبیب آشکارا شد و تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس تنها عمل نمود و بعد از وفات او در میان
شاکردان او اختلافات پیدا شد بعضی تتبع تجربه را بر خود واجب دانسته و برخی در اطلاق
قیاس سخن کفتند و زمره کفتند که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن حیله چند است
و این اختلافات در میان ایشان تا پدید شدن افلاطن طبیب استمرار یافت و چون او در
اقوال متقدمان امعان نمود دانست که تجربه بی قیاس خطرناک است و قیاس بی تجربه مستلزم
هلاک لاجرم قیاس را با تجربه منضم کردانیده نسخ طوایف ثلثه بسوزانید و کتب قدیم را که مشتمل بر
تجربه و قیاس بود بکذاشت و بعد از هزار و چهار صد و بیست سال از فوت افلاطن طبیب اسقلیبوس
ثانی پدید آمد و رای او را صواب دیده بران اعتماد نمود و بعد از فوت اسقلیبوس سیرت بعضی از
مستفیدانش که بخدمت او طبابت میکردند بقراط با کمال فضایل فرد وحید ماند و صنعت و تجربه

باهتمام او تقویت یافت و چون دید که بنابر منع عزیزان از تعلیم علم طب این فن اندراس
می یابد مجموع مسائل طبی تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان را وصیت
کرد که در اوقات اصحاب دنائت و غفلت ننمایند و ببرکت آن رای سدید و آن فکر جمیل این علم
شریف در میان خلایق انتشار یافت و صیت معالجات صواب او بهمه آفاق رسیده آورده اند
که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک جزیره قو که مولد و مسکن بقراط بود فرستاد و استدعای
حضور حکیم مشار الیه نموده فرمود که صد قطار زر هر قطاری صد و بیست رطل و هر رطلی بوزن مثقال
جهة نوشته راه آن یگانه زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطس خراج گذار ملک فرس بود جز اطاعت
چاره ندید با بقراط گفت اگر اجازت می استدعای تقاعد نمایی خود را بلکه پادشاه او را بعتب را
در معرض هلاک آورده باشی که ما را بهیچ وجه طاقت مقاومت پادشاه عجم نیست و بقراط
از این حدیث امتناع نموده در رفتن تعلل کرد و طلب مکرر شد و فیلاطس عدم اجابت
بقراط و مکرر استدعای ملک فرس مضطر گشت رفتن و نا رفتن او را بمصلحت و صواب
اهل شهر باز گذاشت ایشان از خروج او امتناعی عظیم نمودند و قتل و نهب را بر مفارقت
وی اختیار کردند رسول چون مبالغه یونانیان را در باره رفتن بقراط که او را ابدا صورت واقعه را
معروض ملک گردانید نادست از طلب او باز داشت بقراط مردی بود خوب صورت سفید
روی بزرگ سر میش چشم منحنی پشت صاحب غضب بطئ الحرکه صاحب القول قلیل الاکل
کثیر الصوم و نود و پنج سال عمر یافت و از آن جمله شانزده سال را در تعلیم گذرانید و هفتاد و نه
سال در تصنیف و تعلیم صرف کرد و از سخنان اوست که هر که صحبت و قرب سلاطین اختیار
نمود باید که از قساوت و ملال و اهانت و اضلال ایشان جزع نکند که غواص را از چشیدن آب
آب شور دریا چاره نباشد و گفت هر که دوست دارد که نفس او دایم ماند آن را پیش از مردن
بمیراند و فرمود که محبت میانه دو عاقل بسبب تشاکل عقل واقع شود و بدوام و ثبات متصل
باشد و در میان دو احمق هرگز دوستی پایدار نماند بجهة آنکه مقتضیات عقل واحد جایز باشد
دو کس بر یک چیز اتفاق نمایند و هرگز دو جاهل را بر یک امر سازگاری روی ننماید و فرمود که
حاصل من از فضیلت همین بود که بر جهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی در دنیا خویشتن را
چون کسی داند که او را بسرایی جهة ضیافت برند و قدحی بدو دهند که تناول کند و اگر از وی
بگذرانند قصد طلب آن نکند پس میباید که اهل و مال و اولاد را ان قدح داند و دنیا را سرای
مهمانی و قضا و قدر را میزبان و فرمود که سه چیز است که موجب هزال و لاغریست شرب آب

بنهار

بنهار آشامیدن و در خواب رفتن غیر جایز مزاب و کثرت کلام برفع صوت و از کلمات اوست
که معالجه بدن بر پنج وجه است ماده فاسدی که در سر است بغرغره رفع باید کرد و آنچه در معده است
بقی و آنچه در بدن است باسهال و آنچه در جلد است بعرق و آنچه در عروق است بفصد مرفوع
باید گردانید و فرمود که چهار چیز است در قوت باصره نقصان پیدا کند طعام شور خوردن و آب
سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگریستن و در دی دشمن دیدن ذکر اوفیطون شاعر
اقدم شعرای یونان است و او بعد از بعد از بعثت موسی بود پانصد و شصت سال کلام حکمت آمیز
و قصاید حسنه بسیار دارد و جمیع شعرای یونان در شعر بعد از او متابعت وی کرده اند و از سخنان اوست که عاقل کسی است که
که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت مشورت حق است و غیب مخالفت و
عتاب قطع مودت است از او پرسیدند که زبان از مدح فلان در کام خواهی کشیدن جواب داد
که هر گاه او دست از افضال و احسان باز کشید و گفتند که در فلان قصیده تو دروغ بسیار
یافتیم جواب داد که شعر از عبارت موزون مرغوب است و صدق سخن تعلق باینیا دارد و فرمود
که کثرت خاموشی گمراهی بار آرد و بسیاری سخن قدر ناطقه را نازل گرداند پیری خوب رویی را
دید که عقل نداشت گفت که این خانه آبادان است ولیکن در وی خداوند نیست و هم
او فرماید که در زمان شراب خوردن جوانمردی کند آن اهتزاز شراب عاید گردد نه بدان کس از
الفاظ اوست که خود رسول عذابست نزدیک خواص عباد و هر که را با خود آشنایی نیست
او را آگاه کنید تا بود مانند کی جاوید و فرمود که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانکه
استعمال روا نبود مگر در وقت حدوث مرض ذکر زینون الحکیم مردی بود اسمر اللون معتدل
القامت فراخ چشم بزرگ سر سریع الالتفات صاحب ادب بسیار شیرین سخن خداوند
حمیت در باب نزدیکان و خویشان سخت متعصب عنایت او در باره دوستان بحدی
بود که پادشاه زمان با طایفه که بصداقت و محبت او معروف بودند بسبب مخالفت
آن فرقه متغیر شده قصد هلاک ایشان کرد چون خبر این واقعه باو رسید آن طایفه را بنفس
و مال در مسلحه فراوان مدد داد و او خود نیز متوجه آن طبقه گشت تا ایشان را از اثر جور
لشکر پادشاه حمایت کند پادشاه بدین معنی اطلاع یافت و در عقب زینون رفت و او را
بدست آورده بعذابهای گوناگون معذب داشت و مقصود شاه همه آن بود که عدد مخالف
را مفصلا معروض دارد و او در آن تعذیب و شکنجه بوده الوثق صبر تمسک جست و گفت

که هیچ بلیه دیگر وهی مرا باعث بر سپردن دوستان و غمازی یاران نگردد و چون الزام و مبالغه موکلان و مخلصان از حد در گذشت برای پاس ایشان زبان خود را بدندان ببرید و بیرون انداخته پیش کس بیلادر بیندافت و عاقبت در اثنای شکنجه وفات یافت از مراحل عمر هشتاد و دو منزل قطع کرده بود منقول است که پیوسته مستفیدان و شاگردان خود را گفتی که اگر چیزی از آنچه در تصرف شماست بدیگری نقل کند مگوید که مال یا ملک از ما رفت بلکه گویید که عاریه را که روزی چند بدان ممتع و متمتع گشتیم رد کردیم که اگر ملک آن حقیقت بودی از دیگری بشما از شما بدیگری منتقل نشدی روزی جوانمردی را محروم و تهیدست و بر حرمان اسباب دنیوی متلهف و متحسر بر کنار دریا نشسته دید و چون از کلاک ذات دریافت که موجب حزن و تلهف او عدم غنا و وجود افتقار است بدو گفت ای فلان خویشتن را بدرجه عالی از توانگری مقصور کنی و بر هزار کشتی پر متاع نفیس باسم تجارت بر روی آب دریا روان شده کبر و بواسطه آن رسیده ریاح امواج را شورانیده و مال و نفس خود را بر شرف هلاک یافته انکار هر آینه که در چنین حالت رضای تو بر نجات نفس و هلاک مقصور بود و همچنین اگر ملکی عظیم در تصرف تو بودی و دشمن غالب مستبد با لشکر جرار احاطه نمودی غایت بغیت نهایت امنیت تو بر ملک و رستن بسلامت موقوف گشتی و امروز خود را از آن بار گران از تشویش رسته دان و آن ملک از دست دشمن غالب جسته و صبر و شکر را کار فرمای ع که بسیار بد باشد از بد بتر **ذکر بطلمیوس حکیم** مردی بود در صناعت هندسه منفرد و در علم نجوم سفر و کتب بسیار در فنون علم تصنیف نمود از آنجمله در میان یونانیان معروف بباماسطی و معنی این لفظ عظیم تام است و بلغت تازی آن را مجسطی گویند و مولد منشاء او اسکندریه مصر بود و در زمان دولت ارزیانوس که پادشاه آن نواحی بود رصدست و رغم طایفه آنست که سریر سلطنت ظاهری بوجود او زینت داشت و این گمان خلاف واقع است داو مردی بود معتدل قامت سفید اندام بر جانب رخسار چپش خالی سرخ داشت وانبوه محاسن کشاده دندان خوب لفظ شیرین گفتار شدید الغضب بطی الرضا اندک خور خوش بوی نظیف لباس بعد از هشتاد و سال داعی حق را لبیک اجابت گفت و از سخنان اوست هر که علمی را احیا کرد نمرد و هر که فهم و فطنت را مالک شد درویش نشد و فرمود که مرد عالم فاضل در میان خویشان خود بقدر و منزلت او ناشند عزیز نیست بلکه میان جاهلان بیگانه و گفت که حکمت در شیب که در دل ازدیده و ثمره از زبان دهد و فرمود که هر که بقا و طول حیات دوست

دارد باید که دل صبور بر تحمل شداید و مصایب آماده و گفت هر که بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بواقعه او پند گیرند و فرمود که اگر چنانچه بدن آدمی در حالت مرض شاول طعام و شراب نافع نیست دلی که بمحبت دنیا و غفلت مبتلا کرده باشند ضعیف د موعظت هیچ سود ندارد و گفت که حاسد زوال نعمت دیگری را بر خویشتن نعمتی بیند و فرمود که مردم مال را مقید گردانند و مال ایشان را و گفت اعمال نیکو در دنیا تجارت عقبی است و اجل دروازه آخرت و فرمود که مضرت مملکت در شش چیز منحصر است یکی حصب و سختی روزگار دوم خالی شدن خزانه از اموال سیم انقطاع باران بر توالی و سال چهارم مداومت پادشاه بر خمر و لهو با زنان که پادشاه را ادمان خمر و کثرت معاشرت زنان فساد ملک بار آورد پنجم سوء اخلاق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت که چون علم پادشاه از معرفت امور مملکت قاصر باشد و بصیرت او بر دقایق آن نفوذ نیابد زیان کارترین مردمان بر وی وزیری بود که قول او با فعل او مطابق نباشد و فرمود که هر که از خرد نصیبی و از کیاست بهره دارد داند که ظلم عام و مورث عوام و صحبت اهل ربا و واضع ظلم و جور را بقایی نباشد و گفت که مرد عاقل صحبت ملوک را اختیار کند و اگر کند باید که در اخلاق و افعال او اگر چیزی مشاهده نماید که مضرت نفس ملک و رعیت در آن باشد بضرب امثال و ایراد کنایات بطریق عیب و سرزنش بپادشاه راجع نگردد و او را از آن باز دارد و از سخنان اوست که چنانچه ملاح بوزیدن هر بادی سفینه را از دل نگرداند مرد عاقل باید که نفس خود را بهر خاطری که سانح گردد پیش از تمیز و استفسار بدان نسازد و گفت همیشه انسان را بشناس و افضل آن را اختیار کن و فرمود که نفس را در دنیا و غبار اگر امی دار و گفت از غرق شدن کشتی آن زمان اندیشه کن که خوش مبرد و فرمود که از حال پادشاهان عجب میدارم که اگر غلامی را بنوعی از علوم صناعت مخصوص شده باشد و یا اسیر را که برادر نوع خویش تفوقی و فضیلتی دارد بر ایشان عرض کنند بهای گران بخرند و اگر از اشخاص انسانی حری که بفضیلت و آداب متحلی بود معروض ایشان گردد باندک چیزی بخرند بلکه رایگان نیز قبول نکنند پس نیک باشد که مملوک از ثمن بجهة اندک فضیلتی مبلغ موفور را مستحق باشد و مالک را مجانا کس قبول نکند و گفت که چنانچه اسباب فاعل امراض بدنی بمعرفت طبیب حاذق و بذل وفور عنایت و فرط اهتمام در حسم ماده محتاج است قلع اصول علل نفس و اسبابی که موجب آن علل است بمرشدی

و حکیمی که معالجه حدوث امراض نفس بسیار کرده باشد فرموده که هر در بوطن خیزد در طمع ادرا
بیقین رسان و هر که ترا بجز شناخت اگر وضیع است و اگر شریف با او احسان کن و گفت
بر جمع اموال حرص منمایید و از مطعومات حرام و ناپاک بپرهیزید که روزگار اگر چه کیسه های شما را
از زر پر کند لیکن دلهای شما را از ایمان تهی کند و فرموده که هیچ حسرتی بر فراق نعمتی عظیم‌تر
از حسرت نعمتی که در باره مرد خسیس بی مروت مبذول دارند نتواند بود و گفت مرد عاقل
را از خدمت سلاطین و تقلد ولایت و تکفل امارت جز حصول ثنای حسن و ذکر جمیل باید
که مراد دیگری باشد **جالینوس حکیم** او هشتم طبیب است از طبیبانی که در این فن از
اماثل و اقران ممتاز بوده اول و سر دفتر این جماعت اسقلیوس اول است و دوم غورس
و سیم مینوس و چهارم برمایندس و پنجم افلاطن و ششم اسقلیوس ثانی و هفتم بقراط و هشتم
جالینوس است و او خاتم اطبای کبار است و بعد از او هر که در پی تحصیل علم دوید بگرد او نرسید
ولادتش بعد از بعثت مسیح علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاده و در علم طب چهارصد
نسخه کوچک و بزرگ تصنیف کرده و در شرح و بسط مشکلات دقیقه نامرعی نگذاشته و در
تبیین غوامض و اسرار این فن طریق اطناب و اسباب سلوک داشته و این همه همین عنایت
پدرش دست داد که مال بسیار در حوایج پسر و معلمان او صرف نمود و اطبای حاذق را از بلاد دور
دست بجهة تعلیم فرزند ارجمند آورده با نعامات ایشان را بی نیاز ساخت و گویند که مولد
جالینوس فرغامس بود و از ولایت آسیا و از آنجا بطلب علم بجانب اثینه بعد باسکندریه
رفت و از جماعت مهندسه و کتاب و خطبای علم هندسه و کتابت فصاحت و بلاغت حاصل
کرد و زنی را که در علم طب مهارتی داشت لاسیما در معالجه زنان دریافت و از او بسیار دلیل
الوجود بدست آورد و بعد از آن بطرف مصر سفر کرد و مدتی برای تحصیل عقاقیر در آن دیار اقامت
نمود و از مصر بعزم وطن روان شد و در کنار بحر اخضر در شهری از اعمال شام آن زمان وفات
داد مردی بود اسمر و خوب صورت متین کتف فراخ دراز انگشت اغانی دوست داشتی و
در سماع مفتون بودی و در مطالعه کتب و قرائت نسخ رجوعی تمام داشتی و سفر بسیار کردی و رفقای
خویش را از بخا بندی و جامه های پاک پوشیدی و پیوسته عطریات بکار بردی و اختلاط با
ملوک و روسا بسیار نمودی و در مجلس خاموش کم بودی و در بعضی از نسخ بنظر رسیده
که جالینوس حکیمی فاضل بلند همت توانگر بود و مردم در روی بچشم تعظیم می نگریستند و در مقدونیه
از بلاد روم و یونان اقامت داشت و پادشاه که او ننوتس میگفتند بعواطف پادشاهانه و مراسم

خسروانه جالینوس را سرافراز ساخته پیوسته اظهار مدح و فضل او میکرد و در آن زمان پادشاهی
بود در بلاد مغرب که او را اباز میخواندند و جمیع ملوک آن نواحی در سلک مطاوعت او انتظام
داشتند اتفاقا یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا گشت و چون در آن دیار طبیبی حاذق
و حکیمی ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید اباز از این جهة مهموم و مغموم گشته سبب پریشانی خاطر
خود را با یکی از وزرا در میان نهاد وزیر با او گفت که در مملکت ننقاس شخصی است جالینوس
نام که بر فنون علل و مداوای آن وقوفی دارد اباز از این مستبشر شده مکتوبی بننقاس فرستاد
مضمون اینکه چون نامه من بتو رسد بی توقف جالینوس را بپایه سریر اعلی فرست والا لشکر
مملکت خود را نیست نابود سازم ننقاس بر فحوای نامه مطلع شده اضطرابی عظیم نمود جالینوس را
طلبیده صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت که من مخالفت ملک اباز را بر مهاجرت
تو ترجیح مینمایم و نفس نفیس و ملک عزیز فدای تو کرده کمر محاربه را بر میان می بندم جالینوس
فرمود که امتناع تو از ارسال من مستلزم فساد مملکت و خون ریختن سپاه و رعیت است
ملتمس آنکه مرا زودی بجانب او تحویل فرمایی و شمه از فضیلت و منزلت که نزد تو دارم
شرف اعلام ارزانی داری و ننقاس نامه بر قلم آورده در آنجا نوشت که ملک یونان هر چند
مطیع و منقاد باز ند اما بندگان اطبا اند که این جماعت بحقیقت مالک ابدان و خادم
ارواح ایشانند و جالینوس بر همه این زمره اقدام دارد و از مجموع این فرقه افضل است مامول از
مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشار الیه را منظور نظر احترام و احسان پادشاه جهانیان کرده
و چون از خدمتی که بدان اشارت فرماید فارغ شود رخصت ارزانی دارد چه حرمان مصاحبت
او بر ما بغایت صعب است و نامه را سر بمهر کرده بجالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده بدربار
حضرتش فرستاد جالینوس بعد از طی منازل بمقصد رسیده اباز را جباری متکبر یافت که از افعال
حمیده و استکانت بسیار دور بود و مدت یکماه هر صباح و رواح بدرگاه آمد و رخصت
ملاقات نیافت و او را در منزل بعضی از ملازمان فرود آورده بودند و بغیر از گوشت صید
غذایی نمی یافت که تناول فرماید که بعد از انقضای ماهی او را بمجلس ملک بردند و ترجمان
باشارت ملک از وی پرسید که صناعت تو چیست جالینوس جواب داد که حفظ و نفی حکمت
قبل از استحکام ماده ملک گفت که در حرم ما بیماریست که سواد روی او ببیاض مبدل
شده است هیچ توانی که علاج نمایی که رنگ او بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که
بعضی از علل میباشد که مدت ظهور و مدت استحکام و زوال آن معین میباشد و میخواهم که مرا

معلوم گردد که چند گاه است که این مرض حادث گشته ملک فرمود که در سالی ظاهر گشت
و در سالی استحکام یافت و امسال سیوم است از ظهور مرض جالینوس گفت که من شنیده‌ام
که عادت ملک آنست که هر که در روی حرم وی نظر کند چشم او را از حلیهٔ نور عاطل گرداند
و این مرض را معالجه نمیتوان کرد مگر آنکه در او نظر کند جواب داد که سیرت ما این است و
اگر تو این معنی هدیه سازی در معالجه قیام نمای جالینوس فرمود که من حیله میدانم بی آنکه
چشم من بر آن دولت را مشاهده کنم ملک تعجب نموده گفت اگر آنچه دعوی کردی
بجای آوری ما بفضیلت تو اعتراف آوریم جالینوس جاریهٔ حبشیه معلوله را در قفای خود
نشاند و آیینه را در برابر او چنان داشت که روی او را در آیینه بدید و گفت که رنگ
جاریه را دیدم و قابل علاج است ملک خوشدل شد و یک کرده از مایدهٔ خود مقرر
کرد که بجالینوس دهند و بعد از آن بمعالجه مشغول شد و مرض بالکلیه زایل گشت و ملک
را ملک اعتقادی عظیم درباره جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شیلان حاضر گردد
و او بنابر فرموده هر روز بمجلس ملک شرف حضور ارزانی داشته میدید که باز اغذیهٔ غلیظ
میخورد جالینوس ضرر هر یک از آن غذاها بیان کرده او را از تناول آن منع فرمود
تا روزی ملک با ندمای خود گفت که من این شخص را از وطن مالوف و مصاحبان
و دوستان جدا ساختم و بنابر کدورتی که از این امر بر خاطر او استحکام یافته میان من و مشتهیات
نفس نفیس حایل میگردد و من برغم او آنچه مرغوب طبیعت است خواهم خوردن و یکی از
ندیمان باز جالینوس را نصیحت کرد که دیگر ملک را امثال این سخنان نگوید و حکیم تامل
اندیشه مند گشته ترک اختلاط پادشاه کرد بدان رغبتی که روز بروز از مایدهٔ او میاوردند
و ملک یکماه و دو ماه بشکار مشغول رفته مطلق از جالینوس ذکر نمیکرد تا نوبتی جالینوس بر خوان
ملک حاضر گشت و او را از غذا خوردن غلیظ منع فرمود ملک فرمود که کدام علت
بر مداومت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت که جذام ملک این سخن را نشنوده
دست دراز کرد و آنچه از آن طعام مانده بود بخورد و گفت ای جالینوس علی رغم تو هر چه
مفسد من بود از این اغذیه خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمهٔ من
بسیار است و یادآرش بعضی از آن حقوق این است که رساله بنویسم مشتمل بر علاماتی
که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت بیکسال باید و آن رساله دستوری
بود ملک را و محفوظ باشد در خزانه تا بنهایت آن بعد از موت من ملک مراجعت

بکذراند

بکذراند و جالینوس از جانب ملک مرخص شده نسخه ترتیب کرد که محتوی بود بر اسباب علل
و اوقات و بیان ظهور زمانی را که آفات در آن اوقات قابل معالجه بود و تعداد آن
در این رساله علل سلیمه و مهلکه و سریعة الموت و بطیئة الموت را چون بتعیین دانسته
بود که بواسطه تناول لحوم غلیظ و ادخال طعام بدن ملک قابلیت حدوث علت جذام
پیدا کرده است در آن کتاب درج کرد که بعد از یکسال شهوت ملک نابود شود و نوم و
کسالت بر وی غلبه کند و اعضا و اطراف او ثقیل گردد و مع ذلک اگر ملاحظه حال خویش
فرماید و در لطیف غذا سعی فرماید از این مرض برهد و الا بعد از یکسال دیگر موی‌ها و ناخن‌های
او ریختن گیرد و تغییر در چشمهایش پیدا شود و با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد مخلص
ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت مستحکم شود و معالجه متعذر گردد بعد از اتمام کتاب جالینوس
آن را بخزانهٔ پادشاه سپرده بدن خود را بسیاهی رنگ کرده بجانب یونان رفتن گرفت
و در شهری که غیر قلمرو منقس بود ساکن گشت و ملک باز بعد از مدتی از فرار جالینوس
آگاهی یافته بنابر کراهتی که از روی در خاطر داشت مفارقتش را نعمتی بزرگ شمرده
و بعد از چند گاهی علامت جذام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خود مشاهده کرده از
مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت
را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و بمقدونیه رسیده از حال جالینوس
استفسار نمود جمعی با او گفتند که در فلان شهر ساکن است و ملک بلا توقف راه پیمودن
گرفت تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرده در میان خلقی انبوه که بافادت مشغول بود چون
مجلس خلوت گشت با جالینوس گفت که میخواهم که سری با تو در میان نهم که از افشای آن
بیم جان است جالینوس اخفای آن را قبول نموده ملک او را احوال خود شناسا گردانید حکیم
ملک را بمنزل خود برده شخصی بتعهد و تفقد وی بگماشت و مدت یکسال بمعالجه او
مشغول شده موهای ملک که ریخته بود در رستن آغاز نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض
تمامه زایل شد و اخلاق سیئه باز بصفات حسنه پنهان مبدل گشت جالینوس زاد
و راحله مهیا ساخت و یکی از تلامذهٔ خود را که بروی وثوقی تمام داشت ملازم ملک
گردانیده او را بجانب دیار موعود کسیل کرد و ملک باز بطرف ملک خویش باز گشت
و ناگاه بدار الملک خود رسیده سپاهی و رعیت او را صحیح و سالم دیده استبشار نمودند
و پسر بزرگترش که بعد از غیبت او متکفل امور مملکت شده بود حکومت را به پدر

باز گذشت و ملک باز باز دیگر بر سریر سلطنت متمکن گشته هدایای بسیار و تحفه‌های بیشمار
از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب بادرفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس
تسلیم نمود تا نزد استاد خود ببرد و او را نیز بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه سرافراز رخصت
و کتابی بجالینوس نوشت که مشتمل بر شکر و سپاس بود و دران نامه ذکر کرد که مامول و مطلوب
آنست که جناب حکمت مآبی دیگر کربت غربت نکشد و بوطن مالوف مراجعت نماید
و همچنین تحف و هدایا جهة ملک بنقاس مرتب کردانید و مکتوبی برای او نیز در قلم آورد
مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه و منافرتی نیست و من برادر و دوستدار توام
و هیچ فرق میان ولایت تو و مملکت خود نمیدانم و اشارت ترا بهرچه فرمایی منزه صدد
و منز فهم و سبب موجب این محبت و مودت آنکه بنابر سعی و اهتمام تو با چنان حکیمی
فاضل که در عالم شبیه و نظیر ندارد آشنا شدم و بصحبت وی فایز گشتم اکنون حاجت
من بلطف تو آنست که بخدمت او روی و از آن جناب درخواهی که بوطن خویش و محقری
راکه نزد هیئت و بمقدار پر پشه وزن ندارد قبول فرماید و عیار زیاده اگر ملتمس تو مقبول
نیفتد من با طایفه از خواص متوجه آن صوب گشته این معنی بالمواجهه التماس خواهم نمود
و چون ملک باز این عنایت و اعتبار یافت تلمیذ جالینوس را معزز و مکرم باز گردانید و مکتوبات
و هدایا بپادشاه و حکیم فاضل رسیده مستبشر و شادمان گشتند و جالینوس با بنقاس
بوطن مراجعت نموده رسل و رسایل متواتر و متواصل گشت ملک باز بیمار شده
بجالینوس آن خبر رسیده با بنقاس گفت که مرا رخصت ده که بدیار مغرب روم و بمعالجه
ملک باز پردازم و بنقاس نیز با او مرافقت کرده هر دو بجانب بلاد مغرب روان شدند
و بعد از طی منازل و مراحل بدار الملک ملک باز رسیده این خبر بسمع پادشاه رسید و بار دران
اوان از مرض خلاص شده بود و چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان دولت باستقبال
شتافت و حاکم و حکیم فاضل با اعزاز و احترام تمام درآورده یک هفته از خدمت ایشان غیبت
ننمود و بنقاس و جالینوس در یکماه که آنجا اقامت داشتند هر روز از جوایز و صلات ملک
بهرمند می گشتند و باز بنقاس را شفیع ساخته یکی از پسران خود را بجالینوس سپرد تا آموختن
او را از بادیه ضلالت بسر چشمه هدایت رسانید و در وقت وداع باز فرزند را با خدم و
ممالک فراوان مصحوب جالینوس گردانید و بعضی از بلاد را که تسخیر کرده بود و بدار الملک

بنقاس

نیقوس قربتی داشت بدو ارزانی فرمود و بنقاس نیز یکی از مخدرات خود را در حباله نکاح پسر
ملک باز درآورد و قواعد محبت میان هر دو پادشاه و اولاد ایشان ببرکت جالینوس علیه الرحمة
والرضوان استحکام پذیرفت و رسم مودت و یگانگی مابینهم سالهای دراز استمرار یافت
غرض از ایراد این حکایت آنکه طالبان علوم این معنی را بیقین معلوم کردند که ثمره شجره دانش
از شمار و احصاء افزون است و نتیجه مقدمات فضیلت از حیز ضبط و تعداد بیرون از
و از سخنان اوست که عاقلترین مردمان آنکس تواند بود که یکی از نزدیکان بر افعال خود موکل
گرداند تا هر روز او را از خطا و صواب که از وی صدور یافته باشد اعلام دهد و او بر استعمال حیل
و اجتناب از امر قبیح مداومت نماید و فرمود که شرف نفس انسان را بدان توان شناخت که
از ملابست اعمال دون و مزاولت امور خسیس عار دارد و پیوسته همت او بر ارتکاب عظایم
بهایم و جلایل قضایا مقصور باشد و گفت آدمی را از عقل آنقدر که سبیل رشد را از ضلالت
و سعادت را از شقاوت تمیز کند پسندیده است و فرمود که بهترین انعام آنست که بی مقدمه
سوال بمستحق آن وصول یابد و گفت که پیش از مردمان برای تناول شراب و استماع اغانی
مجتمع شدندی و تفاضل ایشان بر ذکر اشربه و انواع هر یک و آنچه از آن در مزاج تاثیر است
و بحث مضرت و منفعت آن مقصور بودی و لاجرم از آن القدر استعمال قوت فکری شاغل
شدی تا ساعتی آسایش دل حاصل شدی و اکنون اگر آنچنان اجتماعی روی نمودی بر
یکدیگر تفوق و تفاضل و کاسات عظام و اقداح کبار جویند و غنا را سبب تعب بدن و
لهو و لعب سازند و فرمود که کسی تا بر سورت نفس فاجر نگردد در حصول اصلاح او را میسر نتوجه
آدمی از افراط محبت نفس خود حبک الشی یعمی و یصم کان میبرد که نفس بصفات جمیله
که ندارد آراسته است تا حدی که بیدلان خود را از زمره شجاعان پندارند و بخیلان خویشتن را
از کریمان شمارند و مادر باب عقل هر کس را کافی است که او اعقل ترین زمان خویشتن است
و این اعتقاد نیست که ایشان را اندک عقل باشد و از کلمات اوست که آثار در هر بطن
فاسدی که درآید او را صالح سازد و خمار در هر بطن صالحی که درآید آنرا فاسد سازد و گفت که
موت منحصر بر چهار نوع است یکی موت طبیعی که آن از پیری باشد دوم از موت عرضی که
آن از آفت ببدن رسد سیم موتی که بمرض باشد چنانکه شخصی خود را بکشد چهارم موتی که بیک
ناگاه دست دهد که آنرا فجاه گویند و فرمود که هر که رغبت در اکتساب نیکی و صدق و و فا
ورزد اگر سزاوار حسن ثنا گردد و گفت که مسالمت و مداهنت دشمن را اختیار کن هرچند

بقوت و غلبهٔ خویش واثق باشی و فرمود که هر که دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق بنده
را مهمل گذارد و دوست را از عیبی که دارد آگاه نگرداند مستحق تقطیعت و مستوجب مهاجرت
است و گفت سزاوار محمدت و ثنا آنکسی است که دل گشاده دارد و بقوت حلم و شورت
غضب را مقهور گرداند و فرمود که شدت حذر و ترک غرور سبب سلامت مرد حازم
است ذکر ثالیس ملطی او از مشاهیر حکمای ملاطیه است و اول کسی که در آن بلده مسایل
حکمت و فلاسفه بیان کرد او بود و از وی منقول است که مبدع اول آبست و مذهبش
آنست که از جمود آب ارض منعقد گشت و از انحلال ماء هوا پدید آمد و از صفوت آب آتش
موجود شد و از دخان اجزاء آسمان ترتیب گشت و حق عز و علا از شعلات کره اثیر
کواکب در وجود آمده و فذارت السموات والکواکب دوران المسبب حول سیاله الشوق
الی صل فیه الیه و در سفر اول تورات مزبور است که مبدء مخلوقات جوهریست که باری تعالی آنرا
خلق کرده و بنظر هیبت در او نگریست و اجزای جوهر مذکور گداخت و آب گشت آنگاه
از آب بخاری مثل دخان مرتفع گشت پس حضرت باری عز اسمه آسمان را از آن دخان
ابداع و در آن حین در روی آب کفی مانند کف دریا ظاهر گشت ایزد تعالی و تقدس
از آن کف زمین را موجود گردانید بنا بر اسباب استحکام داد و گویا که ثالیس ملطی مذهب
خود را از مشکوة نبوت اقتباس کرده والسلام ذکر انکساغورس او نیز از شهر ملاطیه است
و فورس گوید که مذهب وی آنست که اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اجسام و قوای
جسمانیه از آن حاصل و متکون شده اما بیان نکرده که آن جسم از عناصر است یا خارج و
مباین آنست و انکساغورس اول کسی است که بکمون ظهور قایل شده چه میگوید که مجموع
اشیا در جسم اول کائن و بالقوه موجود بود و از آن جسم بحسب نوع و صنف و مقدار و تشکل
و تکاثف و تخلخل ظاهر گشته همچنان که خوشه از یکدانه ظاهر میگردد و انسان بدین طول و
عرض از یکقطره آب پیدا میشود خاتمه باید دانست که مراد از اولیت جسم در
کلام انکساغورس که گفته است که جسم مبدع اول است اولیت اضافیست و حقیقی نیست
یعنی اولیت آن بنسبت و اضافت بمادیات است فقط مجموع مجردات و مادیات
و همچنین قول ثالیس ملطی که آب را مبدع اول گفته است محمول بر این معنی است ذکر انکسامنس
او هم از ملاطیین است در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بود مذهب او آنست که اول مخلوقات
هوا است و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شده اند چنانکه سموات و کواکب

عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق گشته اند و جماد و نبات و حیوان و انسان از هوای
کثیف در وجود آمده ذکر دیوفرطاس از کبار حکماست گویند که در عهد بهمن ابن اسفندیار
بود و ارسطاطالیس قول او را بر قول استاد خود افلاطون ترجیح نمودی از سخنان اوست که تا
رای تو مغلوب خشم تو نباشد و تو متابعت شهوات نکنی خود را از افراد انسان مشمار و
فرمود که آدمی را در وقت غربت باید آزمود نه هنگام خواری و مذلت و گفت که عالم موثر
بهتر است از جاهل منصف و فرمود که واجب است بر انسان که دل خود را از مکر و خدیعت
پاک کند چنانکه جامه خود را از نجاست پاک میسازد و گفت چنان شیرین مباش که ترا
فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند نقاش او را گفت که خانه خود را کجع
بینداری نامی در آنجا تصویر کنم فرمود که تو اول تصویر کن نامی او را کجع بینداریم و از کلمات اوست
که شخصی که علم دارد و بدان عمل نکند مانند بیماریست که دارو دارد و بدان مداوا نکند تو بینی او را
گفتند که نظر مکن که چشمهای خود را بپوشید و چون گفتند که مشنو گوشهای خود را مسدود گردانید
و چون گفتندش که مگوی دستهای خود را بر دهان نهاد و گفتند که مدان فرمود که بدان قادر نیستم
و این سخن اشاره بدان است که مدرکات عقل را باختیار فراموش نتوان کرد و از آنها قصد
اعراض نتوان نمود بخلاف مدرکات حسی که انجنین است ذکر اقلیدس صوری اول کسی که
در ریاضی سخن گفته آنرا علیحده مدون گردانید و کتاب او موسوم باسم اوست و از سخنان اقلیدس
است که الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة شخصی او را گفت که من چندانکه
جهد کنم که حیات از تو زایل گردد و فرمود که هر چه فایده کرد و بر تحصیل عوض آن قادر نیستی
یا نیستی و علی کلا التقدیرین تأسف و تحسر هیچ سود ندارد و گفت که بدترین مردم شخصی است
که بر سوء ظن اعتماد بر هیچکس ندارد و نیز بواسطه کسی عمل او بروی اعتماد نماید و فرمود که میان
دو برادر خصومت میفکن که ایشان باندک چیزی صلح کنند و تو اکتساب مذمت کرده
باشی ذکر سنارطیس از جمله تلامذه ارسطاطالیس و کبار اصحاب او بود بعد از فوت
استاد بر کرسی وی نشستی و بافاده مشغول گشتی تصانیف معتبره دارد و از سخنان اوست
که ما مسکن کواکبست و زمین مسکن مردم بر وجهی که مثل و شبه اند مر سموات را کواکب
عقول و نفوس ممیزه دارند و اما نفس نباتی ندارند و از این است که قابل نیستند زیاده و نقصان
را و گفت که سر در چیزیست خاص منقش که تعلق بجسم ندارد و نفس را از مصالح خویش مشغول
میسازد چنانکه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم است نه بنفس و فرمود که بر سلطان غیر عادل

۵۶۳

ور مهتولی که حسن تدبیر ندارد و بر بلیغی که صدق کلامی نباشد مشورت و بر بخشنده که مال را در غیر موضع
صرف نماید و بر صاحب فضیلتی که رای مصیب نداشته باشد غبطه مبرید و قال الحکماء غنی
النفس والمال عن البدن وطلب غنی النفس اولی لانها اذا غنیت بعینه والبدن اذا
غنی فنی وغنی النفس محمودة وغنی المال ممدوده راقم حروف گوید که چون شمه از اقوال
و احوال کسانی که قبل از ظهور ملت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در نشست حکمت و دانش امتیازی
داشتند در این اوراق ثبت افتاد ضمیر کثیر التقصیر خواست که سطری چند از فضیلت علم و
منافع آن در سلک تحریر در آورد لاجرم کلمه چند از کتاب فواید السلوک که یکی از فضلاء آن نسخه را
در مقابله کلیله و دمنه نوشته با اندک حذف و تغییری در تعبیر ثبت افتاد و هی هذه در اخبار
وارد است که هر کس بابی از علم و صفحه از دانش تعلیم نماید و از طریق تحدث بر کیفیت آن
وقوف حاصل کند اگر بمقتضای آن عمل کند یا نکند بمجرد دانستن آن فاضلتر است از هزار رکعت
که متعبد صانع و سکی خاشع بگذارد و اگر بدان عمل کند یا بدیگری بیاموزد آن علم را ثواب عمل
او و ثواب عمل آنکس که آن علم را از وی آموخته باشند تا روز قیامت در نامه اعمال معلم بنویسند
و محمد بن ادریس گوید نظم صبرت علی الایام والصبر شیمتی ولا دست علمانا بالعلم
همتی و بر عقلا ظاهر است که بعد از عقل هیچ چیز شریفتر از علم نیست و پس از مرد هیچ نعمتی عظیم
تر از دانش نیست و فردوسی گوید نظم هر آنکس که دانش بیابی برش بکس تا بدر رهگذر برش
در فضلا روشن است که میان علم و عقل فرق آنست که عقل غریزیست که بکسب و کوشش بران
قادر نتوان شد مگر اندکی که آن را عقل معاش گویند اما علم کسبی چیزیست که بکلفت تکرار
و مشقت اسفار و مجالست علمای عالیمقدار مذاکرت حکما و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان
بدست آید و عالم از آموختن استنکاف ننماید و از کسانی که پایه و مرتبه وی و حرمت کمتر
از او باشند استفاده کند و بنظر اعزاز و احترام بدیشان نگرد نظم از آموختن ننگ دارد کسی
که بهره ندارد ز دانش بسی ✤ افلاطون گوید که من لم یصبر علی تعب التعلم فلیصبر علی شقاء
الجهل حکایت آورده اند که وقتی جالینوس در صحرایی میگذشت که مرعی گاوان بود و در آن موضع
گاوبان را دید که سر زبان در دیده بی زبان برده حدقه گاوی را برغبت تمام می لیسید حکیم آن
صورت بدیع شمرده گفت ای شیخ می بینم که زبان در دیده این گاو پیدا شده شب کور میگردد
و من سر زبان در حدقه برده آن را می لیسم تا این علت زایل شود جالینوس را این معنی پسند افتاده
دری از کیسه بیرون کرده بدو داد و گفت این اجرت فایده است که در فن طب بمن رسانیدی

وجالینوس

۵۶۴

وجالینوس با کمال علم از استفاده گاوبانی ننگ نداشت و حرمت علم اگرچه اندک بود فراوان
شمرد و قیمت دانش اگرچه کم بود بسیار دانست منقول است که روزی مشعبدی نزد خسرو پرویز
آمده چنان حقه بازی کرد که مهره دیده و هم دیده پس از ادراک سرعت دست مدد قاصر و چون
مهره باخت که مهره سحر از سحر مبین نشناختند اتفاقا شیرین که در آن مجلس حاضر بود از آن چابک
دستی تعجب نموده با پرویز گفت که تو پادشاه جهان و شهریار گیتی ستانی باید که از همه جهان دانا
تر باشی اکنون بگوی که تو این صنعت را میدانی یا نه خسرو از تعیر و سرزنش دلارام
خجل شده نتوانست گفتن که نمیدانم لاجرم در جواب گفت که میدانم و مشعبد را انعام — اشارت کرد که برد و درخفیه
داد که عقب این صنعت را بمن نوای آموخت مشعبد منتقل شده پرویز با وی درم
و دینار داد و در اندک زمانی در فن شعبده ماهر گشت و هر وقت که با دلارام خلوت ساختی
بنیاد شعبده بازی آغاز نهادی و بالجمله طینت آن پادشاه راضی نشد که خود را بسمت
نادانی موسوم سازد و بوصمت جهل تن در دهد چه عیبی قبیح تر از نادانی نیست و هیچ منقصتی
شنیعتر از جهالت و منافع و فواید علم لا تعد ولا تحصی است از مؤیدات این قضیه داستان
بهرام و بهروز است که یکی از سعادت دانش بر ذروه ارتقا کرد و دیگری از شقاوت جهل در
حضیض مذلت بماند حکایت در کتب اصحاب تاریخ مسطور است و بر صحایف ارباب حکایت
منقول است که وقتی در حدود طبرستان دو برادر بودند مشهور بکیاست و مذکور بفراست
و موصوف بکثرت مال و معروف به بسیاری ملک برادر بزرگتر را خسروی بود جوهر نام که از
شعاع آفتاب جبین خورشید مانند ماه از آفتاب نور گرفتی ✤ ز دانش خرد بود روشن جان پاک
تو گفتی که بهره ندارد ز خاک و برادر کهتر را دلبر بود بیک شکم آمده اما یکی خوب رو و دیگری زشت
و دو اختر نور داده بود از یک برج لیکن یکی سعد و یکی نحس طالع بهرام متسم بود و صالح به
بهروز موسوم و هر چند هر دو برادر با هم موانستی عظیم و مصادقتی جسیم داشتند اما طبع توسن
بهرام جز با دو باش و لئام آرام نگرفتی و همیشه با بدکیشان مخالطت نمودی و در دوستی با کسانی
ورزیدی که فسق و فساد مستولی بودی و بهروز همگی اوقات روز باشتغال علوم و اکتساب
فنون مستغرق داشتی و آن زمان شب بتحصیل اسباب و تکرار آنچه آموخته بودی زنده داشتی
و پدر و عم بر تربیت بهروز از آنجا که اقتضای حقوق اخوت بود بهرام را بر نصایح مشفقانه و
مواعظ مخلصانه بر سلوک جاده مستقیم باعث شده که پنج روز اقامت که ما را در این سرای دو در
خواهد بود چرا باید که ما بدان نشینیم تا اعمال ناستوده از ما صادر شود که بدکردار پس از مفارقت روح

عذاب الیم و وبال عظیم به پیند   گل ار اندر بماند ز نام زشت   نه خوش بوی بینی نه خرم بهشت
بنگر که گل بیک هفته حیات که او راست چون وقت رحلت بوی خوش و رنگ و نام نیک
یادگار میگذارد ذکر او چگونه پایدار میماند و شفقت مردم بمعاودت او تا چه حد میباشد و
لسان خار میباش که چون وقت بوی بر بندکند و اگر جایه در پایش اندازند بدبرد لاجرم از
غایت آزار خبر آتش بدو تیز نکنند و اگر هرگز سر از خاک بر نیارد بناز سند روی او نشوند
باید از مجالست یکی و صحبت ایشان میسوند که شومی اختلاط آن طایفه هرآینه سرایت
نماید و ظلمبارکی مجاورت ایشان لامحاله تاثیر کند چه دوستی انجماعت مقتضای اهل صلاح و تقوی
بود و دشمن اهل صلاح منجر شود بعداوت خدا و رسول و من نیک می اندیشم و بغایت
میهراسم که از محبت و مصاحبت این زمره بتو همان رسد که بباغبان رسید از دوستی
بوزینه بهرام پرسید که چگونه بود آن **حکایت** بهروز گفت چنین شنیده ام که در ولایت شام
باغبانی بود چست و چالاک و در ملاحت و عمارت بزرگ و در ابی ساحت باغ وی از
نزهت اشجار و نزهت ازهار خاک در دیده ارم کرده بود و عرصه بستان وی از مجالس
عرایس ریاحین داغ حسرت بر دل حوران نهاده ⁂ قطرهای ژاله وقت صبح بر اطراف گل
انچنان آمد از اطراف گلستان در نظر ⁂ گر برای گرمی اطراف بازار بهار ⁂ لعل و مروارید را
آمیخته با یکدگر ⁂ و این باغبان با بوزینه صداقت میورزید و میان ایشان محبت و مصافات
بدرجه کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال تجاوز نموده و از دوستی بوزینه ماری را
زخمی زده بود و بینهما عداوتی بدین سبب حادث گشته مار فرصتی میجست تا از باغبان
انتقام کشد و بمقتضای وجزاء سیئة سیئة مثلها عمل نماید باغبان از بیم
مار و شدت و صولت او عروس آسایش را طلاق داده بود و حلیله استراحت را وداع کرده
اتفاقا در آخر روز که از تعب حرکت و تفقد اشجار ماندگی بر وی مستولی گشت و خواب بر وی
غلبه کرده بیل را بالش ساخته و خوش بخفت مار بر این اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرده
در حال بر بالین او آمده با خود اندیشه کرد که اگر من زخمی بر وی زنم که بر مقتل نیاید برخیزد و بی
دست بردی نماید که بشامت آن از پای درآیم پس تباه بدی حمله بردن طریق عقل
نیست و بدیهه جانب او تاختن [illegible]
قضیه خود نه و حکما گفته اند که چون بر دشمن خود دست یافتی زخمی زن که دیگر حرکت نکند
و چنان ضربتی بتقدیم رسان که او را قدرت مکافات نماند مار بعد از اندیشه [illegible]

تمام

تمام با خود گفت که هیچ عضوی نازکتر از حدقه دیده و هیچ چیز لطیفتر از مردمک چشم او نه صواب
آنست که آهسته بروی او در آیم و بر چشم وی زخمی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این بگفت
و بجانب باغبان حرکت کرد باغبان از آواز رفتار او بر زمین بیدار شد دست برد و بیل
را بر داشت و مار هم بهزار حیله خویشتن را در سوراخ انداخته از آن بلا بجست و باغبان نیز چون
از آن ورطه بلا خلاص یافت گفت ای نفس چه محل خواب است و اگر خواب میاید جان را
وداع کن و اگر جان در کار است حرمان خواب اختیار نمای روزگاری بر آمد که باغبان بعادت
خفتن و از بی خوابی کار او بجان رسیده صورت واقعه را با بوزینه که دوست مخلص او بود
در میان نهاد و از وی در این باب معاونت خواست بوزینه گفت مداومت این سهل
و تدارک آن آسان هرگاه که ترا خواب آید باعتماد من بخسب که من بر بالین تو بنشینم و اگر
مار بیاید چون ریسمان پنبه از یکدیگرش بگسلم و سرش بسنگ محنت بکوبم باغبان ایمن شده
دگر مکاهی بخواب رفت و چنان بخفت که تا نفخه صور بیخبر است ملخص این سخن آنکه
چون سر بر بالین نهاده مگس بسیار بر روی او جمع آمده و نزدیک آن بود که از غلبه مگس حسش
کور شود بوزینه مگس ها را میراند و ایشان باز مجتمع میگشتند بوزینه از این حرکت چنان در
خشم شد که لرزه بر اندامش افتاد گفت فارغ باشید که من با شما بازی کنم که از روی زمین
نیست شوید آنگاه برخاست و گرد باغ بر آمد و سنگی منین قریب ده من بدست آورد
تا بر سر مگسان زده همه را نیست گرداند و بر بالین باغبان آمده آن سنگ را بهوا برد و بقوت
تمام بر روی باغبان زد مگسان جان بسلامت بردند و باغبان بشهرستان عدم رفت از مار
که دشمن دانا بود گزندی نیافت و از بوزینه که دوست نادان بود دید آنچه دید ⁂ که
دشمن دانا به از نادان دوست ⁂ این مثل بدان آوردم که تا مصادقت جهال عاقبت
وخیم و مجالست اوباش خاتمه ذمیم دارد هرچند بهروز در نصیحت داد حکمت داد اما
در بهرام اثر نکرد که نیش کژدم در سنگ خارا و منقار مرغی در کوه بلندی ممکن نیست که
تاثیر کند و بهرام در جواب گفت که ای برادر چون از من فعل بد نیاید و کردار زشت سر
نزند بمجرد مصاحبت ایشان چه محظور روی نماید و بر تقدیر مصادقت ایشان چه مکروه
حادث شود ولیکن مسلم که هرچه از دزدان زشت روان صادر گردد از ما در وجود آید
چون اصحاب سلطان ایشان را بدان دخوف نباشد کدام خیانت متوجه ما گردد و از چه چیز مطالبت
کنند بهروز گفت ای سلیم دل شومی آن قدم ترا از قبول نصیحت مانع آید و از بار دوستی آن

گروه ترا از متابع سنبل رشاد بانگی وا برد و آنکه میگویی که اصحاب سلطان برحال من واقف نیستند
خلاف واقع است و تو حوذرا خواب خرگوش میدهی چه ایشان مطلع اند و مستخبر از حال
اما تغافل مینمایند و تسارا در خواب می سازند ناگاه از کمین عذر کمند حیله بگشایند و همه را
اسیر و دستگیر گردانند همچون آن روباه که بر سر کلنگ آمد بهرام گفت چگونه بود آن **حکایت**
بهروز گفت که شنیدم بر کنار آبگیری که حواشی آن بانواع سبزه و ریاحین چون بستان
فردوس بشکوفه آراسته بود و سطح آن باجناس مرغان آبی چون آسمان بستاره پیراسته فوجی از
کلنگان بشب آنجا مقام گرفتند و پیت خوش بر حاشیه آن غدیر ساختند چه آن آب از
... بعد و سطح آن از آینه صیقلیتر تا هرگاه که روشن قصد ایشان کردی هیکل او در
آب منعکس شدی و بر قصد آن کلنگان مطلع شدند و چاره کار جستند و مع ذلک پاسبانی
در نشستند که دیده وا و چهره خواب ندیده بود و هرگز قدم نوم در چهره خد قبا در نرسیده **نظم**
چو چشم عاشقان هرگز نخفتی ٭ همه شب با ستاره راز گفتی اتفاقا روباهی را که اکیس ثعالب بود
در مکر و حیله بر افعال او غالب از آن حال آگاهی یافت و چون آرزوی گوشت کلنگ بر روباه
غلبه کرده گیاهی بر روی آب انداخت و آب آنرا میبرد دیده بان کلنگان از آن دید پندرشت
کر روشن قصد ایشان دارد نعره زد که چنانکه کلنگان همه مضطرب شده بپریدند چون نیک تامل
کردند گیاهی را دیدند لاجرم زبان سرزنش بر وی گشودند و تیغ ملامت در روی نهادند که آیا
دیده ترا چه افتاده بود و چه آفت رسیده که گیاه را از جانور فرق کمتی و ما را از خواب
خوش برانگیزی پاسبان خجل گشت و مهر سکوت بر دهن نهاد روباه زمانی توقف کرد
تا کلنگان بخواب رفتند و آن حال بر پاسبان فراموش شد بعد از آن باز یک شاخ درمنه
دیگر در آب داد چون نزدیک پاسبان رسید بنابر ذهول چنان نعره زد که شورشی در کلنگان
افتاد همه از خواب برجسته احتیاط کردند بغیر از شاخ هیزم چیزی ندیدند از این سبب باز پاسبان را
رنجانیده دشنام دادند و گفتند که اگر بار دیگر مثل این حرکت از تو صادر شد ما ترا ازین عمل
معزول کنیم و از این شغل محروم سازیم بیچاره پاسبان چون مجرمان خاموشی اختیار کرد و
مانند گناهکاران سر در پیش انداخت و با خود گفت که امشب این آب را چه رسیده و این
گیاه را از کجا میآورد و این بار هیچ نخواهم گفت و اضطراب نخواهم نمود روباه ساعتی صبر کرده
بعمل سابق مشغول گردید و پاسبان درمنه را دیده این نوبت هیچ نگفت تا از پیش او گذشته
از نظرش غایب شد پاسبان با خود گفت که کلنگان در ملامت و سرزنش من مقصر بوده اند

ومن بخطی و اکنون مرا معلوم شد که باد گیاه را در آب میانداز و چون پاسبان بدین حیله
مکر از حراست غافل گشت و ترک حزم و احتیاط کرد روباه بجای درمنه بر روی آب روان شد
و قریب بمنزل کلنگان رسیده پاسبان بیچاره را در ربود و از گوشت و استخوان او گرد پاسبان
رسانید و این مثل جهت آن آوردم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند ما روباه کلنگ را
و هر آینه از ایشان بشما رسد که از آن روباه بکلنگ رسید و چندانکه بهروز نصیحت کرد بهرام
بیشتر از پیشتر بر باطل اقدام نمود ٭ جاهل نکند کار بگفت عاقل ٭ هرگز نشود کجیله مقبل مدبر ٭
در این حدیث چند روز گذشته شبی یکی از یاران بهرام از مجلس شراب بیرون آمده نقبی
بخانه رئیس شهر برده از نقد و جنس بیرون آورده بنظر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس پی
بمنزل عیاران برده بغیر بهرام همه را در یک خانه مجتمع یافتند که بهرام بنابر مانعی که دران اوقات
از شرف ملازمت ایشان محروم بود و چون عیاران دستگیر شده جرایم ایشان ثابت
گشت بفرمان حاکم هر شخصی را بر درختی آویختند و بهرام از آن مهلکه جان بسلامت خلاص یافته
از صحبت اشرار چنان متنفر شد که اگر نام رندی شنیدی لرزه بر اندام وی افتادی روزی
بهروز با او گفت که ای برادر هرگز بر خاطر من خطور نکرده بود که تو از آن شیوه ناپسندیده
انابت کنی و از آن قوم مهاجرت گزینی که مصاحبت و مخالطت تو با ایشان تاکید و استدار
یافته بود ارتداع و انزجار از چه حاصل آمد و این توبه و انابت از کجا پیدا شد بهرام گفت
نیک مانند سوال تو از من بسوال شیر و روباه بهروز گفت چگونه بود **حکایت** بهرام گفت
آورده اند که شیری که کاد ماهی از هیبت او پنجه در زمین بنا رستی و زد و پیل از دهشت
او بیرامون آن صحرا نتوانستی گشت در بیشه مقام داشت گرگی و روباهی از جمله مخصوصان
او بودند روزی شیر آرزوی شکار کرده بنشاط صید مایل شد و گرگ و روباه در صحبت او روانه
شدند شیر گفت بطلب صید هر یک بگوشه بیرون رویم و منزل اجتماع ما بچه حاصل شده
بشد بفلان بیشه باشد مثال را امتثال نموده هر کدام بطرفی رفتند و بعد از فرصتی در مکان
موعود مجتمع گشتند شیر خرگوری شکسته بود و گرگ آهویی صید کرده و روباه خرگوشی بچنگ آورده
شیر گرگ را گفت که بیا و این صید ها را قسمت نمای گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح آن است
خرگور ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر از این قسمت در خشم شده پنجه زد و سر گرگ را
از تن جدا کرد آنگاه روباه گفت که بر قسمت اقدام نمای روباه گفت ملک خرگور را چاشتگاه
تناول فرماید و آهو را هنگام شام و خرگوش را حالا بر سبیل نقل بکار برد شیر گفت قسمتی

برین راستی و بدین رهنمایی از که آموختی روباه جواب داد که از آن سر که در پای تخت ملک
موضوع است اکنون ای بهروز این فرهنگ و ادب از درختی چند آموختم که جهت یاران من
مصلوب کرده اند و در خلال این احوال روزی عم بهروز بهرام برادر خود را که پدر ایشان بود
در خلوتی طلب داشته گفت که چون دیدهٔ خرد بر میگشایم و بنظر عقل در می نگرم بر زمان
عمر هیچ اعتمادی نیست از آنکه چون برق خاطف میگذرد و بر قصر حیات تکیه نتوان کرد که
بنای سست دارد و از زمان زندگانی آنچه رفت اعادهٔ آن ناممکن و آنچه مانده در پردهٔ غیب
در کمیت و کیفیت آن احاطه مقصور نیست و میان زمان گذشته و زمان آینده
زمانی هست که آن را حال گویند که غم خوردن در آن حال باید خورد و عمر خویش آنرا باید شناخت
غرض از تمهید این مقدمه آنکه در پس پردهٔ عصمت مرا یک دختر بیش نیست و مال و اسباب
فراوان دارم و نمیخواهم که دختر من بخانهٔ بیگانه رود چه آن زمان که موروث مکتسب نصیب دیگران
گردد و فرزندان تو محروم مانند و از روی حقیقت توالد و تناسل از دختر با جانب تعلق دارد
و نتایج و موالید او بقبایل اباعد نسبت گیرد و پسران آن که از پسر من بود نه از دختر من و نام مرا
زنده فرزندی دارد که از صلب من بود نه از بنت بیگانه و پسران تو جگر گوشگان منند و
چشم من بجمال ایشان روشن است اندیشه کرده ام که دختر را در حبالهٔ بهروز آورم و جوهر را
در واسطهٔ عقد او کشم و مالی و ملک و خانه و تجمل بدیشان باز گذارم و خود در گوشهٔ عزلتی
روم و در زاویهٔ مختفی گردم که قدر ماندهٔ خویش را باز شناسم و قضا امانت خود را باز طلبد برادر
گفت که فرزندان مرا آن مقام نیست که در سلک فرزندان تو در آیند و در سلک اولاد تو
منتظم گردند و اگر در حضرت بدرجهٔ عبودیت رسند آن مرتبه باشد و رای حد ایشان اما اگر
بهروز بشرف مصاهرت تو مخصوص شود حمیت بر طبیعت بهرام غالب گردد و حسد بر طبیعت
او دست یابد و در میان برادران بدین سبب خصومت و گفتگو واقع شود و هم مفضی
بجایی شود که از خاندان اثر نماند و قضیه بمرتبه انجامد که دشمن دست یابد اگر بهرام را این دولت
دست دهد بهروز بهیچگونه متاثر نگردد و خلل در قواعد محبت و اخوت او راه نیابد بلکه بانواع
مساعده امداد نماید و بهروز را سعادت دانش که باکتساب آن مشغول است ضایع نگذارد
و کرامت علم که در تعلیم آن اجتهادی نماید بزرگ گرداند پدر دختر از این سخن در غضب شده
گفت که نعوذ بالله که من دختر بهرام دهم و بدامادی او همداستان شوم و جوهر مکنون را در طین
مدفون تعبیه کنم و درهٔ شیر مست را بگرگ گرسنه سپارم تو میدانی که من بهروز را جهة علم و فضل

او اختیار

او اختیار میکنم و بر بهرام ترجیح مینمایم برادر گفت که بهرام و بهروز هر دو بندگان حضرت
تواند و از مقتضای رای تو عدول مقصور نیست و تجاوز ممکن نه اگر فرمایی در این باب
با فرزندان مشورت کنم و بعد از آن بهرچه فرمایی کمر مطاوعت بر میان بندم پدر دختر
رخصت داده و والد پسران بخانه آمد و بهروز را طلب داشته از صورت واقعه آگاهی داد
و گفت همت من آن بود که این وصلت نسبت ببهرام واقع شود که او را عقل و تقوی و
فطنت و زیرکی نیست و از هتک استار مسلمانان پروای او این نیستم اما تو
بهیچ حال دختر او نخواهد داد و اگر تو بسبب کار برادر از این کار احتراز نمایی بیگانگان پای
در این کاشانه نهند و در این نشیمن آشیانه سازند بهروز گفت که رضای عم و خوشنودی
پدر پیش من بر جمله مهمات تقدم دارد و در عقب کلام وسیله بر رعایت حقوق ایشان
تفضل در رشته باشد و بالجمله عقد جوهر با بهروز بسته شد و رشتهٔ مصاهرت پیوسته گشت
و چون بهرام از این مناکحت آگاهی یافت جهان روشن بر چشم او تاریک گشت و گفت من
پیر تیغ تیز روز بهرام را سیاه گردانم و بحدت شمشیر آتشبار در حسرت از دل و جان
عم دیده را با آسمان رسانم و اگر جوهر خود را در درج علم پنهان کند بر دانش آرم و اگر چون
خورشید به برج سما رود بکمند قهر بزیر آرم پس در آن خشم و غضب و در آن غصه و تعب
بر خواست و پیش بهروز آمد و او بمطالعه کتب اشتغال داشت و چون برادر را ملال زده دید
دریافت که نایرهٔ غضب در جان بهرام ملتهب است باعزاز و اکرام او را استقبال کرد و تعظیم
و تبجیل تلقی نمود بهرام گفت اگر یا در شر این عمل که با من کرده و مکافات این شود که ورزیده
کاری کنم و دقیقی اندیشم باید که مرا معذور داری که مبانی خصومت و اوایل آزار تو بوده است
بهروز جواب داد که مگر بر سر اعمال سابق خواهی رفت و مصاحبت دوستان گزیده اختیار
خواهی کرد گفتمش ای سال شوی به زبان رو که اخذ هائی بار بنه در تهدیدی که مر
مهمانی و سرزنشی که میکنی چند بنشی که از من چه گناه صادر شده است بیش از این نیست که
عم مادر دختری بود که در نکاح او بسبب مصلحت خاندان و دفع شروع بیگانگان در ملک و مال
خویش بمن رغبت نمود و بابای پدر در این امر موافق شده و من سخن پدر و عم را
نتوانستم رد کرد که در دنیا ملول گشتمی و در آخرت مواخذ و ترا از جهة ارتکاب اعمال زشت
محل آن نمانده بود که آن مخدره را خطبه کنی و بر تقدیر وقوع بهیچگونه هم ملتمس ترا مبذول
نمیداشت بهرام گفت که سخن آرایی میکنی و با من از سر جدل و مناظره حدیث میرانی

دمو درا چون ناصحی امین و واعظی مشفق بمن مینمایی و میدانی که بموعظت محبت زایل
نشود و به نصیحت عشق باطل نگردد فارغ باش و دل جمع دار که چنان سازم که تهیش اگر سه
پاره و دو سه جزوی کهنه نماند و چون دیگر فقیهان و طالب علمان در گوشه مدرسه بیک نان
راضی باشی و جزائی کسی بصحبت تو نپیوندد و بعبرا از آنکه عاجت با هیچ آفریده مخالطت
و مجالست نخواهی کرد بهروز گفت که آنچه در حق من میاندیشی غایت مطلوب و نهایت مقصود
منست در شستن تو ایمن و اندیشه که بتعذیب من مینمایی نیک ماند بعداوت زاغ با سمندر
و اتفاق افراط طیور مذکور که فوج سمندر را باتش خواستند که تعذیب نمایند بهرام پرسید که چگونه
بود آن حکایت بهروز گفت که چنین آورده اند که وقتی عقابی که چون طالب صید گشتی مخالب
او بر نسر چرخ غالب آمدی و از هیبت منقار او ظلمت غار بر وحوش اشکار انواع بهشت
نمودی بر قله کوهی بلند که عقاب بر عقبات آن نشستی رفتی و ابر بر درجات آن بناکامی رسیدی
وقتی عقاب از سر این قله راسخ و دنده راهی بطلب صید روی بصحرا و بیابان نهاد و میدان
طیران بود که بزمین هندوستان افتاد و بصحرایی رسید که نشیمن فوجی سمندر بران موضع نزدیک
بود اتفاقا دو سمندر از آشیان خویش بر آمده طلب طعمه میکردند و خیل سمندر بران خانه در
آتش سازند و در میان اخگر زندگانی کنند و در این اثنا عقاب بدیشان باز خورده عقاب
از گرسنگی چنان تافته بود که اگر نظرش بر پیل افتادی از التهاب نایره جوع مانند طیر ا
ابابیل آتش دمار از وی برآوردی و چون نظر وی بر ایشان افتاد بر پرید و لیسان فضای بهرام چنگل
و منقار در هر دو محکم کرد و بهزار محنت یکی از آن بجست و خون آلوده و مجروح سوی نشیمن آمد
و آن دیگر در چنگل عقاب هلاک شد خیل سمندر که مشاهده آن واقعه هولناک کردند
بجملگی از آشیان بیرون آمده بر عقاب حمله آوردند و یار خود را کشته از چنگ او بیرون آوردند
و عقاب را از مقابله و مقاتله ایشان چند جای جراحت رسیده با خود گفت که با دشمنان بسیار
تنها کوشیدن از جنون است و طور را بتهمت مردی در جنگ حوادث انداختن از ابلهی
حالا در این مقام گریزه از ستیزه و فراره از قرار است پس روی از میدان کارزار برتافته
بوطن خویش آمد و امثال و اجناس خویش را جمع ساخته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد
و گفت با این عار منقار را چکنم و با این ننگ چنگ را کجا برم و اگر شما معاونت می بکنید
و انتقام نکشید رخت بمیان بوطان برم و از این ننگ چنگ در دامن ایشان زنم فوج
عقاب گفتند که ما در مطالبت این عار منقار بکوشن اثار دهیم و در جستجوی این انتقام دست

دردامن

در دامن اقتضا و قدر نهیم و مطلب آن کینه سنان مخلب در سینه دشمنان نشانیم و هم در ساعت
لشکر جمع آوردند و بر خیل سمندر تاختن کردند و بعضی را بکشتند و برخی را اسیر کرده
بوطن خویش رسانیدند و بعد از آن جمعیت ساختند و سگالش کردند که اسیران را چه
عذاب کنند و بکدام بلا هلاک کردانند پس از معاودت بسیار و استشارت فراوان
رای همه بران قرار گرفت که هیچ تعذیبی از احراق آتش سخت تر نیست و جمله بر این قول
همداستان شدند و اسیران را بیاوردند و کوکرد که آن را آتش خود از دور گفتی
همه را بینداختند و هرگز خیل سمندر بران نزهت وطنی ندیده بودند و بدان زیبایی
مسکن مشاهده نکرده از غایت فرح آواز برآوردند که ای بدبختان این نوع مار اجیات
ابدیست و این جنس قتل احیای سرمد ما را کمال خود قیاس کردید و ندانستید که آتش
ظلمه و فسقه را بسوزد و ما را با اخیار و ابرار کاری نیست فوج عقاب از این معنی
تاسف ها خوردند و ندامت مفید نبود و تو نیز قیاس من در مجالست اهل علم و موانست
زمره ارباب کمال خود میکنی و از غایت جهل نمیدانی که مصاحبت ایشان نابن کیمیای
سعادت دنیی لطف این جماعت غایت دولت است و طایفه از اهل ظاهر پندارند که از
جز لذت های محسوس چون خوردن و آشامیدن و خفتن و مباشرت حظی دیگر نباشد و
پندارند که هیچ لذت ورای این نیست و از نیل و ادراک تلذذ معرفت حقایق اشیا محروم
و بی نصیب باشند و نوازن طایفه و این صورت از مردی و مروت دور بود که شخصی را گویند
که مادر حرمی بتو نمیدهیم و از پیوندی وی عار دارند و قرابت او ننگ شمرند او بدین
استخفاف تن در دهد و بدین استحقار راضی شود بهر کدام گفت که اگر هم از دامادی من ننگ
نماید رشته حیات وی منقطع گردانم و تا تیغ و بازو با من است از هیچ آفریده نبندیشم و از
هیچکس هم و هراس نکنم دراه ندهم بهروز گفت این ترویج را میان تو و دختر قضا باطل
میکند و این پیوند را میان او و تو قطع میگرداند و بمردی و تهور و تخیر فضای آسمانی رد
نتوان کرد و بر تقدیر ملکی دفع نتوان ساخت و تو از شیر صاحب شوکت زبون تری و از آن هژبر
صاحب صولت ترنه که روباهی را از چنگال عقابی شوانست که باز رهاند و چون همت پدر
و عم ترا در داهیه سخت و واقعه منکر انداخت و نفس خود را از آن چگونه حمایت کنی بهرام پرسید که
آن چگونه بود حکایت بهروز گفت که شنیده ام که عقابی که نهنگ از قعر آب بچنگال برکشیدی
و پیل را بمنقار از حضیض و هامون باوج گردون بردی روباهی را دید و خواست که از هوا بر سر

او وزود آمد واز روی زمینش در رباید روباه ازین هیبت خود را در غار انداخت و قریب
بیست روز از هیبت عقاب دران غار بماند و هیچ وجه از آن تنگنای اندیشه خروج در ضمیر
بنیارست آورد و در خیال وی استحکام یافته بود که عقاب بروز در غار منترصد بیرون آمدن
اوست و چون کار بروی تنگ شد و گرسنگی برو استیلا یافته بهم از زمان فتنک گذشت
باحتیاط هرچه تمامتر پای از غار بیرون نهاده با خود گفت که پیش از آنکه در طلب قوت شروع
کنم و در جستجوی طعمه قدم نهم کسی را طلب باید کرد که شر این دشمن قوی از من دفع کند و بلای
این خصم منکر از من بازدارد و نزدیک نشیمن او شیر غیوری آرامگاه داشت روباه
نزد او رفته گفت که سایه ملوک آفتاب سعادت است که مظلومان از صواعق آفات
بدان التجا سازند و از مکاره خصوم التجا جویند و در ضرب آمده که ملوک سایه آفرید کاراند
بر روی زمین تا مظلومان و بیچارگان از صدمت ظالمان بحضرت ایشان گریزند و ستم رسیدگان
از بیداد جباران پناه بپارگاه ایشان برند و هر که ملتجی بملوک عادل گشت از جور طاغیان و
شریران امان یافت شیر گفت که بزیر که در ظل حمایت سلطنت و سایه شکوه من باشد
باد بر غنچه نیارد که کند پرده دری حیف و ظلم چگونه یارد گذشت و بیداد و ستم کجا گرد آن
تواند گشت روباه گفت در زمره رعایای پادشاه از من ضعیفتر جانوری نیست در سایه
رعایت ملک طعمه می یابم و دعای میگویم اکنون از هیبت عقاب کام از خانه بیرون نمیتوانم
نهاد و از صولت او سر از خانه بیرون نمی یارم کرد شیر گفت از نظر من غایب مشو اگر عقاب قصد
تو کند پشت زمین از وی تهی گردانم و اوج هوا بر وی زندان سازم روباه گفت مرا ضعف
از پای درآورده است و احتیاج دست و پای مرا سست گردانیده شیر گفت که بر پشت
من بنشین تا صیدی بچنگ آرم و لقمه چند بتو دهم که قوتی در اعضای تو پدید آید روباه
بر پشت وی نشست و دران حالت عقاب در پرواز بود چون از اوج بنگریست
روباه را بر پشت شیر نشسته دید مانند صاعقه که از آسمان متوجه نشیب گردد از هوا
فرود آمد و روباه را ببرد و روباه نعره زد که ای ملک فریاد رس شیر گفت که اگر بر زمین بودی
حمایت تو میکردم و این ساعت معذورم که مرا بر آسمان دست نیست و این مثل
بدان آوردم تا بدانی که قضای آسمانی را بمردی رد نتوان کرد و بشجاعت دفع نتوان ساخت
وقایع آسمانی منابع آزار پدر است و حوادث فلکی بلازم ابرای عم و برادر بهرام گفت که من

از سر خصومت پدر و عم برخواسته هر زاغی که هست مرا بالنسبت چه سلسله عداوت تو مرا
بتحریک آورده و مرا در ورطه بلا انگنده و در جهان شنیعتر ازین واقعه کدام بود و قبیح تر
ازین حادثه چه باشد که محبوبی که از جان گرامیترش دارم می بینم که با دیگری پیوند
گرفته است و با غیری در خلوتخانه معاشرت و مواصلت نشسته اکنون مصلحت آنست که
از بطلان این تزویج آبی بر آتش فتنه ریزی و غبار این داهیه بباران فسخ نکاح فرو نشانی
و الا از آبا جوهر را بزخم تیغ از نشاط عروسی ناامید گردانم و در اقطار جهان آواره سازم
آنگاه نه سلطان مرا اسیر تواند ساخت و نه شحنه از من قصاص تواند خواست بهروز
گفت که معاذالله که آنچه می اندیشی واقع گردد و آنچه در کمان آورده بتفصیل انجامد و اگر
با مرغان در اوج هوا طیران کنی و اگر با ماهیان در قعر دریا منزوی گردی به تیر تدبیر تر از
هوا به پستی اندازند و بدام حیلت از دریا بخشکی کشند و یقین مرا معلوم است که
درباره من آنچه می سگالی نصیب تو گردد و هر بدی که در حق من می اندیشی عاید بتو شود
بهرام گفت که من ازین گمراهی ترا بجاده مصلحت رهنمون گردم و بمنزل سلامت نشان
میدهم اگر در میان جانبین آزار نیکخواهی و بین الطرفین موافقت و مصالحت می
طلبی هجران یار من اختیار کن و رشته این مواصلت منقطع گردان بهروز گفت که
گمراه کسی بود که بنور راه نمای او بانشی و بدبخت کسی باشد که تو چاره گر او گردی و اگر مرا
براهی که تو دلالت میکنی برم و بمقصدی که تو نشان میدهی متوجه شوم همان رسد
که بدان کبوتر رسید که از زاغ راه رست التماس کرد و از غراب نشان وطن خویش طلب
داشت بهرام پرسید که چگونه بود آن حکایت بهروز گفت که چنین شنیده ام که خلیفه بغداد
را کبوتری بود نامه بر که از غایت سرعت دانه بفرغانه طلبیدی و از رزد و آمل آب خوردی
گر تا نگاه صباح بوم ردم بودی دگاه سیاح کشور هندوستان و خلیفه او را از جمله مملکت خویش
دوستر داشتی و اگر قادر بودی بر آنکه بجای دانه ثوابت و سیار در پای او ریزد تقصیر
ننمودی وقتی بکار از زمین خراسان معاودت نموده تا حضرت بغداد رساند که در آن حال
سپاه سرما بر عرصه او تاختن آورد و از غایت برودت و یبوست هوا طبیعت برگ
گرفت و جهان از سحاب پوستین سنجاب در بر کرده بود و از کثرت برف خطوط شعاعی
را از صدقه مجال خروج و نفوذ نماند و در آن زمان کبوتر هرچند بر یمین و بر یسار نظر می انداخت
میکرد نشانی از وطن مالوف و مسکن معهود نیافت متحیر شد چه تیغ بصر او در جوش

ابرکار کریمنا آمد و تیر نظر بر سر سحاب گذر نمی یافت بیچاره با جود گفت که در این حال که جهان جمله از
برف چون نامه مطیعان سفید است و هوا از میغ مانند دل عاصیان سیاه از این معاوزه
چگونه جان بیرون برم و از این مهلک صعب چگونه بسوی مقصد شتابم و در اثنای آن دهشت
و حیرت زاغی دید بر روی برف چون خال مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته و لباس سیاه
راهبانه پوشیده کبوتر نزدیک آمد و رسم و شرط مصافحه بجای آورد و چون گناهکاران پیش
زهاد و عاشقان پیش عباد بنشست زاغ پرسید که از کجایی و چه حاجت داری گفت بر جای
شیخی احتیاج تمام روی نموده است چه من اگر چه از خراسان میآیم و در اصل از زمین بغدادم
و چون کام ناکام نهادم و قدم در این طرف گذاردم جهان شوریده گشت و مسالک مسدود شد من
راه گم کردم و رحمت بحضرت تو آوردم تا مرا بصوب بغداد راه نمایی و بر منهج کشور عراق دلیل
شوی و اگر از من بی ادبی در وجود آید مرا معذور دار که غریبم و گمراه ؛ نشناختمت ز روی معنی
نعم کی المعذب اعمی ؛ و از دیر وقت این زاغ با شاهینی در دوستی میزد و طریق برادری
سلوک میداشت و از هر صیدی که شاهین بچنگ آوردی چشم و دل از آن بر زاغ ایثار کردی
و باقی را خود بکار بردی و در آن نزدیکی شاهینی بر کنگره کوهی نشیمن و میان ایشان عهد
بود که هرگاه صید بانگ صعبی کردی شاهین بر تحصیل طعمه تعجیل نمودی پس زاغ آواز بر کشید
شاهین سر برآورد و منتظر نشست و زاغ کبوتر را گفت که از حضرت معبود من مامورم
بدانکه در این جایگاه متوقف باشم تا هر کس که گمراه شود او را راه نمایم و آن را وسیله طاعات
سازم اکنون آن کنگره را که بر آن کوه در برابر نظر است می بینی گفت آری اشارت کرد که
بر پر و بر آن کنگره نشین و چون بجانب مامون نظر کنی زمین عراق و بغداد ببینی مانند
بساتین فردوس بانواع ریاحین آراسته و میان عارض دلبران پیراسته بیچاره بفرمان
او بر پرید و بر آن کنگره نشستن همانا بود و در مخالب شاهین جان دادن همان و پنداری
که این مثل برای آن گفته ؛ هر آنکو زاغ باشد رهنمایش ؛ بگورستان بود همواره جایش
و تو نیز در راه نمودن من کم از غراب نیستی و در راهنمونی کبوتر و من هیچ در انفصال این
مناکحت سعی نخواهم پیوست و در ابطال این مصاهرت شروع نخواهم کرد و مخالفت سخن عم
دیگر از من نیاید و می بنت رضای ایشان از من متصور نشود جز بر جاده موافقت ایشان
گذر نکنم و جز بر طریق متابعت ایشان قدم ننهم و عم دیگر سخن تو التفات نخواهند کرد و
اندوخته صدساله تو برباد نخواهند فشاند اگر بدین تدبیر که ایشان اندیشیده اند راضی

نوی قواعد اخوت برجای ماند و اساس برادری برقرار و اگر بخت بدتر از این مخی صمت باعث
میکرد و بلندی تو میخواهد و لیکن بردار و بر تخت می بیند و لیکن نگونسار بهرام از این
سخن بی آرام شد و از این سخن آشفته گشت و بر زبان راند که من اینک بیرون رفتم
و بپاداش جرأت و بی ادبی تو مشغول گشتم اگر مرا بپای درخت بر آویزند و سیاست کنند و تو
در مسند وزارت متمکن باشی نخواهم که مخلص من بلشارت تو زدی بمنازل جهل داد و پس نهاده
و ایشان را در قصد برادر با خود متفق گردانید بهروز از حال او وقوف یافته نیز نزدیک عم دیگر
آمد و گفت که من از این مصاهرت عظیم در خطرم و از این مناکحت ننگ و حذر میکنند
از برای چه و سبب چیست این کار که ترا دست داد دولتی است که تاجران در طلب آیند
و این منصب که ترا روی نمود اقبالیست که شهریاران آرزو میکنند بهروز گفت که قدر این
دولت اگر من ندانم که داند و قیمت این غنیمت اگر من نشناسم که شناسد اما بهرام با جمعی در
قصد من متفق گشته است و عیش را بر من منغص خواهد گردانید و الا من از این دولت چگونه
گریزم و از این کرامت چگونه روی بر تابم و صواب آنست که یک دو سال از وطن هجرت
کنیم و از مستقر خود مفارقت اختیار و دختر عم در گوشه مختفی و منزوی بنشیند و در افواه اندازند
که نبی بهروز منکوحه خود را گرفته از این دیار رفته است و معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده
در کدام کشور متوطن گشته تا ماده سودای فاسد بهرام مضمحل شود و از روزگار گوشمال
بسزا یابد و عشق مجازی بسیار زود در زوال پذیرد و رشته دوستی که رهگذار دیده منتظم گردد
و از عدم ملاقات بی درنگ گسسته و از نایافت چهره مقصود عشق بی استعقاص پذیرد ؛ از دل
رود هر آنچه از دیده برفت ؛ و دیگر آنکه من بسبب تشعث احوال و انتظام اموال تکاسل ورزم
و از طلب علم اعراض نمایم و ترک وطن نکنم و از برای معاشرت یار و ملازمت دیار از تحصیل
علوم باز مانم عمر ضایع کرده باشم و سنگ در کاسه ننگ و نام انداخته ؛ عمر اسال یار ضایع کرده
هر که در دیدیار ماند و یار و عم و پدر بدین سخن همداستان و برین حدیث رضا دادند بهروز زاد و هنر
را بر راحله سفر نهاد و رخت فصاحت بر ناقه سماحت بست و مدت ده سال در اطراف عالم
طواف کرد و در سواحل بحر و بواحل بر و در آن دیار شهری بشهری از علم یافت و در هر اقلیمی تعلیمی
از دانش گرفت و آنچه از داعیه حفظ فاضل آمد بر صحایف اوراق نوشت و چون انواع علوم

بدماغ او راه یافت و بوی ریاحین بلاد مالوف بمشام او گذر کرد عنان انصراف بسوی مولد
خویش معطوف گردانید و عزیمت و مراجعت بامضا رسانید و بمسقط الراس خود متقارب
گشت و در شهری که دار ملک آن اقلیم بود نزول فرمود و پس از وصول او بدان بلده صیت
دانش او بمسامع وضیع و شریف رسیده بود و آوازهٔ فضیلت او شعف ملاقات در دلها
انداخته لاجرم افاضل ائمه و اکابر علما بزیارتش رفتند و چنانکه آیین دانشمندان باشد مسائل
علمی القا کردند و مباحثه بسیار واقع شده اند اندازه بیش از آوازهٔ او یافتند و منظر او بهتر از
مخبر او دیدند آنگاه متفق الکلمه که هرگز ازین کشور چنین سروری برنخواسته است و ازین اقلیم
چنین ظاهر نگشته و ازین بستان بار داری ازین دوحه نرسته و ازین چمن سرافرازتر ازین
سروی ننموده پس باتفاق جمله به بندگی پادشاه شتافتند و در شرح کمالات بهروز خوض نمودند
و در وصف او مبالغه تمام بجای آوردند و ملک بدیدار او چنان مشعوف شد که فی الحال
باحضار وی فرمان داد و چون حاضر گشت ثنای گفت که ملک از ادب و لسان صاحب مقالات
از نغمه مدهوش ماند و بعد از دعا و ثنا فصلی مشبع در تحصیل علم و تحذیر ظلم تقریر کرد و موعظه
در اشفاق رعایا و مرحمت زیردستان واجب داشت و رخصت انصراف طلبیده
ملتمس او مقبول نیفتاد چه ملک فرمود که حضرت ما را بوجود فرخنده تو افتخار است و مجلس
ما را بفضائل نامحصور تو افتخار و در است انداز مراجعت مبالغه نمیباید کرد و در التماس
انصراف استعجال نمیباید نمود و ملک درباره بهروز انواع عاطفت بتقدیم رسانید و در جوار
بارگاه خویش جهت مسکن او سرایی زیبا مهیا فرمود و موضعی نزه با مفروشات و اوانی و
آلات پادشاهانه ترتیب داده این ملک را از آیین پادشاهی و آلت و عدت و ملک
و ولایت و حشم و خدم و گنج و مال و لشکر هیچ در نمی بایست و عجب اتفاق در آن روز که بهروز
بخدمت مستفید گشت بازی اشهب چون کوکبی که از اوج آسمان قصد مرکز زمین از اوج
زمین فرود آمده بر کنگره قصر ملک نشست و ملک از این صورت مستبشر گشته بهروز گفت
که باز دلالت کند بر فرزندی که دست شهریاری و مسند جهانداری را شاید انشاء الله تعالی که
بیمن قدم او مقتضی باشد بمقصود روزی گردد و در این حین یکی از مستورات حرم حامله بود و ملک
فرمود که باز را در قید حراست آرند تا بفال فرزند او را بر دست جای دهیم و در سایه همای بهروز
چنان بازی صید کنیم که بازداران و صیادان قصد گرفتن باز کردند و هیچ حیله در ایشان بر دست

یابند

نیافتند و چون از اخذ او نومید شدند ملک را گفتند که ما هر حیلت که
داشتیم و هر صنعت که توانستیم در عمل آورده شد باز وحشی است
که نه بطمع التفات مینماید و نه در دام حیله می افتد و باز هر روز آمدی و زمانی
دیر بران کنگره قرار گرفتی و باز به نشیمن خود رفتی روزی ملک گفت که ای
بهروز گفت که تدبیر این کار چگونه سازیم و این باز که بمخلب هوس دل
مرا صید کرده و بمنقار شوق خاطر مرا مجروح گردانیده چگونه در دام آوریم
آن کنگره که آرامگاه اوست و نشستن بر آن عادت کرده خراب
سازند و بجای آن هیکل مردی بنا کنند تمام استادان چابکدست
بفرموده عمل نمودند روزی دیگر باز از قضا قصد نمود معهود بانهد و زمانی
محترز بود و چون دران هیکل آثار حرکت حیوانی ندید و بدان پیکر نشان
حس انسانی نیافت بران موضع آرام گرفت و بعد از روزی چند که
الفت باز بدان صورت زیاده گشت بهروز فرمود تا بر سم مردان جامه ای
آن هیکل پوشیدند و آن شکل را بخلعت نو را آرایش دادند و باز
بطریق معتاد شیوه سابق قصد منزل کرده شکل نوی دید که حاضر شده
بود و طرزی که دران حرکت حیوانی و بطش انسانی نیست ساکن شد
و ایمن بنشست و چون چند روز با همان جامه بر جای صورت بایستاد و خود را
چنان ساخت که گویی حس و حرکت ندارد و باز طریق معتاد و شیوه
معهود از هوا فرود آمده بر دست مرد بنشست و آن شخص باز را گرفته
نزد ملک آورد ملک بر بهروز ثنا گفت و بر خرد او که بر بین روشن
ارشاد نمود آفرین پیوست بهروز گفت که بقای باد ملک را اما این
باز را بدین حیله گرفتم که مار مرغان ملک گفت چگونه بود آن حکایت
بهروز گفت در کتب مسطور است که در ولایت عرب ریگستانی بود که
از شدت حرارت آن هیچ صاحب قدم را با وجود ولایت در آن مکان
رفتار نبود و هیچ مرغی را دران موضع از قوت احراق شعاع طاقت طیران
نماندی و در آن حوالی ماری صاحب ستم و شجاعی ارقم نشیمن داشت
که از صولت او هیچ رونده بر آن طریق نتوانستی گذشت و هیچ جانوری

را از هیبت او خواب بگرد دیده نتوانستی گذشت و مدتها این مار در آن
بیابان آرامگاه داشت و در آن ریگستان متوطن گشته چون در آن صحرا
از کثرت گرما هیچ حیوانی یافت نشد جز مرغان ضعیف و ملخان کوچک که
بواسطه بال از وبال و مضار رستگاری می یافتند مار از بی قوتی روزگار
بسر برده با خود گفت که جنبنده بضرورت خزنده میباشد و جنبنده خزنده تا جانور
در قید حیات است او را از قوت گزیر نیست و روزی بپای خویش اندر
کس در نیاید و طعمه بارادت خود بر خوان کس ننشیند اگرچه روزی در ازل
مقدر است بنسبت هر کس مقسوم و مقدر و جریان رزق بر وفق همت
است نه بر حسب مطلب اما در تحصیل آن تکاهل نباید ورزید و در طلب آن
جد باید نمود تا من در خانه سر بزانوی اندوه باشم روی روزی جز بدیدهٔ خیال
نخواهم دید و بوی طعمه جز از کاسهٔ آرزو نخواهم شنید پس صواب آنست که
نفس خود را چون دانه بزنار ریگ اندازم و در تابش آتش جانسوز صبر کنم تا
دندان بدانهٔ دل مرغی رسانم و با چون دانه در پردهٔ خاک مختفی کردم
بعد از استخاره در میان ریگ رفت و دنبال خود در آن ذوبره چون
چوبی که از زمین رسته باشد راست بایستاد و جنبش و حرکت را فراموش
کرد و طیر و جراد که بر ریگ گرم امکان توقف نداشتند گمان میبردند که آن
چوبی است که از زمین بر آمده لاجرم بی دغدغه بر سر مار می نشستند اگر ملخ
بود آن غدار مکار فرو بردی و همچنان بایستادی و اگر مرغی بودی به نشیمن
آورده خوردی و بدین حیله مدتها بسر بردی و هرگز مرغان واقف نگشتند
و ما نیز این تدبیر اندیشیدیم مراد غافل ماند تا گرفتار شد و شاه تدبیر و
تقریر بهروز را ستایش مینمود که ناگاه خبر رسید که روزگار ملک را خلقی ارزانی
کرده و کردگار پسری ارزانی داشت که آفتاب مهر مهر او بر نگین جان او خواهد
نگاشت و ماه رسم چهر او بر جبین خویش نقش خواهد کرد ❀ بگلنار ماند همی
چهر او ❀ بشادی کنند دل از مهر او ❀ نفس را همی بر نبش راه نیست ❀
چو او نیز بر آسمان ماه نیست ❀ از بشرهٔ همایونش واضح است که در میدان

برابلق

برابلق روزگار چابک سواری خواهد کرد و شاه بدین بشارت اشارت فرمود تا
مفاتیح خزاین بیاوردند و اموال عظیم و جواهر ثمین بذل فرموده در اتفاق بخشش
اصحاب مسکنت و خداوندان فقر ید بیضا نمود و آن عطیت را که خدای تعالی
بوی ارزانی داشت و آن موهبت را که ایزد کارکرامت کرد از میامن قدوم
بهروز شمرد و از برکت ورود او دانست و بنابراین صاحب کمال را در خلوتی
احضار فرموده بوزارت خویش نوید دادش بهروز گفت ای خداوند قربت
ملوک بر مثال دریاست که هر که بدو نزدیکتر از تلاطم امواج نا ایمن تر و خشم
و غضب پادشاهان صفت آتش دارد و هر که بآتش قریب تر سوخته تر و از
ملوک حقد و حسد انگیخته شود خواص و مقربان او که ملازمان درگاه باشند از
رشک و ناتوانی بیگناهان را طعمهٔ شیر کین گردانند و آزاد مردان را بآتش خشم
و غضب بسوزانند و دل پادشاه بسان جوهر آیینه است که هر صورت را
که بنمایند قبول کند و در بند حسن و قبح آن نباشد و خشم شاه چون دم
نهنگ است که بر نهارند هد و غضب او چون زخم ارقم که دوانند برد و غلیظ او
بر مثال موج دریا که چون در تلاطم آید گریز و ستیز سود ندارد ❀ هر آنکس که با آب
دریا نبرد ❀ بگوید باشد خردمند مرد ❀ و هر کس که بتربیت ملوک مخصوص شد
و بشرف قربت حضرت پادشاهان تخصیص یافت و بدین عمل که شاه بنده را
میفرماید موسوم گشت و نیک و بد و نفع و ضر و صلاح و فساد و خیر و شر مملکت برای
و رویت او منوط شد لامحاله گستاخ روی گردد و در معالج مفاسد سخن پیوندد و بسیار
بود که این گستاخی بسعایت حساد و غمازی خصوم بهلاکت انجامد و عاقل آنست
که خود را از امثال این اعمال نگاه دارد و از چنین ورطه ها تجنب و تحذر واجب
بیند تا از بلاها ایمن ماند و از دواهی سالم باشد شاه چون این سخن اصغا
فرمود و این فصل استماع کرد و گفت در حضرت من نه آن خدمتکاران باشند
که طینت ایشان بر حسد مجبول بود یا پایه قدم خود فراتر نهند و عقل و دیانت فعلت
و ذهنها خواص و مقربان ملک فراخور عقل و مزد و فرزانگی ایشان بود و هر ملک که
حاسد و غماز و ساعی و بدگوی را بخود راه دهد عادت بد در استیناس ملک
نهاده باشد و بنیاد سلطنت بدست خود خراب کرده ❀ هر آنکس که باشد

بدو سکال ؛ نشاید که باشند شه را اهال ؛ چون صحبت بدگوی شاه را بر ستم اغرا نماید
وسخن حاسد او را بر ظلم تحریض کند از ایشان شور شاه بیدادگر ؛ جهان زان شود
جمله زیر و زبر ؛ برو بر پس مرگ نفرین بود ؛ همان نام او شاه بی دین بود ؛ غرض از
تمهید این مقدمه انکه هر اندیشه که در خواطر تو از این سبب خطور کند و هر فکری که بر ضمیر تو
از این جهة استیلا یابد خود را از ان فارغ داری که اقبال ما نظر سعادت نه چنان
بر جانب تو انداخته است که باستماع کفر ادب خللی در آن یابد و دولت ما سایه
قبول نه چنان پرتو گستر نهاده است که با فتاب حوادث منطوی گردد و در عدم قبول
این شغل هیچ وجه عذر از جانب تو مقبول نخواهد افتاد و در تقلید این مهم تمهید
هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد و چون امتناع بهروز
باکراه و اجبار شاه برابری نمیکرد و ابای او بالحاح فایده نمیداد دست قبول
بر سینه نهاده بطالعی خجسته و ساعتی مسعود بر مسند وزارت نشست و زبان
روزگار بتهنیت ان صاحب سعادت در ترنم آمد نظم زهی دست وزارت
از نور دستور ؛ چنان کز پای موسی پایه طور ؛ لاجرم بهروز بر ممالک شاه نافذ
فرمان گشته بر موجب معدلت و نصفت کارگذاری میکرد و در روزی در
ایام وزارت او پسر شاه بر بام قصر بگوی سیمین بازی میکرد که ناگاه گوی
غلطان شده بر سر ناودانی که بر کنار بام کوشک بگچ و آهک استحکام داده بودند
رسیده با بیستاد و شاهزاده بر اثر گوی رفته و از حاشیه بام در گذشته بمیان
ناودان رسیده متوقف شد نه یارای بازگشتن و نه امکان پیش رفتن بود و
بردگیان حرم از این حال آگاهی یافته و مادر شاهزاده پرده از روی بر
داشته بدوید و چون نگریست کودک را در ناودان دیده مانند بیهوشان
هر دو دست بر بالا داشت که اگر ثمره فواد او فرو افتد بگیرد در این حالت
خادمی دویده دست شاهزاده را بگرفته و بر بام آورد اما دست مادر
همچنانکه اصلا بسبب حرکت نمیکرد بماند و طبیبان که ملازم بودند از معالجه
عاجز ماندند و شاه از حدوث این حادثه کوفته خاطر گشت و از ظهور این واقعه
غمناک و دلتنگ شده بحضور بهروز مثال داده چون بخدمت استعداد یافته

ازوی در این امر چاره جوی آمد بهروز گفت که اگر پادشاه در این داهیه رنگ
و حمیت را کار فرماید و چهره بیست برای مصلحت امر کلی ترک فرماید با سهل وجهی مرض
او را دوا توان کرد و الا بجایی رسد که هرگز علاج نتوان کرد و شاه سخن بهروز را
بسمع رضا اصغا نموده از رو زن حرم در آمدند و بهروز نمود تا روی و موی مستوره را
برهنه کردند از همین علاج صحتی روی ننمود و بعد از آن اشارت کرد که تا جامه از
تنش بیرون کردند از این فعل نیز اثری ظاهر نشد گفت بند ازارش بگشایند
چون دست نامحرم بدو رسید هر دو دست فرود آورده بند خود را استوار گرفت
و شاه چون این حال را مشاهده کرد بهروز را بعنایات پادشاهانه سرافراز
ساخت از کیفیت این التماس رمز نمود بهروز گفت که اصل ان مرض از غایت
اندوه بود و اندوه مرض نفسانیست و در آن ساعت که دست ببالا برده ماده
غلیظ مفاسد او را منعقد گردانید و بر فراهم آوردن آن قادر نبود و چون دست
بر موضع شنیع نهادند حیا غالب گشت و حرارت غریزی استیلا یافته آن ماده را
تحلیل داد و مفاصل بگشود شاه گفت سپاس و محمدت خدای را که مجلس ما را
بحضور چون تو صاحب دانشوری مزین گردانید ما شکر این نعمت بچه نوع گذاریم
و عذر این موهبت بچه کیفیت ادا نماییم و بعد از ان تقرب بهروز نزد ملک بیست
از زیادتی پذیرفت تا شاه با او دم از مقام دمک دمی زدن گرفت و چون
برین قضیه چند روز بگذشت شاه را عزیمت شهری که مولد بهروز بود تصمیم یافت
و روی توجه بمسقط الراس او نهاد بهروز نیز کمر ملازمت و متابعت بر میان
بسته در خدمت شاه روان گشت و چون بحوالی ان موضع نزدیک رسیدند
و نواحی آن خطه را منخیم ساختند آتش شوق در کانون سینه بهروز استیلا یافته دود
آب بر رخسارها راندن گرفت ؛ منزل وصل چون شود نزدیک ؛ آتش شوق تیزتر
گردد ؛ و چون بهروز دستور بدستور گذشته بقاعده سابق بپایه سریر اعلی رسید
اثر حزن و علامت صفرت از چهره او لایح بود ملک پرسید که سبب دلتنگی و
موجب انقباض چیست بهروز احوال وطن مالوف و مسکن معهود و حکایت
پدر و برادر مسنون ایراد کرد و گفت چون بدین اضلال کردم آتش اشتیاق ملاقات
عزیزان بر ضمیر منیر مستولی گشته خرمن صبر مرا بباد داد و آب گرم از نواره

کتابخانه آستان قدس
ویژه ...

دیده روان گردانید خاک در چشم شکیبایی زد و شاه لذا بمعنی خوشدل گشته گفت
این جای شادیست نه مقام غم و اندوه و موضع طربست نه منزل اسف و همین لحظه
چشم اقارب و اباعد بجمال تو روشن شود خاطر دور و نزدیک از ملاحظه امثال تو گلشن
گردد بهروز بشرط خدمت بجای آورده بمنزل پدر و عم شتافت و چون بشهر در آمد عجب
اتفاق گذر او بر سیاستگاه افتاد و والی شهر را دید که در مقام تعذیب و تنکیل ایستاده
جمعی از دزدان و عیارپیشگان را میخواهد که سیاست فرماید و از جمله ایشان یکی بهرام
بود بهروز نظر بر برادر افتاده از شفقت اخوت سیلاب اشک از دیده روان کرد و بهر
برادری قطرات عبرات از دیده ریزان ساخت و فی الحال زبان بنجات اسیران
و خلاص درماندگان بگشاد و بفرمود که همه از چنگ مرگ امان یابند و چون بهرام
از جزیه طاب رستگاری یافت و از ضربت شمشیر ایمن گشت در کوکبه وزیر میدوید
و در عاملی و بیخبر از آنکه این همه طنطنه و عظمت تعلق ببرادر دارد و چون بسرای خود میرسید
بهرام برادر را بشناخت و در دست و پای او افتاد و هم ابیش را بوسیدن گرفت
و از گفته و کرده استغفار و اعتذار نمود و عم دید که از پریشانی کار بهرام متواری بودند
از وصول بهروز آگاه شد بملاقات او شتافتند و آفتاب دولت و اقبال وی
بر ایشان تافته عمر گذشته باز یافتند و دست در دامن او محکم کردند و چو مرخانون بانوی
آن نواحی شد و بهروز همین قدر با بهرام گفت که ای برادر یاد داری آنچه گفتی که چون
تو بوزارت رسی و مرا بپای درخت به بینی باید که در استخلاص من سعی نمایی و
اکنون بیقین دانستی که ثمره علم و درایت منصب ارجمند است و نتیجه جهل و غوایت
دار بلند و براذکیا محجوب نماند که فواید علم را شمار نتوان کرد و منافع دانش را تعداد
نتوان نمود و بعنایت الله و حسن توفیقه که در زمان پادشاه اسلام ابدالله نفاذه بین
الانام علم علمای اعلام بقمه جوزا رسیده و طنطنه کوس فضلای ایام از اوج ثریا
گذشته و توان گفت که در هیچ وقتی حاصل موقوفات نزدیک آنچه اکنون بمحل
وجوب میرسد نرسیده است و دیده و گوش گردون سر انتظام احوال ساکنان مدرسه
و خانقاه را بعشر آنچه مشاهده میرود ندیده و نشنیده و این همه بی تکلف و تصنع همین
توجه خاطر احباب اشراف سعادتمندی روی نموده که باعث بر تالیف این کتاب
و ترتیب این فصول و ابواب است و اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل این

ذات

ذات بی عدیل و ترجیح این دوری بی بدیل بر سایر ذوات و باقی ادوار ببراهین قاطعه
در مقاله سابقه اثبات نموده اید انشاء الله تعالی اکنون وقت آن شد که جواد خوش خرام
قلم بذکر احوال اشکانیان و بعد از آن بذکر ساسانیان دو طبقه اند از طبقات ملوک
عجم انعطاف یابد و منه الهدایه والتوفیق **گفتار در بیان طبقه سیم از ملوک
عجم که ایشانرا اشکانیان گویند** بباید دانست که اشکانیانرا ملوک طوایف
نیز گویند برای آنکه اسکندر رومی هر یک از ایشان را بر طایفه حاکم گردانید که مال و خراج بیکدیگر
نمیدادند و آن ممالک در دست این جماعت بماند و از ایشان بفرزندان میرسید تا زمان
خروج اردشیر بابکان و بعضی گفته اند که از زمان اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال
و کسری بیست و اول ملوک طوایف بقول جمهور اشک ابن اشکان است و برخی را که
بر قول ایشان اعتمادی هست او را اشک بن دارا گفته اند و طایفه را عقیده آنست که
اشک یکی از آنهاست که اسکندر او را مملکت داد و برخی برانند که چون اسکندر
از ایران زمین مراجعت نمود یکی از گماشتگان او از دجله بدین طرف آمد و اشک بر وی
خروج کرد و ملوک طوایف او را مدد دادند تا مملکت از تصرف گماشته اسکندر انتزاع
نموده بدان مقدار ولایت که گماشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت کرد و باقی
ملوک طوایف او را مدد دادند تا مملکت از تصرف گماشته اسکندر انتزاع نموده
بدان مقدار ولایت که گماشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت کرد و باقی ملوک
طوایف برقرار خود بودند و اشک جهة اصالت بر خود تقدم مینمودند تا هیچکس از ملوک
طوایف باج و خراج بدو نمیداد و چون اشک بن اشکان از همه اصیلتر بود و بزرگتر بود
ملوک طوایف را اشکانیان گفتند و هر چند راقم حروف تتبع کتب تاریخ نمود احوال
و اسامی این طبقه مفصلا در نظر در نیاورد و آنچه مشاهده گشت مختلف فیه بود
بمرتبه که هیچ دو تاریخ را با هم موافق نیافت و چون حمدالله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده
است و حافظ ابرو مولف تاریخ جعفری از مشاهیر مورخین است و این چند کلمه
در باب قضایای ملوک طوایف و ذکر القاب ایشان از این دو نسخه نقل افتاد **ذکر سلطنت
اشک بن اشکان** بعضی گویند که بعد از اسکندر خروج کرد و بپادشاهان اطراف مقرر
نمود که بمجرد آنکه نام او در فرمانها بالای نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد
از سخنان اوست که مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی با دشمنان مدارا باید کرد و تواضع و مواسا

باید نمود مترقب و مترصد باید بود تا سعادت مساعدت نماید و چون خصم در دام ادبار و انتقام افتد عزیمت را بانفاذ رساند و هم او گوید اضمار الغضب علی من فوقك یهلك پوشیده داشتن خشم و کینه بر بزرگان هلاک کننده است یعنی با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت ورزیدن و مخاصمت کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و از کلمات اوست که غرالملوك فی کثرة المهالك حرمت پادشاه در ارتکاب خطرات بسیار است و بعضی گفته اند که مدت سلطنت او دوازده سال بود و بیست

ذکر سلطنت شاپور بن اشک بحکم وصیت بر سریر فرمان دهی نشست و در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات در سواد اقامت داشتی و خاتون او از فرزندان یوسف صدیق ع بود و طرح مداین او انداخت و جسری آهنین که تا زمان کسری بر دجله بود و دیس و برابین در زمان او ظاهر شدند و شاپور پادشاهی صاحب همت و عادل و عاقل بود و همیشه توجه بر اکتساب فضایل و تعلیم و تعلم مسائل حکمی مصروف و موقوف میداشت و بافاده و استفاده مشغول میبود تا زمانی که در گذشت مدت حکومت او بقول حافظ ابرو چهل و دو سال است و بروایت حمدالله مستوفی شش سال و این تفاوت فاحش که در میان این دو بزرگ است و لقبش زرین بود و از سخنان اوست که نادانی مصیبتی است بزرگ و مزد و ثوابی ندارد و هم او گوید که نیکوی رای و تدبیر بصفت معیشت است بعضی گویند که عیسی ع در زمان سلطنت او مبعوث شد

ذکر سلطنت بهرام بن شاپور بعد از پدر بحکم وصایت پادشاه شد در نواحی شهر سواد شهری بنا نهاد که امروز رومیه است شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده مشتمل بر طرحها و آتش خانهٔ بزرگ ساخت ایام حکومت بهرام یازده سال بود

ذکر سلطنت بلاش بن بهرام بحکم وصیت قائم مقام پدر شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد و او پادشاهی بحشمت و اقتدار و شهریاری عادل و کامکار بود و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بار عصیان و طغیان از حد بار منتقم هیات بشری را گذرانیده بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز تمامت ایشان جان بمالک دوزخ سپردند

ذکر هرمز بن بلاش بن بهرام گویند بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت بدو تسلیم نمود و هرمز نکو سیرت و پاکیزه اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده اند که روزی در شکارگاه آهوئی را تعاقب نموده آهو در میان جبال رفته هرمز از عقب

او شتافت و آهو در سوراخ غایب شد و هرمز از اسب پیاده گشته بسوراخ در رفت و مقدار یک تیر پرتاب که طی کرد بچهار صفه رسید که در هر صفه خمی از فلوری پر بود و بر سر هر خم طشتی زرین موضوع بود که در میان آن قرابه پر بود از مروارید و بر سر هر قرابه گوهری بقیمه یافت و در آنجا لوحی سیمین مشاهده کرد که بران لوح بخط عبری نوشته بود که این گنج خانهٔ زیدون است و هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب نمود و تمامت آن گنج را بر سپاه قسمت نمود مدت سلطنت او بقولی نوزده سال بود و گویند که فارسیه و نهروان از آثار اوست و در جعفری مذکور است که یونس ابن متی علیه السلام در زمان او مبعوث گشت

ذکر انوش بن بلاش بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست و عدل و داد کرد و چهل زن داشت و مدت چهل سال بامر حکومت اشتغال نمود و در زمان او صادق و صدوق بانطاکیه رفتند تا خلق را بمتابعت دین عیسی دعوت فرمایند و حبیب نجار بآن منضم گشت قال الله تعالی اِذْ اَرْسَلْنَا اِلَیْهِمُ اثْنَیْنِ فَکَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ و کافران هر سه را شهید کردند و خداوند تعالی جبرئیل را فرمان داد که تا صیحه زد و مشرکان از هیبت آواز جبرئیل هلاک شدند و در تاریخ گزیده آورده که بعد از هرمز برادرش نرسی مدت چهارده سال پادشاهی کرد و در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود و در جعفری ذکر نرسی اصلا نیست و بجای وی انوش بن بلاش گفته اند والله اعلم

ذکر فیروز بن هرمز بعد از عم پادشاه شد و چون مدت هفده سال حکومت کرد و ظلم کاشتکان او از حد گذشت رعایا بهیات اجتماعی بر او هجوم کردند و از تختش فرو کشیدند و بهمان چوب او را از حلیه نفس عاطل کردانیدند و بلاش را بجای آن بیچاره نشاندند

ذکر بلاش بن فیروز چون بر سریر جهانبانی نشست بعضی از بلاد را مسخر ساخته با ممالک آبا و اجداد منضم گردانید و به بنای لار اشتغال نمود بعد از آنکه دوازده سال حکومت نمود عازم سرای آخرت گشت و در حین وفات یکی از ابنای اعمام خود را قائم مقام خود ساخت

ذکر خسرو بن بلاش بن نرسی در امور ممالک تدبیری داشت اما بغایت شهوت پرست بود چنانکه از سر خواهر خود در نگذشت گویند که قصری عالی ساخته هفت طبقه و در صیقه منهمک گشته شراب خوردی و محبوبان را از قصر بزیر انداختی و در تریاق اربعه روز در ناپهال در گذشت بعضی گفته اند که مدت سلطنتش چهل سال بود و سبرخان از بناهای اوست و در جعفری گوید که قصه اصحاب کهف

در زمان او واقع شد ذکر بلاش بن بلاش فیروز بن هرمز مدت بیست و چهار سال حکومت
کرد و تبریز و طارم از آثار اوست و در تاریخ جعفری گوید که او برادر جودرز بن بلاش بود و شبی
در خواب دید که فرشته با وی میگفت که مرگ تو در رسید نشست و پیوسته ازین خواب
ملول بودی روزی در خیمه رفته تکیه بستون خیمه زد ستون افتاد و کاج خیمه بر سرش آمد و
بدان در گذشت و گویند که شمعون عابد در زمان او بود ذکر اردوان بن بلاش
جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال باران نبارید و او با قوم توبه کرده خداوند تعالی
باران فرستاد و جهان معمور و خرم شد و در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده
سال گذشت در جنگ اشغانیان کشته گشت و هم در تاریخ گزیده معلوم میشود که
اشغانیان طبقه دیگراند از طوایف که نسب ایشان به بیژن بن کاوس میرسد و ایشان
هشت پادشاه اند بدین سیاق که مذکور میگردد ذکر اردوان بن اشغان با اشکانیان
جنگ کرد و ملک از ایشان انتزاع نموده امر حکومت بروی قرار گرفت و با ملوک طوایف
همان شرط کرد که اشک بن اشکان مدت بیست و سه سال بان اشتغال نمود و در
جعفری مسطور است که از عهد وی تمامت ملوک طوایف بت پرستی پیشه کردند
و حق تعالی جرجیس را بدیشان فرستاد ذکر کودرز بن بلاش بعد از برادر خویش
پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد و در گزیده گوید که عیسی علیه
السلام در زمان او متولد شد ذکر کودرز بن بلاش بعضی از مورخان گفته اند که این
یحیی پیغمبر علیه السلام از بنی اسرائیل و بار جور است و زمان پادشاهی او سی سال بود
و او را کودرز بزرگ خوانند ذکر پیژن بن کودرز بعد از پدر پادشاه شد و مدت ده سال
حکومت کرد ذکر کودرز بن پیژن بعد از پدر پادشاه شد و در زمان او رومیان قصد
ایران کردند و او از ملوک طوایف مدد خواسته دفع رومیان نمود و مدت یازده سال
حکومت کرد ذکر اردوان بن نرسی پادشاهی عظیم الشان بود و آخرین ملوک طوایف
مدت سی و یکسال در شادکامی و کامرانی بسر برده عاقبت در جنگ اردشیر بابکان
که اول ملوک ساسانیان است بقتل آمد مستوفی دراق گوید که چند سطری از احوال
ملوک طوایف مثبت گشت از کتب فارسی که بدان اعتمادی بود نقل کرده اند و در
نسخه که بدان وثوق بود مجرد اسامی و القاب بعضی از ایشان بدین نسق که مسطور
میشود پیش در نظر بیاید كما قال في مفاتيح العلوم وهم الطبقة الثالثة سموا بذلك

لانهم

لانهم اولاد اشك بن اشك و لقبه ثم ابنه شاپور و لقبه ردوش ای المغنی و لقبه زاد
ای النجیب ثم نرسی و لقبه شکاری و معناه الصیدی ثم لولوعه ثم اردوان و لقبه الاحمر تمام

در بیان احوال طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند

اردشیر بابکان و اول پادشاهیست که ملقب بشاهنشاه گشت و اول کسی است که
اختراع نرد کرد و او را ابرمیان نیست و بعضی گویند که مسیح علیه السلام در زمان سلطنت
اردشیر مبعوث گشت رسولی بدو فرستاد و شهریار عادل در خفیه دین قویم را قبول کرد
و مجموع ارباب تواریخ اتفاق دارند که اردشیر بابک بن ساسان الاصغر از نسل ساسان
بهمن بن اسفندیار است تا در مبدا حال و کیفیت ظهور او اختلاف متعدد مسطور میگردد
و از مقصود باز میمانیم لاجرم بیکی از آنها اکتفا مینماید نمود و بعضی از مورخان چنین گفته اند
که اردوان که از ملوک اشکانیان است تابستان در اصفهان مقیم بودی و زمستان در اهواز
بسر بردی و طایفه گفتند که او رای بود و تمامت ولایت فارس را بیکی از امرای معتبر
خویش تفویض کرده این امر حکومت دارا کرد را بخواجه خویش پیری نام داده بود و تهدا آتش
خانه ها را بپدر اردشیر که او را بابک می گفتند باز گذاشته و در این ولا والی فارس شنید که
پسر کوچکتر بابک در غایت فرزانگی و مردانگی است و او را از پدر طلب داشته سلام
ای اردشیر را نزد حاکم فارس فرستاد و او بر وفور عقل و کمال شجاعت اردشیر مطلع گشت
حکم کرد که اردشیر بدارا کرد رود و پیری را در امور ملک مدد و معاون باشد و هر گاه که پیری را
قضا رسد اردشیر متکفل آن ولایت گردد حسب اتفاق هم دران چند گاه پیری از تخت
بتخته انتقال کرده حکومت دارا کرد متعلق باردشیر گشت و بنا بر آنکه منجمان باردشیر
گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و با ظهار آنکه در خواب دیده بود که ملکی با وی
گفت که بشارت باد ترا که حضرت واهب المواهب تملک بلاد و عباد خویش را بتو
ارزانی خواهد داشت و لشکر باطراف عراق و آذربایجان کشید همه را مسخر ساخت
و آنگاه بپدر مکتوبی نوشت که فرصت نگاه داشته کاشته اردوان که بر مملکت فارس استیلا
دارد بقتل آورد و بابک باشارت پسر خاطر از آن کار فارغ ساخت فرزند بزرگتر خود را
که شاپور نام بود و از سایر فرزندانش دوستر میداشت بر تخت سلطنت نشاند
و اولاد بابک بغیر از اردشیر کمر طاعت شاپور بر میان بستند و در همان چند روز
بابک داعی حق را لبیک اجابت گفته شاپور با حضار اردشیر فرمان فرستاد

واردشیر امتناع نموده شاپور در غضب رفت و لشکرها مرتب داشته بمحاربهٔ برادران
روان گشت واردشیر نیز سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه شاپور شد وچون تقارب
فئتین روی نمود برادران واقربا وطایفه از خواص با شاپور عذر کرده او را گرفتند ومقید
ومغلول گردانیده طریقهٔ بیوفایی سپردند واردشیر باصطخر استیلا یافته بعد از روزی چند بانقواب
وزیر جمعی کثیر را با شاپور و پلاش که والی کرمان بود حرب صعب اتفاق افتاد و پلاش در
رزمگاه منزل گزیده وجدا ورزی کرمان شد وازانجا به بم رفته حاکم آن دیار را نیز
بقتل آورد وهمچنین نیز ملوک اطراف را گرفته کشته و در هر زمینی شهری بنیاد می‌نهاد
وچون این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز باردشیر فرستاد واردشیر در
جواب نوشت کرد کردی هشد بر تو ظفر یابم و سر ترا از بدن جدا کرده باتشکده فرستم چه
دولت امریست عطایی و موهبتی است خدایی وخداوند تعالی دولت آنکس را دهد
و مملکت آن کس را بخشد که بتربیه عباد پردازند ؛ خدا را آن بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است ؛ واردشیر بسخن اردوان التفات ننموده بدستور
معهود بلدان مساحت و ملوک را مقهور میگردانید و دران مدت رسل و رسایل میان
مرد و پادشاه متواصل و متوازی بود تا صحرای هرمزاسوجان بجهة مقاتله ومقابله مقرر شد
واردشیر پیش از وعده بدان موضع آمده آثار مضبوط ساخت و فرمود که بگرد لشکرگاه
خندقی کندند واردوان نیز بوعده وفا نموده با لشکر زیاده از مور وملخ متوجه رزمگاه
شد وبعد از تلاقی فریقین که مبارزان از جانبین در مقام جدال آمدند اردوان رسیده
در روزی که اردشیر بر اردوان غالب شد اورا شهنشاه خواندند وچون از مهم اردوان
فراغت یافت بفتح همدان پرداخت وازانجا لشکر ببلاد جبل وارمنیه وموصل کشیده
مجموع قلاع آن نواحی را بگشاد وازموصل بسواد آمده برکنار دجله شهری عظیم بنا نهاد
وازسواد باصطخر مراجعت نمود وازآن موضع بسجستان رفت وازسجستان متوجه
گرگان وازجرجان به نشابور و مرو و بلخ وخوارزم متوجه شد وبعد از تسخیر این
این ممالک بطرف فارس معاودت فرمود و ملوک آفاق نزد وی تحف وهدایا ارسال
نموده کمر متابعت ومطاوعت برمیان جان بستند وحلقهٔ بندگی و فرمان برداری او را
در گوش کردند و غاشیهٔ اذعان اورا بدوش گرفتند ؛ الا پادشاه
بحرین که از انقیاد وسرکشی مینمودند وبدین سبب ؛ اردشیر

وبدین سبب اردشیر بدان صوب توجه نمود وچون آوازهٔ وصول شهریار عالم اقتدار شد
چندان خوف وخشیت بر ضمیر پادشاه بحرین استیلا یافت که خود را از بالای قلعه بزیر
انداخته هلاک شد وبعد ازین فتح اردشیر بمداین آمده در ایام حیات خویش تاج شاهی را
بر فرق فرزند خود شاپور نهاد و زمام حل وعقد امور عالمیان را بکف کفایت او باز داد و
مدت سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال بود وگویند از پادشاهانی که
تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف آوردند یکی اوست انجا واقطار عالم را طواف نموده
با تمام بنای شهرهای عظیم توفیق یافت کلمات سنجیده ومقالات پسندیده آثار دارد
وازجملهٔ سخنان اوست که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة
ولا عمارة الا بالعدل پادشاهی نگاه نتوان داشت مگر بلشکر ولشکر نتوان کشید مگر بمال
ومال جمع نتوان کرد الا بآبادانی وعمارت میسر نشود مگر بعدل وسیاست وهمو گوید که
اسد حطوم خیر من ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم
کننده وبهتر از پادشاه فتنهای پیوسته چه فساد سبعی که بخون خوردن وشکستن جانوران
موصوف باشد منتها باید که بفردی از افراد حیوان رسد ومعرت ومضرت پادشاه
ظالم جابر در لحظه بصد هزار مومن موحد تعدیه کند وفتنهٔ پیوسته وغوغای عام
بخواص وعام متعدی شود و در لمحه چندان وحشت ازان ظاهر گردد که در سالی
از پادشاه ظالم صدور نیابد وهمو فرماید که سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه داد
دهنده بهتر از باران بزرگ قطره چه نسبت ببعضی بقاع واماکن رسیده باران متصور
است وباران عاطفت سلطان عادل بخورد و بزرگ و قوی وضعیف رسد وکافهٔ
برایا وعامهٔ رعایا را شامل باشد وازکلمات اوست که شر السلاطین من خافه
البری ویعیمه علیه الجبری بدترین پادشاهان شهریاریست که نیکوکار ازوی ترسان
باشد وبدکردار از سیاست او ایمن وبلطف او نازان وهمون گوید که الدین
بالملک یقوی والملک بالدین یبقی یعنی شریعت ببازوی شهریاران کامکار
تقویت یابد ومملکت باجرای احکام ملت استوار گردد و پایدار ماند چه یقین است
که بها و زینت ملک بحلیهٔ دین ودانش بود وقوة ورونق دین بهیبت وحشمت
شمشیر قایم ماند ودین وملک و دانش وشمشیر توامان و ملازم مانند وهمو گوید که
بدنیا میل مکنید که با هیچکس وفاداری ننماید و دست اندر و باز مدارید که آنچه

بی او بدست نیاید یعنی باین معشوق پر غا و محبوب پر جفا چندان فریفته مشود که
امور آخرت مهمل ماند و نیز بیکبار دست از و باز مدارید که معیشت و عبادت بی بضاعت
مزجات او میسر و مهیا نشود و پوشیده نماند که شاه اردشیر از زمرهٔ ملوک فرس بوصایای
و نصایح نافعه متفرد و منفرد هست و از جملهٔ مولفات او نسخه ایست موسوم بکارنامه
که مشتمل هست بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف و اکناف ربع مسکون و کتاب دیگر
دارد که او را جهة عوام تصنیف کرده هست و آداب العیش نام نهاده و آن نسخه بآداب
خوردن و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن و در آن کتاب تمامی اوقات هر شخصی را
چنان مستغرق گردانیده هست که لحظهٔ معطل نباشد و گفته که هر که معطل ماند اندیشهای
خطا کند و از آن فسادات بسیار متولد شود و منقولست که اردشیر چنان ضبط مملکت خویش
نموده منهیان گماشته بود که هر قضیهٔ که در دار ملک او حادث گشتی صباح او را معلوم
بودی و هر که در مجلس وی حاضر شدی با او گفتی که تو دوش فلان کار کردی و فلان سخن گفتی
و همچنین در اطراف ولایات جمعی را تعین نموده بود که پیوسته قضایای کلیه و جزیه را
باو رفع میکردند و گویند که هیچ رعیت از هیچ پادشاهی چنان نمی ترسیدند که از اردشیر
و از جملهٔ عادات اردشیر یکی آن بود که ایلچی بجایی نامزد کردی و بعد از آن ایلچی دیگر فرستادی
براه دیگر چنانچه میان ایشان ملاقات نیفتادی و بعد از آن که هر کدام نامه آوردندی آنرا
مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بدان عمل کردی و گفتی شاید که ایلچی را چیزی کم دهند
و از آن جهت خبرهای غیر واقع بپادشاه عرضه دارد که موجب فتنه و فساد بود و هم آن پادشاه
فاضل گوید که بسا لشکر که شکسته شود و بسا مالها که بغارت رود و بسا عهدها که پایدار نماند
بشومی دروغ رسولان و خیانت ایشان و از جملهٔ وصایای اوست که پادشاه باید که
خود را بچهار صفت متصف دارد یکی بزرگ منشی دوم خوش خلقی سوم آنکه مستولی
بود و بقهر بر لشکریان چهارم آنکه عامهٔ مردم در نفس و عرض و مال از و بسلامت باشند
تا از آفات مستی پادشاه ایمن تواند بود که آفت سکر سلطنت زیاده از مستی خمر است
و مستی پادشاهی مجموع ممکنات و حوادث روزگار از یاد پادشاه ببرد تا هر چه خواهد کند و
گوید و هیچ اندیشه نکند و باید که پادشاه را ملازمی بود که از حال عزت و بزرگی حالت خواری
و مذلت را نصب العین ضمیر او گرداند و در وقت ایمنی و شادی خوف و اندوه را
بیاد او دهد و در حال قوت و استیلا تذکار عجز و نامرادی نماید و هر پادشاهی را،

که مشفقی چنین بود سلطنتش پایدار باشد و عیشش برقرار ماند ذکر شاه پور بن اردشیر و کیفیت
ظهور او ناظمان جواهر اخبار چنین ایراد کرده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران تسلط
یافت بنا بر وصیت جدش ساسان تیغ کین بر اولاد ملوک طوایف از ذکور و اناث
نهاد و همه را از روی زمین منعدم گردانید و بعضی گویند سبب این حادثه آن بود
که منجمان به اردشیر گفته بودند که ملک از تو منتقل بیکی از فرزندان اشک بن اشکان گردد و
بعد از فراغ از قتل آن جماعة روزی در شبستان خویش دختری قمر پیکر خورشید منظر دید و
اردشیر از آن دختر پرسید که تو چه کسی گفت یکی از خدمتکاران حرمم پرسید که بکری
یا ثیب جواب داد که بکرم و شهریار آفاق را میلی تمام بآن دختر شده ازالهٔ بکارت او
نمود و بتدریج صحبت در میان ایشان در گرفت تا روزی دختر پادشاه را گفت که من
یکی از اولاد اشک بن اشکانم و اردشیر از ینصورت آشفته خاطر گشته روی در هم کشید
و وزیر را طلبیده با او گفت که این جاریه را ببر و شکم زمین را ماوای او گردان وزیر
آن عورت را بخانه برده خواست که او را بقتل آرد ضعیفه گفت که من از ملک حملی
دارم وزیر دایگان را طلبیده و ازین امر مبطن استفسار نمود همه گواهی دادند که شجرهٔ
آمال دختر بثمرهٔ اقبال بارورهست و بنابرین وزیر صایب تدبیر خانهٔ در زیر زمین
ساخته جهة سکنی دختر مهیا گردانید و آلت رجولیت خود را قطع کرده در حقه نهاد
و نزد ملک رفته عرض نمود که بموجب فرموده دختر را در بطن زمین جای دادم
و درین حقه امانتی هست التماس آنکه ملک بانگشتری مبارک خود این را مهر کرده
بخازن خود سپارد و ملک ملتمس او را مبذول داشته وزیر مطمین خاطر گشت
و بعد از گذشتن اندک فرصتی از آن دختر پسری متولد شد که از ناصیهٔ فرخنده اش
علامات اقبال روشن و هویدا بود و وزیر از ینصورت آگاهی یافته کراهت داشت
که بی اجازت شاه پسر او را باسمی موصوف گرداند فلهذا اسماه شاپور ای ابن الملک
و وزیر مترصد و مترقب میبود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض ملک
گرداند و چون سالی چند از ولادت شاپور بگذشت روزی وزیر اردشیر را بغایت
محزون دانده و غمناک یافته از سبب آن استفسار نمود شاه جواب داد که دیر
گذرم که اکثر ربع مسکون را بحیطهٔ تسخیر و تصرف آورده ام و اکنون فرزندی ندارم که
بعد از من بضبط مملکت قیام نماید و باحوال سپاه و رعیت پردازد وزیر گفت

شاه را اندیشناک نباید بود که پسری نجیب رشید دارد در حجر تربیت من و اردشیر
مسرور گشته از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود و وزیر معروض گردانید که تا آن حقه
سربمهر را که پادشاه بخزانه دار سپرده بحضور نمی آرند این سر مکشوف نمیگردد و چون بفرمان
اردشیر حقه را حاضر کردند و احتیاط نمودند بهمان مهر و نشان پادشاه یافتند بیت
مخزن گوهر اسرار همانست که بود ۞ حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود ۞ و چون سر حقه باز
کردند پادشاه آلات و ادوات و فاضل و باقی وزیر را در آن حقه دیده از شعبده
بازی فلک حیران ماند و وزیر بعرض رسانید که در آن آوان که پادشاه بکشتن آن جاریه
فرمان داده فرمود که شکم زمین را مقر او گردان بنده کمینه بنابر آنکه زرع طیب شاه
ضایع نگردد و بطن ارض را بدین گونه مقر آن کنیزک ساختم و مذاکیر خود را قطع کرده بخزانه
سپردم تا هیچکس را محل طعن نماند و چون آن مستوره وضع حمل نمود اخترشناسان بفرموده
من در زایچه طالع شاهزاده احتیاطی فرموده گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود
که این پسر شهریاری با عدل و داد و وارث ملک کیومرث و جمشید خواهد بود
و خدا را شکر گفته بتعهد شاهزاده مشغول شدم و بحمد الله و المنة که اکنون نور شاه
سرویست برکنار جویبار سلطنت بالا کشیده و ماهی است بر اوج سپهر ابهت استعلا
یافته و اردشیر از استماع این سخن فرحناک گشته فرمود تا شاپور را با هزار کودک همه
در قد و هیات و لباس با شهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند و چون
چشم شاه از آن جمع بر شاپور افتاد بحاصل انتقال مترنم شد که بیت امروز شاه
انجمن دلبران یکیست ۞ دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکیست ۞ آنگاه شاه فرمود که بدست
هر کودکی چوگانی دادند و گوی در میدانی که قریب بایوان پادشاه بود افکندند و
پسران بچوگان بازی مشغول شدند ناگاه گوی در ایوانی که مقر شاه بود افتاد و از
کودکان کسی را یارای آن نبود که قدم در ایوان پادشاه نهند الا شاپور که
بی دهشت بایوان آمده گوی را برداشت و ازین حرکت اردشیر را یقین شد
که قرة العین و ثمرة الفؤاد پادشاه اوست لاجرم شاپور مشمول عنایت و عاطفت
گشته بر سریر عزت و رفعت تمکن یافت و چون مهم سلطنت بروی قرار گرفت
با رعیت عدل و داد کرد و ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و اقاصی
و ادانی محبت او را در دل جای داده مدح و ثنای او بر زبان آوردند و

در مبادی سلطنت فرمود که هرگاه ما در سخن قضیه گوئیم باید که هیچکس پیش از انکه تامل کند
که سود و زیان آن چیست بر حکم ما اعتراض نکند و در معامله ما مدخل نزد آورده اند که
بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکرها جمع کرده با اعدای دولت محاربات
نمود تا مخالفان منکوب و معاندان مقهور گشتند و از جمله فتوحاتی که در ایام
سلطنت او را روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود ذکر فتح مدینه الحضر ائمه اخبار گفته اند
که در نواحی تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را
ضیزن میگفتند بر آن بلده استیلا داشت و تمامت مملکت جزیره عرب در تصرف
ضیزن بود و لشکری وافر ترتیب داده در محلی که شاپور بنابر مصلحت ملکی بخراسان رفته بود
بسواد در آمد و در حدود مملکت او خرابی بسیار کرد و چون شاپور از خراسان مراجعت نموده
برین جرات مطلع گشت لشکر بجانب ضیزن کشید و او را مدت دو سال و بروایتی چهار سال
در مدینه حضر محاصره فرمود و بهیچ وجه استخلاص آن قلعه حصین دست نمیداد و ملک ضیزن
را دختری نضیره نام بود که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت و در اواخر ایام محاصره
روزی نظر دختر از برج حصار بر رخسار شاه عالیمقدار که اجمل ناس بود و برکنار لشکرگاه طواف
میکرد افتاد و آن پری پیکر شیفته دیدار این ملک منظر گشت و نزد شاپور قاصدی
فرستاده پیغام داد که اگر شاهزاده مرا بخدمتکاری حرم قبول فرماید من تعلیمی دهم که فتح قلعه
بزودی روی نماید و شاپور مستبشر گشته عهد و پیمان را بایمان موکد ساخت که اگر ملکه انچه
قبول فرموده بجای آورد من بپاداش این عمل او را بانوی بانوان گردانم و چون از
جانبین مبانی شرایط و عهود استحکام یافت نضیره بپادشاه گیتی ستان پیغام داد
که حمامه منطوقه پیدا باید کرد و بر پای آن بخون حیض دختر زرقا خطی باید نوشت و کبوتر را
باید گذاشت تا بر برج حصار نشیند و بر موجب اشارت نضیره چنان کردند و دو برج
از آن حصار افتاده شهر مسخر گشت و شاپور ضیزن را بقتل آورد و دخترش را بحرم
فرستاد نقلست که نضیره شبی تا روز از الم پهلو نالیده بخواب نرفت و چون صباح
شد احتیاط کردند برگ گلی در جامه خواب او یافتند که پهلوی او را افگار کرده بود
و شاپور ازین معنی متعجب شده از نضیره پرسید که در خانه پدر تو غذای تو چه بود که چنین بدن
نازکی داری نضیره جواب داد که مغز استخوان بره و نبات مصری و بجای آب شراب
صافی میدادند گوئیا در وصف آن گفته اند بیت گر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن ۞

از چشم آدمی نتواند شدن نهان ، شاپور فرمود که با پدری که ترا چنین تربیت فرموده آنچه کردی دیگری از تو چه چیز توقع دارد انگاه فرمود که دو گیسوی نضیره را بر دو پای اسب توسن ببستند و اسب در جست و خیز آمده دختر غدار بجزای کردار خویش رسید و بعد از فتح حصار ضیزن شاپور لشکر بنصیبین کشیده آنرا محاصره نمود و چون از تسخیر عاجز گشتند با او گفتند که طریق آنست که تمام لشکر را فرمان دهی تا دلها را از غش و غل پاک کرده متوجه قبلهٔ دعا شوند که انجاح مقصود درین امر میسر آید و شاپور چنین نمود تا مجموع سپاه بگرد حصار درآمده بهیات اجتماعی شور انداختند و برجی از قلعه فرود آمده فتحی عظیم روی نمود و بعد از تسخیر نصیبین شاپور متوجه روم گردید بر اکثر بلاد آن سرزمین استیلا یافت و از ان دیار بازگشته شهرهای فسیح عریض در عرصهٔ ممالک خود بنا نهاد و در آخر ایام سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل است ظاهر گشته دعوی نبوت کرد و شاپور او را طلبداشته مانی از وهم بگریخت مسعودی گوید که شاپور اول ملت مانی را قبول نمود اما آخر الامر ازان برگشت و مدت پادشاهی شاپور بن اردشیر سی و یکسال بود و لقب او هروه هست آورده اند که چون کرم و سخاوت شاپور بحد افراط رسید وزرا و نواب آن فعل او را نسبت بسور تدبیر کرده گفتند که مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف جواب داد که ان الکریم المختار من استوی عنده الذهب والاحجار و از سخنان اوست که حدیث العاقل اکثره مال و کلام الجاهل اکثره وبال و هم گفته است که لا عصمة الا بتوفیق الله ولا حلم الا بتائید ه ولا صدقة الا بنیة ولا رای الا بمشورة

ذکر سلطنت هرمز بن شاپور پادشاهی دلیر و مردانه و عاقل و فرزانه بود و در صورت و سیرت باردشیر مشابهتی تمام داشت مورخان گفته اند که چون شاه اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فرس بود بکشت در قطع نسل او مبالغه تمام بجای می آورد و چون منجمان با او گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو متعلق گردد و بدین سبب از بیم اردشیر دختر مهرک گریخته روی به بیابانی و پناه بخانهٔ شبانی برد و درین اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانهٔ آن شبان رسید و شربت آب طلب نمود تا دفع عطش کند و دختر مهرک قدحی آب بیرون آورده بشاپور داد و شاپور چهرهٔ دختر را دیده دلش از دست رفت و از شبان پرسید که این دختر از کیست گفت از منست و شاپور او را در عقد آورده بمقر خویش برد و چند انکه میخواست

با او مباشرت کند شاپور را نزدیک خود نمیگذاشت زیرا که آن دختر دلپسند بغایت زورمند بود آخر الامر از سبب امتناع پرسید جواب داد که من یکی از بنات مهرکم و میترسم که اگر اردشیر صورت قضیه را معلوم کند بقتل من مثال دهد شاپور قبول نمود که این سر را با کسی در میان ننهد و عاقبت دختر تن بقضا نهاده با شاپور در یک فراش تکیه کرد و چون چندگاه برین قضیه بگذشت هرمز متولد گشت و مدتی مدید عروسی و ولادت هرمز از اردشیر پنهان ماند تا روزی شهریار عالم بیک ناگاه بهنگام بخانهٔ شاپور آمده هرمز را دید و شاهزاده منظور نظر قبول گشته از شاپور پرسید که این شخص کیست و شاپور تمامت قضیه را چنانچه بود بعرض رسانید و اردشیر فرحناک گشته گفت الحمد لله که از دغدغهٔ حدیث ارباب نجوم خاطرم فارغ گشت و هرمز را بمواهب خسروانه سرافراز گردانید و چون شاپور بعد از اردشیر بر تخت حکومت نشست فرزند ارجمند خود را بحکومت خراسان فرستاد و هرمز بدان ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه بعضی ضمایر اقارب و اجانب بر هوا و ولای او قرار یافت و طایفهٔ از حاسدان و بدگویان که ازالهٔ نعمت ارباب دولت را موهبتی عظیم شمرند با شاپور گفتند که هرمز هوس عصیان و طغیان دارد و هرمز از حقیقت حال واقف شده یکدست خود را بریده و پیش پدر فرستاد و پیغام داد که بجهة آن این حرکت کردم که معلوم شهریار گردد که دست تصرف من در بهرهٔ از منه از مملکت کوتاه هست چه در ان آوان رسم چنان بود که شخصی که بامثال این عیوب گرفتار بودی بر سریر فرماندهی ننشستی و چون پیغام هرمز بشاپور رسید اضطراب بسیار نموده حسرتها خورد و مکتوبی نزد شاهزاده ارسال نمود مضمون آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد قایم مقام و ولی عهد من تو خواهی بود و او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود و چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاده مجموع عمال و کماشتگان شاپور را بر سر شغل و عمل که موسوم بدان بودند بگذاشت و مدت یکسال و ده روز بامر حکومت اشتغال نموده درگذشت از سخنان اوست که کسی را پنج خصلت نباشد سزاوار آن نباشد که امارت لشکر بدو دهند اول باید که چنان دوراندیش باشد که در اوایل احوال خواتیم اعمال را بداند دوم چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده ممتنع گردد سیوم آنکه چندان شجاعت و دلیری او را بود که هرچند حادثهٔ روی نماید ازان باک ندارد

و در دفع آن کوشد چهارم ایفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه مزخرفات
دنیا را نزد او قدری نباشد گویند که رام هرمز از بناهای هرمز است و او ملقب بود
بدلیر ذکر سلطنت بهرام بن هرمز او پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت بروی
قرار گرفت رعایا را جمع فرموده با ایشان خطاب کرد که ما بجهة آن مال از رعیت گرفته نگاه
میداریم که اگر رعایا را احتیاج شود باز بدیشان دهیم و لشکرها برای آن باطراف اقالیم
میفرستیم که برایا از آسیب اعدا مصون و مأمون مانند مردم گفتند که ما امیدواریم
که همه کارهای شایسته از تو صادر گردد او جواب داد که از آن خدای که اعتماد کلی من
بروی است مسالت مینمایم که نعمت توفیق ارزانی دارد و تا من بساط معدلت میان شما
بگسترانم و کرم من فقر و فاقهٔ شما را بپوشاند و مهمات شما بسعی من کفایت گردد و بنابر
وفور شفقت و مرحمتی که داشت اهل مملکت او را بغایت دوست میداشتند بعضی
از اهل تاریخ گویند که مانی صورتگر را که در زمان شاپور ظهور کرده از ایران بهندوستان
رفته بود و در عهد بهرام بولایت ایران آمده بر دست بهرام بن هرمز کشته گشت
ذکر مانی نقاش در بعضی کتب مسطور است که چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی علی
نبینا و علیه السلام با اصحاب خود چنین گفته است که بعد از من فارقلیطا مبعوث
خواهد شد و شما باید که فرزندان خویش را وصیت کنید که تا متابعت او نمایند تصور کرد که
فارقلیطا عبارت از وست و حال آنکه این لفظ همایون عبارت از حضرت مصطفی
است صلی الله علیه وآله وسلم لاجرم مانی بتصور باطل دعوی نبوت کرده کتابی ظاهر
ساخت انجیل نام و دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی
گوید که شاپور نخست بدین او درآمد و عاقبت از مذهب وی رجوع نموده با مانی
عتاب آغاز نهاد و او گریخته از راه کشمیر ببلاد هندوستان رفت و از آنجا متوجه
ترکستان و ختای شد و مانی صورتگری بی نظیر و نقاشی ماهر بود چنانچه گویند که
بانگشت خویش دایره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و چون بپرگار امتحان کردندی
مطلقا تفاوت در اجزاء محیط دایره نیافتندی و بالجمله در بلاد هندوستان و ختای
او را رواج و رونقی عظیم دست داد زیرا که صورتهای غریب از وی ظاهر شد
و اکثر اوقات در اطراف بلاد شرقی تردد مینمود منقولست که در اثنای سیر بکوهی رسید
که غاری داشت مشتمل بر فضای خوش و هوای دلکش و چشمهٔ آبی در آن غار بود

و آن غار یک راه بیش نداشت و او پنهان از مردم قوت یکساله در آن غار کشیده
با متابعان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و توقف من در سموات یکسال خواهد شد
و بعد از یکسال از آسمان بزمین آیم و شما را از خدا خبر دهم و آن از خدا بیخبر با جماعت
گفت که در اوایل سال دوم در فلان موضع که قریب بفلان غار است مرا چشم دارند
و بعد از این وصیت از چشم مردم غایب شده در غار مذکور رفت و مدت یکسال بتصویر
مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخت و از آن لوح بلغا با رتنگ مانی تعبیر
کرده آمد و بعد از یکسال قریب بغاری که در آنجا میبود بر خلق ظاهر شد و لوح مذکور
در دست داشت مصور بصور و منقوش بنقوشی که هر کس آنرا میدید میگفت که
بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود ، یکی چنانکه در آئینه تصور ماست ، و خلایق از آن
لوح در شگفت ماندند و مانی دعوی کرد که آنرا از آسمان با خود آورده ام تا معجزهٔ من باشد
و مردم دین او را قبول نمودند و مانی متوجه ملک عجم شد بتصور آنکه اهالی آن دیار را نیز
فریب دهد و چون بایران زمین رسید با بهرام ملاقات نموده او را بکیش خویش
دعوت کرد و شهریار عاقل در مبدا حال سخنان مانی را بسمع رضا شنید
تا مطمئن خاطر گشت و متابعانش جمع شدند آنگاه علمای مملکت را طلبداشت
تا با مانی در مقام مباحثه و معارضه درآمدند و او از جواب ایشان عاجز آمده
ملزم گشت و چون کفر و ضلالت وی بر همه روشن شد توبه بر وی عرض کردند
و مانی از قبول آن امتناع نموده بهرام مثال داد تا پوستش از بدن کشیده پوستش
و بکاه مملو ساختند و بر دروازه جهت عبرةً للناظرین بیاویختند و اتباع
و پیروان او را در عقب وی روان گردانیدند مدت سلطنت بهرام سه سال و
سه ماه بود و لقبش شاهنده است یعنی نیکوکار گویند که در معالجهٔ امراض
فیول و دواب سر آمد اصحاب بود از سخنان اوست که رکوب الفرس
احب الی من رکوب عنق الفلک و هم او گوید که لا سرور الا مع الامن و لا لذة
الا مع العافیة ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بهرام بن هرمز جهت کثرت تعلقی که
نسبت بفرزند ارجمند خود داشت او را موسوم باسم خویش کرده
ولی عهد گردانید بعضی گفته اند که در مبدا سلطنت بظلم مایل بود و با تمامت
اعیان و اشراف مشغولی و اکابر و رؤسای لشکر از نیمعنی تنگ آمده

خواستند که اورا از میان بردارند و موبد موبدان را ازینمعنی خبر شده با ایشان
گفت که مصلحت وقت دران مینماید که باتفاق ترک ملازمت بادشاه کنید تا کار
بصلاح آید امرای دولت و متصدیان خدمت از دربان و فراش و خوان سالار
وغیرهم در گوشها خزیدند و علی الصباح بهرام یکیک از ملازمان را کرباس کردون اساس
طلبید نیافت و وهمی باو راه یافته بغایت ملول شد و متفکر گشت و درین اثنا موبد موبدان
درآمد و تحیتی که متعارف ایشان بود بجای آورد و بهرام مسرور گشته اورا اعزاز و
احترام نمود و چندانکه با وی سخن گفت موبد هیچ جواب نداد بهرام گفت سلام تو
بسلام مطیعان مشابهتی دارد و وضع تو باوضاع مخالفان و موبد رخصت کلام طلبید
بهرام اجازت داد و موبد گفت که من تعجب میکنم ازینصورت زیبا که خدای تعالی
بتو داده است و بآن سیرت و هوا که باغوای ابلیس در تو است و بعد ازین دوستی
تو ازدل دور و نزدیک مرتفع شد اقاصی و ادانی کمر مخالفت تو بر میان خواهند بست
انگاه موبد سیر ملوک ماضی را شمردن گرفت و گفت سبب بقای ایشان
افعال مرضیه و اعمال سنیه و صفات حسنه و اخلاق پسندیده بود و
داستان اسکندر و اردشیر را برخواند و قصهٔ بهمن و اسفندیار را
تقریر نمود بهرام متنبه شده از خواب غفلت بیدار شد و قبول کرد که
از طریقهٔ آبا و اجداد عدول نجوید و از سلوک جادهٔ مستقیم انحراف ننماید
و چون سخن بدینجا رسانید امرا و اشراف بدفعات در مجلس شهریار درآمدند و
نصایح موبد را تذکار نموده ترویج نمود و او موعظهٔ ایشانرا در دل جای داده
بوجه احسن زندگانی پیش گرفت تا اجل موعود فرارسید و در مدت
بادشاهی او اختلافست بعضی گفته اند که هفده سال بود و برخی
نوزده سال و زیاده ازین نیز گفته اند لقبش سکان شاه است یعنی بادشاه
سیستان چه در زمان پدر حاکم آن دیار بود از سخنان اوست که الدنیا
فانیة والاموال عاریة اورا دو پسر بود یکی نرسی و دیگری بهرام
ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام بهرام مثلث عبارت ازوست و در بعضی تواریخ
چنانست که این بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان شد و در اکثر
تواریخ احوال بهرام مثلث مذکور نیست اما ابن الاثیر در تاریخ خویش در قضیهٔ او

رشید

آورده که فلما عقد التاج علی راسه دعا له العظماء فاحسن الرد و کان قبل ان تفضی
الامر الیه ملکا علی سجستان و کان ملکه اربع سنین و حافظ ابرو نیز میگوید که بهرام بن بهرام
بن بهرام در انروز که بر تخت نشست گفت که ما مستحق بادشاهیم بواسطهٔ آنکه از نسل
بادشاهانیم و همگی همت ما مقصور بر آنست که رعایا در مهد آسایش باشند و سپاه و رعیت
زبان بدعای او گشاده باز گفت که اعتماد ما بر کرم معبود است و جمیع مهام بتوفیق او
صورت اتمام می پذیرد و اگر در عمر تاخیری بود با شما نوعی زندگانی کنم که هرکه بشنود آفرین کند
بر من و اگر بیک اجل گریبانم بدرد امید وارم که خدای تعالی شمارا ضایع نگذارد و هم حافظ ابرو
گوید که مدت بادشاهی او را بعضی نه سال گفته اند و در شاهنامه چهار ماه گفته است
بیت چو برگشت بهرام را روز بخت ۞ بنرسی سپرد آنزمان تاج و تخت ذکر سلطنت نرسی
بن بهرام او پسر بهرام ثانی و برادر بهرام ثالث است و چون بر تخت سلطنت آرام گرفت
گفت که ما شکر نعمت الهی که آن عبارت از سلطنت و بادشاهی است بعدل و انصاف
خواهیم گذارد و امید وارم بدان خدای که خلافت خود را بما ارزانی فرمود که مملکت را
معمور دارد و بادشاه برقرار باشد و رعیت خوشوقت زندگانی کنند و رعایا باید که
از خدای بترسند و باهم معاش بوجه احسن نمایند و بر نهج مرغوب سلوک کنند
که صلاح ایشان دران و نرسی بغایت پسندیده سیرت و دین دار و رعیت
پرور بود با وجود آنکه بلهو و لعب میل تمام داشت مرتکب آن نمیشد گویند که
چون بر ممالک ایران فرمان روا گشت هر قطری از اقطار مملکت را در عهدهٔ عاملی
کافی کاردان کرد و مردان اصیل را نوازش فرمود و بعزل طایفه که در زمان پدرش
مباشر اعمال دیوان بودند مثال داد و در تاریخ مسطور است که در ایام حیات خویش
تاج شاهی را بر فرق پسر خود هرمز نهاد و همت بر قضای مافات مصروف داشت
و از صدمات خزان حوادث زمان در الطاف ربیع سحاب احسان یزدان
گریخت و یکی از فضلا در نهایت کار او گوید نظم شنیدم که چون شاه را تب گرفت
ز اندیشه انگشت بر لب گرفت ۞ بدو گفت دستور والا تبار ۞ که ای از پدر وز نیا یادگار ۞
چه چیز است اندیشهٔ بادشاه ۞ ز تاج و کمر باز گنج و سپاه ۞ چنین داد پاسخ که راه دراز ۞
همی رفت باید نشیب و فراز ۞ ندانم ازین راه چون جان برم ۞ چنین راه را چون بپایان برم ۞
بگفت این سخن و ز جهان درگذشت ۞ وزو ماند افسانه و سرگذشت ۞ مدت سلطنت نرسی

خلافت

بقول اصح نه سال بود نقش نگین او این بود که ای قابض الروح شکر ارنسخان اوست که الجود افضل
الذخیر والقناعة افضل الغنی المودة افضل القرابة **ذکر سلطنت هرمز بن نرسی** در اوایل حال بدخو
و ترش روی بود و چون ملک پدری بوی منتقل شد کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا را جمع آورده خطاب کرد که
باید که مال دیوانی را کما ینبغی بدهید تا از باس و سطوت من در امان باشید مردم توهم عظیم کرده باواز بلند
گفتند که خدای تعالی ترا نیکی دهاد و رعیت را فرمان بردار تو کرداناد که پادشاهی را این دو چیز
در کار است و او دانست که مقصود خلایق ازین دعا چیست لاجرم گفت که چون قبل ازین ضبط امور
مملکت و کارسازی سپاه و رعیت بکف کفایت دیگری منوط بود از سوء اخلاق من ضرری
بهیچکس نمیرسید و اکنون که سرانجام مهام عالمیان حواله بمن شد عادات بد را باخلاق نیکو
مبدل ساختم و مهر زیر دستان را در دل خود جای دادم رعایا چون این سخن شنیدند بسجده رفته
سرهای خود برنداشتند تا آنزمانکه پادشاه کس فرستاد که روس ایشانرا از خاک برگرفت
و بعد ازان در رعایت رعیت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت گویند که نزد همت او خاک و زر و
یاقوت و حجر یکسان بودی و طالع او با عمارت موافقتی داشت بر هر خرابه که نظر افکندی
معمور شدی و شهر ویرانه که بگذشتی از یمن همت او آبادان گشتی آورده اند که هرمز
دختر پادشاه کابل را خطبه کرد و حاکم آن سرزمین مخدره را بآیین تمام و تجملی مالا کلام بدار الملک
هرمز فرستاد و شهریار ایران او را در قصر خاص جای داده هر چند میخواست که لحظهٔ با وی خلوت کند
و از گلستان جمال او گلی چیند دختر نمیخواست و قطعاً با شوهر سر در نمی آورد روزی شاه از
امتناع دختر در خشم شده نزد وزیر کسی فرستاده استفسار نمود که هر که فرمان پادشاه نبرد
و بر عصیان استمرار نماید سزای او چه باشد و چون قاصد ملک بخانهٔ وزیر رسید جناب
وزارت مآب را حاضر نیافته از پسر وزیر صورت مسئله را پرسید آن ساده لوح
گفت که شخصی چنین مستحق قتل باشد و قاصد بازگشته جواب را برای ملک معروض داشت
و چون این جواب بسمع هرمز رسید با دختر میل مباشرت نمود و دختر بر عادت خویش
سرکشی آغاز نهاد و هرمز از خشم فرمان داد تا دختر را بقتل آوردند و بعد از وقوع این
قضیه ملک هرمز ازین حرکت پشیمان شد و تاسف و تحسر بسیار خورده ندامت خود را
پنهان میداشت تا روزی از وزیر مسئلهٔ گذشته را باز پرسید وزیر جواب داد
که شخصی که بفرمان پادشاه عمل ننماید مستحق قتلست مگر آنکس که مغز یا کودکی
یا مستی یا دیوانهٔ باشد ملک بار دیگر سوال کرد که شخصی که خون بیگناهی را مباح

کرداند با او

کرداند با او چه باید کردن وزیر گفت او را باید کشتن بنا بر این پادشاه فرمود تا پسر وزیر را
از حلق بیاویختند و بر دارش بگذاشتند و پادشاه منهی را تعیین نمود که سخنی را که وزیر
در حین مرور از پای دار گوید بمسامع او رساند و نوبتی وزیر در ان موضع رسیده گفت بگویم
با کسی که در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوانم کرد و در دنیا بسبب آنکه پادشاه است
و در آخرت بسبب آنکه حق بجانب اوست و چون این خبر به هرمز رسید موبد وزیر را
تربیت فرمود و مثال داد تا پسرش را از دار فرود گرفته تجهیز و تکفین کردند مدت
سلطنت او بقولی هفت سال و پنج ماه بود **ذکر گفتار در سلطنت شاپور ذوالاکتاف** چون هرمز
بدار بقا خرامید و از و فرزندی نماند که وارث ملک باشد ایرانیان غمناک گشتند
که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد و مع ذلک امید منقطع نکرده از حرمها استفسار
نمودند که هیچکس از مخدرات حامله هست یا نی و بعد از تفحص مادر شاپور گفت که مرا حملی هست
و چنان مینماید که پسر خواهد بود چه بغایت سبک است و در شکم بیکموضع قرار نمیگیرد و
از جانب راست بطن حرکت میکند و عظما و روس صورت حال را مشاهده کرده تاج شاهی
را بالای سر مادر شاپور آویختند و بدستور در خدمت او کمر بستند و بعضی گویند که هرمز از حمل
خاتون خبر داشت و منجمان و کاهنان با او گفته بودند که از صلب تو پسری ظاهر خواهد شد
که ملک بدو منتقل شود و پادشاهان و گردنکشانرا مقهور سازد و مدت مدید بجمال
سپاه و رعیت پردازد و بنا بر این هرمز اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود
وصیت فرمود و بعد از فوت هرمز باندک زمانی **بیت** طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر
خورشید روی و زهره رخ و مشتری ضمیر **م** باتفاق اکابر و اشراف مملکت آن جوان بخت
بشاپور موسوم گشت و خطبه و سکه بنام او مقرر شد و هر روز دو نوبت خلایق
بر در قصر او بملازمت می آمدند و امرا و وزرا بدستور معهود بفیصل مهمات می پرداختند
و درین اثنا در اطراف عالم این خبر انتشار یافت که در عجم شهریاری نافذ فرمان نمانده
است و اهالی ملک بخدمت کودکی مشغولند که هنوز در گهواره است و باین سبب
ملوک آفاق طمع در ملک ایران کردند و از عرب و ترک و روم گردنکشان حرکت کرده
بضبط و تصرف سرحدها قیام نمودند و پیش از همه بنا بر قرب جوار قبیلهٔ ایاده و عبد
القیس دست غارت و تاراج برگشادند و آتش فتنه و فساد عرب در حدود عجم
مدتها اشتعال داشت و چون شاپور پنج ساله شد صیت رشد و نجابت او در ممالک

استشهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده دران آوان شبی از آواز غلغلهٔ مردم بیدار شده
پرسید که سبب این شور و شغب چیست گفتند بواسطهٔ آینده و رونده بر جسری که
معقود است بر و مشغله و ازدحام واقع می‌شود شاپور گفت که تدبیر دفع این قضیه
آنست که جسری دیگر بندند تا آینده را از جسری باشد و رونده را از جسری و موبدان
و بزرگان این سخن شاهزاده را شنیدند از وی حسابها گرفتند و چون سنش بهفت
سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و در هشت سالگی آیین تاج و تخت
و رسم فرماندهی و حکومت ممهد داشت و در شانزده سالگی هزار کس از مبارزان
عجم و بعضی گفته اند چهار هزار کس برگزید و متوجه جمعی از اعراب شد که بجد و فارس آمده
بقتل و غارت مشغول بودند و مانند قضای مبرم بیک ناگاه بر سر آن جماعت تاخت
و هر کرا از آن گروه یافت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند و در کنار
دجله و فرات و سواحل دریا از ایشان نشان نماند آنگاه کشتیها مرتب داشته و از
راه دریا بقطیف آمده در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و از آنجا بهجر آمد و از
بنی تمیم و بکر بن وائل و عبد القیس جمعی کثیر دران دیار بودند و چندان از آن قوم کشت
که جویهای خون روان گشت و چون از کشتن ملول شد فرمود تا شانهای عرب را
سوراخ کرده ریسمان در کتفهای ایشان می‌کشیدند و بدین سبب او را شاپور ذو الاکتاف
خوانند و در مروج الذهب مسطور است که در حینی که بنی تمیم از بأس و سیاست شاپور
میگریختند خواستند که عمرو بن تمیم بن مرّه را که سیصد سال از عمر او گذشته بود با خود
برند او امتناع نموده گفت که مرا بحال من گذارید که شاید شما را ازین ملک که بر دیار
عرب مسلّط گشته است خلاصی دهم و بنو تمیم او را گذاشتند و روز دیگر لشکر شاپور
بمنازل بنو تمیم رسیده بغیر عمرو هیچکس را دران نواحی نیافتند و او را برگرفته نزد
شاپور آوردند و ملک آثار کبر سنّ در ناصیهٔ عمرو مشاهده فرموده با وی
خطاب کرد که ای پیر فانی تو چه کسی جواب داد که من عمرو بن تمیم بن مرّه ام
که چنانچه مشاهدی روزگاری بر من گذشته است و چون قوم من بواسطهٔ کثرت
قتل و شدّت عقوبت تو فرار بر قرار اختیار کردند من نفس خود را فدا
کرده از مرافقت یاران باز ماندم و امیدوارم که خدای آسمان و زمین
رحمی در دل تو افکند تا دست از سفک دما باز داری و بر قوم عرب

ببخشائی و اگر رخصت فرمائی بعرض اشتباهی که در خاطر دارم جرأت نمایم شاپور گفت
که هرچه خواهی بپرس که ترا اجازت است عمرو گفت که سبب این همه خون ریختن چیست
شاپور گفت که قوم تو بولایت من آمدند و خرابی بسیار از ایشان بحال رعیت راه یافت
و بر طبیعت مکافات واجبست عمرو گفت که در آن زمان تاج و تخت از حلیهٔ وجود تو
عاطل بود و چون تو بر ذروهٔ سلطنت ترقی کردی دست از آن حرکت ناشایست
باز داشتند و مع ذلک بعضی از ایشان بجزای خود رسیدند شاپور فرمود که اینهمه
مبالغه در قتل عرب بواسطهٔ آنست که ما از علمای خود چنین شنیده ایم که روزی این
طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست تصرف بملک و مال ما دراز کنند عمرو پرسید
که وقوع این قضیه تیقن است یا بمجرد ظنی که ترا حاصل شده و بر تنکیل و استیصال اعراب
اقدام مینمائی شاپور گفت که درین امر که عاقبت عرب بر عجم غالب گردند و بر ممالک
ایشان مالک شوند هیچ شکی نیست عمرو گفت که برین تقدیر واجب چنان مینماید
که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و طریق امتنان مسلوک دارد تا این طبقه
نیز در وقت تسلط خویش انعام و ایادی شاه را یاد آورده با قوم و عشیرت او
نیکوئی کنند و در رعایت جانب آن جماعت سعی جمیل مبذول دارند و بر تقدیری که
عرب بر عجم نصرت یابند صواب آنست که ملک دست از خون ریختن باز دارد
که اینصورت موجب نکال آخرت و استیصال رعیت است و ملک عمرو را استحسان
نموده فرمود که شرط نصیحت بجای آوردی و در سخن گفتن از جادهٔ مستقیم انحراف
ننمودی و رای راست و صدق تو بر ما روشن شد آنگاه فرمود تا ندا کردند که
هیچکس را تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب مروج الذهب گوید
که عمرو مذکور بعد از ملاقات شاپور هشتاد سال دیگر بزیست والله تعالی اعلم
بطون کتب باین خبر مشحون است که شاپور ذو الاکتاف بعد از طواف اطراف
و اکناف ولایت عرب عازم دیار روم شد و چون بحدود آن ولایت درآمد
خواست که در لباس جاسوسان بدار الملک قیصر رود و اوضاع و اطوار او را
مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضع مناسب گذاشته بقسطنطنیه که تختگاه پادشاه
روم بود توجه نمود و بعد از طی منازل بمقصد رسیده اتفاقا دران روز که
بشهر درآمد قیصر طوی سنگین داشت و از غرایب حالات آنکه پیش

از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر شاه عجم فرستاده بود تا صورت اورا
کشیده بقسطنطنیه رساند و مصور بموجب فرموده عمل نموده بپایهٔ سریر اعلی معاوده کرده بود
وبعد از مراجعت مصور قیصر مثال داد تا صورت شاپور را وبعضی از مقربان قیصر را نظر بر کار
وصورت شاپور افتاده هر دو هیأت را مشاهده کرده مشابه و متشاکل یکدیگر یافتند
و فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام دادند و بفرمان پادشاه روم شاپور ذو الاکتاف را
خواجه وار کشان کشان نزد او بردند و قیصر از حال او استعلام نموده پادشاه جواب داد
که من یکی از مخصوصان شاپور بوده‌ام و بنابر جریمه که از من صادر شده از و گریخته
درین ولایت آمده‌ام و چون رایحهٔ کذبی ازین حدیث بمشام قیصر رسید در تهدید مبالغه
نموده و بشمشیرش بیم کرد و شاپور راستی را در میان آورده قیصر فرمود تا او را در خام
گرفتند و مدت یکسال در قلعه محبوس بود تا رایات قیصر بعزم استخلاص عراق و فارس
در حرکت آمده و در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و او را پیاده
غاشیه بر گردن نهاده در رکاب میراندند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد
چنانچه بهر ولایتی که رسید درختان را به تبر بیداد از بیخ میکندند و چون بظاهر بند شاپور
از ولایت خوزستان که وجوه فرس دران قلعه متحصن شده بودند رسید بمحاصره
مشغول گشت و در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان بود و در حقیقت
عید فارسیان قیصر و طبقات حشم بعیش و طرب مشغول گشتند و موکلان
از محافظت شاپور غافل ماندند و شهریار عجم جمعی اسیران را که بقرب او مسدود
بودند اشارت فرمود تا بندهای او را کشاده بمقداری روغن گرم چرمی را که
بر تن او خشک شده بود نرم ساختند و از بند خلاص شده بدروازهٔ حصار شتافتند
و محافظان دروب و بروج شاه را آبا و از شناختند و دروازه را کشاده
او را باندرون بردند و طنطنهٔ کوس بشارت باوج علیین رسانیدند و شاپور
فرمان داد تا در خزاین و سلاح کشادند و بر شجعان و ابطال قسمت نمود و از
شهر بیرون آمده چون بلای ناگهان بر سر قیصر تاخت و دلیران لشکر منصور
قیصر را اسیر ساخته نزد شاپور آوردند و پادشاه مثال داد تا والی روم را مقید
گردانیدند و او را تکلیف نمود تا در مدت حبس مردم را بروم فرستاده خاک
از آن ناحیه آوردند و هر خرابی که در ولایت ایران از رومیان صادر شده بود

صلاح کردند و بجای درختان خرما اشجار زیتون از روم آورده نشاندند و چون
مملکت بدستور معهود معمور گشت قیصر را رخصت انصراف داد و در بعضی از تواریخ
مسطور است که شاپور فرمود تا پاشنهای قیصر را قطع کردند و بینی او را شکافته
مهاری دران کشیدند آنگاه بر دراز گوشی نشانده برومش فرستادند و در تاریخ
معجم مسطور است که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی را از اسباط قسطنطین
که ملت قیسیان و مذهب نصارایان داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی استیلا
یافت و لشکر تمام جمع آورد و چون خبر باو رسید که اعراب بانتقام خویش از شاپور
کمر کینه بسته‌اند و بر شاه راه اشتهار از فرصت نشسته و بعد از آنکه عدد جمعیت
ایشان بصد و هفتاد هزار سوار جرار رسید روی بجانب فارس نهادند
و شاپور ازین حال آگاهی یافته اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت و دانست که
ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه‌اند و اگر در مبداء حال بمحاربه
پیش آید ممکن که در معرض تلف افتد ناچار عنان اضطرار بقطری از اقطار منصرف
گردانید و روزی چند بانتظار سپاهی که باو پیوندند تعلل نمود و مکتوبات بملوک
اطراف فرستاد و چون مدد و انصار او از امصار رسید و عدد صفوف از میامنات
بالوف کشید بامدادی که طفل خورشید از مشیمهٔ مشرق در مهاد افق افتاد در روی بطرف
خصم آورد و با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیام باقی
ماند و چون بخت مساعدت نمود و آثار فتور در حشم شاپور بظهور انجامید بامعدود
چند راه انهزام پیش گرفت و مدتی در بیابان و صحرا میگشت تا باز چرخ معاند مساعد
شد و از جیب وراثت سپاه آرامیده در ظلال رایات شاهی انتظام یافت و شاپور
از سر قدرت متوجه روم شده رسولی سخندان نزد ملک قسطنطنیه فرستاد که
بار دیگر لشکر عظیم ترتیب داده‌ام و کلمهٔ العود احمد برخوانده‌ام و بانتقام خلقی تمام که از ما
کشته و خواسته و برده فراوان که ازین ولایت برده آستین بر زده‌ام
و کمر بسته اگر چنانچه ملتزم خون بهای کشتگان میشوی و عوض مالی خطیر که در معرض
نهب و غارت افتاده از خزانه میفرستی و ولایت نصیبین را که در عهود
سالفه از مضافات عراق بوده و امروز در تصرف دیوان تست باز میگذاری
شمشیر خلاف در غلاف کشم و هم ازین مقام زمام انعطاف معطوف گردانم

والا **نظم** بنعل ستوران فولاد سم ٭ کنم نام روم از اقالیم کم ٭ بآتش نشان خنجر آبدار ٭
ازان بوم وان بر برآرم دمار ٭ وبعد از ادای رسالت حاکم روم از خوف آنکه مبادا
جهت عمارات ممالک بدو دعبور سپاه سیاه شود بصلح راضی شد واز جانبین بپیمان
پایمان بی کفارت تاکید یافت وولایت نصیبین بنواب شاپور تفویض رفت
ووارث ملک کیان از فارس واصفهان وسایر ولایات عراق دوازده هزار
مرد با اهل وعیال نامزد کرد که بآن شهر رفته مقیم شدند وبزراعت وحراثت
اشتغال نمودند واز روم خواسته بسیار ومراکب راهوار واصناف غلامان
ترک وقپچاق واسلحه ونفایس نامعدود برسم تحفه وهدایا نزد شاپور آوردند وبعد از
آشتی وصفا عازم مملکت خویش شد وچون بدیار عراق عرب رسید بنیاد مداین نهاد
وآنرا بیکسال تمام کرده دار الملک ساخت واز اطراف اشراف واعیان روی
باستان او نهادند وهفتاد ودو سال که مجموع عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود
واز سخنان اوست که هرکه نسبت بمردمان چیزی گوید که ندانند مردمان نیز نسبت او
آن گویند که ندانند یعنی هرکه سنان زبان در عرض خلایق بطعن دراز کند مردم نیز
عرض او را هدف تیر ملامت ونشانه ناوک ندامت سازند ووبر اینست که گفته اند
طعن اللسان اشد من طعن السنان وهمو گوید بعضی سخنان با منفعت تر باشد
از باران وبرخی زبان کارتر بود از شمشیر بر تاثیر سخن در دلها عظیمست بعضی را
اثر باران زایل است در زمین تشنه چنانچه باران زمین موات را احیا نماید سخن
ماثر دلهای پژمرده را بآب حیات علم زنده گرداند ونبات زهد وشکوفه حکمت
وثمره عفاف بیارآید تا از خرمن طاعت خوشه معرفت حاصل آید وباز بعضی
از کلام خاصیت سیف صارم وطبیعت شمشیر برّان دارد واین نیز دو نوع می باشد
یکی کلماتیست محکم براهین لایح وبینات واضح که مستهزیان را سر انکار از اصرار
برگیرد تا از ظلمت باطل بروشنایی حق رسند وکمر حسن قبول بر میان جان بندند
ودیگر ضد این کلمات بود وآن هذیانات اصحاب ضلالت وترهات ارباب
جهالت باشد که مردم را از ذروه تحقیق بحضیض شرکت وشک افکند واز قلال
جبال راسخ حق وصدق در عمق وادی بطلان وغوایت اندازد تا در دنیا
ودر آخرت معاتب کردند **ذکر سلطنت اردشیر هرمز** لقبش جمیل است وچون بر سریر

سلطنت نشست گفت که مدت حیات وزمان پادشاهی ما در قبضه قدرت خدای
تبارک وتعالی است ومن بعاریت سلطنت میکنم چندانکه شاپور بن شاپور بهوش شود در
حکومت از طریقه برادرم شاپور تجاوز نخواهم کرد وچون چهار سال بامر ایالت اشتغال نمود
زمام مملکت را بقبضه اقتدار برادرزاده خود نهاد اما روایت طبری نقیض این قول و
مخالف کلام   شاپور ثبت افتاده وآن اینست که از شاپور دو پسر اند
یکی مسمی به پدر ودیگری بهرام وشاپور ذو الاکتاف را برادری بود مسمی باردشیر ازوی
پدر شاپور اردشیر را از خود دور داشتی وبر تربیت او اقبال ننمودی
وبنابران در وقت نزع بارکان مملکت وصیت کرد که سلطنت را بفرزندی بدهید
که بعد از فوت من متولد شود وچون هرمز وفات یافت این اردشیر چشم میداشت
که عجم او را پادشاه سازند وعظمای فرس وصیت هرمز را بجا داشته چندان صبر
کردند که شاپور متولد شد وبمطاوعت او کمر بسته اردشیر را از ایالات وسروری محروم
گردانیدند وچون بعد از موت شاپور اردشیر بر مملکت استیلا یافت بواسطه
کینه دیرینه بعضی از اکابر فارس را بقتل آورد وباقی اعیان واشراف خود را از
سلطنت قلع کردند وشاپور بن شاپور ذو الاکتاف را بجای او نشاندند
گفتار در ذکر سلطنت شاپور بن شاپور بن شاپور ذوی الاکتاف پادشاه عادل نیکورای بود وبار رعیت
احسان کرد وباستمالت نامها باطراف نوشت   بمطاوعت او مفاخرت جست
بعضی گویند که چون پنج سال وکسری از حکومت او بگذشت روزی در خیمه نشسته بود و
برخی گویند که در   برخاست واطناب خیمه راگسیخت وستون
در زیر   گذشت **نظم** بخفت او واز دشت برخاست باد ٭ که کس را
نبد ذهن حطا باد ٭ بقوت ستونی زخیمه بکند ٭ بزد بر سر شهریار بلند ٭ کلاهی شهی
دیگری را سپرد ٭ جهاندار شاپور جنگی بمرد ٭ ابن اثیر ومحمد بن جریر طبری گویند که عظما
سپاه طنابهای خیمه را قطع کردند تا چوب آن بر سر او رسیده جان بقابض ارواح سپرد
وراقم حروف گوید که شاپور عجب پادشاه ساده لوح بود که خرگاه را گذاشته
در خیمه بسر میبرده است واز سخنان اوست که نیست چیزی بهتر از احسان و
انعام وشکر نعمت بهتر از نعمت است وهمو گوید که شرارت وبدی در طبیعت
هریک از افراد بنی آدم سرشته شد اگر صاحب طبیعت بران مستولی گر

ونفس را از آن بازدارد و آن شر پنهان ماند و اگر آن شر بر خداوندش استیلا یابد و صاحبش
مغلوب گردد ظاهر شود **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذو الاکتاف** چون در زمان پدر و برادر حاکم
کرمان بود ملقب بکرمانشاه شد گویند که بغایت نکوسیرت و پاکیزه سریرت بود بعد از
یازده سال از حکومت او بگذشت سپاه بروی هجوم کردند و در غوغای عام تیری بر مقتل
او آمده بدان درگذشت و در تاریخ معجم آورده است که جمعی گویند که بر دست یکی
از خویشان که با او غرضی داشت بجرمی کشته شد و امثال این افعال از عادت دهر
بدیع و غریب نیست **نظم** چه آنکس که دشمن فراهم گرفت * چه آنکو بشمشیر عالم گرفت *
کس از مکر دوستان حاسد نرست * که بنیاد اهل حسد باد بست **ذکر سلطنت یزدجرد الاثیم**
او را عجم یزدجرد و فیروز بزه گر گویند یعنی اندوزندهٔ گناه و بعضی یزدجرد را پسر بهرام
و برخی برادر وی گفته اند قبل از سلطنت بدانش و تمیز و محاسن افعال و کرایم اخلاق
و تجربهٔ بسیار اشتهار داشت و چون بر مسند حکومت نشست خون از اوان نخوت
و غبار فتنه و فساد انگیخت و با علما استخفاف ورزیدن گرفت و با سپاه و رعیت آزار
رسانیدن آغاز نهاد و بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی و شفاعت هیچکس را در بارهٔ
گرفتاران قبول ننمودی و از ارتکاب معاصی باکی نداشتی در آثار عجم آورده است
که چون یزدجرد پای بر سریر دولت نهاد گفت سه چیز است که با آن سه چیز امان نیست دهر
دریا و آتش و سلطان یعنی چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و بحر چون در تموج آید
بر ضعیفه و کبیره نبخشاید پادشاه چون در خشم شود بر هیچکس ابقا نکند و بر وضیع و
شریف اجرای غضب فرماید و هم او گوید که داناترین پادشاهان کسی است که در حالت
غضب تاخیر نماید و بر عقوبت تعجیل فرماید و در مکافات نیکی بهنگام قدرت و مکنت
و از کلمات اوست که دست از اعمال خیر چون فارغ آید باعمال شر گراید و دل چون
از اندیشهٔ آخرت خالی ماند بمآثم و جرایم میل نماید و با وجود این سخنان خوب و کلمات
دلکش مرغوب و کمال فطانت و درایت علم او با عمل مقرون نبود و بر مقتضی
دانش خویش هرگز کار نکرد و از شرب خمر و استماع الحان بواسطهٔ آن اعراض کرده بود
که همت او پیوسته مقصور باشد بر ایذای خلایق و بر اذکیا مخفی نماند که مقصود از
استماع علوم و دانستن حقایق اشیا تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق است
اطلاع بر اصطلاحی چند بر خلق منت نهند و چون بمجلسی در آیند از همه بالاتر نشینند

و همه کس را از خود فروتر بینند و اگر حکام تخت پشت پیش ایشان ننهند روی در هم کشند
و اگر شخصی بحسب اتفاق یا آنکه استحقاق آن داشته باشد بر ایشان مقدم افتد تا حیات
کینهٔ آن بیچاره در دل گیرند و بمعایب و مساوی او مشغول شوند و بغیر از قتل بهیچ
چیز او راضی نشوند و اگر کلمه از بیچاره صادر گردد که نه بود و نه وجه تاویل و توجیه
آن توان کرد و یک محل غلط داشته باشد سخن او را حمل بر آن غلط کنند و مانند
گرگ درنده در او افتند تا او را رسوای انجمن گردانند از شاه شجاع منقول است که با
خواص خود فرمود که بجهة تلمذ و تعلم من استادی پیدا سازید که چون استادی
دانشمندی را از و سلب نماید مرد آدمی باشد اکنون وقت آن شد که تیغ زبان از
سر خون علما و کی نیکه بدانش خود عمل نمیکنند درگذرد و در مذمت ایشان بدین قدر
اختصار نموده صفحات اوراق را بولادت بهرام گور زیب و زینت بخشد **گفتار**
در ذکر ولادت بهرام گور و پرورش او در بلاد عرب و وفات یزدجرد الاثیم ارباب اخبار چنین گفته اند که
هر فرزندی که یزدجرد را متولد شدی مانند گل اندک بقا بودی و نهال عمر او از تندباد
حوادث در همان چند روز منقطع گشتی و چون بهرام متولد شد و چند گاهی از چنگ اجل
امان یافت پدر بوجود او امیدوار گشته منجمان را فرمود تا در زایچهٔ طالع او نظر کردند و
ارباب نجوم بعد از تحقیق و تدقیق معروض رای ملک گردانیدند که اوضاع فلکی چنان
اقتضا میکند که این مولود مسعود الابتدا و محمود الانتها در غربت نشو و نما خواهد یافت
و شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک ملک اردشیر گردد و با شجاعت و مردانگی بر فصاحت
و فرزانگی جمع فرماید و یزدجرد از استماع این حدیث مستبشر و مسرور شد و از موضعی که
بلطافت هوا و عذوبت ما مخصوص باشد استفسار نمود تا در آن مقام بتعهد فرزند
دلبند او قیام نماید جمعی در نظر بصیرت شاه ولایت حیره را که از دیار عرب است
جلوه دادند و یزدجرد را دل بر آن سخن قرار گرفته نعمان بن امرء القیس را که از
قبل او والی ولایت عرب بود طلب داشت و بهرام را بدو سپرده وصیت کرد که بعضی
از متنزهات آن بلاد مسکنی خوش و منزلی دلکش که بعذوبت و اعتدال هوا
و آب موصوف باشد اختیار کند **نظم** پرورشگاه آنچنان باید * که زمین سر بر آسمان
ساید * تا در آن اوج برکشد پر و بال * پرورش یابد از نسیم شمال * و نعمان بهرام را
در ولایت خویش برده از برای تربیت او دایگان اختیار کرد و بالجمله نعمان بعد از رجوع

ازممالک ایران تفحص استادان حرفت بنای کرده شنیده که در نواحی روم مهندسی
چابکدست شیرین کار موسوم بسنجار که قبای این مهم بر قد او دوخته اند و مصباح این شغل
بجرب دستی او افروخته لاجرم وجه توجه سنجار را مرتب داشته مصحوب قاصدان
شیرین سخن ارسال نمود و استاد مذکور چون برق و باد بخدمت شتافته مشمول نظر عاطفت
گشت و باشارت نعمان موضعی که خورنق عمارت جنان بود اختیار کرد و در ساعتی
که انظار آن با بهرام مسعود بود و نسبت با منحوس نیرنگ دو قصر برطرح و صرح بنا نهاد
و چون دیوار عمارت بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت سنجار مختفی گشت و بعد از مدتی
بر سر کار آمده عذر توقفی که بسبب مصلحت آنچنان عمارت عالی بود باز نمود و چون
هر دو عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگری بخورنق اشتهار یافت
این یک به بلندی و رفعت با سماک مقابل و آن یک بمحکمی و رصانت با سد سکندر برابر
نظم سبق برده ز خوبی نقوش در که آن ❊ زنقش بندی رخسار لعبتان چگل ❊ بر آستانهٔ آن
آنچنان نمودی چرخ ❊ که از اوج چرخ نماید محیط مرکز کل ❊ و ابن قتیبه که قول او در بیان احوال
ملوک عجم معول علیه است میگوید که عجم ازان دو قصر یکی را خوردنگاه میگفتند
یعنی جای نشستن و خوردن طعام و دیگری را سه دیگر میخواندند چه مشتمل بود بر سه گنبد
متداخل یکدیگر و ملک عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق گفت و آن
دیگری را سدیر و در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که آن عمارت را سنجار
چنان ساخت که در شبانروزی بچند رنگ مختلف مینمود و بهنگام صبح ازرق
و در وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد بنظر می آمد و چون تمام شد او را
خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد بمثابه که سنجار را متوقع نبود و آن ساده لوح
گفت که اگر میدانستم که ملک با من این همه تلطف و احسان خواهد کرد عمارتی
بدیع تر ازین میساختم چنانکه آفتاب بهر طرف که حرکت کردی آن قصر در سیر آمدی و نعمان بتصور
آنکه شاید که سنجار جهت دیگری از ملوک بنای بهتر ازین طرح اندازد فرمان داد که او را
از بام قصر مذکور بزیر انداختند تا هلاک شد و این قضیه در عرب مثلی گشت آورده اند
که نعمان بت می پرستید و وزیر او کیش ترسای داشت و از قضا روزی در ایام
ربیع نعمان با وزیر خویش بر بام خورنق نشسته بود و در اثنای آنکه نظر بر انهار
و بساتین و مرغزارها که در اطراف و جوانب قصر بود می افکند با وزیر در تکلم آمد

که ازین موضع

که ازین موضع مطبوع تر و دلپذیر تر در عرصهٔ گیتی هیچکس نشان نمیدهد وزیر گفت چنین است
اما یک عیب دارد نعمان پرسید که آن کدام است وزیر جواب داد که عدم بقا و عروض
فنا نعمان پرسید که آن چیز کدام است وزیر معروض داشت که ریاض رضوان و فرادیس که پایدار ماند
جنان و آن مترتب بر قبول دین قویم و اطاعت رحمن و رحیم است و نعمان ازین سخن
متاثر شده بدین عیسی گرویده و از قصر بزیر آمده پلاس در بر کرد و ترک مال و اهل و عیال
داده سر در جهان نهاد و چنان غایب شد که دیگر کس از و نشان نداده و بعد از غیبت او
پسرش منذر بتربیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نمود و شاهزاده چون نیک از بد امور
و یمین از یسار شناخت منذر از چپ و راست علما و هنرمندان جمع آورده فرمود
تا بتعلیم او پرداختند و باندک زمانی بهرام در حکمت علمی و عملی و آداب فروسیت
و استعمال آلات طعن و ضرب درجهٔ کمال یافت و بعد از فراغ از آنچه سلاطین را
در بایستیست شاهزاده بشکار و عیش و طرب میپرداخت و در اثنای این حال
بسمع او رسید که پدرش یزدجرد عالم فانی را وداع کرده است و عظمای فرس اتفاق
نموده یکی از اولاد اردشیر بن بابک را کسری نام بر سریر جهانداری نشانده اند
و بهرام ازین خبر متغیر شد و از منذر بن نعمان التماس نمود تا او را بنوعی مدد نماید که ملک
موروث را از چنگ اغیار بیرون آورد و منذر انگشت قبول بر دیده نهاده همدران
آوان فرزند خود نعمان را با لشکر گران بجانب ایران فرستاد و تفصیل این اجمال آنکه چون
ظلم و خون ریختن یزدجرد بحد افراط رسید سپاه و رعیت روی توجه بقبلهٔ دعا آورده
از پاس و سیاست او مخلص خود مسئلت نمودند و تیر دعا بهدف اجابت رسیده
ناگاه اسپی که دیدهٔ گردون در هیچ قرنی مثل او ندیده بود بروایت اصح در قصر یزدجرد
پیدا شده ملک فرمود تا اسپ را زین و لجام کرده بنظر او رسانند و مردم متوجه
فرس شده آن اسپ توسنی آغاز نهاد و هیچکس را نگذاشت که گرد او گردد عاقبت
بنا بر ضرورت یزدجرد بنفس خویش نزد اسپ رفت و فرس رام شده شهریار
ستمکار او را زین و لجام کرد و در وقت آنکه خواست که زین را بپاردم بر پشت اسپ
استحکامی دهد چنان لگدی زدش که تا زاویهٔ عدم در هیچ مکانی قرار نگرفت مدت
سلطنت او بیست و دو سال و پنج ماه بود و خلق از بلای او رسته نذور و صدقات
بمساکین و فقرا رسانیدند و اعیان مملکت در مهم سلطنت با هم مشورت کرده

کفتند که اکر پسر یزدجرد را که در عرب پرورش یافته است وخوی وخصلت ایشان کرفته بتعلیم
وملک رابدو سپاریم با ما نیز همان کند که پدرش میکرد وبعد از استجازه واستشاره خسرو نامی
را از اولاد اردشیر که عرب خسرو را کسری کویند بمداین آورده برتخت نشاندند وکمر شاهنشاهی
برمیان بسته تاج شاهی برسر او نهادند وکوهر وزر برسرش افشاندند وچون خبر
واقعهٔ پدر واستقلال کسری در امر جهانبانی بکوش بهرام رسید بیقرار وآرام کشت وصورة
حادثه را با منذر درمیان نهاد ومنذر سپاه عرب را جمع آورد ومجموع کردنکشان سلطنت
بهرام همداستان شده کفتند که **بیت** بخند بر همه شاهان که جای خنده تراست ❊ نه بندهٔ قد وابروی
تست هرکج وراست ❊ وبعد از تهیهٔ اسباب محاربه منذر پسر خود نعمان را با ده هزار
سوار نامدار بجانب مداین فرستاده با او کفت که هرکس که با تو دعوی محاربه ومجادله کند
مقاتلهٔ او را آماده باش ودر قتل وغارت دقیقهٔ نامرعی مگذار وآمدن مرا لحظه فلحظه
چشم میدار ونعمان بموجب فرمان روان شده بعد از طی منازل وقطع مراحل
بداین آمده درسر حد سواد بنشست وشورشی از توجه عرب در ضمایر عجم افتاده
درعقب نعمان بهرام ومنذر با سی هزار سوار متوجه مداین شدند وچون بدان دیار
رسیدند اعیان واشراف ملک ایران استقبال نموده با شاه عرب وعجم ملاقات
کردند ومیان بهرام وعظمای فارس معارضات رفت وبعد از قیل وقال باستصواب
بهرام مهم بران قرار کرفت که تاج شاهی را میان دو شیر کرسنه نهند وهرکدام از
کسری وبهرام که آنرا از بین السبعین رباید منصب سلطنت بدو مفوض باشد وبُسطام
سپهبد دو شیر ژیان را با افسر کیانی بمیدان آورده بهرام باکسری کفت که قدم پیش باید نهاد
وتاج را برداشت کسری اندیشید که **بیت** شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است ❊
کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد ❊ وبا بهرام کفت که ذی الید منم وطالب تخت و
افسر توئی نخست ترا باین کار مبادرت باید نمود وشاه شیردل بهرام صولت متوجه
تاج شده شیری قاصد او کشت وشاه شیرشکار بران شیر سوار شده سنکی که در دست
داشت برسرش زدن کرفت وشیر دیکر بجانب او آمده بهرام کوشهای این شیر را
بکرفت وسرهر دو را بیکدیکر میکوفت تا مغز از دماغ وکوش شیران بیرون آمده
از صدمت شاه دلیران روی به بیشهٔ فنا نهادند وانکاه تاج را برکرفته برتارک
نهاد وزبان روزکار املا نمود که **بیت** زچنکال شیران برون برده ملک ❊ زکام نهنکان

برآورده کام ❊ وچون این امر غریب از بهرام کور صدور یافت کردنکشان عرب وعجم
آفرینها کردند وتعجبها نمودند وسر برخط فرمان او نهادند اول کسی که بروی بسلطنت
سلام کرد کسری بود **ذکر سلطنت بهرام کور بن یزدجرد** در مفاتیح العلوم آورده که بنابرآنکه
بصید کور شعفی تمام داشت او را بهرام کور خواندند اما ابن اثیر کوید که روزی در شکارکاه تیری
بجانب شیری که برپشت کوری بود انداخت وتیر از هردو کذشته تا ثلث در زمین جای
کرفت وبواسطهٔ این به بهرام کور اشتهار یافت وروایت طبری وسایر تواریخ موافق
قول ابن اثیر است وبالجمله چون امر خطیر سلطنت بروی قرار یافت بشفاعت منذر
بن نعمان از سر جرایم ایرانیان درکذشت وسپاه ورعیت را استمالت نموده مبانی قدر معدلت
تاکید داد وقریب بده هزار تومان که نزد رعایا باقی بود بایشان بخشید وبجهة اهل
فضل ودانش وظایف ومرسومات مقرر داشت وهربقعه که در ایام پدرش روی
بویرانی نهاده بود معمور کردانید ومنذر بن نعمان را بعواطف خسروانه ومراحم
پادشاهانه اختصاص داده شاکر وخشنود رخصت انصراف ارزانی داشت
وپسرش نعمان را از زمرهٔ مخصوصان خویش ساخت ودر رعایت وعنایت جمعی از عرب
که در سن کودکی ملازمت او مینمودند دقیقهٔ نامرعی نکذاشت ودست انعام واحسان
کشاده دلهای دور ونزدیک را در قید ولا ومحبت خویش آورد ودرخت ظلم را
از بیخ برکنده نهال عدل نشاندند وسرحدها را بمردم هشیار سپرده خود بعیش وطرب
اشتغال نمود آورده اند که وزرا از کثرت بذل وبخشش تنک آمده عرضه داشتی رفع کردند
مضمون آنکه رای اعلی را نموده می آید که قاعدهٔ قصر ملک ودولت خزانه است
وخزانه چون از مال تهی کردد اساس عیش بی رونق ماند وواهی کردد بهرام بر ظهر رقعه
نوشت که اکر ما دلهای آزادکان را بانعام واحسان صید نکنیم پس بچه چیز صید توانیم کرد
وازین جواب سکت دیکر هیچکس را مجال اعتراض نماند منقول است که رعیت واهل حرفه
در زمان او مرفه الحال وفارغ البال زندکانی میکردند چنانچه تا چاشت سلطانی بکار و
کسب اشتغال مینمودند وباقی اوقات بعشرت وصحبت بسر میبردند آورده اند که
روزی بهرام را بر مجلس اهل شرب کذر افتاد دید که بی مطرب بطرب مشغولند واز معنی
تعجب نموده پرسید که چونست که خوش آوازی وصاحب سازی درمیان شما نیست
جواب دادند که امروز مبلغ صد درم باطراف وجوانب فرستاده مطربی نیافتیم و

شهریار این سخن متاثر شده قاصدان بولایت هندوستان فرستاد تا دوازده هزار
کوینده و رقاص آوردند و آن طبقه را بر مملکت قسمت نموده و عجم با ایشان اختلاط و ازدواج
نمودند و کویند که لوریان از نسل ایشانند و لهذا حتی که اصول نداکشته باشد کم توان یافت
و چون عیش و طرب و لهو و لعب بهرام بحد افراط رسید و آوازهٔ اعراض او از تنظیم امور
ملک در عالم انتشار یافت بیکبار از قوهٔ طامعه در حرکت آمده خاقان چین با دویست
و پنجاه هزار سوار از جیحون عبور نموده در بلاد ایران قتل و غارت بنیاد نهاد و بعضی
کفته اند که در مرو لنکر اقامت انداخت و برخی کویند که بی تحاشی راه می پیمود تا بولایت
ری رسید و اکابر و اشراف عجم از وقوع این حادثهٔ هائله غمناک و مضطرب کشتند
و هر چند بهرام را بر استجماع لشکر و دفع خصم منکر تحریض و ترغیب نمودند مفید نیفتاد
و در جواب ایشان همین مقدار کفت که خدای تبارک و تقدس کریم و رحیم است
و از لطف و مرحمت او امید وارم که مرا بدست دشمن نسپارد و اعیان حضرت
از مجلس او بیرون آمده باهم کفتند که او را عقلی نمانده یا از صولت دشمن ترسیده است
و در خلال این احوال بهرام با هفت نفر از ابنای ملوک و عظمای عجم و سیصد کس
از مبارزان که در کام شیر و دهان نهنک بی اندیشه قدم می نهادند و با یوز
و باز برسم شکار از دار الملک بیرون آمده و برادر خود نرسی را قایم مقام کذاشته
روی بآذربایجان نهاد و خلایق را جزم شد که بهرام از بیم خاقان راه کریز پیش کرفت
لاجرم متصدیان و ناظمان مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان پیش
خاقان فرستند و بالتزام باج و خراج خود را از تلاطم امواج بحر غضب او بساحل نجات
رسانند و خاقان این اخبار را استماع نموده بدانجا که رسیده بود ایمن و مطمئن
بنشست و بهرام از آذربایجان بارمنیه رفت و دلیلی کرفته از آنجا با هزار نفر
از ابطال رجال که جنک پلنکان و شیر ژیان را لعب کودکان می پنداشتند از طریق
غیر مسلوک متوجه لشکرکاه خاقان شد و چون بمقصد قریب کشت جاسوسان
خبر رسانیدند که خاقان فارغ نشسته است و بساط عیش و طرب تمهید کرده چنانچه
آواز نوش و نای از منزل او بمنازل ماه اتصال دارد و بهرام فرصت غنیمت
شمرده در لیلی مظلم که پنداری در وصف آن کفته اند بیت شبی چون شبه روی
شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر سواران خود را بچهار قسم منقسم کردانیده

بر سر خاقان مانند بلای ناکهان فرود آمد و ترکان از نفیر نای و صدای کوس
پنداشتند که اسرافیل صور قیامت دمیده و بهرام بنفس خویش بارکاه خاقان در آمده
سر پر کبر او را که از حکم کردون کردن می پیچید از بدن جدا کرد و از عقب اصحاب هزیمت
تا کنار جیحون رفت و در تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری مسطور است که چون قتل و غارت لشکر
خاقان در ولایت خراسان شیوع یافت و این خبر بهرام رسید هفت هزار کس را
از دلیران روزهیجا بر کزید و فرمود که بر شتران سوار شده اسبان را کوتل کنند و فرمان داد
که هر یک از ایشان بازی و کلبی با خود ببرند و برادر خود را بجای خود بکذاشته و بجانب
آذربایجان روان شده خلق را محقق کشت که از خاقان میکریزد و بعد از غیبت او
سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار و هدایا بخاقان فرستاده از در خضوع در آیند
و پادشاه ترکستان این اخبار را استماع نموده بخار پندار و غرور بدماغ او راه یافت
و در نواحی مرو آرام کرفت تا تحف و پیلاکات بدو رسد و بهرام فرمود تا هفت
هزار کاو کشتند و پوستهای آنها را باز کرده با هفت هزار کره یکساله راه طبرستان
و جرجان و نسا را شبها قطع کرده قریب بمرو لشکرکاه خاقان رسیدند و پوستها
کاو از آنها ساخته بهیات اصلی بردند و بعد از آن کذاشتند تا خشک شد و سنکریزها
درو انداخته بر کردن اسبان بستند و بجانب لشکر ترکان در شب تار راندند و
دران شب مظلم آوازهای غریب مهیب بکوش ترکان رسیده ندانستند
که سبب آن چیست و چون خیل بهرام بمعسکر خاقان نزدیکتر شدند لشکر ترک از صعوبت
آوازهای جانکداز راه انهزام پیش کرفتند و سپاه بهرام لشکر منهزم را تعاقب نموده
بخاقان رسیدند و بهرام او را بدست خویش از پای در آورد و کویند که بهرام در عقب
لشکر شکسته تا بجیحون رفت و آنجا توقف نموده یکی از سرهنکان را ببلاد ماوراء النهر فرستاد
تا آنحدود را در حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورد و ملوک دیار شرقی رسل و رسایل متواتر کردانیده
طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام در آن نواحی مناری ساخت که حدی باشد
میان هر دو مملکت تا لشکر جانبین از حد خود تجاوز نکنند و چون مهم بر مصالح قرار یافت
بهرام سالماً غانماً بدار الملک معاودت نمود و بعد از چندکاه برسم تفرج روی توجه
بهندوستان نهاد **ذکر رفتن بهرام بهندوستان** ارباب تاریخ رفتن بهرام را بولایت
هند و کیفیت معاش او را در آن دیار و چکونکی بازکشتن او را بطریق مختلفه روایت کرده اند

آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر الطبری مرویست عاید باین میشود که بهرام گور با فتح و ظفر بولایت
خویش باز گشت بقایای مال را که در ذمهٔ ایشان بود بدیشان بخشید و زمام حل و عقد و امور
مملکت را در قبضهٔ اختیار مهرنرسی که از عقلای روزگار و از اولاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد
و بیک ناگاه هوس بمطالعه احوال و اوضاع سلاطین هند و تفرج عجایب و غرایب آن دیار
در باطن او ظاهر گشت و بعد از استخاره و استشاره مهرنرسی را قایم مقام گذاشته پوشیده
و پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف ساخت و بعد از طی مسافت بعیده
بدار الملک هند رسیده رخت اقامت انداخت و پیوسته در آن دیار بصید و شکار داشت
اشتغال مینمودی و اهالی هند از چابک سواری و تیراندازی او تعجبها کردندی و منهیان
بعرض ملک هند رسانیدند که سواری از عجم آمده است نیکو روی تمام قد و مردانه و فرزانه
که دیدهٔ گردون در دلیری و پهلوانی نظیر و شبیه او ندیده و چشم مادر گیتی بر چهرهٔ فرزند
مانند او نیفتاده و پیش از ملاقات بهرام با ملک آوازه در شهر افتاد که پیلی عظیم بغایت
قوی و بزرگ جثه هر روز از فلان بیشه بیرون آمده بر سر فلان راه می آید و هر که در دم
آن جانور مهیب می افتد هلاک میشود و چون این خبر بملک رسید دلیران کشور هند را
بدفع آن فیل نامزد کرد و هیچ فایده بران مترتب نگشت و خلقی هلاک شده آمد و شد
مردم از آن دیار منقطع گشت و ازین واقعه عرق حمیت بهرام در حرکت آمده عنان
بارهٔ گلگون نورد را بمحاربهٔ فیل معطوف ساخت و ملک ازین حدیث آگاهی یافته
شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت فیل دمان و شیر ژیان او را آگاهی
دهد و آن شخص در بیشه رفته بر بالای درختی بر آمد در آن جنگل بهرام را دید که متوجه
فیل شده بانگ بروی زد و پیل آهنگ بهرام کرده شهریار پیلتن شیر افکن تیری
بر کمان نهاد و چنان بر پیشانی فیل زد که تا سوفار ناپدید گشت و بهرام از اسپ
فرود آمده و بهر دو دست خرطوم فیل را گرفته پیش خود کشید چنانچه بزانو در آمد و بزخم
شمشیر سر فیل را از بدن جدا کرده بر گردن خود نهاد و از بیشه بیرون آمده بر رهگذار
خلایق افکند و مبارزان کشور هند از دلاوری بهرام تعجبها کردند و از مردانگی او حسابها
بر گرفتند و گماشتهٔ ملک صورت واقعه را بعرض رسانیده ملک باحضار بهرام فرمان داد
و چون حاضر گشت پرسید که تو چه کسی جواب داد که من یکی از متعینان والی فارسم
و مدتی بخدمت بهرام گور که والی ولایت عجم است اختصاص داشتم باظهار غمز و سعایت

اهل حسد ملک بر من خشم گرفت و از غضب و سیاست او اندیشناک شده بدین ولایت
آمدم تا در ظل حمایت و عنایت تو فارغ و مطمئن بنشینم و روزگار گذرانیم و ملک هندوستان
لطف مقال و حسن گفتار بهرام پسندیده آمده او را بصنوف اکرام و احسان محفوظ و بهره‌ور
گردانیده در سلک زمرهٔ ندیمان خاص اختصاص دادش و آثار رجلادت بهرام روز بروز
بر ملک و اعیان دولت او لایح تر و ظاهرتر میگشت و یوماً فیوماً مشمول و منظور نظر عنایت
و عاطفت شاهانه بیشتر از بیشتر میشد و در خلال این احوال خصمی قوی و دشمنی زبردست
بقصد این پادشاه کمر بست و ملک خواست که تن در داده خراج قبول کند تا بمذلت بذل اموال
از چنگال مرگ امان یابد اما بهرام از قبول این عار سر باز زده ملک را بر محاربه تحریص نمود
و ملک نیز بعزم قتال از شهر بیرون رفت و چون تقارب عسکرین دست داد و مهم
بتسویهٔ صفوف انجامید بهرام در آمده دلیران لشکر هند را وصیت کرد که از محافظت
عقب او غافل نباشند تا بخاطر جمع روی بکارزار آورد آنگاه بمحاربهٔ دشمن شتافته
بهر تیری که انداختی مبارزی افگندی و بهر شمشیری که راندی تن ناموری را بدو نیم کردی
و چون خصمان قوت بازوی او را دیدند راه انهزام در پیش گرفتند و ملک هند مظفر و
منصور بمقر خویش مراجعت نموده بهرام را بچشم اعزاز و احترام تمام نگریسته دختر خود را
با مال فراوان بدو داده خواست که او را ولی عهد و قایم مقام خود سازد و بهرام ازین حال
آگاهی یافته آنچه مدتی در اخفای آن میکوشید آشکارا کرده گفت که بهرام گور منم و ملک
وهم و خوف بخود راه داده گفت مرا چه میفرمایی بهرام گفت تو فارغ البال باش
که مرا بملک تو حاجت نیست و اگر خاطر تو مسامحت نماید بعضی شهرها که نزدیک مملکه
منست و در تصرف تست بمن باز گذار و هم تو بران مملکت خلیفه باش و بجهت اسم و
خبری میفرست و ملک سخن بهرام را قبول نموده شهریار عجم با دختر پادشاه هندوستان
و مال فراوان بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت نمود و بعد از عود از دیار هند
وزیر خویش مهرنرسی را با چهل هزار سوار بجانب روم فرستاد و عجم تا قسطنطنیه رفته
و حاکم آن مرز و بوم در مقام اطاعت و مال گذاری در آمده ایشان باز گشتند و چون
از مهم روم خاطر بهرام فراغت یافت بنفس خویش روی بجانب یمن نهاد و در بلاد
سودان قتل و غارت بسیار کرده بمستقر عز عنان عزیمت معطوف گردانید
آورده اند که بهرام در آخر ایام حیات خویش روزی بچاه هلاک و مغاک بوار

افتاده ناپیدا شد و مادرش بدانموضع رفته رخت اقامت انداخت و با وجود آنکه چندان کل از آن چاه فرمود کشیدن که اگر کلوخی دران می انداختند تا پشت گاو و ماهی میرسید از بهرام گور نشان نیافت **بیت** کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار • که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش • **ذکر سلطنت یزدجرد بن بهرام** و چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست مهرنرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده در آتشکده عبادت میکرد وزیر و مشیر ملک گردانید و جهان را بعدل و داد معمور ساخت و ملوک آفاق بدستور زمان بهرام سال بسال مال بخزانه او میرسانیدند و یزدجرد در بسط بساط معدلت اقتدا بآبا و اجداد و کیومرث و پیشداد کرد و چون سالی چند از سلطنت او بگذشت پادشاه روم خراج معهود باز گرفت و پادشاه ایران مهرنرسی را با جمعی از دلیران بدانصوب فرستاد و چون حاکم روم جرأت و جلادت ایشان معلوم شد باداء مال مقرر استرضای وزیر پادشاه هفت کشور نموده مهرنرسی مقضی الوطر بازگشت گویند که یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام داشت و کهتر هرمز شاه بنا بر آنکه با فرزند کهتر نظری فیروز را بحکومت دیار نیمروز نامزد کرد و هرمز را ولی عهد گردانید گفت **نظم** اگر چند فیروز با فر و یال • ز هرمز فزون بد بسال • هرمز همی دید آهستگی • خردمندی و شرم و بایستگی • و چون هژده سال از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز براهی که پدرش رفته بود روان گشت •

ذکر سلطنت هرمز بن یزدجرد بعد از فوت یزدجرد هرمز بر تخت سلطنت نشسته بضبط و ربط امور عالمیان پرداخت اما ظالم و بدخلق بود و چون فیروز این خبر شنید برای استمداد ببلاد هیاطله رفت و استغاثه نمود که پدر در حق من ظلم کرد چه برادر خوردتر را ولی عهد ساخته مرا از مملکت محروم گردانید و ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز را بصدق این قضیه سوگند داد سی هزار کس را بمدد او نامزد فرمود و مشروط بر آنکه پدر را بطرف نواب او گذارد و فیروز لشکر کشیده بروایت اصح از سر جریمه برادر درگذشت و اهل هیاطله را بانعام و احسان موفور مخصوص داشته بازگردانید و از تقریر حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز با عدل و داد و پسندیده سیرت و نیکو نهاد بوده چنانچه میفرماید **شعر** هرمز یزدجرد خداوند داد بود • فرخنده ذات و سیرت نیکو نهاد بود • با هیبت و شجاعت و سهم سفندیار • با علم و عدل

و مکرمت کیقباد بود • و بقول صاحب التواریخ جعفری مدت سلطنت او یکسال بود

ذکر سلطنت فیروز بن یزدجرد ابن فیروز گوید که بعد از قتل برادر خود هرمز و سه نفر از اهل بیت او فیروز بر سریر حکومت نشست و اظهار حسن سیرت و وفور معدلت کرد و گویند بعد از یکسال از حکومت او هفت سال باران نبارید و آب انهار تفاوت فاحش پیدا کرد و بلای غلا استعلا یافت و شدت قحط استیلا پذیرفت و اهل رفاهیت در روز و شب بدین قرص خور و گرده قمر قناعت میکردند و از غم نان کار رنجان و از هوس گوشت کار در استخوان رسید محمد بن جریر الطبری گوید که در جیحون و دجله قطعاً نم نماند و آب چشمها و کاریزها بزمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند و هیچگونه گیاهی نماند ابن اثیر گوید که در ایام قحط مال و خراج برعایا بخشید و سرعان باطراف ممالک فرستاد تا مردم را اعلام دادند که شاه فیروز میگوید که باید که توانگران در رعایت جانب فقیران و محتاجان بقدر طاقت و توان سعی نمایند و اگر در شهری یا قریه کسی از زحمت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه رسیده معاقب خواهند گشت لاجرم در اوقات تنگی بغیر از یک شخص که در اردشیر خره از بینوائی قالب تهی کرد هیچکس را آفتی نرسید و چون احتیاج عباد باعلی درجه ارتفا یافت فیروز و اهالی مملکت روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آوردند و سوز دل و آب چشم و التهاب نایره جوع را تسکینی طلبیدند تا وهاب بهشت ابواب رحمت مفتوح داشته غلا برخص و محنت براحت مبدل گشت و بلاد و قری و قصبات بطراوت اول باز رفت و آب قنوات و عیون و انهار بدستور معهود بر قرار اول معاودت نمود و در گوش هاتف غیب جهت شماتت اعدای مملکت مضمون این مقال املا کردند که **نظم** دشمن آتش پرست باد بیمار را بگو • خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو • و چون اهالی ایران از بلیه ایران خلاصی یافتند فیروز بقصد تسخیر هیاطله بنا بر تظلم متظلمان که از جور حاکم آن دیار بر درگاه او مجتمع گشته بودند لشکرها جمع آورده از نقض عهد نیندیشید و هر چند اعیان حضرت و مدبران مملکت او را ازین فعل منکر منع کردند مفید نیفتاد و شآمت شکستن پیمان بشاه ایران و ایرانیان رسید مفصل این مجمل آنکه خبر توجه فیروز را خوشنواز ملک هیاطله استماع نمود بغایت پریشان

خاطر کشت و یکی از سرهنکان آثار حزن و اندوه در ناصیهٔ او مشاهده کرده معروض داشت
که طریق دفع شر فیروز آنست که دست و پای مرا بریده بر سر فلان راه که فیروز
از آنجا عبور خواهد کرد افکنند تا من بعنایت الهی مهم او را کفایت کنم اما ملک باید که
بپاداش این خدمت در بارهٔ بازماندکان من عنایت و شفقت دریغ نفرماید و خوشنواز
ملتمس سرهنک را مبذول داشته فرمود تا بقول او عمل نمودند و چون فیروز بر سر راهی
رسید که سرهنک را انداخته بودند با او کفتند که درین محل شخصی است دست و پا
بریده و فیروز باحضار مکار مثال داده از حقیقت حال استفسار نمود سرهنک
جواب داد که من یکی از مخصوصان خوشنواز بودم و بنابر آنکه او را نصیحت کردم
که بر رعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری
بچنین عقوبتم معاقب کردانید و در بیابانم انداخت تا طعمهٔ سباع کردم فیروز بر وی
ترحم کرده بعواطف خسروانه اختصاص دادش و سرهنک مراسم محمدت بجای
آورده کفت که خوشنواز با شهریار در مقام قتال و جدال آمده طریق آنست که ازین راه
بیابان که بغایت نزدیکست بیخبر بر سر او تاختن کنی و من دلیل باشم و فیروز بکفتار
سرهنک مکار فریفته کشته آهنک راه بیابان کرد و دران بیابان بی پایان معظم
سپاه او از تشنکی هلاک شده فیروز با معدودی چند بهزار جد و جهد
جان ازان مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز افتاد و شاه امی با جمعی بشارت
از خواص که از جنک حوادث امان یافته بودند رسولی نزد ملک هیاطله فرستاده
امان طلبیدند و خوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه صنوف احسان و مکرمت
با تو بجای آوردم و ترا کنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم و تو در
برابر آن همه خدمت بشکایت جمعی از اراذل و اوباش بقصد استیصال من
لشکر کشیدی و از روزکار دیدی آنچه دیدی و اکنون اکر باز عهد و پیمان را با ایمان
مؤکد کردانی که بعد ازین محاربه مرا بنفس خویش مباشر نشوی و باز لشکر
نفرستی من ترا معزز و محترم به ایران باز فرستم و بار دیکر ترا بر سریر سلطنت
نشانم و فیروز طوعاً او کرهاً درین باب سوکندان بر زبان رانده خوشنواز
بصنوف الطاف در بارهٔ او ارزانی داشته رخصت داد که بملک خویش
بازکشت و فیروز همیشه از غصهٔ این عار همچو مار بر خود می پیچید و شب و روز

در فکر میبود

در فکر میبود که چه چاره سازد تا خصم غالب را مغلوب کرداند **کفتار در ذکر لشکر
کشیدن فیروز دفعهٔ دوم بجانب خوشنواز و انتهای کار او از دست ملک شعبده باز**
چون فیروز باغوای شیطانی بر نقض پیمان و کفران نعمت خوشنواز جازم کشت
سوخرا نام شخصی را که والی سیستان بود و از فرزندان منوچهر طلب داشت و مملکت
خود را با دو پسر بلاش و قباد باو سپرده بر عزم بلاد هیاطله نهضت کشت و هر چند
موبدان و نیکوخواهان از شامت کفران نعمت عهد و پیمان او را تحذیر کردند جواب داد که
مصرع من کوش استماع ندارم لمن تقول * و با لشکری جنکجوی باستیصال خوشنواز
روی نهاد و ملک هیاطله نیز باستجماع سپاه پرداخته در عقب لشکرگاه خود خندقی
عمیق عریض ترتیب داده و آنرا بچوبهای ضعیف پوشیده مستعد قتال و جدال شد
و چون تلاقی فریقین روی نمود خوشنواز عهدنامهٔ سابق را بر سر نیزه کرده در برابر
فیروز آمد و فصلی از وخامت عذر بر وی خواند اما هیچ نفعی بران مترتب نکشت
و بعد از هیاهوی مبارزان طرفین آب در میدان راندند ملک هیاطله روکردان شده
از راهی که درمیان خندق کذاشته بود بکذشت و فیروز لشکر دشمن را تعاقب نموده
بیکبار در مغاک هلاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان با وی موافقت نمودند و ملک هیاطله
بازکشته دست بقتل و غارت بر آورد و مال بسیار بچنک او آمده دختر فیروز را
که از عقلای روزکار بود اسیر کرد زهی بادشاه عاقل که پسرانرا کذاشته دخترانرا
بجنک میبرد و چون خبر این واقعهٔ عظمی بسمع سوخرا که از قبل فیروز در ایران
حاکم بود رسید لشکر عظیم فراهم آورده روی ببلاد هیاطله نهاد و آخر الامر میان
خوشنواز و سوخرا مهم بصلح انجامید و در بدل آن خوشنواز اسیران ایران و اموال
فراوان که از ایرانیان کرفته بود باز داد و سوخرا دوستکام بولایت عجم بازکردید
و بلاش بن فیروز را بسلطنت نشاند و برادرش قباد کریخته پناه بپادشاه
ترکستان برد مدت سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال و بروایتی بیست
و یکسال بود و لقب او مردانه است **ذکر بلاش بن فیروز** چون عروس مملکت را ۲ سلطنت
در اعتناق آورد عدل و داد کرد و در بارهٔ سوخرا احسان بسیار نمود و شهر
ساباط مداین را او بنیاد نهاد و هر کس که از وطن خود جدا کشتی بلاش حاکم
آن موضع را عقوبت فرمودی و با او کفتی که سبب ظلم تو بود که آن بیچاره

مهاجرت اختیار کرد و در مبدا سلطنت بلاش قباد از مداین گریخته روی بماوراءالنهر نهاد
وچون بحدود نیشاپور رسید باز مهر سوخرا که ملازم او بود از غلبهٔ شهوت شکایت کرد
و زرمهر دختر خوبروی مناسب از بنات عظمی آنجا پیدا کرده مادر و پدر آن مخدره را
راضی گردانید که دختر خود را بنکاحی که متعارف ایشان بود بقباد دادند و شاهزاده شبی
با دختر بسر برده آبی بر آتش شهوت زد و در همان شب دختر نیک اختر بانوشیروان حامله
گشت وصباح قباد دختر را نعمتی جزیل داده بخانهٔ مادر فرستاد و خود متوجه ترکستان شد
وقطع منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و چهار سال آنجا بماند و بعد از انقضای
این مدت خاقان قباد را جیشی کثیف داده بایران فرستاد و چون بحدود نیشاپور رسید
پدر دختر را طلبیده از حال منکوحه استفسار نمود و آنشخص شاهزاده را بمولودی
فرخنده مقدم بشارت داد و قباد فرزند را طلبیده در مطالعهٔ جمال او حیران بماند
و در همان موضع خبر بدو رسید که برادرش بلاش تخته را بر تخت اختیار کرده است
و از سرای فانی بعالم باقی رفته و قباد قدم نوشیروان را بر خود مبارک داشته مخدومزاده
و مادرش را بتجملی تمام باخود بمداین همراه برد **ذکر سلطنت قباد بن فیروز** چون بر سریر سلطنت
متمکن گشت در بارهٔ سوخرا که اصحاب تواریخ فارس او را سوفرای گویند انواع
مکرمت و احسان مبذول داشته بدستور معهود فیصل قضایا را رجوع بدو نمود
وبتدریج عجم در مهمات کلیه و جزئیه مشورت بسوخرا کردند و جانب او را بر جانب قباد مرجح داشتند
و از پادشاه جز نامی باقی نماند و از آنجا که غیرت سلطنت است اینصورت قباد را نامستحسن نموده
همت بر دفع تسلط او گماشت و شاپور سپهبد را که از سرداران صاحب وجود بود
در خلوتی طلبداشت اظهار مافی الضمیر خود کرد و شاپور گفت که شاه دل جمع دارد که من
زود خاطر او را ازین دغدغه فارغ گردانم روز دیگر شاپور در حضور قباد با سوخرا در مهمی
مناقشه کرده کار بآنجا رسید که شاپور کمندی در گردن سوخرا افکنده از مجلسش بیرون
برد و بزندانش فرستاده بند بر پای او نهادند و در همان چند روز بفرمان قباد
مرغ روحش را از بند قفص قالب آزاد کردند وچون دو سال از سلطنت قباد
بگذشت شخصی از اصطخر نام او مزدک حکیم ظهور کرد و آن مزدک کیشی عجب
درمیان خلق آورد و تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد
و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داد و سوراخی متصل بآتش گذاشته و شخصی را

در آنجا پنهان ساخته با قباد گفت که معجزهٔ من آنست که آتش با من سخن میکند و پادشاه
بآتشکده حاضر شد مزدک در حضور قباد هرچه خواست بآتش گفت و جواب شنید
و قباد فریفتهٔ مزدک شده مذهب او را قبول کرد و ملت آن بدکیش آن بود که اموال
و فروج خلایق را بر یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن با محارم از مستحسنات شمرد و ذبح
حیوانات و اکل لحوم و دسوم آنها بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید که در خوردن
نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و مایشابه ذلک قناعت نمایند و خود جامهٔ پشمین پوشیده
بعبادت مشغول میبود و بدین واسطه اراذل و اوباش و مفلسان متابعت او
کردند و اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شد و بدرجات بلند ارتقا یافت و سفلگان
زنان بزرگان را بتقویت او کشیدند و اموال فراوان تاراج کردند و دران چند وقت
هیچ فرزندی را پدر معلوم نبود و هیچکس را بر ملک و مال خود اعتماد نماند منقولست که
روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب داشت و قباد درین باب همداستان شده
نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نمود و دست و پای مزدک را بوسید تا از سر آن قضیه
درگذشت وچون قضیهٔ آن مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم باتفاق
نموده قباد را خلع کردند و جاماسپ برادرش را بجای او بنشاندند **ذکر اخذ و قید و مخلص او از بند و بار دیگر بر مسند حکومت** بعد از آنکه عظمای دیار فرس دست تصرف قباد را از مملکت
کوتاه ساختند او را بزندان فرستادند و میان مورخان در کیفیت قید و اطلاق قباد
اختلافست وچون داعیه آنست که عنقریب بر تحریر دفتر دوم شروع رود خامهٔ مشکین
عامه را بر ایراد بعضی از روایات اختصار کرده باز مینماید که چون عجم قباد را بگرفتند
خواستند که مزدک را بکشند بنابر کثرت اتباعش بروی دست نیافتند و اندیشیدند
که اول قباد را بکشند انگاه بمزدک و مزدکیان پردازند و قباد را خواهری بود که
درمیان زنان دیار فرس بخوبی و زیبائی همتا نداشت و میان قباد و خواهر
باستصواب مزدک شدهٔ اتصال و امتزاج دست داده بود و این جمیله خواست
که بمکر و حیله قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را بیاراسته بدر محبس برادر آمد
و از زندانبان التماس نمود که رخصت دهد که میان او و قباد تجدید ملاقات روی نماید
موکل قباد در جمال آن پریوش حیران و مدهوش مانده با او گفت که اگر ملکه مطاوعت
من نماید من وی را بقباد رسانم ملکه موکل را وعده داده رخصت حاصل کرد

که بمجلس درآید و قباد را به بند و بعد از انکه با قباد صحبتی مستوفی داشت از پیش برادر بیرون آمده
با موکل کفت که میخواستم که بوعدهٔ خویش وفا کنم اما امشب عذری که متعارف نسوان است دامن کیر
من شده اکر مصلحت باشد امر وز مباشرت را موقوف داریم تا زمانی که وقت آن رسد و
موکل بدان راضی شده ملکه باز نزد قباد رفت و بهنکام صبح قباد را در مفرش جای کرد و بر دوش خدمتکار
نهاده از زندان بیرون آمد موکل پرسید که این چه چیز است خواهر قباد کفت که رادرم مکروه میدارد
که در جامهٔ خوابی که زن حایض خسپنده باشد استراحت نماید لاجرم مرا فرمود که آنرا بخانه برده
دیکری عوض فرستم موکل تصدیق نموده دم درکشید و قباد چون از حبس خلاص شد مدتی مختفی بود
تا مردم از جست وجوی او باز ایستادند انکاه با معدودی از خواص خویش بطلب مدد روی
توجه بدیار هیاطله نهاد و درین سفر چون بمیان ولایت اهواز و اصفهان رسید در قریهٔ
از قری آنجا بخانهٔ دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمد مادر نوشیروان را بخواست و سه روز
آنجا بوده در روز چهارم بجانب مقصد شتافت و بعد از قطع منازل بدیار هیاطله رسیده
چند سال آنجا کام و ناکام توقف نمود عاقبت حاکم آن دیار سی هزار کس مصحوب او نموده
با ایران فرستادش و چون قباد قریب بمداین رسید شورشی در میان ایرانیان پیدا شده
با هم کفتند که اکر میان این دو پادشاه مقابله و مقاتله واقع شود معلوم نیست که حال ما بکجا رسد
و مهم را بر متابعت قباد قرار داده بهیأت اجتماعی در ملازمت برادر قباد که پادشاهش
ساخته بودند روی بمعسکر شاه نهادند و بعد از اتفاق ملاقات بجرایم خود اعتراف نموده
پادشاه کناه ایشانرا بخشید و از سر جریمهٔ برادر درکذشت و بنوازش خاطرش را
مطمین کردانید و زمام مملکت و حل و عقد را در قبضهٔ اختیار و اقتدار زرمهر بن سوخرا
نهاد و بتدارک خرابی که در ممالک بسبب غیبت پادشاه واقع شده بود مشغول کشت
و اطراف ولایت را مسخر و مضبوط ساخت و در جلوس ثانی مزدک و مزدکیان را زیاده
وقعی ننهاد و او پادشاهی عمارت دوست بود و عمارات عالیه و شهرهای متعدد طرح افکند
و کویند که بردع و کنجه و میان فارقین از جملهٔ بناهای اوست و در آخر ایام سلطنت
بجانب روم رفته مظفر و منصور بازکشت و چون چهل و سه سال از مبداء پادشاهی او
منقضی شد متقاضی اجل لحظهٔ امانش نداد لقبش نیک رائیت و برادرش بلاش
بکرانمایه و برادر دیکرش جاماسب بکارین ملقب بودند والله اعلم بالصواب
ذکر کسری بن قباد که مشهور بنوشیروان عادل است اصحاب اخبار کفته اند که قباد را فرزندان

بسیار بودند اما نوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و خلق تقریر و مقارن اخلاق
و محاسن اداب و فیصل مهمات و قطع خصومات و رعایت رعایا و شفقت برایا
امتیاز تمام داشت و در رشد و نجابت او بمرتبهٔ بود که پیران کار دیده در صغر سن او با وجود
انکه سریر ملک بوجود پدرش تزیین داشت در اکثر مهام بقول وی عمل مینمودند آورده اند که
روزی قباد با نوشیروان کفت که جمیع خصال مرضیه در تو جمع است اما یک عیب داری و آن است
که کمان بد دربارهٔ مردم بسیار میبری و من نمیکویم که مطلقا کمان خود کار مکن اما احیانا ببعضی
خلق نیکو کمان باش که کمان بد در غیر موضع خود بسیاری از عملهای نیک را در توقف اندازد
نوشیروان از کذشته تمهید معذرت میکرده وصیت پدر را قبول نمود و کویند که قباد
در آخر عمر ایام زندکانی خویش عهدنامهٔ نوشت و بموبد موبدان سپرد و در انجا تصریح کرد
که بعد از و نوشیروان بامور مملکت قیام نماید و چون قباد را حالتی که ناکزیر مخلوقات است
پیش آمد و عهدنامه را اعیان ملک بر خلف صدق او خواندند نوشیروان از تقلد قلادهٔ
ایالت کردن پیچیده کفت که نظام امور مختل شده است و مصالح جمهور مهمل مانده
و اختلاف در میان خلق پیدا کشته و اراذل و سفلکان استیلا یافته و هر کس که خواهد که
درین عهد براستی حکومت کند ملامت بشمار رساند و هرکاه که من درین امر اقدام نمایم
خاطر شما از من آزرده شود و مزاج من بر شما متغیر کردد و بدین سبب خونها ریخته آید
و استیصال خاندان روی نماید و اینصورت مخالف مقتضی طبع منست عظمای فرس مبالغه
کرده پیمانها بایمان موکد کردانیدند که سر از فرمان او نه پیچند و رضای خود را باشارت او
مقرون دارند و بسر و مال از و بازنمانند و نوشیروان بعد از تاکید و الحاح تاج حکمت
بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و نخست این سخن کفت که حکومت ما مبنی
بر اجساد است نه بر قلوب چه بغیر از حضرت عالم اسرار هیچکس را بر نیت خلق وقوف
و اطلاعی می باشد یعنی تفحص از احوال شما خواهد بود نه از اسرار شما و حکمی که از ما
صدور یابد مبنی بر عدل خواهد بود نه بر هوای نفس و چون اموری که فسادات
بران متطرق شده بهمین معدلت باصلاح آمد قواعد قصر دولت ما استحکام
یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند **نظم** خرابی حسن عمل بین که روزکار هنوز
خراب می نکند بارکاه کسری را **نقله** اخبار کفته اند که اول سیاستی که از بارکاه
جلال صادر کشت قتل مزدک و اتباع او بود و بعضی کویند که نوشیروان در بدایت

امر با مزدک ملایمت آغاز نهاده در مجالس خاص با او التفات مینمود تا روزی یکی از متعلقان
وی دست تطاول بمنکوحهٔ شخصی دراز کرد و آن بیچاره تظلم ببارگاه نوشیروان برد و
نوشیروان هرچند التماس نمود که مزدک آن مفسد را گوید که دست از آن عورت باز دارد
و مزدک بسخن شاه التفات نکرد و نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا سر او را به تیغ
کین از بدن جدا کردند و یاران وی غوغا انگیخته بحکم جهان مطاع نفاذ یافت که شمشیر خونریز
در ایشان نهادند و آنگاه در مداین و سایر بلاد بتفحص مشغول گشتند و هر جا مزدکی یافتند
کشتند و برخی را عقیده آنکه کسری با مزدک بنیاد محبت ورزیدن کرد و التماس نمود که
اسامی اتباع خود را بنویسد تا در خور ایشان دعوت و خلعت مرتب گرداند و مزدک
درین سخن فریفته گشته مفصل نوشت و معروض ملک عادل گردانید و نوشیروان گفت که
باید که در فلان روز بدرگاه جمع آیند که بعواطف خسروانه محظوظ و بهره ور گردند و آنجماعت
برحسب فرموده دران روز مجتمع گشتند و خوانسالاران ایشان را فوج فوج بباغی که
در آنجا گوها کنده بودند باسم دعوت خوردن می بردند و سرهنگان طبقه طبقه را در گوها
سرنگون کرده میان ایشان در خاک میگرفتند و آخر الامر نوبت بمزدک رسیده او را
نیز بضیافت اصحاب مهمانی کردند و در کامل التواریخ مسطور است که منذر بن ماء السماء
والی ولایت عرب بنابر آنکه از قبول کیش مزدک امتناع نموده قباد او را از حکومت
عزل فرمود و چون پادشاهی بر نوشیروان قرار یافت منذر بخدمت او مبادرت جست
و روزی منذر و مزدک در مجلس نوشیروان بودند که گفت مرا پیش از تقلد امر سلطنت دو چیز
متمنی بود مزدک از آنها استفسار نموده نوشیروان جواب داد که یکی آنکه منذر را
بحکومت مملکت عرب فرستم و دیگر آنکه تخم زندیق را از جهان براندازم مزدک گفت
که تو همه عالم را چون توانی کشت و پادشاه در غضب رفته حکم کرد تا مزدک را بکشتند
و فرمود تا میان نهروان و خاور دارها زدند و در یک چاشتگاه صد هزار کس را از
زنادقه بحلق برکشیدند و چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت
اموالی که مزدکیان بستم گرفته بودند بارباب آن رسانید و زنان را بشوهر رد گردند
حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که چون کشتن از حد گذشت نوشیروان گفت که
رعیت بکلی نیست میشوند لاجرم بر جمعی از آن طائفه ابقا کرده مالها از ایشان می ستاند
و کجداوندان اصل میداد اگر در حیات می بودند و الا بوارثان میرسانید و اگر

وارث نمانده بودی بعمارت موضعی صرف میکرد که در ایام ظهور و تسلط مزدک خراب شده
بود و بعد از آن فرمود که تا مزارعان را آلات و ادوات زراعت و گاو و تخم دادند
تا زمینهای معمور را معمور ساختند و جمعی را که مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند
فرمان داد تا بوطنهای اصلی معاودت کردند و فرمود که عقبها را هموار ساختند
و در بیابانها و سرحدها قلعهای حصین بنیاد نهادند و جهت امن طرق مردم جلد را
در آن موضع ساکن گردانید و عاملان و حاکمان بدستور زمان اردشیر بابک معین ساخت عاملان
و جسرها و پلها را عمارت کرد و از احوال رعایا و اشراف تفحص و تفتیش جایز داشته
هر کس را که خللی باحوال او راه یافته بود به تدارک آن پرداخت ابوحنیفه دینوری آورده است
که کسری نوشیروان مملکت خود را منقسم بچهار قسم ساخته بر هر قسمی شخصی از معتمدان
خود را که در غایت کرامت و شرف بودند والی گردانید یک قسم خراسان و سجستان
و کرمان بود و قسم ثانی اصفهان و قم و جبل و آذربایجان و ارمنیه و ثالث بلاد
فارس و اهواز و رابع عراق تا سرحد مملکت روم و بعد از انتظام امور ملک لشکر
بطخارستان و زابلستان و چغانیان کشید و بلاد هیاطله را مفتوح ساخت و درین
اثنا خاقان اهل مملکت خود را جمع کرده برسم جهانگیری از دار الملک خویش بیرون آمده
بر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا و کش و نسف مستولی گشت و این خبر بسمع
کسری رسیده فرزند خود هرمز را با لشکری عظیم بدفع او نامزد کرد و هرمز متوجه
خاقان شده چون نزدیک باو رسید ولایاتی را که گرفته بود گذاشته باقصی ترکستان شتافت
و مصداق این مقال مصدوقه حال او آمد مصرع شه مملکت بگرفت و بگذاشت و در خلال
این حال خالد بن جبله غسانی بجانب ولایت منذر ثانی که مادر وی را ماء السماء میگفتند
و بر ولایت حیره از قبل کسری حاکم بود لشکر کشیده اسبان و شتران و سایر اموال او را
بغارت برد و منذر صورت واقعه را معروض رای مشکل گشای شهریاری گردانید
و چون میان نوشیروان طریق صلح مسلوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد را که فرماید
که دیت کشتگان اصحاب منذر را بدهد و آنچه از اموال او برده تسلیم نماید چه این
خالد از گماشتگان قیصر بود بر نواحی شام و قیصر بمکتوب نوشیروان التفاتی نکرده درین باب
اهمال و تغافل ورزید و از استماع این خبر نایرهٔ غضب کسری التهاب یافته لشکری جرار
فراهم آورده و بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف گماشتگان قیصر بود عازم گشت

ونخست بولایت جزیره درآمده بر شهر دارا و مدینهٔ رها استیلا یافت و قنسرین و حلب را از ولایت شام مفتوح ساخت و چون بانطاکیه که دران ولا بهترین شام بود رسید نوشیروان را وضع آن شهر مطبوع و مقبول افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را بر کاغذی کشیدند و فرمان داد تا استادان بهمان شکل و هیأت بی تفاوت و نقصان قریب بمداین شهری بنا نهادند وآن بلده برومیه اشتهار یافت و بعد از اتمام کسری مثال داد که جملهٔ مردم انطاکیه برومیه رفتند و کوچها چنان مشابه بود که هر کس که از دروازه درآید بی تامل بخانهٔ خویش رفت و گویند که تفاوت میان آن دو شهر همین بیش نبود که کازری بر درخانه که در شهر قدیم می نشست درختی داشت و در شهر جدید آن درخت مفقود بود و این صورت از غرایب صورست و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر قیصر تافت رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانید و تمهید بساط معذرت نموده طالب صلح شد و نوشیروان بقیصر پیغام داد که وقتی مصالحه میسر شود که در بلادی که از دست کماشتگان انتزاع کرده ام طمع نکند و سایر ولایت روم و مصر را که در تحت تصرف نواب وی است از من خریده بها تسلیم نماید و قیصر در استقضای نوشیروان کوشیده مالی عظیم و هدیهٔ فراوان فرستاد وملک شام و جزیره و حجاز و یمن و طایف و بحرین و عمان در حوزهٔ دیوان کسری آمد و سبب استیلای لشکر نوشیروان در ملک یمن در اول دفتر دوم سمت تحریر یابد انشاء الله تعالی گفتار در ذکر مخالفت نوشزاد با کسری و مآل کار او راویان اخبار سلف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت چنان صاحب جمال که مصوّر تقدیر بکلک تصویر در صورتخانهٔ کن فکان بهیأت او چهره گشایی نکرده بود و این دختر ملت عیسی داشت صلوات الله علی نبینا و علیه و هر چند کسری با او گفت که دست از نصرانیت بازدارد و بکیش مجوس متشبث گردد نافع نیامد و چون شیفتهٔ جمال باکمال و غنج و دلال خاتون بود با او بمقتضی کریمهٔ لکم دینکم ولی دین عمل نمود بعد از چندگاه ازین عورت پسری ماه رخسار متولد شده بنوشزاد موسوم شد و شاهزاده چون بسن تمیز رسید دین و کیش پدر و دین مادر را تامل نمود آن یک را مردود و طبع سلیم وی این را مقبول ذهن مستقیم یافت و شیوهٔ آتش پرستی را مذموم شمرده ملت نصاری اختیار فرمود و هر چند نوشیروان او را بکیش خویش دعوت کرد بسر از جادهٔ قویم انحراف نمود و مزاج کسری بر نوشزاد متغیر شده او را در سرایی حبس فرمود و چون نوشیروان بولایت شام لشکر کشید دران دیار مریض شده مقطوع الطمع گشت و نوشزاد

مستحضاری

مصوّر

اینخبر استماع کرده فرصت غنیمت شمرده اززندان بیرون آمد و مردم متوفق در خدمت او جمع آمدند بتخصیص نصاری و متابعان ملت مسیح علیه السلام و شاهزاده خزاین پدر را تصرف نموده بر لشکر بخش کرد نظم بسی انجمن کرد بر خویشتن سواران لشکرکش و تیغ زن فراز آمدندش تنی سی هزار همه نیزه داران در کارزار و نوشزاد بعد از اجتماع لشکر کماشتگان نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده آوازهٔ مرگ پدر دران دیار درانداخت و بعزم تسخیر عراق روان شد و نوشیروان ازینحال آگاهی یافته مکتوبی برام برزین که یکی از سرداران دیار ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزندم نوشزاد خبر وفات ما شنیده پیش از تحقیق حرکتی کرده است و جمعی را که محبوس ساخته بودیم خلاص ساخته وظیفه آنکه ازبرای دفع طایفهٔ اشرار که در پس پردهٔ پندار مانده اند کمر بندد و از کثرت نصاری نیندیشد که ایشان زیاده قوتی و شوکتی ندارند و اگر نوشزاد از در انقیاد درآید و طبقه را که محبوس ساخته بودیم بمجالس ایشان فرستد و جمعی از اعیان و اشراف را که با او موافقت کرده باشند بتیغ تیز پاداش دهند و اراذل و اوباش را بگذارد تا هر جا که خواهند روند و اگر در عناد اصرار نماید و سر به پیمان ما در نیاورد رام برزین باید که در جنگ دقیقه نامرعی نگذارد نظم گرامی که خواری کند آرزوی نشاید جدا کردن او را ز خوی یکی ارجمندی بود کشته خوار جو با شاه گیتی کند کارزار تو از کشتن او مدار هیچ باک که خون سر خویش ریزد بخاک سوی کیش قیصر شتابد همی ز دیهیم ما سر بتابد همی و اگر چنانکه در جنگ گرفتار گردد بموی سر تن او نیازارند و او را با جمعی از پرستاران که ملازم داشته باشند بهمان سرایی که محبوس بود باز دارند و هر چه بدان محتاج شود مهیا دارند و کسی از سپاه سخنی نابایست و حدیثی ناشایست بجگر گوشهٔ ما خطاب نکند والسلام و نامه را مهر کرده بقاصدی سپرد تا بتعجیل تمام برام برزین رساند و سپهبد ایران چون بر مضمون نامهٔ شاه دلیران اطلاع یافت با لشکر گران بجانب نوشزاد شتافت و شاهزاده نیز با سپاهی آراسته و شماس رومی که یکی از نامداران معتبر بود و پهلوانان لشکر روی برام برزین نهاد و بعد از تلاقی عسکرین و تسویهٔ صفوف آتش حرب بالا گرفت و میمنهٔ نوشزاد و میسرهٔ رام برزین حمله آورده غالب آمدند و خون فراوان ریختند و رام برزین بقیهٔ سپاه را شعر بفرمود تا تیرباران کنند هوا چون تگرگ بهاران کنند و دران شبه ناگاه تیری بمقتل نوشزاد رسید و چون لشکر نوشزاد آواز مرگ او آگاه شدند

ناگاه تیری

از هم فرو ریخته هر یک بگوشه‌ای گریختند و رام برزین گریان و زاری کنان ببالین شاهزاده رفته
حکم کرد تا دیگر هیچکس را نکشند و غنیمت نیز نگیرند و از اسقف عالم نصاری پرسید که
شاهزاده هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگوئید که مرا برسم
اصحاب مسیح گور و کفن سازد بیت برسم مسیحا کنون مادرش همی کفن سازد و خشت و تابوت و
برش ☼ و چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر بن ماء السما داده بود این آمد سرهنگی را
با لشکری عظیم بجانب هندوستان فرستاد و ایشان تا سراندیپ رفتند و ملک دیار هند
رسولی چرب زبان با تحف و هدایای بی پایان نزد نوشیروان فرستاده طالب صلح گشت و
بلادی را که بر ساحل عمان است و قریب بجد و داران بنواب کسری بازگذاشت و شهریار عجم
ایلچی فرستاده لشکر را از هندوستان باز طلبید و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت
دیار ماوراءالنهر و خراسان و دربند خزر و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی
از هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و عمامه و یمن تا سرحد مغرب بر نوشیروان
قرار گرفت تا بآبادانی جهان مشغول شد و در معامله خراج اراضی قانون عدالت بر زمین نهاد
چه قبل از و بحسب قرب و بعد و مزارع و ضیاع از مدن نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشر
می‌ستاندند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر کرد و کسانی که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود
در مؤنت دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و یکی از سرهنگان را تعیین نمود
تا در وقت دیدن لشکر باز احتیاط نماید و در تفحص اسلحه ایشان که از دیوان اعلی مقرر
شده تفتیش واجب شمارد و آن سرهنگ در دیوان فسیح عریض بر فرش فاخری نشسته
فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید که در میدان عرض حاضر آیند و روز اول و دوم نوشیروان
در میان لشکر نبود عارض سپاه نام هیچ یک را در دفتر ننوشت و در روز سیوم باز فرمود
که ندا در دادند که هیچکس مقاتلان در آمدن تخلف نکند بلکه آنکس که خدای تعالی او را تاج و تخت گرامی
داده است بیاید نوشیروان این سخن را شنیده مکمل و مسلح بمیدان آمد و چون دوزه
کمان از اسباب محاربه کم داشت نام او را ننوشت تا آنها را مهیا نگردانید و باسم هر یک
از مبارزان چهار هزار درم نوشته بنام کسری چهار هزار و یک درم در قلم آورد و بعد از فراغ
از عرض عارض از مجلس برخاسته بخدمت نوشیروان آمد و حاشیه بساط را بوسیدن
گفت ای شاه در مبالغه و غلطی که از من واقع شد مرا ملوم و معاتب مگردان که مقصود
از آن غرض سپاه و حشم و رعایت جانب معدلت و انصاف بود کسری جواب داد

که هر کس که نسبت بما خشونتی میکند که متضمن مصلحتی است از مصالح ملک ما بر آن غلظت و خشونت
صبر میکنیم مانند مریضی که در مرارت شربت دوائی مذکوره از برای منفعت بدن صبر میکند
و در بعضی از کتب معتبر مسطور است که چون استقامت تمام در سلطنت نوشیروان پیدا شد و
هیبت و حشمت او در دلها قرار گرفت ملوک آفاق رسل و هدایا بکرابس کردون اساس او
فرستادن گرفتند از آنجمله پادشاه چین قصری مرصع بدر و جواهر و در آن قصر دو جوی بود که اشجار
کافور و عود که بوی آن تا دو فرسنگ میرفت از آن سیراب میگشت و هزار دختر از بنات
ملوک در شبستان او خدمت میکردند و رسولی نزد نوشیروان فرستاد و از جمله تحف فارسی
مصحوب ایلچی گردانید مرصع بدر که هر دو چشم فارس و فرس از یاقوت احمر بود و
قایمه شمشیر او زمرد بود که بجواهر گران بها آراسته بودند و همچنین جامه حریری فرستاد
که مشتمل بود بر صورت ملک بوضعی که در ایوان خویش نشسته جامه در بر و تاج بر سر داشت
و خدمتکاران بالای سر او ایستاده بودند و هر یکی جامه مصور منسوج مذهب در دست گرفته
و زمین جامه حریر لاجوردی بود و آنرا در سبطی از ذهب نهاده بودند و کنیزکی آنرا بر گرفته
بود که در موی خود پنهان می‌گشت و اگر باز میکرد جمال او از زیر موی همچو برق در شب تار تابان بود
و ملک هندوستان که قصری از ذهب داشت که ابواب آن از یاقوت و در بود
هزار من عود هندی که در آتش چون موم میگداخت و جامی از یاقوت احمر بگهر و در که
از یک کنار جام تا کنار دیگر یک شبر بود و جاریه که طول قامت او هفت شبر بود
و مژگان او تا رخسارش میرسید و فرشی از پوست مار که نرمتر از حریر و بهتر از
ذهبی بود بتحفه نزد نوشیروان فرستاد و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و
شطرنج را از دیار هند بایران آوردند و خضاب اسود را که معروف بود بهندی در زمان
سلطنت او از هندوستان بعجم آوردند و او خضابی بود که چون در موی سفید میمالیدند
هیچ موی را چنان می‌ساخت که سواد از آن مفارقت نمیکرد و همچنین پادشاه تبت انواع
هدایا و اصناف پیلاکات بنوشیروان ارسال نمود و از آنجمله صد جوشن تبتی مذهب
و چهار هزار نافه مشک اذفر بود منقول است که نوشیروان بفنون آداب و حکم از ملوک عجم
متفرد و منفرد بود و تقرب باهل علم و اصحاب حکمت مینمود و قدر ایشان را کما ینبغی
می‌شناخت و در زمان او فاضلترین علما و حکما و فضلا بوزرجمهر بن بختکان بود
ذکر بوزرجمهر حکیم بن بختکان بعضی از مورخان گفته اند و الله تعالی اعلم بصحته که نوشیروان

شبی در خواب دید که در پیش تخت او درخت بزرگی رسته است و ملک را هیأت شجره
مطبوع افتاده شراب خواستی و دران حال جام بر دست گرفتی خوکی ظاهر گشته آن جام را
درکشیدی و نوشیروان ازان اندوهناک شدی وچنان دیدی که خوک بر مسند او نشستی و لسرای
کاسه داشته خوک از دست او شراب خوردی نوشیروان چون بیدار شد ازین واقعه متفکر و
اندیشناک گشت باحضار معبران رخصت داده کیفیت خواب بایشان تقریر نمود و انجماعة
از تقریر عاجز آمده بنادانی خویش اعتراف نمودند و چون خاطر نوشیروان مشعوف بدانستن
تعبیر آن خواب بود جمعی را درم و دینار داده گفت که مطلوب آنست که هر یک از شما
طلب شخصی کنید که نقاب حجاب از چهرهٔ این امر مبهم بردارد و ازانجمله مردی آزاد
سرو نام بر مقتضی فرمان نوشیروان بدرهٔ زر گرفته باطراف و اکناف ممالک جهة طلب معبر
روان شد و شهر بشهر میگشت و معبر با هر طلب میکرد تا بمرو رسید و از اتفاقات حسنه
روزی مرا و گذر بر درخانهٔ معلمی عبور افتاد و فرود آمد و از معلم پرسید که در علم تعبیر مهارتی
داری جواب داد که کتاب زند و استا را پیش استاد خوانده ام لیکن علم تعبیر را نمیدانم
و یکی ازان اطفال که در خانهٔ معلم بودند بوزرجمهر نام داشت که بحدت ذهن مخصوص بود
به آزادسرو گفت کیفیت واقعه را تقریر کن و استاد بانگ بروی زد که خاموش باش آزادسرو
معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان را بیان کرد بوزرجمهر گفت نظم نگویم من این نکته
جز نزد شاه ٭ دران گفته بنشاندم پیشگاه ٭ و آزادسرو را حدیث کودک معقول نمود و اورا
اسب و دینار داده هر دو متوجه درگاه پادشاه شدند و در اثنای طریق بکنار آبی رسیده
در سایهٔ درختی نزول کردند بوزرجمهر چادرشبی بخود پوشیده باستراحت مشغول
گشت و آزادسرو دید که ناگاه از بیشه ماری سیاه بیرون آمده روی با بوزرجمهر نهاد
و چادرشب را از حکیم درکشیده سر و پای او را ببوسید و پرواز درخت رفت نظم
چو مار سیه بر سر دار شد ٭ سر کودک از خواب بیدار شد ٭ و آزادسرو از مشاهدهٔ اینحال
متعجب و حیران مانده هر دو سوار شدند و روز و شب میراندند تا ببارگاه پادشاه
رسیدند و آزادسرو قضایای گذشته را معروض رای ملک گردانید و کسری بوزرجمهر را
طلبداشته طالب تعبیر شد بوزرجمهر در خلوتی معروض داشت که در شبستان
پادشاه غلامیست که با یکی از اهل حرم در ساخته است و اگر شاه خواهد که حقیقت حال
روشن شود فرمان فرماید که کنیزکان یگیگ از پیش او بگذرند و نوشیروان فرمود

تا مجموع جواری حاضر گشته یگیگ گذشتند و چون غلام ملبس بلباس ایشان بود آن امر مبهم
منکشف نگشت و نوشیروان آشفته شده بوزرجمهر گفت که تدبیر در انکشاف تعبیر آنست که
کنیزکان برهنه شوند و چون بامر شهریار پیرهن و ایزار کشیدند نظم غلامی پدید آمد اندر میان ٭ ببالای سرو و بچهر
کیان ٭ تن لرز لرزان بکردار بید ٭ دل از جان شیرین شده نا امید ٭ و آن غلام را دختر حاکم چاج بنابرانکه
از خوردی باز میان ایشان تعلقی دست داده بود آورده پنهان در شبستان نگاه میداشت و چون اینخبر
شنیع ظاهر گشت نوشیروان از دختر پرسید که این پسر چه کس است گفت برادر مادری منست که همراه از ولایت
آورده ام و اگر لباس مردانه میداشت کسی او را از دمن نمیگذاشت انگاه نوشیروان حکم کرد که دختر
حاکم چاج و غلام را سیاست کردند نظم برآویختشان در شبستان شاه ٭ نگونسار پر خون تن بیگناه ٭
گذارندهٔ خواب را بهره داد ٭ ز اسب و ز پوشیدنی بهره داد ٭ و روز بروز کار بوزرجمهر در تزاید بود
تا بمرتبهٔ وزارت رسید سخنان حکمت آمیز او بسیار است و در مآل حال او اختلاف ارباب اخبار
بیشمار اگر در اجل تاخیری بودی و رای اشرف اعلی اقتضا فرماید شمه از حالات و کلمات آن حکیم
فاضل در دفتر سیوم بتقریب گفته آید و درین محل بدوازده کلمه که در حضور نوشیروان مجلس بوده ان گفته است بدوازده
اختصار میرود آورده اند که روزی نوشیروان انجمنی عظیم ساخت و حکما و موبدانرا احضار نموده
اشارت کرد که هر یک بقدر دانش خویش کلمهٔ چند القا نمایند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد
و بوزرجمهر معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است دوازده کلمه است ادای آن نمایم نوشیروان پرسید
که آن کدام است بوزرجمهر گفت که اول پرهیز است از شهوات و غضب و هوای نفس دوم صدقست
در گفتار و وفا در عهدها و شروط و عهود و مواثیق سیوم مشورتست با دانایان در آنچه روی نماید
از امور چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب ست بقدر منازل و مراتب ایشان پنجم تعهد
قضاتست و تفحص اعمال ششم زندانست هرچند گاه تا گناهکاران را بجزا رسانند و هر که تفحص اهل
مستحق گذاشتن باشد بگذارند هفتم تعهد سبل و اسواق و تجارت عبادست
هشتم حسن تادیب رعایاست بر جرایم و اقامت حدود بر ایشان نهم تعهد غذا و سلاح
و جمیع آلات حربست دهم اکرام اولاد و اهل و اقاربست و اصلاح حال انجماعة
یازدهم ارسال عیون و جواسیس است تا حوادث ملکی را بپادشاه رسانند
دوازدهم تفقد وزرا و ندما و خدم است نوشیروان امر کرد تا این کلمات را بآب زر
نوشتند گفتار در ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان توقیعات و شرح برخی از کلمات
نوشیروان آورده اند که این آدمی که پیشینیان او را اشکال و اکنون شغال میگویند

و در اواخر ایام سلطنت او از دیار ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهر شد و در بدایت امر که مردم
آواز شغال شنیدند در بیم و فزع افتادند و نوشیروان متعجب شده از موبد پرسید که سبب ظهور سباع
درین سرمنزل کدام چیز تواند بود گفت از اخبار اولین بگوش من چنان رسیده است که چون
در مملکتی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن ممالک شوند و نوشیروان ازین حدیث متاثر
شده سیزده کس را از امنا که بر قول ایشان وثوقی و اعتمادی داشت در خفیه طلبیده فرمان داد
که پوشیده و پنهان باطراف و اکناف قلمرو رفته از حال گماشتگان و عمال او تفحص بلیغ نمایند و آن جماعه بفرموده
عمل نمودند بعد از تفتیش و تحقیق سوء سیرت داروغگان و کارکنان دیوان را معروض پایه سریر اعلی کردند
و نوشیروان جمعی بولایات فرستاد تا نود کس از اعمال را که بر جور و ظلم اقدام نموده بودند گردن زدند راویان خبر
گویند که موبدی معروض کسری گردانید که فلان سپهبد در فلان شب بخواب رفته جامهای او را دزد برده است
و اکنون رخصت می طلبد که در عقب دزد شتابد نوشیروان توقیع فرمود که ما را سپهبد برای آن می باید که
پاسبان لشکر باشد و چون او پاسبان دیگر احتیاج دارد ما از وی بی نیازیم و شخصی دیگر رقعه نوشت
که درین شهر مال فلانکس از گنج پادشاه زیاده است و نوشیروان در پشت توقیع کرد که تخت و افسر از آن رقعه
ماست اگر مال او از گنج ما زیاده باشد گو می باش بعضی از ارباب دیوان باو نوشتند که در شهر دو بازرگانند
که همسایگان از آوازهای و نوش ایشان اکثر شب بخواب نمیروند توقیع فرمود که اگر کسی از ایشان
در رنج نیست ایشان و غیر ایشان هر کرا دست دهد همچنان شاد و خرم زیند یکی بدو نوشت که در خزانه
هیچ گنج نیست و مردم عیب پادشاه میکنند از بسیاری بذل که میکند توقیع نوشت که هر مال که در خزانه
جمع آید حق ارباب احتیاج است و اگر بایشان نرسانیم عیب باشد دیگری نوشته بدو رسانید که
فلان خازن مبلغ سیصد هزار درم تصدق نمود بر پشت مکتوب نوشت که هر چه باهل استحقاق
رسیده در وجه مالش است آورده اند که روزی بر مسند فرمان نشسته مراد محرومان و محتاجان
و داد مستمندان و مظلومان میداد که حکیمی از وی پرسید که میخواهم که مرا معلوم کنی که چه چیز
پادشاه را برین افعال رضیه و اعمال مرضیه رهنمون شده است نوشیروان جواب داد که
وقتی در ریعان جوانی و عنفوان شباب بشکار رفته بودم دیدم که پیاده سنگی انداخت و
پای سگی بشکست و چون گامی چند بگذارد سواری بروی بگذشت و اسب لگدی زد و پای
پیاده را انکسار یافت و سوار مقداری راه طی کرده پای اسبش بسوراخ موشی فرو رفت
و بشکست دست انصاف گریبان من گرفت و پنجه انتصاف چنگ در دامن جانم زد و
روزگار بزبان حال با من گفت که هرچه کردند جزا دیدند باید که تو هرچه نباید نکنی و آنچه نباید نبینی

از سخنان اوست که فاضلترین پادشاهان از وزیر و عاقلترین زنان از شوهر و بهترین اسبان
از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز باشد و هم او فرماید که روز باد از برای خواب است
و روز ابر از جهت شکار و روز باران سزاوار شراب خوردنست و روز آفتاب شایسته مهمات
گذاردن گویند که از پسران او بغیر هرمز هیچ یک از جانب مادر از دودمان سلطنت نبوده اند
چه او دختر زاده خاقان بود و سایر فرزندان از بنات رعیت و سوقیه و چون چهل و هشت سال
از حکومت نوشیروان منقضی گشت مرض جانگداز بر وی استیلا یافت بدرر نصایح گوش
هرمز را گرانبار ساخته تاج و تخت بدو بگذاشت **نظم** شنیدم که در وقت نزع روان
بهرمز چنین گفت نوشیروان * که خاطر نگهدار درویش باش * نه در بند آسایش خویش
باش **گفتار در ذکر سلطنت هرمز** چون هرمز نسبی فاخر و حسبی وافر داشت نوشیروان
افزونی سال و دیگر اولاد را اختیار کرده او را ولیعهد گردانید و آن نازنین در اوایل
حال با وضیع و شریف زندگانی بر وجه احسن پیش گرفت و امرا و نواب و گماشتگان
نوشیروان از اجلال ایشان گذاشته گفت که رای و تدبیر پدر از ما بهتر بود و او مردم را ازمایش
نظم چنین بود تا شد بزرگیش راست * بران چیز او پادشا شد که خواست * برآشفت
خوی بد آورد پیش * بیکسو شد از راه و آیین خویش * اشراف و اعیان را کشتن گرفت
و بر تربیت مردم دون همت توجه خود را مقصور گردانید و قضاة را از منصب قضا معزول
ساخته گفت چه معنی دارد که بندگان بر ما حاکم کنند آورده اند که در مدت سلطنت خویش که
بقول اصح دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف و اکابر و علماء عجم را بقتل رسانید
لاجرم بقیه علمای فرس از وی آزرده دل و متنفر خاطر گشتند و چون این خبر بسمع دور و نزدیک
رسید ملوک آفاق بقصد هرمز از اطراف در حرکت آمدند و از آنجمله قیصر روم با هشتاد هزار کس
باهنگ جنگ ایرانیان از روم بیرون آمده بنصیبین رسید و داعیه او آن بود که اگر بولایاتی
که نوشیروان از قیصر گرفته هرمز مضایقه نکند باز گردد و اهل خزر از دربند گذشته و بوسط
ولایت آمده آذربایجان و ارمنیه را غارت کردند و عباس احول و عمر ازرق بکنار فرات
آمده دست بتاراج سواد برگشادند و بسر خاقان ساوه شاه که خال هرمز بود بعد از فوت
پدر با سیصد هزار کس از جیحون گذشته هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان
نزد هرمز فرستاد که جسرها را عمارت کن و راهها را راست ساز که مراد داعیه روم است
و هرمز در مداین از استماع این اخبار مدهوش و متحیر شده از قتل اعیان مملکت

اکابر عصر پشیمان کشت و بقیه اهل رای و رویت را حاضر ساخته درین باب با ایشان
مشورت نمود و یکی از متعینان که اعقل زمان خود بود کفت که ایها الملک دشمن حقیقی تو
بادشاه ترکستان یعنی خاقان است که همکی همت او بر تسخیر مملکت ایرانست و دیکری بالفرض متوجه
شده اند چه قیصر را مدعا آنست که بعضی از ممالک خود را که نوشیروان در تحت تصرف
آورده بود بدو باز کذاری و اکر از سر ملک قدیم او در کذری بساط محاربه در نوردیده
باز کردد و اهل خزر برسم غارت بولایت ما آمده اند و مالی بچنک آورده اکر بمردم آذربا
دارمینیه پیغام کنی که بهیات اجتماعی متوجه ایشان شوند آنطایفه از بیم تلف اموال
بجنک مبادرت نمایند بتعجیل تمام متوجه دیار خود کردند و هرمز را خاطر بدین اندیشه قرار کرفت
بدستوریکه آن صایب تدبیر فرموده بود عمل نمود و چون خاطر هرمز از این دشمنان فراغت
در باب دفع ساوه شاه با عقلا و اهل تجربه بمشورت پیوست و درین اثنا یکی از ندمان
مجلس معروض داشت که ملک پدر من فلان شخص را میداند که او حالا بنابر کبر سن از
بازمانده در خانه نشسته است هرمز کفت که من پدر ترا نیکو میدانم چه او در زمان کسری
از ترکستان با ایران آورده اکنون غرض تو ازین سخن چیست آن شخص بعرض رسانید که
پدر از من شنید که ملک کسی را می طلبد که بجنک ساوه شاه فرستد کفت درین باب مرا
حدیثی است که واجب العرض است که بسمع بادشاه باید رسانید و چون هرمز این سخن بسمع
حضار شیخ فانی فرمان داده ازان امر مختفی استطلاع نمود پیر کفت که در آن زمان که مرا بخواستکاری
دختر خاقان ملک عادل شاه نوشیروان بولایت ترکستان فرستاد خاقان نسبت بمن نمود
انعام و احسان ارزانی داشت و بر مضمون رسالت واقف شده فرمود که دختران را
عرضه کنند تا من یکی از آنها را برکزیده بجانب برم و بنابر آنکه مهد اعلی خاقان که جده شهریار
زمین و زمان بود از نژاد خاقان نمیخواست که میوه دل او ازوی جدا کردد فرمود که
تمامی را آراسته بمن نمودند و دختر خود را بی آرایش در ان میان آوردند من نظر بجانب
آن پاکیزه کوهر افکندم و او را مشابه خاتون عظمی دیده قرعه اختیار بروی افتاد و خاتون
هر چند اضطراب نمود فایده نداد و خاقان نزد منجمی فرستاد و حکم کرد تا نظر در زایچه طالع
آن نیک اختر انداخته از عواقب احوال دختر در ولایت عرب خبر دهد و منجم بعد از
بعرض رسانید که چنان معلوم میشود که این مخدره را از شاه عجم پسری متولد کردد کوتاه قد فراخ
بزرک سر و بعد از مدتی سلطنت ... [illegible] ... بار بتسخیر ولایت او متوجه کردد

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازرسی شد

مرحمت فرموده باد خزان [illegible]
حضرت صاحب وجود رمان علام و فضلا ایام [illegible]
جمیع فنون و صنوف علوم بنصیب اعلی و قسط اوفی محظوظ و بهره ور [illegible]
کرنقلی از فواید نقل او در میان آید افاضل روزکار از طبع وقادش [illegible]
یقینا به زنادسینه با سکینه این عمل و دیعت کنوز حقایق و دفینه [illegible]
بوده رموز دریا طبیعت صافیش مخزن درر اسرار الهی [illegible]
مورد نقوش لطایف نامتناهی و ما هو الا الامیر الاعدل الاعظم [illegible]
الاسور بعلو الهمم مقنن قوانین الامارة والسیاسة مسیس [illegible]
والرياسة باني مباني المعدلة والانصاف هادم قواعد [illegible]
مقرب الحضرة السلطانیة موتمن الدولة الخاقانیة الذی یفتخر باطاعته [illegible]
الکبیر نظام الملة الزاهرة والشریعة الباهرة امیر علی شیر اعلی الله تعالی
شانه والملک مکانه وخلد زمان المجد والعلی بدوام ایامه وادامه
الله ابدا قال امینا این دعا را از همه خلق جهان آمین باد رجاء واثق وعزم
صادق که مستعدان مجلس اعلی زاده علی مضمون کلمه الانسان مرکب من السهو
النسیان را ملاحظه نموده اکر در این اوراق بر خطا و زلل بنده کمینه و دعاکوی دیرینه مطلع
کردند در اصلاح آن کوشیده خطا کار ناکام را کشیده ذیل عفو و دامن تجاوز بران پوشیده
و بعد از این قسم دوم شروع از کتاب و ایراد بعضی از حکایات رسول و آل و اولاد
صلی الله علیه و آله و سلم با سوانح وقت از فیض ربانی
سوال است و حسن قبول فیاض مقرب
حضرت سلطان سوال نه
ما بشاء قدیر و بالاجابه
جدیر و السلام
علی بن تاج ... [illegible]
۱۲۳۳

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی
بازبین شد
۱۳۷۱
سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازرسی شد

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازدید شد

[illegible] در روز ۲۷ شوال [illegible]

دوشنبه ۱۳۲۸ سنه ۲۸ر٤ر۵۷

[illegible]
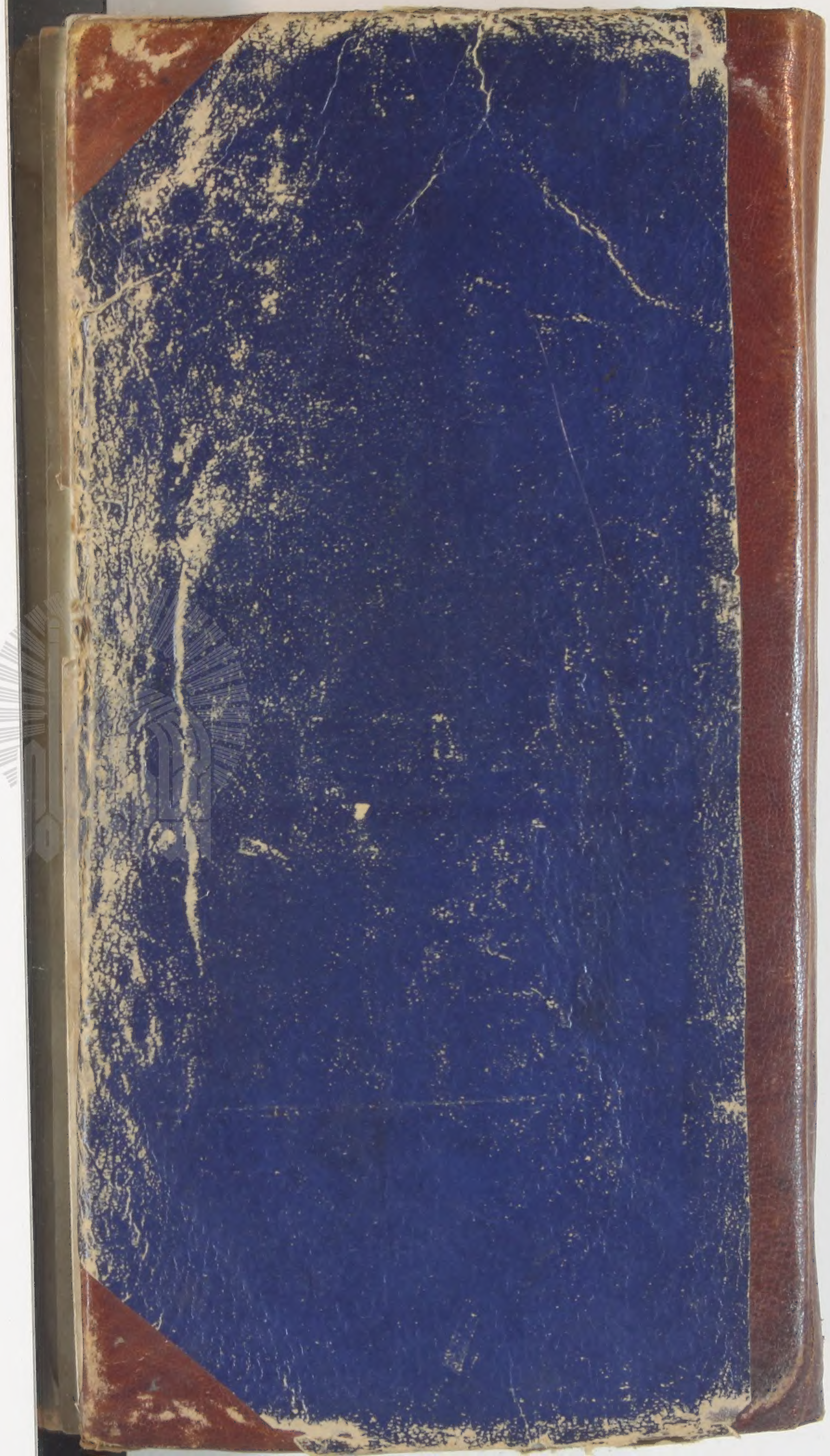
moshiri